Special Consultative Status with the ECOSOC
دارای مقام مشورتی خاص نزد شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد
ECOSOC
Iranian Association for United Nations Studies

مجموعه مقالات سال ۱۴۰۴

تالار گفتگوی حقوقی و سیاسی بین‌المللی
انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

شهریور ۱۴۰۵

به نام خدا

مجموعه مقالات سال ۱۴۰۴

تالار گفتگوی حقوقی و سیاسی بین المللی

انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

به کوشش :

شورای دبیران تالار گفتگو

دکتر پوریا عسکری، دکتر اعظم امینی، دکتر کتایون حسین نژاد،
دکتر عبداله عابدینی، دکتر علیرضا شمس لاهیجانی و دکتر محمدعلی عبداللهی

۱۴۰۵

❑ انتشارات انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

❑ صفحه آرایی: اعظم پازدار

فهرست مطالب

دیباچه–دکتر نسرین مصفا ۱

بخش اول: مسائل حقوقی بین المللی مرتبط با ایران ۵

داشتاری سرمدی: واکاوی حقوقی آزادسازیِ جزایر سه گانهٔ ایرانی در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱- دکتر ستار عزیزی و دکتر موسی کرمی **۶**

خلیج فارس بر پایه اسناد جهانی: دفاع حقوقی از حقیقتی تاریخی در برابر جعل سیاسی-فرید فتحی **۱۷**

«فخرِ افسانه هایِ ایرانی»: بایستگیِ شناسایی نامِ خلیج فارس به عنوان یک حقِ فرهنگیِ جمعی»-دکتر موسی کرمی..... **۲۰**

پنج نکته در مورد استناد قاضی به حقوق بین‌الملل در محاکم ایران- صادق بشیره **۲۸**

سرنگونی مادورو و اسد؛ تکلیف بدهی‌های خارجی به ایران چه می‌شود؟ دکتر سیامک کریمی **۳۳**

آیا سه کشور اروپایی می توانند مکانیسم ماشه را فعال کنند؟ هاجر عسکرانی، عظیمه روخنده و دکتر شهرام زرنشان..... **۳۶**

تحلیل حقوقی حمله اسرائیل به ایران: پاسخ به چند پرسش- نرگس رشیدی **۴۲**

مسئولیت حقوقی بین‌المللی اسرائیل در جنگ اخیر علیه ایران- مریم زبیدی **۴۷**

انفعال سازمان ملل در جنگ علیه ایران و گذار تاریخی از قواعد به قراردادهای دوجانبه- حبیبه فرجزاده..... **۵۰**

پیامدهای حقوقی تعلیق همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی- سیده سمیرا معروف **۵۵**

بخش دوم: حقوق مخاصمات مسلحانه و حقوق بین الملل کیفری ۷۴

بررسی حقوقی حمله تجاوزکارانه رژیم صهیونیستی به جمهوری اسلامی ایران- دکتر سیدفضل اله موسوی **۷۵**

تجاوز آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران در ترازوی حقوق بین الملل- دکتر شهرام زرنشان و محمدرضا خاکپور **۸۴**

از دفاع مشروع پیش‌دستانه تا نقض حقوق بین‌الملل بشردوستانه: بررسی حقوقی جنگ دوازده‌روزه اسرائیل علیه ایران- امیرحسین عسگری و فاطمه امیری **۹۲**

تأسیسات هسته‌ای؛ هدف مشروع یا ممنوع؟ بررسی مداخله نظامی ایالات متحده در مخاصمه ایران و اسرائیل در پرتو حقوق بین‌الملل-فرید فتحی **۹۶**

توصیف داده های مالی در چارچوب حقوق بین الملل بشردوستانه: تحلیل حملات سایبری به زیرساخت های مالی ایران- معصومه نوربخش باغبادرانی **۹۹**

سازوکارهای تعقیب کیفری در پرتو تهاجم سازمان‌یافته اسرائیل علیه ایران- امیرحسین دهقان پور **۱۰۶**

ارزیابی سازوکارهای کیفری بین‌المللی برای تعقیب مرتکبین جنایت تجاوز ارضی مرتبط با حمله نظامی مورخ ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵ اسرائیل علیه ایران- ساوالان محمدزاده **۱۱۳**

گذاری بر نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تعهدات اسرائیل در سرزمین فلسطین اشغالی- فائزه محمدی **۱۱۹**

دیوان کیفری بین‌المللی در بوته آزمون فلسطین: واکاوی حقوقی صلاحیت، مسئولیت‌پذیری و چالش‌های اجرای عدالت بین‌المللی- امیرحسین دهقان‌پور **۱۲۴**

قطعنامه ۲۸۰۳ شورای امنیت: نظام قیمومیت در پرتو صلح شکننده-امیرحسین عسگری، فاطمه امیری و کیانا یوسفی مجد **۱۲۹**

بخش سوم: حقوق بشر ۱۳۹

میراث فرانسواز همپسون در حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی (۱۹۵۱-۲۰۲۵)- دکتر نسرین مصفا **۱۴۰**

قدرت، قانون و نظم در دکترین ضدتروریسم ترامپ- امیرحسین عسگری و سارگل قنبری **۱۴۴**

منع مجدد ورود اتباع ایرانی به آمریکا: امنیت ملی؟ مهدی قاسمی **۱۴۸**

ایده های ترامپ درباره تصاحب غزه و تداوم نقض آشکار اصل حق تعیین سرنوشت-عرفان دولت **۱۵۱**

امنیت غذایی: ضرورت جهانی، دغدغه ملی- محمدامین جعفری **۱۵۴**

نسبت فرد ایرانی با حقوق بشر بین المللی: تأملات پس از جنگ دوازده روزه- حمیده فقیه **۱۵۸**

حق بر غذا و بحران غزه؛ گرسنگی دادن به غیرنظامیان در پرتو حقوق بین‌الملل- امیر رحیمی ریک **۱۶۱**

کودکان کار: نقض خاموش حقوق بشر در قرن بیست و یکم- مهشید جمالی و دکتر لیلا میربد **۱۶۵**

قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در مورد بازگرداندن کودکان اوکراین- امیررضا شریفی **۱۶۸**

دیوان اروپایی حقوق بشر و تعهدات ایجابی دولت‌ها در حمایت کیفری از کودکان- امیرحسین دهقان‌پور **۱۷۲**

تجاوز نظامی اسرائیل به ایران و تاثیر آن بر حق بر آموزش کودکان در پرتو قطعنامه ۲۶۰۱ شورای امنیت- دکتر محمدمهدی سیدناصری و زهرا ملکی راد **۱۷۶**

حق بر سلامت روان کودکان در شرایط جنگ و تجاوز؛ با تاکید بر تجاوز اخیر به ایران- دکتر محمدمهدی سیدناصری **۱۸۰**

نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین‌المللی دادگستری و حمایت از حقوق کودکان در سرزمین های اشغالی- دکتر محمدمهدی سیدناصری **۱۸۴**

رویکرد حقوق کودک ـ محور بر حمایت اجتماعی فراگیر از دیدگاه کمیساریای عالی حقوق بشر- دکتر وحید هدایتی **۱۸۹**

پیش نویس سندی برای مدیریت جهانی بیماری‌های همه‌گیر- دکتر زهره شفیعی **۱۹۴**

بخش چهارم: حقوق بین الملل محیط زیست ۲۰۲

گذاری بر آثار حقوقی نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در رابطه با تعهدات اقلیمی دولت ها- امیرارسلان خانکی **۲۰۳**

جایگاه قواعد عرفی در نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تغییرات اقلیمی- فاطمه امیری **۲۰۷**

مرور نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تعهدات دولت‌ها در زمینه تغییرات اقلیمی- فائزه محمدی..... **۲۱۰**

نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری؛ گامی تاریخی به سوی عدالت اقلیمی- فاطمه سبزه ای و فاطمه تربتی **۲۲۰**

بحران جهانی ذوب شدن یخچال های طبیعی و تأثیر آن بر مفهوم صلح و امنیت بین المللی- دکتر احسان صادقی پور **۲۲۴**

کودکان در خط مقدم بحران تغییرات اقلیمی- مهشید جمالی **۲۲۷**

کرسی ریاست کاخ سفید و چرخش سیاست‌های اقلیمی- معصومه حسینی **۲۳۰**

چالش‌های محیط زیستی نوظهور در حقوق دریاها: نقش معاهده BBNJ در تکمیل کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریا- سیده معصومه ذوالفقاری **۲۳۴**

آژانس بین المللی انرژی اتمی و حق بر محیط زیست سالم- امیرارسلان خانکی **۲۴۰**

آتش‌سوزی جنگل‌های هیرکانی و تعهدات ناشی از رژیم میراث جهانی یونسکو و حقوق بین‌الملل محیط زیست- عرفان صفی پور پاکدهی **۲۴۴**

بخش پنجم: حقوق تجارت بین الملل و سرمایه گذاری خارجی ۲۴۸

نقش سازمان جهانی تجارت در مقابله با سبزشویی- معصومه نوربخش باغبادرانی **۲۴۹**

ابزارسازی از تعرفه‌ها: سیاست‌های تجاری تقابلی در نظم حقوقی بین‌المللی- مائده عالمی فلاح **۲۵۷**

تحلیل تطبیقی اقدامات تلافی جویانه و اقدامات متقابل در حقوق بین‌الملل عمومی و نظام حقوقی سازمان جهانی تجارت- معصومه نوربخش باغبادرانی و نوید فاخته قلعه جوق **۲۶۱**

داوری در بحبوحه‌ی درگیری نظامی: بازتعریف نظم عمومی و اصل بی‌طرفی؟ محمدمهدی سلیمانی..... **۲۶۷**

پیکار با بحران گرسنگی در سایه ارتقاء رویکردهای مؤثر تجارت جهانی در کاهش اثرات متقابل نظام تغییرات آب و هوایی و کشاورزی- روژین تقدیسی نژاد و کیان بیگلربیگی **۲۷۱**

جرم‌شناسی هوش مصنوعی در بازارهای مالی: کاوش در چالش‌های اثبات قصد مجرمانه و مسئولیت کیفری سیستم‌های خودکار- مبینا مهدوی **۲۷۷**

بخش ششم: حقوق بین الملل عام و حل و فصل اختلافات بین المللی..... ۳۵۱

«آب در خوابگه مورچگان»: دفاع از حقوق بین الملل در زمانهٔ عُسرت- دکتر موسی کرمی و دکتر رضوان باقرزاده **۳۵۲**

نگرشی بر جایگاه طرح ۲۰۰۱ مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها پس از گذشت بیش از دو دهه (بخش اول و دوم)- دکتر سید قاسم زمانی و ساوالان محمدزاده **۳۶۲**

دوگانگی بنیادین: روایت هایی از قواعد اولیه و ثانویه در دیدگاه هارت و کلسن- مهدی رضایی اسرمی و کارو شهبازی **۳۷۱**

مروری بر گزارش دوم کمیسیون حقوق بین الملل در خصوص ابزارهای فرعی برای شناسایی قواعد حقوق بین الملل- سیده سمیرا معروف و دکتر شهرام زرنشان **۳۷۶**

دعوی فرانسه علیه ایران در دیوان بین‌المللی دادگستری- امیربهادر میربلوچ **۳۸۳**

انصراف فرانسه از پیگیری پرونده کوهلر وپاریس علیه جمهوری اسلامی ایران نزد دیوان بین المللی دادگستری- فائزه محمدی **۳۸۶**

وارثِ بلامعارض: مبانی حاکمیت گینهٔ استوایی بر جزایر محل مناقشه در رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان بین‌المللی دادگستری- دکتر ستار عزیزی و دکتر موسی کرمی **۳۸۹**

اسرائیل و دیگر بازیگران حقوق بین الملل: مرور نظر مشورتی ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری- مهدی قاسمی **۳۹۹**

بخش هفتم: مسائل مرتبط با سازمان های بین المللی ۴۱۳

سازمان ملل متحد در آستانه ۸۰ سالگی: نظم جهانی، بحران اعتماد و ضرورت نوسازی(به مناسبت هشتادمین سالگرد تأسیس سازمان ملل متحد و بیست و پنجمین سالگرد تأسیس انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد)- دکتر نسرین مصفا **۴۱۴**

سازمان ملل و بن‌بست میانجی‌گری در نظام بین‌الملل- غفار غفاری مهرجردی **۴۱۸**

تاثیر هوش مصنوعی بر عملکرد و تصمیم گیری های سازمان ملل متحد- شقایق متقی **۴۲۳**

بازخوانی مأموریت گزارشگر ویژه سازمان ملل درباره استقلال قضات و وکلا- امیر مسعود دلاوری **۴۲۸**

مکانیسم ماشه و آزمون مشروعیت شورای امنیت در پرتو تعهدات عام‌الشمول- مریم زبیدی **۴۳۲**

بخش هشتم: سایر موضوعات ۴۱۳

مرزهای ناپدید اینترنت ماهواره‌ای در ترازوی حقوق بین‌الملل- پیروز چمنی **۴۱۳**

بازیابی نمونه از سیارک ها؛ در مرزهای حقوق بین الملل فضا- صالح غلام حیدری و علیرضا رضاخانی **۴۱۷**

امکان‌سنجی اعمال مواد ۱۸، ۲۴ و ۴۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری بر قاضی سبوتینده در پی آرا و نظریات مشورتی اخیر دیوان در قضیه فلسطین(بخش اول و دوم)- مهدی منصوری **۴۲۰**

حمله پاهالگام زیر ذره بین: آیا دولت‌ها در برابر تروریسم فرامرزی مسئولیت دارند؟ علیرضا رضاخانی و صالح غلام حیدری **۴۳۲**

بیانیه نیویورک و ابعاد مختلف حق تعیین سرنوشت برای مردم فلسطین- حمیده فقیه **۴۳۷**

کنوانسیون هانوی: شمشیری دو لبه در مقابله با جرایم سایبری- سیده سمیرا معروف **۴۴۲**

مروری بر انقلاب نسل زد در نپال؛ با تاکید بر حق بر تعیین سرنوشت در بستر دموکراسی دیجیتال- نگین نیک آفرید و فرزانه حقیقی ... **۴۴۶**

گذار از «اثربخشی» به «تداوم»: تحلیلی بر دکترین دولت بودگی در پرتو گزارش ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین‌الملل- معصومه نوربخش باغبادرانی **۴۵۰**

گزارشگر ویژه فلسطین و مسئولیت دولت‌های ثالث در ممانعت از تداوم نسل زدایی در غزه- فاطمه سبزه ای و فاطمه تربتی **۴۵۵**

English Articles.....460

IAUNS Letter to the UN Secretary-General 461

A Coup Against International Law: The Threat of Trumpism and Zionism to Global Peace and Order– Mostafa Fazaeli.....465

The Palantir Paradigm: How AI-Driven Targeting in the Twelve-Day War Challenged the Foundations of Jus in Bello- Amir Mohammad Majidi 473

Revisiting Non-Compliance in the JCPOA: A Legal and Procedural Clarification in Favor of Iran- Dr. Jabbar Aslani 476

Applicability of "Snapback" Mechanism: Can E3 Snap back the UN Security Council Sanctions on Iran? Dr. Hossein Khalaf Rezaee 480

"Iran has Said" as Unilateral or Contractual Statement? An Analysis on Iran's Right to Cease Performing its JCPOA Commitments- Dr. Amir Maghami.....484

Snapback Mechanism and Humanitarian Considerations- Dr.Sima Moradinasab 489

JCPOA/Resolution 2231's Alternative Dispute Settlement Mechanisms- Alireza Ranjbar 493

How Iran's Response to Multiple Breaches by the JCPOA Parties Is In-Line with International Law- Sadra Pirniakan 502

A Tale of Two Principles: Snapback Mechanism through the Lens of Good Faith and Abuse of Rights- Dr. Mousa Karami.....508

Informality in Global Governance: Empowering the Powerful or Enabling the Weak? Mohammadhossein Sedehi 520

BRICS Cooperation, Economic Priorities, and the Role of Youth- Sadegh Bashireh.....526

"Not a Pax Americana": How a Reverse_Kissinger Became a Reverse_ Arvin Ali Rezai and Shervin Damghani.....533

ISDS & Artificial Intelligence: A Concise Review of AI's Impact on Investor-State Dispute Settlement- Mahdi Ghasemi.....538

The ECJ and the Rights of Afghan Women- Amir Mohammad Majidi 543

Beyond the Battlefield: The Role of Connectivity Disruptions in Armed Conflicts- Mohammad Mahdi Mohammadi 548

Challenging Collectivism: An Individual Rights Perspective on International Human Rights Law- Ali Nazari Farsani 555

The Evolution of International Law in a Multipolar World: An Analysis of the Munich Security- Mahdi Safdari.....560

Teachings as a Subsidiary Means for Determination the Rules of International Law according to Recent ILC Reports- Samira Maroof 564

دیباچه

به نام آنکه جان بخشید ما را

تن و توش و توان بخشید ما را

انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد پس از گذر از ربع قرن با گستره ای از فعالیت های متنوع در راستای اهداف اساسنامه خود با هدف خدمتگزاری موثر و همه جانبه در حد توان خود به جامعه علمی و دانشگاهی، مفتخر است که مجموعه ارزشمند مقالات منتشر شده در تالار گفتگو در سال ۱۴۰۴ را در دسترس علاقمندان قراردهد.

«تالارگفتگوی حقوقی سیاسی بین المللی» انجمن که در سال ۱۳۹۹ راه اندازی شد، دریچه ای نو برای فعالیت‌های انجمن با عنایت به شرایط آن ایام بود. ولیکن با استقبال پژوهشگران و نویسندگان علاقمند، در طول شش سال گذشته با استمرار و پایداری در انتشار مرتب مقالات به عنوان یکی از فعالیت های اصلی انجمن در خدمت به جامعه و به‌ویژه نسل جوان نهادی شده است. بلاشک تجربه سال‌های گذشته تالار بخش مهمی از فعالیت انجمن در مجموعه عملکرد آن در طول عمرخود می باشد.

تالار گفتگو، چند ویژگی مهم از منظر تحقق اهداف انجمن در ترویج آموزش و پژوهش در زمینه مطالعات سازمان ملل متحد را دارا و با رویه کلی فعالیت های آن هماهنگ است. انجمن در طول سال های حیات، وظیفه تولید علم را به اشکال متفاوت انجام داده است. تالار گفتگو در تکمیل آن، وظیفه آگاهی بخشی درباره رویدادهای بطور عمده جاری و به روز، با تفسیر و تحلیل علمی درباره زمینه‌های مرتبط به حوزه فعالیت انجمن را به عهده گرفته است.

در قلب فعالیت تالارگفتگو اهداف مهم دیگری مانند دیگر زمینه های تلاش انجمن وجود دارد که ذکر آن اهمیت دارد. مهمترین آن، فراهم کردن بستری برای مشارکت و ایجاد علاقه و انگیزه برای ارتباط و تعلق خاطر به کار علمی برای همه شیفتگان زمینه کار انجمنی است. دیگر هدف، ایجاد فرصت برای جوانان علاقمند جهت فعالیت در این عرصه و عرضه آن به مخاطبان است. تعهد به حمایت از جوانان یکی از وظایف نانوشته انجمن، ولیکن در رویه آن از بدو تأسیس بوده است. همچنین بهره‌مندی از توان و همت اساتید، پژوهشگران و دانشجویان برای همکاری در تالار از دانشگاه‌ها و مراکز علمی در گستره جغرافیایی ایران از دیگر ویژگی‌های

قابل ذکر می‌باشد. نکته مهم دیگر آنکه تقریر بخش عمده‌ای از مقالات توسط زنان پژوهشگر توانمند جامعه علمی و دانشگاهی است که نشانی از نقش و جایگاه زنان در حیات علمی کشور به ویژه در زمینه کار تالار دارد، سهم مقالاتی که توسط زنان پژوهشگر در تالار منتشر شده است، قابل توجه و تحسین برانگیز است . نظم و انضباط در انتشار به موقع و در ایام مشخص هفته، برای یک فعالیت نوپا و با محدودیت های آن قابل عنایت است. انتشار مقالات در شنبه‌ها و سه شنبه‌ها در سال ۱۴۰۴ در تقویم تالار به طور مستمر رعایت شده است.

مرور فعالیت‌های تالار در سال ۱۴۰۴ را نمی توان بدون توجه به وقایع مهم این سال انجام داد. جنگ دوازده روزه متعاقب تجاوز رژیم اسرائیل وایالات متحده آمریکا در ۲۳ خردادماه، نا آرامی‌های دیماه و همچنین تجاوز دوباره ایالات متحده آمریکا و رژیم اسرائیل در نهم اسفندماه که به جنگ چهل روزه انجامید، هرکدام بر روند آن تاثیر داشتند.

به همت نویسندگان محترم، مقالاتی چند درباره موضوعات جنگ دوازده روزه به رشته تحریر درآمد که مجموعه آن در دسترس قرارگرفت. پس از نا آرامی‌های دیماه، مدتی با عنایت به محدودیت دسترسی به اینترنت، تالار تا ۲۵ بهمن ماه توفیق انتشار مقاله‌ای را نیافت و پس از انتشار چهار مقاله تا پنجم اسفند، دوباره با آغاز جنگ تجاوزکارانه علیه ایران در ۹ اسفند، تاپایان سال تالار فعالیت نداشت. علیرغم همه این موارد، تالار گفتگو سال پرباری از لحاظ انتشار مقاله داشت که کثرت آن در مجموعه حاضر مبرهن است.

مروری بر مقالات تالار در یک سال گذشته، که در عنوان‌های موضوعی در مجموعه حاضر ترتیب‌بندی شده‌اند، نشان از مطالب ارزنده و در زمان انتشار مهم و به روز دارد. حال مقالات تالار منبعی قابل تأمل برای پژوهش در موضوعات روز بین‌المللی هستند. نکته مهم دیگر، بنابرشیوه نگارش در تالار، مقالات منابع دیگر را هم برای پژوهشگران معرفی می کند که مساعدت مهمی به پژوهش‌های دیگر آنان می باشد. بازخورد انجمن و جامعه از فعالیت تالار بدون اغراق مثبت بوده است. نکات مهمی از طرف اساتید ارجمند در تقدیر از پژوهشگران بارها به انجمن ارائه شده است. تعداد خوانندگان هرمقاله، میزان ارجاع به مقالات از دیگر شاخصه‌ها می باشد.

مجموعه مقالات سال ۱۴۰۴ تالار براساس طبقه‌بندی موضوعی در شش بخش منظم شده است. نگاهی به مقالات مبین آن است که سهم مقالات حقوقی در آن بیشتر از بخش سیاسی است . هرچند امروزه پژوهش های حقوقی بدون عنایت به بستر سیاسی و پژوهش‌های سیاسی هم مستند به اسنادی حقوقی هستند، ولیکن، امید می‌رود که پژوهشگران سیاسی و روابط بین الملل بیشتر در تالار همکاری داشته باشند.

در سال ۱۴۰۴ بیست مقاله به زبان انگلیسی منتشر شد، که در مجموعه در بخش جداگانه‌ای آمده است. در راستای اهمیت تولید ادبیات به زبان انگلیسی و نشر نگاه پژوهشگران ایرانی در عرصه بین‌المللی امید است که در سال‌های در پیش بخش انگلیسی تالار توسعه یابد. با توجه به اهمیت وکیفیت مقالات تالار، بنابر تصویب هیئت تحریریه محترم دوفصلنامه انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد مقرر شد که برخی از مقالات توسط نویسندگان محترم تکمیل و در نشریه نیز منتشر شوند. دوشماره اخیر فصلنامه مزین به مقالاتی است که قبلا در تالار منتشر و در چارچوب شیوه‌نامه دوفصلنامه تدوین و در دسترس قرارگرفته‌اند.

تالار گفتگو در انجمن، در ۱۴۰۴ نیز از تلاش‌های بی وقفه، مجدانه وعالمانه قابل تقدیر و تحسین، فرزند عزیز و استاد ارجمند، دکتر پوریا عسکری، دبیرکل معزز انجمن و مبتکر آن بهره‌مند بود. وظیفه دارم مراتب سپاسگزاری و قدردانی انجمن را خدمت ایشان تقدیم کنم.

شورای دبیران تالار در طول سال باعلاقه و پشتکار فراوان همکاری نمودند و فعالیت تالار را کیفیت بخشیدند. وظیفه دارم از یکایک فرزندان عزیز و توانمند، دکتر اعظم امینی، دکتر کتایون حسین‌نژاد، دکتر عبداله عابدینی، دکتر محمدعلی عبدالهی، دکتر علیرضا شمس لاهیجانی تشکر و قدردانی فراوان کنم. امید است که همیاری جمعی ارزشمند ادامه و به اعتلای بیشتر تالار کمک کند.

از یکایک اساتید، دانش‌پژوهان و دانشجویان عزیزی که در طول سال گذشته با علاقمندی در پویایی تالارکوشش و با ارسال مقالات ارزشمند خود، آن را همراهی و موجب پیشرفت آن شدند، بسیار سپاسگزاری می‌کنم.

صمیمانه از همکار عزیز انجمن، خانم اعظم پازدار که با مساعدت خود در پشتیبانی فنی تالار و انتشار مرتب مقالات با منش آرام، مجدانه، انجام وظیفه می‌کنند، سپاسگزاری می‌کنم ، تدوین این مجموعه هم حاصل تلاش ایشان است.

به تجربه اینجانب، فعالیت و محتوای علمی تالار گفتگو در تراز ملی و حتی بین‌المللی معتبر و موجب سربلندی انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد، به عنوان یک مرجع مطالعات حقوق و روابط بین‌المللی در ایران است.

حفظ و استمرار فعالیت آن درگرو همکاری بیشتر دانش پژوهان و علاقمندان حوزه‌های مرتبط است. انجمن به این فعالیت ارزشمند داوطلبانه، به عنوان یک عامل مهم در ظرفیت سازی انسانی ارج می‌نهد و امید است که

قدردان زحمت همه کسانی باشد که با سخاوت زمان، مهارت و دانش خود را در طبق اخلاص می نهند و ما را یاری می‌دهند.

سلامتی و توفیق همگان را در خدمت به جامعه علمی از خداوند متعال خواستار است.

در پناه خداوند

نسرین مصفا

رئیس انجمن

بخش اول:
مسائل حقوقی بین المللی مرتبط با ایران

داشتاری سرمدی: واکاوی حقوقی آزادسازیِ جزایر سه گانهٔ ایرانی در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱

دکتر ستار عزیزی- استاد حقوق بین الملل دانشگاه بوعلی سینا و دکتر موسی کرمی- دانش آموخته دکتری حقوق بین الملل دانشگاه قم

«...ملت ایران شبیه به آن بوته های صحرایی چون قیچ و گز بوده است که زندگی در شدائد را می آموزند و ریشهٔ خود را محکم می کنند، و با کم آبی و سموم و داغی و سردی خو می گیرند، و چون بادهای تند بوزد یا شن های انبوه روی آورد، سر خود را خم می کنند و از نو پس از رفع خطر، برمی افرازند...». (مانایاد استاد محمدعلی اسلامی نُدوشن، *برگزیزان*، ۱۳۹۴: ص ۳۱)

بحث مالکیت و حاکمیت بر جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک از آغاز سدهٔ بیستم تاکنون، و به ویژه پس از خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس و تشکیل دولت امارات متحدهٔ عربی در دسامبر ۱۹۷۱، یکی از مسائل حساس در روابط ایران و امارات بوده است. از همان زمان تا اکنون، امارات با حمایت سیاسی اعضای شورای همکاری خلیج فارس و برخی دولتهای غربی، مدعی اشغال غیرقانونی این جزایر در ۹ آذر ۱۳۵۰ خورشیدی (۳۰ نوامبر ۱۹۷۱) شده است. ادعایی که در سالهای اخیر نیز در قالب بیانیه های مشترک اتحادیهٔ اروپا و شورای همکاری خلیج فارس از جمله در ۲۵ مهر ۱۴۰۳ خورشیدی (اینجا) و به تازگی در ۱۴ مهر ۱۴۰۴ (اینجا و اینجا) تکرار شده و بدعتی آشکار در روابط بین‌الملل پدید آورده است. چنین ادعاهایی، هرچند بیشتر وجه سیاسی دارند تا حقوقی، با این‌حال در پی آنند که از رهگذر تکرار و فضاسازی رسانه ای، زمینه ای برای مشروعیت بخشی به اقدامات حقوقی یا حتی نظامی فراهم سازند. به این سبب، نگارندگان در این نوشتار بر آن شده اند تا با بررسی دستاویزهای حقوقی بریتانیا، تحت الحمایه های آن یعنی شارجه و رأس الخیمه و سپس امارات متحدهٔ عربی، بلاصاحب بودن جزایر پیش از ۱۹۰۳ (بخش اول ذیل) و شکل گیری مرور زمان مُملک در خلال دورهٔ اشغال آنها از ۱۹۰۳ تا ۱۹۷۱ (بخش دوم ذیل) را رد کنند و نشان دهند سرشت حقوقیِ اقدام ایران در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱ و تداوم آن تا روزگار کنونی، آزادسازی جزایرِ متعلق به خویش بوده است و نه اشغال غیرقانونی آنها (بخش سوم ذیل). با ذکر این نکته که این قلم مدعی نیست همهٔ استدلال های حامیِ حاکمیت ایران را در خود جای داده است. اصولاً چنین کاری، پژوهشی بسیار مفصل می طلبد. در این نوشتار کوتاه، تنها بر آنیم تعلق این جزایر به ایران را به عنوان «داشتار سرمدی» (دارایی دیرینه) اثبات نماییم.

۱. وضعیت حقوقی جزایر پیش از سال ۱۹۰۳

وزیر مختار انگلیس، دلیل برافراشتن پرچم شارجه در سه جزیره در ژوئیهٔ ۱۹۰۳ را این امر عنوان کرده بود که جزایر موردنظر، پیش تر از سوی دولتی دیگر رسماً اشغال نشده و شیخ شارجه حق داشته به عنوان نخستین اشغال کننده، پرچم خود را در آنها برافرازد (داود هرمیداس باوند، *مبانی تاریخی، سیاسی و حقوقی حاکمیت ایران بر جزایر تنب و ابوموسی*، ۱۳۷۷، ص ۶۲). به سخنی دیگر، بریتانیا جزایر را «سرزمین بلاصاحب» (terra nullius) خوانده بود که در حقوق بین الملل کلاسیک، به مناطقی اطلاق می‌شد که هیچ قدرت حاکم شناخته شده ای بر آنها اعمال حاکمیت مؤثر نداشت و به همین دلیل امکان تصرف اولیه برای دولتها فراهم می‌گردید.

در سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم، این قاعده هنوز در روابط میان دولت‌ها معتبر بود، مشروط بر اینکه تصرف‌کننده بتواند ثابت کند پیش از حضورش، سرزمین مزبور در هیچ نظام اداری، سیاسی یا حقوقی سازمان یافته قرار نداشته است. با این توضیح که منظور از خالی از سکنه، نبود حاکمیت بر سرزمین ذی ربط است و نه نبود افراد در، یا استفادهٔ ایشان از آن (Knapman, 2024, pp. 445, 462). سرزمینی قابل تصاحب و اِعمال حاکمیت است که پیش تر موضوع حاکمیت دولتی دیگر نبوده یا احیاناً دولت مزبور از حق حاکمیت خود بر سرزمین موردنظر اعراض کرده باشد (Murphy, 2107: p. 104) و در خصوص سرزمینی که هیچ‌گاه صاحبی نداشته یا صاحبش از آن اعراض کرده است اعمال می گردد (Huh, 2015: p. 714).

بر پایهٔ شواهد تاریخی، خلیج فارس و ازجمله جزایر آن، از زمان های دور و پیش از نفوذ نیروهای بریتانیایی به خلیج فارس هم، تحت نظام اداری و سیاسی ایران بوده‌اند (بنگرید به: اصغر جعفری ولدانی، *نگاهی تاریخی به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی*، ۱۳۷۶: صص ۷۷-۶۷). پس از فروپاشی دولت ایلخانی و آشوب داخلی، صفویان قدرت را در ایران به دست گرفتند و درگیر جنگ های طولانی برای تثبیت حکومت شدند. این امر موجب غفلت موقت آنان از سواحل و جزایر خلیج فارس گردید و در همین فاصله پرتغالی ها جزایر ازجمله ابوموسی و تنب ها را اشغال کردند. شاه عباس یکم، با کمک نیروی دریایی انگلستان، در سال ۱۶۰۲ پرتغالی ها را از بحرین و سپس از گمبرون بیرون کرد و در ۱۶۲۰ رأس‌الخیمه را گرفت. پس از سقوط صفویان، هرج و مرج داخلی موجب نفوذ موقت دزدان دریایی و حاکمان محلی شد تا اینکه نادرشاه افشار، با تشکیل نیروی دریایی نیرومند، عمان، بحرین و رأس الخیمه را بازپس گرفت و لطیف‌خان دشتستانی را به فرماندهی سواحل و جزایر ازجمله ابوموسی و تنب ها گماشت. پس از او، کریم خان زند نیز بر تمامی جزایر و بنادر از جمله لنگه و جزایر تابع آن اعمال حاکمیت کرد و ادارهٔ بندر را به قواسمِ تابع ایران سپرد؛ اقدامی که پیوستگی حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه را استمرار بخشید (اینجا). دولت قاجار به عنوان مرجع قانونی و بین المللی ایران در سدهٔ نوزدهم، پیوسته سیاستی آشکار در حفظ حاکمیت بر مناطق ساحلی و جزایر خلیج فارس دنبال کرده است. مکاتبات موجود میان وزارت خارجه ایران و کنسولگری‌های خارجی نشان می دهد که دولت ایران مأموران نظامی و غیرنظامی در ابوموسی و دو تنب مستقر داشته و پرچم ملی در آنها برافراشته بوده است. همان گونه که برخی پس از بررسی اسناد، گزارش‌ها و نقشه‌های مثبتِ حاکمیت ایران بر جزایر مربوط به دولت بریتانیا و نیز نقشه‌های دیگر دولت‌ها آورده‌اند، در خلال نزدیک به دو سده حکومت شاهان قاجار، مسئلهٔ جزایر خلیج‌فارس، به‌ویژه جزایر سه‌گانه، هرگز فراموش و نادیده گرفته نشد. حساسیت و دقت شاهان قاجار نسبت به جزایر خلیج فارس، ناگزیر به این نتیجه می انجامد که می بایست این امر را پذیرفت که مالکیت و حاکمیت ایران بر جزایر نامبرده به قدری مهم، آشکار و حساس بوده است که حتی آنان نیز با وجود تمام ضعف ها و خطاهاشان در این خصوص، به خود جرات هیچ گونه مسامحه و سستی را نمی دادند (بنگرید به: راکی، «جزایر سه گانه در زمان حکومت قاجار»، ۱۳۸۳: ۲۸-۱).

از میان نقشه‌های دولت بریتانیا، اشاره به شش برگ نقشهٔ ایران که ادارهٔ اطلاعات وزارت جنگ انگلستان تهیه و در سال ۱۸۸۶ میلادی به دولت ایران تسلیم کرده بود، سودمند می نماید. در این نقشه ها، جزیره های سیری و تنب و ابوموسی با همان رنگ قلمرو اصلی خاک ایران مشخص گردیده بود و نشان می داد که ترسیم‌کنندگان نقشه، یعنی کارشناسان وزارت جنگ بریتانیا، در اینکه جزایر نامبرده را جزئی از ایران بدانند، تردیدی نداشته اند. پس از آنکه *سر هنری درامونڈ وولف*، وزیر مختار انگلیس در تهران، به‌موجب دستور شمارهٔ ۶۴ مورخ ۲۲ ژوئن ۱۸۸۶ میلادی دولت متبوعهٔ خود، نسخهٔ آن نقشه را برای ناصرالدین شاه فرستاد، نسخهٔ دیگری از آن نیز به درخواست وزیر مختار ایالات متحده امریکا در اختیار آن دولت قرار داده شد. این نقشه ها به رغم دستور وزارت خارجهٔ بریتانیا مبنی بر عدم عرضهٔ نقشه به دیگر دولتها از آن پس، در سال ۱۸۹۱ و ۱۸۹۷ با همان شکل پیشین تجدید چاپ شد (اصغر جعفری ولدانی، *پیشین*: صص ۱۰۴-۱۰۳). در این زمینه، می‌توان گفت که دولت انگلیس با ترسیم این نقشه و تقدیم آن به شاه ایران، به روشنی و با تأیید عالی ترین مقامات صلاحیت دار خود، بر مالکیت مطلق و خدشه ناپذیر ایران بر جزایر سه گانه اعتراف کرده است. به همین سبب، ادعاهای بعدی دولت انگلیس پس از چنین اعتراف صریحی به لحاظ حقوقی اعتبار ندارد. زیرا اصل استاپل به‌عنوان یکی از اصول مهم حقوق بین‌الملل بر این نکته پای می‌فشارد که هیچ دولتی نمی‌تواند از تناقض‌گویی خود علیه دولتی دیگر استفاده کند (محمدعلی بهمنی قاجار، *تمامیت ارضی ایران در دوران پهلوی: ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک*، ۱۳۹۲: صص ۲۳-۲۲). به این نقشه‌ها، می‌توان نقشه‌های جغرافیایی و دریایی بریتانیا و از آن میان نقشه‌های دریایی سدهٔ هجدهم، نقشه‌های کاپیتان هین به‌عنوان یکی از ترسیم‌کنندگان نامدار نقشهٔ دریایی در کمپانی هند شرقی و دریایی هند در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم، گزارش‌های کاپیتان بروکس که به‌دستور کمپانی هند شرقی برای ۱۲ سال مشغول نقشه‌برداری از خلیج فارس بود و حاکمیت ایران بر جزایر در نقشهٔ رنگی خلیج فارس به سال ۱۸۳۰ را تأیید کرد، نقشهٔ رسمی دریایی رنگی سال ۱۸۹۷ تهیه‌شده از سوی ادارهٔ نقشه‌برداری وزارت امور خارجه هند و ... را افزود (نقی طبرسا، *جزایر سه‌گانه ایرانی در خلیج فارس: پژوهشی تاریخی-حقوقی*، ۱۳۹۰: صص ۲۱۹-۲۰۹).

در این دوره، شیوخ قاسمی که عمدتاً در رأس‌الخیمه و بخشی از شارجه مستقر بودند، هیچ‌گاه مدرک معتبری دال بر مالکیت این جزایر ارائه نکرده‌اند. این نکته مهم است، زیرا بریتانیا در آغازین سال‌های سدهٔ بیستم تلاش کرد بر پایهٔ همین ادعای غیرمستند شیوخ، مبنایی برای اشغال ارائه دهد. در واقع، از همان آغاز کار که در سال ۱۸۸۷ میلادی و پس از تعویض حاکمان بندر لنگه و برکناری قاسمی‌ها از این سِمَت میان بریتانیا و ایران بر سر جزایر مناقشه مطرح گردید، مسلم بود که جزایر سه‌گانه در مدت کمابیش یکصد سال گذشته، جزو فرمانداری لنگه بوده است. ایران و انگلیس هر دو این مطلب را قبول داشتند، جز اینکه انگلیس مدعی بود که این جزایر را حاکم لنگه نه به عنوان مأمور دولت ایران، بلکه به عنوان ملک خصوصی که مشاعاً به قبیلهٔ قواسم تعلق داشته اداره می کرده است. این ادعا، به‌نوبهٔ خود، موقوف به اثبات این امر است که قواسم پیش از آمدن به لنگه و

پذیرش تابعیت ایران، جزایر مورد بحث را در تملک خویش داشته اند و آن‌گاه باید معلوم گردد که این حق کِی و در چه شرایطی از قواسم عمان به قواسم لنگه انتقال یافته و قواسم لنگه چگونه حساب آن جزایر را از حساب ادارهٔ حوزهٔ رسمی فرمانداری خود جدا می کرده اند (محمدعلی موحد، *هیاهو بر سر هیچ (مبالغهٔ مستعار)...*، چ ۴، ۱۴۰۰: ص ۹۳). ضعف موضع و سستیِ ادعای بریتانیا در این زمینه بسیار آشکار است، به شکلی که *سر اریک بکت*، حقوقدان برجستهٔ انگلیسی و مشاور حقوقی وقت وزارت خارجهٔ بریتانیا، در گزارش خود به این وزارتخانه در ۱۲ مارس ۱۹۳۲، با ایرادِ تردید جدی در حکومت قاسمی های لنگه بر جزایر سه گانه از جانب قاسمی های شارجه و رأس الخیمه، ضمن رد مالکیت مشاع قواسم خلیج فارس بر این جزایر به عنوان یکی دیگر از دستاویزهای حقوقی بریتانیا، عملاً حاکمیت ایران بر جزایر نامبرده را تأیید می‌کند (بنگرید به: باوند، *پیشین*: صص ۶۶-۲۸) و بر ادعای بلاصاحب بودن آنها نیز خط بطلانی روشن می‌کشد.

نکتهٔ مهمی که در این زمینه شایستهٔ یادآوری کوتاه می‌نماید، همان است که پروفسور *جمشید ممتاز* (که عمرش دراز باد)، از آن یاد کرده است. درست است که شاهان ایران، حاکمیت دولت خود را جز با اعمال نظارت بر دو تنب و یک بار پیاده کردن نیرو و اعطای امتیاز بهره‌برداری از معدن خاک سرخ ابوموسی در سال های پایانی سدهٔ نوزدهم عینیت نبخشیده بودند، ولی در ارزیابی اعمال حاکمیت در زمان و مکان، به عنوان دلیلی بر وجود حاکمیت، باید مشخصات جغرافیایی و خصوصیات اقتصادی آن سرزمین را در نظر داشت. ایشان، با استناد به آراء بین المللی همچون رأی داوری جزیرهٔ پالماس (۱۹۲۸)، رأی داوری جزیرهٔ کلیپرتون (۱۹۳۱)، رأی دیوان دائمی دادگستری بین المللی در قضیهٔ گرینلند شرقی (۱۹۳۳)، رأی دیوان بین المللی دادگستری در اختلاف میان فرانسه و انگلستان بر سر جزایر مینکیه و آکرئو (۱۹۵۳) و نظر مخالف قاضی *ست کامارا* در قضیهٔ اختلاف سرزمینی چاد و لیبی نزد دیوان بین المللی دادگستری (۱۹۹۴)، متذکر می شود که در سرزمین های بدون سکنه یا با ساکنان اندک، تداوم مالکیت شرط کافی است و به طور کلی، وقفه در اعمال حاکمیتِ سرزمینی، خدشه ای بر حق مالکیت وارد نمی سازد. در نتیجه، بلاصاحب بودن جزایر در زمان اشغال آنها از سوی بریتانیا در سال ۱۹۰۳ را قویاً رد می‌کند. وی ضمن بیان اینکه متروک گذاشتن جزایر توسط ایران نباید به دست کشیدن این دولت از حقوق خود در آنها تعبیر شود، احرازِ اعراض از حق را نیازمند بیانِ ارادهٔ صریح می‌داند که در مورد ایران و جزایر هیچ محلی از اعراب ندارد و این مهم، به تأیید مشاور حقوقی وزارت خارجهٔ بریتانیا نیز رسیده است (بنگرید به: جمشید ممتاز، «وضعیت حقوقی جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک»، در: *ایران و حقوق بین‌الملل*، ۱۳۷۶: صص ۲۴۴-۲۴۱).

پی آمد منطقی این امر در حقوق بین الملل، حفظ حق ایران برای اعمال مجدد حاکمیت کامل بر جزایر در هر زمان دیگری است، بدون آنکه نیاز به کسب رضایت از قدرت اشغالگر یا وابستگان محلی آن باشد. این اصل، بنیان استدلال‌های بعدی ایران در رد ادعای بریتانیا و متعاقباً اماراتی‌ها با ابتنای بر شکل‌گیری «مرور زمان مُملک» (acquisitive prescription) و در نتیجه، مشروعیت آزادسازی آنها در سال ۱۹۷۱ را تشکیل می‌دهد و

درک درست آن برای تحلیل حقوقی گفتارهای بعدی حیاتی است. زیرا مشاور حقوقی وزارت خارجهٔ بریتانیا در گزارش سال ۱۹۳۲ خود، زمانی که دید با توسل به اصل سرزمین بلاصاحب طرفی برنمی بندد و به گفتهٔ خود او، ایران در سال های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۷ بر جزایر سه گانه حاکمیت داشته است، ابراز داشت که اکنون (سال ۱۹۳۲) شیوخ رأس‌الخیمه و شارجه در مقابل ایران حق مالکیتی دارند که ۳۰ سال دوام داشته است و بریتانیا یا شیوخ تنها می توانند از این حق علیه ایران بهره‌برداری کنند. (باوند، پیشین: ص ۶۶). بر این پایه، در ادامه، ضمن بررسی وضعیت حقوقی جزایر در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۷۱، شکل گیری یا انتفای مرور زمان مُملک در خصوص جزایر سه گانه به بحث گذاشته می شود.

۲. وضعیت حقوقی جزایر در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۷۱

یکی از مهم ترین دلایل اهمیت اقدامات سیاسی، اداری، نظامی و حقوقی در اعتراض به اشغال غیرقانونی سرزمین و از جمله جزیره، جلوگیری از تحقق و شکل گیری «مرور زمان مُملک» در حقوق بین الملل است. مرور زمان مُملک یکی از اصول حقوق بین الملل عرفی است که بر پایهٔ آن، اگر یک دولت برای مدت طولانی و بدون اعتراض مؤثر، اشغال غیرقانونی یک سرزمین را تحمل کند، آن سرزمین می‌تواند به تدریج تحت حاکمیت دولت اشغال گر قرار گیرد. (اینجا). دیوان بین المللی دادگستری در رأی مورخ ۱۹ مه ۲۰۲۵ خود در قضیهٔ گابن/گینه استوایی، در کنار استدلال اصلیِ خود پیرامون جانشینیِ گینه استوایی به جای اسپانیا، بر نقش مؤثر سکوت و عدم اعتراض فرانسه و سپس گابن در قبال اعمال حاکمیت اسپانیا و سپس گینهٔ استوایی بر سه جزیرهٔ محل مناقشه نیز تأکید می کند. مطابق بندهای ۱۷۶ تا ۱۷۸ رأی، دیوان نشان می دهد که فرانسه، علی‌رغم آگاهی کامل از اعمال حاکمیت اسپانیا پس از معاهدهٔ ۱۹۰۰، هیچ‌گونه اعتراض جدی و مؤثری ابراز نکرده است. این سکوت، از چشم‌انداز حقوق بین الملل، به‌عنوان نوعی پذیرش ضمنی قابل تفسیر است. همچنین در بندهای ۱۸۶ تا ۱۸۸ رأی، دیوان تصریح می کند که گابن نیز پس از استقلال خود در سال ۱۹۶۰، اعتراض مشخصی به استمرار این حاکمیت، چه از سوی اسپانیا و چه گینه استوایی، مطرح نکرده است. در نهایت، دیوان در بند ۱۹۹، این دو عامل یعنی جانشینی و فقدان اعتراض مؤثر را مکمل یکدیگر دانسته و بر این مبنا رأی به حاکمیت گینه استوایی بر جزایر صادر می‌کند.

در ژوئیه ۱۹۰۳، نیروی دریایی بریتانیا وارد جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی شد و پرچم شارجه را در آن برافراشت. در ماه آوریل ۱۹۰۴، هنگام دیدار از جزیرهٔ ابوموسی، مدیر گمرکات جنوب ایران از دیدن پرچم شارجه در آن جزیره متعجب شد و پس از فروکشیدنِ پرچم شارجه، پرچم ایران را برافراشت و دو تن از افراد گارد گمرک را در جزیره مستقر ساخت. اقدامی که تأیید ضمنی وزارت خارجهٔ ایران را به همراه داشت. شیخ شارجه از این اقدام برآشفت و سفارت بریتانیا در تهران، شکوه نامه ای به نمایندگی از سوی شارجه تقدیم دولت ایران کرد. دولت ضعیف شدهٔ تهران که درگیر رویدادهای مشروطه خواهی بود، دستور داد تا افراد گارد از جزیرهٔ ابوموسی فراخوانده و پرچم ایران فروکشیده شود، با این توضیح که هر دو طرف از افراشتن پرچم در

آن جزیره خودداری ورزند. در حقیقت، ایران و بریتانیا کوشیدند با این تفاهم، وضع موجود را حفظ کنند و پرچم هیچ یک تا زمان تعیین تکلیف قطعی در جزایر افراشته نشود. ولی بریتانیا با سوءاستفاده از وضعیت داخلیِ پریشان ایران، سه روز بعد، در ۱۷ ژوئن ۱۹۰۴، با افراشتن پرچم شارجه در تنب و ابوموسی، این قرار را زیر پا گذاشت و وضع موجود را برهم زد (مجتهدزاده، *خلیج فارس: کشورها و مرزها*، چ ۲، ۱۳۸۸: صص ۱۹۶-۱۹۵). پس از آن بود که بریتانیا با طرح دو ادعای مالکیت مشاع قاسمی های لنگه و عمان از یک سو و سپس بلاصاحب بودن این جزایر از سوی دیگر، در صدد توجیه حقوقی این اقدام خود برآمد. دو ادعایی که در بالا، بطلان هر دو، بر اساس اسناد و گزارش ها و نقشه های خود بریتانیا آشکار گردید. بدیهی است ادعای متروک گذاشتن جزایر از سوی ایران نیز، به طریقی اولی، رد می شود.

انگلستان نمی خواست به‌نام خود این جزایر را در اختیار گیرد و پیامدهای اشغال غیرقانونی جزایر ایران را بپذیرد. با این توضیح که در گزارشی که در سال ۱۳۱۵ خورشیدی (۱۹۳۶ میلادی)، سفارت انگلستان در تهران به وزارت امور خارجه دولتش ارسال کرده بود آمده که اشغال جزایر ایرانی از سوی انگلیس در راستای اهداف راهبردی بریتانیا بوده و مطرح کردن شیخ ها به عنوان مالکان جزایر، صرفاً پوششی برای حاکمیت انگلستان و در چهارچوب فرار انگلیسی ها از مسئولیت های حقوقیِ برآمده از اشغالگری آن دولت بوده است (محمدعلی بهمنی قاجار، *تمامیت ارضی ایران در دوران پهلوی: ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک*، ۱۳۹۲: ص ۱۸). به همان میزان که شیوخ قاسمی به خاطر عدم حقانیت در مالکیت جزایر سه‌گانه به دخالت در امور این جزایر بی علاقه بودند، دولت و ملت ایران که خود را مالک بالاستحقاق آنها می دانستند، نسبت به اشغال جزایر به‌وسیلهٔ انگلستان حساس شده و با جدیت در صدد آزادسازی این بخش از خاک ایران برآمدند. برخی اقداماتی که *بهمنی قاجار* با مراجعه به منابع معتبر در این زمینه از آنها یاد می کند، از این قرارند: پرسش نمایندگان مجلس شورای ملی از وزیر امور خارجه دربارهٔ اعمال حاکمیت بر جزایر، نامه‌نگاری با مراجع تقلید جهان تشیع و استمداد از آنان برای آزادسازی جزایر، درج مقالات در روزنامه ها، مراسلات دیپلماتیک پیاپی با انگلستان، اعتراض های پیگیرانه و بی وقفه به اشغال جزایر و تأکید بر حق حاکمیت مطلق و خلل ناپذیر ایران بر آنها (همان: ص ۲۰). در واقع، از ۱۹۰۳ تا پایان جنگ جهانی اول، ایران در گیرودار مشکلات داخلی، فشارهای سیاسی و نفوذ قدرت های خارجی بود، ولی حتی در این شرایط نیز اعتراض به اشغال جزایر را ترک نکرد. بریتانیا، علی رغم برتری نظامی، هرگز مدرکی دال بر رضایت یا پذیرش اشغال از سوی ایران ارائه نکرد (نقی طبرسا، «تقابل سازمان‌یافته حقوقی و تاریخی انگلیس علیه ایران (مورد مطالعه سه جزیره ایرانی خلیج فارس)»، ۱۴۰۲: صص ۲۴۶-۲۲۹).

در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ که بریتانیا نفوذ بلامنازع در خلیج فارس داشت، ایران در مسیر نوسازی و تمرکز قدرت دولتی گام برمی داشت. این تحول، بازتاب خود را بر سیاست خارجی ایران نیز گذاشت. در سال های پس از روی کار آمدن رضاشاه، یادداشت های رسمی پرشماری خطاب به دولت بریتانیا تنظیم شد که در آنها،

جزایر سه گانه به عنوان قلمرو اشغالی ایران معرفی و خروج نیروهای بریتانیایی خواسته شده بود. در این دوره، حتی برخی اقدامات عملی مانند اعزام کشتی های بازرسی ایرانی به حوالی جزایر و اعتراض به بازداشت صیادان ایرانی توسط بریتانیا، نشانه ای از اعمال حاکمیت و حفظ ارتباط مادی با این جزایر بود. به گفته ای دیگر، از نظر حقوقی، اشغال بریتانیا نه یک وضعیت آرام و غیرقابل اعتراض، بلکه یک تصرف قهری و همواره مورد مناقشه بود. در واقع، با توجه به این حقایق غیرقابل انکار بود که به گفتهٔ زنده‌یاد *باوند*، مقامات انگلیسی وضعیت جزایر مزبور را در دورهٔ اشغال، تحت عناوینی همچون «جزایر مورد اختلاف»، «جزایر مورد ادعای ایران» یا «جزایر فاقد وضعیت روشن» قرار داده اند (باوند، پیشین: ص ۸۸).

در زمینهٔ اقدامات دولت ها و حکومت های گوناگون ایران در اعتراض به اشغال جزایر از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۷۱، باید کتاب ها و رساله ها نوشت و شرح آنها در این مختصر نمی گنجد. ولی اشاره به برخی مواردی که شاید کم تر مورد توجه قرار گرفته اند، خالی از لطف و سودمندی نیست. یکی از رویدادهای بسیار مهمی که شوربختانه تاکنون خیلی اندک در آثار و محافل علمیِ مرتبط با جزایر سه‌گانه راجع به آن سخن گفته شده، اعادهٔ موقت حاکمیت ایران بر این جزایر در سال ۱۳۲۹ خورشیدی (۱۹۵۱ میلادی) و در دوران نخست وزیری حاجعلی رزم آراست که از ۵ تیر تا ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ خورشیدی طول کشید. *کوهستانی نژاد* در کتاب ارزشمند خویش، به‌تفصیل به زوایای گوناگون این ماجرای مهم پرداخته است (مسعود کوهستانی نژاد، *جزایر ایرانی خلیج فارس: نخستین اعاده حاکمیت ایران بر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی در سال ۱۹۵۱/۱۳۲۹*، ۱۳۹۳). در بهمن و اسفند ۱۳۲۹ خورشیدی (ژانویه و فوریه ۱۹۵۱)، دولت ایران به نخست‌وزیری سپهبد حاجعلی رزم‌آرا، برای نخستین بار در دوران معاصر، اقدام به اِعمال میدانی حاکمیت بر جزایر سه‌گانهٔ ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک کرد. این رویداد که از ۷ بهمن تا دست‌کم ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ خورشیدی (ترور رزم‌آرا) ادامه داشت و به استقرار موقت نیروهای نظامی ایران در این جزایر نیز انجامید، اگرچه در ظاهر محدود و گذرا به نظر می رسد، ولی از چشم انداز حقوق بین الملل ناظر بر سرزمین، اهمیت حقوقی بنیادینی دارد. به نظر می – رسد این رویداد به طور خاص در چارچوب اصل مرور زمان مُملک و مفهوم حاکمیت مؤثر قابل تحلیل است. بر این مبنا، اقدام ایران را می توان مصداقی از تداوم عینی ارادهٔ حاکمیتی، گسست روند احتمالی مرور زمان به سود طرف مقابل، و تأکیدی مستند و بسیار متقن بر عدم انصراف ایران از ادعای حاکمیت دانست. از سوی دیگر، این واقعه به عنوان بخشی از رفتار دولت و قرینه ای بر پیوستگیِ حضور حقوقی ایران در موضوع منازعه، از قابلیت استناد در فرآیندها و آوردگاه های حقوقی و سیاسی برخوردار است. برهه و نکتهٔ مهم دیگری که در این زمینه شایستهٔ عنایت ویژه است، به اقدامات دکتر محمد مصدق در قبال جزایر سه‌گانه به‌ویژه در دوران نخست وزیری وی بازمی‌گردد. بررسی اقدامات دکتر مصدق نشان می‌دهد که وی با درک عمیق از آثار حقوقی سکوت دولت‌ها در قبال اشغال غیرقانونی سرزمین، سیاستی منسجم برای حفظ حاکمیت ملی ایران بر

جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک اتخاذ کرده بود (برای آگاهی بیشتر، بنگرید به: Karami and Bagherzadeh, 2024: pp. 99-144).

در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰، با تغییرات ژئوپولیتیک پس از جنگ جهانی دوم و افزایش اهمیت جهانی نفت، جایگاه راهبردی خلیج فارس و جزایر ورودی تنگهٔ هرمز بیشتر از گذشته مطرح شد. در همین دوره، تلاش‌هایی از سوی ایران برای گشودن باب مذاکره مستقیم با شیوخ وابسته به بریتانیا نیز صورت گرفت، ولی بریتانیا، به‌عنوان قدرت مسلط، مانع از هر توافقی می‌شد که مستقیماً به بازگشت جزایر منجر شود (جعفری ولدانی، پیشین: صص ۲۴۸-۲۲۲). به‌خاطر همین اوضاع و احوال پیرامون واکنش های ایران به اشغال جزایر خویش است که پروفسور ممتاز، ضمن برشمردنِ برخی اقدامات دولت ایران در سال های تلخِ اشغال، بیان می – دارد که به‌خاطر تردیدِ خود انگلیسی ها در اتقانِ توسل به مرور زمان مُملک جهت ایجاد حق حاکمیت برای شیوخ شارجه و رأس الخیمه، دولت انگلستان هیچ گاه به صورت رسمی از این اصل به عنوان منشأ حق حاکمیت امارات بر جزایر سه گانه یاد نکرده است. امری که به باور ایشان، ریشه در دست بالای حقوق ایران بر جزایر نسبت به امارات دارد (ممتاز، پیشین: صص ۲۴۸-۲۴۷). اهمیت حقوقی این رفتار ایران آن است که استمرار اعتراض علاوه بر نفی مرور زمان، هرگونه توسل به مفهوم «رضایت ضمنی» یا «سکوت حاکی از رضایت»را نیز منتفی می‌کند. اگر دولتی مدعی است که مالکیتی بر سرزمینی دارد، ولی دولت صاحب حق بارها و با ادبیات رسمی و علنی مخالفت می کند، حقوق بین الملل چنین مالکیتی را شناسایی نمی نماید.

با نزدیک شدن به سال ۱۹۷۱ و تصمیم بریتانیا برای خروج از خلیج فارس، شرایط بازنگری در وضعیتِ برساخته پیرامون جزایر فراهم شد. به تعبیر خانم دکتر *شایگان*، «منطقی آن بود که با پایان دوران استعمار، وضعیت به حال سابق اعاده گردد که نتیجهٔ آن، حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه بود» (فریده شایگان، *ایران و شورای امنیت...*، ۱۳۹۹، ص ۶۰). از ۱۹۰۳ تا ۱۹۷۱، هیچ مقطع زمانی قابل شناسایی نیست که ایران از ادعای خود صرفنظر کرده یا به وضعیت موجود رضایت ضمنی داده باشد؛ بلکه همواره و حتی در فروبسته ترین روزگاران این دیار هم، دست از اعتراض به اشغال غیرقانونی جزایرِ خویش نکشیده است. این امر، از سوی *امیرخسرو افشار قاسملو* که نمایندهٔ ایران در مذاکرات با انگلستان (و سفیر وقت کشورمان در لندن) بود و در جلسهٔ ۹ دسامبر شورای امنیت راجع به جزایر، مورد تصریح قرار گرفت. این نشست بنا به درخواست مورخ ۳ دسامبر ۱۹۷۱ نمایندگان دائم الجزایر، جمهوری دموکراتیک خلق یمن (یمن جنوبی)، جمهوری عربی لیبی و عراق در سازمان ملل متحد برگزار گردید. افشار در بخشی از نطق خود، چنین گفت: «باید تأکید کنم که در سراسر ایامی که ایران از حق حاکمیت خود نسبت به این جزایر محروم بود، هیچ گاه از اعتراض به این امر کوتاهی و خودداری نکرده است... ایران برای سال‌های بسیار آشکار و پنهان سیاست خود را در این زمینه را بیان داشته و نشان داده است که هرگز از مسئولیتی که در حفظ و حراست حقوق حاکمیت قانونی خویش دارد، شانه خالی نخواهد کرد» (برگرفته از: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، *سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۰)*،

چ ۲، ۱۳۷۴: ص ۳۷۶). نتیجه آنکه، اشغال بریتانیا حتی به رغم طولانی بودن، نتوانست شرایط ایجاد حاکمیت به نفع خود یا شیوخ شارجه و رأس الخیمه و سپس امارات متحدهٔ عربی را فراهم کند. از نظرگاه حقوقی، این تاریخچه نشان می دهد که اقدام ایران در نوامبر ۱۹۷۱ نه آغاز تصرف سرزمین بیگانه، بلکه پایان یک اشغال غیرقانونی و بازگشت به حاکمیت مشروع و پیوسته بوده است. این نتیجه گیری و عدم گسست در حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه، در بخش سوم ذیل و بررسی نقش توافق با شارجه و موضع بریتانیا در شورای امنیت، بیش از پیش تقویت خواهد شد.

۳. وضعیت حقوقی جزایر از سال ۱۹۷۱ به این‌سو

با نزدیک شدن به موعد خروج کامل نیروهای بریتانیا از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱، دولت ایران و بریتانیا در چارچوب مذاکرات دوجانبه به جستجوی راه‌حل برای مناقشهٔ جزایر سه‌گانه پرداختند (Buderi and Ricart 2018: p. 555). با قطعی شدن خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس در اسفند ۱۳۴۹ خورشیدی و منتفی شدنِ شایعهٔ عدم خروج این دولت از این منطقه، ایران در خرداد ۱۳۵۰ یک بار دیگر حاکمیت خویش بر جزایر را اعلام و قصد خود دائر بر «استرداد» آنها در صورت شکست مذاکرات با انگلستان را ابراز کرد (عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین: ص ۳۷۰). یکی از برآیندهای مهم این مذاکرات، دستیابی به یادداشت تفاهم میان ایران و امارت شارجه در تاریخ ۲۶ آبان ۱۳۵۰ خورشیدی (۱۷ نوامبر ۱۹۷۱) در خصوص جزیره ابوموسی بود که البته امضا و تأیید آن از سوی شیخ شارجه و مقامات ایران، تا ۴ آذر ۱۳۵۰ (۲۵ نوامبر ۱۹۷۱) طول کشید (بهمنی قاجار، پیشین: ص ۳۱۸). گفتنی است نقش محوری انگلستان در شکل‌گیری این تفاهم‌نامه، که با میانجی‌گری و حضور و نظارت نمایندگان آن دولت منعقد شد، یکسره مشهود است. به گفتهٔ دکتر *امیرحسین رنجبریان* در افزودهٔ خویش به اثر پروفسور *ممتاز* حین ترجمهٔ آن، توجه به این نکته از این لحاظ حائز اهمیت است که امارات نمی تواند مدعی باشد که بر اثر فشار ایران تن به تفاهم داده است و با ادعای تهدید یا اعمال زور، با توسل به مادهٔ ۵۲ *کنوانسیون ۱۹۶۹ وین راجع‌به حقوق معاهدات*، توافق حاصله را باطل بداند. بلکه برعکس، تهدید یا در اجبار قرار گرفتن ایران در برابر انگلستان به واقعیات نزدیک تر است، چرا که ایران برای به دست آوردن بخشی از حقوق خود، ناگزیر شد بخش دیگر حقوقش را مصالحه کند (ممتاز، پیشین: پانویس ص ۲۴۹). دقیقاً به همین خاطر است که به باور شادروان *باوند*، ایران بازندهٔ اصلی توافقات بر سر جزایر سه‌گانه بود (باوند، پیشین: ص ۱۷).

این یادداشت تفاهم، به ایران امکان می‌داد نیروی نظامی در بخش‌های خود از جزیره مستقر کند و پرچم ملی را بر فراز پایگاه نظامی خویش برافرازد (بند (الف)۲)، در حالی که پرچم شارجه بر ایستگاه پلیس آن مستقر شود (بند (ب)۲). حضور پلیس شارجه در مقابل ارتش و نیروهای مسلح ایران در جزیره طبق این یادداشت تفاهم، نشانه ای از این واقعیت است که در برابر حاکمیت سیاسی ایران بر ابوموسی، صرفاً به نظارت اداری و انتظامی شارجه بر محل سکونت اتباع آن در ابوموسی بسنده شده که حدود یک پنجم مساحت آن است (بهمنی

قاجار، پیشین: ص ۳۳۶). اگرچه در این سند تصریح شده که ایران و شارجه از خواسته های خود در ابوموسی دست نمی کشند و ادعای طرف ثالثی را در این زمینه نمی پذیرند، ولی این گونه توافق موقت چیزی جز دلیل حقانیت حقوق حاکمهٔ ایران نیست که در دوران اشغال به دنبال آن بود (ممتاز، پیشین: ص ۲۵۰). تفاهم‌نامه ابوموسی از نظر حقوقی نه به معنای حاکمیت مشترک، بلکه نوعی سازِکار عملیاتی موقت برای پرهیز از درگیری در آستانه خروج بریتانیا بود. این سند، ضمن تثبیت حضور و اعمال عملی حاکمیت ایران بر بخش عمدهٔ جزیره، به طور ضمنی مالکیت ایران را در عمل شناسایی می‌کرد، زیرا بدون آن، رضایت به استقرار نیروهای ایرانی غیرقابل تفسیر می نمود. بریتانیا، به‌عنوان قیم و نیروی حاکم بر روابط خارجی شارجه، این تفاهم را رسماً تأیید کرد و خود میانجیِ تحقق آن شد؛ این امر از نظر منطق حقوقی، نشانه ای مهم از پذیرش عملی اعمال حاکمیت ایران بر ابوموسی پیش از هر ورود فیزیکی نیروها بود.

در خصوص دو جزیرهٔ تنب بزرگ و تنب کوچک، که در آن زمان تحت اشغال مستقیم بریتانیا به نیابت از رأس الخیمه قرار داشتند، مذاکرات مستقیم به امضای توافق مکتوب منجر نشد. ایران که آنها را ملک مطلق خود می دانست، لازم ندید یادداشت تفاهم مشابهی با دولت انگلستان به نمایندگی شیخ رأس الخیمه امضا کند. ایران به صراحت در ملاقات های دیپلماتیک با بریتانیا اعلام کرد که این دو جزیره بخشی جدایی‌ناپذیر از خاک ایران هستند و هرگونه ترتیبات پس از خروج بریتانیا از خلیج فارس، باید بر اساس بازگشت کامل آنها به ایران تنظیم شود. ایران مایل بود تصرف جزایر سه‌گانه و اعادهٔ حاکمیت خود بر آنها، پیش از خروج بریتانیا از منطقه انجام پذیرد (هوشنگ مهدوی، پیشین: ص ۳۷۲). بریتانیا، برخلاف مواضع خود در خصوص ابوموسی، دربارهٔ دو تنب از طرح هرگونه ادعای مالکیت یا حتی درخواست مذاکره با هدف تثبیت حاکمیت امارات وابسته خودداری کرد. در روز مقرر برای آزادسازی جزایر (۳۰ نوامبر ۱۹۷۱)، نیروهای ایرانی بدون مخالفت یا اعتراض نیروهای بریتانیایی، در دو تنب مستقر شدند، هرچند شیخ رأس الخیمه مقاومت‌هایی کرد که به کشته شدن سه سرباز ایرانی و سه مأمور رأس‌الخیمه انجامید. هنگام ورود نیروهای ایرانی به دو تنب و درگیری‌های میان آنها با مأموران رأس‌الخیمه، دو ناو جنگی «ایگل» و «آلبیون» متعلق به نیروی دریایی بریتانیا در همان نزدیکی ها حاضر بودند (ممتاز، پیشین: صص ۲۵۲-۲۵۱).

پس از استقرار ایران در جزایر، مسئله در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح شد. در نشست ۹ دسامبر ۱۹۷۱، نماینده ایران آزادسازی جزایر را بازگشت حاکمیت تاریخی دانست و بر استمرار ادعای حقوقی ایران طی هفتاد سال اشغال تأکید کرد. در این جلسه، نماینده بریتانیا نه تنها اعتراض نکرد، بلکه صراحتاً به اطلاع شورا رساند که تفاهم نامه ابوموسی با رضایت بریتانیا و امارت شارجه اجرا شده است و در خصوص دو تنب نیز، بریتانیا تدابیری برای خروج نیروهایش پیش از ورود ایران اتخاذ کرده بود. این بیانیه، به عنوان سند رسمی ملل متحد، موضع بریتانیا را ثبت کرد که در منازعه حاکمیت جانب ایران را بدون مخالفت علنی پذیرفته است. از منظر حقوقی، این رفتار بریتانیا در مجمعی بین المللی، تثبیت کنندهٔ اثر حقوقی سکوت پیشین و امضای تفاهم‌نامه است؛ زیرا

برخلاف یک اظهارنظر غیررسمی، ثبت در اسناد شورای امنیت موقعیت حقوقی مشخصی را ایجاد و امکان رجوع به آن در دعاوی آینده را فراهم می سازد. این موضع، عملاً به استحکام استدلال ایران در باب مشروعیت اقدام و غیرقابل مناقشه بودن بازگشت کمک کرد.

سخن پایانی

برای رویارویی مؤثر با تحرکات سیاسی و تبلیغاتی در موضوع جزایر سه گانه، ایران باید یک راهبرد جامع علمی و عملی را توأمان به کار گیرد. از منظر علمی، ضروری است مراکز دانشگاهی و پژوهشی کشور، با همکاری حقوقدانان بین المللی، یک بانک جامع اسناد تاریخی، نقشه ها، مکاتبات دیپلماتیک و صورت جلسات بین المللی را به صورت دیجیتال و چندزبانه گردآوری و منتشر کنند تا منابع معتبر و قابل استناد برای استفاده در محافل حقوقی و رسانه‌ای در دسترس باشد. همچنین باید در قالب مقالات علمی و گزارش‌های حقوقی، تحلیل‌هایی مبتنی بر رویهٔ محاکم بین المللی تهیه و به مجلات معتبر خارجی ارسال گردد و نیز کتاب های قوی و مستند و مفصل به زبان های بین‌المللی انتشار یابد تا ادبیات حقوقی بین المللیِ حامی حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه در این حوزه تقویت شود. از منظر عملی، دستگاه دیپلماسی می بایست حضور پیوسته و فعال در سازمان ملل متحد، سازمان همکاری اسلامی و دیگر مجامع منطقه‌ای داشته باشد تا هرگونه بیانیه یا قطعنامه جانبدارانه به چالش کشیده شود. برگزاری همایش های بین المللی در استان های گوناگونِ کشور و خود جزایر، دعوت از خبرنگاران و پژوهشگران خارجی برای بازدید میدانی، و تولید محتوای چندرسانه ای به زبان های عربی و انگلیسی نیز می تواند افکار عمومی منطقه و جهان را با واقعیات تاریخی–حقوقی پیرامون این مسئله آشنا کند. در سطح راهبردی، باید آموزش دیپلمات ها و کارشناسان متخصص در حقوق دریاها و حل و فصل مناقشات سرزمینی در دستور کار قرار گیرد تا در هر صحنه مذاکره یا رسانه، پاسخ های دقیق و قاطع بر پایهٔ مستندات ارائه کنند. جزایر سه گانه، ایرانی بوده اند، هستند و خواهند بود؛ زیرا این سه گانهٔ زیبا، «داشتار سرمدی» ماست!

خلیج فارس بر پایه اسناد جهانی: دفاع حقوقی از حقیقتی تاریخی در برابر جعل سیاسی

فرید فتحی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران، دانشکدگان فارابی

در گستره پرشکوه مشرق زمین، آن‌جا که افق در آغوش آفتاب می‌سوزد و امواج، خاطرات تمدن‌ها را در سینه نیلگون خود زمزمه می‌کنند، پاره‌ای از آب، بدل به حافظه‌ی تاریخ و شکوه ملت‌ها شده است. خلیج فارس، نه صرفاً نامی بر پهنه جغرافیایی، بلکه حقیقتی نهادینه در اعماق تاریخ، اسناد، زبان‌ها و فرهنگ‌هاست؛ نامی که با جوهر قلم‌های یونانیان باستان، جغرافی‌دانان اسلامی، مأموران استعماری، و نهادهای بین‌المللی نگاشته شده، و در سینه کهن‌ترین نقشه‌ها و متون حک شده است.

خلیج فارس، نه واژه‌ای تصادفی، بلکه مفهومی هویتی است؛ حلقه‌ای ناگسستنی از زنجیره میراث مشرق‌زمین و تجسمی جغرافیایی از هویت ملت ایران. در جهانی که حقوق بین‌الملل بر قاعده ثبات اسامی جغرافیایی و احترام به واقعیت‌های تاریخی استوار است، تغییر یا تحریف این نام، نه تنها انکار تاریخ، بلکه تقابل با اصول بنیادین حقوق معاصر است. از این‌رو، پرداختن به نام خلیج فارس، صرفاً گفتاری در باب یک اصطلاح نیست، بلکه پاسداشت حقیقت، ایستادگی در برابر تحریف، و بازخوانی وجدان مشترک بشریت در برابر تاریخ است.

نام تاریخی و تثبیت‌شده‌ی «خلیج فارس» نه‌تنها در منابع معتبر جغرافیایی، بلکه در مکاتبات رسمی سازمان ملل، نهادهای حقوقی بین‌المللی و اسناد تاریخی نیز به‌صورت مستمر و بی‌چالش به‌کار رفته است. دبیرخانه سازمان ملل متحد در مکاتبات داخلی خود، از جمله نامه رسمی مورخ ۱۸ مارس ۱۹۹۴ خطاب به کشورهای عضو، به‌صراحت تأکید کرده است که تنها نام قابل قبول و مستند برای این پهنه‌ی آبی، «Persian Gulf» است، و کاربرد هر عنوان دیگری خلاف رویه تثبیت‌شده سازمان تلقی می‌شود. در همین راستا، یونسکو نیز در سال ۱۹۸۷ با صدور اطلاعیه‌ای رسمی، استفاده انحصاری از نام «خلیج فارس» را در اسناد فرهنگی و جغرافیایی خود الزامی دانست.

رویه دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) نیز بر کاربرد دقیق و بدون جایگزین این نام دلالت دارد. در پرونده معروف سکوی نفتی ایران علیه ایالات متحده (۲۰۰۳)، دیوان در بخش‌های مختلف رأی خود، به‌کرات از واژه «Persian Gulf» استفاده کرده است .(ICJ Reports 2003, p. 161) همچنین در قطعنامه‌های شورای امنیت از جمله قطعنامه ۶۸۷ (۱۹۹۱) در خصوص پایان جنگ عراق و کویت نیز این اصطلاح به‌عنوان نام رسمی در متن آمده است(S/RES/687(1991) .

در سطح تخصصی‌تر، سازمان بین‌المللی هیدروگرافی (IHO) در انتشار سوم سند معیار Limits of Oceans and Seas که در سال ۱۹۵۳ منتشر شد، این پهنه را صرفاً با عنوان «Persian Gulf» و در کنار آن «Gulf of Iran» معرفی کرده است(IHO Publication S-23, 3rd Edition) . علی‌رغم تلاش برخی کشورهای عربی برای تغییر این نام در نسخه‌های بعدی، اجماع جهانی بر حفظ عنوان تاریخی آن باقی مانده است.

از منظر حقوق بین‌الملل معاهدات، ماده ۳۱ کنوانسیون وین ۱۹۶۹ درباره حقوق معاهدات تصریح می‌کند که واژگان معاهده باید مطابق معنای معمول‌شان در بستر متن و با حسن نیت تفسیر شوند Vienna Convention (on the Law of Treaties, Art. 31)در نتیجه، تغییر نام تثبیت‌شده‌ای چون «خلیج فارس» از سوی برخی دولت‌ها، مصداق تفسیری مغایر با حسن نیت و مخدوش‌کننده وحدت زبانی حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌رود.

مستندات تاریخی و نقشه‌شناسی نیز به‌روشنی دلالت بر اصالت نام «خلیج فارس» دارند. طبق پژوهش دانشگاه جرج واشنگتن، از میان بیش از ۶۰۰۰ نقشه تاریخی ترسیم‌شده پیش از سال ۱۸۹۰، در بیش از ۹۵٪ موارد از عنوان «Persian Gulf» استفاده شده است (GWU Gulf 2006 Project). از نقشه‌های کلاسیک آثار بطلمیوس و آثار اسلامی همانند «صورالاقالیم» استخری گرفته تا اطلس‌های مدرن اروپایی در قرن نوزدهم، نام مذکور استمرار دارد. حتی در نقشه‌های رسمی دولت بریتانیا در دوران استعمار، از جمله نقشه‌های وزارت هند، همواره از واژه «Persian Gulf» بهره گرفته شده است.

از دهه ۱۹۶۰ میلادی، همزمان با اوج‌گیری ناسیونالیسم عربی و ظهور جمال عبدالناصر، اصطلاح جعلی «الخلیج العربی» با انگیزه‌های سیاسی به برخی متون داخلی و رسانه‌ای عرب‌زبان راه یافت. این تلاش سیاسی که بیشتر ریشه در ایدئولوژی پان‌عربیسم داشت، با حمایت اتحادیه عرب و برخی دولت‌های خلیج فارس دنبال شد، اما در هیچ یک از نهادهای حقوقی، جغرافیایی و بین‌المللی معتبر، جایگزین عنوان تاریخی «خلیج فارس» نشد (Teitelbaum, The Rise and Fall of the Arab Gulf Narrative, Middle East Quarterly, 2006).

از جمله چهره‌های استعماری که در تضعیف نام تاریخی «خلیج فارس» کوششی بی حاصل داشته اند، می‌توان به سر چارلز بل گریو، نماینده سیاسی بریتانیا در بحرین، و رودریک اوون، مأمور اطلاعاتی بریتانیا اشاره کرد که در آثار خود با مقاصد ژئوپلیتیک، پیشنهاد استفاده از نام‌های جایگزین را مطرح کردند.

در مقابل، جمهوری اسلامی ایران طی سال‌های اخیر با بهره‌گیری از ظرفیت‌های دیپلماتیک و حقوقی، در عرصه بین‌المللی از نام تاریخی خلیج فارس دفاع کرده است. در اظهارات رسمی مسئولان سیاست خارجی ایران، از جمله عباس عراقچی، تغییر نام این پهنه اقدامی خصمانه، ضدایرانی، و ناقض حاکمیت تاریخی کشور تلقی شده است (Irna News Interview, 2025). ایران همچنین در یونسکو، شورای حقوق بشر، سازمان جهانی گردشگری و نهادهای تخصصی جغرافیایی، همواره استفاده از عنوان «Persian Gulf» را شرط تعامل رسمی خود دانسته است.

درکل، نام «خلیج فارس»، نه صرفاً یک برساخته جغرافیایی، بلکه سندی زنده و گواهی راسخ بر حقیقتی تاریخی، حقوقی و تمدنی است که در طول قرون متمادی در حافظه ملت‌ها، نقشه‌ها، معاهدات، و آرای مراجع

بین‌المللی ریشه دوانیده است. این نام، نه محصول اراده یک دولت، بلکه تجلی اراده تاریخ و انباشت معرفتی بشری است که هیچ دگراندیشی سیاسی یا افسون ژئوپلیتیکی را یارای محو آن نیست.

در هندسه‌ی نظم حقوقی بین‌المللی، مفاهیم جغرافیایی صرفاً واژگانی در نقشه‌ها نیستند، بلکه مفاهیمی حقوقی‌اند که بر بستر رویه‌ها، اسناد معتبر، و عرف بین‌المللی تثبیت شده‌اند. «خلیج فارس»، به‌مثابه یک اصطلاح حقوقی واجد ثبات، از شمول اصل استواری در حقوق بین‌الملل عرفی برخوردار است؛ اصلی که تغییر آن مستلزم اجماع جهانی، رویه مکرر و پذیرش عامه دولت‌هاست، نه اراده سیاسی معدودی کشور خاص. از این منظر، تلاش برای جایگزینی این نام، نه‌فقط بی‌ثمر، بلکه نقض صریح اصل حسن نیت در تفسیر مفاهیم بین‌المللی است.

حقوق بین‌الملل، به‌مثابه وجدان زنده جامعه جهانی، در برابر تحریف واژگان و جعل نام‌ها خاموش نمی‌ماند؛ چرا که سکوت در برابر تحریف، خیانت به حقیقت و خموشی در برابر جعل، و عدول از عدالت است. همان‌گونه که در اصول تفسیری معاهدات آمده، الفاظ باید آن‌گونه تفسیر شوند که روح تاریخ و عرف، آن را روایت می‌کند، نه آن‌گونه که مطامع روزمره قدرت‌طلبان می‌پسندد.

و بدین‌سان است که «خلیج فارس» نه فقط نامی کهن، بلکه حقی است پابرجا؛ و همان‌گونه که در طول اعصار «بوده» و در متون و نقشه‌ها «هست»، در آینده جامعه جهانی نیز «خواهد ماند». نام‌ها را نمی‌توان با اراده سیاسی تغییر داد، چنان‌که مسیر رودها را نمی‌توان با شعار منحرف کرد. حقیقت در تداوم خود می‌زید و خلیج فارس، در مقام حقیقتی حقوقی و تاریخی، همچنان و برای همیشه، خلیج فارس خواهد ماند.

«فخرِ افسانه هایِ ایرانی»: بایستگیِ شناساییِ نامِ خلیج فارس به عنوان یک حقِ فرهنگیِ جمعی»

دکتر موسی کرمی-دانش آموختهٔ دکتری حقوق بین الملل دانشگاه قم

«اگر ایران قدر خود را نداند، دیگران هم قدر او را نخواهند دانست. آنگاه کار به جایی می‌کشد که نورسیدگانِ سیاست به خود اجازه بدهند که مثلاً بر سر نام چند هزارسالهٔ خلیج فارس با او به مشاجره بپردازند» (مانیاد استاد محمدعلی اسلامی نُدوشن، *برگزیزان*، ۱۳۹۴، ص ۷۵).

اصطلاحِ دیرپایِ «خلیج فارس»، آن به تعبیر شادروان استاد احمد اقتداری، «دریای پرماجرای ایرانی» (*خلیج فارس از دیرباز تاکنون*، ۱۳۸۷، ص ۵)، نه تنها نام یک پهنهٔ آبی، که نمادی کهن از ماندگاری و پایاییِ تاریخی، میراث فرهنگی و یگانگیِ ملی ایرانیان است. مناقشه بر سر نام «خلیج فارس» از نیمه های سدهٔ بیستم میلادی به این سو (اینجا، اینجا، اینجا)، رفته رفته به صحنه ای برای رویارویی دو گفتمان بدل شده است: گفتمان حفظ میراث فرهنگی در برابر گفتمان تحریف هویت و جعل تاریخی-فرهنگی (برای آگاهی از اختلاف در نام گذاری خلیج فارس از چشم انداز حقوق بین الملل، بنگرید به: Ali Omidi, 2024, pp. 1-19). عرصه ای که می توان با آمیزشِ سه حوزهٔ یکسره در هم تنیدهٔ «حقوق»، «تاریخ» و «فرهنگ»، به کندوکاو پیرامون آن پرداخت. در این میان، پرسشی بنیادین قابل طرح است: آیا می توان نام «خلیج فارس» را به منزلهٔ «یک حق فرهنگی جمعی» متعلق به ملت ایران تلقی کرد؟ (برای بررسی نام خلیج فارس از چشم انداز حقوق بین الملل در کل، بنگرید به: سارا اکبری، ۱۳۹۰، صص ۳۰۱-۲۸۱). به مناسبت «روز ملی خلیج فارس» در دهم اردیبهشت هر سال که برابر است با اخراج پرتغالی ها از ۲۱ تا ۳۰ آوریل ۱۶۲۲ میلادی از این دریایِ پر رمز و رازِ ایرانی، نگارنده در این نوشتار در پی آن است تا به کنکاش در بنیان ها و بایستگیِ شناساییِ «نام خلیج فارس»به عنوان یک «حق فرهنگی جمعی» دست بزند. برای این کار، او می کوشد از رهگذر سه گفتار، تحلیل خود از موضوع را پیش ببرد که در ادامه خواهد آمد. یادکرد این نکته شایسته می نماید که این نوشتار، نسخهٔ بسیار کوتاه شده ای از پژوهشی به نسبت مفصل است که نگارنده امیدوار است بتواند آن را پس از تکمیل، در آیندهٔ نزدیک به جامعهٔ علمی کشور و پیش و بیش از آن به «او» پیشکش کند؛ «به ایرانم، ایران جاودانه ام»!

۱. حقوق فرهنگیِ جمعی: از مفهوم و جایگاه تا بایستگیِ برخورداری ملت ها از آن

جدیدترین تعریفی که در گفتمان حقوق فرهنگی از فرهنگ ارائه شده، تعریف *اعلامیهٔ فرایبورگ در خصوص حقوق فرهنگی* است؛ در مادهٔ (الف)۲ این اعلامیه در تعریف فرهنگ آمده است: «اصطلاح *فرهنگ* در برگیرندهٔ آن [دسته از] ارزش‌ها، باورها، معتقدات، زبان، دانش و هنرها، سنن، نهادها و سبک های زندگی است که یک فرد یا گروه با آنها انسانیت و معنایی که به هستی و توسعهٔ خویش می‌دهد را، ابراز می دارد». امروزه حقوقِ فرهنگی دسته ای از حقوق مندرج در اسناد بین المللی به ویژه *اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر* و *میثاق بین*

المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را به خود اختصاص داده است. در یک مفهوم کلی می توان گفت: «حقوق فرهنگی حق هایی بشری اند که هدف از آن‌ها تضمین بهره مندی صاحبان حقوق مزبور از فرهنگ و مؤلفه های آن در شرایط برابر، با حفظ کرامت بشری و عدم تبعیض است» (اینجا).

حقوق فرهنگی در مرز میان فرد و جمع معنا می یابند؛ زیرا فرهنگ پدیده ای اجتماعی، میان نسلی و نمادین است که هم فرد را شکل می دهد و هم از جمع تغذیه می‌کند. در این زمینه، مفهوم «حق فرهنگی جمعی» جایگاه ویژه‌ای یافته است، چون بسیاری از مظاهر فرهنگ، از زبان و آداب و رسوم گرفته تا مکان های مقدس و نام های جغرافیایی، تنها در چارچوب جمعی قابل درک، حفظ و انتقال هستند. وجه جمعی حقوق فرهنگی به طرز فزاینده ای در نظام بین المللی حقوق بشر در حال شناسایی است. برای نمونه، این بعد از حقوق فرهنگی در «اعلامیهٔ ۱۹۹۲ ملل متحد دربارهٔ حقوق اقلیت های قومی یا ملی، مذهبی و زبانی» و نیز «اعلامیهٔ ۲۰۰۷ ملل متحد دربارهٔ حقوق مردمان بومی» به رسمیت شناخته شده و به ویژه در سند دوم جامهٔ واقعیت به خود پوشیده است. افزون بر این، جمعی بودن حقوق فرهنگی در تفاسیر عمومی کمیتهٔ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و ازجمله در تفسیر عمومی شمارهٔ ۱۷ و به ویژه تفسیر عمومی شمارهٔ ۲۱ مورد شناسایی و تأکید قرار گرفته است (بنگرید به: فضائلی و کرمی، پاییز ۱۳۹۶، صص ۳۲-۹). همچنین کارشناس مستقل حقوق فرهنگی و سپس گزارشگر ویژهٔ حقوق فرهنگی، در گزارش های موضوعی خود بر این بُعد از حقوق فرهنگی صحه گذارده اند. این تحولات نشان می دهد که حق فرهنگی جمعی، به تدریج در حال تبدیل شدن به یک هنجار نرم و سپس یک قاعدهٔ مستقر در حقوق بین الملل است.

ملت در مؤلفه هایِ سازندهٔ خود عناصری معنوی آن هم بیشتر از جنس فرهنگی دارد که روی هم رفته، «روح مشترک ملی» یا به تعبیری «شخصیت معنوی یک کشور» (مانایاد استاد محمدعلی اسلامی نُدوشن، *مرزهای ناپیدا*، چ ۲، ۱۳۸۹، ص ۱۵) را شکل می دهند. و از همین نقطهٔ عزیمت است که می توان به بحثِ حق فرهنگی ملت ها در شکلی جمعی ورود کرد. در فضای کنونی حاکم بر حقوق بین الملل، حقوق فرهنگی عمدتاً به‌عنوان حقوقی فردی و جمعی شناخته می شوند که ناظر به آزادی اشخاص و گروه ها برای مشارکت در زندگی فرهنگی، حفظ و انتقال میراث فرهنگی، و بیان و عمل به هویت های فرهنگی خود هستند. با این حال، درک و برداشت گسترده تری از حقوق فرهنگی قابل پیگیری است که در آن، ملت ها نه به عنوان دارندگان مستقیم حق، بلکه در مقامِ حافظان و متولیانِ فرهنگ و میراث فرهنگی خویش، ایفای نقش می کنند. این نقش آفرینی شامل پاسداری از عناصر فرهنگیِ ملموس و ناملموس چون زبان، آیین ها، آداب، و نام های جغرافیایی می شود که هویت تاریخی و فرهنگی یک ملت را شکل می دهند. از این نگرگاه، اگرچه حقوق فرهنگی در اصل برای اشخاص و گروه های فروملی تعریف شده اند، ولی ملت ها به منزلهٔ موجودیت هایی تاریخی و فرهنگی، نقشی بنیادین در تضمینِ بقا، تداوم، و انتقال این حقوق دارند. از این رو، در کنار شناسایی حقوق فرهنگی برای افراد و

گروه ها، نمی‌توان نقش و مسئولیت و بلکه حقِ دولت ها و ملت ها را در حفاظت از بنیادهای فرهنگی خویش نادیده گرفت.

در نگاهی دیگر، حقوق فرهنگی جمعی اگرچه در ادبیات حقوق بین‌الملل در ارتباط با اقلیت ها، مردمان بومی، یا دیگر گروه های خاص مطرح می شود، اما در بنیاد خود، مفهومی گسترده تر و ژرف تر دارد. این حقوق، صرفاً به گروه هایِ در معرض حذف یا به حاشیه رانده محدود نمی شود و به سخنی دقیق تر، نباید به آنها محدود شود؛ بلکه می تواند و بلکه می بایست شامل ملت ها در کلیت شان نیز باشد. چرا که ملت ها، همانند هر جمع و جماعتِ فرهنگی دیگر، دارای عناصر هویتی مشترک اند: زبان، تاریخ، آداب و رسوم، نمادهای مشترک، خاطره های جمعی و حتی نام هایی که بر سرزمین و مکان ها نهاده‌ا ند که گاه خود شکل دهندهٔ مهم ترین خاطرات مشترک و حافظهٔ جمعی یک ملت به شمار می روند. از این چشم انداز، فرهنگ تنها یک دارایی فردی یا مختص به اقلیت ها و گروه های فروملیِ دیگر نیست، بلکه سرمایه ای مشترک است که ملت ها آن را در درازایِ سده ها به رنج ساخته، با مهر پرورانده و به جان پاس داشته اند. پس همان گونه که حق یک گروه اقلیت یا جمعیت بومی در حفظ میراث و آیین های نیاکانی خود محترم است، حق یک ملت نیز در پاسداشت زبان، نام های جغرافیایی و حافظهٔ تاریخی اش، بلکه به طریق اولی، باید به رسمیت شناخته شود. از همین روست که می‌توان از حقوق فرهنگی یک ملت در شکلی جمعی سخن گفت. این، نه تعصبِ کور است و نه انحصارگرایی فرهنگی، بلکه پای فشاری بر حقی است جمعی، ریشه دار در اصل حق تعیین سرنوشت ملت ها، و لازم برای نگاهداشت یکپارچگی فرهنگی که البته در بسیاری موارد بر یکپارچگی سرزمینی کشورها به مثابه یکی از اصول بنیادین حقوق بین الملل کنونی، تأثیری چشمگیر دارد. شناسایی حقوق فرهنگی جمعی نه تنها ضرورتی حقوقی، بلکه بایسته ای اخلاقی در برابر بی هویتی و تحریف است. این شناسایی، بنیانی است برای عدالت فرهنگی، احترام متقابل، و صلحی پایدار که از بنیان های منشور ملل متحد در اصول و اهداف آن به شمار می روند.

۲. نام های جغرافیایی: از میراث فرهنگی تا حقِ فرهنگی جمعی ملت

یکی از مهم ترین پیوندهای مفهومی در تحلیل حق فرهنگی جمعی، پیوند آن با مفهوم «میراث» (Heritage) است که همچون خود فرهنگ، دارای ابعاد مادی یا ملموس و غیرمادی یا ناملموس است. میراث، یعنی آن چیزی که از گذشته به ما رسیده و وظیفهٔ انتقال آن به آینده بر دوش ما نهاده شده است. میراث فرهنگی ناملموس یکی از مظاهر بارز حقوق فرهنگی جمعی است، زیرا نه تنها محصول کنش جمعی به شمار می آید، بلکه استمرار و زوال آن نیز در گرو ارادهٔ جمعی است. بر پایهٔ تعاریف یونسکو، میراث فرهنگی ناملموس شامل سنت ها، آیین ها، زبان، دانش های بومی، و نظام های معنایی است که به شکل زنده از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. طبق *کنوانسیون ۲۰۰۳ یونسکو دربارهٔ پاسداری از میراث فرهنگی ناملموس*، این گونه از میراث باید شناسایی، ثبت، و پاسداری شوند، چرا که بخشی از هویت و تداوم فرهنگی جوامع بشری اند. در همین راستا،

نام های جغرافیایی تاریخی که حامل هویت، فرهنگ، و حافظهٔ یک ملت اند نیز می توانند در زمرهٔ میراث فرهنگی ناملموس قرار گیرند، اگر در حافظه و زبان مردم جایگاه پیوسته و درازمدتی داشته باشند. یعنی، «جمع» و «هویت جمعی» در مفهوم میراث فرهنگی نقشی برجسته و نمایان دارد. میراث فرهنگی، یکی از مؤثرترین عوامل هویت بخش هر جامعه‌ای هستند که حفظ و گسترش آنها موجب پایایی و مانایی فرهنگ آن جامعه می گردد (علیرضا مرادی، ۱۳۹۰، ص ۶۰).

در زمینهٔ تلقیِ نام های جغرافیایی به عنوان میراث فرهنگی ناملموس، تلاش هایی در سطح بین المللی انجام گرفته است. در این رابطه، افزون بر دستاوردهای کلی یونسکو در حراست از میراث فرهنگی ناملموس، *گروه کارشناسان ملل متحد در خصوص نام های جغرافیایی* در سال ۲۰۰۲ به تشکیل «گروه کاری ترویج جای نام هایِ گروه های بومی و اقلیت» دست یازید که رسالت آن، نظارت بر فعالیت های مربوط به ترویج نام های جغرافیایی بومیان و اقلیت ها به منزلهٔ ابزار بقا/احیای فرهنگی بود. رسالت این گروه کاری در نتیجهٔ قطعنامهٔ شمارهٔ ۵ نهمین کنفرانس گروه کارشناسان در نیویورک به سال ۲۰۰۷ توسعه یافت و رهنمودهایی در زمینهٔ تحقیقات میدانی، گردآوری الگوهایی برای ترویج این نام ها و برقراری گفت و گو میان دیگر گروه های دخیل در این کار را نیز شامل شد. نام این گروه کاری در نشست فرعیِ بیست و هفتمین جلسهٔ گروه کارشناسان در نیویورک در سال ۲۰۱۲ به «گروه کاری نام های جغرافیایی به مثابه میراث فرهنگی» تغییر پیدا کرد (بنگرید به: اینجا). گروه کارشناسان ملل متحد در خصوص نام های جغرافیایی، در روز دوم نشست کارگاه آموزشی ۱۹ تا ۲۳ ژوئن سال ۲۰۲۳ در بالی اندونزی، صراحتاً بیان می دارد که همهٔ نام های جغرافیایی حامل میراث فرهنگی ناملموس هستند. گروه کارشناسان در دسامبر ۲۰۲۴، در گزارشی به نسبت مفصل و خواندنی، نقش نام های جغرافیایی در حراست از میراث فرهنگی را تبیین می نماید (برای دسترسی به این گزارش، بنگرید به: اینجا). در این گزارش، رئیس گروه کارشناسان بیان می دارد که دست کم از سال ۱۹۸۷، «نام های جغرافیایی به منزلهٔ عناصر مهمِ میراثِ فرهنگیِ ملت ها» در قطعنامه های گروه کارشناسان مورد شناسایی قرار گرفته اند (ص ۴).

همان گونه که تلاش برای تجزیهٔ بخشی از سرزمین یک کشور، یکپارچگی سرزمینی کشور ذی ربط را مخدوش می سازد، دست یازی به تحریف و تغییرِ برخی نام های جغرافیایی که در نظام فرهنگی، تاریخی و ارزش یک ملت جایگاهی بلامنازع دارند، دست درازی به یکپارچگی فرهنگی آن ملت خواهد بود. به همین خاطر است که دیگر دولت ها و ملت ها، همانگونه که تمامت سرزمینی دیگر دولت ها را محترم می شمارند، باید به نام های جغرافیایی یک ملت که بخشی از میراث فرهنگی و در نتیجه حقوق فرهنگی جمعی آن ملت به شمار می آید، احترام بگذارند.

۳. نام خلیج فارس: از میراثِ دیرپایِ تاریخی-فرهنگی تا حق فرهنگیِ جمعیِ ملت ایران

«خلیج فارس» نامی است که از قلب و اعماقِ تودرتویِ تاریخ سر برآورده و در گذر سده های بسیار، در همهٔ زبان ها، فرهنگ ها و نظام های دانشیِ شرق تا غربِ گیتی، به عنوان تنها نام معتبر این پهنهٔ آبی پذیرفته و استفاده

شده است. به گفتهٔ *اقتداری*، نام «دریای پارس» از روزگار هخامنشیان بر روی خلیج فارس گذارده شده است (*خلیج فارس*، چ ۲، ۱۳۵۶، ص ۲). در زبان های باستانی همچون اکدی، آرامی و پارسی باستان، واژگانی چون «تایامتو پارسو» (دریای پارس) یا برابرهای آن به کار رفته اند (بنگرید به: ایرج افشار سیستانی، ۱۳۸۴، صص ۸۸-۶۷). در دوران اسلامی، جغرافی دانان، تاریخ نگاران و مسافران بسیاری، نام «بحر فارس» یا «الخلیج الفارسی» را در آثار خود ثبت کرده اند. امری که مورد تأیید *گروه کارشناسان ملل متحد دربارهٔ نام های جغرافیایی* در بیست و سومین نشست این گروه در مارس-آوریل ۲۰۰۶ نیز قرار گرفته است (اینجا). برای مثال، ابن‌حوقل در کتاب *صورة الارض* می نویسد: «و اما بحر فارس، فانه البحر الذی یفصل بین أرض فارس و بین بلاد الهند و السند و الزنج» (عبدالکریم مشایخی، ۱۳۸۹، ص ۲۲). این عبارت به روشنی جایگاه مکانی خلیج فارس و ارتباط آن با سرزمین ایران را نشان می دهد. از سده های میانه به بعد، با آغاز دورهٔ اکتشافات دریایی و گسترش تعاملات میان شرق و غرب، نقشه های اروپایی نیز گواهی روشن بر استمرار نام «خلیج فارس» به شمار می روند (بنگرید به: پیروز مجتهدزاده، ۱۳۸۳، صص ۱۱۴-۴۱؛ ایرج افشار سیستانی، ۱۳۷۶، صص ۴۸-۳۸).

نتایج بررسی نقشه های تاریخیِ باقی مانده از جهانگردان اروپایی در سدهٔ شانزدهم میلادی نشان می دهد که نام خلیج فارس در نقشه های اروپاییان به اشکال گوناگونی آمده و همواره «خلیج فارس» بوده است (بنگرید به: القاصی و عضدالدینی ملکی، پاییز ۱۳۹۹، صص ۸۶-۷۴). در سده های نوزدهم و بیستم، سازمان هایی چون *انجمن سلطنتی جغرافیایی بریتانیا*، *انستیتو کارتوگرافی پاریس*، و *ناخداهای نیروی دریایی هند بریتانیا*، همگی در نقشه ها و متون رسمی خود از عبارت «خلیج فارس» استفاده کرده اند (بنگرید به: زرقانی و دیگران، ۱۳۹۵، صص ۵۶۰-۵۴۳؛ و برای نقشه های تاریخی خلیج فارس، بنگرید به: اینجا). حتی در مکاتبات اداری بریتانیا با شیوخ عرب خلیج فارس هم، واژهٔ *Persian Gulf* به صورت رسمی ذکر شده است. وانگهی، در نامه نگاری هایِ خود شیوخ عربِ خلیج فارس با یکدیگر نیز، «الخلیج الفارسی» به کار رفته است (بنگرید به: استاد محمدعلی موحد، مبالغهٔ مستعار، چ سوم، ۱۴۰۰، صص ۱۷۶-۱۶۱). آثار عربی سدهٔ بیستم نیز نام خلیج فارس را باربار و جای جای به کار برده اند (بنگرید به: پیروز مجتهدزاده، چ دوم، ۱۳۸۸، صص ۶۵-۶۰). در سال ۱۹۴۸، سازمان ملل متحد در اسناد رسمی خود، نام «خلیج فارس» را به عنوان تنها نام معتبر این منطقه به‌کار برد. همین روند در اسناد و گزارش های یونسکو، سازمان بین المللی دریانوردی، و مؤسسات نقشه برداری بین المللی نیز استمرار یافته است (برای آگاهی بیشتر از نام خلیج فارس در اسناد سازمان ملل متحد، بنگرید به: لیلا رحمتی پور، اردیبهشت ۱۳۹۳، صص ۱۲۷-۱۰۱). از متون تاریخی چون *تاریخ طبری*، *تاریخ بلعمی*، *شاهنامه فردوسی*، *سفرنامهٔ ناصرخسرو*، تا متون متأخرتر مانند *تاریخ عالم آرا*، *مرآت البلدان*، *ناسخ التواریخ*، و *فارس نامه ناصری*، همه و همه نام خلیج فارس را به عنوان بخش جدایی ناپذیر از جغرافیای تاریخی ایران بازتاب داده اند (بنگرید به: محسن شاملو، *خلیج فارس*، ۱۳۴۷، صص ۲۴-۱۰؛ فوزیه جوانمردی، «بررسی پیشینه نام خلیج

فارس»، بهار ۱۳۹۷، صص ۴۵-۴۰). امری که نشان از جایگاهِ تاریخی-فرهنگیِ بلامنازع خلیج فارس در اندیشه و زیست جمعی ایرانیان دارد.

پیش تر گفته شد که نام ها تنها برچسب هایی برای تمایز جغرافیایی نیستند، بلکه حامل معنا، حافظه و هویت اند؛ پلی میان گذشته و اکنون، میان جغرافیا و فرهنگ. از این چشم انداز، «نام خلیج فارس» نه صرفاً یک اصطلاح جغرافیایی، بلکه یکی از نمایان ترین جلوه های میراث تاریخی-فرهنگی ملت ایران است. از جنبهٔ زبان شناختی و فرهنگی، این نام بازتاب هویت ایرانی و تداوم تمدنی ایران زمین است. خلیج فارس در ذهن و زبان ایرانی، نماد پیوند با تاریخ و حافظهٔ فرهنگی است؛ جایی که حماسه ها، دریانوردی ها، و تبادلات تمدنی با دیگر فرهنگ ها رقم خورده است. فراتر از متون، خلیج فارس در آیین ها، باورها، و سنت های مردمان سرتاسر ایران و به ویژه جنوب آن جایگاه ویژه ای دارد. این نمودها را می‌توان مصادیق میراث فرهنگی ناملموس دانست. مطالعات بین المللی در زمینه نام نگاری جغرافیایی نیز این رویکرد را تأیید می‌کنند. گروه کارشناسان ملل متحد در زمینهٔ نام های جغرافیایی، با تأکید بر اصول ثبات و احترام به پیشینهٔ تاریخی، بارها به کارگیری نام های مستند و تثبیت شده را توصیه کرده است. در قطعنامه های پرشمار این نهاد، مانند قطعنامه های دورهٔ هفتم و هشتم کنفرانس استانداردسازی نام‌های جغرافیایی (۱۹۹۸ و ۲۰۰۲)، بر بایستگیِ احترام به نام های تاریخی و کاربرد آنها در اسناد رسمی تأکید شده است. نام خلیج فارس در این اسناد همواره به عنوان نام معتبر و تثبیت‌شده ذکر شده و هیچ جایگزینی برای آن به رسمیت شناخته نشده است. افزون بر اسناد رسمی، ثبت گستردهٔ نام Persian Gulfدر اطلس های جهانی، پایگاه های دادهٔ جغرافیایی، و سامانه های ناوبری جهانی، نشان می دهد که این نام نه تنها در سطح ملی بلکه در نظام دانایی جهانی، تثبیت شده است.

آنچه وجه میراثی این نام را برجسته تر می سازد، پیوستگی آن با حافظهٔ تاریخی ملت ایران است. گفته آمد که از حیث مفهومی، حقوق فرهنگی جمعی، حقوقی است که از دل هویت جمعی یک گروه یا ملت برمی خیزد و معطوف به نگاهبانی از عناصر فرهنگ مشترک، حافظهٔ تاریخی، زبان، سنت ها، آیین ها و نمادهای جمعی آنان است. همان طور که در حقوق بین‌الملل معاصر، حقوق فرهنگی گروه های اقلیت به عنوان ابزاری برای مقابله با حذف، یکسان‌سازی یا استحالهٔ فرهنگی شناخته شده اند، برای ملت ها نیز در سطح کلان می توان از چنین حقوقی سخن به میان آورد. ملت ها نیز همچون گروه های فرهنگی فروملی، دارای حافظه ای مشترک هستند که در نمادهایی مانند نام های جغرافیایی، آیین های ملی، و زبان تاریخی شان تجلی می یابد. در این چارچوب، نام «خلیج فارس» نمادی است از حضور تاریخی ایران در منطقه، حافظهٔ تمدنی آن، و استمرار فرهنگی یک ملت در تعامل با جغرافیای پیرامونی. حذف یا تغییر این نام، نه تنها یک تحریف جغرافیایی بلکه تعرضی به حق فرهنگی ملت ایران در حفظ روایت تاریخی خود به عنوان موجودیتی مستقل است. اهمیت شناسایی این نام به عنوان یک حق فرهنگی جمعی، در آن است که به دولت ایران، جامعهٔ مدنی، و نهادهای فرهنگی امکان می دهد تا با تکیه بر مبانی حقوق بین الملل، از ابزارهای حقوقی برای دفاع از این میراث ناملموسِ بسیار واجد

اهمیت بهره گیرند. در واقع، این شناسایی می تواند زمینه سازِ بهره برداری از ظرفیت های موجود در اسناد بین المللی مانند میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، «کنوانسیون ۲۰۰۳ یونسکو دربارۀ پاسداری از میراث فرهنگی ناملموس»، و «اعلامیۀ جهانی یونسکو دربارۀ چندگونگی فرهنگی (۲۰۰۱)» باشد.

دفاع از نام «خلیج فارس» نه تنها دفاع از یک واژه یا اصطلاح جغرافیایی، بلکه دفاع از حق فرهنگی جمعی یک ملت در روایت تاریخی و هویت فرهنگی خویش است. ایران، همچون هر ملت دیگری، حق دارد حافظۀ تاریخی خود را از تحریف و مصادره مصون بدارد، و در این مسیر، زبان حقوق بین الملل می تواند ابزاری قدرتمند برای این دفاع فرهنگی باشد. در ادبیات حقوق فرهنگی، آنچه تحت عنوان «حق فرهنگی» شناخته می شود، ریشه در پیوند ژرف یک گروه با عناصر خاصی از فرهنگ دارد؛ عناصری که نه تنها با هویت تاریخی آنان درآمیخته، بلکه استمرار، عمق و تعلق معنویِ آنها را نیز اثبات پذیر می‌سازد (بنگرید به: مصطفی فضائلی و موسی کرمی، ۱۳۹۵، صص ۱۸۰-۱۰۵). حال اگر مسئله را در نسبت با نام «خلیج فارس» بررسی کنیم، به روشنی دیده می شود که این نام، برخاسته از یک تداوم تاریخی دیرپاست که ریشه هایش نه در ادعاهای سیاسی معاصر، بلکه در بستر هزاره های تاریخ و حافظۀ فرهنگی ملت ایران ریشه دارد. برخلاف آن، نام گذاری این پهنۀ آبی به «خلیج عربی» نه بر سنتی ماندگار استوار است، نه در متون کهن سابقه دارد، و نه در حافظۀ فرهنگی تمدنی کهن نهادینه شده است. نخستین باری که این نام به‌گونه ای هدفمند و سیاسی مطرح شد، به میانۀ سدۀ بیستم بازمی گردد (اینجا، اینجا، اینجا). این به آن معناست که نام مزبور نه برخاسته از حافظۀ فرهنگی بومی یا تداوم سنت های تاریخی، بلکه برآمده از انگیزه های ژئوپلیتیکی و نوعی واکنش سیاسی در برابر قدرت و نفوذ ایران بوده است. از نظرگاه حقوقی، حقوق فرهنگی تنها زمانی شکل می گیرند که عنصر تعلق فرهنگی، حافظۀ تاریخی، و استمرار زبانی-تمدنی وجود داشته باشد. بنابراین، هیچ‌گونه «حق فرهنگی-تاریخیِ جمعی» برای نامِ «خلیج عربی» وجود ندارد که با موازین و اصول حاکم بر نظام بین المللی حقوق فرهنگی سازگار باشد.

این را هم دربارۀ کسان یا نهادهایی که به جای خلیج فارس از «خلیج» استفاده می کنند نباید ناگفته گذاشت که وقتی از «خلیج» به تنهایی استفاده می‌کنیم، در واقع داریم از یک سوگیری ضمنی حمایت می‌کنیم که نه تنها فاقد هرگونه پشتوانۀ تاریخی، بلکه در تضاد با حقیقت های مستند و قانونی است. بسیاری از کسانی که فریبکارانه خود را بی طرف می دانند و می نامند (Charles L.O Buderi and Liciana T. Ricart, 2018) و از «خلیج» استفاده می کنند، عامدانه و «شاید» ناخواسته در خدمت یک ادعای بی پایه و اساس قرار می گیرند که از همان ابتدا در برابر تاریخ و حقوق ملت ایران ایستاده است. از این رو، انتخاب نام «خلیج» بدون ذکر «فارس» خود به نوعی پذیرش این تحریف و تهدید به محو تاریخ ایران است. به ویژه در مواردی که برخی نهادها یا رسانه ها از این اصطلاح به عنوان راهی برای «بی طرف» بودن استفاده می‌کنند، باید یادآور شد که در دنیای حقوق و تاریخ، بی طرفی در برابر ادعاهایی از اساس بی پایه و فاقد اعتبار، عملاً ممکن است به معنی پذیرش یک ادعای نادرست باشد. به طور خلاصه، استفاده از «خلیج» به جای «خلیج فارس» در واقع نه بی طرفی

بلکه پذیرش ضمنی یک ادعای واهی است که با هیچ پشتوانهٔ تاریخی، فرهنگی و حقوقی حمایت نمی شود. همچنان که وزن مدعای طرفین در این بحث کاملاً متفاوت است و نمی‌توان به صرف بی طرفی، اسم «خلیج» را به جای «خلیج فارس» انتخاب کرد.

سخن فرجامین

نظر به محدودیت واژگانی، سخنان بسیاری ناگفته ماند. دفاع از نام خلیج فارس به عنوان بخشی از حق فرهنگی جمعی ایرانیان، نه تنها برای حفظ هویت فرهنگی ایرانیان، بلکه به عنوان یک تکلیف بین‌المللی برای پاسداری از چندگونگی فرهنگی در برابر تحریف ها و تهدیدهای جهانی ضروری است. به نظر می رسد با تقویت دیپلماسی فرهنگی، توسل به ابزارهای حقوقی بین المللی و تقید به آگاهی بخشی عمومی می توان از این میراث فرهنگی گران بها در سطح جهانی دفاع و آن را از تهدیدهای بالقوه و بالفعل پاسداری کرد. این دفاع می تواند الگویی برای دیگر ملت هایی باشد که با چالش های همانندی در پاسداری از میراث فرهنگی خود روبه رو هستند. آنچه که هویداست، ریشه های مستحکمِ این نامِ جاودانِ تاریخ در قلب و روحِ یکایکِ ایرانیان از هر قوم و مذهب و در هر کجای گیتی است که «از باد و باران نیابد گزند»! امروزه، نام «خلیج فارس» نه تنها در دل نقشه ها، بلکه در ذهن میلیون ها انسان به عنوان سنگر هویت ایرانی و فرهنگی پابرجاست. نقش پژوهشگران عرصه های گوناگونِ دانشی و ازجمله کارشناسان حقوق بین الملل در پاسداری از نام خلیج فارس را نباید نادیده گرفت. همان گونه که یکپارچگی سرزمینی ایران نیازمند نیروهای مسلح و نظامی است، پاسداری و نگاهداشت یکپارچگی فرهنگی ایران ازجمله در مسئلهٔ نام خلیج فارس، به نیروهای علمی-فرهنگیِ دلسوز و متعهد نیاز دارد که پیش و بیش از هر چیز، «مردم» و «سرزمین» ایران خط قرمزشان باشد. خلیج فارس، خلیج همهٔ ایرانیان و ایران با چندگونگیِ فرهنگیِ انکارناپذیر آن است و همه باید برای پاسداشت آن بکوشیم. نام این خلیجِ همیشه ایرانی همواره بلند و دست پلیدان و پلشتان از سرزمین پدری و مادری کهن مان کوتاه و همواره دور باد.

پنج نکته در مورد استناد قاضی به حقوق بین‌الملل در محاکم ایران

صادق بشیره – دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

بحث استناد به حقوق بین‌الملل در مراجع ملی و داخلی قضایی مدتیست که مطرح شده و محدود به ایران هم نیست. برای مثال می‌توان از پروژه دانشگاه آکسفورد در این خصوص از سال ۲۰۰۰ تا کنون با بررسی حدود ۷۰ حوزه قضایی داخلی در کشورهای مختلف یاد کرد. با این حال طی سال‌های اخیر این موضوع بخصوص با محوریت حقوق بین‌الملل بشر و توجیهات انسان‌دوستانه در ایران بسیار جلوه نموده و مسائل خاص خود را دارد؛ تا جایی که نهایتا معاونت بین‌الملل قوه قضاییه «بخشنامه استناد به کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشری در آرای قضایی» را در جهت سامان دادن به این موضوع صادر نمود. با این حال، این دستورالعمل نیز پایان بحث‌ها نبوده و کماکان مباحث حول این موضوع ادامه دارد. این یادداشت پنج نکته از ده‌ها نکته مد نظر نگارنده در این خصوص است که به نظر می‌رسد باید در وهله نخست مورد ملاحظه قرار گیرد.

نکته اول: آیا حقوق بین‌الملل؟

ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری معاهده، عرف و اصول کلی حقوق را به عنوان مستندات اصلی قضات دیوان، و دکترین و رویه قضایی را به عنوان ابزارهای فرعی شناسایی منابع حقوق بین‌الملل معرفی می‌نماید. اگرچه به طور سنتی از این ماده به عنوان مبنای معرفی منابع حقوق بین‌الملل یاد می‌شود، اما منابع حقوق بین‌الملل محصور در این نیست و می‌توان مواردی چون قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی، اعمال یکجانبه دولت‌ها و... را نیز به فهرست منابع حقوق بین‌الملل افزود.(David Harris and Sandesh Sivakumaran, Cases and Materials on International Law, Thomson Reuters, Ninth Edition, 2020, P. 232) بنابراین وقتی از استناد به منابع حقوق بین‌الملل سخن گفته می‌شود، باید دقیقا مشخص نمود که مقصود چیست. در این یادداشت از جایی که هنوز استناد به منابع حقوق بین‌الملل در محاکم ایران در مراحل بدوی خود قرار دارد، فرض نگارنده آن است که منظور صرفا معاهده، عرف و اصول کلی حقوق باشد؛ اگرچه بعضا استناداتی در محاکم ایران به غیر از این موارد نیز شده است. اما به هر حال، نکته این‌جاست که مخاطب این ماده قضات دیوان دیوان بین‌المللی دادگستری هستند که باید حکم دعاوی را از میان منابع مذکور در آن ماده بیابند. به این ترتیب، قاضی ملی برای استناد به حقوق بین‌الملل نیازمند مجوز قانون‌گذار داخلی است. لذا باید در قوانین ایران به دنبال چنین مجوزی بود. در این راستا ماده ۹ قانون مدنی ایران تصریح دارد که «مقررات عهودی که طبق قانون اساسی بین دولت ایران و سایر دول منعقد شده باشد، در حکم قانون است». حال اگر به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مراجعه شود، اصل ۷۷ آن قانون چنین مقرر می‌دارد:«عهدنامه‌ها، مقاوله‌نامه‌ها، قراردادها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی باید به تصویب مجلس شورای اسلامی برسد». به این ترتیب قانون‌گذار ایران برای معاهدات روندی مشابه تقنین قوانین را در نظر دارد. این از یک سو نشان‌دهنده رویکرد ایجابی قانون‌گذار ایران به حقوق بین‌الملل و از سوی دیگر بیانگر رویکرد سلبی آن است. توضیح آن که قانون‌گذار ایران از ورود معاهدات بین‌المللی به نظام حقوقی ایران ممانعت به عمل نیاورده و ماده

۹ قانون مدنی را در راستای اجرای چنین معاهداتی مقرر داشته است اما در مقابل، عملا با در نظر گرفتن جایگاه حقوقی یکسان برای قوانین داخلی و معاهدات بین‌المللی (و حتی جایگاهی نازل‌تر برای معاهدات با در نظر گرفتن عبارت «در حکم قانون») مشکلاتی را برای اجرای چنین معاهداتی بخصوص از حیث تعارض با سایر قوانین داخلی به وجود آورده است.(برای مطالعه بیشتر در این خصوص رجوع شود به: شریعت باقری، محمدجواد، برتری معاهدات بین‌المللی نسبت به قوانین عادی، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۵۶، زمستان ۱۳۹۰)

گذشته از این مسئله و بنابر آنچه بیان شد، قاضی در ایران می‌تواند به معاهدات بین‌المللی پس از طی مراحل فوق‌الذکر به مثابه قانون استناد نماید. نکته اما این‌جاست که این مجوز عام صرفا در مورد معاهدات بین‌المللی وجود دارد. در قوانین ایران البته مجوزهای خاصی برای استناد به عرف و اصول کلی حقوق وجود دارد اما پیداست که در مجموع اصل برای قانون‌گذار ایران بر عدم جواز استناد به عرف و اصول بوده و چندان روی خوشی به این موضوع نشان نداده است. معدود مواد موجود مطرح‌شده نیز بسیار ابهام برانگیز هستند و از چندان اتقانی برای این که مبنای استناد به عرف بین‌المللی و اصول کلی حقوق باشند، برخوردار نیستند.(کیوان اقبالی، صادق بشیره و ساوالان محمدزاده، نحوه استناد به موازین بین‌المللی در مراجع قضایی ایران، مرکز مطبوعات و انتشارات قوه قضاییه، چاپ نخست، پاییز ۱۴۰۲، صفحه ۷۰)

نکته دوم: چالش تعارضات

این نکته با نکته نخست از حیث اشاره‌ای که به امکان وجود تعارض قوانین شد، در ارتباط است. در واقع، یک نمونه از چنین تعارضاتی را می‌توان تعارضات شرعی با مفاد معاهدات بین‌المللی دانست. توضیح آن که مطابق اصل ۴ قانون اساسی «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقهای شورای نگهبان است». حال نکته این‌جاست که گاه ممکن است ایران با تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام به برخی از معاهدات بین‌المللی ملحق شود. چرا که طبق اصل ۱۱۲ قانون اساسی «مجمع تشخیص مصلحت نظام برای تشخیص مصلحت در مواردی که مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع و یا قانون اساسی بداند و مجلس با در نظر گرفتن مصلحت نظام، نظر شورای نگهبان را تامین نکند... تشکیل می‌شود». لذا در چنین شرایطی، مسئله شرعی بودن مقررات معاهده مورد تایید شورای نگهبان واقع نشده است و معضل تعارضات شرعی با مفاد معاهده کماکان پابرجا خواهد ماند.

احتمالا قاضی می‌بایست بار چنین مسئولیتی را نیز متحمل گردد و معاهده را به گونه‌ای تفسیر و اجرا نماید که اصل ۴ قانون اساسی رعایت شود. چرا که مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد، با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر حکم قضیه را

صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدونه از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد». این به خودی خود از دیگر چالش‌های قاضی برای استناد به حقوق بین‌الملل است که کار او را بسیار دشوار می‌کند. همه این‌ها در حالیست که بعضا معاهدات بین‌المللی به خودی خود ظرفیت اجرای مستقیم و خودکار در نظام‌های داخلی را نداشته و این مهم مستلزم قانون‌گذاری است.

نکته سوم: مسئله حق شرط‌ها

این نکته نیز با نکته پیشین در ارتباط است. چرا که دولت ایران در مواردی راه احتراز از چالش تعارض مفاد معاهده با موازین شرعی را در الحاق مشروط یافته است. در واقع دولت ایران اجرای مفاد معاهده را منوط به عدم مغایرت آن با موازین شرعی یا قانون اساسی اعلام می‌نماید. در این وضع تصور آن است که این نکته دست قاضی و سایر ارکان دولت را باز می‌گذارد که بتوانند با طیب خاطر و بدون دغدغه از مسئولیت بین‌المللی دولت ایران، آن دسته از مفاد معاهده را که بعدا خلاف با شرع تشخیص دهند، معمول و مجری ندارند. طبق دستورالعمل کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد اعمال حق شرط در سال ۲۰۱۱، این مصداق بارز حق شرط کلی و مبهم، نوعی از شرط‌های خلاف موضوع و هدف معاهده و در نتیجه باطل است(Guideline 2011, P. 58). در واقع می‌توان گفت چنین تحفظاتی اساسا خارج از تعریف حق شرط بوده و ماهیتا شرط نیستند.

اما جدای از مباحث نظری، چنین شروطی در عمل نیز چالش ایجاد می‌کنند؛ به طوری که طرفین حقوق و تکالیف مشخصی ندارند که طبق آن عمل نمایند. این ایراد در اعتراض از سوی ایرلند به حق شرط ایران بر کنوانسیون حقوق کودک سال ۱۹۸۹ بیان شده است. این معضل برای قاضی ملی نیز وجود دارد و برای او نیز روشن نیست که محدوده رعایت معاهده دقیقا کجاست. لذا قاضی ایرانی مجدد باید این زحمت را متقبل شود که چنین شروطی را بررسی نماید.

مشکل اما به این‌جا ختم نخواهد شد. توضیح آن که در حقوق بین‌الملل این مسئله وجود دارد که آیا شرط باطل مبطل الحاق است و یا این که به رغم باطل بودن چنین شرطی، الحاق صحت دارد؟ دیدگاه سوم دیگری که بیشتر از سوی دغدغه‌مندان حقوق بشری و در مورد معاهدات حقوق بشری ابراز شده است، بیانگر آن است که چنین شروطی باطل بوده و الحاق به معاهده حقوق بشری بدون در نظر گرفتن شرط صحت پیدا کرده است. این البته به وضوح خلاف اراده دولت شرط‌گذار و ناشی از دیدگاهیست که ابعاد شکلی معاهدات حقوق بشری را متاثر از ماهیت نرماتیو آن می‌داند. نظریه تفسیری شماره ۲۴ کمیته حقوق بشر چنین دیدگاهی را نمایندگی می‌کند و به کمیته مذکور اجازه می‌دهد تا در این راستا صحت شروط دولت‌ها بر میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی به عنوان یک معاهده حقوق بشری را از حیث تطابق با موضوع و هدف معاهده ارزیابی نماید(General Comment No. 24, 1994, para. 10). در مقابل، آلن پله (Alain Pellet) گزارشگر کمیسیون حقوق بین‌الملل در این خصوص، قائل به وجود نظام حقوقی خاصی برای معاهدات حقوق

بشری نبوده و آنچه در کنوانسیون ۱۹۶۹ حقوق معاهدات وین مقرر است را بر چنین معاهداتی نیز قابل تسری می‌داند (ILC Reports, 2002, p. 23).

اینک نکته آن است که چنانچه قاضی ایرانی به شرط کلی و مبهم دولت ایران اعتنا نکند و با استناد به معاهده رای صادر نماید، بدان معناست که او علاوه بر بی‌اعتبار دانستن حق شرط ایران، به نظر کمیته حقوق بشر در مورد حق شرط تمایل دارد و جالب‌تر این که چنین رایی می‌تواند به عنوان عمل دولت ایران در عالم حقوق بین‌الملل مورد استناد قرار گیرد.

نکته چهارم: در کشاکش عرف

نکته چهارم در مورد عرف است و اگر بخواهم آن را خلاصه‌تر بیان کنم، با جمله آخر نکته سوم آغاز می‌شود؛ این که استناد قاضی ملی به عرف بین‌المللی می‌تواند به عنوان عمل دولت ایران در حقوق بین‌الملل مورد استناد قرار گیرد. فرض کنید اینک که دعوای حساس ایران علیه کانادا پیرامون موضوع مصونیت بین‌المللی دولت بخصوص با توجه به مبنای صلاحیتی آن مطرح است، قاضی ایرانی نادانسته به عرف‌های در حال شکل‌گیری تحدیدکننده مصونیت دولت در موارد نقض حقوق بشر بپیوندد. این صرفا نمونه‌ای جهت توجه بوده و ده‌ها مورد دیگر وجود دارد که ممکن است استنادات قضات به عرف بین‌المللی منافع دولت ایران را تهدید کند و آثار حقوقی به همراه داشته باشد. نکته این‌جاست که در استناد به حقوق بین‌الملل باید احتیاط نمود و در مجموع نمی‌توان چندان بی‌باک بود. احتمالا به همین دلیل است که قانون‌گذار ایران نیز چندان تمایلی به معمول داشتن عرف‌های بین‌المللی در نظام حقوقی ایران نداشته است.

نکته پنجم: معمای اصول کلی حقوق

مبحث اصول کلی حقوق مفصل است و دنیای خودش را دارد که شاید چندان به نکات پیشین نیز مربوط نباشد. با این حال، این یک مسئله بسیار مهم است که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد؛ بخصوص که ممکن است تصور شود اصول کلی حقوق متخذ از نظام‌های حقوقی ملی هستند و استناد به آن‌ها چندان مشکلی ایجاد نخواهد کرد. اما چنین تصوری صحیح نیست.

ابتدا باید این نکته را در نظر داشت که اساسا چه فرقی میان قاعده و اصل وجود دارد؟ (این مسئله در حقوق داخلی کشورها نیز مشابه حقوق بین‌الملل مطرح است. در این باره رجوع شود به: علی عباس حیاتی، مفهوم «اصل حقوقی» و مقایسه آن با «قاعده حقوقی»؛ مطالعه تطبیقی در حقوق فرانسه و ایران، دوفصلنامه دانش حقوق مدنی، سال هفتم، شماره دو، پاییز و زمستان ۱۳۹۷، پیاپی ۱۴) توضیح آن که قواعد حقوق بین‌الملل چه به شکل معاهده‌ای و چه عرفی محصول اراده و رضایت دولت‌ها هستند و اصولا در نظام حقوق بین‌الملل دولت‌ها روی خوشی به آنچه خارج از اراده و رضایتشان باشد، نشان نمی‌دهند. این حاکی از تفوق پوزیتیویسم بر حقوق بین‌الملل و ناشی از ماهیت غیراقتدارگرایانه آن است که مبتنی بر همکاری میان دولت‌هاست. مطالعه پیشینه ماده ۳۸، صلاحیت ترافعی و غیراجباری دیوان بر دعاوی نیز موید چنین ادعاییست. باید توجه داشت که اصل جدای

از چنین اراده‌ای، چارچوب‌های نظام حقوقی را مشخص می‌کند و مستقیما منشا حق و تکلیفی نیست که مستلزم رضایت دولت‌ها باشد. به عبارتی اصل ناظر بر چرایی(why) و قاعده مربوط به چیستی(what) است. این در حالیست که آقای برمودز(Marcelo Vázquez-Bermúdez) گزارشگر کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد اصول کلی حقوق به سادگی از کنار چنین تفاوتی گذشته و لذا در بیان مصادیق اصول کلی حقوق نیز بدون اتکاء بر چنین تمایزی، خلط مبحث نموده است(First Report, 2019, para 146-150). حال با عنایت به این مهم که کارکرد اصول کلی حقوق در مواقع خلا حقوقی و فقدان قاعده است، این رویکرد در واقع تحمیل تعهدات ناروا به دولت‌هاست؛ به طوری که دولت‌ها را در پوشش اصل متحمل قواعدی می‌کند که مستقیما واجد حق و تکلیف‌هایی هستند و آن‌ها هرگز در قبالشان اراده و رضایتی نداشته‌اند.

موضوع از جایی جالب‌تر می‌شود که برمودز از دسته دومی از اصول کلی حقوق سخن می‌گوید که متخذ از نظام‌های ملی نیستند و در عالم حقوق بین‌الملل متولد شده‌اند. حال معما حل گشته و آسان شده است؛ دیگر نیازی به اطاله کلام نیست و کافیست تصور کنید که استناد قاضی در مراجع ملی به اصول کلی حقوق می‌تواند چه آثار حقوقی‌ای را برای یک کشور به همراه داشته باشد!

نتیجه

اگر بناست با استناد به حقوق بین‌الملل و حقوق بشر، مثلا یک حق بشری احقاق شود، مسئله این‌جاست که با وجود چنین چالش‌ها، مشکلات، موانع و تبعاتی آیا می‌توان چنین هدفی را قابل دست‌یابی دانست؟ من چنین تصوری ندارم و فکر می‌کنم اگر در موارد معدودی نیز قاضی موفق شود، به حقوق بین‌الملل یا حقوق بشر استناد صحیح داشته باشد، این در مجموع چندان هم به نفع بشر نیست و حتی از سوی دولت‌ها قابل بهره‌برداری است. اما این شروع یک مسیر است و تداوم بحث‌ها پیرامون آن می‌تواند به تبیین و توسعه آن کمک نماید. به هر حال اما در مورد استناد به حقوق بین‌الملل در محاکم قضایی ایران، نباید ماده ۹ قانون مدنی را از یاد برد. این ماده که گویای اراده قانون‌گذار ایران است، به رغم همه ابهامات و به تبع نقدهایی که به همراه دارد، می‌تواند از بسیاری افراط‌ها و تفریط‌ها در این زمینه بکاهد و از اقدامات ناهماهنگ با نظام حقوقی ایران جلوگیری نماید.

سرنگونی مادورو و اسد؛ تکلیف بدهی‌های خارجی به ایران چه می‌شود؟

دکتر سیامک کریمی - عضو هیات علمی دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

در یک سال اخیر دو دولت نزدیک به تهران، یکی در سوریه و دیگری همین چند روز پیش در ونزوئلا زمام قدرت را از دست دادند. علاوه بر روابط سیاسی، ایران می‌کوشید تا جایی که ملاحظات داخلی و بین‌المللی اجازه می‌دهد، روابط اقتصادی خود را با بشار اسد در سوریه و نیکلاس مادورو در ونزوئلا گسترش بدهد، اما وقتی نوبت به عدد و رقم می‌رسد، اندازه این روابط ظاهراً گسترده نبوده است. در خصوص حجم مبادلات اقتصادی ایران و ونزوئلا آمار و ارقام متناقضی ارائه شده است، هرچند این اعداد را از هر طرف که بخوانیم، مبادلات دو طرف به ویژه در معرض تحریم‌های یکجانبه و بین‌المللی چندان بالا نبوده است. در حقیقت، در حالی‌که معاون وقت اقتصادی وزیر امور خارجه ایران در سال ۱۴۰۲ حجم صادرات ایران به ونزوئلا را بالغ بر ۳ میلیارد دلار اعلام کرده بود اما وب‌سایت رئیس مجلس این رقم را حدود ۲۰۰ میلیون دلار اعلام می‌کند.

این وضعیت در خصوص سوریه نیز مصداق دارد. گزارش‌های غیر رسمی روایت می‌کنند که میزان ارزش مبادلات اقتصادی ایران و سوریه در سال‌های منتهی به سرنگونی بشار اسد به رقم اندک ۵۰۰ میلیون دلار رسیده بود. اما کمک‌های مالی ایران به این دو کشور یا به طور کلی مطالبات معوقه ایران ماجرای متفاوتی دارد. البته در این مورد نیز آمار و ارقام رسمی و دقیقی در دست نیست. به هر روی، به گفته نخست‌وزیر وقت سوریه، این کشور نزدیک به ۳۰ میلیارد دلار بدهی به ایران داشته است. در همین حال، برخی گزارش‌ها نیز از طلب ۲ میلیارد دلاری ایران از دولت مادورو خبر می‌دهد.

پس از سرنگونی بشار اسد و مادورو به ویژه نزد افکار عمومی در ایران این پرسش به طور جدی برجسته شده است که آیا تغییر نظام‌های سیاسی در این دو کشور می‌تواند مانعی برای مطالبه طلب‌های ایران از این دو کشور باشد. این یادداشت می‌کوشد تا به این پرسش پاسخ دهد، اما پیش از آن لازم است دو گزاره مورد توجه قرار گیرد: ۱) فرض این یادداشت آن است که مطالبات ایران از دولت‌های سوریه و ونزوئلا – به هر میزانی که باشد– جزئی از مطالبات قراردادی یا غیر قراردادی مشروع به شمار می‌آید. تاکید بر مشروعیت مطالبات از این جهت است که نگارنده بر این اعتقاد است که بنا به «تئوری بدهی‌های منفور» آن دسته از بدهی‌های یک دولت به دولت خارجی که به اصطلاح نه در راستای خدمت به منافع مردم آن کشور بلکه صرفا در راستای تامین منافع دولت حاکم بوده است، قواعدی متفاوت از آن دسته از قواعدی دارد که این یادداشت آن را بررسی خواهد کرد. ۲) این یادداشت به امکان سیاسی استرداد این مطالبات از دو کشور فوق ورود نمی‌کند. هدف این مقاله کوتاه آن است که مشخص سازد آیا تغییر یک رژیم سیاسی در یک کشور باعث می‌شود تا امکان حقوقی مطالبه بدهی‌های سابق منتفی شود یا خیر.

بازشناسی یک تاریخ: چرا وصول طلب خارجی حیثیتی است؟

از دیرباز طلب مالی کشورها از یکدیگر و نحوه تسویه آن، یکی از خطوط قرمز دولت‌ها محسوب شده و به نوعی با حیثیت آن‌ها گره خورده است. در حقیقت، این موضوع تا آن اندازه از اهمیت برخوردار بود که تا اوایل قرن بیستم، دولت‌ها برای تسویه مطالبات خود از یکدیگر ممکن بود دست به زور اسلحه ببرند. (ص ۲۴۸) ماجرای «شورش بوکسورها» در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱ در چین یکی از مشهورترین نمونه‌ها در این زمینه به شمار می‌آید. پس از شورش مردم چین علیه مداخلات دولت‌های اروپایی در این کشور موسوم به «شورش بوکسورها» و ورود خسارات گسترده به اموال اتباع و دولت‌های غربی، شماری از کشورهای اروپایی و آمریکایی به بهانه اجبار چین به تسویه بدهی ناشی از این خسارات در چین مداخله نظامی کردند و دولت این کشور را مجبور به تسویه بدهی‌های مذکور نمودند. یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۲، ونزوئلا که این روزها بدهی‌اش به ایران بر سر زبان‌هاست، امکان تسویه دیون خود در قبال دولت‌های بریتانیا، آلمان و ایتالیا را نداشت. به همین دلیل، این سه کشور آماده بودند ضمن محاصره بنادر ونزوئلا این کشور را مجبور به تسویه بدهی‌های خارجی خود نمایند. در این اثناء، «لوئیز ماریا دراگو»، وزیر امور خارجه وقت آرژانتین، طی دکترینی که بعدها به نام او «دکترین دراگو» نام گرفت، اعلام کرد که هیچ دولت خارجی نمی‌تواند صرفا به منظور وصول بدهی خارجی از زور نظامی استفاده کند.

با وجود دکترین دراگو، محاصره دریایی و زد و خوردها میان ناوگان دریایی دولت‌های محاصره‌کننده و دولت ونزوئلا تا آنجا ادامه پیدا کرد که ونزوئلا ناگزیر شد بخشی از ادعاهای دولت‌های اروپایی را بپذیرد. (ص ۲۴۸) چهار سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۷ و در جریان مذاکرات صلح کنوانسیون لاهه و منبعث (ص ۸۳) از دکترین دراگو، «کنوانسیون محدود نمودن توسل به زور به منظور وصول دیون قراردادی» امضا شد. ماده ۱ این کنوانسیون اعلام می‌دارد که دولت‌ها نمی‌توانند برای وصول بدهی‌های خود در درجه اول به زور متوسل شوند. اینک در پرتو قواعد مختلف حقوق بین‌الملل مشخص است که امکان توسل به زور برای وصول بدهی‌های خارجی وجود ندارد. اما نکته‌ای که در خصوص مطالبات ایران از دو کشور سوریه و ونزوئلا مطرح است، به این سوال بازمی‌گردد که آیا تغییر نظام سیاسی در این دو کشور و جایگزین شدن دولت‌های بشار اسد و نیکلاس مادورو با دولت‌های جدید باعث انتفای حق ایران از مطالبه طلب‌های خود خواهد شد یا خیر.

بازشناسی یک مفهوم: دولت‌های جدید سوریه و ونزوئلا چه نام دارند؟

اجازه بدهید همین‌جا و قبل از هرگونه مقدمه‌چینیِ بیشتر بنویسم که تغییر در ریخت دولت‌ها یا به عبارت دیگر «جانشینی دولت‌ها با دولتی جدید» در برخی از فروض می‌تواند مانع انتقال بدهی دولت سابق به دولت جدید شود. اما منظور از «جانشینی دولت‌ها» چیست؟

به طور کلی پذیرفته شده است که جانشینی دولت‌ها عبارت است از جایگزینی یک دولت به جای دولت دیگر در خصوص مسئولیت روابط بین‌المللی سرزمین آن دولت. بنابراین، جانشینی دولت‌ها شامل چند فرض مشخص است: ۱) هرگاه سرزمینی از یک دولت به دولت دیگر واگذار شود (الحاق)؛ ۲) هرگاه بخشی از قلمرو یک دولت موجود، به استقلال رسیده و دولت جدیدی را تشکیل بدهد (جدایی)؛ ۳) هرگاه یک دولت به طور کامل دچار فروپاشی شده و چند دولت دیگر از پی آن پدید آید (فروپاشی)؛ و ۴) دو یا چند دولتِ تاکنون موجود در هم ادغام شده و دولت جدیدی را ایجاد نمایند. (اتحاد)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود تغییر دولت‌های بشار اسد و نیکلاس مادورو شامل هیچ یک از فروض فوق نیست. به عبارت دیگر، تغییر نظام‌های سیاسی داخلی در اثر پدیدارهایی چون انقلاب و کودتا در حقوق بین‌الملل عموما در قالب مفهوم «استمرار یک دولت یا یک کشور» (Continuity of States) مطالعه می‌شود و نه جانشینی یک دولت. در حقوق بین‌الملل یک کشور (یا به زبان حقوقی یک دولت) فارغ از آنکه دارای چه نوع قوه مجریه یا حاکمیتی است، دارای شخصیت مستقل فرض می‌شود که حتی تغییر نظام‌های سیاسی در آن باعث نمی‌شود تا شخصیت مستقل آن دچار انشقاق و شکاف شود. لذا موضوع تغییر نظام سیاسی با موضوع جانشینی دولت‌ها متفاوت است. مطابق با حقوق بین‌الملل، تغییرات نظام سیاسی تاثیری بر بدهی‌های خارجی ندارد. (ص ۳۵۹) به عبارت دیگر، تداوم شخصیت حقوقی مستقل دولت با تداوم حقوق و تعهداتش از جمله بدهی‌های مالی او همراه است. رویه دولت‌ها نیز از این گزاره حمایت می‌کند و در نتیجه، نظام سیاسی جدید باید بدهی‌های نظام سیاسی دولت قبلی را تسویه نماید. «پروتکل‌های لندن مصوب ۱۸۳۱» (صص ۲۳۵-۲۳۸) که میان قدرت‌های اروپایی امضا شد نیز بیانگر همین وضعیت است.

نکته مهم آنکه از منظر حقوق بین‌الملل، پدیده جانشینی دولت‌ها که در اثر آن، یک کشور جدید متبلور می‌شود، بسیار مهم‌تر و حادتر از پدیده استمرار دولت است. در خصوص وضعیت بدهی خارجی به هنگام وقوع جانشینی در دولت‌ها (و نه در خصوص استمرار دولت که سوریه و ونزوئلا هم مصداقهایی از آن است) کنوانسیونی در سال ۱۹۸۳ با عنوان «کنوانسیون وین راجع به جانشینی دولت‌ها در خصوص اموال، آرشیوها و بدهی‌های دولتی» تصویب شد که بیان می‌کند به استثنای پدیداری دولت‌های جدید در اثر جنبش‌های ضد استعماری (ماده ۱۶)، بدهی‌های دولت قبلی به دولت بعدی منتقل می‌شود. هر چند این کنوانسیون، به دلایلی که بررسی آن نیازمند فضای دیگری است، هنوز لازم‌الاجرا نشده است، اما مبین آن است که در حقوق بین‌الملل اصل بر انتقال بدهی‌های خارجی به دولت‌های جدید است. به عبارت دیگر، وقتی در وضعیت حادتری چون جانشینی دولت‌ها، انتقال بدهی به دولت جدید فرض است، لذا به طریق اولی در مورد استمرار یک کشور یا همان تغییر نظام سیاسی که وضعیت معتدل‌تری از جانشینی است، همین فرض تداوم دارد. لذا مانعی در خصوص درخواست تسویه مطالبات مشروع ایران از دولت‌های جدید در سوریه و ونزوئلا وجود ندارد.

آیا سه کشور اروپایی می توانند مکانیسم ماشه را فعال کنند؟

هاجر عسکرانی و عظیمه روخنده دانشجویان کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی و دکتر شهرام زرنشان
دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی

برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) در ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۵ میان جمهوری اسلامی ایران و گروه موسوم به ۵+۱ (ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، روسیه، چین و آلمان) منعقد و به موجب قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد تأیید شد. این توافق، با هدف رفع تحریم‌های مرتبط با برنامه هسته‌ای ایران و ایجاد چارچوبی برای نظارت و راستی‌آزمایی فعالیت‌های هسته‌ای کشور، یک سازوکار حل اختلاف را در بندهای ۳۶ و ۳۷ خود پیش‌بینی کرد که به «مکانیزم ماشه» شهرت یافته است. فلسفه این مکانیزم آن است که در صورت نقض اساسی تعهدات از سوی ایران و عدم حل‌وفصل اختلافات در چارچوب کمیسیون مشترک، هر یک از دولت‌های مشارکت‌کننده بتوانند موضوع را به شورای امنیت ارجاع دهند تا در نهایت، با فعال‌سازی فرآیند بازگشت خودکار تحریم‌ها، وضعیت پیش از توافق احیا شود.

با این حال، پس از خروج یکجانبه ایالات متحده از برجام در ۸ مه ۲۰۱۸ و اعمال مجدد تحریم‌های گسترده علیه ایران، این توافق با بحران جدی مواجه شد. سه کشور اروپایی که رسماً همچنان در برجام باقی مانده‌اند، به‌رغم انتقاد لفظی از اقدام آمریکا، عملاً از اجرای بخش مهمی از تعهدات خود در حوزه رفع تحریم‌های مالی و بانکی خودداری کردند. این امر، از منظر حقوق بین‌الملل، می‌تواند به‌عنوان «نقض اساسی» معاهده محسوب شود که به طرف مقابل (ایران) حق اقدام متقابل می‌دهد. در نتیجه، پرسش محوری این مقاله آن است که آیا در وضعیت فعلی، سه کشور اروپایی همچنان «دولت مشارکت‌کننده» محسوب می‌شوند و صلاحیت حقوقی لازم برای توسل به مکانیزم ماشه را دارند یا خیر.

۱ .چارچوب حقوقی مکانیزم ماشه

۱-۱ .پیش‌بینی مکانیزم ماشه در برجام و قطعنامه ۲۲۳۱

مکانیزم ماشه در بندهای ۳۶ و ۳۷ برجام به‌عنوان بخشی از سازوکار حل‌وفصل اختلافات درج شده است. بر اساس این مقررات، اگر هر یک از طرف‌های مشارکت‌کننده معتقد باشد که طرف دیگر به‌طور اساسی تعهدات خود را نقض کرده، می‌تواند موضوع را به کمیسیون مشترک ارجاع دهد. در صورت عدم حل‌وفصل اختلاف، موضوع به وزیران امور خارجه و سپس به یک هیئت مشورتی سه‌نفره منتقل می‌شود. اگر اختلاف همچنان باقی بماند، طرف شاکی می‌تواند موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع دهد.

قطعنامه ۲۲۳۱ در بندهای ۱۰ تا ۱۲ همین سازوکار را تأیید و مقرر می‌کند که در صورت دریافت اطلاعیه از یک «دولت مشارکت‌کننده» مبنی بر نقض اساسی تعهدات از سوی ایران، رئیس شورای امنیت باید پیش‌نویس قطعنامه‌ای برای ادامه رفع تحریم‌ها ارائه کند. اگر این پیش‌نویس ظرف ۳۰ روز به تصویب نرسد، تحریم‌های شورای امنیت به‌طور خودکار بازمی‌گردند.

۱-۲ .مفهوم «دولت مشارکت‌کننده»

قطعنامه ۲۲۳۱، «دولت مشارکت‌کننده» را همان اعضای اولیه برجام معرفی می‌کند، مگر آن‌که آن دولت رسماً خروج خود از برجام را اعلام کرده باشد. در این چارچوب، خروج رسمی آمریکا در ۸ مه ۲۰۱۸ موجب شد این کشور از فهرست دولت‌های مشارکت‌کننده حذف شود و در نتیجه، از نظر حقوقی امکان استفاده از مکانیزم ماشه را از دست بدهد. این تحلیل مورد تأیید اکثریت اعضای شورای امنیت نیز قرار گرفته است، زمانی که آمریکا در سال ۲۰۲۰ تلاش کرد مکانیزم ماشه را فعال کند و با مخالفت ۱۳ عضو شورا مواجه شد.

۱-۳ .ارتباط با حقوق معاهدات

بر اساس ماده ۶۰ کنوانسیون وین ۱۹۶۹ درباره حقوق معاهدات، «نقض اساسی» از سوی یکی از طرفین، به طرف دیگر اجازه می‌دهد اجرای تعهدات خود را به‌طور کلی یا جزئی متوقف کند. این اصل به‌ویژه زمانی اهمیت می‌یابد که نقض تعهدات، ماهیتی اساسی داشته و فلسفه وجودی توافق را از بین ببرد. در چنین شرایطی، طرف ناقض، به‌طور منطقی، حق استناد به سازوکارهای حمایتی توافق را از دست می‌دهد.

۲ .تحلیل وضعیت سه کشور اروپایی در پرتو نقض تعهدات و امکان استفاده از مکانیزم ماشه

۲-۱ .نقض تعهدات از سوی سه کشور اروپایی

پس از خروج ایالات متحده از برجام در ۸ مه ۲۰۱۸ و بازگرداندن تحریم‌های یک‌جانبه، سه کشور اروپایی (انگلیس، فرانسه و آلمان) متعهد بودند بر اساس مواد ۲۰ تا ۲۹ برجام، به رفع مؤثر تحریم‌ها و تسهیل روابط اقتصادی با ایران ادامه دهند. با این حال، در عمل، این کشورها به دلیل فشارهای ثانویه ایالات متحده، نه‌تنها نتوانستند تعهدات خود را اجرا کنند، بلکه ابزارهای جایگزینی همچون اینستکس نیز عملاً ناکارآمد ماند.

از منظر حقوق معاهدات، چنین رفتارهایی می‌تواند به‌عنوان «نقض اساسی» تلقی شود؛ چرا که طرف اروپایی از اجرای بخش عمده‌ای از تعهدات اصلی خود خودداری کرده است، امری که فلسفه وجودی توافق (یعنی مبادله تعهدات هسته‌ای ایران با رفع تحریم‌ها) را مختل می‌کند.

۲-۲ .اقدام متقابل ایران و عدم تحقق شرط مسئولیت بین‌المللی

ایران از اردیبهشت ۱۳۹۸ در چند گام کاهش تعهدات هسته‌ای خود را آغاز کرد، با استناد به بندهای ۲۶ و ۳۶ برجام که امکان چنین اقداماتی را در صورت عدم اجرای تعهدات از سوی طرف مقابل پیش‌بینی می‌کند. در حقوق بین‌الملل نیز «اقدام متقابل» زمانی مشروع است که به‌منظور واداشتن طرف ناقض به اجرای تعهدات و در پاسخ متناسب به نقض پیشین انجام شود. بنابراین، کاهش تعهدات ایران را نمی‌توان «نقض اساسی اولیه» دانست که مبنای فعال‌سازی مکانیزم ماشه باشد.

۲-۳ .بحث در خصوص تداوم یا انحلال برجام

با خروج آمریکا و نقض گسترده تعهدات اروپایی‌ها، این پرسش مطرح است که آیا برجام همچنان به‌عنوان یک توافق معتبر چندجانبه باقی مانده است یا عملاً منحل شده است. از منظر تحلیلی، اگر برجام را توافقی میان ایران

و مجموعه «۵+۱» بدانیم، خروج یکی از ارکان اصلی (آمریکا) و ناتوانی سایر اعضا در اجرای تعهدات، می‌تواند به معنای انحلال عملی توافق تلقی شود. در چنین صورتی، سه کشور اروپایی دیگر نمی‌توانند به‌عنوان «دولت مشارکت‌کننده» معتبر برای توسل به مکانیزم ماشه شناخته شوند، چرا که توافقی برای استناد باقی نمانده است.

۲-۴ .جایگاه سه کشور اروپایی در پرتو قطعنامه ۲۲۳۱

قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت صراحتاً «دولت مشارکت‌کننده» را به اعضای برجام محدود می‌کند. هرچند سه کشور اروپایی رسماً از برجام خارج نشده‌اند، اما رفتار آن‌ها با الزامات این قطعنامه در تضاد است. به‌ویژه، عدم اجرای تعهدات رفع تحریم‌ها را می‌توان نقض تعهدات نشات گرفته از تصمیم شورای امنیت دانست. بر این اساس، استناد آن‌ها به مکانیزم ماشه، هم از نظر تفسیری (به‌عنوان طرف ناقض تعهدات) و هم از نظر عملی (فقدان حسن نیت) با چالش جدی مواجه است.

۳ .تحلیل حقوقی صلاحیت سه کشور اروپایی برای توسل به مکانیزم ماشه

در تحلیل حقوقی برجام، لازم است ماهیت این توافق به دقت شناسایی شود. برجام نه تنها یک توافق بین ایران و کشورهای ۵+۱ است، بلکه یک توافق چندجانبه است که با مشارکت تمام طرف‌های ذی‌نفع و با اعتبار بین‌المللی شکل گرفته است. تأیید این توافق از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد با صدور قطعنامه ۲۲۳۱، آن را فراتر از یک توافق صرفاً سیاسی یا دو جانبه قرار داده و به آن ماهیت قانونی چندجانبه بخشیده است. این جنبه چندجانبه نه تنها اعتبار حقوقی تعهدات ایران و سایر طرف‌ها را تقویت می‌کند، بلکه چارچوبی روشن برای مکانیسم‌های نظارتی و اجرایی، از جمله مکانیسم حل اختلاف و «مکانیسم ماشه»، فراهم می‌آورد. در نتیجه، هرگونه ارزیابی از تعهدات ایران باید در بستر تعهدات چندجانبه و با لحاظ کردن نقش شورای امنیت صورت گیرد و نمی‌توان آن را صرفاً به روابط دوجانبه با یک کشور محدود کرد. این تحلیل، اهمیت حقوقی چندجانبه بودن برجام را در فهم و اجرای قطعنامه ۲۲۳۱ برجسته می‌سازد و تفسیر حقوقی مسئولیت‌ها و اختیارات طرف‌ها را تحت چارچوب بین‌المللی تقویت می‌کند.

به علاوه، رافائل گروسی، مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در کنفرانسی خبری در توکیو اظهار داشت: «برجام پوسته‌ای خالی است. فکر نمی‌کنم کسی این توافق را در حال حاضر مؤثر بداند. این توافق زمانی مؤثر بود، اما اکنون، از نظر فناوری، کاملاً منسوخ شده و دیگر مناسب اهداف نیست.» این اظهارنظر نه‌تنها وضعیت واقعی برجام را از منظر فنی و ساختاری ترسیم می‌کند، بلکه به‌لحاظ نمادین نیز نشان‌دهنده فروپاشی مشروعیت و کارکرد عملی این توافق است. چنین ارزیابی‌ای می‌تواند استدلال ایران را مبنی بر زوال عملی و حقوقی برجام تقویت کند و از این رو، مبنای تحلیل حقوقی صلاحیت سه کشور اروپایی در استفاده از مکانیزم ماشه قرار گیرد.

با توجه به اینکه سه کشور اروپایی—انگلستان، فرانسه و آلمان—پس از خروج ایالات متحده از برجام در ۸ مه ۲۰۱۸ نتوانستند تعهدات خود را در حوزه رفع تحریم‌ها و تسهیل مبادلات اقتصادی ایران (مواد ۲۰ تا ۲۹ برجام)

به‌طور مؤثر اجرا کنند، می‌توان این رفتار را در چارچوب ماده ۶۰ کنوانسیون وین ۱۹۶۹ راجع به حقوق معاهدات مصداق «نقض اساسی» دانست؛ نقض اساسی از منظر حقوق بین‌الملل معاهدات، به طرف مقابل این حق را می‌دهد که اجرای تعهدات خود را به‌طور کلی یا جزئی متوقف کند، که در این پرونده به شکل «کاهش تعهدات برجامی» توسط ایران ظاهر شده است. در این شرایط، وصف دولت مشارکت کننده (*Participating State*) که مبنای حقوقی استفاده از مکانیزم ماشه در قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت است، نسبت به این کشورها محل تردید جدی است. این تردید از دو جنبه قابل تبیین است: از منظر داخلی برجام، توافقی که مطابق توصیف مدیرکل آژانس «پوسته‌ای خالی» است، فاقد بستر اجرایی معتبر برای فعال‌سازی مکانیزم ماشه خواهد بود؛ از منظر حقوق معاهدات، بر اساس اصل شناخته‌شده inadimplenti non est adimplendum، طرفی که خود تعهدات اساسی را نقض کرده و منافع متقابل توافق را از میان برده است، نمی‌تواند از سازوکارهای حمایتی همان توافق بهره‌برداری کند. بنابراین، هم از حیث فروپاشی عملی و فنی برجام و هم به دلیل قصور سه کشور اروپایی در اجرای تعهدات، استناد آن‌ها به مکانیزم ماشه از منظر حقوق بین‌الملل با چالش جدی مشروعیت و صلاحیت مواجه است.

۴. تحلیل حقوقی امکان فعال سازی مکانیسم ماشه از منظر ایران (با توجه به سخنان اخیر آقای عراقچی)

سخنان اخیر عباس عراقچی ، وزیر امور خارجه ، نکات کلیدی و مهمی را در مورد موضع حقوقی و سیاسی ایران در قبال برجام و به ویژه مکانیسم ماشه ارائه می دهد. این سخنان ، چارچوبی قوی برای تحلیل حقوقی ایران در برابر اقدامات احتمالی سه کشور اروپایی (E3) فراهم می کند.

۴-۱. زیر سوال بردن مشروعیت حقوقی E3 به عنوان « طرف مشارکت کننده »

آقای عراقچی به صراحت اعلام کرده است که سه کشور اروپایی ، با توجه به عدم پایبندی به تعهدات خود ، به خصوص در اجرای سیاست «فشار حداکثری» آمریکا و عدم تامین منافع اقتصادی ایران ، دیگر «عضو برجام به حساب نمی آیند». این موضع ، قلب استدلال حقوقی ایران را تشکیل می دهد. از منظر ایران ، بند ۲۶ برجام این حق را به ایران می دهد که در صورت عدم پایبندی طرف مقابل ، به صورت کلی یا جزئی ، تعهدات خود را کاهش دهد. ایران استدلال می کند که E3 نیز با عدم انجام تعهدات خود، به نوعی توافق را نقض کرده و به همین دلیل، دیگر از مشروعیت حقوقی لازم برای فعال سازی مکتنیسم حل و فصل اختلافات برخوردار نیستند. این استدلال بر این مبنا استوار است که یک طرف توافق، نمی تواند در حالی که خود به تعهداتش عمل نکرده، از ابزارهای حقوقی همان توافق علیه طرف دیگر استفاده کند. به بیان دیگر، ایران استدلال «نقض متقابل» را مطرح می کند.

۴-۲. غیر مهم و بی اعتبار دانستن مکانیسم ماشه

در برخی از سخنان عراقچی ، اشاره شده که مکانیسم ماشه دیگر «خیلی مهم نیست». این موضع می تواند چندین معنی حقوقی و سیاسی داشته باشد:

- آمادگی برای مقابله با فعال سازی: ایران با این ادبیات، نشان می دهد که برای فعال سازی احتمالی مکانیسم ماشه آماده است و آن را یک تهدید جدی و تعیین کننده نمی داند. این موضع به طرف مقابل این پیام را می دهد که فعال سازی مکانیسم ماشه، به اهداف آنها (یعنی بازگشت ایران به تعهدات) منجر نخواهد شد و صرفا به نابودی کامل برجام خواهد انجامید.
- انتقال بحران به سازمان ملل: ایران با اشاره به «بی اعتبار» بودن تلاش E3 برای احیای قطعنامه های لغو شده، بحران را از چارچوب برجام به شورای امنیت سازمان ملل منتقل می کند. این اقدام ، با توجه به حضور روسیه و چین به عنوان اعضای دائم با حق وتو ، موقعیت E3 را تضعیف می کند. در عمل ، ایران استدلال می کند که همانطور که آمریکا حق فعال سازی مکانیسم ماشه را نداشت، E3 نیز این حق را ازدست داده است.
- تغییر اولویت ها : آقای عراقچی هم چنین به این نکته اشاره کرده است که «برنامه هسته ای ایران فراتر از برجام پیش رفته است». این سخن به این معناست که ایران دیگر خود را به طور کامل مقید به چارچوب های برجام نمی داند و ممکن است در صورت فعال سازی مکانیسم ماشه، به طور کلی از توافق خارج شود و برنامه هسته ای خود را ادامه دهد.

۴-۳ . تاکید بر «غنی سازی صفر» به عنوان نقض برجام توسط E3

آقای عراقچی به صراحت موضع اخیر E3 را مبنی بر «غنی سازی صفر» به عنوان یک نقض برجام محکوم کرده است. این استدلال بر این پایه استوار است که برجام به صراحت حق غنی سازی را برای ایران به رسمیت شناخته است. بنابراین، هرگونه تلاش برای بازگشت به سیاست «غنی سازی صفر» به معنای نقض جوهره اصلی توافق است. ایران با این استدلال، نه تنها اقدامات خود را مشروع می داند، بلکه E3 را نیز به عنوان ناقض توافق معرفی می کند. این اقدام ، به ایران دست بالا را در بحث های حقوقی می دهد.

در نهایت تحلیل حقوقی با توجه به سخنان عراقچی نشان می دهد که ایران به شدت با فعال سازی مکانیسم ماشه مخالف است و در صورت وقوع آن، آن را به عنوان پایان توافق و دلیلی برای اقدامات متقابل می داند. این موضع، بر خلاف یک بحث حقوقی صرف، یک تهدید سیاسی و استراتژِک جدی است که هدف آن بازدارندگی E3 از استفاده از این ابزار است.

نتیجه

تحلیل حقوقی مکانیزم ماشه در شرایط فعلی نشان می‌دهد که صلاحیت سه کشور اروپایی—انگلستان، فرانسه و آلمان—برای فعال‌سازی این سازوکار با تردید جدی مواجه است. بر اساس بررسی وضعیت عملی و فنی برجام، اظهارنظر رافائل گروسی که این توافق را «پوسته‌ای خالی» توصیف کرده، نشان می‌دهد که برجام دیگر بستر حقوقی و عملی لازم برای اعمال مکانیزم ماشه را ندارد.

علاوه بر این، کوتاهی و نقض تعهدات اروپایی‌ها در اجرای مفاد برجام—خصوصاً در زمینه رفع تحریم‌ها و تأمین منافعی که ایران می‌بایست از توافق دریافت می‌کرد—به‌نوعی مشروعیت حقوقی آن‌ها برای توسل به

مکانیزم ماشه را تضعیف کرده است. استدلال ایران مبتنی بر اقدامات متقابل نیز از منظر حقوق معاهدات معتبر است؛ زیرا طبق قاعده *"inadimplenti non est adimplendum"* طرفی که خود تعهدات توافق را نقض کرده، نمی‌تواند از سازوکارهای تعبیه شده در همان توافق علیه طرف دیگر استفاده کند.

بنابراین، ترکیب وضعیت فنی و ساختاری برجام، نقض تعهدات کشورهای اروپایی و اقدامات متقابل ایران، این نتیجه را تأیید می‌کند که تلاش سه کشور اروپایی برای بازگرداندن تحریم‌ها از طریق مکانیزم ماشه فاقد پایه حقوقی و مشروعیت کافی است. این تحلیل نه‌تنها نشان‌دهنده محدودیت‌های عملی و حقوقی مکانیزم ماشه است، بلکه اهمیت حفظ تعهدات همه‌جانبه و قابل اجرا در توافقات بین‌المللی را برجسته می‌کند.

در نهایت، مطالعه حاضر نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل معاهداتی و اصول اساسی اقدامات متقابل، نقش تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی مشروعیت اعمال مکانیزم ماشه دارند و هیچ دولتی نمی‌تواند به‌صورت یکجانبه و بدون رعایت این چارچوب‌ها اقدام کند .این نتیجه‌گیری می‌تواند راهنمایی حقوقی برای تحلیل‌های آینده در زمینه تعهدات بین‌المللی و استفاده از سازوکارهای رفع اختلاف باشد.

تحلیل حقوقی حمله اسرائیل به ایران: پاسخ به چند پرسش

نرگس رشیدی – دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه علامه طباطبایی و عضو کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

در پی حملات نظامی اخیر اسرائیل و تجاوز نظامی به خاک ایران و پاسخ متعاقب آن، پرسش‌های حقوقی و بین‌المللی مهمی مطرح شده است که بررسی عمیق این پرسش‌ها از منظر حقوق بین‌الملل با استناد به منابع معتبر، ابعاد مختلف این درگیری را روشن می‌سازد.

۱. حمله اسرائیل به ایران از منظر حقوق بین‌الملل چه وضعیتی دارد؟

کارشناسان سازمان ملل متحد حملات نظامی اخیر اسرائیل علیه ایران از جمله نقض حریم هوایی، ترور دانشمندان هسته ای و انفجار مناطق مسکونی و.. را به صراحت محکوم کرده‌اند. آن‌ها این حملات را "نقض فاحش اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، یک اقدام تجاوزکارانه آشکار و نقض هنجارهای آمره (jus cogens)" دانسته‌اند.[۱] این محکومیت بر اساس ماده ۲ بند ۴ منشور ملل متحد است که تهدید یا توسل به زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری را ممنوع می‌کند.[۲] کارشناسان تأکید کرده‌اند که هیچ توجیهی، از جمله ادعای "دفاع پیشگیرانه" در برابر اشاعه هسته‌ای یا تروریسم، نمی‌تواند این اقدامات را مشروعیت بخشد.[۳] قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل نیز تجاوز را به عنوان "استفاده از نیروی مسلح توسط یک دولت علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت دیگر" تعریف می‌کند و هرگونه توجیهی برای آن را رد می‌کند.[۴]

۲. جنگ ترکیبی چیست و چه چالش‌هایی برای حقوق بین‌الملل ایجاد می‌کند؟

آنچه در دنیای مدرن شاهد آن هستیم و نمونه اخیر آن از درگیری های بین ایران و اسرائیل قابل مشاهده است و استراتژی های اسراییل به طور عمده بر آن متکی است "جنگ ترکیبی" (Hybrid Warfare) است که به استراتژی‌ای اطلاق می‌شود که در آن از ترکیب هماهنگ ابزارها و تاکتیک‌های نظامی و غیرنظامی، آشکار و پنهان، برای دستیابی به اهداف استراتژیک استفاده می‌شود.[۵] این رویکرد عمداً خطوط سنتی بین جنگ و صلح، و بین اقدامات غیرنظامی و نظامی را محو می‌کند.[۶] هدف اصلی آن ایجاد بی‌ثباتی و تضعیف اراده دشمن بدون عبور صریح از آستانه "جنگ تمام‌عیار" است.[۷] از منظر حقوق بین‌الملل، ماهیت "جنگ ترکیبی" چالش‌های عمیقی ایجاد می‌کند، زیرا بسیاری از اقدامات آن در "منطقه خاکستری" (gray zone) قرار می‌گیرند؛ یعنی زیر آستانه "توسل به زور" که به طور سنتی اقدامات تلافی‌جویانه نظامی را توجیه می‌کند.[۸] این ابهام می‌تواند توسط دولت‌ها برای اجتناب از خطوط قرمز حقوقی روشن مورد سوءاستفاده قرار گیرد و اثربخشی حقوق بین‌الملل را در بازدارندگی و تنظیم چنین درگیری‌هایی تضعیف کند.[۹] آنچه فیمابین ایران و اسراییل شاهد هستیم یک جنگ ترکیبی است که در آن ابزارهایی نظیر پروپاگاندا و رسانه، اطلاعات غلط، جنگ روانی،

حمله سایبری و در نهایت حمله نظامی گسترده در جریان است که همه آنها برای تضعیف همه جانبه طرف مقابل به کار میرود. البته که اینجا شاید بتوان گفت که با جنگ تمام عیار ترکیبی رو به رو هستیم.

۳. چرا ایران درخواست تشکیل جلسه فوری شورای امنیت را مطرح کرد؟

درخواست ایران برای تشکیل جلسه فوری شورای امنیت سازمان ملل، بر اساس ماده ۳۵ منشور ملل متحد صورت گرفته است.[۱۰] ایران با معرفی حملات اسراییل به عنوان "وضعیت"ی که صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر انداخته و نقض تمامیت ارضی خود را تشکیل می‌دهد، به دنبال مداخله شورا برای حفظ یا بازگرداندن صلح است.[۱۱] شورای امنیت مسئولیت اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بر عهده دارد و این درخواست در چارچوب اختیارات آن نهاد تحت فصول ششم و هفتم منشور مطرح شده است.[۱۲] این امر گویای متابعت ایران از قواعد حقوق بین الملل است.

۴. پاسخ ایران به حمله اسراییل از منظر حقوق بین‌الملل چگونه توجیه می‌شود؟

پاسخ مسلحانه ایران به حمله اسرائیل در وهله اول تحت ماده ۵۱ منشور ملل متحد تحلیل می‌شود که "حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی را در صورت وقوع حمله مسلحانه" به رسمیت می‌شناسد.[۱۳] با توجه به حمله نظامی اسراییل به خاک ایران و با در نظر گرفتن محکومیت حمله اسراییل توسط کارشناسان سازمان ملل به عنوان "یک اقدام تجاوزکارانه آشکار" [۱۴]، پاسخ ایران، اعمال مشروع حق ذاتی دفاع مشروع بوده است. هرگونه عمل دفاع مشروع باید به شدت به اصول ضرورت و تناسب پایبند باشد.[۱۵] ضرورت حکم می‌کند که زور تنها برای دفع حمله ضروری باشد و تناسب مستلزم آن است که دفاع برای توقف حمله انجام شود.[۱۶]

۵. شورای امنیت سازمان ملل در چنین وضعیت‌هایی چه نقشی ایفا می‌کند؟

شورای امنیت سازمان ملل متحد دارای مسئولیت اصلی برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است.[۱۷] اختیارات آن شامل:

- فصل ششم (حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات): توصیه به روش‌ها و شرایط حل و فصل اختلافات.[۱۸]
- فصل هفتم (اقدام در مورد تهدیدات صلح، نقض صلح و اعمال تجاوز): این فصل به شورا اجازه می‌دهد تا اقدامات الزام‌آوری را برای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی اتخاذ کند، از جمله تحریم‌های اقتصادی یا اجازه استفاده از زور.[۱۹]

با این حال، حق وتوی اعضای دائم اغلب مانعی جدی برای اقدامات مؤثر شورای امنیت در موارد حساس می‌شود، زیرا هر عضو دایم شورای امنیت می‌تواند قطعنامه‌هایی را که با منافع ملی یا متحدانش در تضاد است، وتو کند.[۲۰]

۶. قتل نظامیان ایران توسط اسرائیل از منظر حقوق بین‌الملل بشردوستانه چه حکمی دارد؟

حقوق بین‌الملل بشردوستانه (IHL) تمایز قائل شدن بین رزمندگان و غیرنظامیان را ضروری می‌داند.[۲۱] رزمندگان هدف مشروع حملات نظامی هستند.[۲۲] با این حال، نظامیانی که "خارج از نبرد" (hors

de combat) قرار دارند، از حملات مستقیم محافظت می‌شوند.[۲۳] کارشناسان سازمان ملل گزارش‌هایی از "قتل فراقضایی دانشمندان غیرنظامی، فرماندهان نظامی و سایر مقامات دولتی ایران" را ذکر کرده‌اند.[۲۴] حتی اگر فرماندهان نظامی را عموماً اهداف مشروعی بدانیم، "دانشمندان غیرنظامی" و "سایر مقامات دولتی" اهداف مشروع نظامی محسوب نمی‌شوند. آن‌ها حفاظت غیرنظامی خود را تحت حقوق بین‌الملل بشردوستانه حفظ می‌کنند.[۲۵] اصطلاح "قتل فراقضایی" به معنای نقض حق حیات تحت حقوق بین‌الملل حقوق بشر است.[۲۶]

۷. ترور دانشمندان هسته‌ای از منظر حقوق بین‌الملل چه پیامدهایی دارد؟

هدف‌گیری افراد شناسایی شده به عنوان دانشمندان هسته‌ای، نقض حقوق بین‌الملل بشردوستانه و حقوق بین‌الملل حقوق بشر است. غیرنظامیان، از جمله دانشمندان، از حمله محافظت می‌شوند مگر و تا زمانی که "مستقیماً در خصومت‌ها شرکت کنند".[۲۷] "مشارکت مستقیم در خصومت‌ها" (DPH) یک مفهوم محدود است و شامل افرادی که در توسعه فناوری هستند اما مستقیماً در عملیات جنگی شرکت ندارند، نمی‌شود.[۲۸] کارشناسان سازمان ملل به طور خاص به "قتل فراقضایی دانشمندان غیرنظامی ایران" اشاره کرده‌اند[۲۹]، که به شدت نشان می‌دهد، از نظر آن‌ها، این افراد غیرنظامیان محافظت‌شده‌ای بودند که حق حیات آن‌ها (ماده ۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی[۳۰]) نقض شده است.

۸. حمله به تأسیسات صدا و سیما از منظر حقوق بین‌الملل بشردوستانه چه وضعیتی دارد؟

حمله به زیرساخت‌های رسانه‌ای مانند ساختمان‌های صدا و سیما، به طور کلی تحت حقوق بین‌الملل بشردوستانه غیرقانونی است. این زیرساخت‌ها به عنوان اهداف غیرنظامی طبقه‌بندی می‌شوند و از حملات مستقیم محافظت می‌شوند.[۳۱] استثنای این قاعده زمانی است که ساختمان یا تجهیزات رسانه‌ای تبدیل به یک "هدف نظامی" شوند؛ یعنی به طور مؤثر به مشارکت نظامی کمک کنند و انهدام آن‌ها مزیت نظامی ملموس و مستقیمی به همراه داشته باشد.[۳۲] حتی در این صورت، حمله باید مطابق با اصل تناسب باشد.[۳۳] استفاده از رسانه‌ها برای پروپاگاندای دولتی، به تنهایی، آن‌ها را به هدف نظامی مشروع تبدیل نمی‌کند.[۳۴] کارشناسان سازمان ملل گزارش دادند که "کانال تلویزیونی دولتی ایران نیز هدف قرار گرفته و منجر به کشته شدن سه کارمند رسانه شده است".[۳۵]

۹. حملات سایبری به زیرساخت‌ها از منظر حقوق بین‌الملل چگونه ارزیابی می‌شود؟

حملات سایبری به زیرساخت‌ها، مشابه آنچه در برخی از بانک های ایران رخ داد، می‌تواند به منزله "استفاده از زور" یا حتی "حمله مسلحانه" در حقوق بین‌الملل تلقی شود.[۳۶] مسئله کلیدی، آستانه شدت و تأثیر حمله سایبری است.[۳۷] اگر یک حمله سایبری منجر به آسیب‌های فیزیکی قابل مقایسه با یک حمله جنبشی شود (مانند تخریب نیروگاه‌ها یا مرگ و میر)، می‌تواند به عنوان "استفاده از زور" تلقی شود که نقض ماده ۲ بند ۴ منشور ملل متحد است.[۳۸] اگر تأثیر آن به آستانه "حمله مسلحانه" برسد، می‌تواند حق دفاع مشروع (ماده ۵۱) را

فعال کند.[۳۹] کتابچه راهنمای تالین (Tallinn Manual) معیارهایی را برای تعیین اینکه آیا یک حمله سایبری به آستانه حمله مسلحانه می‌رسد، ارائه می‌دهد.[۴۰]

۱۰. حمله آمریکا به ایران از منظر حقوق بین الملل چه وضعیتی دارد؟

حمله نظامی آمریکا به ایران، بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل و بدون اینکه مستقیماً در پاسخ به یک «حمله مسلحانه» قبلی ایران باشد، نقض آشکار ماده ۲(۴) [۴۱] منشور ملل متحد تلقی شود که استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی یک کشور دیگر را ممنوع می‌کند. تنها استثنائات این ممنوعیت، اقدام با مجوز شورای امنیت بر اساس فصل هفتم منشور یا اعمال حق ذاتی دفاع مشروع (ماده ۵۱ منشور) [۴۲] در پاسخ به یک حمله مسلحانه واقعی است. معیار «حمله مسلحانه» بر اساس رویه دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده نیکاراگوئه علیه آمریکا [۴۳]، به اعمال شدیدتری از زور اشاره دارد. به دلیل وقوع حمله آمریکا، ایران حق ذاتی دفاع مشروع را خواهد داشت، مشروط بر اینکه پاسخ آن ضروری و متناسب با حمله باشد و هدف آن دفع حمله باشد.

۱۱. حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران از منظر حقوق بین‌الملل چه ممنوعیت‌هایی دارد؟

حمله به تأسیسات هسته‌ای، به ویژه آنهایی که تحت پادمان‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) هستند و برای اهداف صلح‌آمیز استفاده می‌شوند، در حقوق بین‌الملل بشردوستانه دارای مقررات خاص و محدودکننده است.[۴۴] ماده ۵۶ پروتکل الحاقی اول به کنوانسیون‌های ژنو صراحتاً حملات علیه "سازه ها یا تأسیسات حاوی نیروهای خطرناک، یعنی سدها، بندها و نیروگاه‌های تولید برق هسته‌ای" را ممنوع می‌کند.[۴۵] این ممنوعیت حتی اگر این تأسیسات اهداف نظامی باشند، اعمال می‌شود، در صورتی که "چنین حمله‌ای ممکن است باعث آزاد شدن نیروهای خطرناک و در نتیجه تلفات شدید در میان جمعیت غیرنظامی شود".[۴۶] کارشناسان سازمان ملل حملات اسرائیل به "تأسیسات هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم" را محکوم کرده و هشدار دادند که "اقدام نظامی علیه یا در نزدیکی تأسیسات هسته‌ای خطرات غیرقابل قبولی را برای امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی، و همچنین پیامدهای فاجعه‌بار بشردوستانه و زیست‌محیطی به همراه دارد".[۴۷]

۱۲. پروپاگاندا در جنگ از منظر حقوق بین‌الملل چه محدودیت‌هایی دارد؟

پروپاگاندا (Propaganda) یا تبلیغات، ابزاری رایج در زمان جنگ است، اما حقوق بین‌الملل محدودیت‌هایی را بر آن اعمال می‌کند. ماده ۲۰ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (ICCPR) تصریح می‌کند: "هرگونه تبلیغ برای جنگ باید طبق قانون ممنوع شود".[۴۸] این ماده نشان می‌دهد که دولت‌ها موظفند از تبلیغ مستقیم برای جنگ جلوگیری کنند و همچنین از انتشار اطلاعاتی که به نفرت‌پراکنی و خشونت منجر شود، خودداری نمایند.[۴۹] این اصل بر اهمیت حفظ صلح و جلوگیری از تحریک به درگیری تأکید دارد.

۱۳. وضعیت آتش‌بس در حقوق بین‌الملل به چه معناست؟

آتش‌بس (Ceasefire) توافقی است که به تعلیق موقت یا دائمی خصومت‌های مسلحانه بین طرفین درگیر منجر می‌شود.[۵۰] این توافق می‌تواند رسمی یا غیررسمی باشد. مهمترین وظیفه ناشی از آتش‌بس، ممنوعیت انجام "عملیات نظامی تهاجمی" علیه طرف مقابل است.[۵۱] نقض یک آتش‌بس، به معنای زیر پا گذاشتن یک توافق حقوقی و بین‌المللی است که می‌تواند منجر به از سرگیری درگیری‌ها شود.[۵۲] مقررات مربوط به آتش‌بس در کنوانسیون لاهه چهارم (۱۹۰۷) ذکر شده است.[۵۳]

۱۴. محکومیت اقدامات اسرائیل توسط کارشناسان حقوق بشر سازمان ملل بر مسئولیت حقوقی دولت‌های ثالث (مانند ایالات متحده) به دلیل همدستی در اعمال متخلفانه بین‌المللی چه تأثیری دارد؟

بیانیه گزارشگران ویژه شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در مورد اقدامات اسرائیل، فراتر از یک اظهارنظر سیاسی، از وزن حقوقی قابل توجهی برخوردار است. این کارشناسان مستقل، حملات اسرائیل را به صراحت "نقض فاحش اصول بنیادین حقوق بین‌الملل، یک اقدام تجاوزکارانه آشکار و نقض هنجارهای آمره (jus cogens)" توصیف کرده و آن‌ها را در زمره "جرایم بین‌المللی" از جمله "خشونت نسل‌زدایی" قرار داده‌اند.[۵۴] این ارزیابی‌ها، اگرچه به خودی خود الزام‌آور نیستند، اما به عنوان تفاسیر معتبر از قوانین بین‌المللی موجود عمل می‌کنند و شواهد مهمی را برای "آگاهی از شرایط" اعمال متخلفانه بین‌المللی فراهم می‌آورند. این محکومیت‌های حقوقی، پیامدهای مستقیمی برای مسئولیت دولت‌های ثالث، مانند ایالات متحده، که کمک نظامی ارائه می‌دهند، دارد. بر اساس ماده ۱۶ مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد مسئولیت دولت‌ها، دولتی که با آگاهی از شرایط، به دولت دیگری در ارتکاب یک عمل متخلفانه بین‌المللی کمک یا مساعدت کند، مسئولیت بین‌المللی خواهد داشت.[۵۵] با توجه به توصیف اقدامات اسرائیل به عنوان نقض‌های جدی هنجارهای آمره، ماده ۴۱ مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز فعال می‌شود که تعهدی جمعی را بر عهده تمامی دولت‌ها قرار می‌دهد تا وضعیتی را که در نتیجه چنین نقضی ایجاد شده است، به رسمیت نشناسند و در حفظ آن کمک یا مساعدت نکنند.[۵۶] بنابراین، فراخوان صریح کارشناسان سازمان ملل برای "توقف عرضه تسلیحات به اسرائیل" [۵۷]، مستقیماً از این تعهدات حقوقی نشأت می‌گیرد و هدف آن جلوگیری از همدستی در نقض‌های بنیادین حقوق بین‌الملل است.

مسئولیت حقوقی بین‌المللی اسرائیل در جنگ اخیر علیه ایران

مریم زبیدی- دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه تهران

۱ در بامداد ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ (۱۳ژوئن ۲۰۲۵)، زمانی که ایران و ایالات متحده آمریکا در حال پیشبرد مذاکرات حساسی پیرامون احیای توافق هسته‌ای و کاهش تنش‌های منطقه‌ای بودند، رژیم اسرائیل با انجام حملات هوایی گسترده به تأسیسات هسته‌ای و نظامی ایران، بار دیگر یکی از بنیادی‌ترین اصول نظم حقوقی بین‌المللی یعنی اصل منع توسل به زور را نقض کرد. اسرائیل پس از این حمله مدعی شد اقدامش در چارچوب دفاع مشروع پیش‌دستانه برای خنثی‌سازی تهدید قریب‌الوقوع ناشی از برنامه هسته‌ای ایران بوده است، استدلالی که به‌طور تلویحی به دکترین کارولین (۱۸۳۷) استناد داشت. این دکترین، که در حقوق بین‌الملل عرفی به‌عنوان مبنای مشروعیت دفاع پیش‌دستانه شناخته می‌شود، صرفاً در صورتی چنین دفاعی را مشروع می‌داند که تهدید فوری، شدید و غیرقابل اجتناب باشد و اقدام دفاعی متناسب با تهدید قلمداد گردد .با این حال، بررسی دقیق شرایط حمله اسرائیل به ایران در ژوئن ۲۰۲۵ نشان می‌دهد که هیچ‌یک از شروط دفاع مشروع پیش‌دستانه در این حمله وجود نداشته است.

طبق آخرین گزارش‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی پیش از حمله، برنامه هسته‌ای ایران به‌طور کامل تحت نظارت پادمان آژانس قرار داشت و هیچ نشانه‌ای از انحراف آن به سمت مقاصد نظامی گزارش نشده بود. حتی اگر فرض بر تلاش ایران برای توسعه توانمندی هسته‌ای باشد، تهدیدی که فاقد ویژگی فوریت و قریب‌الوقوع بودن باشد، مشروعیت دفاع پیش‌دستانه را توجیه نمی‌کند. مهم‌تر آنکه، همزمانی این حمله با مذاکرات رسمی ایران و آمریکا نشان می‌دهد نه‌تنها تهدید فوری و غیرقابل اجتناب علیه اسرائیل وجود نداشته، بلکه فرصت‌های دیپلماتیک برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات فعال بوده است. در نتیجه، اقدام نظامی اسرائیل، نقض اصل منع توسل به زور محسوب می‌شود و به‌هیچ وجه در چارچوب استثنائات محدود ماده ۵۱ منشور ملل متحد یا دفاع مشروع عرفی نمی‌گنجد.

قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد (۱۹۷۴) به‌صراحت استفاده از نیروی نظامی توسط یک دولت علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت دیگر را تجاوز دانسته و بمباران سرزمین دولت دیگر را مصداق بارز آن معرفی می‌کند. حمله اسرائیل به ایران نیز، دقیقاً با همین معیارها مطابقت دارد. همچنین با توجه به ماهیت اهداف مورد حمله – شامل تأسیسات هسته‌ای صلح‌آمیز و مراکز تحقیقاتی نه تنها فاقد تناسب و ضرورت بود، بلکه به‌طور مستقیم اصل حل مسالمت‌آمیز اختلافات را نیز نقض کرد؛ اصلی که در ماده ۲(۳) منشور ملل متحد به‌عنوان مکمل اصل منع توسل به زور مقرر شده است.

بر اساس پیش‌نویس مواد مسئولیت دولت‌ها برای اعمال متخلفانه بین‌المللی نقض اصل منع توسل به زور سه پیامد حقوقی برای دولت متجاوز به دنبال دارد. نخست، ماده ۳۰ پیش نویس، دولت ناقض را موظف می‌سازد علاوه بر توقف فوری حملات، تضمین‌های کافی برای عدم تکرار چنین اقداماتی ارائه دهد .هرچند جنگ با

توقف حملات اسرائیل در بامداد ۲ تیرماه پایان یافت و ایران نیز حملات دفاعی خود را متوقف نمود، اما اسرائیل هیچ تضمین عینی یا اعلامیه رسمی مبنی بر عدم تکرار صادر نکرده است. برعکس، مقامات ارشد این رژیم بارها تهدید کرده‌اند که در صورت تداوم فعالیت‌های هسته‌ای ایران، حملات مشابهی را تکرار خواهند کرد. این رویکرد، نقض صریح ماده ۳۰ و استمرار وضعیت غیرقانونی محسوب می‌شود.

دومین پیامد، تعهد به جبران کامل خسارات است که ماده ۳۱ پیش‌نویس مواد مسئولیت دولت‌ها و رأی تاریخی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی در کارخانه کورزوف بر آن تأکید دارد .حمله اسرائیل منجر به کشته و زخمی شدن ده‌ها غیرنظامی، تخریب زیرساخت‌های هسته‌ای و تحقیقاتی، و تحمیل خسارات اقتصادی، علمی و زیست محیطی گسترده به ایران شد. با این حال، اسرائیل هیچ مسئولیتی برای پرداخت غرامت یا انجام اقدامات جبرانی نپذیرفته است و این، نقض آشکار اصل جبران کامل و ماده ۳۱پیش نویس محسوب می‌شود .

سومین پیامد، تعهدات مضاعف ناشی از نقض قواعد آمره است. ماده ۴۰ و ۴۱ مقرر می‌دارد که نقض قواعد آمره نظیر ممنوعیت تجاوز مسلحانه، مسئولیت ارگا امنس ایجاد می‌کند که همه دولت‌ها را مکلف می‌سازد وضعیت غیرقانونی ناشی از نقض را به رسمیت نشناسند و برای پایان دادن به آن همکاری کنند .با این حال، آمریکا و برخی متحدان اروپایی اسرائیل نه‌تنها این اقدام را محکوم نکردند، بلکه با مواضع سیاسی خود، مشروعیت ضمنی به آن بخشیدند . این رفتار، علاوه بر نقض تعهدات ارگا امنس آنان، تضعیف عملی اصل منع توسل به زور در نظام حقوق بین‌الملل است.

البته، پیش نویس فاقد ضمانت اجرای مستقل است و تحقق مسئولیت اسرائیل در گرو اراده سیاسی شورای امنیت یا ارجاع پرونده به دیوان بین‌المللی دادگستری است. این ضعف ساختاری موجب شده رژیم‌هایی مانند اسرائیل که از حمایت قدرت‌های بزرگ برخوردارند، بدون هراس از پیامدهای حقوقی، به نقض قواعد بنیادین حقوق بین‌الملل ادامه دهند. بعلاوه، تحقق عملی مسئولیت بین‌المللی اسرائیل با موانع جدی دیگری نیز مواجه است. شورای امنیت سازمان ملل متحد که طبق فصل هفتم منشور صلاحیت دارد تجاوز را محکوم و دولت متجاوز را به توقف حملات و جبران خسارات الزام کند، در این پرونده به دلیل احتمال استفاده آمریکا از حق وتو نتوانست هیچ اقدام الزام‌آوری علیه اسرائیل انجام دهد. با این حال، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که چنین مانعی مطلق نیست. به‌عنوان نمونه، در سال ۱۹۸۱ شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۴۸۷ تجاوز هوایی اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای عراق (اوسیراک) را محکوم کرد و ضمن به‌رسمیت شناختن حق عراق در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای، اسرائیل را ملزم به پذیرش مسئولیت و جبران خسارات وارده نمود. این رویه نشان می‌دهد امکان محکومیت اقدامات تجاوزکارانه اسرائیل وجود داشته است.

در پرتو این سابقه، ایران می‌تواند با استناد به مفاد منشور ملل متحد و رویه موجود، درخواست تکرار چنین قطعنامه‌ای را به‌عنوان یک ابزار حقوقی و سیاسی پیگیری کند. این اقدام از طریق ارائه پیش‌نویس قطعنامه مشابه ۴۸۷ توسط نماینده دائم ایران در شورای امنیت، با حمایت گروه عدم تعهد و کشورهای همسو امکان‌پذیر است.

در متن پیش‌نویس، ایران می‌تواند علاوه بر تأکید بر نقض ماده ۲(۴) منشور توسط اسرائیل و عدم وجود هیچ‌گونه توجیه دفاع مشروع، بر لزوم جبران کامل خسارات وارده مطابق ماده ۳۱ پیش نویس و اصل جبران کامل تأکید کند؛ اصلی که در رأی کارخانه کورزوف دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی نیز تثبیت شده است .حتی اگر آمریکا مجدداً از حق وتو استفاده کند، صرف طرح این قطعنامه موجب ایجاد فشار سیاسی و مشروعیت‌بخشی به مطالبات ایران شده و مبنایی حقوقی برای پیگیری جبران خسارات در سایر سازوکارهای بین‌المللی از جمله مجمع عمومی، اتحاد برای صلح، یا دیوان بین‌المللی دادگستری فراهم می‌آورد.

در نهایت باید تاکید کرد که حمله اسرائیل به ایران در ژوئن ۲۰۲۵، علاوه بر نقض صریح ماده ۲(۴) منشور ملل متحد و قاعده آمره منع تجاوز، نقض اصل حل مسالمت‌آمیز اختلافات در بحبوحه مذاکرات دیپلماتیک بود. تحقق مسئولیت بین‌المللی اسرائیل در این پرونده، نه‌تنها برای احقاق حقوق ایران، بلکه برای دفاع از بنیادهای نظم حقوقی بین‌المللی ضروری است. سکوت جامعه جهانی در برابر چنین تجاوزی، مشروعیت اصل منع توسل به زور را تضعیف و جایگزینی منطق قدرت به جای منطق قانون را تسریع خواهد کرد؛ فرآیندی که پیامدهای آن، صرفاً محدود به ایران و منطقه خاورمیانه نخواهد بود، بلکه ثبات کل نظام بین‌المللی را با تهدیدی جدی مواجه می‌سازد.

انفعال سازمان ملل در جنگ علیه ایران و گذار تاریخی از قواعد به قراردادهای دوجانبه

حبیبه فرج‌زاده – دانشجوی دکترای حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه علامه طباطبایی

زمانی نه‌چندان دور، جهان در آستانه یک ویرانی ایستاده بود که بقای تمدن را تهدید می‌کرد. دو جنگ خانمان‌سوز جهانی، انسان را به درک این حقیقت تلخ رساند که نبود نظمی مشترک و قواعدی همگانی، به معنای بازگشت همیشگی آشوب و جنگ است. بدین‌ترتیب بود که در سال ۱۹۴۵، با پایان جنگ جهانی دوم، منشوری نوشته شد که مأموریت آن چیزی جز پیشگیری از تکرار فاجعه نبود و سازمان ملل متحد، نقطهٔ تلاقی آرمان صلح و ابزار قدرت شد. شورای امنیت، با پنج عضو دائم و حق وتو، به قلب تپندهٔ امنیت جمعی بدل شد. مجمع عمومی، آینه صدای ملت‌ها و صحنه چانه‌زنی قواعد جدید بود و بدنه‌ای از نهادهای تخصصی، کنوانسیون‌ها، معاهدات و قطعنامه‌ها، هسته حقوق بین‌الملل را غنی‌تر کرد. اعلامیه جهانی حقوق بشر، کنوانسیون‌های ژنو، معاهدات عدم اشاعه، دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و مکانیسم‌های داوری، شبکه‌ای بی‌بدیل ساختند که نظام بین‌المللی را از هرج‌ومرج مطلق مصون نگاه می‌داشت(اینجا).

در حقیقت، تا نیمهٔ قرن بیستم، دو تجربه تلخِ جامعه ملل و جنگ جهانی دوم ثابت کرد که قواعد بدون نهادی جمعی برای تنظیم و تضمین، دوام نمی‌آورد. قدرت‌های پیروز، آگاه از این تجربه، چنان بر سازمان ملل سرمایه‌گذاری کردند که حتی در اوج رقابت‌های ایدئولوژیک جنگ سرد، چارچوب منشور ملل متحد دست‌نخورده باقی ماند. ابرقدرت‌ها، با همهٔ اختلافات، به درستی درک کرده بودند که نبود قاعده و نهادی برای گفت‌وگو، بذر نابودی است.

حقوق بین‌الملل، در این معماری، نه صرفاً مجموعه‌ای از متون انتزاعی بلکه ابزار چانه‌زنی، تثبیت و بازدارندگی بود. منشور، قواعد رفتاری دولت‌ها را کدگذاری کرد؛ دادگاه‌های بین‌المللی، اختلافات را از میدان جنگ به تالارهای داوری منتقل کردند؛ و هنجارها، از معاهدات دریایی گرفته تا موافقت‌نامه‌های خلع سلاح، محدودیت‌هایی واقعی بر کشورها تحمیل کردند. اما این نظم پرابهت، بی‌عیب نبود. نظم جهانی، همواره در دل خود بازی قدرت را حمل می‌کرد. در دوران جنگ سرد، بلوک‌های شرق و غرب، قواعد را یا به سود خود تفسیر می‌کردند یا در عمل نقض می‌کردند؛ بااین‌حال، هیچ‌کس جسارت نداشت مشروعیت کلی چارچوب سازمان ملل و جایگاه حقوق بین‌الملل را به‌کلی انکار کند. حتی در بحران‌های بزرگ، از جنگ کره تا کویت، شورای امنیت همچنان مکانیسم تصمیم‌سازی و مشروعیت‌بخشی باقی ماند(اینجا).

با فروپاشی اتحاد شوروی، نظم چندجانبه‌گرایی حقوقی، در ظاهر پیروز شد. خوش‌بینی دههٔ ۱۹۹۰، به‌ویژه در غرب، چنان بود که گویی تاریخ پایان یافته است؛ دموکراسی لیبرال و بازار آزاد، نظم غالب خواهد شد و منشور ملل متحد بستر جهان تک‌قطبی و قانون‌محور تازه‌ای خواهد بود. اما این رؤیا دیری نپایید. با آغاز قرن بیست‌ویکم، جهان با پارادوکس تازه‌ای روبه‌رو شد؛ در حالی که نهادها و معاهدات بین‌المللی در ظاهر دست‌نخورده باقی ماندند، در عمل، وزن آن‌ها در مقابل قدرت‌های بزرگ کاهش یافت. ایالات متحده، به‌عنوان

سردمدار نظم لیبرال، خود آغازگر عبور از حقوق بین‌الملل سنتی به‌سوی مفهومی مبهم شد که در ادبیات جدید بین‌الملل، «نظم بین‌المللی مبتنی بر قواعد» نام گرفت(اینجا).

عبارت Rules-Based International Order(RBIO) در ابتدا تلاشی بود برای زنده نگه داشتن وحدت میان قدرت‌های غربی، به‌ویژه در مواجهه با ظهور چین و بازگشت روسیه به بازی ژئوپولیتیک(اینجا). باراک اوباما نخستین رئیس‌جمهوری بود که به‌طور جدی در بیانیه‌ها و دکترین‌های امنیتی‌اش بر RBIO تأکید کرد. با وجود خلأهای مفهومی، این اصطلاح خیلی زود جایگزین حقوق بین‌الملل کلاسیک در سخنان سیاستمداران غربی شد و این ابهام زاده شدکه RBIO دقیقاً چیست؟ چه نسبتی با معاهدات الزام‌آور دارد؟ آیا همهٔ اعضای جامعه جهانی بر قواعد توافق می‌کنند یا این قواعد محصول تفسیر قدرت‌های معدود است؟ منتقدان در غرب و شرق هشدار دادند که نظم قواعدمحور، هرچه هست، معادل کامل حقوق بین‌الملل نیست. آمریکا که خود برخی معاهدات کلیدی مثل اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی را هرگز نپذیرفت، در عین حال مدعی بود که دیگران باید قواعد نظام قواعدمحور را رعایت کنند(اینجا).

همین ابهام و تنش میان قواعد و حقوق بین‌الملل بذر تردید را در دل نظم چندجانبه کاشت. زمانی که در ادبیات رسمی آمریکا و اروپا، مفاهیمی چون «نظم مبتنی بر قواعد» و «حمایت از دموکراسی» جایگزین زبان صریح منشور ملل متحد شد، پرسشی تازه سر برآورد که آیا قواعد نوشته می‌شوند تا اجرا شوند یا ساخته می‌شوند تا ابزار مهار رقبا باشند؟(اینجا) پاسخ این پرسش، سرآغاز فصل تازه‌ای در تاریخ سیاست جهانی است. فصلی که در آن حقوق بین‌الملل دیگر تنها زبان مشترک دولت‌ها نیست و قواعدی تازه، متکی بر قدرت و تفسیر، جایگزین کتاب‌های قطور حقوق معاهدات می‌شود.

گذار آرام به دیپلماسی‌های دوجانبه در سایه ناکارآمدی چندجانبه‌گرایی

از دل همان ابهام مفهومی که نظم قواعدمحور را در جایگاه نامشخصی میان حقوق بین‌الملل کلاسیک و اعمال قدرت نگاه داشت، درک تازه‌ای شکل گرفت؛ درکی که آرام و خزنده، اما واقعی و گریزناپذیر بود. در جهانی که قواعد، بیش از آن‌که همگانی باشند، تفسیرپذیرند؛ در جهانی که شورای امنیت در بزنگاه‌ها یا در کشاکش وتوی قدرت‌های بزرگ قفل می‌شود؛ و در جهانی که مشروعیت قواعد حقوقی، بیش از هر زمان، گروگان رقابت‌های ژئوپولیتیک است، نمی‌توان امنیت و منافع ملی را فقط به صندلی‌های مجمع عمومی یا اتاق‌های دربسته نیویورک سپرد(اینجا).

کشورها، از قدرت‌های بزرگ‌تر گرفته تا کشورهای کوچک در منطقه ما، به این واقعیت تن دادند که شورای امنیت، در عمل، اغلب در بحرانی‌ترین لحظات، نه بازوی امنیت جمعی بلکه آینه اختلاف منافع چند قدرت دائم‌العضو است. در بحران‌های خاورمیانه، از یمن تا سوریه، بارها دیده شد که قطعنامه‌ها یا صادر نشدند یا ضمانت اجرایی نداشتند و قواعد منشور ملل متحد در سطح شعار باقی ماندند. تجاوز روسیه به اوکراین نیز آشکارا نشان داد که قواعد و معاهدات در برابر اراده صریح قدرت، چقدر شکننده‌اند.

همین شد که کشورها آرام‌آرام درک کردند که باید برای پرکردن خلأ امنیتی، دست‌کم در سطح حیاتی منافع ملی، به ابزارهایی بازگردند که پیش از منشور سازمان ملل نیز وجود داشت یعنی دیپلماسی قراردادی و پیمان‌های دوجانبه. تفاوت در این است که در عصر جدید، دیپلماسی دوجانبه نه نشانه ضعف چندجانبه‌گرایی بلکه مکمل و جایگزین ضروری آن شد.

نمونه روشن این گذار را می‌توان در تحرکات پررنگ بازیگران منطقه‌ای مشاهده کرد. برای بسیاری از کشورهای نوظهور یا کوچک‌تر، امضای پیمان‌های امنیتی، توافق‌های انرژی، شراکت‌های فناوری و معاهدات سرمایه‌گذاری، شیوه‌ای شد برای کاستن از آسیب‌پذیری‌شان در برابر بحران‌هایی که نهادهای چندجانبه توان مهار آن را ندارند. بسیاری از دولت‌ها از خاورمیانه تا آسیا و آفریقا، وقتی از حمایت قطعی سازمان ملل نومید شدند، میز مذاکره دو یا چندجانبه را جانشین بیانیه‌های کم‌خاصیت کردند.

تاریخ معاصر خلیج‌فارس بهترین گواه این تغییر پارادایم است. کشورهای عربی حاشیه خلیج‌فارس که روزگاری در متن جنگ‌ها و تنش‌های نیابتی بودند، با ادراک واقع‌بینانه‌ای از توازن قدرت، دیپلماسی دوجانبه را به اصلی‌ترین ستون نظم امنیتی و توسعه‌ای خود بدل کردند. همان‌گونه که در توافق‌های نفتی بلندمدت با چین و هند، قراردادهای فناوری کلان با ایالات متحده به‌ویژه در آستانه آغاز درگیری‌های اسرائیل و ایران و نیز همکاری‌های دوجانبه این کشورها با آسیای جنوب شرقی به‌وضوح قابل‌مشاهده است(اینجا). این الگو، تنها به منطقه خلیج‌فارس هم محدود نیست. پیمان‌های دوجانبه امنیتی میان قدرت‌های بزرگ، قراردادهای دفاعی مستقل و حتی تفاهم‌نامه‌های محرمانه انرژی و فناوری، نشانه‌های رو به‌گسترش یک حقیقت ساده‌اند که قواعد اگر ضعیف شوند یا ضمانت اجرا نداشته باشند، جای خود را به قرارداد می‌دهند.

بدین‌ترتیب، در شرایطی که نظم قواعدمحور نه به‌طور کامل کنار گذاشته شده و نه به‌تمامی کارآمد مانده است، دیپلماسی دوجانبه به‌عنوان پاسخ انعطاف‌پذیر ملل به ناکارآمدی ساختار رسمی حقوق بین‌الملل در حال اوج‌گیری است. اکنون این قراردادها، شبکه‌هایی موازی را می‌سازند که شاید کمتر شفاف باشند، اما در عمل قدرت اثرگذاری‌شان بر واقعیت نظم جهانی بیش از قطعنامه‌ها و معاهدات چندجانبه است و از اینجاست که دغدغه و پرسش مهم پیش روی ما مطرح می‌شود. در جهانی که پیوندها و پیمان‌های دوجانبه، ضامن منافع ملی شده‌اند، تکلیف کشورهایی که فاقد این زیرساخت دیپلماسی فعال‌اند چیست؟ چه سرنوشتی در انتظار بازیگرانی است که هنوز چشم به درِ بسته شورای امنیت دوخته‌اند؟

در میانه‌ی این تحولات تاریخی و چرخش تدریجی نظم بین‌الملل از چندجانبه‌گراییِ کلاسیک به نظم مبهم مبتنی بر قواعد و سپس به سمت پیوندهای منعطف دوجانبه و شبکه‌ای، بحران اخیر تجاوز اسرائیل به خاک ایران هم نقطه عطف دیگری شد که آشکارا ضعف و استهلاک ساختار کلاسیک سازمان ملل متحد و ناکارآمدی مکانیسم‌های جمعیِ پاسدار صلح و امنیت را در معرض دید همگان قرار داد. چندان دور نیست روزگاری که منشور ملل متحد و فلسفه‌ی بنیان‌گذاری شورای امنیت به‌عنوان بازوی اجرایی جامعه بین‌الملل،

وعده آن را می‌داد که هیچ قدرتی نتواند اراده یکجانبه خویش را بر تمامیت سرزمینی کشورها تحمیل کند. اما واقعیت‌های امروز روایت دیگری دارد.

در تجاوز آشکار اسرائیل به خاک ایران، جهانیان شاهد تفسیر موسع و خطرناک دکترین دفاع پیش‌دستانه بودند؛ دکترینی که هرچند در ادبیات استراتژیک ایالات متحده و متحدانش سابقه دارد، اما در محافل حقوق بین‌الملل، مشروعیت رسمی نیافته و همواره در برابر نص صریح مواد ۲ و ۵۱ منشور ملل متحد که توسل به زور را مگر در دفاع مشروع در پاسخ به حمله مسلحانه منع می‌کند، ابتر می‌ماند(اینجا). اسرائیل جسورانه نه‌تنها مناطق نظامی که حتی زیرساخت‌های غیرنظامی و حساس هسته‌ای را هدف قرار داد؛ اقدامی که نقض آشکار اصل تفکیک در حقوق بشردوستانه و قواعد حاکم بر مخاصمات مسلحانه محسوب می‌شود.

در این بزنگاه، ایران با تمام ظرفیت‌های دیپلماتیکِ باقی‌مانده خود کوشید به شورای امنیت متوسل شود؛ همان شورایی که در نظریه باید حافظ صلح و امنیت جمعی باشد. اما خروجی این جلسه اضطراری چه بود؟ هیچ؛ نه قطعنامه‌ای، نه حتی بیانیه‌ای. اعضای غیردائم مسلمان یعنی پاکستان، مصر و الجزایر که دست‌کم در شعار خود را هم‌درد جهان اسلام می‌دانند، حتی زحمت ارائه یک پیش‌نویس نمادین برای محکومیت حمله یا درخواست آتش‌بس را هم به خود ندادند. روسیه و چین که تهران امید داشت در چارچوب پیمان‌های استراتژیک شرق‌محور حامی‌اش باشند، با ملاحظات سیاسیِ محتاطانه و اقتصادمحور، سکوتی معنادار پیشه کردند. این سکوت، همان چراغ سبزی بود که اسرائیل از شورای امنیت و معادلات چندجانبه دریافت کرد(اینجا). البته، متعاقب حمله ایالات متحده به تاسیسات هسته ای ایران، پاکستان، روسیه و چین، پیشنهاد قطعنامه ای را ارائه دادند که با تحقق آتش بس رها شد. (اینجا)

این حقیقت تلخ، بار دیگر نشان داد که در جهانی که قواعد مبهمِ «نظم بین‌المللی مبتنی بر قاعده» جای نظم حقوقی صریح را گرفته و روابط قدرتی به مراتب پیشی گرفته از اخلاقیات و معاهدات، چتر حمایتی واقعی برای کشورهای منزوی وجود ندارد. سازمان ملل که روزگاری بزرگ‌ترین کارگاه تولید قواعد و نُرم‌های بین‌المللی بود، امروز در مواجهه با معادلات اراده‌محور قدرت‌های بزرگ، بیشتر به محفلی برای توجیه و تفسیر دست‌وپا بسته بدل شده است؛ نهادی که با مکانیسم وتو، عملاً گروگان اعضای دائم شده و در برابر اراده‌ی ژئوپلیتیک آنان توان چانه‌زنی مستقل ندارد.

تراژدی آنجاست که در همین خلأ، کشوری چون ایران میراث تنهایی استراتژیک را از دل تاریخ منطقه‌ای خود به دوش می‌کشد و به‌واسطه‌ی ناکارآمدی کانال‌های دیپلماسی حرفه‌ای و ضعف پیوندهای متنوع دوجانبه، نتوانسته است در بزنگاه‌های امنیتی شبکه‌ای از هم‌پیمانان واقعی را در کنار خود داشته باشد. نه شرق و نه جهان اسلام که هریک بنا به مصلحت، احتیاط یا منافع اقتصادی حاضر به تقابل آشکار با اسرائیل نبودند، حاضر نشدند هزینه‌ای برای تقویت موقعیت تهران در شورای امنیت بپردازند. نتیجه هم روشن است؛ تنهایی مضاعف در بحران، آن هم در نظامی جهانی که هم‌زمان قواعدش متزلزل شده و نهادهایش فرسوده.

اگر تا دیروز دیپلماسی چندجانبه بوروکراتیک از دل قواعد و ساختارهای ملل متحد برای کشورهای کوچک و متوسط سِپر بود، امروز این سپر ترک برداشته است. کشورهای نوظهور، به‌ویژه در جنوب و شرق، به‌خوبی آموخته‌اند که برای تأمین امنیت، توسعه و منافع ملی، پیمان‌های دوجانبه و شبکه‌های منعطف مهم‌ترین ضامن بقا هستند. همان‌طور که کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس با مهارت دیپلماسی خود و قراردادهای چندلایه، توانسته‌اند در میانه‌ی رقابت چین و آمریکا و بحران انرژی، امنیت خود را چندجانبه‌سازی کنند(اینجا).

شوربختانه کشور ما، با اتکا به میراث مقاومت صِرف و بدون پیوندسازی موازی، امروز در بزنگاه انزوای دیپلماتیک، بهای غفلت از سرمایه‌گذاری مؤثر بر توافقات دوجانبه و شبکه‌سازی فعال را می‌پردازد. انفعالی که در شورای امنیت دیدیم، یک پیام روشن دارد که در جهانی که قواعد تنها روی کاغذند و شورای امنیت هم قفل‌خورده است، هیچ‌چیز جز روابط هوشمندانه دوجانبه و یا شبکه‌ای، تضمینی برای دفع تهدید و حفظ امنیت نخواهد بود.

از این نقطه است که گذار تاریخی از قواعد به قراردادها معنا می‌یابد؛ تلاقی نیاز ناگزیر ایران به بازطراحی سیاست خارجی با واقعیت فروپاشی سپرهای حقوقی کلاسیک؛ مسیری که بدون دیپلماسی حرفه‌ای و شبکه‌سازی متنوع، پیمودنش ناممکن است.

پیامدهای حقوقی تعلیق همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی

سیده سمیرا معروف – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در تاریخ ۴ تیر ماه ۱۴۰۴ مجلس شورای اسلامی ایران با اکثریت قاطع، لایحه‌ای را به تصویب رسانید که به موجب آن همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی(IAEA) را به حالت تعلیق درآورد. این تصمیم توسط ایران در واکنش به حملات نظامی اسرائیل و ایالات متحده آمریکا به تأسیسات هسته‌ای کشور اتخاذ شد. قانون مصوب که مشتمل بر ماده واحده و دو تبصره می باشد و توسط شورای نگهبان نیز تأیید شده است، دولت را ملزم می نماید تا تمامی همکاری‌ها با آژانس، از جمله دسترسی بازرسان به تأسیسات هسته‌ای را متوقف سازد تا زمانی که حاکمیت ملی و تمامیت ارضی جمهوری اسلامی ایران حفظ گردد. این اقدام ایران، به‌عنوان یکی از اعضای معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای(NPT) می‌تواند پیامدهای حقوقی قابل توجهی در سطح بین‌المللی به همراه داشته باشد. این نوشتار به ترتیب به بررسی تعهدات ایران تحت معاهده عدم اشاعه و توافق‌نامه پادمان، مقایسه وضعیت اسرائیل و تعهداتش نسبت به آژانس، و پیامدهای حقوقی ناشی از تعلیق همکاری ایران با آژانس می‌پردازد.

۱-تعهدات ایران تحت معاهده عدم اشاعه و توافق‌نامه پادمان

ایران در سال ۱۹۶۸ معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای یا همان معاهده عدم اشاعه را امضا نموده و در سال ۱۹۷۰ آن را به تصویب رساند. مطابق ماده ۲ این معاهده، ایران به‌عنوان یک دولت غیرهسته‌ای متعهد است تا سلاح هسته‌ای تولید یا دریافت نکند؛ بند۱ ماده ۳ معاهده عدم اشاعه نیز ایران را ملزم به پذیرش پادمان‌های آژانس برای تأیید عدم انحراف مواد هسته‌ای به سوی اهداف نظامی می نماید.

همچنین ایران به موجب توافق‌نامه پادمان جامع با آژانس، (INFCIRC/153) ملزم به تعهدات زیر نیز می باشد: ارائه اطلاعات در مورد تأسیسات هسته‌ای جدید به محض تصمیم‌گیری برای ساخت یا مجوز ساخت؛ نگهداری سوابق دقیق از موجودی مواد هسته‌ای و تراکنش‌های مربوطه؛ ارائه گزارش‌های منظم به آژانس در مورد وضعیت مواد هسته‌ای؛ اجازه دسترسی بازرسان آژانس به تأسیسات هسته‌ای و سایر مکان‌هایی که مواد هسته‌ای در آن‌ها نگهداری می‌شود؛ و همکاری با آژانس برای رفع هرگونه سؤال یا ناسازگاری در فرآیند تأیید. این تعهدات برای اطمینان از استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای طراحی شده‌اند و نقض آن‌ها می‌تواند پیامدهای حقوقی جدی به دنبال داشته باشد. علاوه بر این، ایران در سال ۲۰۰۳ پروتکل الحاقی این معاهده را نیز امضا نمود که این پروتکل، دسترسی و اطلاعات گسترده‌تری را برای آژانس فراهم می نمود، اما این پروتکل به‌طور کامل تصویب نشد و اجرای آن پس از خروج ایالات متحده از برنامه جامع اقدام مشترک (JCPOA) در سال ۲۰۱۸ متوقف گردید.

۲-مقایسه وضعیت ایران و اسرائیل و تعهداتشان نسبت به آژانس بین المللی انرژی اتمی

برای درک بهتر پیامدهای حقوقی تعلیق همکاری ایران، مقایسه وضعیت اسرائیل و تعهداتش نسبت به آژانس ضروری است. این مقایسه تفاوت‌های اساسی در تعهدات حقوقی و نظارت بین‌المللی بر برنامه‌های هسته‌ای این دو کشور را نشان می‌دهد.

۲-۱ وضعیت اسرائیل

عضویت در معاهده عدم اشاعه: اسرائیل در کنار هند، پاکستان و سودان جنوبی یکی از چهار کشوری است که به معاهده ملحق نشده است. این عدم عضویت به اسرائیل اجازه می‌دهد تا با فراغ بال و رهایی از هرگونه تعهدات حقوقی الزام‌آور در این معاهده، برنامه هسته‌ای خود را پیش ببرد. اسرائیل سیاست ابهام هسته‌ای را دنبال می‌کند و هرگز وجود تسلیحات هسته‌ای را تأیید یا تکذیب نکرده است، اگرچه تخمین زده می‌شود که حدود ۹۰ کلاهک هسته‌ای در اختیار دارد.

تعهدات نسبت به آژانس: به دلیل عدم عضویت در معاهده عدم اشاعه، اسرائیل ملزم به پذیرش پادمان‌های جامع آژانس نیست. با این حال، از سال ۱۹۶۱، اسرائیل به‌صورت داوطلبانه اجازه بازرسی‌های محدود آژانس را در مرکز تحقیقات هسته‌ای سورک داده است. این بازرسی‌ها تنها بخشی از فعالیت‌های هسته‌ای اسرائیل را پوشش می‌دهند و شامل تأسیسات حساس مانند راکتور دیمونا، که گمان می‌رود برای تولید پلوتونیوم تسلیحاتی استفاده می‌شود، نمی‌شوند.

فشارهای بین‌المللی: متاسفانه تلاش‌های بین‌المللی برای وادار کردن اسرائیل جهت پیوستن به معاهده عدم اشاعه یا پذیرش پادمان‌های جامع، مانند قطعنامه‌های پیشنهادی کشورهای عربی در کنفرانس عمومی آژانس در سال ۲۰۱۳، به دلیل حمایت ایالات متحده و دیگر متحدان اسرائیل، ناموفق بوده اند.

۲-۲ وضعیت ایران

عضویت در معاهده عدم اشاعه: همانطور که پیش تر نیز اشاره شد، ایران به‌عنوان عضو معاهده عدم اشاعه، ملزم به پذیرش پادمان‌های جامع آژانس است که شامل نظارت بر تمامی تأسیسات هسته‌ای اعلام‌شده و ارائه گزارش‌های منظم است. این تعهدات برای اطمینان از عدم انحراف مواد هسته‌ای به سمت تولید سلاح‌های هسته‌ای طراحی شده‌اند.

تعلیق همکاری: در ۲۵ ژوئن ۲۰۲۵(۴ تیر ماه ۱۴۰۴)، مجلس ایران قانونی را تصویب کرد که همکاری با آژانس را به دلیل حملات نظامی ایالات متحده و اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای ایران، از جمله سایت فردو، تعلیق کرد. این اقدام به‌عنوان نقض احتمالی تعهدات ایران تحت معاهده عدم اشاعه تلقی می‌شود و می‌تواند منجر به گزارش به شورای امنیت سازمان ملل شود.

نظارت و فشار بین‌المللی: ایران تحت نظارت گسترده آژانس قرار دارد و هرگونه عدم همکاری، مانند محدودیت دسترسی بازرسان یا عدم ارائه اطلاعات، به سرعت مورد توجه قرار می‌گیرد. در۱۲ ژوئن ۲۰۲۵،

هیئت مدیره آژانس قطعنامه‌ای را با ۱۹ رأی موافق، سه رأی مخالف و ۱۱ رأی ممتنع تصویب کرد که ایران را به دلیل عدم همکاری کامل، غیرپایبند اعلام کرد. این قطعنامه با ادعای عدم ارائه توضیحات معتبر از سوی ایران در مورد آثار اورانیوم یافت‌شده در مکان‌های اعلام‌نشده صادر شد. گزارش آژانس در ۳۱ مه ۲۰۲۵ نیز ادعا داشت که برخی از این مکان‌ها بخشی از یک برنامه هسته‌ای اعلام نشده بودند که تا اوایل دهه ۲۰۰۰ ادامه داشت.

۳-پیامدهای حقوقی تعلیق همکاری ایران با آژانس

تعلیق همکاری ایران با آژانس می‌تواند به‌عنوان نقض تعهدات ایران تحت توافق‌نامه پادمان تلقی شود. طبق بند ۱۹ توافق نامه پادمان جامع INFCIRC/153، اگر هیئت مدیره آژانس تشخیص دهد که آژانس قادر به تأیید عدم انحراف مواد هسته‌ای نیست، می‌تواند گزارش های مندرج در بند C ماده XII اساسنامه آژانس را تهیه کند یعنی موضوع عدم پایبندی را به همه اعضاء، مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل گزارش دهد.

در صورت ارجاع موضوع به شورای امنیت، این شورا می‌تواند اقدامات زیر را حسب مورد انجام دهد: تحریم‌های اقتصادی: مانند محدودیت‌های تجاری یا جریمه‌های مالی حتی بیش از پیش؛ تقاضای پایبندی: مانند صدور قطعنامه‌هایی که از ایران بخواهد به تعهدات خود عمل کند؛ اقدامات نظامی: در موارد شدید، اگر وضعیت به‌عنوان تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی تشخیص داده شود. علاوه بر این، آژانس می‌تواند کمک‌های فنی به ایران را متوقف کرده و خواستار بازگرداندن تجهیزات ارائه‌شده شود.

۴-بررسی پیشینه ها در این موضوع

بررسی موارد پیشین عدم پایبندی در همکاری با آژانس انرژی اتمی و نتیجه حاصل از آن می‌تواند بینشی در مورد پیامدهای احتمالی برای ایران فراهم کند:

۱-کره شمالی: کره شمالی در سال ۲۰۰۳ از معاهده عدم اشاعه خارج شد و تحریم‌هایی از طریق قطعنامه‌های شورای امنیت مانند ۱۷۱۸ (۲۰۰۶) علیه او اعمال شد.

۲-لیبی: در سال ۲۰۰۳، لیبی به دنبال کردن برنامه تسلیحات هسته‌ای خود اعتراف نمود و با همکاری کامل با آژانس، از اعمال تحریم‌ها علیه خود جلوگیری کرد.

۳-ایران: در سپتامبر ۲۰۰۵، هیئت مدیره آژانس ایران را به دلیل عدم گزارش برخی فعالیت‌های هسته‌ای، غیرپایبند اعلام کرد. در فوریه ۲۰۰۶، این موضوع به شورای امنیت گزارش شد، که منجر به تصویب قطعنامه ۱۷۳۷ در دسامبر ۲۰۰۶ شد و تحریم‌هایی علیه ایران اعمال کرد و بعد از آن نیز قطعنامه های تحریمی بیشتری علیه ایران در شورای امنیت به تصویب رسید که با پذیرش برجام به حالت تعلیق درآمدند.

این موارد نشان می‌دهد که پاسخ جامعه بین‌المللی به عدم پایبندی می‌تواند بسته به همکاری دولت متفاوت باشد. در مورد ایران، تعلیق همکاری احتمالاً به تشدید تنش‌ها و تحریم‌های جدید منجر خواهد شد.

نتیجه

تعلیق همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، که در پاسخ به حملات اسرائیل و آمریکا و با هدف حفظ امنیت ملی و تمامیت ارضی انجام گرفته، پیامدهای حقوقی قابل توجهی به دنبال خواهد داشت. این اقدام نقض تعهدات ایران تحت معاهده عدم اشاعه و توافق‌نامه پادمان بوده و می‌تواند منجر به گزارش به شورای امنیت، اعمال تحریم‌های بیشتر و تشدید تنش‌های بین‌المللی علیه ایران شود. در مقابل، اسرائیل به دلیل عدم عضویت در معاهده عدم اشاعه، از نظارت گسترده و فشارهای مشابه در امان مانده است. این تفاوت نشان‌دهنده نابرابری و دوگانگی (استاندارد های دو گانه) در اجرای رژیم منع اشاعه است که اغلب به دلیل ملاحظات ژئوپلیتیکی و حمایت‌های سیاسی، به‌ویژه از سوی ایالات متحده، به نفع اسرائیل عمل می‌کند. به نظر می رسد که حتی علی رغم میل باطنی، حفظ همکاری با آژانس برای ایران حیاتی است تا از پیامدهای حقوقی و سیاسی و همچنین تنش های بیشتر جلوگیری کند و اعتماد جهانی به برنامه هسته‌ای‌اش را بازسازی کند.

بخش دوم:

حقوق مخاصمات مسلحانه و حقوق بين الملل كيفرى

بررسی حقوقی حمله تجاوزکارانه رژیم صهیونیستی به جمهوری اسلامی ایران

دکتر سیدفضل اله موسوی – استاد دانشگاه تهران

الف- وقوع حادثه، تبیین و ماهیت آن

در بامداد روز ۲۳ خرداد۱۴۰۴ شمسی، رژیم اشغالگر قدس با حملات نظامی و تسلیحاتی خود به ایران، مرتکب جرم بین المللی تجاوز به جمهوری اسلامی ایران شد و همراه آن و به تبع آن مرتکب جنایات جنگی و نیز با انجام اقداماتی توسط عوامل داخلی و نفوذی خود مداخله نظامی در داخل سرزمین ایران را انجام داد. ماده ۸ مکرر اساسنامه دیوان کیفری بین المللی جرم تجاوز را اینگونه تعریف می کند:

«جنایت تجاوز عبارت است از برنامه ریزی، تدارک، آغاز یا اجرای اقدام تجاوزگرانه توسط صاحب منصبی که به نحو موثری اقدام سیاسی یا نظامی یک دولت را کنترل یا هدایت می کند که با توجه به ماهیت، شدت و گستره آن موجب نقض آشکار منشور ملل متحد می شود.»

به موجب این تعریف عناصری را باید مد نظر قرار داد. اولا، فاعل یا فاعلان جرم چه کسانی هستند ؟ تنها مقامات ارشد دولتی که کنترل موثر بر اقدامات سیاسی یا نظامی کشور را بر عهده دارند فاعل جرم محسوب می شوند. در رابطه با تجاوز به ایران شخص نتانیاهو که سمت نخست وزیری را بر عهده دارد و قطعا همکاران وی و تصمیمگیران عالی منصب رژیم صهیونیستی دستور چنین تجاوزی را با برنامه ریزی و تدارک قبلی، صادر کرده اند. بنا بر تعریف فوق با توجه به برنامه ریزی، تدارک و آغاز یا اجرای حمله رژیم صهیونیستی، جرم تجاوز صد در صد بوقوع پیوسته است. عنصر یا عامل دوم اقدام تجاوزگرانه است که باید به نقض آشکارمقررات منشورملل متحد منجر شود.

با توجه به مفاهیم مندرج در منشورملل متحد، مانند: اصل حاکمیت و استقلال کشورها، اصل منع مداخله در امور داخلی کشورها، برطرف کردن تهدیدات علیه صلح و امنیت بین المللی، متوقف ساختن هر گونه عمل تجاوز، تهیه یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر کشور، توقف وضعیت هایی که منجر به نقض صلح می شود، و سرانجام توسعه روابط دوستانه ملل، موارد مهمی است که در منشور ملل متحد بر آنها تاکید شده است. بنابراین اقدام رژیم صهیونیستی در حمله به جمهوری اسلامی ایران که شامل استفاده غیر قانونی از نیروی مسلحانه گسترده است، به روشنی واضح و بدیهی است که مصداق نقض آشکار اصول منشور ملل متحد صورت پذیرفته است.

عنصر دیگری که در این تعریف می توان به آن توجه کرد، عنایت به ماهیت، شدت و گستره عمل است که موجب نقض آشکار منشور ملل متحد باشد. به عبارت دیگر شدت عمل باید به حدی باشد که تهدید برای صلح و امنیت بین المللی باشد. با توجه به حمله ای که انجام شده، رژیم صهیونیستی با پشتیبانی مالی و تدارکاتی آشکار و صریح ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه (و دیگران) که هر سه از اعضای دایم شورای امنیت هستند که احتمالا و شاید قطعا (با توجه به تهدیدات اخیر رییس جمهور آمریکا که البته با حمله آمریکا به

سایتهای هسته ای ایران در اصفهان و نطنز در اول تیر ماه ۱۴۰۴ خطر تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی بیشتر شده است) با بالا گرفتن این درگیری ها، به صحنه ورود پیدا خواهند کرد، که در این صورت به شکل آشکاری نه تنها صلح و امنیت منطقه بلکه کل جهان را تحت تاثیر سیاسی، اقتصادی، نظامی و امنیتی خود قرار خواهد داد و به عبارتی صلح و امنیت بین المللی را به خطر خواهد انداخت.

مصادیق اقدام تجاوزگرانه در بند ۲ ماده ۸ مکرر اساسنامه دیوان کیفری بین المللی آمده است. این بند با استناد به قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد (۱۹۷۴) ۷ مصداق تجاوز را بر می شمارد که یکی از این مصادیق قطعا مربوط به حمله اخیر رژیم صهیونیستی به ایران است و آن بمباران گسترده سر زمین یک کشور است. لازم به ذکر است تعریفی که در ماده ۱ قطعنامه مذکور آمده است چنین است: تجاوز عبارت است از کاربرد نیروی مسلح توسط یک کشور علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا اسقلال سیاسی کشور دیگر، یا هر اقدام دیگری که با منشور ملل متحد مغایرت داشته باشد. یکی از اصول مهم در زمینه تجاوز، توجیه ناپذیری عمل تجاوز است که در ماده ۵ قطعنامه آمده و آن این است که هیچ گونه ملاحظات سیاسی، اقتصادی، نظامی یا دیگر دلایل نمی تواند تجاوز را توجیه کند.

همانگونه که در بالا ذکر شد، هر چند جرم تجاوز یک جرم مستقل است اما به تبع این جرم که حمله تجاوزگرانه است، جرایم دیگری نیز می تواند صورت پذیرد. در این رابطه می توان به جنایت جنگی و حتی جنایت علیه بشریت نیز اشاره کرد. در مورد حمله اخیر به کشور ایران، کشتار غیر نظامیان، حمله به اماکن و اهداف غیر نظامی مانند شهرداری ها، بهزیستی، مراکز درمانی و بیمارستان ها، آمبولانس ها، خانه ها و مجتمع های مسکونی، برخی ادارات دولتی، واحدهای هلال احمر، سایت های هسته ای فردو ، اصفهان و سایت آب سنگین خنداب استان مرکزی و غیره که توسط رژیم صهیونیستی در حملات اخیر صورت گرفته، به وضوح نقض آشکار اصل تفکیک اهداف نظامی و افراد و اهداف غیر نظامی در حقوق بین الملل بشردوستانه است که از جمله از مصادیق جنایت جنگی محسوب می شود. بنابراین رژیم صهیونیستی با انجام این اعمال علاوه بر ارتکاب جرم تجاوز مرتکب جرم بین المللی جنایت جنگی نیز شده است و جرایم خود را سنگین تر کرده است. از سوی دیگر هر چند که در مقررات فعلی اشاره ای به حملات سایبری نشده است، ولی امروزه از این نوع حملات در جنگ و غیر جنگ استفاده می شود. کما اینکه طبق اخبار واصله و اعلام مقامات جمهوری اسلامی ایران رژیم صهیونیستی شروع به حملات سایبری برای تخریب و اخلال در زیر ساخت ها کرده است. با توجه به اهمیت موضوع و میزان تاثیر گذاری مهمی که این حملات می تواند داشته باشد، قطعا می توان بیان داشت که این حملات نیز می تواند مصادیق جدیدی از جرم تجاوز محسوب شود.

حملات این رژیم به اماکن و سایت های هسته ای، مقوله خطرناکی است که باید بر آن تاکید ویژه ای کرد. طبق اظهارات آقای عراقچی، وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران، حملات مکرر دشمن به این سایتها در ایران، اقداماتی است مغایر با کنوانسیون منع گسترش سلاح های هسته ای(NPT) و موافقتنامه پادمان آژانس بین

المللی انرژی اتمی. در بیانیه سازمان انرژی اتمی جمهوری اسلامی ایران که اخیرا صادر شد، به اسناد مختلفی که حملات به مراکز هسته ای را منع و محکوم می کند نیز باید اشاره کرد. در حقوق هسته ای موضوعی تحت عنوان ایمنی هسته ای وجود دارد. با عنایت به اینکه موضوع امنیت هسته ای اصولا موضوعی داخلی و دغدغه تمام کشور های جهان بوده، جامعه جهانی در حد مقدور به این موضوع ورود پیدا کرده است. علاوه بر اسنادی که در بالا به آن اشاره شد، کنوانسیون حفاظت فیزیکی مواد هسته ای در سال ۱۹۸۰ منعقد و در سال ۲۰۰۵ طی اصلاحیه ای مقررات این کنوانسیون را به تاسیسات هسته ای تسری داده است. به موجب این کنوانسیون، دول عضو متعهد شده اند حمله، تهدید و خرابکاری در تاسیسات هسته ای و ..... را در قوانین داخلی خود جرم انگاری کنند. علاوه بر اسناد فوق با توجه به اهمیت حفاظت از مواد و تاسیسات هسته ای، آژانس بین المللی هسته ای نیز به تدوین استاندارد ها و راهنمایی هایی در این حوزه پرداخته است. سوای این موضوع که آیا برخی کشورها عضو برخی معاهدات بین المللی هستند یا نه و اینکه آن را در قوانین داخلی خود جرم انگاری کرده اند یا نه، عقل و منطق حکم می کند که به لحاظ وجود خطرات بسیار زیاد حمله به سایت های هسته ای و لطمات جبران ناپذیر بر محیط زیست و افراد انسانی و غیره، انجام حملات به این مراکز حساس ممنوعیت و محکومیت جامعه بشری را به همراه داشته و به وضوح مغایر اسناد حقوق بشری از جنبه های مختلف تلقی شود. با چنین وضعیتی لازم است کشورها و به ویژه مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی هر چه سریعتر حملات این رژیم و متعاقب آن حمله آمریکا به این سایت ها را محکوم و اقدامات لازم در این زمینه را انجام دهد.

نکته دیگر و از جهت دیگر، رژیم صهیونیستی، علاوه بر ارتکاب تجاوز آشکار نظامی که توضیح داده شد با برنامه ریزی های از قبل تعیین شده با استفاده از عوامل و اجیران و جاسوسان وابسته به خود در داخل کشور ایران و در اختیار قراردادن ابزار و وسایل و آموزش آنان، با استفاده از ریزپرنده ها و پهپادها به اهداف غیر نظامی مذکور در بالا و احیانا نظامی و کشتار مردم غیر نظامی و ترور فرماندهان نظامی و دانشمندان هسته ای، آن هم نه در محل های نظامی، بلکه در خانه هایشان به همراه زن و فرزند و خانواده شان، مرتکب جنایاتی دیگر شده است. به نظر می رسد این نوع اقدامات علاوه بر اینکه اقدامات مجرمانه تکمیلی در ارتباط با جرم تجاوز و حمله تجاوزگرانه و جنایات جنگی است، چون این اقدامات مستقیما توسط عوامل کشور متجاوز در داخل کشور هدف، یعنی ایران انجام شده است، نوعی مداخله در امور داخلی یک کشور، ان هم از نوع نظامی است که باعث نقض اصل عدم مداخله در امور داخلی کشور ها (این اصل یکی از اصول مهم حقوق بین الملل مندرج در مقررات منشور ملل متحد است)، نیز محسوب می شود و مسئولیت دولت مداخله گر را به دنبال دارد. این مسئولیت از لحاظ کیفری، هم شامل عاملین و هم آمران این اقدامات می شود و هم موجب مسئولیت مدنی دولت مداخله گر در اعاده وضع به حالت سابق در مرحله اول و یا جبران خسارت از طریق پرداخت غرامت به کشور قربانی می گردد. از سوی دیگر می توان چنین اقداماتی را به جرم تجاوز نیز مرتبط دانست. یکی از

مصادیق هفتگانه جرم تجاوز که در بند ۲ ماده ۸ مکرر اساسنامه دیوان کیفری بین المللی ذکر شده است، ارسال گروه های مسلح غیر رسمی یا مزدوران، برای انجام عملیات نظامی است. با توجه به دستگیری بعضی از این عوامل به همراه ریزپرنده ها و پهپادهای انفجاری که این گروه ها از آنها برای حملات، انفجارها و ترورها استفاده می کردند، جنبه دیگری از جرم تجاوزی است که رژیم صهیونی مرتکب شده است.

ب- صلاحیت رسیدگی به این جرایم بین المللی و اقداماتی که ایران و نهاد های دیگر می توانند انجام دهند

۱.اقدام شورای امنیت

اولا شورای امنیت با توجه به ماموریتی که در جهت حفظ صلح و امنیت بین المللی دارد باید با کشور متجاوز برخورد قانونی کند. این نهاد موظف است طبق فصل هفتم منشور تصمیمات لازم را در جهت محکومیت و مجازات عاملان جنایت تجاوز و جرایم جنگی انجام دهد. طبق ماده ۳۹ منشور، شورا باید با احراز هرگونه تهدید علیه صلح و نقض صلح یا عمل تجاوز در مرحله اول توصیه و بعد تصمیم بگیرد که برای حفظ یا اعاده صلح چه اقداماتی بر طبق مواد ۴۱ و ۴۲ منشور انجام دهد. ماده ۴۱ شامل اقدامات غیر نظامی مانند متوقف ساختن تمام یا قسمتی از روابط اقتصادی و ارتباطات راه آهن، دریایی ، هوایی، پستی و غیره و نیز قطع روابط سیاسی با کشور متجاوز است. اما در صورتی که شورا تشخیص دهد اقدامات فوق در ماده ۴۱ کافی نیست می تواند به وسیله نیروهای هوایی، دریایی یا زمینی به اقداماتی نظیر محاصره و سایر عملیات هوایی، دریایی و زمینی دست زند. بنابراین با توجه به انجام آشکار جرم های بین المللی تجاوز و جنایت جنگی و در معرض خطر قرار گرفتن صلح و امنیت بین المللی با توجه به مطالب بیان شده در بالا، وظیفه شورای امنیت است که نسبت به موضوع به موجب مفاد منشور واکنش نشان داده و اقدام لازم را انجام دهد. البته قطعا با وجود کشور های آمریکا، انگلیس و فرانسه در شورای امنیت این کار به نظر می رسد تحقق نیابد ولی لازم است کشورهای چین و روسیه یا کشور های دیگر شورا، موضوع را مطرح کنند، هر چند به نتیجه نرسد ولی هر اقدام مثبت یا منفی اعضا سازمان ملل در ذهن تاریخ باقی خواهد ماند. جمهوری اسلامی ایران هم می تواند به استناد ماده ۳۵ منشور ملل متحد به عنوان «تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی» شکایتی را به شورای امنیت ارایه دهد و صدور قطعنامه در محکومیت یا تحریم علیه متجاوز را در خواست کند. البته ایران با ارسال نامه های متعدد به شورای امنیت، حملات اسراییل را به عنوان نقض فاحش حقوق بین الملل محکوم کرده و آن را نقض آشکار حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی اعلام کرده است و خواستار توقف فوری حملات و تضمین مصونیت تاسیسات تحت پادمان آژانس بین المللی انرژی اتمی شده است. هر چند که بنا بر اخبار جدید در بامداد اول تیر ماه ۱۴۰۴ آمریکا رسما و مستقیما سه سایت هسته ای ایران را در شهرهای اصفهان و کاشان مورد حمله قرار داده است. با این حال به دلیل وضعیت سیاسی حاکم، احتمال پیگیری موثر این شکایت ها در کوتاه مدت، کم به نظر می رسد. اما جمهوری اسلامی ایران همچنان بر حق خود برای دفاع مشروع تاکید دارد و ممکن است در صورت ادامه حملات، اقدامات دیگری را در میدان و نیز تلاش های دیپلماتیک انجام دهد.

۲. دیوان بین المللی کیفری

نظر به اینکه یکی از موارد چهارگانه صلاحیت دیوان کیفری بین المللی رسیدگی به جرم تجاوز است لذا این دیوان صلاحیت رسیدگی به این جرم را دارا می باشد. همچنین به لحاظ اینکه به تبع این تجاوز، رژیم صهیونیستی با حمله به مراکز و اهداف غیر نظامی و کشتار افراد غیر نظامی اعم از مرد، زن و کودک، مرتکب جنایات جنگی هم شده است، دیوان کیفری بین المللی از این جهت نیز صلاحیت رسیدگی به این جرم را نیز دارد. (موارد چهار گانه رسیدگی توسط دیوان عبارتند از: جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت، جنایت نسل زدایی و جنایت تجاوز).

شرایط اعمال صلاحیت دیوان مذکور از سه جهت قابل طرح است: ۱- ارجاع موضوع توسط کشور عضو؛ ۲- ارجاع از سوی شورای امنیت؛ ۳- اقدام مستقل دادستان (ماده ۱۵ مکرر). جمهوری اسلامی ایران از این جهت که عضو دیوان نیست نمی تواند در دیوان طرح شکایت کند. شورای امنیت که وظیفه اصلی آن حفظ صلح و امنیت بین المللی است و در موضوع مورد نظر همان گونه که در بالا ذکر شد- وضعیتی پیش آمده است که صلح و امنیت بین المللی را در معرض خطر جدی قرار داده است- باید به وظیفه قانونی خود عمل کرده و متجاوز را طبق فصل هفتم منشور محکوم و تصمیم لازم را در خصوص آن، برابر مواد ۴۱ و ۴۲ منشور اتخاذ کند. اما متاسفانه به لحاظ مسایل سیاسی موجود، سه عضو دایم شورا یعنی آمریکا، انگلیس و فرانسه که از حامیان جدی و قسم خورده رژیم صهیونیستی هستند، معمولا هر گونه قطعنامه ای را در این خصوص وتو می کنند یا اینکه آمریکا وتو و دو کشور دیگر برای حفظ آبرو و جایگاه خود رای ممتنع می دهند. البته نباید با وجود این پیش بینی هیچ اقدامی صورت نگیرد. جمهوری اسلامی ایران و سایر دولتها، بویژه روسیه، چین و سایر دولت های عضو غیر دایم باید با ارایه شکایت یا طرح موضوع و اقداماتی دیگر، شورای امنیت را در معرض طرح موضوع و اتخاذ تصمیم قرار دهد، هر چند نتیجه از قبل ممکن است معلوم باشد. اما مورد سوم که اقدام مستقل دادستان دیوان است، حتما باید و می شود انجام شود. در اینجا لازم است که جمهوری اسلامی ایران با ارایه مدارک مستند و متقن که وجود دارد، دادستان دیوان را برای بررسی جرایم جنگی و تجاوز رخ داده ترغیب کند. همچنین لازم است نهادهای بین المللی نظیر مجمع عمومی ملل متحد، جنبش عدم تعهد، سازمان همکاری اسلامی، اتحادیه عرب، مجامع حقوق بشری و تک تک کشورها و افکار عمومی جهانی، دادستان دیوان را ترغیب به اقدام لازم در این زمینه کنند. البته تاکنون با در خواست ایران، سازمان همکاری اسلامی در ترکیه اجلاس ویژه بر گزار و حملات رژیم صهیونی را محکوم کرده است. همچنین اتحادیه عرب نیز در حاشیه این اجلاس این حملات را محکوم کرده است. جنبش عدم تعهد هم با صدور بیانیه های متعدد و رسمی حمله اسراییل به ایران را به عنوان اقدامی «وحشیانه، تحریک شده و از پیش طراحی شده» توصیف و آن را نقض آشکار منشور ملل متحد و حقوق بین الملل دانسته است. این جنبش در نشست ویژه سفرای خود در ژنو، ۱۲۱ عضو آن از موضع ایران حمایت کردند و تجاوز اسراییل را محکوم کرده و بر لزوم پاسخگویی

عاملان این حملات و رسیدگی شورای حقوق بشر تاکید کردند. همچنین نسبت به خطر نشت مواد رادیو اکتیو و تهدید سلامت عمومی هشدار داده است. لذا با توجه به این محکومیتها، زمینه بسیار آماده است که این نهاد ها، دادستان دیوان را ترغیب به طرح موضوع در دیوان کیفری بین المللی کنند.

۳. مجمع عمومی سازمان ملل

طبق بند ۳ ماده ۱۱ منشور ملل متحد، مجمع عمومی می تواند توجه شورای امنیت را به وضعیت هایی که محتمل است صلح و امنیت بین المللی را به مخاطره اندازد، جلب کند. با توجه به وضعیت حساس اتفاق افتاده که توجه جهانیان را به خود معطوف داشته و احتمال زیاد وجود دارد که صلح و امنیت بین المللی را به خطر اندازد، مجمع عمومی می تواند و بهتر است بگوییم باید در این زمینه اقدام کند. هرچند اعضای دیگر نیز میتوانند در شورای امنیت طرح موضوع کنند که هم اکنون هم انجام شده است، اما اقدام از طرف مجمع عمومی از اهمیت بیشتری برخوردار است. کار دیگری که مجمع می تواند انجام دهد اقدام ذیل قطعنامه «اتحاد برای صلح» است. صدور چنین قطعنامه ای اصولا هنگامی صورت می گیرد که به اصطلاح، شورای امنیت فلج شده باشد. منظور از فلج شدن این است که شورا به دلیل عدم توافق اعضای دایم نتواند در مورد تهدید علیه صلح، نقض صلح یا عمل تجاوزکارانه، وظایف اصلی خود را در حفظ صلح و امنیت بین المللی انجام دهد. به عبارتی ساده تر هنگامی که وتوی یک یا چند عضو دایم، شورا را از اقدام موثر باز دارد. در این رابطه، مجمع عمومی ظرف ۲۴ ساعت می تواند پس از درخواست اکثریت اعضای شورای امنیت یا اکثریت اعضای سازمان ملل (اکثریت اعضای حاضر و رای دهنده) تشکیل جلسه اضطراری دهد. برای اتخاذ هر گونه تصمیم گیری و صدور قطعنامه نیاز به اکثریت دو سوم اعضای حاضر و رای دهنده در مجمع عمومی است. اقداماتی که ممکن است مجمع عمومی تحت قطعنامه اتحاد برای صلح انجام دهد می تواند به صورت های زیر باشد: ۱- مجمع می تواند به اعضا توصیه کند از اقدامات جمعی از جمله در صورت لزوم استفاده از نیروی نظامی برای حفظ صلح و امنیت بین المللی استفاده کنند؛ ۲- به اقدامات مسالمت آمیز، آتش بس، عقب نشینی نیروها یا دیگر اقدامات دیپلماتیک توصیه کند. البته باید متذکر شد که قطعنامه های مجمع عمومی، حتی قطعنامه اتحاد برای صلح - برخلاف قطعنامه های شورای امنیت تحت فصل هفتم که الزام آورند - توصیه ای هستند و جنبه الزامی ندارند، اما قطعا دارای وزن سیاسی و اخلاقی بسیار بالایی هستند. البته با توجه به اوضاع و احوال سیاسی کشورها ، صدور چنین قطعنامه هایی معمولا کم اتفاق می افتد و به عنوان آخرین حربه پس از بن بست در شورای امنیت صورت می گیرد. ولی به هر حال با توجه به ویژگی اتفاق رخ داده و امکان و احتمال ورود دولت های حامی رژیم صهیونیستی بویژه آمریکا در درگیری که البته اخیران با بمباران سایت های هسته ای ایران توسط آمریکا، مجمع می تواند صدور چنین قطعنامه ای را به جریان اندازد. البته صدور قطعنامه های نمادین با اکثریت اعضا می تواند برای افزایش فشار های سیاسی بین المللی بر رژیم صهیونی و دولت های حامی وی موثر باشد.

۴. استفاده از سازکارهای سیاسی و دیپلماتیک

اقدام های سیاسی و دیپلماتیک منطقه ای و بین المللی نیز می توانند به طور موثر کمک کار اقدامات حقوقی باشند. استفاده از حمایت های جنبش عدم تعهد، سازمان همکاری اسلامی، اتحادیه عرب و سازمان های دیگر برای صدور قطعنامه های هماهنگ و ایجاد ائتلاف حقوقی بین کشور های عضو، جهت ایجاد و افزایش فشارهای سیاسی می تواند موثر باشد. آن طور که در بالا ذکر شد اقداماتی در این خصوص انجام شده است که باید پیگیری بیشتری برای اقدامات بیشتر صورت پذیرد.

۵. مستند سازی و گزارش های بین المللی

مسایل حقوقی نیاز به مدرک و سند برای اثبات در محاکم قضایی دارد. لذا لازم است جمهوری اسلامی با تشکیل نهادها و فعال سازی نهادهای موجود، نقض های صورت گرفته از جهت جرایم تجاوز و جنایات جنگی را مستند سازی و گزارش دهد. این مستندات می تواند به شکل های مختلف انجام پذیرد، مانند فیلم، تصویر، اسناد صوتی و تصویری، مصاحبه ها با مصدومین حملات، اعترافات عاملان اقدامات انجام شده وابسته به دشمن، اظهارات مقامات دشمن و مسؤولان کشور های دیگر، حامیان و کمک کنندگان به دشمن و غیره. این گزارش های رسمی را می توان به نهادهای حقوق بشری سازمان ملل، نظیر شورای حقوق بشر و نیز سازمان های غیر دولتی حقوق بشری ارایه داد. به عبارتی بهتر، پیگیری مستمر موضوع در مجامع جهانی. همچنین این گزارش ها را، برای جلب حمایت برخی کشور ها که نسبت به قضایای انسانی و حقوق بشری حساسیت بیشتری از خود نشان می دهند، ارایه داد.

جمع بندی پایانی

به هر حال این موضوع روشن و واضح است که حمله و تجاوز به قلمرو جمهوری اسلامی ایران از سوی رژیم صهیونیستی صورت گرفته و جرم بین المللی تجاوز توسط مقامات این رژیم انجام شده است. همچنین به تبع آن با توجه به هدف گیری ها و حملات به افراد و اهداف غیر نظامی، جرم بین المللی جنایت جنگی نیز تحقق یافته است. جمهوری اسلامی ایران به موجب ماده ۵۱ منشور ملل متحد که بحث دفاع مشروع را مطرح می کند دارای این حق ذاتی بوده است که در برابر این حملات و جرم تجاوز از خود دفاع کند و اقدامات متقابل انجام دهد. اقدام دفاع مشروع استثنایی بر اصل عدم توسل به زور است که مورد تایید منشور ملل متحد می باشد. به موجب این ماده «در صورت وقوع حمله مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد، تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین المللی را به عمل آورد، هیچ یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع از خود، خواه فردی یا دسته جمعی وارد نخواهد کرد. اعضا باید اقداماتی را که در اعمال این حق دفاع از خود به عمل می آورند فورا به شورای امنیت گزارش دهند. این اقدامات به هیچ وجه در اختیار و مسئولیتی که شورای امنیت بر طبق این منشور دارد و به موجب آن برای حفظ و اعاده صلح و امنیت بین المللی و در هر موقع که ضروری تشخیص دهد اقدام لازم به عمل خواهد آورد، تاثیری نخواهد داشت.»

ضمنا این نکته هم لازم است بیان شود که چون برخی از کشورها بویژه آمریکا، انگلیس و فرانسه به اشکال مختلف از جمله دادن تسلیحات و کمک های مالی، فنی و اطلاعاتی، در این تجاوز شریک بوده اند، اقدامات دفاع مشروع جمهوری اسلامی ایران می تواند علیه آنان نیز صورت پذیرد که مطابق با مقررات بین المللی خواهد بود. با توجه به تهدیداتی هم که اخیرا آمریکا انجام داده و تا حدی هم با حمله به سایت های هسته ای ایران آن را عملی کرده است و با زبان زور ایران را به صلح تحمیلی و نیز به استفاده از زور تهدید کرده است – این تهدیدات بوضوح خلاف مقررات بین المللی طبق منشور است – که اگر وی به این تهدیدات جامه عمل پوشانده و از زور استفاده کند، جمهوری اسلامی نیز، طبق بیان فرمانده کل قوا، با تمام قوا، با تکیه بر اصل دفاع مشروع پاسخ خواهد داد که در این صورت آسیب ها و ضررهای وارده به آمریکا و هم پیمان هایش به مراتب سخت تر و سهمگین تر از آسیب های وارده به ایران خواهد بود. مقام عالی رهبری ایران البته به آمریکا هشدار داده اند که خود را در این قضیه وارد نکند وگرنه جمهوری اسلامی ایران به وظیفه و احقاق حق خود اقدام خواهد کرد.

لازم به ذکر است که در خصوص صلح تحمیلی توضیح داده شود که آمریکا صریحا اعلام کرده که در مذاکرات، ایران حتما باید بپذیرد که هیچگونه حقی در غنی سازی اورانیوم ندارد و اگر قبول نکند ما به ایران حمله نظامی خواهیم کرد (نقل به مضمون برای بیان واضح اظهارات وی). بر طبق مفاد کنوانسیون حقوق معاهدات یکی از اصول مهم در انعقاد معاهدات، اصل رضایت آزادانه است وگرنه آن معاهده و توافق اعتبار حقوقی ندارد. معنی این کار می شود توافق تحمیلی یا به عبارتی صلح تحمیلی که رهبری عالی جمهوری اسلامی ایران صریحا اعلام کرده اند ملت ایران در مقابل جنگ تحمیلی محکم می ایستد و در مقابل صلح تحمیلی هم محکم می ایستد. از سوی دیگر چون جمهوری اسلامی ایران عضو معاهده عدم اشاعه سلاح های هسته است حق استفاده از انرژی مسالمت آمیز هسته ای را دارد که لازمه آن غنی سازی است که ایران دانش آن را دارا می باشد و خود می تواند و حق دارد که از آن استفاده کند. لذا ادعایی که آمریکا مبنی بر عدم غنی سازی اورانیوم مطرح می کند هیچ مبنای حقوقی و منطقی ندارد.

عدم تعامل شورای امنیت با دیوان بین المللی کیفری، در صورت ورود دیوان به موضوع برای مجازات مرتکبین به این جرایم بین المللی و به عبارتی اجماع برخی قدرتهای حامی رژیم صهیونیستی در ایجاد مانع برای انجام عدالت کیفری، متاسفانه باعث خدشه دار شدن اجرای حقوق بین الملل در عمل خواهد شد، چنانچه قبلا هم در مواردی از جمله در مورد فلسطین و غزه بوقوع پیوسته است. به بیانی دیگر غلبه سیاست بر حقوق بین الملل که این نماد عدم تعادل ناپایدار بین عدالت کیفری و سیاست بین المللی است. به هر حال باید منتظر بود و دید در آینده وقایع چگونه رقم خواهد خورد و سرنوشت حقوق بین الملل و سیاست بین الملل و آنچه در میدان بوقوع خواهد پیوست چگونه خواهد بود.

در آخرین لحظات نگارش این نوشتار در روز سه شنبه، سوم تیر ماه ۱۴۰۴، مطلع شدیم که ترامپ، رییس جمهور آمریکا، پس از حمله ایران به پایگاه نظامی العدید آمریکا در قطر که در پاسخگویی به حملات آمریکا به سایت های هسته ای ایران صورت گرفته بود، در حالی که قبلا وی قلدر مآبانه جمهوری اسلامی ایران را تهدید به اعمال زور کرده بود و تا حدودی هم اعمال زور کرده بود، با احساس خطر برای هیمنه خود و نیز برای نجات رژیم صهیونی، عاجزانه تقاضای آتش بس کرده است. این نشان می دهد که متاسفانه این حقوق بین الملل نبود که این تقاضا برای توقف را مطرح کرد بلکه اقدامات در میدان و ضعف یک طرف باعث این موضعگیری و احتمال توقف حملات شده است.

تجاوز آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران در ترازوی حقوق بین الملل

دکتر شهرام زرنشان – عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبایی و محمد رضا خاکپور - دانشجوی دکتری حقوق بین الملل
دانشگاه آزاد اسلامی همدان

در نظام حقوق بین‌الملل معاصر، ممنوعیت توسل به زور به عنوان یکی از اصول بنیادین نظم حقوقی بین‌المللی شناخته میشود. تخلف از این اصل که در ماده ۲(۴) منشور ملل متحد به صراحت مورد تأکید قرار گرفته، تنها در دو مورد استثنایی دفاع مشروع فردی یا جمعی (ماده ۵۱) و اقدامات قهری شورای امنیت (فصل هفتم) قابل توجیه است. با این حال، در عمل شاهد تفسیرهای گسترده و بعضاً سوءاستفاده های دولتها از این استثناها، به ویژه در مورد دفاع مشروع پیش دستانه هستیم. حمله نظامی رژیم صهیونیستی به تأسیسات هسته‌ای و غیرهسته ای ایران در ژوئن ۲۰۲۵، بار دیگر چالشهای حقوقی حول مفهوم تجاوز، دفاع مشروع و حدود قابل قبول توسل به زور در حقوق بین‌الملل را به مرکز توجهات آورده است. این واقعه از چند جهت حائز اهمیت است: نخست آنکه این حمله در شرایطی صورت گرفت که برنامه هسته‌ای ایران تحت نظارت دقیق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار داشت و هیچ گزارش مستندی از انحراف این برنامه به سمت ساخت سلاح هسته‌ای ارائه نشده بود. صرف وجود برخی نگرانی ها از جانب آژانس نسبت به برخی ابعاد اعلام نشده برنامه هسته ای ایران دلیلی بر انحراف تلقی نمی گردد. ثانیاً، این اقدام در حالی انجام شد که مذاکرات هسته‌ای بین ایران و برخی قدرتهای جهانی در جریان بود و فضایی برای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات فراهم کرده بود.

این مقاله، به بررسی ابعاد مختلف این موضوع می پردازد. سؤال اصلی این پژوهش آن است که آیا حمله مذکور با معیارهای شناخته شده تجاوز در حقوق بین الملل مطابقت دارد و آیا تحت هیچیک از استثنائات پذیرفته شده توسل به زور قابل توجیه است؟ اهمیت این پژوهش مختصر از آنجا ناشی می شود که می تواند به روشن شدن هرچه بیشتر حدود و ثغور توسل به زور در روابط بین المللی کمک کند و معیاری برای ارزیابی اقدامات مشابه در آینده فراهم آورد. همچنین، تحلیل دقیق این واقعه می تواند زمینه ساز تقویت مکانیسم های پیشگیرانه در نظام امنیت جمعی ملل متحد باشد.

۱. مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل و معیار های شناسایی آن

مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل معاصر ریشه در تحولات پس از جنگ جهانی دوم و تأسیس سازمان ملل متحد دارد. ماده ۲(۴) منشور ملل متحد به صراحت «توسل به زور» را در روابط بین‌المللی ممنوع اعلام کرده و آن را به عنوان یکی از ارکان نظام امنیت جمعی مورد تأکید قرار داده است (United Nations, 1945). با این حال، تفسیر این ماده همواره محل مناقشه بوده و نیاز به تعریف دقیقتری از مفهوم تجاوز احساس می‌شد. قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۴ برای اولین بار تعریف جامعی از تجاوز ارائه کرد. بر اساس ماده ۱ این قطعنامه، تجاوز عبارت است از «استفاده از نیروهای مسلح توسط یک دولت علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت دیگر» (General Assembly, 1974). ماده ۳ این قطعنامه نیز به

طور مشخص مواردی چون حمله به قلمرو یک دولت، اشغال نظامی، بمباران سرزمینی و حمله به نیروهای مسلح را به عنوان مصادیق تجاوز برشمرده است. در حقوق بین‌الملل عرفی نیز معیارهای مشخصی برای شناسایی تجاوز توسعه یافته است؛ از جمله: الف. استفاده از نیروی مسلح توسط یک دولت علیه دولت دیگر؛ ب. شدت عمل به حدی که نقض آشکار منشور ملل متحد محسوب شود؛ ج. فقدان مجوز شورای امنیت یا توجیه دفاع مشروع.

در مورد حمله آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران، تمامی این معیارها محقق شده است. این حمله بدون مجوز شورای امنیت و خارج از چارچوب دفاع مشروع صورت گرفته و شدت آن به حدی بوده که به وضوح نقض ماده ۲(۴) منشور ملل متحد محسوب می‌شود. بنابراین، از منظر حقوق بین‌الملل، این اقدام مصداق بارز تجاوز است که مسئولیت بین‌المللی رژیم صهیونیستی را به دنبال خواهد داشت.

۲. دفاع مشروع پیش دستانه در حقوق بین‌الملل و عدم انطباق حمله آمریکا و اسرائیل با معیارهای آن

حمله آمریکا و رژیم صهیونیستی به تأسیسات هسته‌ای و نظامی ایران با استناد به دفاع مشروع پیشدستانه صورت گرفته است. در حقوق بین‌الملل، دفاع مشروع پیش دستانه (anticipatory self-defense) به ندرت مورد استناد قرار می گیرد و منابع حقوقی اندکی به آن اشاره دارد . ماده ۵۱ منشور ملل متحد به صراحت حق دفاع مشروع را صرفا در صورت وقوع حمله مسلحانه به رسمیت شناخته است (United Nations, 1945) . در دکترین کارولین که به سال ۱۸۳۷ بازمی‌گردد و همچنان به عنوان مبنای حقوقی دفاع پیشدستانه مورد استناد است، دو شرط اساسی برای مشروعیت چنین اقدامی ضروری دانسته شده است: 1. ضرورت دفاع در مقابل حمله ای که فوری، قریب‌الوقوع و غیرقابل اجتناب باشد؛ 2. تناسب اقدام دفاعی با تهدید موجود (Jennings, 1938)

هرچند دکترین کارولین همچنان به عنوان چارچوب کلاسیک دفاع پیشدستانه در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است، اما اجرای آن در شرایط جدید گاهی محل اختلاف است. شرط‌های ضرورت فوری و تناسب همچنان پایه‌های اصلی مشروعیت دفاع پیشدستانه محسوب می‌شوند. دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر مشورتی ۱۹۹۶ درباره مشروعیت تهدید یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای در بند ۴۱ و ۴۲ به‌صورت صریح از لفظ «قریب‌الوقوع» استفاده نکرده، اما با استناد به حقوق بین‌الملل عرفی، شروط ضرورت(necessity) و تناسب(proportionality) را به‌عنوان اصول حاکم بر دفاع مشروع تأیید کرده است (ICJ, 1996, §41) .

در مورد حمله آمریکا و اسرائیل به ایران، هیچ‌یک از این شرایط محقق نبوده است: گزارش‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تا پیش از حمله، هیچ شواهدی از انحراف برنامه هسته‌ای ایران به سمت ساخت سلاح نشان نمی‌داد (IAEA, 2025) . ثانیاً، حتی اگر فرض بر توسعه سلاح هسته‌ای توسط ایران باشد، هیچ نشانه‌ای از قریب‌الوقوع بودن حمله وجود نداشت. صرف «احتمال» حمله آینده برای توجیه دفاع پیشدستانه کافی نیست . تهدیدهای فرضی یا احتمالی (حتی اگر محتمل باشند) نمی‌توانند مبنای مشروعیت دفاع پیش دستانه قرار گیرند.

علاوه بر این، اصل تناسب نیز در این حمله رعایت نشده است. حملات گسترده به تأسیسات غیرنظامی هسته‌ای که خطر آلودگی رادیواکتیو را در پی دارد، به هیچ‌وجه با ادعای مقابله با تهدید هسته‌ای تناسبی ندارد. کریستین گری از اساتید برجسته حقوق بین‌الملل معتقد است اقداماتی که خطر فاجعه زیست‌محیطی ایجاد می‌کنند، ذاتاً ناعادلانه و نامتناسب محسوب می‌شوند(Gray, 2018) .

در نهایت، باید به این نکته اشاره کرد که مذاکرات هسته‌ای بین ایران و ایالات متحده در زمان حمله همچنان جریان داشت و با توجه به اینکه نه در گزارش ها و اسناد آژانس و نه حتی در گزارش های ارزیابی سازمان های اطلاعاتی آمریکا، هیچ یک به قریب الوقوع بودن حرکت ایران به سمت تسلیحات نظامی هسته ای اشاره ای نداشته اند، لذا توسل آمریکا و اسرائیل به دفاع مشروع پیشدستانه به هیچ وجه قابل توجیه نیست.

۳. حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران از منظر حقوق بین الملل

تأسیسات هسته‌ای ایران تحت نظارت مستمر و جامع آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار داشته‌اند. بر اساس آخرین گزارش‌های بازرسی این نهاد بین‌المللی(IAEA, 2025)، هیچ شواهد مستندی دال بر انحراف این تأسیسات از اهداف صلح‌آمیز به سمت فعالیت‌های نظامی به دست نیامده است. این وضعیت، حمایت‌های حقوقی چندجانبه‌ای را برای این تأسیسات به همراه داشته است:

۳-۱- حمایت‌های حقوقی عام

ماده ۴ معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) به صراحت حق ذاتی کلیه دولت‌های عضو را در توسعه، تحقیقات، تولید و استفاده از انرژی هسته‌ای برای مقاصد صلح‌آمیز به رسمیت شناخته است (NPT, 1968). این حق بنیادین در چارچوب نظام نظارتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعمال می‌شود.

۳-۲- حمایت‌های خاص در حقوق بشردوستانه

پروتکل الحاقی اول به کنوانسیون‌های ژنو مصوب ۱۹۷۷ در ماده ۵۶ خود، حملات علیه تأسیسات حاوی نیروهای خطرناک از جمله نیروگاه‌های هسته‌ای را ممنوع کرده است (Protocol I, 1977) . این ممنوعیت مطلق نبوده و تنها در مواردی استثنا می‌شود که این تأسیسات به صورت مستقیم برای اهداف نظامی مورد استفاده قرار گیرند.

۳-۳ - حمایت های ناشی از قطعنامه‌های شورای امنیت

قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت سازمان ملل متحد (۱۹۹۱) ضمن تأکید بر حق حاکمیت دولتها، بر حق آنان بر منابع و برنامه‌های هسته‌ای صلح‌آمیز خود صحه گذاشته است (UNSC, 1991) . این اصل در پرونده هسته‌ای ایران نیز مورد تأکید قرار گرفته است. به عنوان مثال قطعنامه ۲۲۳۱ (۲۰۱۵) که برجام را تأیید کرد، حق ایران در برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز را تصدیق نمود، اما آن را مشروط به شفافیت و محدودیت‌های توافق شده در برجام کرد(United Nations Security Council Resolution, 2015) .

یا پیش از آن، قطعنامه‌های ۱۶۹۶ (۲۰۰۶) (United Nations Security Council Resolution, 2006)، ۱۷۳۷ (۲۰۰۶) (United Nations Security Council Resolution, 2006)، ۱۷۴۷ (۲۰۰۷) (United Nations Security Council Resolution, 2007) اگرچه تحریم‌هایی را علیه ایران وضع کردند، اما همگی حق ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای را مطابق NPT تأیید نمودند. تمرکز اصلی نگرانی‌ها و تحریم‌ها بر ابعاد عدم اشاعه‌ای برنامه هسته‌ای ایران بود، نه بر نفس حق ایران برای بهره‌برداری صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای. هر سه قطعنامه با تأکید بر اهمیت معاهده عدم اشاعه به عنوان سنگ بنای رژیم عدم اشاعه هسته‌ای، به تعهدات کشورهای عضو، از جمله ایران، در قبال این معاهده اشاره می‌کنند. این اشاره شامل حق جدایی‌ناپذیر کشورهای عضو برای توسعه تحقیقات، تولید و استفاده از انرژی هسته‌ای برای مقاصد صلح‌آمیز بدون تبعیض، مطابق با مواد معاهده است. قطعنامه‌ها مکرراً از ایران می‌خواهند که به همکاری کامل و شفاف با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ادامه دهد و تمام تعهدات خود را تحت توافقنامه پادمان جامع و پروتکل الحاقی (در صورت اجرای داوطلبانه) ایفا کند. این درخواست برای همکاری با آژانس، خود به معنای پذیرش این نکته است که فعالیت‌های هسته‌ای ایران، در صورتیکه تحت نظارت آژانس و برای مقاصد صلح‌آمیز باشد، مشروعیت دارد. هدف اصلی قطعنامه‌ها نگرانی از عدم شفافیت و اعتمادزدایی است، نه سلب کامل حق هسته‌ای ایران. ضمنا اگرچه قطعنامه‌ها ابراز نگرانی جدی خود را نسبت به ابعاد برنامه هسته‌ای ایران اعلام می‌کنند که می‌تواند به سمت تولید سلاح هسته‌ای منحرف شود (و این عامل اصلی تحریم‌هاست)، اما در عین حال، به طور مستقیم اعلام نمی‌کنند که ایران حق ندارد از انرژی هسته‌ای برای مقاصد صلح‌آمیز استفاده کند. در عوض، نگرانی اصلی بر شفافیت و پایبندی به تعهدات عدم اشاعه متمرکز است. علاوه بر آن تحریم‌های وضع‌شده در این قطعنامه‌ها، ماهیت مشروط و برگشت‌پذیر دارند. این قطعنامه‌ها تصریح می‌کنند که در صورت رعایت تعهدات ایران و همکاری کامل با آژانس، تحریم‌ها می‌توانند لغو شوند. این بدان معناست که جامعه بین‌الملل، در صورت رفع نگرانی‌های مربوط به عدم اشاعه، آمادگی پذیرش برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز ایران را دارد و هدف نهایی این قطعنامه‌ها، ممانعت مطلق از فعالیت‌های هسته‌ای صلح‌آمیز ایران نیست.

۳-۴ - نقض حقوق بین الملل بشردوستانه (jus in bello)

الف . نقض اصل تفکیک بین اهداف نظامی و غیرنظامی

حمله آمریکا و اسراییل به تاسیسات هسته‌ای ایران، از منظر حقوق بین‌الملل بشردوستانه (IHL)، به ویژه با استناد به اصول عرفی آن، می‌تواند به منزله نقض جدی اصل تفکیک (Distinction) تلقی شود. این اصل، که یکی از سنگ بناهای حقوق بشردوستانه است، ایجاب می‌کند که در طول درگیری‌های مسلحانه، طرفین متخاصم همواره میان اهداف نظامی و افراد و اموال غیرنظامی تمایز قائل شوند و تنها اهداف نظامی را مورد حمله قرار دهند. اصل تفکیک صرفاً یک قاعده معاهده‌ای نیست، بلکه به طور گسترده‌ای به عنوان یک اصل عرفی لازم‌الاجرا در حقوق بین‌الملل بشردوستانه شناخته شده است و برای تمامی کشورها، صرف‌نظر از اینکه به

کنوانسیون‌های خاصی پیوسته‌اند یا خیر، الزام‌آور است (Henckaerts & Doswald-Beck, 2005). این بدان معناست که حتی اگر طرفین به معاهدات نپیوسته باشند، نمی‌توانند از تعهدات ناشی از این اصل عرفی شانه خالی کند.

برای اینکه یک تاسیسات هدف نظامی مشروعی تلقی شود، باید با تعریف «هدف نظامی» مطابقت داشته باشد. بر اساس این تعریف، اهداف نظامی به آن دسته از اشیا گفته می‌شود که «ماهیت، مکان، هدف یا کاربردشان، سهم مؤثری در اقدام نظامی داشته باشند و تخریب کلی یا جزئی، تسخیر یا بی‌اثر ساختن آنها، در اوضاع و احوال آن زمان، مزیت نظامی قطعی و ملموسی را فراهم آورد» (ICRC, 2005). در مورد تاسیسات هسته‌ای به طور کلی، چالش اصلی در تشخیص نقض اصل تفکیک، به ماهیت پیچیده و دوگانه این تاسیسات بازمی‌گردد:

- کاربرد دوگانه (Dual-Use Facilities): بسیاری از تاسیسات هسته‌ای دارای کاربرد دوگانه هستند؛ یعنی می‌توانند هم برای اهداف صلح‌آمیز (تولید انرژی، تحقیقات پزشکی و صنعتی) و هم برای اهداف نظامی (تولید مواد هسته‌ای برای سلاح) مورد استفاده قرار گیرند. حتی اگر بخشی از یک تاسیسات دارای کاربرد نظامی بالقوه باشد، این به معنای مشروعیت حمله به کل مجموعه نیست، به ویژه اگر بخش‌های عمده آن غیرنظامی باشند یا حمله به آن منجر به آسیب گسترده به غیرنظامیان شود (ICRC, 2005). در این صورت، تمایز میان بخش‌های نظامی و غیرنظامی اهمیت حیاتی پیدا می‌کند.

- حضور پرسنل و زیرساخت‌های غیرنظامی: تاسیسات هسته‌ای اغلب شامل تعداد زیادی از پرسنل غیرنظامی (دانشمندان، مهندسان، کارگران) و زیرساخت‌های غیرنظامی (ساختمان‌های اداری، آزمایشگاه‌ها، سیستم‌های ایمنی) هستند. حمله به چنین تاسیساتی بدون تمایز دقیق و هدف قرار دادن صرفاً بخش‌های نظامی مشروع، منجر به تلفات و آسیب به افراد و اموال غیرنظامی خواهد شد که مستقیماً نقض اصل تفکیک است.

- پیامدهای غیرقابل کنترل و گسترده: مهم‌تر از همه، حمله به تاسیسات هسته‌ای، حتی اگر هدف نظامی مشخصی در آنجا وجود داشته باشد، می‌تواند منجر به رهاسازی مواد رادیواکتیو و پیامدهای فاجعه‌بار زیست‌محیطی و انسانی شود که به طور غیرقابل کنترلی بر جمعیت غیرنظامی در مناطق وسیع تأثیر می‌گذارد (ICRC, 2005). این پیامدها، حتی اگر هدف مستقیم حمله نباشند، به دلیل عدم توانایی در کنترل گستردگی آسیب به غیرنظامیان، می‌تواند به منزله نقض عملی اصل تفکیک تلقی شود، زیرا عملاً امکان تفکیک میان نظامی و غیرنظامی را سلب می‌کند.

دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر مشورتی ۱۹۹۶ خود درباره مشروعیت تهدید یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای، این اصل را به عنوان یکی از اصول بنیادین حقوق بشردوستانه شناسایی کرده است(ICJ, 1996).

ب. نقض اصل احتیاط در حمله

اصل احتیاط در حمله (Precaution in Attack) یکی از ارکان حیاتی حقوق بین‌الملل بشردوستانه است که هدف اصلی آن، کاهش رنج غیرنظامیان در طول درگیری‌های مسلحانه است. این اصل، فراتر از کنوانسیون‌ها،

به عنوان یک قاعده عرفی لازم‌الاجرا شناخته شده است و تمام طرفین درگیر در یک منازعه، بدون استثنا، موظف به رعایت آن هستند(Henckaerts & Doswald-Beck, 2005). این اصل جامع، مجموعه‌ای از الزامات عملی را بر دوش طرف‌های درگیر قرار می‌دهد تا اطمینان حاصل شود که عملیات نظامی با نهایت دقت و ملاحظه نسبت به جان و مال غیرنظامیان انجام می‌شود. این الزامات شامل بخش های کلیدی ذیل است:

- بررسی و تأیید هدف: پیش از هر حمله‌ای، طرف مهاجم موظف است تمام اقدامات ممکن را برای تأیید هویت اهداف انجام دهد و اطمینان حاصل کند که هدف مورد نظر، یک هدف نظامی مشروع است و نه یک هدف غیرنظامی. این شامل استفاده از اطلاعات موجود، شناسایی دقیق و بهره‌گیری از هرگونه امکانات فنی برای متمایز کردن اهداف می‌شود (ICRC, 2005).در مورد تاسیسات هسته‌ای، که می‌توانند هم کاربرد نظامی و هم غیرنظامی داشته باشند، این بررسی دقیق از اهمیت مضاعفی برخوردار است؛ زیرا خطای شناسایی می‌تواند عواقب فاجعه‌باری داشته باشد.

- انتخاب روش‌ها و ابزارهای حمله با حداقل آسیب: طرف‌های درگیر باید در انتخاب روش‌ها و ابزارهای حمله، آن‌هایی را برگزینند که انتظار می‌رود کمترین آسیب را به غیرنظامیان و اموال غیرنظامی وارد کنند (ICRC, 2005). این به معنای پرهیز از استفاده از سلاح‌هایی است که ذاتاً تفکیک‌ناپذیر هستند یا اثرات آن‌ها را نمی‌توان محدود کرد. در مورد حمله به تاسیسات هسته‌ای، انتخاب هر روش یا ابزاری که پتانسیل بالای انتشار مواد رادیواکتیو و آلودگی گسترده را دارد، می‌تواند نقض فاحش این اصل باشد، حتی اگر هدف نظامی مشروعی در کار باشد.

حمله به تاسیسات هسته‌ای بدون در نظر گرفتن دقیق این ملاحظات، به طور قطع نقض اصل احتیاط در حمله است. پیامدهای فاجعه‌بار احتمالی چنین حمله‌ای – از جمله آلودگی رادیواکتیو گسترده، نیاز به تخلیه گسترده جمعیت، و آسیب‌های بلندمدت به سلامت و محیط زیست – ایجاب می‌کند که قبل از هرگونه اقدام نظامی، ارزیابی‌های بی‌نهایت دقیق و جامع انجام شود. عدم انجام این احتیاط‌ها، به منزله بی‌اعتنایی به جان میلیون‌ها انسان و نقض صریح این قاعده بنیادین حقوق بین‌الملل عرفی خواهد بود.

۳-۵ - تخلفات زیست‌محیطی در چارچوب حقوق بین‌الملل محیط زیست

- نقض کنوانسیون ENMOD 1976

حمله به تأسیسات هسته‌ای از منظر کنوانسیون ممنوعیت استفاده نظامی از تکنیک‌های تغییر محیط زیست (ENMOD) قابل بررسی است. ماده یک این کنوانسیون، استفاده نظامی از تکنیک‌های تغییر محیط زیست را که اثرات گسترده، پایدار یا شدید داشته باشند، ممنوع کرده است (ENMOD, 1976) . حمله به تأسیسات هسته‌ای با توجه به خطرات خطر نشت مواد رادیواکتیو و آلودگی گسترده خاک و آب، تأثیرات بلندمدت بر اکوسیستم‌های منطقه‌ای و ایجاد تغییرات آب‌وهوایی محلی ناشی از انتشار مواد رادیواکتیو می‌تواند مشمول این کنوانسیون باشد. فارغ از عضویت طرفین درگیر در کنوانسیون ، مفاد آن به دو دلیل قادر است بر غیر اعضا قابل

اعمال باشد: عرفی شدن قاعده: دیوان بین‌المللی دادگستری در نظر ۱۹۹۶ سلاح‌های هسته‌ای (پاراگراف ۳۲) اشاره کرد که «ممنوعیت آسیب گسترده به محیط زیست» بخشی از حقوق بشردوستانه عرفی است(ICJ Reports, 1996, §32)؛ و اصل احتیاط (Precautionary Principle): طبق ماده ۳۵(۳) پروتکل الحاقی اول ۱۹۷۷ (که خود نیز ممکن است عرفی شده باشد)، حمله‌ای که آسیب شدید به محیط زیست وارد کند ممنوع است(Protocol I, 1977). در همین راستا، کمیسیون حقوق بین‌الملل در پروژه اصول حفاظت از محیط زیست در درگیری‌های مسلحانه (۲۰۲۲) تصریح کرده است :«دولت‌ها موظفند از روش‌ها و وسایل جنگی که ممکن است موجب آسیب شدید به محیط زیست شود، خودداری کنند. این تعهد حتی در مورد تأسیسات حساس مانند نیروگاه‌های هسته‌ای که خطر آلودگی زیست محیطی فراوان دارند، تشدید می‌شود» (ILC,2022) .

- نقض اصول بنیادین حقوق بین‌الملل محیط زیست

براساس اصل پیشگیری (Prevention Principle)که در اعلامیه ریو ۱۹۹۲ مورد تأکید قرار گرفته، دولتها ملزم هستند از فعالیت‌هایی که ممکن است به محیط زیست دیگر دولتها یا مناطق خارج از حاکمیت ملی خسارت وارد کند، جلوگیری نمایند (Rio Declaration, 1992) . حمله به تأسیسات هسته‌ای با توجه به خطر ذاتی انتشار مواد رادیواکتیو، نقض آشکار این اصل محسوب می‌شود.

- اصل احتیاط (Precautionary Principle)

وفق اصل احتیاط که در ماده ۱۵ اعلامیه ریو بیان شده، در مواردی که خطر آسیب جدی و غیرقابل جبران وجود دارد، عدم قطعیت علمی را نباید بهانه‌ای برای به تأخیر انداختن اقدامات پیشگیرانه دانست. (Rio Declaration, 1992) با توجه به ماهیت خطرناک مواد رادیواکتیو، حمله به تأسیسات هسته‌ای بدون در نظر گرفتن پیامدهای زیست‌محیطی آن، نقض این اصل بنیادین است.

نتیجه

این پژوهش مختصر با بررسی حمله نظامی آمریکا و رژیم اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای و غیرهسته ای ایران در ژوئن ۲۰۲۵، به وضوح نشان می‌دهد که این اقدام از منظر حقوق بین‌الملل مصداق بارز «تجاوز نظامی» است. یافته‌های تحقیق حاکی از آن است که اولاً، این حمله فاقد کوچک‌ترین توجیه حقوقی است. نه شرایط دفاع مشروع پیشدستانه (که نیازمند وجود حمله قریب‌الوقوع است) محقق بود و نه مجوزی از شورای امنیت وجود داشت. ثانیاً، هدف قرار دادن تأسیسات غیرنظامی هسته‌ای که تحت نظارت دقیق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بودند، نقض فاحش قواعد حقوق بشردوستانه محسوب می‌شود. این اقدام هم «اصل تفکیک» بین اهداف نظامی و غیرنظامی را نقض کرد و هم با ایجاد خطر آلودگی رادیواکتیو، تعهدات زیست‌محیطی بین‌المللی را زیر پا گذاشت.

لذا پیشنهاد می شود با تشکیل فوری یک کمیسیون مستقل بین‌المللی برای بررسی دقیق ابعاد حقوقی این حمله و پیگیری قضایی موضوع از طریق ظرفیت های موجود و همچنین تقویت مکانیسم‌های نظارتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همراه با اقدام جمعی کشورها در مجمع عمومی سازمان ملل برای محکومیت این تجاوز گامی موثر برای مقابله با این تجاوز برداشته شود. هر چند در چارچوب مقررات حقوق بین الملل حق پاسخ مشروع در قبال این تجاوز برای ایران محفوظ است.

این رویداد آزمونی جدی برای حاکمیت قانون در عرصه‌ی بین‌المللی محسوب می‌شود که در پرتو بحران های حقوقی ذیل قابل تحلیل است. تاریخ حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد که هرگاه جامعه جهانی در برابر نقض فاحش قواعد آمره (jus cogens) مانند ممنوعیت توسل به زور (ماده ۲(۴) منشور ملل متحد) سکوت اختیار کرده، شاهد تضعیف تدریجی نظام چندجانبه‌گرایی بوده‌ایم.

سکوت در قبال چنین تخلفاتی موجب ایجاد رویه خطرناکی می‌شود که در حقوق بین‌الملل تحت عنوان «قاعده‌ی رضایت سکوت» (acquiescence) شناخته می‌شود. حفظ اعتبار نظام بین‌المللی مستلزم آن است که واکنش به این رویداد، نه به عنوان اقدامی صرفاً سیاسی علیه یک دولت خاص، بلکه به مثابه دفاع از خودِ نظام حقوقی بین‌المللی صورت پذیرد. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که تضعیف حاکمیت قانون در نهایت به بی‌ثباتی سیستمیک و افزایش هزینه‌ها برای تمام بازیگران بین‌المللی منجر خواهد شد.

در پایان باید تأکید کرد که این رویداد آزمونی جدی برای حاکمیت قانون در عرصه بین‌المللی بود. اگر جامعه جهانی در برابر چنین تخلفاتی سکوت کند، به تدریج شاهد تضعیف نظام حقوقی بین‌المللی و جایگزینی «منطق رابطه قدرت» به جای «منطق حاکمیت قانون» خواهیم بود. پاسخگویی به این تجاوز نه تنها برای احقاق حقوق ایران، که برای حفظ اعتبار کل نظام بین‌المللی ضروری است.

از دفاع مشروع پیش‌دستانه تا نقض حقوق بین‌الملل بشردوستانه: بررسی حقوقی جنگ دوازده‌روزه اسرائیل علیه ایران

امیرحسین عسگری – دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه تهران و فاطمه امیری – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

جنگ دوازده‌روزه میان دولت اسرائیل علیه جمهوری اسلامی ایران که در ۱۳ ژوئن سال ۲۰۲۵ رخ داد، از منظر حقوق بین‌الملل اهمیت بسزایی دارد و پرسش‌های بنیادینی را در زمینه قواعد حاکم بر توسل به زور و رفتار در مخاصمات مسلحانه مطرح می‌سازد. در این یادداشت، مبانی حقوقی مرتبط با «jus ad bellum» به معنای حقوق توسل به زور و «jus in bello» که معادل حقوق بین‌الملل بشردوستانه است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. دولت اسرائیل، به عنوان آغازگر این درگیری، توسل به زور را با استناد به دفاع پیش‌دستانه توجیه کرده است؛ امری که از سوی مراجع و نهادهای بین‌المللی مورد تردید جدی قرار گرفته است. هدف این پژوهش، تحلیل عدم مشروعیت اقدام اسرائیل در چارچوب ماده ۵۱ منشور سازمان ملل متحد و همچنین بررسی نقض احتمالی اصول حقوق بشردوستانه بین‌المللی و مسئولیت بین‌المللی ناشی از آن است.

چارچوب حقوقی توسل به زور

بر اساس بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد، توسل به زور در روابط بین‌المللی اصولاً ممنوع است و تنها در دو وضعیت محدود، یعنی دفاع مشروع طبق ماده ۵۱ همان سند یا مجوز صریح شورای امنیت سازمان ملل، مشروع تلقی می‌شود. مفاد ماده ۵۱، دفاع مشروع را در صورتی که حمله مسلحانه‌ای واقع شده باشد، مجاز می‌داند. این شرط صراحتاً دلالت بر وقوع عینی و فعلی حمله دارد، نه صرفاً وجود تهدید یا پیش‌بینی آن.

در جریان مخاصمه دوازده‌روزه ایران و اسرائیل، دولت اسرائیل آغاز حملات خود را با استناد به دفاع پیش‌دستانه توجیه کرده است؛ ادعایی که در قالب دفاع پیش از وقوع حمله یا تهدید آشکار در حقوق بین‌الملل، با تفسیرها و ملاحظات جدی همراه است. هرچند برخی رویه‌های دولتی – عمدتاً پس از حملات ۱۱ سپتامبر – تلاش کرده‌اند مفهوم تهدید قریب‌الوقوع را در این زمینه بسط دهند، اما رویه غالب دیوان بین‌المللی دادگستری (از جمله در قضیه نیکاراگوئه علیه ایالات متحده و نیز نظر مشورتی ساخت دیوار حائل در سرزمین فلسطین اشغالی) حاکی از رویکردی سخت‌گیرانه نسبت به مشروعیت استفاده از زور پیش‌دستانه است و بر لزوم تحقق حمله مسلحانه به‌صورت بالفعل تأکید می‌کند.

افزون بر آن، گزارش‌های نهادهای ناظر، از جمله دفتر کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل پیرامون این درگیری، نشان می‌دهند که حملات اسرائیل فاقد مستندات معتبر از وقوع قریب‌الوقوع تهدید نظامی از سوی ایران بوده و از منظر حقوقی، با اصل تناسب و ضرورت در دفاع مشروع نیز هم‌خوانی ندارد. در نتیجه، توسل به زور از سوی اسرائیل فاقد مشروعیت حقوقی بوده و مشمول اصل منع کلی استفاده از زور تلقی می‌شود که خود می‌تواند به ایجاد مسئولیت بین‌المللی منجر شود.

حقوق بین‌الملل بشردوستانه و نقض اصول آن

حقوق بین‌الملل بشردوستانه، که قواعد حاکم بر رفتار طرفین در مخاصمات مسلحانه را تنظیم می‌کند، در اساس بر دو هدف بنیادین استوار است: کاستن از آلام انسانی ناشی از جنگ و حمایت از افراد غیرنظامی و اهداف غیرنظامی. در مخاصمات بین‌الدولی، از جمله درگیری میان ایران و اسرائیل، این حقوق عمدتاً از طریق کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو ۱۹۴۹ و پروتکل‌های الحاقی آن، به‌ویژه پروتکل اول ۱۹۷۷، اعمال می‌شود.

سه اصل بنیادین در حقوق بشردوستانه، تفکیک، تناسب و احتیاط بر تعهدات رفتاری طرف‌های مخاصمه حاکم‌اند. بر اساس اصل تفکیک (ماده ۴۸ پروتکل اول)، طرف‌های درگیر موظف‌اند همواره بین اهداف نظامی و غیرنظامی تفکیک قائل شوند و حملات خود را منحصراً متوجه اهداف نظامی نمایند. مطابق ماده ۵۱، هرگونه حمله مستقیم یا بی‌تمایز علیه جمعیت غیرنظامی ممنوع است. اصل تناسب، که در ماده ۵۱(۵)(ب) بیان شده، طرف مخاصمه را از انجام حملاتی که منجر به تلفات گسترده غیرنظامیان در مقایسه با مزیت نظامی مورد انتظار شود، منع می‌کند. همچنین، اصل احتیاط در ماده ۵۷ طرفین را ملزم می‌کند که در برنامه‌ریزی و اجرای عملیات نظامی، کلیه اقدامات ممکن را برای جلوگیری از آسیب به غیرنظامیان اتخاذ کنند.

در جریان جنگ دوازده‌روزه، اماکن غیرنظامی در ایران هدف قرار گرفتند. علاوه بر آن، برخی حملات به پالایشگاه‌ها که فاقد ارزش نظامی فوری بوده‌اند، از منظر اصل تناسب محل تردید جدی‌اند. فقدان هشدار قبلی، کاربرد تسلیحات انفجاری در مناطق پرجمعیت و عدم اتخاذ تدابیر لازم برای کاهش آسیب به غیرنظامیان نیز با تعهدات ناشی از ماده ۵۷ پروتکل اول الحاقی مغایرت دارد.

با توجه به حجم و ماهیت این اقدامات و در صورت اثبات عمد یا بی‌مبالاتی شدید، این اقدامات ممکن است مصداق نقض‌های جدی حقوق بین‌الملل بشردوستانه باشند که مسئولیت بین‌المللی اسرائیل را به‌عنوان طرف مخاصمه مستقر می‌سازد و حتی می‌تواند در صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی قرار گیرد. امر اخیر مشروط بر ارجاع یا پذیرش صلاحیت توسط طرفین یا شورای امنیت سازمان ملل متحد است که ذیل ماده ۱۳ اساسنامه رم دیوان کیفری بین‌المللی پیش‌بینی شده است.

مسئولیت بین‌المللی اسرائیل در چارچوب حقوق بین‌الملل

مسئولیت بین‌المللی یکی از مبانی کلیدی نظام حقوق بین‌الملل است که بر اساس آن، هرگاه یک دولت مرتکب عملی خلاف قواعد و تعهدات بین‌المللی شود، مسئولیت حقوقی ناشی از آن بر عهده وی قرار می‌گیرد. اصول حاکم بر مسئولیت بین‌المللی، از جمله در «طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل در خصوص اعمال متخلفانه دولت‌ها» تدوین شده‌اند و شامل عناصر اصلی مانند ارتکاب عمل خلاف، انتساب آن به دولت و وجود خسارت یا زیان است.

در زمینه جنگ دوازده‌روزه اقدامات اسرائیل نظیر حملات هوایی به مراکز درمانی، کشتار غیرنظامیان و توسل به زور پیش‌دستانه، مصادیق بارز اعمال مغایر با حقوق بین‌الملل به شمار می‌آیند. این اقدامات نه تنها حقوق بشر و

حقوق بین‌الملل بشردوستانه را نقض کرده‌اند، بلکه تعهدات بنیادین دولت‌ها در خصوص احترام به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی را نیز به چالش کشیده‌اند.

بر اساس حقوق بین‌الملل، دولت متخلف موظف به جبران خسارات ناشی از اقدامات خود است. این جبران می‌تواند شامل بازسازی زیرساخت‌ها، پرداخت غرامت به آسیب‌دیدگان و اتخاذ تدابیری برای پیشگیری از تکرار نقض‌ها باشد. اصل مسئولیت جبرانی، به عنوان یکی از ارکان مسئولیت بین‌المللی، به‌منظور بازگرداندن وضعیت به پیش از تخلف طراحی شده است.

علاوه بر جبران خسارات، جامعه بین‌الملل نقش مهمی در تضمین عدم تکرار چنین تخلفات دارد. این امر می‌تواند از طریق فشار سیاسی، تحریم‌های بین‌المللی و در مواردی ارجاع پرونده به دادگاه‌های بین‌المللی مانند دیوان کیفری بین‌المللی صورت گیرد. همچنین، کمیسیون حقوق بین‌الملل با ارائه اصول و راهنمایی‌های مربوط به مسئولیت دولت‌ها، به تبیین سازوکارهای اعمال مسئولیت بین‌المللی کمک شایانی نموده است.

اقدامات اسرائیل در این درگیری از منظر مسئولیت بین‌المللی دولت، مستلزم بررسی دقیق حقوقی و واکنش‌های موثر جامعه بین‌المللی است تا اصول حقوق بین‌الملل حفظ و تضمین گردد.

نتیجه

تحلیل جنگ دوازده‌روزه میان ایران و اسرائیل از منظر حقوق بین‌الملل آشکار می‌سازد که دولت اسرائیل با توسل به زور و هدف قرار دادن گسترده زیرساخت‌های غیرنظامی، مرتکب نقض صریح تعهدات خود تحت دو شاخه اصلی حقوق مخاصمات مسلحانه شده است. از سویی، اقدام پیش‌دستانه بدون مجوز شورای امنیت، مصداق بارز نقض اصل ممنوعیت توسل به زور در ماده ۲ بند ۴ منشور ملل متحد به شمار می‌رود و از سوی دیگر، حملات به مراکز درمانی، آموزشی و سکونت‌گاه‌های غیرنظامی به‌روشنی ناقض اصول بنیادین حقوق بین‌الملل بشردوستانه از جمله اصول تفکیک، تناسب و ضرورت نظامی است.

در چارچوب مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، مطابق با «طرح پیش‌نویس کمیسیون حقوق بین‌الملل درباره مسئولیت دولت‌ها» (۲۰۰۱)، چنین اعمالی واجد وصف نقض حقوق بین‌الملل بوده و مستوجب جبران، توقف فوری و تضمین عدم تکرار هستند. این نقض‌ها، به‌ویژه در صورت ارتکاب به‌شکل سازمان‌یافته و مستمر، می‌توانند زمینه‌ساز پیگیری در دیوان کیفری بین‌المللی نیز باشند. به‌ویژه اگر عناصر لازم برای اثبات جنایت جنگی احراز گردد.

از این منظر، مسئولیت اسرائیل صرفاً یک امر نظری یا اخلاقی نیست، بلکه یک الزام حقوقی دقیق و دارای آثار عملی برای روابط بین‌المللی است. جامعه بین‌المللی، به‌ویژه از طریق سازوکارهایی چون شورای امنیت، شورای حقوق بشر، دیوان بین‌المللی دادگستری و همچنین گزارشگران ویژه سازمان ملل، باید با بهره‌گیری از ظرفیت‌های حقوقی موجود، به اجرای این مسئولیت‌ها کمک کند.

در این میان، نقش مراکز پژوهشی، نهادهای غیردولتی، و دانشگاه‌ها در مستندسازی تخلفات و تدوین چارچوب‌های حقوقی شفاف برای مواجهه با چنین وضعیت‌هایی، حیاتی است. تلاش برای تقویت ظرفیت پاسخگویی حقوقی در موارد نقض، گامی بنیادین برای تضمین حاکمیت قانون در روابط بین‌الملل و پیشگیری از چرخه‌های تکرارشونده خشونت محسوب می‌شود.

تحقق عدالت بین‌المللی بدون مسئول‌پذیری دولت‌ها در قبال اعمال خود، مفهومی ناقص و تهی خواهد بود.

تأسیسات هسته‌ای؛ هدف مشروع یا ممنوع؟ بررسی مداخله نظامی ایالات متحده در مخاصمه ایران و اسرائیل در پرتو حقوق بین‌الملل

فرید فتحی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران، دانشکدگان فارابی

در نیمه شب ۲۲ ژوئن ۲۰۲۵، جهان شاهد رخدادی بی‌سابقه و تحول‌آفرین بود؛ عملیات مخوفی با نام رمز Operation Midnight Hammer که طی آن نیروهای هوایی و دریایی ایالات متحده تأسیسات هسته‌ای ایران را در فردو، نطنز و اصفهان هدف قرار دادند. این اقدام، در عرصه حقوق بین‌الملل پرسش‌هایی بنیادین را درباره مشروعیت توسل به زور، سازوکارهای دفاع مشروع و حدود مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها برانگیخت. این بحث در پی آن است تا این رویداد را نه صرفاً از دیدگاه پیامدهای میدانی و نظامی، بلکه در چارچوب نظامات حقوقی بین‌المللی تبیین کند؛ از منشور ملل متحد گرفته تا اصول حقوق مخاصمات مسلحانه و مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها.

در بامداد ۲۲ ژوئن هفت بمب افکن B-2 Spirit به همراه یک ناوگان گسترده هوایی، نزدیک به ۱۴ بمب MOP غول پیکر (GBU-57) را بر تأسیسات زیرزمینی فردو و نطنز فرود آوردند و موشک های هوا به زمین توماهوک از زیردریایی‌های آمریکایی به سمت اصفهان شلیک شد. (cbcnews.com) (theaustralian.com.au) تصاویر ماهواره‌ای نشان دهنده حفره‌های عظیم الجثه در ورودی فردو و بخش‌هایی از نطنز است، هرچند جزئیات ساختار زیرزمینی همچنان مبهم باقی مانده است.

رئیس جمهور ایالات متحده، دونالد ترامپ، در سخنرانی خود این حملات را «موفقیت نظامی عظیم» توصیف کرد و مدعی شد که تأثیرات طولانی مدت بر برنامه هسته‌ای ایران خواهد داشت. اما خیلی زود آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا (DIA) گزارش داد که این حملات تأثیر تخریبی دائمی نداشته‌اند و شاید تنها برنامه هسته‌ای ایران تا چند ماه به تأخیر انداخته باشد. (cfr.org) در مقابل، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد که با وجود «تخریب قابل توجه»، هیچ افزایش تشعشع در اطراف سایت‌ها دیده نشده و همچنان بر نظارت های خود ادامه می‌دهد. این تناقض میان اظهارات دولت آمریکا، نهادهای امنیتی و ناظران بین‌المللی، اولاً نشان دهنده تقابل انسجام روایت‌ها و ثانیاً تأملی جدی برای تحلیل حقوقی دقیق رویداد است.

نخستین گام در ارزیابی مشروعیت یا ممنوعیت، رجوع به ماده ۲(۴) منشور ملل متحد است. این قاعده، ستون فقرات نظام معاصر منع استفاده از زور است و تنها استثنای آن در ماده۵۱ منشور گنجانده شده است که به دفاع مشروع در برابر حمله مسلحانه تصریح می‌کند. توسل به زور بدون مجوز شورای امنیت یا خارج از حدود دفاع مشروع، اساساً ناقض حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود.

ایالات متحده در بیانیه‌ای رسمی مدعی شد که این حملات به‌منظور دفاع از خود و از متحد خود، اسرائیل، در برابر تهدید قریب‌الوقوع ناشی از فعالیت‌های هسته‌ای ایران انجام شده‌اند. اما ادعای دفاع مشروع پیش‌دستانه حتی با استناد به دکترین «بوش» یا نظریه تهدید در حال ظهور (imminent threat) در حقوق عرفی بین‌الملل

مشروعیت قطعی ندارد. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه مشهور نیکاراگوئه علیه ایالات متحده (۱۹۸۶) تصریح می‌کند که مفهوم دفاع مشروع تنها در صورتی مجاز است که یک «حمله مسلحانه واقعی» رخ داده باشد و استفاده از زور باید «فوری، متناسب و ضروری» باشد (ICJ Nicaragua Case, 1986).

در حمله به فردو، هیچ مدرک عینی دال بر آغاز حمله مسلحانه از سوی ایران یا حتی وجود تهدید فوری علیه ایالات متحده ارائه نشد. حتی اگر ایران در حال افزایش ظرفیت غنی‌سازی بوده باشد، چنین توسعه‌ای تا زمانی که در چارچوب نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی باشد، نقض صریح معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای(NPT) یا تهدید فوری محسوب نمی‌شود. به‌عبارت دیگر، حمله ۲۲ ژوئن، نه‌تنها فاقد مجوز شورای امنیت بود، بلکه در فقدان معیارهای شناسایی‌شده عرفی و قراردادی دفاع مشروع نیز صورت گرفت. از این منظر، اقدام مزبور نقض صریح اصل منع توسل به زور است.

حتی در صورتی که حمله نظامی مشروع تلقی شود (که در این مورد منتفی است)، حقوق بین‌الملل بشردوستانه، به‌ویژه کنوانسیون‌های ژنو ۱۹۴۹ و پروتکل اول الحاقی ۱۹۷۷، بر نحوه استفاده از زور نظارت دارد. مطابق ماده ۵۲(۲) پروتکل اول:

«اهداف نظامی محدود به اشیایی هستند که به‌موجب ماهیت، محل، هدف یا استفاده‌شان در آن زمان، مشارکت مؤثری در عملیات نظامی داشته و انهدام آن‌ها مزیت نظامی معینی را فراهم آورد».

سؤال اساسی اینجاست: آیا سایت فردو یا نطنز از منظر حقوق بشردوستانه «هدف نظامی» تلقی می‌شوند؟ در بررسی عینی به این نکات می‌رسیم که تأسیسات مورد حمله، تحت نظارت رسمی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بوده‌اند؛ این سایت‌ها در زمان حمله، تسلیحات نظامی ذخیره نمی‌کردند؛ مشارکت مستقیم در یک عملیات نظامی اثبات نشده است. در نتیجه، هدف‌گیری چنین تأسیساتی با اصل تفکیک (Distinction) و اصل ضرورت نظامی تعارض جدی دارد.

اصل تناسب ایجاب می‌کند که منفعت نظامی مورد نظر با آسیب‌های ناخواسته به غیرنظامیان و محیط‌زیست مقایسه و سنجیده شود. اگرچه گزارش‌ها از عدم وقوع تشعشعات هسته‌ای حکایت دارد، اما ماهیت ریسک‌برانگیز حمله به تأسیسات حساس، می‌تواند نوعی بی‌مبالاتی غیرقابل توجیه باشد.

طبق اصل مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، هرگاه کشوری بدون مجوز حقوقی یا دلایل معتبر حقوق بین‌الملل عام، اقدام به توسل به زور کند، مسئولیت جبران خسارت و پیامدهای حقوقی به عهده آن دولت خواهد بود. در مورد حمله ۲۲ ژوئن و نقض ماده ۲(۴) منشور ملل متحد، ایالات متحده بدون مصوبه شورای امنیت و بدون تهدید مسلحانه مستند، خودسرانه به زور متوسل شد؛ عاملی که به‌صراحت دلیل اقدام (ایران فاقد سلاح هسته‌ای و تهدید عملی فوری بود) نقض‌کننده مقررات منشور است. اگرچه دولت آمریکا مدعی بود اهداف صرفا نظامی بوده‌اند، اما طبق پروتکل۱ الحاقی، تأسیسات هسته‌ای که در زمان حمله کاربرد نظامی نداشته‌اند هدف نظامی مشروع محسوب نمی‌شوند؛ لذا احتمال نقض اصول تفکیک و ضرورت ایجاد می‌شود. ایران در واکنش خود،

علاوه بر درخواست مجوز فوری شورای امنیت، از طریق سازوکارهای NPT و آژانس به دنبال شکایت حقوقی رسمی خواهد بود؛ هرچند خروج احتمالی ایران از NPT می‌تواند فرایند را پیچیده‌تر کند.

واکنش‌های جهانی به عملیات Midnight Hammer متنوع اما جدی بودند:

شورای امنیت جلسه اضطراری برگزار کرد و برخی اعضا از جمله چین، روسیه و کشورهای اروپایی این اقدام را «نقض منشور» خواندند و خواستار توقف و بازگشت به دیپلماسی شدند؛ در مقابل، برخی کشورهای غربی مثل اسرائیل و دولت استرالیا از آن دفاع کردند. (abc.net.au) دبیرکل سازمان ملل با اشاره به «تشدید خطرناک» وضعیت، نسبت به فروپاشی رژیم عدم‌اشاعه هشدار داد و اعلام کرد که حمله به تأسیسات هسته‌ای در مناطق حساس، پیامدهای فراتر از جغرافیای درگیری دارد.

در این میان، نگرانی تحلیلگران حقوقی مثل پروفسور بن سول (ANU) و دونالد راث‌ول (دانشگاه بریزبن) مطرح شد که این حمله «واضحاً خلاف منشور» بوده و توسل به دفاع پیش‌دستانه بدون شواهد حمله قریب‌الوقوع مشروعیت ندارد.

برای جلوگیری از بروز مجدد چنین حملاتی، توصیه می‌شود که بر اصول سختگیرانه دفاع مشروع تاکید شود؛ تقویت نظارت شورای امنیت قبل از استفاده از زور در موارد ادعای تهدید هسته‌ای، از جمله الزامی کردن بررسی دقیق آژانس مدنظر باشد؛ و تقویت پروتکل شدید حفاظت از تأسیسات هسته‌ای در حقوق بشردوستانه تا استفاده از توانایی زیرساختی آنها را منوط به کاربرد نظامی واقعی کند.

بطورکلی، حمله آمریکا در تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۲۵، اگرچه از منظر ابزار نظامی یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌ها بود با مشارکت B-2 ، موشک‌های توماهاوک و بمب‌های قدرتمند، اما از منظر حقوق بین‌الملل، اقدامی است که بدون توجیه حقوقی محکم، نظم مبتنی بر قوانین را تهدید می‌کند. نادیده‌گرفتن اصول اساسی منشور و حقوق جنگ، پیامدهایی همچون تخریب اعتماد به میانجیگری بین‌المللی و تشدید رقابت‌های تسلیحاتی هسته‌ای را به همراه خواهد داشت. شکاف میان روایات رسمی آمریکا و واقعیت‌های فنی (مطابق گزارش‌های اطلاعاتی و نهادهای مستقل) نشان‌دهنده لزوم اتخاذ معیارهای حقوقی روشن و شفاف برای ارزیابی میزان مشروعیت و نسبت قوت ادعاهاست. مسئولیت بین‌المللی آمریکا خواه در قالب جبران خسارت، خواه در محکومیت حقوقی عملاً آغاز شده، و رفتار آینده جامعه جهانی در پاسخ به این اقدام تعیین‌کننده خواهد بود.

به‌طور خلاصه، این حمله نمونه‌ای بارز از تقابل میان زور و قانون است؛ پرسشی که بیش از هر چیز حول «آیا یک‌جانبه‌گرایی نظامی می‌تواند نظم حقوقی را جایگزین کند؟» می‌چرخد.

توصیف داده های مالی در چارچوب حقوق بین الملل بشردوستانه: تحلیل حملات سایبری به زیرساخت های مالی ایران

معصومه نوربخش باغبادرانی ــ وکیل دادگستری و دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در ژوئن ۲۰۲۵، هم زمان با تشدید درگیری های نظامی میان ایران و اسرائیل، زیرساخت های مالی ایران از جمله بانک سپه و صرافی نوبیتکس هدف حملات سایبری گسترده ای قرار گرفتند. این حملات که با تخریب داده های بانکی، سرقت دارایی های دیجیتال و افشای اطلاعات حساس همراه بود، جلوه ای از هم پوشانی فزاینده میان فضای فیزیکی و سایبری در مخاصمات معاصر را به نمایش گذاشت.گروه هکری «گنجشک درنده» مسئولیت این اقدامات را بر عهده گرفت و با استناد به نقش ادعایی این نهادها در نقض تحریم ها و تأمین مالی فعالیت های ممنوعه، آنها را اهداف مشروع معرفی کرد. چنین ادعاهایی، در صورت اثبات، می توانند پرسش هایی را درباره وضعیت حقوقی نهاد های مالی در چارچوب حقوق بین الملل بشردوستانه مطرح کنند، به ویژه آنکه مرز میان اهداف نظامی و غیرنظامی در بستر سایبری اغلب مبهم و مورد مناقشه است.

در این چارچوب، اعمال اصول بنیادین حقوق بشر دوستانه، از جمله تفکیک، تناسب و احتیاط، بر عملیات سایبری علیه اهداف مالی با چالش های مفهومی روبروست. در حالی که تخریب داده ها ممکن است در صورت ایجاد اختلال عملکردی در زیرساخت ها به عنوان «حمله» تلقی شود، سرقت یا افشای داده ها لزوماً چنین معیاری را برآورده نمی‌کند و در ناحیه ای خاکستری از منظر حقوقی قرار می‌گیرد. این تمایز، پرسش هایی اساسی در خصوص شمول داده ها در تعریف «اشیاء» تحت حمایت حقوق بین الملل بشر دوستانه ایجاد می کند. هم زمان، مسئله انتساب این حملات به دولت ها نیز همچنان در هاله ای از ابهام باقی مانده است. بهره‌گیری از بازیگران غیردولتی برای انجام حملات سایبری، فرآیند اثبات کنترل مؤثر و در نتیجه مسئولیت بین المللی دولت ها را دشوار ساخته و چالش های ساختاری حقوق بین‌الملل موجود را برجسته تر کرده است. باری، مطالعه حاضر با هدف تحلیل قابلیت اعمال حقوق بین الملل بشر دوستانه بر حملات سایبری علیه زیرساخت های مالی، این پرسش را در مرکز بررسی خود قرار می دهد که آیا داده های مالی، به‌عنوان بخشی از زیرساخت های حیاتی، واجد شرایط برخورداری از حمایت حقوقی مؤثر در چارچوب قواعد موجود حقوق بین الملل بشر دوستانه هستند؟ و در غیاب تعاریف روشن، چگونه می توان چارچوبی منسجم برای حفاظت از داده ها در بستر مخاصمات سایبری ارائه کرد؟

حقوق بین‌الملل بشردوستانه و جنگ سایبری: چارچوب مفهومی و چالش‌های تفسیری

اجماع فزاینده ای میان دولت ها، نهاد های بین المللی و مفسران حقوقی شکل گرفته است مبنی بر اینکه حقوق بین الملل بشر دوستانه، بر عملیات سایبری انجام شده در بستر درگیری های مسلحانه قابل اعمال است. این مجموعه قواعد، صرف نظر از ابزار مورد استفاده، ناظر بر نحوه انجام مخاصمات است و اصول آن همچون تفکیک، تناسب و احتیاط، بر رفتار دولت ها در فضای سایبری نیز حاکم تلقی می‌شوند. با وجود این توافق

کلی، همچنان چالش های جدی در تفسیر و تطبیق اصول موجود با واقعیت های نوظهور جنگ سایبری مطرح است. پرسش هایی مانند کفایت قواعد فعلی یا لزوم تدوین قواعد جدید (lex ferenda) همچنان محل بحث اند و نبود تفسیر های مشترک، زمینه ساز برداشت های متعارض از مشروعیت اقدامات عملیاتی در فضای دیجیتال شده است. این وضعیت نه تنها موجب تضعیف انسجام حقوق بین الملل، بلکه باعث پیچیدگی در تضمین حمایت مؤثر از غیر نظامیان نیز می شود.

یکی از مسائل محوری در تطبیق حقوق بین الملل بشر دوستانه با عملیات سایبری، تعیین آستانه «حمله» است. اطلاق عنوان «حمله» در حقوق بشر دوستانه موجب فعال شدن قواعد حمایتی می شود و به همین دلیل، تفسیر این مفهوم در فضای سایبری از اهمیت بنیادین برخوردار است. اگرچه به طور گسترده پذیرفته شده است که عملیاتی که منجر به آسیب یا خسارت قابل پیش بینی به اشخاص یا اشیاء شود، «حمله» محسوب می شود، اما تفسیر معنای «خسارت» محل اختلاف است. برخی دولت ها مانند دانمارک و اسرائیل صرفاً خسارت فیزیکی را ملاک تعریف حمله می دانند. در مقابل، رویکرد گسترده تری که توسط کمیته بین المللی صلیب سرخ (ICRC) و شماری از دولت ها چون آلمان، فرانسه و ژاپن حمایت می شود، بر آن است که اختلال عملکرد سیستم ها حتی بدون خسارت فیزیکی مستقیم می تواند به مثابه حمله تلقی شود، زیرا اثر آن با حمله فیزیکی هم سنگ است. این تفسیر عملکرد محور، که بر مبنای آثار واقعی عملیات استوار است، با هدف اولیه حقوق بین الملل بشر دوستانه در تضمین حمایت از غیر نظامیان سازگاری بیشتری دارد.(اینجا)

حملات سایبری ژوئن ۲۰۲۵ به زیرساخت های مالی ایران، از جمله بانک سپه و صرافی نوبیتکس، نمونه روشنی از اهمیت این اختلاف تفسیری است. این حملات که منجر به قطع خدمات بانکی، عدم دسترسی به حساب ها، افشای اطلاعات و سرقت دارایی های دیجیتال شدند، آثار عملیاتی جدی برجای گذاشتند. اگر معیار «از دست رفتن عملکرد» به‌عنوان آستانه حمله پذیرفته شود، این اقدامات در چارچوب قواعد حمایتی حقوق بین الملل بشر دوستانه قرار می‌گیرند و اصولی چون تناسب و تفکیک بر آنها حاکم خواهد بود. در مقابل، تفسیر محدود تر که تنها به خسارت فیزیکی توجه دارد، ممکن است این اقدامات عملیاتی را از شمول حقوق بین الملل بشر دوستانه خارج کند و در نتیجه، خلأ خطرناکی در حمایت از زیرساخت های غیرنظامی در جنگ های سایبری پدید آورد. این وضعیت بر ضرورت پذیرش رویکرد اثر محور برای حفظ کارآمدی قواعد بشر دوستانه در عصر دیجیتال تأکید می‌ورزد.

در این زمینه، منابع حقوق نرم همچون راهنمای تالین ۲.۰ و گزارش های گروه کارشناسان دولتی سازمان ملل متحد(GGE) نقش مهمی در تبیین و توسعه هنجار های رفتاری ایفا کرده‌اند. راهنمای تالین، به عنوان اولین تلاش جامع حقوقدانان برای تحلیل حقوق بین الملل در بستر سایبری، مباحثی چون تعریف حمله، وضعیت داده ها به‌عنوان شیء و آستانه مخاصمه را بررسی کرده است. گزارش های GGE نیز با تأیید اعمال منشور ملل متحد و پیشنهاد هنجارهایی چون خودداری از حمله به زیرساخت های حیاتی، در شکل دهی به انتظارات

رفتاری دولت ها مؤثر بوده اند. با این حال، فقدان اجماع جهانی درباره مفاهیمی چون اعمال ماده ۵۱ منشور در واکنش به حملات سایبری، یا تعریف دقیق داده به‌عنوان شیء، نشان می دهد که این اسناد در عین تأثیرگذاری، فاقد قدرت الزام‌آور بوده و به تنهایی قادر به پر کردن خلأ های هنجاری موجود نیستند.

زیرساخت مالی به عنوان هدف: شیء غیرنظامی یا هدف نظامی؟

یکی از اصول بنیادین حقوق بین الملل بشردوستانه، اصل تفکیک است که دولت ها را موظف می‌کند میان اهداف نظامی و اشیاء غیرنظامی تمایز قائل شوند و تنها اهداف نظامی را مورد حمله قرار دهند. طبق ماده ۵۲ پروتکل الحاقی اول ۱۹۷۷، اشیاء غیرنظامی به آن دسته از اشیائی اطلاق می‌شود که ماهیتاً نظامی نیستند و نباید هدف حمله قرار گیرند، مگر آن‌که به دلیل ماهیت، موقعیت، کاربرد یا هدف خود، سهم مؤثری در عملیات نظامی داشته و تخریب یا غیرفعال سازی آنها مزیت نظامی مشخصی را در زمان حمله فراهم آورد. این معیار دوگانه (یعنی هم سهم مؤثر و هم مزیت نظامی) باید به‌صورت توأمان و با استناد به شرایط عینی در زمان حمله احراز شود. در صورت وجود تردید، اصل حمایت از اشیاء غیرنظامی اقتضا می‌کند که فرض بر غیرنظامی بودن شیء باشد. کاربست این معیار در خصوص زیرساخت های مالی، به ویژه در بستر جنگ سایبری، چالش برانگیز است. صرفا بخشی از ساختار اقتصادی بودن یا نقش غیرمستقیم در تأمین مالی دولت، نمی تواند مبنای مشروع برای تبدیل یک مؤسسه مالی به هدف نظامی باشد. به‌ویژه، تفسیری که بر «توانمندی پشتیبانی جنگی» به عنوان مبنایی برای هدف‌گیری زیرساخت های اقتصادی تکیه می‌کند، می تواند دایره اهداف مشروع را به‌نحوی نگران‌کننده گسترش دهد و اصل محدود سازی حملات را بی اثر کند. این امر مستلزم وجود یک رابطه مستقیم و اثبات‌پذیر میان شیء مورد حمله و عملیات نظامی در حال انجام است.

در فضای سایبری، پیچیدگی مضاعفی ناشی از پدیده «استفاده دوگانه» بروز می‌کند؛ بدین معنا که یک سیستم ممکن است هم به عملکرد های غیرنظامی خدمت کند و هم، به‌صورت موقت یا پنهانی، مورد استفاده نظامی قرار گیرد. با این حال، حقوق بین الملل بشردوستانه چنین طبقه‌بندی مستقلی را به رسمیت نمی شناسد؛ اشیاء یا نظامی هستند یا غیرنظامی. تنها در صورت اثبات سهم مؤثر در عملیات نظامی و وجود مزیت نظامی مشخص، یک شیء استفاده دوگانه ممکن است به هدف نظامی تبدیل شود. در غیر این صورت، هدف قرار دادن چنین زیرساخت هایی(مانند بانک ها یا صرافی های دیجیتال) می تواند مصداق نقض اصل تفکیک باشد، به‌ویژه اگر آثار حمله عمدتاً متوجه غیرنظامیان باشد.(اینجا)

در مورد بانک سپه و نوبیتکس، استناد گروه هکری «گنجشک درنده» به مشارکت این نهاد ها در دور زدن تحریم ها یا تأمین مالی فعالیت های تروریستی، تنها در صورتی از منظر حقوق بشردوستانه معتبر تلقی می شود که با شواهد قابل تأیید همراه باشد و نشان دهد این مؤسسات سهم مستقیم و مؤثری در اقدامات نظامی داشته اند. این بار اثبات، به ویژه در بستر سایبری، بسیار سنگین است؛ زیرا اثبات کارکرد نظامی یک مؤسسه مالی یا بخشی از آن مستلزم ارزیابی دقیق در «پایین‌ترین سطح ممکن عملی» است به این معنی که در سطح هر رایانه، کابل،

روتر یا سایر دستگاه‌های خاصی که می‌توانند از یک شبکه یا سیستم به طور کلی جدا شوند باید این اثبات صورت گیرد. فقدان چنین تفکیک دقیقی، خصوصاً در حملاتی که منجر به اختلال گسترده خدمات بانکی، عدم دسترسی به حساب های غیرنظامیان و ایجاد ناآرامی اقتصادی شده اند، موجب می شود که این مؤسسات در زمره اشیاء غیرنظامی باقی بمانند. در نهایت، بدون اثبات معیار های دوگانه هدف نظامی و عدم وجود شواهد مشخص از مزیت نظامی قابل حصول از تخریب داده های بانک سپه یا نوبیتکس، حملات یاد شده در چارچوب حقوق بین‌الملل بشردوستانه مشروعیت نخواهند داشت. این مسئله، در کنار خطر فزاینده تفسیر های موسع از هدف نظامی در جنگ سایبری، هشدار دهنده فرسایش حفاظت حقوقی از زیرساخت های غیرنظامی است و لزوم تفسیر محدود و محتاطانه از استثنائات را یادآور می شود.

حمایت از داده های مالی به عنوان «شیء» تحت حقوق بین الملل بشردوستانه

یکی از مناقشه برانگیزترین مسائل در حقوق بشردوستانه سایبری، پرسش از وضعیت حقوقی داده ها به‌عنوان «شیء» تحت ماده ۵۲ پروتکل الحاقی اول است. اکثریت کارشناسان راهنمای تالین، با استناد به ماهیت نا ملموس داده، آن را خارج از شمول «اشیاء» دانسته و بر تفسیری سنتی مبتنی بر فیزیکی بودن تأکید کرده اند. در مقابل، گروه اقلیت تهیه کننده راهنما و طیف گسترده ای از پژوهشگران بر این باورند که چنین تفسیری در دوران دیجیتال ناکافی است؛ زیرا داده ها واجد کارکردی بنیادین در نظام های حیاتی، از جمله نظام مالی، هستند و تخریب آنها می تواند تبعات انسانی جدی داشته باشد. این گروه بر لزوم تفسیر پویا تر حقوق بشر دوستانه بر پایه هدف اصلی آن یعنی کاهش آسیب به غیرنظامیان پا فشاری می کنند. اگر داده به عنوان «شیء» تلقی نشود، آنگاه قوانین هدف‌گیری (تفکیک، تناسب، احتیاط) بر آن اعمال نمی شوند و امکان هدف‌گیری داده های غیرنظامی از جمله داده های مالی حتی بدون خسارت فیزیکی یا مرگ و میر، وجود خواهد داشت. این خلأ می تواند به اقدامات گسترده ای مانند پاک سازی داده های مالیاتی، سوابق بانکی، یا دارایی های دیجیتال بینجامد، بدون آنکه الزامات حقوق بشر دوستانه را فعال کند. چنین نتیجه ای در تضاد با فلسفه حمایتی این شاخه از حقوق بین‌الملل است.(اینجا) نمونه‌های اخیر مانند حمله به بانک سپه و نوبیتکس، که موجب اختلال در داده های مالی و از دست رفتن دسترسی غیر نظامیان به دارایی هایشان شد، به‌وضوح ضرورت حل این ابهام تفسیری را برجسته می‌کند. در صورتی که داده به‌عنوان شیء به رسمیت شناخته شود، آنگاه داده های غیرنظامی مشمول حمایت خواهند بود و تخریب آنها تنها در صورت رعایت اصول تناسب و احتیاط در جریان یک حمله مشروع مجاز خواهد بود. کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نیز با پذیرش این دیدگاه، خواستار تفسیر موسع حقوق بشر دوستانه در راستای حمایت از جمعیت غیرنظامی در فضای دیجیتال شده و از دولت ها می خواهد مواضع شفاف و حمایتی در قبال داده های غیر نظامی اتخاذ کنند. در غیاب چنین تفسیری، حملاتی چون موارد اخیر، که مستقیماً بر رفاه مالی و زیربنای اقتصادی غیر نظامیان تأثیر می‌گذارند، ممکن است از دایره مسئولیت پذیری حقوقی خارج شوند. این وضعیت نه‌تنها نقض روح حقوق بین الملل بشردوستانه است، بلکه مخاطره ای برای

امنیت دیجیتال غیر نظامیان در مخاصمات مسلحانه به‌شمار می‌رود. به‌همین دلیل، پذیرش داده های مالی به‌عنوان «شیء» تحت حمایت حقوق بشر دوستانه، گامی اساسی در پر کردن این خلأ و تضمین حمایت مؤثر از غیر نظامیان در عصر جنگ های سایبری تلقی می شود. مسئله ای که رابین گایس و هنینگ لاهمن نیز در نوشته خودشان در «آکادمی ژنو حقوق بین‌الملل بشردوستانه و حقوق بشر» به صراحت بدان تاکید داشته اند، هر چند نویسندگان فراتر از این بحث رفته و خواستار بحث گسترده‌تر برای حمایت کامل از محرمانگی، یکپارچگی و دسترس‌پذیری داده‌ها در جوامع دیجیتالی شده هستند.

اعمال اصول حقوق بین الملل بشر دوستانه بر حملات سایبری به سیستم های مالی

در زمینه مخاصمات مسلحانه سایبری، به ویژه حملات به زیرساخت های مالی، سه اصل بنیادین حقوق بین الملل بشر دوستانه (تفکیک، تناسب و احتیاط) به‌طور ویژه ای به چالش کشیده می شوند. ماهیت دوگانه، پیچیده و درهم تنیده سامانه های مالی، کاربرد این اصول را با موانع فنی و مفهومی قابل توجهی مواجه کرده است.

نخست، «اصل تفکیک» دولت ها را ملزم می سازد که میان اهداف نظامی و غیر نظامی تمایز قائل شوند و تنها اهداف نظامی را مورد حمله قرار دهند. بانک ها و مؤسسات مالی، در اصل، زیرساخت هایی غیر نظامی تلقی می شوند، مگر آنکه مشارکتی مؤثر و مستقیم در اقدامات نظامی داشته باشند. با این حال، در جنگ سایبری، تشخیص و تفکیک چنین مشارکتی دشوار است، زیرا زیرساخت های مالی اغلب به طور همزمان به مقاصد نظامی و غیر نظامی خدمت می کنند. این وضعیت، آن‌ها را در رده اشیاء «استفاده دوگانه» قرار می دهد. حملات اخیر به بانک سپه و صرافی نوبیتکس نمونه ای بارز از این چالش اند: حتی در صورتی که بخشی از این نهاد ها نقش نظامی ایفا کرده باشند، دامنه و شدت اختلال در خدمات بانکی و مالی غیر نظامیان، نشانه ای از عدم رعایت اصل تفکیک یا بهره‌گیری از ابزار هایی ذاتاً بی رویه است. «اصل تناسب» حملاتی را منع می‌کند که خسارت غیر نظامی پیش بینی‌شده آن ها، در مقایسه با مزیت نظامی ملموس و مستقیم، مفرط و غیر قابل توجیه باشد. کاربرد این اصل در حوزه سایبری، به‌ویژه در زمینه آسیب های اقتصادی، اختلال در خدمات مالی و نابودی داده ها، با دشواری های مضاعف مواجه است. چگونه می توان از دست رفتن دارایی های دیجیتال میلیون ها کاربر یا بی ثباتی گسترده در شبکه بانکی را با مزیت احتمالی ای چون قطع تأمین مالی دشمن مقایسه و ارزیابی کرد؟ سوم، «اصل احتیاط» در حمله طرف های درگیر را ملزم می سازد که تمام اقدامات ممکن را برای به حداقل رساندن آسیب غیر نظامی انجام دهند. در بستر سایبری، این شامل طراحی ابزار هایی چون بدافزار های تبعیض‌گذار، تأیید مشروعیت اهداف و ارائه هشدار مؤثر می شود. با این حال، ماهیت غیر قابل پیش بینی، خود تکثیر شونده و فرامرزی بد افزار های سایبری، تحقق عملی این اصل را به ویژه در حملات به سیستم های مالی دشوار کرده است. در حملات گزارش‌شده به بانک سپه و نوبیتکس، مقیاس اختلال و از دست رفتن خدمات مالی به‌گونه ای بوده است که این پرسش را مطرح می‌کند: آیا طرف مهاجم تمام احتیاط های لازم را برای کاهش آسیب به داده ها، حساب ها و کاربران غیرنظامی رعایت کرده است؟ شواهد موجود نشان می دهد

که یا این احتیاط ها اتخاذ نشده اند یا ابزار های انتخاب شده، از اساس، فاقد قابلیت تمایز و کنترل لازم بوده اند. در مجموع، کاربرد اصول بنیادین حقوق بشردوستانه بر حملات سایبری به زیرساخت های مالی نه تنها نیازمند تفسیر های تطبیقی و توسعه یافته از مفاهیم سنتی این حوزه است، بلکه مستلزم پاسخ به چالش های فنی خاص فضای سایبری نیز هست. زیرساخت های مالی به‌عنوان شریان‌های حیاتی برای زندگی غیر نظامی، مستحق حفاظت مضاعف هستند. نقض اصول تفکیک، تناسب و احتیاط در این حوزه می تواند پیامد های انسانی و اقتصادی گسترده ای ایجاد کند.

انتساب و مسئولیت دولت ها برای حملات سایبری

انتساب حملات سایبری در حقوق بین الملل با چالش های جدی مواجه است. به دلیل ماهیت پنهانی این حملات، استفاده از پروکسی ها، جعل هویت و تکنیک های پوششی، ردیابی عامل واقعی بسیار دشوار است.(اینجا) این وضعیت به «شکاف انتساب» منجر شده که مانعی اساسی برای اعمال مسئولیت دولت ها در فضای سایبری به‌شمار می رود. اگرچه گروه هایی مانند «گنجشک درنده» به عنوان بازیگران غیر دولتی طرفدار اسرائیل معرفی شده اند، نبود شواهد قطعی درباره هدایت، دستور یا کنترل مؤثر دولت بر آن ها، مسئولیت مستقیم دولت را زیر سؤال می برد. بر اساس قواعد عرفی بین‌المللی و مواد طرح مسئولیت بین المللی دولت ها(ARSIWA) ، تنها زمانی ممکن است که رفتار بازیگر غیر دولتی مستقیماً به دولت نسبت داده شود که تحت دستور، هدایت یا کنترل مؤثر آن دولت عمل کرده یا دولت آن رفتار را به صراحت تأیید کرده باشد.(اینجا) در بستر سایبری، به دلیل پیچیدگی و فاصله‌گذاری های عمدی میان دولت ها و این گروه ها، اثبات این شرایط دشوار است. در چنین مواردی، تعهد به « مراقبت مقتضی»[due diligence] به‌عنوان مبنای مکمل مطرح می شود. این اصل، که ریشه در رأی کانال کورفو دارد، دولت ها را موظف می داند از استفاده آگاهانه از قلمرو خود برای اقدامات مغایر با حقوق بین الملل جلوگیری کنند. در فضای سایبری، رعایت این اصل به معنای پیشگیری از حملات مخرب گروه های غیر دولتی، حتی در غیاب انتساب مستقیم، از طریق اعمال نظارت مؤثر و اقدام پیشگیرانه است. در نتیجه، به فرض اگر حملات به بانک سپه و نوبیتکس از قلمرو اسرائیل انجام شده باشد، اسرائیل ممکن است به دلیل قصور در جلوگیری از این فعالیت ها، مسئولیت بین‌المللی داشته باشد. این چارچوب، پاسخی نسبی به خلأ انتساب در فضای سایبری ارائه می دهد و بر مسئولیت حاکمیتی دولت ها برای کنترل فضای دیجیتال خود تأکید می کند.

در مجموع می توان گفت هرچند حقوق بین‌الملل بشر دوستانه بر عملیات سایبری قابل اعمال است، اما اجرای آن در خصوص زیرساخت های مالی و داده ها با چالش های جدی همراه است. حملات خرداد ۱۴۰۴ (ژوئن ۲۰۲۵) به بانک سپه و نوبیتکس به روشنی خلأ های مفهومی موجود را نمایان می‌کند؛ از جمله ابهام در تعریف «حمله» در فضای سایبری، وضعیت حقوقی داده ها و دشواری انتساب اقدامات به دولت ها. مؤسسات مالی یادشده به‌طور پیش‌فرض غیرنظامی محسوب می شوند و نقض احتمالی اصول تفکیک، تناسب و احتیاط در این

حملات نیازمند ارزیابی دقیق حقوقی است. همان طور که گفته شد «تعهد به مراقبت مقتضی» می تواند مسیر مکملی برای پاسخگویی دولت ها باشد، حتی در غیاب انتساب مستقیم. در پاسخ به این خلأ ها، ضرورت دارد که وضعیت داده ها به‌عنوان «اشیاء» تحت حمایت مشخص شود، تعریف «حمله» در حوزه سایبری به‌گونه ای بازتعریف گردد که اختلال شدید عملکرد را نیز در بر گیرد و ارزیابی تناسب در زمینه حملات به سیستم های مالی با شاخص های دقیق تری انجام شود. همچنین نیاز است دولت‌ها قابلیت های انتساب دقیق تری توسعه دهند و به ارتقای استاندارد های مسئولیت برای بازیگران غیردولتی بپردازند. تصویب هنجار های حقوقی خاص برای حفاظت از داده ها و نهاد های مالی و اجرای مؤثر هنجار های موجود سازمان ملل نیز از اقدامات حیاتی برای ارتقای پاسخگویی و کاهش آسیب به غیر نظامیان در جنگ سایبری به شمار می رود. همچنین باید اذعان داشت که همکاری های بین المللی و ظرفیت سازی فنی، به ویژه برای کشور های در حال توسعه، باید بخشی از این رویکرد جامع باشد.

سازوکارهای تعقیب کیفری در پرتو تهاجم سازمان‌یافته اسرائیل علیه ایران

امیرحسین دهقان پور- دانش‌آموخته کارشناسی ارشد حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

تهاجم نظامی رژیم متجاوز اسرائیل علیه جمهوری اسلامی ایران در ژوئن ۲۰۲۵، که با استناد به تفسیری موسع و یک‌جانبه از دکترین «دفاع مشروع پیش‌دستانه» (Pre-emptive Self-Defense) توجیه شده است، چالشی اساسی برای شالوده‌های نظام حقوق بین‌الملل کیفری معاصر، محسوب می‌گردد. این پژوهش، تهاجم مذکور را نه یک اقدام نظامی منفرد، بلکه به‌عنوان حلقه‌ای از یک کارزار سازمان‌یافته و چندوجهی تحلیل می‌کند که در آن، «بهانه‌سازی حقوقی»، بستری برای ارتکاب جدی‌ترین جنایت بین‌المللی، یعنی «جنایت تجاوز» (Crime of Aggression) فراهم می‌آورد.

مسئله اصلی این است که چنین اقدامی، با نقض آشکار قاعده «منع توسل به زور (مندرج در بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد)»، زمینه‌ساز ارتکاب زنجیره‌ای از دیگر جنایات بین‌المللی، ازجمله «جنایات جنگی» و «جنایت علیه بشریت» شده و همزمان، عاملان و آمران آن، در پناه موانع ساختاری نظام عدالت کیفری بین‌المللی، از مصونیت عملی برخوردار می‌شوند.

هدف اصلی این مقاله، کالبدشکافی حقوقی این مصونیت ساختاری و بررسی سازوکارهای جایگزین برای تحقق عدالت کیفری است. ضرورت این تحقیق از آنجا ناشی می‌شود که عادی‌سازی حملات پیشگیرانه و استفاده ابزاری از حقوق برای مشروعیت‌بخشی به تجاوز، موجودیت اصل حاکمیت قانون در عرصه بین‌المللی را به مخاطره می‌اندازد.

در این راستا، پژوهش حاضر در پی پاسخ به این پرسش‌های بنیادین است: ۱. توجیهات حقوقی اسرائیل ذیل دکترین دفاع مشروع، چگونه در برابر آزمون‌های سه‌گانه «ضرورت، تناسب و قریب‌الوقوع بودن» که در رویه قضایی بین‌المللی (نظیر قضیه کارولین) تثبیت شده، ارزیابی می‌شود؟ ۲. با توجه به انسداد مسیر دادخواهی در «دیوان کیفری بین‌المللی(ICC) » به‌دلیل موانع صلاحیتی و حق وتوی محتمل در شورای امنیت، کدام سازوکارهای حقوقی جایگزین، برای مقابله با بی‌کیفری عاملان این جنایات وجود دارد؟

فرضیه اصلی این است که تهاجم اسرائیل، مصداق بارز «جنایت تجاوز» بوده و توجیهات آن فاقد اعتبار حقوقی است. همچنین، علی‌رغم بن‌بست در مراجع بین‌المللی، اصل «صلاحیت جهانی» (Universal Jurisdiction) که ریشه در معاهداتی همچون «کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو» دارد، به‌عنوان واپسین راهکار و مؤثرترین ابزار حقوقی برای تعقیب کیفری فردی آمران و عاملان در محاکم داخلی سایر کشورها، قابل استناد و پیگیری است. این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و با اتکا به اسناد، معاهدات، رویه قضایی بین‌المللی و دکترین حقوقی، به واکاوی منسجم ابعاد موضوع می‌پردازد.

۱. تجاوز در پوشش دفاع مشروع: واکاوی حقوقی تهاجم نظامی اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵

تهاجم نظامی اسرائیل علیه کشور ایران، که با توسل به تفسیری موسع و یک‌جانبه از دکترین «دفاع مشروع پیش‌دستانه» توجیه شد، نه یک واقعه منفرد، بلکه گسستی اساسی در نظم حقوقی بین‌المللی و سرآغازی بر فرسایش قواعد آمره حاکم بر صلح و امنیت جهانی بود. این اقدام، با نقض آشکار و مسلم «اصل بنیادین منع توسل به زور» (بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد) که به‌عنوان یک قاعده بنیادین شناخته می‌شود، سد حقوقی علیه جنگ‌های پیشگیرانه را درهم شکست و فضایی مساعد برای عادی‌سازی و تشدید تخاصمات متنوع، علیه حاکمیت ایران فراهم آورد. واکاوی دقیق این وضعیت، مستلزم عبور از چارچوب حمله اولیه و بررسی یک زنجیره علّی است که در آن، ارتکاب «جنایت تجاوز» (Crime of Aggression) به کارزاری مستمر از دیگر جنایات بین‌المللی، ازجمله «ترورهای هدفمند» و «حملات سایبری»، منتهی می‌شود.

دولت‌های مهاجم، به‌طور معمول، اقدامات خود را در چارچوب «دفاع مشروع» ذیل «ماده ۵۱ منشور ملل متحد» توجیه می‌کنند. با این حال، حق دفاع مشروع، حقی نامحدود و مطلق نیست و اعمال آن منوط به رعایت اصول سه‌گانه و عرفی «ضرورت» (Necessity)، «تناسب»(Proportionality) و «قریب‌الوقوع بودن» (Imminence) است، که در رویه قضایی بین‌المللی، ازجمله در «قضیه کارولین» (Caroline Case)، تبلور یافته است. مضافاً، حملات تلافی‌جویانه که با تأخیر و با هدف تنبیه یا بازدارندگی صورت می‌گیرد، از دایره شمول دفاع مشروع خارج شده و به یک اقدام تلافی‌جویانه غیرقانونی(Reprisal) تبدیل می‌شود. افزون بر این، ایالات متحده در گذشته تلاش کرده است تا با استناد به قوانین داخلی مانند «مجوز استفاده از نیروی نظامی(AUMF) سال ۲۰۰۱» و یا احکام قضایی داخلی مانند «رأی پرونده Havlish » که به‌دنبال ایجاد ارتباط بین ایران و حملات ۱۱ سپتامبر بود، بستری حقوقی برای اقدامات خصمانه فراهم آورد. این درحالی است که چنین توجیهاتی، فاقد هرگونه وجاهت در عرصه حقوق بین‌الملل است؛ زیرا «قوانین داخلی یک کشور» نمی‌تواند «ناقض تعهدات بین‌المللی و به ویژه قواعد آمره» باشد. هرگونه توسل به این بهانه‌ها، صرفاً تلاشی برای قانونی جلوه دادن اقدامی است که در اساس با هنجارهای بنیادین جامعه بین‌المللی در تضاد قرار دارد.

در حملات اخیر اسرائیل علیه ایران، شواهد حاکی از حمله به «مناطق مسکونی و زیرساخت‌های غیرنظامی» است، که خود نقض فاحش حقوق بین‌الملل بشردوستانه، به‌ویژه «کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو» و پروتکل‌های الحاقی آن محسوب می‌شود. این اقدامات به‌طور مشخص، «اصل تفکیک» میان اهداف نظامی و غیرنظامی و «اصل تناسب» را نقض کرده و می‌تواند مصداق تحقق «جنایات جنگی» (ذیل ماده ۸ اساسنامه رم)، ازجمله «حمله عمدی به جمعیت غیرنظامی» و «تخریب و تصرف گسترده اموال» باشد. همچنین، در صورتی که این حملات، در چارچوب «یک حمله گسترده و سازمان‌یافته علیه جمعیت غیرنظامی» صورت گیرد، می‌تواند به عنوان «جنایت علیه بشریت» نیز قابل پیگرد باشد. «تحلیل‌های حقوقی» نشان می‌دهد که این اقدامات، فاقد

توجیه حقوقی ذیل «دکترین دفاع مشروع» بوده و نقض آشکار حاکمیت ملی و تمامیت ارضی جمهوری اسلامی ایران به‌شمار می‌رود.

اساسی‌ترین اصل حقوق بین‌الملل معاصر، که به‌عنوان یک «قاعده بنیادین» شناخته می‌شود، «اصل ممنوعیت تهدید یا توسل به زور» است که در «بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد» به صراحت ذکر شده است. هرگونه حمله نظامی که خارج از چارچوب مجوز شورای امنیت (ذیل فصل هفتم) یا دفاع مشروعِ کاملاً منطبق با ماده ۵۱ صورت گیرد، نقض مستقیم این قاعده بنیادین است. فراتر از یک عمل متخلفانه بین‌المللی، چنین حمله‌ای مصداق بارز «جنایت تجاوز» (Crime of Aggression) ، است. این جنایت که در «کنفرانس بازنگری کامپالا» تعریف و در «ماده ۸ مکرر اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی(ICC)» گنجانده شده، به‌عنوان «جدی‌ترین و خطرناک‌ترین شکل استفاده غیرقانونی از زور» و «جنایت مادر» شناخته می‌شود که زمینه را برای ارتکاب سایر جنایات بین‌المللی فراهم می‌کند. حمله نظامی اسرائیل به تأسیسات کشور ایران، حتی اگر ماهیت نظامی داشته باشند، بدون وجود توجیه قانونی ذیل منشور، یک «عمل تجاوزکارانه» آشکار است که مسئولیت کیفری فردی رهبران سیاسی و نظامی کشور مهاجم را به‌دنبال خواهد داشت.

باتوجه به اینکه وضعیت حملات اسرائیل و حمایت آمریکا از هم‌پیمان همیشگی‌اش، به یک «درگیری مسلحانه بین‌المللی» منجر شد، طرفین ملزم به رعایت کامل قواعد حقوق بین‌الملل بشردوستانه، به‌ویژه «کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو» و «پروتکل‌های الحاقی» آن هستند. حملات اخیر به مناطق نظامی در ایران، مانند «حمله به پایگاهی در اصفهان» و تهران، باید از منظر اصول اساسی «تفکیک» (Distinction)، «تناسب» (Proportionality) و «احتیاط» (Precaution) مورد ارزیابی قرار گیرند. «اصل تفکیک»، حمله مستقیم به اهداف غیرنظامی را مطلقاً ممنوع می‌کند. «اصل تناسب» نیز، ایجاب می‌کند که آسیب اتفاقی به غیرنظامیان و اموال غیرنظامی، در مقایسه با مزیت نظامی مستقیم و مشخص مورد انتظار، نباید بیش از حد باشد. حمله به اهدافی که در مجاورت مناطق مسکونی یا تأسیسات حساس (مانند تأسیسات هسته‌ای) قرار دارند، «اصل احتیاط در حمله» را نقض کرده و می‌تواند مصداق «جنایت جنگی» ذیل ماده ۸ اساسنامه رم باشد. این جنایات شامل «حمله به اهداف غیرنظامی»، «انجام حمله‌ای که منجر به تلفات جانی یا صدمات اتفاقی به غیرنظامیان یا خسارت به اموال غیرنظامی گردد که آشکارا بیش از حد باشد» و «حمله به شهرها و روستاهای بی‌دفاع» می‌شود. درنهایت، این اقدامات تجاوزکارانه، نقض آشکار حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران است که «دیوان بین‌المللی دادگستری» بارها بر اهمیت آن به‌عنوان سنگ بنای روابط بین‌الملل تأکید ورزیده و هرگونه خدشه به آن را موجب تزلزل صلح و امنیت بین‌المللی دانسته است.

۲. فراتر از تجاوز نظامی: مقابله با بی‌کیفری جنایات بین‌المللی از طریق اِعمال صلاحیت جهانی

تحلیل تهاجم نظامی ژوئن ۲۰۲۵ که در مبحث پیشین کالبدشکافی شد، هرچند به‌خودی‌خود نمایانگر یک «عمل تجاوزکارانه» آشکار بود که در پوشش تفسیری موسع و نامشروع از«دفاع مشروع» توجیه گردید، اما

درواقع، تنها قله کوه‌یخ یک کارزار خصمانه چندوجهی و مستمر است، که توسط اسرائیل و با پشتیبانی راهبردی ایالات متحده علیه حاکمیت و امنیت ملی ایران مدیریت می‌شود. این استراتژی، که تهدیدی به مراتب پیچیده‌تر و فرسایشی‌تر از یک حمله نظامی متعارف است، ابعاد پنهان‌تری را دربر می‌گیرد که فراتر از رویارویی مستقیم نظامی، شامل «جنگ حقوقی»(Lawfare) برای خلق توجیهات ساختگی، اجرای عملیات پنهان، نظیر «ترورهای هدفمند» (Targeted Killings) و «حملات سایبری»(Cyber-Attacks) است.

این رویکرد با فرسایش تدریجی و هدفمند هنجارهای اساسی حقوق بین‌الملل، به‌ویژه قاعده آمره «منع تجاوز»، موجودیت و اعتبار حاکمیت قانون در عرصه بین‌المللی را به چالش می‌کشد. در چنین فضایی که سازوکارهای سنتی پاسخگویی بین‌المللی فلج شده‌اند، دکترین «صلاحیت جهانی» (Universal Jurisdiction) به‌عنوان یک ابزار حقوقی قدرتمند و واپسین سنگر عدالت برای مقابله با این بی‌کیفری، ظهور می‌کند.

یکی از ستون‌های اصلی این کارزار خصمانه، تلاش ایالات متحده برای مهندسی یک بستر حقوقی داخلی جهت مشروعیت‌بخشی به اقدام نظامی آتی علیه ایران است. این رویکرد، که مصداق بارز جنگ حقوقی به‌شمار می‌رود، با هدف دور زدن محدودیت‌های صریح «منشور ملل متحد» در توسل به زور طراحی شده است. برجسته‌ترین نمونه، استفاده از رأی پرونده داخلی «هاولیش علیه جمهوری اسلامی ایران» (Havlish v. Islamic Republic of Iran) است؛ حکمی صادره از یک دادگاه منطقه‌ای فدرال در نیویورک، که بر مبنای شهادت‌هایی مبهم، به ارتباط‌دهی میان ایران و سازمان القاعده در حملات ۱۱ سپتامبر پرداخت. این رأی غیابی، این ظرفیت بالقوه را برای دولت آمریکا ایجاد می‌کند تا ذیل«مجوز استفاده از نیروی نظامی(AUMF) مصوب ۲۰۰۱»، ایران را در زمره «ملت‌ها، سازمان‌ها یا اشخاصی» قرار دهد که در آن حملات، «مشارکت» داشته‌اند و بدین ترتیب، تهاجم نظامی علیه آن را در سال‌های اخیر و بالأخص ژوئن ۲۰۲۵، توجیه نماید.

این توجیه، از منظر حقوق بین‌الملل، فاقد هرگونه اعتبار است، بر اساس قواعد مسلم حقوقی، برای آنکه بتوان اقدامات یک گروه غیردولتی (مانند القاعده) را به یک دولت (در اینجا ایران) منتسب کرد و آن دولت را مسئول شناخت، باید پیوند قطعی و حقوقی میان آن دو اثبات شود. حقوق بین‌الملل برای این منظور، دو آزمون مشخص را به رسمیت شناخته است:

- آزمون سخت‌گیرانه «کنترل مؤثر» (Effective Control): این معیار که توسط «دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه» ارائه شد، نیازمند اثبات این امر است که دولت، عملیاتِ مشخصِ مورد ادعا را مستقیماً هدایت و راهبری کرده باشد؛ به‌عبارت دیگر، دولت «نقش یک فرمانده» را در آن عملیات ایفا کرده باشد.

- آزمون موسع‌تر «کنترل کلی» (Overall Control): این معیار که توسط «دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق در قضیه تادیچ» مطرح گردید، اندکی آسان‌گیرانه‌تر است و به کنترل کلی دولت بر گروه

(شامل تأمین مالی، تجهیز و برنامه‌ریزی عمومی)، حتی بدون صدور دستور مستقیم برای هر عملیات، اکتفا می‌کند.

نکته کلیدی آن است که، شواهد و مستندات ارائه‌شده در رأی داخلی «هاولیش» به قدری ضعیف است که حتی توانایی اثبات معیار سهل‌گیرانه‌تر «کنترل کلی» را نیز ندارد، چه رسد به معیار سخت‌گیرانه «کنترل مؤثر». در نتیجه، چنین رأیی هرگز نمی‌تواند مبنای حقوقی معتبری برای نقض یکی از بنیادین‌ترین اصول نظام بین‌الملل، یعنی «قاعده آمره منع تجاوز» را فراهم آورد.

هم‌زمان با این بسترسازی حقوقی، عملیات پنهان، مؤلفه دیگر این استراتژی تهاجمی را تشکیل می‌دهد. «ترور هدفمند دانشمندان هسته‌ای و فرماندهان نظامی ایران»، که در خارج از یک مخاصمه مسلحانه فعال صورت می‌گیرد، نقض آشکار حقوق بین‌الملل و مصداق بارز «قتل فراقضایی (Extrajudicial Killing) و تعدی به حق حیات، تضمین‌شده در «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی»، است. حتی در فرض وجود یک درگیری مسلحانه، دانشمندان هسته ای غیرنظامی تنها در صورتی‌که «مستقیماً در مخاصمات» مشارکت داشته باشند، مصونیت خود را به‌عنوان «غیرنظامی» از دست می‌دهند. مضافاً، بر اساس «راهنمای تفسیری کمیته بین‌المللی صلیب سرخ (ICRC)»، بار اثبات این مشارکت مستقیم، برعهده «نیروی مهاجم» است.

این کارزار ترکیبی از تجاوز و جنایت، در پناه یک «خلأ پاسخگویی» ساختاری، به حیات خود ادامه می‌دهد. مرجع اصلی رسیدگی به جنایات بین‌المللی، «دیوان کیفری بین‌المللی (ICC)» است، اما، مسیر دادخواهی در این دیوان، عملاً مسدود به‌نظر می‌رسد. از آنجایی‌که نه ایران و نه اسرائیل عضو «اساسنامه رم» نیستند، دیوان بر اساس «ماده ۱۲ اساسنامه» فاقد «صلاحیت سرزمینی» (territorial jurisdiction) یا «صلاحیت شخصی» (personal jurisdiction) برای رسیدگی به جنایات اسرائیل است. تنها راه فعال‌سازی صلاحیت دیوان، ارجاع وضعیت توسط «شورای امنیت سازمان ملل» (ذیل ماده ۱۳ (ب)) است؛ مسیری که خود به‌دلیل استفاده محتمل از «حق وتو» توسط ایالات متحده، از پیش مسدود شده است. این بن‌بست صلاحیتی، یک مصونیت عملی برای عاملان و آمران این جنایات فراهم کرده و این پیام خطرناک را مخابره می‌کند که بازیگران قدرتمند، می‌توانند شدیدترین جنایات بین‌المللی را بدون عقوبت مرتکب شوند.

در چنین شرایطی که عدالت بین‌المللی در سطح نهادی ناکام مانده است، اصل «صلاحیت جهانی» به‌عنوان تنها راهکار عملیاتی باقی‌مانده پدیدار می‌شود. این اصل که یک استثنا بر قواعد عمومی صلاحیت است، به دادگاه‌های داخلی یک کشور اجازه می‌دهد تا صرف‌نظر از «محل وقوع جرم» یا «تابعیت مرتکب و قربانی»، به جرایمی که وجدان بشریت را جریحه‌دار می‌کنند، مانند جنایات جنگی و شکنجه، رسیدگی کنند. مبنای حقوقی این اصل در معاهداتی همچون «کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو ۱۹۴۹» نهفته است. برای مثال، «ماده ۱۴۶ کنوانسیون چهارم ژنو»، دولت‌های عضو را مکلف به تعقیب یا استرداد عاملان «نقض‌های فاحش» می‌کند.

برای عملیاتی ساختن اصل صلاحیت جهانی، دولت‌ها باید آن را در قوانین داخلی خود به‌رسمیت بشناسند. جمهوری اسلامی ایران، این تکلیف را از طریق «ماده ۹ قانون مجازات اسلامی» ایفا نموده و به محاکم خود این اختیار را داده است که اتباع خارجی مرتکب جرایم بین‌المللی را درصورت «یافت شدن در ایران»، محاکمه کنند. این رویکرد، که ریشه در رویه قضایی بین‌المللی دارد، پیش از این، در پرونده‌های مهمی به‌کار گرفته شده است؛ ازجمله دستگیری «آگوستو پینوشه» در بریتانیا و محکومیت اخیر چند مقام سابق سوری در «دادگاه‌های آلمان به جرم جنایت علیه بشریت»، که همگی نشان‌دهنده پویایی و اهمیت این اصل در مبارزه با بی‌کیفری هستند.

با این حال، مسیر اِعمال صلاحیت جهانی با موانع جدی عملی و حقوقی نیز مواجه است. چالش اصلی، لزوم «حضور فیزیکی متهم» در خاک کشور تعقیب‌کننده و همچنین مسئله «مصونیت مقامات عالی‌رتبه دولتی» است. هرچند مصونیت ماهوی(ratione materiae) دربرابر جرایم بین‌المللی قابل استناد نیست، اما مصونیت شخصی (ratione personae)، برای سران کشور، رؤسای دولت و وزرای خارجه، تا زمان تصدی منصب، می‌تواند مانعی موقت برای تعقیب قضایی باشد؛ امری که در رأی مشهور «دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده قرار بازداشت (کنگو علیه بلژیک)» تأیید شد. علاوه‌بر این، فشارهای سیاسی و دیپلماتیک از سوی دولت متبوع متهم و متحدانش، همواره اراده سیاسی دولت تعقیب‌کننده را تهدید می‌کند.

در مواجهه با این موانع، «مستندسازی دقیق و فنی جنایات»، بر اساس استانداردهای بین‌المللی، نقشی حیاتی و دوگانه ایفا می‌کند. گردآوری شواهد انکارناپذیر (ازجمله تصاویر ماهواره‌ای، گزارش‌های کارشناسی و شهادت‌ها)، نه‌تنها برای اقناع دادگاه ضروری است، بلکه به ابزاری قدرتمند برای شکل‌دهی به افکار عمومی جهانی و افزایش هزینه‌های سیاسی برای دولت‌های حامی ناقضان حقوق بین‌الملل تبدیل می‌شود. بنابراین، در غیاب یک مرجع قضایی بین‌المللی کارآمد و قابل دسترس، مسیر اِعمال «صلاحیت جهانی»، اگرچه صعب‌العبور، تنها گذرگاه راهبردی موجود برای مبارزه با بی‌کیفری و تحقق عدالت برای قربانیان است.

دستاورد

تهاجم مذکور، با نقض آشکار قواعد آمره بین‌المللی، مصداق بارز «جنایت تجاوز» است و توجیهات آن ذیل دکترین دفاع مشروع پیش‌دستانه، در برابر آزمون‌های «ضرورت»، «تناسب» و «آنی بودن»، فاقد هرگونه اعتبار حقوقی است. این یافته‌ها، به شکل مستقیم به هدف پژوهش در اثبات ماهیت جنایت‌کارانه این اقدام و ضرورت پاسخگویی به آن، پاسخ می‌دهد.

تحلیل ها نشان داد که مسیر دادخواهی از طریق نهادهای بین‌المللی مانند «دیوان کیفری بین‌المللی» و «شورای امنیت»، به‌دلیل موانع ساختاریِ صلاحیتی و سیاسی، عملاً مسدود است. در پاسخ به پرسش دوم پژوهش در خصوص راهکارهای جایگزین، یافته‌ها مؤید آن است که اصل «صلاحیت جهانی» تنها گذرگاه راهبردی و مؤثر برای مقابله با بی‌کیفری در این قضیه محسوب می‌شود.

نتایج این تحقیق، کاربردی و تعمیم‌پذیر است؛ این الگو می‌تواند در تمامی موارد مشابه که جنایت تجاوز توسط ابرقدرت‌ها صورت گرفته و سازوکارهای بین‌المللی فلج شده‌اند، مورد استناد قرار گیرد. بر این اساس، پیشنهاد می‌شود دولت‌ها، ازجمله جمهوری اسلامی ایران، با تکیه بر این یافته‌ها، قوانین داخلی خود را برای اِعمال صلاحیت جهانی تقویت کرده و با مستندسازی دقیق جنایات، زمینه تعقیب کیفری آمران و عاملان را در محاکم ملی فراهم آورند. این اقدام، مؤثرترین راهکار عملی برای تحقق عدالت و پیشگیری از تکرار چنین تجاوزاتی در آینده است.

ارزیابی سازوکارهای کیفری بین‌المللی برای تعقیب مرتکبین جنایت تجاوز ارضی مرتبط با حمله نظامی مورخ ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵ اسرائیل علیه ایران

ساوالان محمدزاده- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

اسرائیل در تاریخ ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵ میلادی عملیات نظامی بزرگی را علیه ایران با هدف قرار دادن برنامه هسته‌ای آن آغاز کرد که مصداق بارز تجاوز بود (اینجا) و در طی آن، تأسیسات، دانشمندان و رهبران نظامی (ایران) مورد حمله قرار گرفتند. در ادامه و در طی مخاصمه‌ای که ۱۲ روز به طول انجامید، حمله به اهداف غیرنظامی متعددی نیز گزارش شد. طبق آمار وزارت بهداشت ایران، حملات اسرائیل (تا لحظه نگارش این متن) حدوداً منجر به شهادت ۶۲۷ نفر و مجروحیت ۴۹۳۵ نفر شده است. از زمان آغاز حملات اسرائیل تاکنون، حقوقدانان بسیاری از زوایای مختلف حقوق بین‌الملل، به ویژه از حیث حقوق توسل به زور (اینجا، اینجا، اینجا، اینجا و اینجا) و حقوق بین‌الملل بشردوستانه (اینجا، اینجا و اینجا)، به این مسئله پرداخته‌اند. با این حال، بررسی موضوع از جنبه حقوق بین‌الملل کیفری کمتر مورد عنایت قرار گرفته است. در این زمینه، صرف‌نظراز اینکه مسائلی از قبیل جنایات جنگی احتمالی نیز به طور بالقوه می‌توانند مورد توجه قرار گیرند، اما بحث اصلی این یادداشت حول محور جنایت تجاوز ارتکابی خواهد بود. در این راستا، نویسنده قصد دارد به ارزیابی سازوکارهای کیفری بین‌المللی برای تعقیب مرتکبین جنایت تجاوز مرتبط با این حملات بپردازد.

به طور عمده، سه مسیر صلاحیتی را به منظور تعقیب کیفری مرتکبین جنایت تجاوز مرتبط با حمله اسرائیل علیه ایران می‌توان مورد ارزیابی قرار داد: محاکم داخلی دولت‌هایی که این جنایت را در قوانین داخلی خود گنجانده‌اند، دیوان کیفری بین‌المللی و به خصوص تاسیس یک دادگاه بین‌المللی ویژه.

محاکم داخلی دولت‌ها: مسیری نه چندان مطلوب!

در حالی که برخی حقوقدانان از رسیدگی به جنایت تجاوز توسط محاکم داخلی حمایت می‌کنند، به نظر می‌رسد هرگونه پیگرد داخلی با دشواری‌هایی روبرو خواهد بود و از نظر مشروعیت نیز با چالش‌هایی مواجه است:

اولاً، با اینکه بسیاری از دولت‌ها جنایت تجاوز را در قوانین داخلی خود گنجانده‌اند، اما با این حال، صلاحیت رسیدگی به چنین جنایاتی معمولا به مواردی محدود می‌شود که دولت محل دادگاه، متجاوز یا قربانی بوده است. در نتیجه، اعمال صلاحیت توسط دولتی به جز ایران یا اسرائیل به طور بالقوه قابل رد شدن است. این در حالی است که ایران جنایت تجاوز را جرم‌انگاری نکرده و از صلاحیت در این مورد برخوردار نیست. رسیدگی به این جنایت توسط خود اسرائیل نیز در هر صورت بعید خواهد بود. لازم به ذکر است که هر گونه اعمال صلاحیت جهانی در مورد جنایت تجاوز نیز می‌تواند به چالش کشیده شود. حداقل ۱۸ دولت صلاحیت جهانی را برای جنایت تجاوز قائل هستند. در پرونده پینوشه، بیان شد که جرایم علیه صلح مشمول صلاحیت جهانی هستند؛ نتیجه‌گیری که با اصل ۲ از اصول پرینستون در مورد صلاحیت جهانی مطابقت دارد. با این حال،

در مورد این موضوع بین دانشگاهیان اختلاف نظر وجود دارد و جرایم علیه صلح/جرم تجاوز اغلب در لیست جرایمی که گفته می‌شود صلاحیت جهانی به آن‌ها تعلق می گیرد، وجود ندارد. ثانیاً، متهم ممکن است بتواند با استناد به برخورداری از مصونیت طبق حقوق بین‌الملل، با موفقیت از پیگرد قانونی نزد هر دادگاه داخلی طفره رود. (در مورد مسئله مصونیت در ادامه بیشتر توضیح داده خواهد شد) ثالثاً، بعید است که حوزه‌های قضایی داخلی بتوانند بدون همکاری مقامات آینده اسرائیل، حضور نتانیاهو و سایر متهمین احتمالی در این جنایت را تضمین کنند. در حالی که رسیدگی‌های غیابی در برخی حوزه‌های قضایی مجاز است، اما به نظر می‌رسد که چنین رسیدگی‌هایی فاقد اعتبار دادرسی هستند. همچنین، یک قرار جلب داخلی ممکن است دردسرهایی را ایجاد کند، اما تأثیر محدودکننده یک قرار جلب صادر شده توسط یک دادگاه بین‌المللی را نخواهد داشت. رابعاً، حتی اگر یک دادرسی داخلی از حمایت آشکار بین‌المللی برخوردار شود، بعید است که مقامات داخلی رسیدگی‌کننده به عنوان افرادی که به طور کامل بی‌طرفانه عمل می‌کنند، تلقی شوند. به همین دلیل، به نظر می‌رسد دلیل خوبی است که کمیسیون حقوق بین‌الملل و دیگران در گذشته توصیه کرده‌اند که تجاوز ارضی تنها در سطح بین‌المللی مورد پیگرد قرار گیرد.

دیوان کیفری بین‌المللی: محدودیت‌های صلاحیتی

رسیدگی به جنایت تجاوز در چارچوب دیوان کیفری بین‌المللی (ICC) دارای نقص‌ها و محدودیت‌هایی است. این جنایت، هم نیازمند نقض «آشکار» منشور سازمان ملل متحد است و هم آشکارا از یک نظام صلاحیتی ضعیف رنج می‌برد. مسئله نقض آشکار منشور سازمان ملل متحد در خصوص حملات اسرائیل علیه ایران صدق می‌کند. اما از نظر صلاحیت، رسیدگی به جنایت تجاوز در ICC مشمول همان نظام صلاحیتی سایر جنایات مطروحه در اساسنامه رم نیست، بلکه استثنائات اضافی‌تری را دربر دارد. صلاحیت ICC در مورد جنایت تجاوز محدود به دولت‌های عضو اساسنامه رم می‌شود. از آنجا که اسرائیل عضو نیست، اتباع آن را نمی‌توان در ارتباط با جنایت تجاوز نزد این دیوان مسئول شناخت. با این که شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌توانست با ارجاع وضعیت ایران به ICC، امکان تعقیب جنایت تجاوز را فراهم کند، اما چنین پیشنهادی نیز با حق وتوی دولتی مانند ایالات متحده به عنوان عضو دائم شورای امنیت روبرو خواهد شد.

بنابراین، حتی اگر ایران گامی فراتر بگذارد و با صدور اعلامیه‌ای اقدام به پذیرش صلاحیت موردی ICC طبق ماده ۱۲(۳) نماید و اساسنامه رم و اصلاحات مربوط به جنایت تجاوز را نیز تصویب کند، دیوان فاقد صلاحیت برای رسیدگی به جنایت تجاوز ارتکاب یافته توسط مقامات اسرائیلی خواهد بود.

تاسیس دادگاه بین‌المللی ویژه: مانع مصونیت شخصی؟

در خصوص تاسیس یک دادگاه بین‌المللی ویژه، به طور کلی دو الگو را می‌توان متصور شد: تاسیس چنین دادگاهی در چارچوب سازمان ملل متحد (خواه از طریق قطعنامه فصل هفتمی شورای امنیت و یا از طریق انعقاد معاهده بین ایران و سازمان ملل متحد و بر مبنای توصیه مجمع عمومی)، و تاسیس دادگاه از طریق انعقاد یک

معاهده بین‌المللی در خارج از چارچوب سازمان ملل متحد. در مورد تاسیس دادگاه از طریق قطعنامه فصل هفتمی شورای امنیت، با عنایت به وتوی احتمالی، به نظر چنین امری میسر نخواهد بود. در خصوص سایر فروض مطرح شده، دو رویکرد متفاوت و متناقض بین حقوقدانان وجود دارد که به نوعی می‌توان گفت چالش مصونیت مقامات (اعم از مصونیت شغلی [کارکردی] و به ویژه مصونیت شخصی) نقطه ثقل آن می‌باشد. (در مورد تفاوت مصونیت شغلی و شخصی رجوع کنید به اینجا، ص۳۳)

طرفداران رویکرد نخست، استدلال می‌کنند که دادگاه ایجاد شده از طریق هر یک از این مسیرها به صورت بالقوه می‌تواند ماهیتی به اندازه کافی بین‌المللی داشته باشد تا وجود مصونیت‌ها در پیگرد جنایات بین‌المللی را نادیده بگیرد. (از جمله رجوع کنید به اینجا، ص۷) به نظر می‌رسد که رویکرد مزبور نسبت به مصونیت شغلی و عدم اعمال آن نزد چنین دادگاهی می‌تواند صادق باشد. کمیسیون حقوق بین‌الملل این مسئله که آیا افراد متهم به جنایات بین‌المللی می‌توانند در دادگاه‌های خارجی به مصونیت شغلی استناد کنند یا خیر را مورد بررسی قرار داده است. طبق نظر کمیسیون، در رسیدگی‌های کیفری نزد دادگاه‌های دول خارجی، مصونیت شغلی در خصوص شش جنایت بین‌المللی اعمال نمی‌شود: نسل‌زدایی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی، آپارتاید، شکنجه، ناپدیدسازی اجباری. (pp.190-191) کمیسیون حقوق بین‌الملل به‌عمد از ذکر جنایت تجاوز خودداری کرده است. دلیل اصلی ارائه‌شده توسط کمیسیون حقوق بین‌الملل این بود که تعقیب کیفری یک مقام رسمی دولت دیگر به اتهام جنایت تجاوز توسط یک دادگاه ملی، مستلزم آن است که دادگاه مزبور احراز کند آیا آن دولت دیگر مرتکب عمل تجاوز شده است یا خیر. این امر با اصل برابری حاکمیتی دولت‌ها ناسازگار تلقی می‌شد. از این رو، کمیسیون عملاً جنایت تجاوز را از فهرست جنایات بین‌المللی که مصونیت شغلی در مورد آن‌ها اعمال نمی‌شود، مستثنی نکرده است، بلکه در واقع بیان می‌کند که طبق حقوق بین‌الملل، هیچ صلاحیت قضایی برای محاکمه متهمان به این جنایت توسط دولتی غیر از دولت متجاوز وجود ندارد. با این حال، اگر بپذیریم که جنایت تجاوز می‌تواند توسط سایر دولت‌ها مورد تعقیب قرار گیرد، در این صورت به نظر نمی‌رسد دلیلی وجود داشته باشد که با این جنایت از نظر مسئله مصونیت شغلی، متفاوت از سایر جنایات بین‌المللی رفتار شود. (pp.11-12) بنابراین، می‌توان بیان داشت که افراد متهم به جنایت تجاوز نیز نمی‌توانند در دادگاه‌های ملی خارجی به مصونیت شغلی استناد کنند. با توجه به این که عدم وجود مصونیت شغلی برای چنین متهمانی نزد محاکم ملی در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است، و از آنجا که دولت‌ها می‌توانند صلاحیت قضایی خود برای تعقیب جنایات بین‌المللی را به یک دادگاه بین‌المللی (از جمله دادگاه بین‌المللی ویژه) تفویض کنند، پس این موضوع (عدم وجود مصونیت شغلی) به طریق اولی در مورد دادگاه‌های بین‌المللی هم قابل اعمال است؛ ولو آنکه متهم از مقامات دولتی باشد که به صلاحیت دادگاه رضایت نداده است. (p.14)

اما مسئله حائز اهمیت‌تر راجع به مصونیت شخصی است. اینکه آیا دادگاه ایجاد شده از طریق مسیرهای پیش‌گفته می‌تواند به اندازه‌ای ماهیت بین‌المللی داشته باشد که مصونیت شخصی نیز در پیگرد جنایات بین‌المللی

نزد آنان قابل اعمال نباشد؟ طبق عقیده طرفداران رویکرد نخست، گروهی از دولت‌ها می‌توانند دادگاهی برای رسیدگی به جنایت تجاوز تأسیس کنند که حتی مصونیت شخصی نیز نزد آن قابل اعمال نباشد. استدلال آن‌ها این است که طبق رویه قضایی بین‌المللی، مصونیت‌های شخصی مانعی برای تعقیب کیفری مقامات عالی‌رتبه به اتهام جنایات بین‌المللی نزد یک دادگاه‌های کیفری بین‌المللی - که از سوی جامعه بین‌المللی در کل عمل می‌کنند - محسوب نمی‌شود. این موضوع به وضوح شامل دادگاه ویژه پیشنهادی برای جنایت تجاوز که با توصیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد تشکیل می‌شود نیز می‌گردد. (همچنین، رجوع کنید به اینجا، اینجا، اینجا، اینجا و اینجا)

البته این دسته از حقوقدانان اذعان می‌دارند که برای آن که دادگاهی ویژگی بین‌المللی داشته باشد باید دو شرط محقق شود: اینکه دادگاه مزبور باید «بر اساس حقوق بین‌الملل» تاسیس شده باشد و همچنین به حد کافی منعکس‌کننده «اراده جامعه بین‌المللی در کل» برای تعقیب جنایات بر اساس حقوق بین‌الملل عرفی باشد. در فرض تاسیس دادگاه از طریق انعقاد معاهده بین یک دولت و سازمان ملل متحد و بر مبنای توصیه مجمع عمومی، از آنجا که دادگاه مزبور به وسیله چنین معاهده‌ای (که یک منبع حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود) ایجاد می‌گردد، پس تاسیس آن «بر اساس حقوق بین‌الملل» است. از طرفی دیگر، از آنجایی که بر مبنای توصیه مجمع عمومی ایجاد می‌شود، پس منعکس‌کننده «اراده جامعه بین‌المللی در کل» برای تعقیب جنایات بر اساس حقوق بین‌الملل عرفی است. بنابراین، چنین دادگاهی ویژگی بین‌المللی دارد و مصونیت شخصی نزد آن قابل اعمال نیست. در فرض تشکیل دادگاه ویژه از طریق انعقاد معاهده بین‌المللی در خارج از چارچوب سازمان ملل متحد نیز دادگاه تاسیس شده توسط چنین معاهده‌ای، ویژگی بین‌المللی خواهد داشت. اما برای اینکه چنین دادگاهی به حد کافی بین‌المللی تلقی شود تا مصونیت شخصی نزد آن قابل اعمال نباشد، معاهده موسس آن باید، همچون اساسنامه رم، اولا به روی تمام دولت‌های جهان مفتوح باشد و ثانیا لازم الاجرا شدن آن مشروط به تصویب حداقل ۶۰ دولت باشد.

اما در مقابل، طرفداران رویکرد دوم استدلال می‌کنند که مسیرهای پیش‌گفته در تاسیس یک دادگاه بین‌المللی ویژه نمی‌توانند چالش وجود مصونیت‌ها، به طور مشخص مصونیت شخصی، در پیگرد جنایات بین‌المللی را مرتفع سازند. این تفکر که مصونیت‌های شخصی را نمی‌توان نزد محاکم کیفری بین‌المللی مورد استناد قرار داد، از رای دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده «قرار بازداشت» ناشی می‌شود.(para.61) متأسفانه دیوان هرگز توضیح نداد که چرا دادگاه‌های کیفری بین‌المللی ملزم به رعایت مصونیت‌های شخصی نیستند یا دقیقاً چه معیاری یک دادگاه کیفری خاص را «بین‌المللی» می‌سازد. در مورد برخی دادگاه‌ها، توضیح نسبتاً روشن است: مقامات نازی در دادگاه نظامی بین‌المللی از مصونیت شخصی برخوردار نبودند، چرا که شورای کنترل متفقین که پس از جنگ به عنوان دولت آلمان عمل می‌کرد، به طور ضمنی این مصونیت را سلب کرده بود. متهمان در دادگاه‌های بین‌المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق و روآندا نیز مصونیت شخصی نداشتند، زیرا این

دادگاه‌ها بر اساس قطعنامه‌های الزام‌آور فصل هفتمی شورای امنیت ایجاد شده بودند. همچنین متهمانی که اتباع دولت‌های عضو دیوان کیفری بین‌المللی می‌باشند، نزد این دیوان از مصونیت شخصی بهره‌مند نیستند، زیرا دولت‌ها با تصویب اساسنامه رم به طور ضمنی مصونیت مقامات خود را سلب می کنند. (p.4)

به عقیده این دسته از حقوقدانان، دولت‌ها نمی‌توانند به موجب معاهده‌ای بدون رضایت دولت ثالث تعهداتی را بر آن تحمیل کنند و حتی اگر بتوانند صلاحیت قضایی خود را به یک دادگاه بین‌المللی تفویض کنند، به این ترتیب نمی‌توانند مصونیت شخصی مقامات دولت ثالثی که در ایجاد آن دادگاه دخالتی نداشته است را دور بزنند. دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده «قرار بازداشت» به وضوح اعلام کرد که دولت‌ها حق نادیده گرفتن مصونیت شخصی مقامات دولتی سایر کشورها را ندارند - حتی در مواردی که این مقامات به طور معقولی متهم به ارتکاب جنایات بین‌المللی باشند. به طریق اولی، دولت‌ها نمی‌توانند دادگاهی را با این اختیار ایجاد کنند که مصونیت شخصی مقامات دولت‌های غیرعضو را نادیده بگیرد. به بیانی دیگر، خود دولت‌ها اساساً اختیار نادیده گرفتن مصونیت شخصی را ندارند. در نتیجه، قادر به تفویض چنین اختیاری به یک دادگاه بین‌المللی نیز نخواهند بود. در جریان پرونده چارلز تیلور در دادگاه ویژه سیرالئون نیز فیلیپ سندز - از حامیان دادگاه ویژه - این موضع را اتخاذ نمود که دو دولت نمی‌توانند به قصد دور زدن محدودیت‌های صلاحیتی حاکم بر دادگاه‌های ملی، یک دادگاه کیفری بین‌المللی تأسیس کنند. (p.4)

مصونیت‌های شخصی که سران دولت‌ها طبق حقوق بین‌الملل عرفی از آن بهره‌مند هستند، حتی در صورتی که توسط خود مجمع عمومی یا با انعقاد معاهده بین سازمان ملل متحد و ایران غیرقابل اعمال اعلام شوند نیز نمی‌توانند در یک دادگاه ویژه نادیده گرفته شوند. این قاعده که مجمع عمومی می‌تواند تصمیمات الزام‌آور در مورد حوزه داخلی سازمان ملل متحد اتخاذ کند اما نمی‌تواند هیچ تصمیم الزام‌آوری در حوزه خارجی خود اتخاذ کند، به رسمیت شناخته شده است و بدین سان فاقد قدرت تحمیل تعهدات به اعضا برای انجام اقدام خود یا وادار کردن آن‌ها به اجرای تصمیمات در دستورهای قانونی خود است. البته دلیل این امر عدم بهره‌مندی مجمع از ماده‌ای مشابه ماده ۲۵ منشور است که در آن اعضا با استفاده از زبان حاکمیت موافق پذیرش و اجرای تصمیمات شورای امنیت هستند. در نتیجه، مجمع نمی‌تواند تعهداتی را به اعضای ملل متحد در خصوص نادیده گرفتن مصونیت‌های شخصی که بر اساس حقوق بین‌الملل عرفی برای اعضای تروئیکا مقرر است، تحمیل کند. از این رو، اگر مجمع عمومی مذاکرات و انعقاد معاهده‌ای را با ایران در مورد ایجاد دادگاه ویژه برای تجاوز آغاز کند، توافق حاصل تنها سازمان ملل متحد، ایران و سایر دولت‌های پذیرای آن را متعهد خواهد کرد. بنابراین، به هیچ وجه مشخص نیست که دادگاه ویژه تشکیل شده از طریق مسیرهای پیش‌گفته - و نه توسط شورای امنیت بر اساس اختیارات فصل هفتم - اختیار لغو مصونیت شخصی مقامات ارشد اسرائیل را داشته باشد. به نظر می‌رسد که چنین دادگاهی نیز به اندازه محاکم ملی ملزم به رعایت مصونیت شخصی خواهد بود.

به عنوان قدر متقین دو رویکرد فوق، می‌توان چنین اذعان داشت که در نبود قطعنامه فصل هفتمی شورای امنیت سازمان ملل متحد و یا رضایت دولت متبوع متهم به صلاحیت دادگاه بین‌المللی ویژه، دولت‌ها همچنان می‌توانند با تاسیس چنین دادگاهی اختیار نادیده‌انگاری مصونیت شغلی را به آن تفویض نمایند. با این حال، در شرایط مشابه، امکان تفویض این اختیار به دادگاه مزبور در خصوص مصونیت شخصی با ابهام مواجه است. به نظر می‌رسد، تنها نمونه دادگاه بین‌المللی ویژه برای رسیدگی به جنایت تجاوز که اخیرا توافقنامه تاسیس آن بین اوکراین و شورای اروپا امضا شد نیز تا حدی از همین رویکرد پیروی کرده است؛ زیرا پیش‌نویس اساسنامه این دادگاه در ماده (۴)۲۳ بیان می‌دارد که مصونیت شغلی نزد دادگاه ویژه اعمال نخواهد شد. ماده (۵)۲۳ نیز هر چند اجازه تنظیم کیفرخواست علیه فردی که از مصونیت شخصی برخوردار است را می‌دهد، اما قاضی شعبه مقدماتی را از تأیید کیفرخواست یا پیشبرد تعقیب قضایی (تا زمان خارج شدن آن شخص از سمت خود یا سلب مصونیت از وی) منع می‌کند. اینگونه بر می‌آید که مدل مشابه دادگاه بین‌المللی ویژه اوکراین در رسیدگی به جنایت تجاوز، برای ایران نیز در دسترس‌ترین مسیر صلاحیتی باشد.

نتایج این مقاله در مورد تعقیب کیفری مرتکبین جنایت تجاوز مرتبط با حملات آمریکا علیه ایران نیز به همین صورت قابل اعمال خواهد بود.

گذاری بر نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تعهدات اسرائیل در سرزمین فلسطین اشغالی

فائزه محمدی – دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی دانشگاه تهران

مسئله فلسطین، یکی از طولانی‌ترین و پیچیده ترین بحران های حقوقی و سیاسی معاصر است که از آغاز شکل‌گیری نظام حقوق بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم تاکنون استمرار یافته است. دیوان بین‌المللی دادگستری، به عنوان عالی‌ترین نهاد قضایی ملل متحد، در دو دهه اخیر چندین بار در خصوص ابعاد حقوقی وضعیت سرزمین‌های اشغالی فلسطین اظهارنظر مشورتی کرده است؛ از جمله نظر مشورتی سال ۲۰۰۴ درباره پیامد های حقوقی ساخت دیوار در سرزمین فلسطین اشغالی و نظر سال ۲۰۲۴ در خصوص سیاست ها و اقدامات اسرائیل در این سرزمین. در تداوم این روند، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در قطعنامه ۲۳۲/۷۹ مورخ ۱۹ دسامبر ۲۰۲۴، سؤالی تازه را درباره تعهدات اسرائیل، به‌عنوان قدرت اشغالگر و عضو سازمان ملل، در ارتباط با حضور و فعالیت های سازمان ملل، سایر سازمان های بین‌المللی و دولت های ثالث در سرزمین فلسطین اشغالی به دیوان ارجاع داد.

این نظر مشورتی، در تاریخ ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵ صادر شد و در بستر تحولات اخیر از جمله جنگ غزه پس از حملات ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و تصویب قوانین داخلی اسرائیل برای توقف فعالیت های آژانس امداد و کار سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی (UNRWA) معنا می یابد. پرسش اصلی مجمع عمومی ناظر بر حدود تعهدات اسرائیل در تضمین دسترسی سازمان های بین‌المللی و دولت های ثالث به سرزمین اشغالی و تسهیل ارائه کمک های بشردوستانه و خدمات حیاتی به جمعیت غیرنظامی فلسطین بود.

در این مقاله، تلاش می شود تا ضمن ارائه تصویری روشن از محتوای نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری، مبانی حقوقی استدلال های دیوان، جایگاه آن در تکوین حقوق اشغال و همکاری بین‌المللی، و پیامد های احتمالی آن بر رویه دولت ها و سازمان‌های بین‌المللی مورد تحلیل قرار گیرد. بدین منظور، نخست به بیان زمینه و مفاد اصلی نظر مشورتی پرداخته می شود؛ سپس چارچوب مفهومی و استدلالی دیوان از منظر حقوق بشردوستانه، حقوق بشر و حقوق منشور ملل متحد بررسی خواهد شد. در نهایت، تلاش می شود نتایج تحلیلی این رأی در پرتو اصول کلی حقوق بین‌الملل و روند های تحول در مسئولیت قدرت اشغالگر ارزیابی شود.

صلاحیت و اختیار دیوان

دیوان، نخست بررسی کرد که آیا اختیار حقوقی برای صدور نظر دارد یا خیر. بر اساس مواد ۹۶ منشور و ۶۵ اساسنامه دیوان، مجمع عمومی می تواند درباره هر سؤال حقوقی درخواست نظریه مشورتی کند. دیوان تأکید کرد که پرسش مجمع عمومی از ماهیت حقوقی برخوردار است و در صلاحیت آن قرار دارد. در ادامه، دیوان به بررسی عوامل مربوط به اعمال یا عدم اعمال اختیار خود پرداخت. از جمله، ایراداتی مطرح شده بود

مبنی بر اینکه صدور نظر ممکن است بر روند رسیدگی ترافعی جاری میان آفریقای جنوبی و اسرائیل در قضیه اجرای کنوانسیون منع نسل‌زدایی در نوار غزه تأثیر بگذارد. دیوان این ایراد را رد کرد و تصریح نمود که موضوع دو پرونده متفاوت است: یکی درباره تعهدات ناشی از کنوانسیون نسل‌زدایی و دیگری درباره تعهدات اسرائیل به‌عنوان قدرت اشغالگر نسبت به فعالیت سازمان ملل و سایر بازیگران بین‌المللی است.

همچنین دیوان یادآور شد که اگرچه پیش‌تر در نظرات سال های ۲۰۰۴ و ۲۰۲۴ به جنبه هایی از وضعیت فلسطین پرداخته بود، پرسش جدید ناظر به مسئله ای متمایز است؛ یعنی رفتار اسرائیل در قبال نهاد های بین‌المللی، به ویژه پس از تصویب قوانین توقف فعالیت های آن ها. بنابراین، دلایل قانع‌کننده ای برای خودداری از صدور نظر وجود ندارد و دیوان صلاحیت و اختیار خود را اعمال می‌کند(بند های ۱۸ –۲۲؛–۲۳ ۴۱).

زمینه تاریخی و واقعی

دیوان در بخش دوم نظر خود، با ارجاع به یافته های قبلی، خلاصه ای از وضعیت تاریخی ارائه کرد(بند های ۴۷–۴۲). پس از جنگ شش روزه ۱۹۶۷، اسرائیل کرانه باختری، شرق بیت المقدس و نوار غزه را اشغال کرد. در همان سال، توافق موقتی میان اسرائیل و UNRWA برای ادامه فعالیت های امدادی در سرزمین های اشغالی امضا شد(بند های ۵۷–۴۸). پس از حملات ۷ اکتبر ۲۰۲۳ و عملیات نظامی گسترد ه اسرائیل در غزه، شرایط انسانی به‌شدت بحرانی شد. اسرائیل در دوره هایی ورود کمک های بشردوستانه، غذا، سوخت و دارو را محدود یا متوقف کرد. طبق گزارش دبیرکل سازمان ملل، صدها کارمند امدادی از جمله بیش از ۳۶۰ نفر از کارکنان UNRWA کشته شدند(بند های ۶۲–۵۸). در اکتبر ۲۰۲۴، کنست اسرائیل دو قانون با عنوان «قانون توقف فعالیت های آنروا» تصویب کرد که به موجب آن، فعالیت های این آژانس در اسرائیل و بیت المقدس شرقی ممنوع شد. اسرائیل همچنین مدعی شد که UNRWA بی‌طرفی خود را از دست داده و برخی کارکنان آن در حملات ۷ اکتبر مشارکت داشته اند(بند های۷۴–۶۳).

دامنه سؤال و روش بررسی

دیوان تأکید کرد که مأموریت آن تعیین «تعهدات» اسرائیل است، نه ارزیابی نقض آن‌ها. با این حال، تشخیص ماهیت تعهدات نیازمند بررسی واقعیت های میدانی است. قلمرو مکانی مورد نظر تمامی سرزمین فلسطین اشغالی را شامل می‌شود، با تمرکز ویژه بر نوار غزه به‌سبب وضعیت انسانی حاد(بند های ۸۱–۷۵).

تعهدات اسرائیل به‌عنوان قدرت اشغالگر

الف) بر اساس حقوق بشردوستانه بین‌المللی: دیوان یادآور شد که کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹ و قواعد عرفی بین‌المللی در سرزمین فلسطین اشغالی قابل اعمال است. اسرائیل، علی‌رغم خروج نیروهایش از غزه در سال ۲۰۰۵، همچنان کنترل مؤثر بر مرزها، فضای هوایی و جریان کالاها دارد و بنابراین، وضعیت اشغال تداوم یافته است. مهم ترین تعهدات اسرائیل به‌عنوان قدرت اشغالگر عبارت است از:

- تضمین تأمین نیازهای اساسی جمعیت غیرنظامی (غذا، آب، دارو، پناهگاه، سوخت و خدمات پزشکی) مطابق مواد ۵۵ و ۵۶ کنوانسیون چهارم، پذیرش و تسهیل طرح های امدادی طبق ماده ۵۹، در صورتی که جمعیت محلی به‌طور کافی تأمین نباشد. دیوان تصریح کرد که این تعهد «غیرمشروط» است و اسرائیل نمی‌تواند به بهانه های کلی امنیتی، ورود کمک ها را متوقف کند.

- همکاری با سازمان های بشردوستانه بی‌طرف، از جمله سازمان ملل و UNRWA باید ادامه داشته باشد. دیوان، با بررسی اسناد، نتیجه گرفت که هیچ مدرک قانع‌کننده ای دال بر عدم بی‌طرفی آنروا وجود ندارد و بر نقش حیاتی آن در تأمین نیاز های جمعیت تأکید کرد.

- منع جابه‌جایی اجباری یا اخراج جمعیت غیرنظامی بر اساس ماده ۴۹ کنوانسیون ژنو. دیوان هشدار داد که ایجاد شرایط زیستی غیرقابل تحمل نیز می‌تواند به‌منزله انتقال اجباری تلقی شود.

- احترام به مصونیت و حفاظت از کارکنان امدادی و پزشکی: محدودیت بر فعالیت آنان تنها در موارد «ضرورت نظامی قاطع و موقت» مجاز است.

- منع استفاده از گرسنگی به‌عنوان روش جنگی که نقض آشکار حقوق بین‌الملل عرفی محسوب می شود(بند های ۱۴۵-۸۳).

ب) بر اساس حقوق بین‌الملل بشر: دیوان یادآور شد که تعهدات اسرائیل ذیل معاهدات حقوق بشری از جمله میثاق حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در سرزمین‌های اشغالی نیز جاری است. این تعهدات شامل حق حیات، بهداشت، آموزش، آزادی جابه‌جایی و سطح زندگی مناسب است. از نظر دیوان، کاهش ظرفیت سازمان های بین‌المللی برای ارائه خدمات انسانی، بار مسئولیت اسرائیل را افزایش می دهد؛ زیرا این سازمان ها به تحقق حقوق بنیادین مردم فلسطین کمک می‌کنند (بند های ۱۶۰-۱۴۶).

تعهدات اسرائیل به‌عنوان عضو سازمان ملل متحد

دیوان تأکید کرد که همه اعضای سازمان، طبق مواد ۲(۲)، ۲(۵)، ۵۵ و ۵۶ منشور، موظف اند با سازمان ملل همکاری صادقانه داشته باشند و در اجرای مأموریت های آن کمک کنند. از این رو، اسرائیل موظف است در اجرای مأموریت های امدادی و توسعه ای سازمان، به‌ویژه از طریق UNRWA، همکاری و تسهیل مؤثر به عمل آورد.

دو نکته کلیدی در این بخش عبارتند از احترام به مصونیت ها و امتیازات سازمان ملل و کارکنان آن بر اساس ماده ۱۰۵ منشور و کنوانسیون ۱۹۴۶. دیوان اعلام کرد که مصونیت مقرها و اموال سازمان ملل در سرزمین اشغالی، از جمله مدارس و بیمارستان های آنروا، باید محترم شمرده شود و حمله یا تخریب آن ها می‌تواند نقض تعهدات بین‌المللی باشد و عدم حق اسرائیل برای تصمیم‌گیری یکجانبه درباره حضور سازمان ملل در سرزمین اشغالی. در سرزمین‌های تحت اشغال، اسرائیل فاقد حاکمیت است و نمی تواند به طور یکجانبه فعالیت نهادهای بین‌المللی را منع کند. دیوان همچنین خاطرنشان کرد که اگر اسرائیل نسبت به سوءاستفاده از مصونیت ها یا

بی‌طرفی نهادهای سازمان ملل نگرانی دارد، باید آن را از طریق سازوکارهای حقوقی سازمان ملل و گفت‌وگو با دبیرکل پیگیری کند، نه با اقدامات یک‌جانبه(بند های ۲۱۶-۱۶۳).

ارتباط تعهدات اسرائیل با حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین

در پایان، دیوان تأکید کرد که موضوع حاضر جدا از مسئله بنیادین حق مردم فلسطین بر تعیین سرنوشت نیست. تداوم اشغال طولانی‌مدت، اعمال قوانین داخلی اسرائیل در بیت المقدس شرقی و محدودیت بر کمک های حیاتی، همگی ناقض شرایط لازم برای تحقق این حق هستند. به باور دیوان، محروم سازی مردم فلسطین از حداقل وسایل بقا، مانع اعمال حق تعیین سرنوشت آنان است و اسرائیل باید از هر اقدامی که تحقق این حق را مختل می‌کند خودداری کند. سازمان ملل متحد از رهگذر فعالیت های آنروا و سایر نهادها، عملاً در جهت حفظ بسترهای اجتماعی و انسانی این حق عمل می‌کند(بند های ۲۲۲-۲۱۷).

بخش اجرایی نظریه مشورتی

دیوان در بخش نهایی، با اتفاق آرا یا اکثریت قاطع (۱۰ رأی موافق در برابر یک رأی مخالف)، چنین اعلام کرد که اسرائیل موظف است نیازهای اساسی جمعیت فلسطینی را تضمین کند؛ اجازه ورود و توزیع آزادانه کمک های بشردوستانه، از جمله از سوی UNRWA، را بدهد؛ از انتقال اجباری جمعیت و استفاده از گرسنگی به‌عنوان ابزار جنگی پرهیز کند؛ مصونیت اماکن و کارکنان سازمان ملل را محترم شمارد؛ و با سازمان ملل در اجرای مأموریت هایش همکاری صادقانه داشته باشد(بند ۲۲۳).

تنها قاضی مخالف، نایب رئیس سبوتینده، در نظر جداگانه خود بر ملاحظات امنیتی اسرائیل و حق آن برای انتخاب مجاری دیگر کمک‌رسانی تأکید کرد. با این حال، اکثریت دیوان چنین استدلالی را با اصول بنیادین حقوق بشردوستانه و الزامات منشور ملل متحد سازگار ندانستند.

تحلیل حقوقی

نظر مشورتی ۲۰۲۵ را می‌توان نقطه عطفی در گسترش مفهوم «مسئولیت قدرت اشغالگر در قبال سازمان های بین‌المللی» دانست. سه محور تحلیلی مهم در این نظر قابل تشخیص است.

توسعه مفهوم تعهدات قوای اشغالگر نسبت به نهادهای بین‌المللی: دیوان نشان داد که مسئولیت اشغالگر صرفاً در قبال جمعیت محلی نیست، بلکه شامل احترام و تسهیل فعالیت نهادهای بین‌المللی نیز می‌شود. این برداشت، دامنه حقوق اشغال را در پرتو نظام همکاری سازمان ملل توسعه می‌دهد.

هم پوشانی میان حقوق بشردوستانه و حقوق بشر: دیوان بار دیگر بر هم زمانی اجرای دو نظام حقوقی در وضعیت اشغال تأکید کرد. این تفسیر، در راستای رویه پیشین دیوان و نهادهای معاهده ای حقوق بشر است و نشان می‌دهد که وضعیت اشغال نمی‌تواند بهانه‌ای برای تعلیق حقوق بنیادین مردم غیرنظامی باشد.

تقویت ارتباط میان تعهدات بشردوستانه و حق تعیین سرنوشت: دیوان در این نظر، ضمن تمرکز بر جنبه های عملی کمک رسانی، پیوند روشنی میان محرومیت انسانی و سلب حق تعیین سرنوشت برقرار کرده است.

بدین‌سان، تأمین نیازهای حیاتی مردم فلسطین نه‌تنها یک الزام بشردوستانه، بلکه شرط تحقق یک حق بنیادین جمعی تلقی می‌شود.

از لحاظ نظری، این نظر مشورتی با بهره‌گیری از مفاهیم «کنترل مؤثر»، «تعهد به همکاری» و «مصونیت‌های کارکردی سازمان ملل»، مرز میان صلاحیت حاکمیتی و وظایف اشغالگر را بازتعریف می‌کند. همچنین، بر ضرورت تفسیر هماهنگ میان منشور ملل متحد، کنوانسیون های ژنو و حقوق بین الملل عرفی تأکید دارد.

نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵، در عین پرهیز از ورود به ارزیابی نقض‌ها، چارچوبی منسجم برای تعریف تعهدات اسرائیل در قبال سازمان ملل و دیگر بازیگران بین‌المللی در سرزمین فلسطین اشغالی ارائه می‌کند. این چارچوب، بر سه اصل استوار است: استمرار وضعیت اشغال و مسئولیت ناشی از آن، ضرورت همکاری با سازمان ملل و احترام به مصونیت‌های آن و پیوند جدایی ناپذیر میان کمک های بشردوستانه و حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین.

از دیدگاه حقوق بین‌الملل عمومی، این نظر بار دیگر جایگاه دیوان را به‌عنوان مرجع تفسیر و ارتقای قواعد بنیادین بشردوستی و همکاری بین‌المللی تثبیت می‌کند. در عین حال، با تأکید بر «الزام به تسهیل»، نه صرف «عدم ممانعت»، معیارهای سنجش رفتار قدرت‌های اشغالگر در منازعات معاصر را ارتقا می‌دهد. به بیان دیگر، دیوان با استناد به اسناد و رویه بین‌المللی، تصویری حقوقی و بی‌طرفانه از مسئولیت های اسرائیل ارائه کرده است؛ مسئولیت هایی که اجرای آن ها نه‌تنها برای حفظ کرامت انسانی مردم فلسطین، بلکه برای اعتبار کل نظام حقوق بین‌الملل ضرورت دارد.

دیوان کیفری بین‌المللی در بوته آزمون فلسطین: واکاوی حقوقی صلاحیت، مسئولیت‌پذیری و چالش‌های اجرای عدالت بین‌المللی

امیرحسین دهقان‌پور - دانش‌آموخته حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشگاه شهید بهشتی

تحولات اخیر در دیوان کیفری بین‌المللی(ICC) در خصوص وضعیت فلسطین، به‌ویژه پس از درخواست دادستان این دیوان در «ماه مه ۲۰۲۴» برای صدور قرار بازداشت علیه مقامات ارشد اسرائیلی و رهبران حماس، بار دیگر توجه جامعه بین‌المللی را به نقش محوری این نهاد در مقابله با بی‌کیفری و تحقق عدالت کیفری بین‌المللی جلب کرده است. باوجود اینکه «اسرائیل» عضو اساسنامه رم نیست، لکن، الحاق دولت فلسطین به این سند در تاریخ ۱ آوریل ۲۰۱۵ و پذیرش صلاحیت دیوان برای رسیدگی به جنایات ارتکابی در سرزمین‌های اشغالی، از ۱۳ ژوئن ۲۰۱۴ به بعد، مسیر را برای مداخله قضایی دیوان هموار ساخت. درخواست‌های اخیر دادستان دیوان، که برمبنای دلایل معقول مبنی بر ارتکاب جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت توسط طرفین منازعه ارائه شده، اهمیت بررسی دقیق مبانی حقوقی و چالش‌های فراروی این فرآیند را بیش‌ازپیش آشکار می‌سازد.

مبانی تثبیت صلاحیت قضایی دیوان کیفری بین‌المللی بر وضعیت فلسطین

تثبیت صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی درقبال وضعیت پیچیده و چندوجهی فلسطین، فرآیندی مبتنی بر کنش‌های حقوقی راهبردی و تصمیم‌های قضایی بنیادین بوده است که هر یک به‌نوبه خود، آجری در بنای این صلاحیت قضایی نهاده‌اند. بررسی این مبانی، مستلزم واکاوی دقیق اقداماتی است که مشروعیت و قانون‌مندی ورود دیوان به این وضعیت را، علی‌رغم چالش‌های سیاسی و حقوقی قابل‌توجه، پی‌ریزی کرده‌اند. نقطه عزیمت این مسیر، اراده دولت فلسطین برای پیوستن به نظام عدالت کیفری بین‌المللی و پذیرش صلاحیت قضایی دیوان بود؛ اراده‌ای که در قالب اقدامات حقوقی معین تجلی یافت.

گام نخست و اساسی، تودیع سند الحاق فلسطین به «اساسنامه رم» در تاریخ «اول ژانویه ۲۰۱۵» نزد دبیرکل سازمان ملل متحد، به‌عنوان امین اساسنامه بود، که مطابق ترتیبات «ماده ۱۲۵» آن، این الحاق در «اول آوریل ۲۰۱۵»، رسماً لازم‌الاجرا گردید. این اقدام، فی‌نفسه، مبین قصد آشکار دولت فلسطین برای ورود به نظام اساسنامه رم و پذیرش تعهدات و حقوق ناشی از آن بود. اهمیت این الحاق در آن بود که از این طریق، یکی از مبانی اساسی صلاحیت قضایی دیوان، یعنی «عضویت دولت محل وقوع جرم، در اساسنامه»، محقق گردید. مضافاً، پیش از این الحاق نیز، دولت فلسطین در «۲۱ ژانویه ۲۰۰۹»، با اتکا به ظرفیت پیش‌بینی‌شده در «ماده ۱۲ (۳) اساسنامه رم»، اعلامیه‌ای مبنی بر پذیرش صلاحیت قضایی دیوان برای رسیدگی به جرایم ارتکابی در «قلمرو خود»، از تاریخ «اول ژوئیه ۲۰۰۲»، تسلیم نموده بود. با این حال، الحاق کامل به اساسنامه، مبنای پایدارتر و جامع‌تری را برای صلاحیت دیوان فراهم آورد.

همزمان با الحاق، دولت فلسطین در «اول ژانویه ۲۰۱۵»، اعلامیه جدیدی صادر کرد و به‌طور مشخص، صلاحیت قضایی دیوان را برای جرایم ارتکابی در سرزمین‌های اشغالی خود، شامل کرانه باختری (از جمله بیت‌المقدس شرقی و نوار غزه)، از تاریخ «۱۳ ژوئن ۲۰۱۴» به بعد، مجدداً تأیید و فعال نمود. این اقدامات، سنگ بنای ورود دیوان و آغاز بررسی‌های مقدماتی توسط دفتر دادستانی را تشکیل داد.

دادستان وقت دیوان (فاتو بنسودا)، پس از اتمام بررسی‌های مقدماتی گسترده، در تاریخ «۲۰ دسامبر ۲۰۱۹»، اعلام نمود که «مبنای معقولی» برای آغاز تحقیقات رسمی در مورد جنایات ارتکابی درسرزمین فلسطین وجود دارد. با این حال، ایشان با درک صحیح از حساسیت‌ها و مباحثات حقوقی پیرامون «دولت بودن» فلسطین و گستره صلاحیت سرزمینی دیوان و به‌منظور تقویت بنیان‌های قانونی هرگونه تحقیقات آتی، از مکانیسم پیش‌بینی‌شده در «ماده ۱۹ (۳) اساسنامه رم»، بهره جست. این ماده، به دادستان دیوان اجازه می‌دهد تا درصورت وجود سؤال یا اختلاف جدی درمورد اعمال صلاحیت قضایی دیوان پیش از آغاز تحقیقات، از شعبه پیش‌دادرسی دیوان، درخواست صدور رأی نماید. بر این اساس، در«۲۲ ژانویه ۲۰۲۰»، دادستان رسماً از شعبه پیش‌دادرسی اول درخواست کرد تا درخصوص قلمرو صلاحیت سرزمینی دیوان در وضعیت فلسطین، تصمیم‌گیری کند؛ اقدامی که نشان از احتیاط و پایبندی به اصول دادرسی عادلانه و حاکمیت قانون داشت.

شعبه پیش‌دادرسی اول دیوان، پس از دریافت و بررسی دقیق دلایل و مستندات ارائه‌شده توسط دادستان و همچنین با درنظرگرفتن نظرات، لوایح و استدلال‌های طرفین مختلف، ازجمله نمایندگان قربانیان، دولت فلسطین و کارشناسان حقوقی، نهایتاً در «تصمیم تاریخی مورخ ۵ فوریه ۲۰۲۱»، با اکثریت آراء، اعلام داشت که دیوان می‌تواند صلاحیت سرزمینی خود را در وضعیت فلسطین، اِعمال کند. این شعبه، به‌طور مشخص و با ارائه استدلال‌های تفصیلی، حکم داد که گستره صلاحیت سرزمینی دیوان، کلیه سرزمین‌های فلسطینی اشغال‌شده از سال ۱۹۶۷، یعنی کرانه باختری (از جمله بیت‌المقدس شرقی، و نوار غزه) را در بر می‌گیرد. مبنای اصلی استدلال شعبه برای احراز این صلاحیت، تفسیری هدفمند و منطبق با روح و اهداف اساسنامه از «ماده ۱۲ (۲) (الف) اساسنامه رم» بود. دیوان با اتخاذ این رویکرد قضایی، فلسطین را برای اهداف اعمال صلاحیت دیوان و به‌منظور تفویض معتبر صلاحیت به این نهاد، به‌عنوان یک «دولت عضو» واجد شرایط و دارای اهلیت لازم تشخیص داد.

مسئولیت کیفری فردی مقامات و اصل عدم مصونیت در چارچوب صلاحیت دیوان یکی از چالش‌های بنیادین و همواره بحث‌برانگیز در مسیر تحقق عدالت کیفری بین‌المللی، به‌ویژه در وضعیت‌هایی نظیر فلسطین بوده است. این دو مسئله، درخصوص مقامات اسرائیلی، با توجه به عدم عضویت اسرائیل در اساسنامه رم، از اهمیت مضاعفی برخوردار است. با این حال، اساسنامه رم با اتخاذ رویکردی نوین و قاطع، چارچوبی را فراهم آورده که به این چالش‌ها، پاسخ‌های روشنی ارائه می‌دهد.

اسرائیل، همانند ایالات متحده، عضو اساسنامه رم نیست و همواره مدعی بوده که دیوان صلاحیتی بر اتباع آن ندارد. این استدلال، اغلب برمبنای اصل کلی حقوق معاهدات در «ماده ۳۴ کنوانسیون وین در مورد حقوق

معاهدات (مصوب ۱۹۶۹)»، استوار است که بر مبنای آن: «معاهدات، تعهدی برای دول ثالث بدون رضایت آن‌ها ایجاد نمی‌کنند». با این حال، باید اذعان داشت که، اساسنامه رم، تعهدی بر دولت غیرعضو تحمیل نمی‌کند، بلکه صلاحیت خود را براساس وقوع جرم در «قلمرو یک دولت عضو» (فلسطین) یا توسط «تبعه یک دولت عضو»، اِعمال می‌کند، آن‌هم مطابق با «ماده ۱۲ (۲) (الف) اساسنامه رم». این قسم از صلاحیت سرزمینی، اصلی پذیرفته‌شده در حقوق بین‌الملل است. بنابراین، تعقیب اتباع دولت غیرعضو به‌دلیل ارتکاب جنایات در قلمرو یک دولت عضو، با اصول حقوق بین‌الملل کاملاً سازگار است و از این حیث ادعای اسرائیل اعتباری ندارد.

درکنار مسئله صلاحیت بر اتباع دول غیرعضو، اصل بنیادین دیگری که در اساسنامه رم تجلی یافته و بر مسئولیت‌پذیری فردی مقامات رسمی تأکید می‌ورزد، عدم امکان استناد به «مصونیت ناشی از مقام رسمی» برای فرار از مسئولیت کیفری بین‌المللی است. این اصل، پاسخی به رویه تاریخی سوءاستفاده از مصونیت‌ها برای گریز از عدالت بوده است. در این راستا، ماده ۲۷ (۱) اساسنامه رم، به‌صراحت و با قاطعیت اعلام می‌دارد که: «این اساسنامه، نسبت به همه افراد و بدون هیچ‌گونه تمایزی بر اساس مقام رسمی آن‌ها، اعمال می‌شود. مضافاً، مقام رسمی یک فرد، اعم از آنکه رئیس دولت یا حکومت باشد یا عضو دولت، مجلس یا نماینده منتخب مردم باشد؛ به‌هیچ‌وجه وی را از مسئولیت کیفری طبق این اساسنامه معاف نمی‌کند و فی‌نفسه دلیلی برای کاهش مجازات نیز محسوب نمی‌شود».

افزون بر موارد ذکر شده، «ماده ۲۷(۲) اساسنامه رم» تأکید می‌کند که مصونیت‌ها یا قواعد خاص شکلی که ممکن است به مقام رسمی یک فرد براساس حقوق داخلی یا بین‌المللی مرتبط باشد، مانع از اِعمال صلاحیت دیوان نسبت به آن فرد نیز نخواهد بود. این ماده، به‌طور مؤثری هرگونه ادعای مصونیت شخصی یا مصونیت عملکرد را در برابر دیوان بی‌اثر می‌سازد. مضافاً و باتوجه به توضیحات پیش‌گفته، می‌توان چنین نتیجه گرفت که مقامات اسرائیلی (مانند بنیامین نتانیاهو و یوآو گالانت)، نمی‌توانند برای فرار از تعقیب در دیوان، به مصونیت خود استناد کنند، همان‌طور که در پرونده عمر البشیر، رئیس‌جمهور سابق سودان، نیز دیوان این موضع را دقیقاً اتخاذ نمود.

ماهیت جنایات بین‌المللی تحت پیگرد در فلسطین و چالش‌های فراروی اجرای عدالت بین‌المللی

تحقیقات دادستان جدید دیوان، آقای کریم خان، که منجر به درخواست «صدور قرار بازداشت در ۲۰ مه ۲۰۲۴» برای بنیامین نتانیاهو (نخست‌وزیر اسرائیل)، یوآو گالانت (وزیر دفاع اسرائیل) و سه تن از رهبران حماس (یحیی سینوار، محمد دیاب ابراهیم المصری و اسماعیل هنیه) شد، بر اتهامات ارتکاب جنایات جنگی (به‌ویژه ماده ۸ اساسنامه رم) و جنایات علیه بشریت (به‌ویژه ماده ۷ اساسنامه رم) متمرکز است.

ازجمله مهم‌ترین جنایات جنگی مورد ادعا می‌توان به «گرسنگی دادن به غیرنظامیان به‌عنوان یک روش جنگی» (ماده ۸ (۲) (ب) (۲۵))، «وارد آوردن عامدانه رنج شدید یا آسیب جدی به جسم یا سلامت روانی» (ماده ۸ (۲) (الف))۳()، «قتل عمدی» (ماده ۸ (۲) (الف) (۱)) و «هدایت عامدانه حملات علیه جمعیت غیرنظامی» (ماده ۸

(۲) (ب) (۱)) اشاره کرد. در حوزه جنایات علیه بشریت نیز، اتهاماتی نظیر «قتل» (ماده ۷ (۱) (الف))، «نابودی» (ماده ۷ (۱) (ب)) و «آزار و اذیت» (ماده ۷ (۱) (ح)) مطرح شده است. مضافاً، دادستان دیوان، به‌طور خاص تأکید کرده است که اقداماتی چون «ممانعت از ورود کمک‌های بشردوستانه به نوار غزه» و «تحمیل شرایطی که به قحطی و گرسنگی گسترده» دامن می‌زند، نه‌تنها می‌تواند مصداق «جنایت جنگی» باشد، بلکه نقض فاحش تعهدات بین‌المللی بشردوستانه، ازجمله «مواد ۲۳ و ۵۵ کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹» (ناظر بر تکالیف دولت اشغالگر در تأمین غذا و دارو برای جمعیت سرزمین اشغالی) و همچنین «مواد ۵۴، ۷۰ و ۷۱ پروتکل اول الحاقی ۱۹۷۷ به کنوانسیون‌های ژنو» (درخصوص حمایت از اشیاء ضروری برای بقای جمعیت غیرنظامی و تسهیل عملیات امدادرسانی)، نیز محسوب می‌شود.

علاوه‌بر جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت، برخی نهادها و کارشناسان، ازجمله فرانچسکا آلبانیز (گزارشگر ویژه سازمان ملل در مورد وضعیت حقوق بشر در سرزمین‌های فلسطینی اشغالی از سال ۱۹۶۷)، نگرانی‌هایی را درمورد احتمال ارتکاب جنایت «نسل‌زدایی» توسط نیروهای اسرائیلی در غزه مطرح کرده‌اند (اینجا). جنایت نسل‌زدایی، طبق ماده ۶ اساسنامه رم، شامل اعمالی مانند: «کشتن اعضای یک گروه ملی، قومی، نژادی یا مذهبی»، یا «تحمیل عمدی شرایط زندگی بر گروه، که به‌منظور نابودی فیزیکی تمام یا بخشی از آن گروه محاسبه شده باشد، با قصد خاص، برای نابودی آن گروه» است. ناگفته نماند، اگرچه دفتر دادستانی دیوان، درحال حاضر، اتهام ژنوسید را در درخواست‌های صدور قرار بازداشت خود نگنجانده، اما تحقیقات در این زمینه ادامه دارد و امکان طرح چنین اتهامی در آینده منتفی نیست، به‌ویژه با توجه به اقدام آفریقای جنوبی در طرح دعوا علیه اسرائیل در دیوان بین‌المللی دادگستری با اتهام نسل‌زدایی (اینجا).

مسیر پیش روی دیوان کیفری بین‌المللی در رسیدگی به وضعیت پیچیده فلسطین، علی‌رغم پیشرفت‌های حاصله، با چالش‌های متعدد و قابل‌توجهی مواجه است که می‌تواند اجرای عدالت بین‌المللی را با موانعی جدی روبرو سازد. یکی از این اصول چالش‌برانگیز، «اصل صلاحیت تکمیلی (Complementarity) مندرج در دیباچه، ماده ۱ و به‌ویژه ماده ۱۷»، اساسنامه رم است. بر اساس این اصل، دیوان تنها زمانی صلاحیت خود را اعمال می‌کند، که دولت‌هایی که به‌طور معمول، صلاحیت رسیدگی به جرم را دارند (دولت متبوع متهم یا دولت محل وقوع جرم)، «نخواهند» یا «نتوانند» به‌طور واقعی تحقیقات یا تعقیب کیفری را انجام دهند. مضافاً، اسرائیل، دارای یک نظام قضایی و دادستانی نظامی است که مدعی بررسی اتهامات نقض قوانین جنگی توسط نیروهای خود است. حال اگر اسرائیل، بتواند نشان دهد که درحال انجام تحقیقات و تعقیب‌های کیفری واقعی و مؤثر در مورد همان افرادی است که دیوان درحال بررسی وضعیت آن‌هاست، می‌تواند بر اساس ماده ۱۹ (۲) اساسنامه رم، به صلاحیت دیوان یا قابلیت پذیرش پرونده اعتراض کند (اینجا).

چالش بالقوه دیگر، امکان تعلیق یا توقف تحقیقات دیوان توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد است. ماده ۱۶ اساسنامه رم، به شورای امنیت این اختیار را می‌دهد که با صدور قطعنامه‌ای تحت «فصل هفتم منشور ملل متحد»

، از دیوان درخواست کند که تحقیقات یا تعقیب کیفری در یک وضعیت خاص را به مدت «۱۲ ماه» به تعویق اندازد (درخواستی که قابل تمدید نیز هست). با توجه به حمایت سنتی ایالات متحده از اسرائیل در شورای امنیت و برخورداری این کشور از حق وتو، این احتمال وجود دارد که درصورت پیشرفت قابل‌توجه پرونده‌ها علیه مقامات اسرائیلی و نزدیک شدن به مرحله محاکمه، تلاش‌هایی برای فعال‌سازی این مکانیسم با هدف توقف یا تعلیق روند رسیدگی در دیوان صورت گیرد. هرچند چنین اقدامی نیازمند اجماع یا حداقل عدم وتو ازسوی سایر اعضای دائم شورای امنیت است و می‌تواند با مخالفت جدی سایر اعضا، به‌ویژه آن‌هایی که از حامیان عدالت کیفری بین‌المللی و پاسخگویی در قضیه فلسطین هستند، مواجه شود. لازم به ذکر است که این ماده تاکنون، تنها یک بار در ارتباط با وضعیت دارفور (سودان) و آن هم برای تشویق همکاری دولت سودان با دیوان (هرچند به شکلی غیرمستقیم و ناموفق)، مورد بحث و تبادل نظر جدی قرار گرفته و هرگز به‌طور کامل برای تعلیق فعال تحقیقات اعمال نشده است.

فائق آمدن بر این چالش‌های ساختاری و سیاسی، و تضمین اجرای عدالت برای قربانیان جنایات ارتکابی در فلسطین، آزمونی تاریخی برای دیوان کیفری بین‌المللی و نظام عدالت کیفری بین‌المللی در کلیت آن خواهد بود.

دستاورد پژوهش

ورود دیوان کیفری بین‌المللی به وضعیت فلسطین، نقطه عطفی در تلاش برای پاسخگو کردن مرتکبین جنایات بین‌المللی در یکی از طولانی‌ترین و پیچیده‌ترین منازعات جهان معاصر است. صلاحیت دیوان بر اساس الحاق فلسطین و تصمیمات قضایی بعدی، به‌رغم چالش‌های سیاسی و حقوقی، تثبیت شده است. اصل عدم مصونیت مقامات رسمی در برابر دیوان، تضمینی برای پیگیری عدالت بدون توجه به جایگاه متهمان است. با این حال، مسیر پیش رو خالی از موانع نیست. اصل صلاحیت تکمیلی و امکان تحقیقات ملی واقعی ازسوی اسرائیل، همچنین پتانسیل مداخله شورای امنیت از طریق ماده ۱۶ اساسنامه، ازجمله چالش‌هایی هستند که می‌توانند بر روند دادرسی دیوان تأثیر بگذارند.

علی‌رغم این چالش‌ها، اقدامات دادستانی و شعب دیوان، نشان‌دهنده عزم این نهاد برای پیشبرد مأموریت خود در جهت پایان دادن به بی‌کیفری برای خطیرترین جنایات ارتکابی توسط اسرائیل است. موفقیت دیوان در این مسیر، نه تنها برای قربانیان فلسطینی، بلکه برای اعتبار و اثربخشی نظام عدالت کیفری بین‌المللی حیاتی خواهد بود و می‌تواند به تقویت حاکمیت قانون در سطح جهانی کمک شایانی نماید. جامعه بین‌المللی نیز وظیفه دارد از استقلال و عملکرد دیوان حمایت کرده و همکاری لازم را برای اجرای عدالت فراهم آورد.

قطعنامه ۲۸۰۳ شورای امنیت: نظام قیمومیت در پرتو صلح شکننده

امیرحسین عسگری – پژوهشگر دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه تهران؛ فاطمه امیری – کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی و کیانا یوسفی مجد - کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در ۱۷ نوامبر ۲۰۲۵، قطعنامه ۲۸۰۳ با ۱۳ رأی موافق و ۲ رأی ممتنع (چین و روسیه) به تصویب رسید تا خاورمیانه پس از ۲ سال تخاصم، جنایت و ناآرامی بار دیگر آرام شود (اینجا). اما خالی از لطف نیست که صلحی که عده‌ای از کارشناسان پیش‌تر آن را ناپایدار خوانده‌اند را از منظر حقوق بین‌الملل بررسی کنیم. پیش‌نویس متن قطعنامه ۲۸۰۳ توسط دولت آمریکا در ۳ نوامبر ۲۰۲۵ تنظیم شد و ذیل آن ابتکاری ارائه شد که به آن هیأت صلح گویند (اینجا). اما نهاد صلح در پرتو مفاد منشور ملل متحد که روزگاری برای تحکیم و اجرای صلح و امنیت در جامعه بین‌المللی تنظیم شده بود، چه آینده‌ای را برای خاورمیانه و به‌ویژه برای غزه متصور است. فراتر از این‌ها، نظام قیمومیت که ذیل منشور ملل متحد، از ارکان شش‌گانه این نهاد صلح‌جو قرار دارد، چگونه در آینده قرار است از حقوق فلسطینیان صیانت کند؟ هدف از نگارش نوشتار حاضر آن است که ضمن بررسی قطعنامه ۲۸۰۳، تحلیلی برای آینده ارائه کنیم. از این روی، آینده غزه را بر پرده حقوق بین‌الملل ترسیم می‌کنیم تا بتوانیم هنر این شاخه از علم حقوق را در صیانت از منشور ملل متحد که در دهه‌های اخیر بیش از پیش مورد نقض قرار گرفته است مورد مداقه و بررسی قرار دهیم.

هنگامی‌که اجرای واقعی تعهدات بین‌المللی مورد بحث قرار می‌گیرد، گره قدیمی یعنی اراده سیاسی نمایان می‌شود. قطعنامه ۲۸۰۳ هرچقدر هم دقیق نوشته شده باشد، بدون پشتوانه جدی ارکان ملل متحد صرفاً روی کاغذ می‌ماند. همین‌جاست که تردیدها قوت می‌گیرد؛ چون سابقه عملکرد شورای امنیت در قبال مخاصمات فلسطین چندان امیدوارکننده نیست. انتظار اینکه نظام قیمومیت یا هر سازوکار شبه‌نظارتی بتواند بر رفتار بازیگران قدرتمند منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای مهار مؤثر بزند، قدری خوشبینانه به نظر می‌رسد. با این‌همه، نمی‌توان انکار کرد که قطعنامه‌ها ولو از دیدگاه علما و کارشناسان دارای نقایصی باشند، در فضای حقوقی بین‌المللی نوعی چارچوب حداقلی ایجاد می‌کنند که بعدها ممکن است مبنای مسئولیت‌پذیری دولت‌ها قرار گیرد.

هم‌اکنون غزه در نقطه‌ای ایستاده که هر تصمیم اشتباه می‌تواند دوباره آن را به چرخه خشونت بازگرداند. هر گام کوچک در مسیر نهادینه‌سازی نظارت و حمایت حقوقی می‌تواند به تدریج زمینه یک ثبات نسبی را فراهم کند. نکته مهم این است که حقوق بین‌الملل، برخلاف تصور عمومی، ابزار کیمیاگری نیست. حقوق بین‌الملل شبیه به چارچوبی است که اگر بازیگران بخواهند، می‌تواند از فروپاشی کامل جلوگیری کند. بنابراین تحلیل آینده غزه در بستر حقوق بین‌الملل، بیش از هر چیز وابسته به این است که آیا جامعه جهانی واقعاً می‌خواهد از این چرخه خونین عبور کند؟ این‌جاست که قطعنامه ۲۸۰۳ به بوته آزمون گذاشته می‌شود.

جایگاه قطعنامه ۲۸۰۳ در نظام حقوق بین‌الملل

قطعنامه ۲۸۰۳ دارای تفاوت معناداری نسبت به سایر قطعنامه‌های پیشین شورای امنیت در خصوص مخاصمات فلسطین است. تفاوت مزبور ناشی از نوآوری در فرآیند صلح‌سازی نیست، چراکه فرآیند صلح طبق نظر پژوهشگر برجسته روابط بین‌الملل در روسیه، اکاترینا استپانووا، شرایط مطلوبی را می‌طلبد که در آن نهاد، اخلال‌گران صلح‌سازی جایی ندارند و در کل فرآیند مذکور از انحراف بازداشته می‌شود (اینجا). باری، قطعنامه‌های قبلی، چه آن‌هایی که صرفاً خواستار توقف درگیری‌ها بودند (اینجا) و چه آن‌هایی که به اصول کلی حقوق بشردوستانه (اینجا) ارجاع می‌دادند، اغلب ساختاری محافظه‌کارانه داشتند و عامدانه از ورود به سازوکارهای اجرایی عمیق پرهیز می‌کردند. در قطعنامه جدید اما، دست‌کم بر روی کاغذ، تلاش شده با افزودن ابتکار هیأت صلح، از چارچوب مبهم توصیه‌ای فراتر برود و نوعی مکانیسم نظارتی شبه‌عملیاتی ایجاد کند؛ نکته‌ای که در قطعنامه‌های دهه‌های گذشته کمتر دیده می‌شود. البته، بسیاری از مضامین قطعنامه ۲۸۰۳ همچنان ادامه همان الگوی محافظه‌کارانه و مبهم است که شورای امنیت در پرونده‌های حساس ژئوپولیتیکی دنبال می‌کند.

در تحلیل آرای ممتنع چین و روسیه، باید به این واقعیت اذعان کرد که این دو کشور با وجود اعتراضات شفاهی نسبت به روندهای یک‌طرفه در خاورمیانه، عمداً در نقطه‌ای میان مخالفت علنی و همراهی کامل ایستاده‌اند. رأی ممتنع در شورای امنیت اساساً نوعی پیام سیاسی است مبنی بر آنکه دولت نه آن‌قدر موافق است که مسئولیت اجرای قطعنامه را بر عهده گیرد و نه آن‌قدر مخالف که هزینه وتو را بپذیرید. (اینجا)

ارزیابی حقوقی ابتکار هیأت صلح

ابتکار هیأت صلح که در متن قطعنامه ۲۸۰۳ گنجانده شده، در ظاهر تلاشی برای گریز از بن‌بست‌های سنتی شورای امنیت است. اما با کمی تدقیق و نازک شدن بر مسئله، مشکلات و ابهامات عیان می‌شوند. از نظرگاه منشور، شورا می‌تواند ذیل فصل ششم یا حتی در مواردی با تفاسیر گسترده‌تر ذیل فصل هفتم، سازوکاری نظارتی یا میانجی‌گرانه ایجاد کند (اینجا). اما این‌که چنین نهادی تا چه حد اختیار عملیاتی واقعی خواهد داشت، کاملاً بستگی به اراده دولت‌های صاحب نفوذ دارد و نه به متنی که روی کاغذ نوشته شده است. هیأت صلح، طبق آنچه در پیش‌نویس دیده می‌شود، بنا است که گزارشگر میدانی باشد و نیز تسهیل‌کننده گفت‌وگو برای صلح که خود ترکیبی است جذاب، اما بدون تضمین‌های امنیتی و دسترسی کامل، عملاً به مجموعه‌ای از بیانیه‌های نمادین تقلیل پیدا می‌کند.

چالش بنیادین آن‌جاست که بی‌طرفی هیأت صلح، در صحنه‌ای همچون غزه که روایتی آغشته به سیاست و خون است، همواره در معرض تردید قرار می‌گیرد. هر طرفی که احساس کند گزارش‌های هیأت با برداشت او از واقعیت هم‌خوانی ندارد، می‌تواند با ایجاد مانع یا امتناع از همکاری، عملاً روند مأموریت را متوقف سازد. این وضعیت در حقوق بین‌الملل، زیر عنوان وابستگی اجرایی به رضایت طرفین بارها مورد انتقاد قرار گرفته است. از

سوی دیگر، مأموریت این هیأت بدون سازوکارهای تضمین‌کننده امنیت، که معمولاً باید از سوی همان دولت‌هایی فراهم شود که خود در رقابت‌های ژئوپولیتیک نقش‌آفرین‌اند، در حد یک طرح آرمانی باقی می‌ماند و فاقد قدرت تحمیلی لازم برای ایفای نقش مؤثر خواهد بود.

از سویی دیگر، اصل دسترسی بی‌قید و شرط بشردوستانه اگر در مقام عمل تحقق نیابد، هیأت صلح را به موجودیتی تشریفاتی فرو می‌کاهد و به نهادی که صرفاً از دور نظاره‌گر وقایع است و تنها می‌تواند بر مبنای داده‌های ناقص و محدود گزارش‌نویسی کند، مبدل می‌شود. چنین وضعیتی نه‌تنها با فلسفه نهادهای نظارتی سازمان ملل ناسازگار است، بلکه تکرار همان چرخه ناکارآمدی است که در بسیاری از بحران‌های پیشین مشاهده شده است.

ظرفیت نظام قیمومیت

نظام قیمومیت که در آغاز شکل‌گیری منشور ملل متحد برای اداره سرزمین‌های «غیرخودگردان» طراحی شد، قرار بود گذرگاهی باشد میان نبود حاکمیت و دستیابی به استقلال. هدف آن ساده، اما بلندپروازانه بود. حمایت سازمان‌یافته از مردمان بی‌پناه تا بتوانند در آینده سرنوشت سیاسی خود را تعیین کنند. با این‌حال، این سازوکار به دلیل تعارض‌های سیاسی همیشگی، در بسیاری از بحران‌های واقعی کارآمدی محدودی داشته است. امروز این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان چنین نهادی را برای حمایت از فلسطینیان و به‌ویژه غزه احیا یا بازتفسیر کرد؟ منشور ملل متحد این امکان را نفی نمی‌کند، اما فاصله میان قابلیت نظری و واقعیت سیاسی بسیار عمیق است. هر سازوکار نظارتی در غزه نیازمند حمایت شورای امنیت است، و تجربه نشان داده بدون پذیرش صریح طرف‌های درگیر، هر نظام شبه‌قیمومیتی به‌سرعت به ابزاری کم‌اثر در بازی قدرت‌ها تبدیل می‌شود (اینجا). از منظر سیاسی نیز موانع کم نیستند. دولت‌های منطقه‌ای، هرکدام با روایت و منافع خاص خود، سخت تن به سازوکاری می‌دهند که اختیار نظارت و گزارش‌دهی را به نهادی فراملی بسپارد. قدرت‌های بزرگ نیز چندان تمایلی ندارند که چارچوبی ایجاد شود که بتواند آنان را به پاسخ‌گویی واقعی درباره رفتارهایشان در قبال فلسطین وادارد. طرح دوباره ایده قیمومیت، ولو به شکل نمادین یا تطبیق‌یافته، حداقل یک کارکرد دارد، یادآوری این‌که حقوق بین‌الملل هنوز ابزارهایی دارد که اگر اراده سیاسی فراهم باشد، می‌تواند سپری در برابر فرسایش مداوم حقوق یک ملت باشد (اینجا).

آینده حقوقی غزه

آینده غزه از منظر حقوق بین‌الملل در وضعیتی معلق قرار گرفته است. جایی میان قواعدی که روی کاغذ استوار و منطقی‌اند و واقعیتی که زیر فشار رقابت‌های سیاسی شکل می‌گیرد. هر سناریوی محتمل، از تداوم بن‌بست تا کاهش نسبی تنش یا تثبیت صلحی شکننده، کمتر به توان حقوقی نظام بین‌الملل وابسته است و بیشتر به اراده بازیگرانی گره خورده که سال‌ها مسیر بحران را تعیین کرده‌اند. اگر اجرای قطعنامه ۲۸۰۳ ناقص یا گزینشی باشد، همان چرخه خشونت و تلافی‌جویی دوباره احیا خواهد شد؛ این همان سناریوی بدبینانه‌ای است که

سابقه‌اش در مخاصمات قبلی کم نیست. اما در حالت میانه، ممکن است سازوکارهای محدود نظارتی و قواعد بشردوستانه بتوانند بخشی از آلام انسانی را کاهش دهند، بی‌آنکه تغییری بنیادین در ساختار سیاسی غزه رخ دهد. خوشبینانه‌ترین احتمال نیز زمانی رخ می‌دهد که جامعه جهانی مسئولیت مشترک خود را جدی بگیرد و مسیر بازسازی، آتش‌بس پایدار و ایجاد ترتیبات نهادی جدید را هموار کند؛ گرچه باید پذیرفت این مسیر بیش از آن‌که به روندهای عادی حقوقی تکیه داشته باشد، نیازمند تحولی واقعی در اراده سیاسی است.

نقطه ضعف پایدار همین‌جاست؛ شکاف مزمنی که میان حقوق و سیاست دهه‌هاست اجازه نمی‌دهد قطعنامه‌های شورای امنیت در پرونده فلسطین فراتر از متن بروند. رقابت قدرت‌های بزرگ و حساسیت‌های دولت‌های منطقه‌ای، همواره اجرای کامل مقررات را مختل کرده و بسیاری از اسناد بین‌المللی را به گزارش‌هایی بی‌اثر بدل ساخته است. بنابراین مسئله این است که آیا ۲۸۰۳ توان عبور از این چرخه را دارد؟ پاسخ، بسته به میزان تعهد واقعی دولت‌ها به اجرای قواعد، می‌تواند میان امید محتاطانه و تردید جدی در نوسان باشد؛ زیرا حقوق بین‌الملل تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که اراده سیاسی پشتوانه‌اش باشد.

برآمد

چارچوب حقوقی برآمده از این قطعنامه، نقاط قوتی دارد. از جمله ایجاد مبنایی برای مطالبه‌گری، گزارش‌دهی و فشار دیپلماتیک. اما ضعف‌هایش پررنگ‌تر است. نبود ضمانت اجرا، وابستگی به توافق قدرت‌های بزرگ و شکنندگی سازوکارهای نظارتی. در چنین وضعیتی، چشم‌انداز صلح پایدار در غزه نه ناممکن است و نه نزدیک؛ این امر تنها زمانی می‌تواند شکل بگیرد که دولت‌ها حاضر شوند از منافع کوتاه‌مدت خود فاصله بگیرند و به قواعد حقوق بین‌الملل به‌عنوان مسیر خروج از چرخه خشونت نگاه کنند.

بخش سوم:

حقوق بشر

میراث فرانسواز همپسون در حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی (۱۹۵۱-۲۰۲۵)

دکتر نسرین مصفا – استاد دانشگاه تهران

آن چه مرا بر آن داشت که پس از درگذشت خانم پروفسور فرانسواز همپسون (Francoise Hampson)، استاد حقوق دانشگاه اسکس انگلستان در ۲۵ آوریل ۲۰۲۵، پس از سال‌ها مبارزه با بیماری سرطان ریه، یادداشتی بنویسم، در حقیقت تنها اظهار تأسف با مروری کوتاه درباره زندگی حرفه ای وشخصی برای آشنایی با شخصیت وی به‌عنوان یک بانوی حقوقدان شاخص با توانمندی علمی نیست، بلکه بیانی از تجربه‌ها و مشاهدات نگارنده دریک زمینه حرفه ای خاص در حوزه همکاریهای دانشگاهی و علمی مرتبط با حقوق مخاصمات مسلحانه،حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین المللی در چندین دهه با وی در موقعیت‌های متفاوت است. در این ارتباطات به اهمیت نقش پندار، رفتار، گفتار و کردار فردی به باور حقوق بشر و حقوق بشردوستانه برای ایجاد انگیزه و عمل در دیگران بیشتر واقف شدم. از خبربیماری او در سالهای اخیر متاسف شدم ،هرچند که باهمین بیماری به فعالیت مشغول بود .

اولین بار فرانسواز همپسون را در دوره آموزشی حقوق بشردوستانه بین‌المللی در مرکز دانشگاه صلح اروپایی در قلعه اشتاد شلاینیگ اتریش در بهار سال ۱۳۷۵ ضمن مأموریت دانشگاهی ملاقات کردم. علاقه‌مندی، جدیت، تسلط وافر به حقوق بین‌الملل مخاصمات مسلحانه، و همچنین اعتقاد راسخ وی به بهره‌مندی از اسناد بین‌المللی، کنوانسیون‌های حقوق بشردوستانه ۱۹۴۹ و پروتکل‌های ۱۹۷۷، به‌ویژه برای حمایت از غیرنظامیان در شرایط مخاصمه، ممیز و اعتبار آن دوره آموزشی بود.

مدت زمان زیادی از فاجعه رواندا و سلاخی شمارکثیری از افراد قوم توتسی توسط قوم هوتوها نگذشته بود. استاد دوره، سخت تحت تأثیر شرایط غیرانسانی در دوران نسل‌زدایی و از بین رفتن صدها هزار نفر مردم عادی و عدم رعایت موازین حقوق بشردوستانه بین‌المللی و حقوق بشر بود. از موضع سازمان ملل متحد در آن واقعه انتقاد بسیار داشت. از آلام و رنج مردم در رواندا در شرایط صعب نسل‌زدایی یاد می‌کرد و تألم بسیار برای زنان و مردان و به‌خصوص کودکانی که حدود دو هفته با آب باران به حیاتشان ادامه دادند، ابراز می‌کرد. آنچه از او در این دوره در ذهن نگارنده به یاد ماند، آگاهی علمی صرف و توشه‌ای برای شناخت بیشتر موضوع دوره نبود، بلکه آموختم که آموزش زمینه آن، نیازمند درک شرایط مردم آسیب‌دیده ، احساس همدردی و برخورد انسانی وجستجو ی راه علاج است. آشنایی بیشتر با حقوق بشردوستانه بین‌المللی به درک بهتر از نقض فاحش آن در جنگ عراق با ایران که شاهد آن بودم، نیز منجر شد.

پیامد آشنایی با فرانسواز همپسون، اعتراضاتش را به حملات نظامی غیرمشروع و توجه به مسئولیت نظامیان در مخاصمات مسلحانه دنبال می‌کردم. به‌عنوان مثال، زمانی که هواپیماهای ناتو ساختمان رادیو و تلویزیون صربستان را در بلگراد بمباران کردند و ۱۶ نفر از کارکنان فنی و خبری در آن به هلاکت رسیدند، این حقوقدان با وکالت از طرف بازماندگان قربانیان از دیوان اروپایی حقوق بشر در استراسبورگ تقاضای خسارت کرد.

حملات هوایی در جریان جنگ کوزوو توسط ناتو به‌عنوان ضرورتی برای بی اثرساختن تبلیغات اسلوبودان میلوسویچ برای صلاحیت دیوان حقوق بشر استراسبورگ برای ادعا علیه او بود.

در بهار سال ۱۳۸۳، مرکز مطالعات حقوق بشر وقت دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران سمینار مشترکی با برنامه حقوق بشردوستانه دانشگاه هاروارد با عنوان «رابطه متقابل حقوق بشردوستانه و حقوق بشر» برگزار کرد. فرانسواز همپسون در معیت چند استاد بین المللی دیگر از جمله پروفسور آدام رابرتز و میهمانانی از کمیته صلیب سرخ بین‌المللی شرکت کردند. در آن دوران، حمله نظامی ایالات متحده آمریکا به عراق و به دنبال آن اشغال نظامی و طرح وظایف دولت اشغالگر، موضوع روز و موجد بروز مباحث گسترده‌ای در جامعه بین‌المللی میان حقوقدانان شده بود. برای مشارکت‌کنندگان سمینار فوق، حضور فعال، جدیت، حوصله وی در پاسخ به پرسش‌ها، وقوف دقیق به اسناد بین المللی حقوق بشردوستانه و ظرایف آن جالب می‌نمود.

در تابستان سال ۱۳۸۸ در آکادمی حقوق بشردوستانه و حقوق بشر ژنو بار دیگر او را ملاقات کردم. همچنان سخت‌کوش، جدی و منتقد به عدم رعایت اصول تناسب، ضرورت، حمله به غیرنظامیان، استفاده از کودکان در مخاصمات مسلحانه و بطوکلی نقض حقوق بشردوستانه در جهان بود.

آشنایی بیشتر با وی در طول مدت فرصت مطالعاتی‌ام در ماه مهر ۱۳۸۸ و سال تحصیلی ۹۰-۱۳۸۹ در مرکز حقوق بشر دانشگاه اسکس فراهم شد. گستره فعالیت اش در زمینه آموزش و پژوهش و عضویت در نهادهای بین‌المللی مانند ملل متحد وسیع بود. در واقع، در حالی که آن مرکز معتبر دارای مسئولینی بود، ولیکن ستون فعالیت‌ها بود و امور با مشورت او انجام می‌شد. مرکز بخشی به‌عنوان «کودکان و مخاصمات مسلحانه» داشت که پویایی جالبی با ابتکارات او داشت. پژوهش‌های این بخش درباره کودکان بسیار پرمحتوا و مورد استناد است. در آن دوران جدیت و علاقه‌مندی او را بیشتر دریافتم. تا پاسی از شب در دفتر خود بود و وقت را تلف نمی‌کرد. در موقع کار امکان گفتگوی عادی با وی فراهم نمی شد. از در و دیوار اتاقش کتاب و کاغذ می‌بارید. در سال ۲۰۱۱ زمانی که از تدریس در دانشگاه بازنشسته شد، یکی از مشکلات جمع‌آوری آن اتاق بود. در زمانی که برای ملاقات مشخص می‌کرد، به‌خوبی آن را برای انجام کار یا دیدار دوستانه مدیریت می‌کرد. مراوداتی توأم با مهربانی و رفتاری صمیمانه و ساده داشت، که البته لازمه کار واقعی در موضوع حقوق بشر و بشردوستانه است.

نگاهی به زندگی نه‌چندان بلند و فعالیت‌های فرانسواز همپسون، شاهدی بر این مدعاست که حقوقدانی کم‌نظیر با دانش و تجربه بسیار و تأثیرگذار در نهادهای آموزشی مختلف، دانشگاه‌ها و دیگر مراکز دولتی و غیردولتی فعال در زمینه حقوق مخاصمات، حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی بوده است. وی منتخب سازمان ملل متحد برای همکاری در تهیه گزارش های نقض حقوق بشر و عضویت در ارکان حقوق بشری بود. در کنار آنها حرفه وکالت را دوست داشت و مدافع قربانیان حقوق بشر با پشتکار، دقت و اراده بود. به کمک به قربانیان نقض حقوق بشر علاقه‌مند بود و از آن احساس رضایت می‌کرد. همپسون در بسیاری از پرونده‌های مهم در دیوان

اروپایی حقوق بشر نقش داشت. در پرونده «آیدین علیه ترکیه» با وکالت او، دیوان برای نخستین بار تجاوز جنسی را به عنوان شکنجه تحت ماده ۳ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر شناسایی کرد. پرونده قربانیان حمله ناتو که ذکر آن به میان آمد و به نام «بانکوویچ علیه بلژیک و دیگران» نامیده می‌شود، به نتیجه مطلوب نرسید؛ اما بحث‌های مهمی درباره صلاحیت دیوان در وضعیت عملیات نظامی خارج از قلمرو کشورها مطرح شد. دیوان در این قضیه به نتیجه رسید که بمباران هوایی درون تعریف وظایف دولت برای تحقق هدف حقوق فرد در کنوانسیون اروپایی حقوق بشر نیست. ساختمان آسیب‌دیده رادیوتلویزیون صرب هنوز به‌صورت مخروبه بعنوان بنای یادبود حمله نظامی وجود دارد. موضوع صلاحیت دادگاه‌های بین‌المللی علیه عملیات نظامی خارجی هنوز در عرصه جهانی در سطح وسیع ادامه دارد.

در بوسنی، ترکیه، آفریقای زیر صحرا مدارک دست‌اول را برای موارد نقض حقوق بشر جمع‌آوری کرد. در میان همکاران خود به‌عنوان کسی که برای روشنی بیشر دادگاه‌ها مدارک زیادتر تهیه می‌کرد، شناخته می‌شد، و توانایی مثال‌زدنی برای کار بر روی موضوعات پیچیده داشت.

به‌عنوان یک استاد حقوق بین‌الملل مخاصمات مسلحانه در دانشگاه اسکس، کار عملی هم برای مصاحبه با شاهدان جنگ انجام می‌داد. همپسون و دیگر همکار شناخته‌شده بین‌المللی وی، در سال ۱۹۹۸ به مناسبت پنجاهمین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر جایزه‌ای از روزنامه جامعه حقوق دریافت کردند.

همپسون علاقه‌مند به پژوهش بر موارد چالشی محدودیت‌های سرزمینی برای عملیات نظامی و همچنین اصل تناسب در جنگ بود. همواره بر تعادل میان منفعت کاربرد نیروی نظامی با رنج انسانی حاصل از آن تأکید داشت. علاقه‌مندی و شوق او برای ارتباط با ارتش در مورد مسائلی مانندتفکیک اهداف نظامی، وضعیت زندان‌ها از منظر بشردوستانه به‌طور گسترده‌ای مورد پذیرش و تحسین بوده است. وی مشاور کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و عضو کمیته راهبری آن برای تدوین حقوق بین‌الملل عرفی بشردوستانه بود. همچنین درهیات داوران بین‌المللی برای بررسی کنوانسیون‌های ژنو ۱۹۴۹ فعالیت می کرد. فرانسواز همپسون از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۷ کارشناس مستقل کمیسیون فرعی ترویج و حمایت از حقوق بشر ملل متحد بود. وی سال‌های متمادی در کالج‌های نظامی بریتانیا، ایالات متحده آمریکا، کانادا و غنا همچنین مؤسسه حقوق بشردوستانه در سان‌رمو ایتالیا برای افسران و مشاوران حقوقی از سراسر جهان تدریس می کرد.

فرانسواز همپسون در ۱۱ آوریل ۱۹۵۱ در بولتون، انگلستان، به دنیا آمد. پدرش، نورمن همپسون، مورخ انقلاب فرانسه، و مادرش، ژاکلین، آموزگاری فرانسوی‌تبار از یک طرف با ریشه‌های یهودی، بودند. تجربه‌های خانوادگی دوران جنگ جهانی دوم، به‌ویژه تلاش نازی‌ها برای دستگیری جد مادری‌اش، که قاضی برجسته‌ای بود، تأثیر عمیقی بر علاقه او به حقوق بشر گذاشت. او ابتدا در دانشگاه کالج لندن زبان فرانسه خواند، اما پس از یک سال به دانشگاه نیوکاسل منتقل شد و رشته حقوق را انتخاب و پس از فارغ‌التحصیلی، به‌عنوان وکیل دادگستری شروع به کار کرد. او در سال ۱۹۷۵، تدریس را در دانشگاه داندی انگلیس اغاز و تا سال ۱۹۸۳ آنجا

بود، سپس به دانشگاه اسکس رفت و دوره‌های آموزش حقوق بشر را آغاز و معروفیت بین‌المللی پیدا کرد. با برخی از اساتید دیگر، نایجل رودلی (Nigel Rodley) و دیگران، همکاری و قضایایی را در دادگاه حقوق بشر اروپایی در استراسبورگ پیش بردند.

علاوه بر همه فعالیت‌ها، در زمینه تدوین لایحه‌ها به کمیته مشترک حقوق بشر پارلمان انگلیس کمک می‌کرد. در قضیه مخاصمه روسیه و گرجستان، به عنوان کارشناس متخصص به دادگاه اروپایی حقوق بشر معرفی شد. همچنین، بعنوان کمیسیونر تحقیق برای ادعاهای نقض حقوق بشر از طرف سازمان ملل متحد به بروندی در آفریقا رفت. مجموعه اسناد و مدارک حقوقی جمع اوری شده توسط همپسون ، اخیراً به آرشیو مرکز حقوق بشر ایرلند در دانشگاه گالوی منتقل شد. او تا پایان عمر به فعالیت‌های علمی و مشاوره‌ای ادامه داد.

در ماه مه ۲۰۲۴، در سلسله نشست‌های سخنرانی‌های مرکز حقوق بشر دانشگاه اسکس، در جلسه‌ای با عنوان «گرسنگی و محاصره در مخاصمات مسلحانه» در مورد غزه و درد و رنج انسانی در این دیار سخنرانی کرد. مرور آثار باقی‌مانده از وی، حاکی از کار بر روی اکثریت موضوعات در دستورکار جهانی برای حقوق بشردوستانه بین‌المللی است: اسلحه‌های خودکار، حمایت از پناهندگان اقلیمی در مخاصمات، و آزارهای جنسی.

از زندگی فرانسواز همپسون برمی‌آید که وی یک حقوقدان برجسته با تعهد عمیق به عدالت و حقوق بشر بود. ارتباطات گسترده داشت و به کسانی که اعتماد پیدا می‌کرد، دوستی پایداری را با او تجربه می‌کردند. پس از فوت او، شاگردان و علاقه‌مندان در پیام های ابراز تاسف شان به غیرقابل رقابت بودن و جایگزینی وی در آینده، اعتقاد راسخ به کار، محبت، دلسوزی، فعالیت سخت شبانه‌روزی و صفات انسان‌دوستانه وی اشارات متعدد کرده‌اند. آثار او نقش مهمی در ترویج ادبیات حقوق بین‌الملل مخاصمات مسلحانه، حقوق بشر و حقوق بشردوستانه داشته است و از طریق آن زنده است.

یاد و نامش به‌خیر.

قدرت، قانون و نظم در دکترین ضدتروریسم ترامپ

امیرحسین عسگری – پژوهشگر دکتری حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه تهران و سارگل قنبری – دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تربیت مدرس

پدیده تروریسم محصول علل مختلف است و خود موجب ایجاد وضعیت‌های گوناگون می‌شود که نخستین وضعیت بی‌نظمی در جامعه، چه بین‌المللی و چه داخلی است. مقابله با تروریسم امری است که پیش از ورود به قرن بیست‌ویکم مورد نظر دولت‌ها بود (اینجا)، لیکن بنابه دلایلی نظیر عدم اجماع دولت‌ها در خصوص ارائه یک تعریف واحد از تروریسم و عوامل ایدئولوژیک مانند دوری جستن از جهانی‌شدن، این مقوله عقیم ماند تا جایی‌که دولت ایالات متحده آمریکا در پی واقعه ۱۱ سپتامبر و اعلام جنگ علیه ترور توسط جورج دابلیو بوش، اقدامی را تحت عنوان جنگ علیه ترور معرفی کرد که ذیل دکترین بوش معرفی و تفسیر می‌شد (اینجا).

باری، با گذشت زمان و به قدرت رسیدن دونالد جی. ترامپ در ایالات متحده، این مقوله (مقابله با تروریسم) شکل دیگری پیدا کرده است. در دوران ترامپ، سیاست ضدتروریسم آمریکا نه‌تنها از مسیر سنتی خود خارج شد، بلکه به ابزاری برای بازتعریف نظم بین‌المللی بر مبنای قدرت ملی تبدیل شد. دکترین ترامپ بر خلاف دکترین بوش که جنگ علیه ترور را در چارچوب همکاری بین‌المللی و با ادعای حفظ امنیت جهانی تعریف می‌کرد، بر نوعی ملی‌گرایی امنیتی استوار است که در آن اولویت با منافع ایالات متحده آمریکا و نه قواعد و نهادهای بین‌المللی است.

ترامپ با گسترش مفهوم تروریسم تا جایی که حتی فاشیسم و راست‌گرایی افراطی در داخل و کارتل‌های مواد مخدر در آمریکای لاتین را نیز شامل شود(اینجا و اینجا)، در عمل مرز میان مبارزه با جنایت سازمان‌یافته و مبارزه با تروریسم بین‌المللی را از میان برد. این اقدام از منظر حقوق بین‌الملل، نه‌تنها تعریف موجود از تروریسم را مبهم‌تر کرده، بلکه موجب تضعیف مشروعیت نظام امنیت جمعی در قالب منشور ملل متحد شده است. بدین‌ترتیب، در دکترین ضدتروریسم ترامپ، سه عنصر اساسی که در عنوان یادداشت حاضر نیز ذکر شده است، یعنی نظم، قدرت و قانون دوباره در نسبت با یکدیگر بازتعریف شدند. پرسش بنیادین این یادداشت آن است که در چارچوب این دکترین، کدام‌یک از این سه عنصر بر دیگری غلبه یافته و چه پیامدهایی برای نظم حقوقی بین‌المللی در پی دارد؟

در نوشتار حاضر، ابتدا بُعد قدرت و سیاست امنیت ملی در دکترین ترامپ بررسی می‌شود؛ سپس پیامدهای حقوقی و تأثیر آن بر نظم بین‌المللی تحلیل خواهد شد، تا در نهایت تصویری روشن از ماهیت نظم هابزی نوین در ضدتروریسم معاصر ترسیم شود.

بعد نخست: قدرت؛ ضدتروریسم به‌مثابه ابزار سیاست امنیت ملی

در دکترین ضدتروریسم ترامپ، قدرت و امنیت نه‌تنها مقدم بر قانون، بلکه بنیان مشروعیت اقدامات ایالات متحده تلقی می‌شوند. برخلاف سنت حقوق بین‌الملل که امنیت را در چارچوب نظم جمعی و همکاری دولت‌ها

تعریف می‌کند، دولت ترامپ امنیت را امری درون‌زا، ملی و انحصاری می‌دانست. این نگرش آشکارا با واقع‌گرایی کلاسیک و تلقی هابزی از وضعیت طبیعی هم‌خوانی دارد (اینجا). در این نگرش، دولت‌ها در فقدان قدرت مرکزی الزام‌آور، تنها با تکیه بر توان خویش می‌توانند بقای خود را تضمین کنند. لذا تروریسم نه یک تهدید جهانی مشترک، بلکه چالشی برای حاکمیت و منافع آمریکا تعریف شده است. گسترش فهرست سازمان‌های تروریستی خارجی تا سطح کارتل‌های مواد مخدر در آمریکای لاتین، نمونه بارز این دکترین است (اینجا). واشنگتن با چنین اقداماتی مرز میان مقابله با جنایت سازمان‌یافته و مبارزه با تروریسم بین‌المللی را از میان برداشته و بدین‌ترتیب اختیار مداخله نظامی را برای خود مشروع جلوه می دهد. از سویی دیگر، استفاده گسترده از حملات پهپادی فرامرزی بدون مجوز شورای امنیت و استناد به دفاع مشروع پیش‌دستانه نشانگر تمایل دولت ترامپ به تفسیر موسع از ماده ۵۱ منشور ملل متحد است (اینجا، اینجا و اینجا). عقب‌نشینی از تعهدات چندجانبه در خاورمیانه و اولویت دادن به توافق‌های دوجانبه نیز مؤید آن است که ضدتروریسم، ابزاری برای بازتوزیع قدرت و بازتعریف نظم منطقه‌ای به نفع ایالات متحده شده است. بدین‌ترتیب، در دکترین ترامپ، قدرت نه تنها ابزار، بلکه معیار مشروعیت بین‌المللی است. در چنین نظمی، قانون در حاشیه قرار می‌گیرد و امنیت ملی و یک‌جانبه جای آن را می‌گیرد (اینجا، و اینجا).

بعد دوم: قانون؛ مشروعیت، استثنا و تفسیر گزینشی از حقوق بین‌الملل

دکترین ضدتروریسم ترامپ نه بر پایه احترام به قواعد بین‌المللی، بلکه بر اساس تملک و تفسیر ابزاری از قانون شکل گرفت (اینجا و اینجا). در این چارچوب، قانون نه محدودکننده قدرت دولت بلکه ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به تصمیمات امنیتی تلقی شد. در حالی‌که دکترین‌های پیشین ایالات متحده، هرچند با تناقض، هنوز به ظاهر همکاری بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی پایبند بودند، دولت ترامپ با صراحت از این نقاب فاصله گرفت. نخست، حذف دفاتر مقابله با افراطی‌گری و کاهش نقش وزارت خارجه در طرح‌های ضدافراط‌گرایی، نشانه‌ی روشنی از کنار گذاشتن بُعد نرم حقوق بین‌الملل و تمرکز بر ابزارهای سخت و امنیتی بود. این سیاست در عمل، پیشگیری را قربانی مجازات کرد و منطق امنیتی را جایگزین منطق حقوقی ساخت (اینجا). دوم، دولت ترامپ با تکیه بر استدلال دفاع مشروع پیش‌دستانه، اصول بنیادین حقوق بین‌الملل را نادیده گرفت. اصل عدم مداخله در امور داخلی دیگر دولت‌ها و اصل تناسب و ضرورت در استفاده از زور به‌طور مکرر نقض شدند (اینجا). حمله پهپادی به سردار قاسم سلیمانی در خاک عراق یا عملیات‌های نظامی در سوریه، نمونه‌هایی از این تفسیر گزینشی‌اند که مشروعیت بین‌المللی را به تفسیر یک‌جانبه از تهدید گره زدند (اینجا).

در این میان، تعریف تروریسم نیز تابع اراده سیاسی و سلیقه شد. مفهومی سیال که بسته به منافع آمریکا گسترش یا انقباض می‌یافت. از این منظر، دکترین ترامپ به برداشت کارل اشمیت از حق تصمیم در وضعیت استثنایی نزدیک است. جایی که حاکم، خود قانون را تعلیق می‌کند تا از قانون دفاع کند (اینجا و اینجا). نتیجه این رویکرد، تضعیف نظم حقوقی و مشروعیت‌زدایی از ساختار امنیت جمعی است (اینجا). به‌عبارتی، در این

دکترین، قانون دیگر به‌عنوان ضامن نظم بین‌المللی عمل نمی‌کند، بلکه تابع اراده و منافع قدرت‌های بزرگ شده است. تصمیمات امنیتی که باید در چارچوب هنجارهای بین‌المللی گرفته شوند، اکنون به تفسیر یک‌جانبه از تهدید و ضرورت امنیت ملی تقلیل یافته‌اند. این روند، نه تنها مشروعیت نهادهای چندجانبه و همکاری‌های بین‌المللی را کاهش می‌دهد، بلکه به ایجاد نظم گزینشی و اقتدارمحور منجر می‌شود، جایی که اعمال زور و مداخله‌های نظامی تابع هیچ چارچوب الزام‌آور جهانی نیستند. پیامد دیگر این رویکرد، افزایش مخاطرات حقوق بشری و بی‌ثباتی منطقه‌ای است، چراکه دولت‌ها و گروه‌ها ممکن است برای حفظ منافع ملی خود، اقداماتی فراتر از قوانین بین‌المللی انجام دهند و هیچ بازدارنده واقعی وجود ندارد. علاوه بر این، بازتعریف گسترده مفهوم تروریسم، از جمله شامل کردن کارتل‌ها و گروه‌های غیرافراطی، موجب ابهام حقوقی و سیاسی شده و اجرای عدالت بین‌المللی را دشوارتر می‌سازد.

بعد سوم: نظم؛ بازتعریف نظام بین‌المللی و جایگاه حقوق

دکترین ضدتروریسم ترامپ نه فقط مناسبات قدرت و قانون را دگرگون کرد، بلکه ساختار نظم بین‌المللی را نیز به‌چالش کشید. نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بر پایه چندجانبه‌گرایی و حاکمیت قانون شکل گرفته بود (اینجا). اما در دوران ترامپ، هر دو ستون به‌تدریج فرو ریختند و جای خود را به نوعی نظم گزینشی دادند که در آن ایالات متحده به‌جای حامی نظم، در مقام طراح قدرت ظاهر شد.

تضعیف نهادهای چندجانبه از جمله ائتلاف جهانی علیه داعش و بی‌اعتمادی آشکار به شورای امنیت، مهم‌ترین نشانه‌های این تغییرند. ترامپ بارها تأکید کرده است که آمریکا بار امنیت جهان را به دوش نمی‌کشد و این جمله عملاً به معنای خروج از نقش رهبری در نظام ضدتروریسم جهانی بود. لذا در این‌جا خلأیی ایجاد شد که قدرت‌های منطقه‌ای مانند روسیه، ترکیه و ایران سعی کردند با مداخله‌های مستقل آن را پر کنند(اینجا و اینجا).

از سویی دیگر، سیاست ترامپ در خاورمیانه، به‌ویژه در توافق حماس–اسرائیل و مدیریت سوریه پس از سقوط بشار اسد، نشان داد که نظم منطقه‌ای دیگر بر پایه اجماع بین‌المللی تعریف نمی‌شود (اینجا)، بلکه تابع ائتلاف‌های موقت و منافع مشترک آنی است. در این فرایند، نقش سازمان ملل و سایر نهادهای حقوقی عملاً به حاشیه رانده شد.

این تحول را می‌توان گذار از نظم لیبرال بین‌المللی به نظم اقتدارمحور دانست. در این نمونه از نظم، مشروعیت دیگر از قانون ناشی نمی‌شود بلکه از قدرت تصمیم‌گیری و توان اجرای آن برمی‌خیزد. به بیان دیگر، دکترین ضدتروریسم ترامپ با بازتوزیع قدرت درون نظام موجود، نه آن را فروپاشاند بلکه به‌شکل گزینشی بازآرایی کرد. نتیجه چنین روندی، بی‌ثباتی فزاینده در هنجارهای بین‌المللی و تضعیف بنیان همکاری‌های امنیتی است چراکه در این نظم جدید، امنیت یک‌جانبه جایگزین امنیت جمعی شده است.

نتیجه‌گیری

دکترین ضدتروریسم دولت ترامپ، نظم حقوقی بین‌المللی و مشروعیت نهادهای امنیت جمعی را تحت تأثیر قرار داده است. در این چارچوب، حقوق بین‌الملل دیگر به‌عنوان یک معیار الزام‌آور برای اعمال اقدامات امنیتی عمل نمی‌کند و بسیاری از تصمیمات، تابع اولویت‌های ملی و تفسیر یک‌جانبه از تهدید و ضرورت امنیتی شده‌اند. این رویکرد موجب شده است که اعمال زور و مداخله‌های نظامی در عرصه بین‌المللی، از چارچوب‌های چندجانبه و هنجارهای مشروع فاصله گرفته و نظم بین‌المللی به سوی نظمی گزینشی و مبتنی بر قدرت هدایت شود. گسترش دامنه تعریف تروریسم، شامل کارتل‌ها و گروه‌های غیرافراطی، ابهام و تشتت حقوقی را افزایش داده و اجرای معیارهای بین‌المللی عدالت و پاسخگویی را پیچیده‌تر ساخته است. علاوه بر این، احتمال نقض حقوق بشر و افزایش بی‌ثباتی منطقه‌ای وجود دارد، زیرا دولت‌ها برای حفاظت از منافع ملی ممکن است از محدودیت‌های قانونی فراتر روند و سازوکارهای بازدارنده مؤثر در دسترس نباشند. برای بازگرداندن مشروعیت اقدامات ضدتروریسم و تقویت نظم بین‌المللی، تعریف شفاف تروریسم، تقویت سازوکارهای چندجانبه و الزام دولت‌ها به پاسخگویی ضرورت دارد، در غیر این صورت امنیت جهانی به ابزار سلطه ملی تبدیل خواهد شد.

منع مجدد ورود اتباع ایرانی به آمریکا: امنیت ملی؟

مهدی قاسمی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

حدود هشت سال پس از صدور نخستین فرمان اجرایی رئیس جمهور آمریکا در سال ۲۰۱۷، موسوم به «Muslim Ban»، دونالد ترامپ در چهارم ژوئن ۲۰۲۵، بار دیگر با امضای فرمان اجرایی جدیدی، ورود اتباع چند کشور از جمله ایران به خاک ایالات متحده را ممنوع اعلام کرد؛ تصمیمی که دلیل توجیه کننده آن «محافظت از ایالات متحده در مقابل تروریست‌ها و دیگر تهدیدات امنیتی و عمومی» است. به دیگر بیان، اصلی ترین دلیل مطروحه برای صدور فرمان اجرایی مذکور، وجود تهدیدهای بالقوه علیه «امنیت ملی» ایالات متحده است. عاملی که مبنای ممنوعیت ورود مهاجران و غیرمهاجران ۱۲ کشور قرار گرفته است. در این یادداشت تلاش شده فرمان اخیر الصدور ترامپ از منظر شرایط تعلیق حق بر تردد و سکونت در دیگر کشورها بر مبنای تهدید علیه امنیت ملی، به نحوی کوتاه مورد بررسی قرار گیرد.

آنچه در اولین مواجهه با این فرمان اجرایی –و مقررات و دستورات مشابه آن– به ذهن متبادر می شود، حق افراد برای تردد و اقامت در کشورهای مختلف است. حقی که در ماده ۱۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ مورد توجه واقع شده: «هر کس حق دارد در داخل هر کشوری آزادانه رفت و آمد کند و اقامت گزیند.» لازم به ذکر است که ایالات متحده آمریکا نیز یکی از چند کشوری است که به هنگام جلسه تصویب «قطعنامه ۲۱۷ الف» مجمع عمومی حضور داشته و به آن رای مثبت داده؛ سندی که با وجود ماهیت غیرالزام‌آور و قالب حقوقی نرم (Soft Law) و توصیه ای بودنش، تأثیر چشمگیری بر رفتار بین‌المللی دولت ها در نظم پساجنگ جهانیِ مبتنی بر منشور داشته است. دورانی که پس از صدور این اعلامیه، استانداردهای حقوق بشری به حوزه های مختلف زندگی بشر و عملکرد دولت ها ورود کرده، آن ها را متاثر ساخته و نهضت تازه ای در تدوین اسناد حقوق بشری و استانداردسازی در حوزه حقوق بشر آغاز کرده است.

با این حال، این سند به دلیل کلی بودن محتوای مندرج در آن، عدم وجود تعریفی دقیق از هر حق و فقدان مکانیزم اجرایی – نظارتی از کم و کاستی هایی –صرفنظر از اهمیت آن– برخوردار است. از همین رو و با پررنگ شدن حقوق بشر و رویکرد انسان گرایانه حقوق بین الملل در چند دهه اخیر، شاهد تنظیم و تصویب اسناد حقوق بشری مختلف و شناسایی حقوقی متنوع بودیم. شاید بتوان گفت وجه اشتراک اکثر این اسناد، اعم از جهانی و منطقه ای، امکان تعلیق تعهدات بین المللی (Derogation Clause) و ایجاد محدودیت های حقوق بشری، بنابر ملاحظات امنیت ملی و منافع جمعی است.

این امکان، از یکسو حافظ منافع ملی و پاسخگوی دغدغه های امنیتی دولت ها است، و از سوی دیگر زمینه مشارکت حداکثری دولت ها را فراهم آورده و در عین حال، با مقید کردن شرایط تعلیق، راه را بر سوء استفاده های احتمالی می بندد. اگر بخواهیم شرایط تعلیق حق های بشری را با توجه به نظریه تفسیری شماره ۲۹ کمیته حقوق بشر درباره ماده ۴ میثاق حقوق مدنی – سیاسی استخراج کنیم، می توان به دو شرطِ وجود

«وضعیت فوق العاده» و «اعلام عمومی» آن اشاره کرد. با نظر به نظریه تفسیری ۲۹ و نیز دیگر اسناد مربوطه همچون سند «سیراکوسا» شاهد آن هستیم که «وضعیت فوق العاده» به حالتی تعبیر شده که دربرگیرنده تهدیدی علیه نظم عمومی، تمامیت جسمانی جمعیت یک کشور، استقلال سیاسی یا تمامیت ارضی باشد. همچنین اگر نگاهی داشته باشیم به رویه قضایی دیوان اروپایی حقوق بشر در مقوله امنیت ملی و تحدید حقوق بشر، شاهد مثال هایی همچون جاسوسی، فعالیت های جدایی طلبانه یا تشویق به تخطی از اصول نظامی کشور هستیم. در تمامی مثال های یادشده، وجود یک خطر عینی و ملموس علیه کشور، به وضوح قابل مشاهده است و در هیچ موردی، از نمونه های صرفاً ذهنی (Subjective) و انتزاعی استفاده نشده است.

حال اگر بخواهیم ملاک های یادشده را نه بر تمامی کشورهای فهرست ۱۲گانه ترامپ، بلکه صرفاً بر شهروندان و مردمان ایرانی که با اهدافی چون تحصیل یا کار قصد مهاجرت دارند اعمال کنیم، با هیچگونه مستند عینی و ملموسی ــ همانند آنچه پیش تر ذکر شد ــ مواجه نمی شویم؛ در این باره حتی فاکتورهایی همچون جاسوسی در پرونده Klass and Others v. Germany یا برهم خوردن امنیت اخلاقی جامعه مانند پرونده Handyside v. United Kingdom ،که در آرای دیوان اروپایی حقوق بشر من باب نگرانی های معطوف به منافع جمعی و امنیت ملی وجود دارد نیز یافت نمی شود.

پیش از نتیجه گیری، لازم است به صورت مختصر به معیاری پرداخته شود که دولت ها، هنگام مواجهه با اتهامات نقض حقوق بشر به آن استناد می کنند؛ دکترینی به نام «حاشیه صلاحدید» (Margin of Appreciation) که ریشه آن، بنابر اظهار شورای اروپا، به حقوق اداری حاکم بر شورای دولتی فرانسه (Conseil d’État) باز می گردد؛ اما به موجب استفاده و استناد مکرر به آن توسط دیوان استراسبورگ، در سطح حقوق بین الملل مورد توجه و استفاده قرار گرفت.

دکترین حاشیه صلاحدید اولین بار در رای پرونده «هندی‌ساید» در سال ۱۹۷۶ توسط دیوان اروپایی حقوق بشر مطرح شد. براساس دکترین مذکور، مقامات ذی صلاح یک دولت، اعم از مجریه، مقننه و قضاییه، از صلاحدید لازم برخوردار هستند تا تفسیر مناسبی از مفاهیم کلان و عام یا قوانین به دست آورند و میان منافع عمومی- ملی و تعهدات حقوق بشریِ دولت، تعادلی مناسب ایجاد کنند. به کلام دیگر و به نقل از نویسنده در این مقاله (ص.۵)، این مفهوم ابزاری است در دست دول تا از یکسو، ملاحظات ملی خود را مطمح نظر قرار دهند و از سوی دیگر، تعهدات حقوق بشری را ایفاء کنند.

شاید در ابتدا این چنین جلوه کند که دول، به لطف این دکترین، مبسوط الید هستند تا آنچنان که «می خواهند» و نه آنچنان که «باید» تعهدات حقوق بشری خود را ایفاء کنند؛ یا ممکن است این شبهه پیش آید که دکترین حاشیه صلاحدید، موجب نسبی شدن حقوق بشر می شود. اما گذر زمان و به کارگیری های چند باره آن، سبب گشته تا رفته رفته ضوابطی برای استفاده از این دکترین مناقشه بر انگیز تعیین گردد. دیوان، در بررسی اتهامات وارده به دولت های عضو کنوانسیون اروپایی حقوق بشر مبنی بر نقض مفاد کنوانسیون، سه شرط اصلی را به

مثابه متر و ملاک معرفی کرده: قانونی بودن (In accordance with the law)، وجود ضرورت در یک جامعه دموکراتیک (Necessity in a democratic society) و مشروعیت داشتن اهداف دولت (Legitime aims). با بررسی وجود یا عدم وجود این سه معیار و اوضاع احوال خاص هر وضعیت، و به صورت عینی است که دیوان حکم نهایی خود را درباره اتهام به نقض تعهدات برامده از کنوانسیون صادر می کند.

حال، نظر به آنچه گفته شد، حتی اگر با بیشترین میزان از تساهل، وجود دو شرط از سه شرط مورد نظر را در صدور فرمان اجرایی دونالد ترامپ بپذیریم، اما – دست کم از نگاه نگارنده – هیچ ضرورتی در جامعه ایالات متحده وجود ندارد که بتواند ممنوعیت ورود شهروندان ایرانی را، چه با هدف تحصیل، چه برای گردشگری، شرکت در رویدادهای بین المللی یا حتی دیدار با اعضای خانواده، توجیه کند (ضرورت در جامعه دموکراتیک)؛ مخصوصا آنکه مستندات عینی و محسوس مبنی بر وجود خطر علیه ایالات متحده، جمعیت آن، استقلال سیاسی یا تمامیت ارضی آن، توسط شهروندان ایرانی وجود ندارد.

در آخر، چه بنابر ملاک های برشمرده شده توسط نظریه تفسیری شماره ۲۹ کمیته حقوق بشر درباره اعمال محدودیت و تعلیق حق های بشری، همچون حق تردد و سکونت در دیگر کشورها، و چه مطابق با ملاک هایی که دیوان استراسبورگ بر اساس کنوانسیون اروپایی حقوق و بشر در رویه قضایی خود احصاء کرده، نمی توان فرمان ناگهانی رئیس جمهور امریکا را مطابق با استانداردهای حقوقی دانست. بی نیاز از اشاره است که این فرمان –حداقل در قبال شهروندان ایرانی– تماما جنبه سیاسی و تبعیض آمیز داشته و این موضوع را می توان در صحبت ترامپ و در پاسخ به این سوال که «چرا مصر در این لیست قرار ندارد؟» مشاهده کرد: «به این دلیل که ما همکاری نزدیکی با آن ها داریم و آن ها همه چیز را تحت کنترل دارند.» حال آن که منظور از «تحت کنترل» داشتن چیست و چه معیاری در ذهن دونالد ترامپ است، بر هیچکس پوشیده نیست.

ایده های ترامپ درباره تصاحب غزه و تداوم نقض آشکار اصل حق تعیین سرنوشت

عرفان دولت – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

چهارم فوریه ۲۰۲۵، ترامپ طی کنفرانس خبری پس از دیدار بنیامین نتانیاهو، مدعی تصمیم بر تصاحب غزه و انتقال اجباری جمعیت ساکن به منظور بازسازی و همچنین پیشگیری از تلفات احتمالی آتی در مخاصمه مسلحانه احتمالی می شود. {۱} همچنین در پاسخ به خبرنگار و در مقام اعلام ضمانت اجرای این ایده به اعزام نیروهای نظامی در صورت ضرورت اشاره می نماید. {۲} چندی بعد، در دهم فوریه در مصاحبه با فاکس صریحاً اعلام می دارد اهالی غزه حق بازگشت به سرزمین خود را نداشته، چرا که ایالات متحده اماکن دائمی در خارج از غزه برای آنها پیش بینی خواهد کرد. {۳} اگرچه این اظهارات در حال حاضر به سیاست خارجی ایالات متحده مبدل نگشته است اما در صورت عملیاتی شدن چنین تصمیماتی، نقض فاحش هنجارهای حقوق بین الملل از جمله نقض قاعده ممنوعیت اکتساب سرزمین با تهدید یا توسل به زور و نقض اصل حق ملت ها در تعیین سرنوشت بعنوان قاعده آمره حقوق بین الملل را در پی خواهد داشت.

منشور ملل متحد در ماده ۱(۲) احترام به حق ملت ها در تعیین سرنوشت را به منظور توسعه روابط دوستانه میان ملتها بعنوان یکی از اهداف سازمان برشمرده است و ماده ۵۵ نیز این حق طبیعی را بعنوان پایه ای جهت توسعه روابط صلح آمیز معرفی نموده است. قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی در مورد اصول حقوق بین الملل مرتبط با روابط دوستانه و همکاری میان دولت ها که تفسیر رسمی و معتبر منشور و قطعنامه اعلامی که تداعی کننده اصول عرفی حقوق بین الملل است، حق همه مردم در تعیین سرنوشت را بعنوان یک اصل الزام آور برای همه دولتها برمی شمارد و هرگونه اقدام سرکوبگرانه علیه این حق را ممنوع می داند. مرکزیت حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل همچنین در نخستین بند ماده ۱ مشترک میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی بازتاب یافته است که مقرر می دارد همه مردمان واجد حق تعیین سرنوشت خویش هستند؛ به موجب این حق آنها حق دارند آزادانه وضعیت سیاسی خویش را تعیین و آزادانه توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را تعقیب نمایند. دیوان بین الملل دادگستری در بند ۱۵۵ و ۱۵۶ نظر مشورتی ۲۰۰۴ خود درباره احداث دیوار حائل توسط اسرائیل در سرزمین های اشغالی فلسطینی، از حق تعیین سرنوشت بعنوان تعهد عام الشمول (Erga Omnes) که همه دولت ها در رعایت و محافظت از آن منعت حقوقی دارند، یاد کرده است.

درحالکیه نظر مشورتی ۱۹ ژوئیهٔ ۲۰۲۴ دیوان بین المللی دادگستری در قضیهٔ پیامدهای حقوقی ناشی از سیاستها و رویه های اسرائیل در سرزمین اشغالی فلسطین اعلام می دارد اشغال طولانی مدت سرزمین های فلسطینی (از جمله باریکه غزه) توسط رژیم اشغالگر اسرائیل مانع از تحقق این حق ذاتی و اساسی توسط فلسطینیان گردیده است، اظهارات اخیر دونالد ترامپ که متضمن انتقال اجباری جمعیت ساکن غزه به کشورهای عرب همسایه با ماهیت دائمی است، تداوم نقض فاحش اصل حق تعیین سرنوشت اهالی غزه است. مطابق بند ۲۳۹ نظر مشورتی

اخیر به موجب حق تعیین سرنوشت، مردم در برابر اعمالی که هدف آنها پراکنده کردن جمعیت و تضعیف یکپارچگی آنها به عنوان یک ملت است، محافظت می شوند. در بند ۱۲۲ نظر مشورتی ۲۰۰۴، دیوان نتیجه گرفته بود که ساخت دیوار توسط اسرائیل در کنار سایر اقدامات، منجر به کوچ جمعیت های فلسطینی از مناطق مشخصی شد و در نتیجه، خطر تغییرات در ترکیب جمعیتی سرزمین اشغالی فلسطین را ایجاد کرد؛ به این دلیل، به شدت مانع اعمال آزادانه حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین شد.

دونالد ترامپ در حالی مدعی سیاست انتقال اهالی غزه به کشورهای عربی است (۴) که مطابق ماده ۴۹ کنوانسیون چهارم ژنو (۱۹۴۹) انتقال اجباری افراد تحت حمایت (غیرنظامیان) از سرزمین اشغالی به قلمرو دولت اشغالگر یا هر کشور دیگر به هر شکل و بهانه، ممنوع است. همچنین دولت اشغالگر نمی تواند بخشی از جمعیت خود را به سرزمین اشغالی منتقل کند. استثنائاً در مواردی که «امنیت جمعیت» یا «ضرورت های نظامی فوری» ایجاب کند، دولت اشغالگر میتواند مناطق اشغالی را بطور موقت تخلیه کند. در این صورت باید تضمین شود که افراد تخلیه شده «در اسرع وقت پس از پایان درگیری ها» به خانه های خود بازگردانده شوند؛ دقیقاً شرطی که ترامپ علناً آن را منتفی می داند و از اماکن دائمی سخن به میان آورده است. در صورت نقض فاحش ماده ۴۹ کنوانسیون چهارم ژنو، می توان اجرای این سیاست را بر مبنای بند ۲ ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین المللی جنایت جنگی و تحت صلاحیت دیوان برای رسیدگی برشمرد.

اگرچه چندی پس از این اظهارات متعارض با ارزش های انسانی و حقوقی بین المللی و محکومیتی هایی از سوی جامعه بین المللی، برخی از دستیاران ترامپ و سخنگوی کاخ سفید سعی بر تلطیف و تعدیل این ایده ها نمودند، اما همچنان قصد بر نقض حق آزادانه تعیین سرنوشت اهالی فلسطین به راحتی قابل احراز است چرا که در این فرایند غیردموکراتیک و زورمندانه، هیچ گونه ارجاعی به انتخاب و رضایت این مردمان نگردیده است. بعنوان نمونه کارولین لوِت، سخنگوی کاخ سفید، در جریان نشست روزانه خود با خبرنگاران در روز چهارشنبه و به منظور کاهش فشار افکار عمومی بین المللی، اظهار داشت که «ترامپ تنها از متحدان منطقه ای نظیر مصر و اردن انتظار دارد تا ساکنان ۲.۱ میلیونی غزه را بطور موقت بپذیرند تا خانه های آنها را بازسازی کنیم. وی افزود: «میتوانم تأیید کنم که رئیس جمهور متعهد به بازسازی غزه و جابجایی موقت ساکنان آن است، چراکه این منطقه به یک محل تخریب شده مبدل گشته است...رئیس جمهور خواهان آن است که این افراد در صلح زندگی کنند. او با این طرح جدید و جسورانه متعهد به تحقق این هدف است.»

به هر حال همانطور که پیشتر بحث شد، هر گونه انتقال اجباری جمعیت تحت اشغال بویژه در این مقیاس بزرگ و بدون استناد و اتکاء به توافق حاکمیت سیاسی آن و یا بدون مراجعه به آراء عمومی آن جمعیت، غیر قانونی است و می تواند جنایت بین المللی تلقی شود و موجبات مسئولیت کیفری بین المللی مباشران و معاونان این جنایت جنگی را فراهم آورد.

درنهایت، با توجه عام الشمول بودن احترام به اصل حق تعیین سرنوشت و بر مبنای ماده ۴۱ طرح کمیسیون حقوق بین الملل در مورد مسئولیت دولت های در برابر اعمال متخلفانه بین المللی، هیچ دولتی نباید وضعیت احتمالی آتی تصاحب غزه را که با نقض جدی یک تعهد عام الشمول ایجاد شده را به رسمیت بشناسد و نباید هیچگونه مساعدتی در حفظ آن وضعیت ارائه دهد. همچنین دولت های ثالث تکلیف دارند تا از ظرفیت هایی قانونی که حقوق بین الملل فراهم آورده است به منظور پایان بخشیدن به نقض حق تعیین سرنوشت فلسطینیان و پیشگیری از یا مقابله با ایده های غیرقانونی ترامپ، استفاده نمایند. با توجه به احتمال بالای انفعال شورای امنیت ملل متحد در این وضعیت بعلت سیاست زدگی و استفاده احتمالی از حق وتو توسط دولت های ذینفع، جامعه بین المللی در راستای صیانت از بنیاد های حقوق بین الملل می تواند از ظرفیت هایی همچون اقدامات متقابل بهره برد.

امنیت غذایی: ضرورت جهانی، دغدغه ملی

محمدامین جعفری – دانشجوی کارشناسی ارشد علوم و مهندسی صنایع غذایی دانشگاه تربیت مدرس

امنیت غذایی در اجلاس جهانی غذای فائو در رم در سال ۱۹۹۶، به عنوان وضعیتی تعریف شد که در آن همه مردم، در همه زمان‌ها، دسترسی فیزیکی و اقتصادی به غذای کافی، ایمن و مغذی دارند که نیازهای غذایی و ترجیحات غذایی آنها را برای یک زندگی فعال و سالم برآورده می‌کند. ابعاد کلیدی ساختار امنیت غذایی خانوار به شرح زیر است: دسترسی فیزیکی به غذا، دسترسی اقتصادی و فیزیکی به غذا و استفاده کافی از غذا که تابعی از توانایی بدن در استفاده از مواد مغذی و همچنین کیفیت رژیم غذایی و ایمنی غذاهای مصرفی است. به دلیل نقش محوری که امنیت غذایی در توسعه انسانی ایفا می‌کند، به عنوان یک حق جهانی بشری شناخته می‌شود.

حفظ عرضه غذای سالم، مقرون به صرفه و پایدار در سطح جهانی برای دستیابی به امنیت غذایی خانوار و امنیت تغذیه در سراسر جهان بسیار مهم است. پرداختن به تغییرات اقلیمی، سیاست‌های قیمت‌گذاری کالاهای کشاورزی، درگیری‌های مسلحانه و سلامت عمومی از دیدگاه امنیت غذایی خانوار در چارچوب اهداف توسعه پایدار سازمان ملل که به طور خاص خواستار پایان دادن به گرسنگی، دستیابی به امنیت غذایی و بهبود تغذیه و ترویج کشاورزی پایدار در سطح جهان هستند، بسیار مهم است. ناامنی غذایی خانوار نتیجه معیشت نامطلوب، ضعف سلامتی و استراتژی‌های مدیریت خانوار است. دسترسی به رژیم‌های غذایی سالم، به دارا بودن منابع اقتصادی کافی و سهولت دسترسی غذاها در کشور، منطقه و جوامعی که خانوارها در آن قرار دارند بستگی دارد. در دسترس بودن مواد غذایی در سطح ملی تابعی از تعادل میان مواد غذایی تولیدشده در داخل کشور به‌علاوه واردات و منهای صادرات، ضایعات و مواد غذایی که توسط دام مصرف می‌شود است (منبع)(منبع)(منبع). نابرابری‌های ثروت، بی‌عدالتی اجتماعی و محرومیت اجتماعی مانع از توسعه مناسب افراد و جوامع می‌شوند. این نابرابری‌ها عوامل اصلی و اساسی هستند که باعث نرخ بسیار بالای ناامنی غذایی، سلامت جسمی و روانی ضعیف و تخریب محیط زیست می‌شوند. حمایت از توسعه، اجرا و ارزیابی سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که شکاف‌های عظیم بین ثروتمندترین و فقیرترین افراد در سراسر جهان را از بین می‌برند، ضروری است(منبع)(منبع).

اسناد بالادستی در جمهوری اسلامی ایران همچون قانون اساسی، سند چشم انداز سیاستهای کلی نظام و برنامه‌های توسعه به طور صریح در خصوص امنیت غذایی اعلام موضع کرده اند. در این اسناد ضمن مشخص کردن خطوط کلی در دستیابی به امنیت غذایی دولتها موظف شده اند که در قوانین بودجه سالیانه و سیاستهای اجرایی خود اقدامات ضروری را جهت دستیابی به این هدف، تهیه و تدوین کنند(منبع). بر اساس مطلب منتشر شده توسط اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران در سال ۱۴۰۳، صنایع غذایی در ایران دارای سهم ۳.۷ درصدی از تولید ناخالص داخلی و سهم ۱۸ درصدی از کل اشتغال صنعتی است. همچنین صنایع غذایی

ایران از ارزش افزوده بخش صنعت حدود ۱۱ درصد سهم دارد. مهمترین موضوعات در صنعت غذای کشور شامل پتانسیل افزایش امنیت غذایی، ضرورت کاهش ضایعات محصولات کشاورزی، جلوگیری از خروج ارز برای واردات مواد غذایی، پایین بودن میزان سرمایه گذاری در مقایسه با سایر بخش‌های صنعت و ضرورت توسعه بازارهای منطقه‌ای و بین‌المللی است. ۸۳۰۰ واحد صنعتی ثبت شده در صنعت غذایی با اشتغال ۳۶۱ هزار نفر و تولید ۴۰ میلیون تن فرآورده غذایی فعال هستند. براساس همین فعالیت‌ها صادرات صنایع غذایی ایران به ۳/۷ درصد از کل صادرات صنایع رسیده است. در حالی که صادرات صنایع غذایی در جهان حدود ۷۰۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۳ بوده و صادرات ایران نسبت به صادرات جهانی حدود ۰/۳ درصد است.

بر اساس مطالعات بانک اطلاعات پژوهشی اتاق ایران منتشر شده سال ۱۴۰۱، صنایع غذایی در ایران به دلیل وفور مواد اولیه و نقش آن در ارزش‌افزوده و اشتغال‌زایی، یکی از مهم‌ترین بخش‌های صنعتی کشور به‌شمار می‌روند. از میان ۲۹،۱۴۸ کارگاه صنعتی با بیش از ۱۰ نفر کارگر، تقریباً یک‌پنجم به صنایع غذایی تعلق دارد. استان خراسان رضوی با ۱۱درصد بیشترین تعداد کارگاه‌ها را دارد و استان ایلام با ۲.۰درصد در انتهای فهرست است. در بخش تحلیل کیفی، با بهره‌گیری از مدل‌های پستل، سوات و الماس پورتر، فرصت‌ها، تهدیدها و وضعیت رقابت‌پذیری صنایع غذایی کشور بررسی شد. نتایج نشان داد که دو مؤلفه شرایط تقاضای داخلی و فاکتورهای درونی در وضعیت مطلوب هستند، درحالی‌که سایر مؤلفه‌ها از جمله ساختار رقابتی و حمایت‌های صنعتی، ضعف دارند.

فراهم بودن غذا متأثر از سه عامل تولید تجارت و ذخیره سازی است. تولید داخلی محصولات کشاورزی از کلیدی ترین اجزای امنیت غذایی است که برآیند مؤلفه‌هایی چون منابع پایه تولید آب و خاک، سرمایه گذاری در بخش کشاورزی، پشتیبانی و حمایت مؤثر از تولید، سرمایه انسانی ماهر، کمیت و کیفیت نهاده‌های تولید، نظام مدیریت تولید، و نگرش نظام مند به زنجیره ارزش است. بر اساس اطلاعات سازمان کشاورزی و غذای ملل متحد ۶،۵ درصد از مردم ایران دچار سوءتغذیه هستند. بر اساس اطلاعات بانک جهانی شاخص دسترسی به غذا برای ایران ۱۵۴۹۹،۹ دلار برای هر نفر محاسبه شده است. قطر با ۱۱۳۱۵۷ دلار به ازای هر نفر رتبه نخست منطقه را دارد(منبع).

علیرغم اینکه در ایران، با وجود تعداد کافی خرده‌فروشان و عمده‌فروشان مواد غذایی، مشکلی در دسترسی به موقع به غذای کافی، با کیفیت و مغذی وجود ندارد، گزارش‌های سازمان بهداشت جهانی در مورد سیاست‌های امنیت غذایی در ایران نشان می‌دهد که تلاش‌های ایران برای تبدیل شدن به کشوری با امنیت غذایی باید تسریع شود. اگرچه ناامنی غذایی یکی از دغدغه‌های اصلی برنامه‌های توسعه ملی جمهوری اسلامی ایران است و تعداد افراد مبتلا به سوءتغذیه را از ۵.۲ درصد در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۶ به ۴.۷ درصد در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۱۹ کاهش داده است. یکی از شاخص‌های مهم در پایداری امنیت غذایی، میزان خودکفایی در محصولات کشاورزی استراتژیک است که ایران همچنان بخش مهمی از نیازهای خود را از طریق واردات تأمین می‌کند. با

توجه به اینکه پایداری امنیت غذایی در ایران به دسترسی به غذا در هر کجا و هر زمان بستگی دارد، در شرایط فعلی کشور و در راستای مواجهه بهتر با تحریم‌های اقتصادی، دستیابی به امنیت غذایی، تمرکز بر منابع طبیعی و عوامل انسانی برای تضمین پایداری غذایی ایران ضروری است. زیرا افزایش تاب‌آوری و رشد تحمل یک سیستم غذایی در طول زمان می‌تواند منجر به افزایش پایداری امنیت غذایی آن شود. در سال ۲۰۰۴، نسبت وابستگی به واردات غلات در ایران ۱۹ درصد بود که در سال ۲۰۱۸ به ۳۶ درصد افزایش یافته است. به عبارت دیگر، این شاخص به طور متوسط سالانه ۴.۵ درصد رشد داشته است که با توجه به تأکید مداوم مسئولان کشور بر تکیه بر تولید داخلی، عدم وابستگی به واردات محصولات کشاورزی استراتژیک و کاهش منابع ارزی کشور به دلیل تحریم‌ها، رقم بالایی است. کاهش بارندگی به دلیل خشکسالی‌های اخیر و کاهش راندمان مصرف آب در غلات، نیاز به واردات غلات را در ایران تشدید می‌کند. گزارش‌ها نشان می‌دهد میانگین جهانی ارزش واردات مواد غذایی نسبت به کل صادرات کالا ۶ درصد است. بنابراین از نظر میانگین منطقه‌ای، ایران در بین همسایگان خود در وضعیت خوبی قرار دارد. در بین کشورهای همسایه ایران در غرب آسیا، ارزش واردات مواد غذایی نسبت به کل صادرات کالا در ترکیه ۶ درصد است. این نشان می‌دهد که این کشور کمترین وابستگی به واردات مواد غذایی را در مقایسه با کل صادرات کالا در بین همسایگان ایران دارد. پس از ترکیه، ایران در این شاخص در غرب آسیا وضعیت بهتری دارد. پس از ایران، عراق با ۱۶ درصد و پاکستان با ۲۳ درصد در رتبه‌های بعدی قرار دارند. بیشترین وابستگی به واردات مواد غذایی نسبت به کل صادرات کالا مربوط به افغانستان است. افغانستان نیازمندترین کشور در غرب آسیا به واردات مواد غذایی است. هرچه ارزش واردات مواد غذایی بیشتر از ارزش کل صادرات باشد، آن کشور از نظر امنیت غذایی آسیب‌پذیرتر است(منبع).

زمین‌های زراعی مجهز به آبیاری برای ایران ۵۰.۱ درصد است. این رقم بالاتر از میانگین جهانی بوده و کشاورزی کشور را نیازمندتر به آب کرده است و بنابراین، با توجه به تغییرات اقلیمی فعلی، به دلیل تنش آبی و شوک‌های اقلیمی، چالشی جدی برای پایداری امنیت غذایی سیستم غذایی ایران است. نسبت وابستگی به واردات غلات برای ایران ۳۶ درصد است که نه تنها جایگاه خوبی در بین همسایگان خود ندارد، بلکه چالشی برای پایداری امنیت غذایی ایران نیز محسوب می‌شود. با بررسی ارزش واردات مواد غذایی نسبت به کل صادرات کالا، مشخص شد که این شاخص برای ایران ۱۰ است. اگرچه این شاخص، وضعیت خوبی را برای کفایت ذخایر ارزی ایران در مقایسه با همسایگان و میانگین جهانی نشان می‌دهد، اما رشد این شاخص در دهه دوم قرن بیست و یکم نسبت به دهه اول، برای پایداری امنیت غذایی ایران به دلیل وابستگی به تجارت خارجی در برابر تغییرات نرخ ارز، چالش برانگیز است(منبع).

باید از سیاست‌هایی که ضایعات مواد غذایی را به حداقل می‌رسانند، حمایت شود. در کشورهای توسعه‌یافته، بیشتر ضایعات مواد غذایی در نتیجه‌ی مصرف نشدن مواد غذایی در خانه، رستوران‌ها یا سوپرمارکت‌ها اتفاق می‌افتد. در کشورهای کم درآمد، بیشتر ضایعات مواد غذایی بین مزرعه و بازارها در نتیجه شیوه‌های کشاورزی

ضعیف و همچنین سیستم‌های ذخیره‌سازی و توزیع مواد غذایی ضعیف، از جمله حمل و نقل رخ می‌دهد. در ایران برآورد فائو نشان میدهد که هر روز به ازای هر نفر ۱۳۴ کیلوکالری غذا به هدر میرود یعنی سرانه هدر رفت روزانه غذا در ایران ۱۳۴ کیلوکالری است. بر این اساس از ۱۰۰ میلیون تن محصول کشاورزی تولیدی در کشور ۳۵ میلیون تن در سال دور ریخته میشود. این رقم معادل غذایی ۱۵ میلیون نفر است. در این زمینه باید به ضایعات ۳۰ درصدی نان، ۲۵ تا ۵۰ درصد ضایعات سبزی و میوه، ۱۰ درصد ضایعات برنج و ۲۵ درصد ضایعات خرما در کشور اشاره کرد(منبع).

نتیجه‌گیری

امنیت غذایی، نه‌تنها یک نیاز انسانی بلکه یک حق بنیادین بشری و عنصر کلیدی در توسعه پایدار، ثبات اجتماعی و سلامت عمومی است. بررسی وضعیت جهانی و ملی امنیت غذایی نشان می‌دهد که این مقوله تحت تأثیر عواملی پیچیده همچون تغییرات اقلیمی، نابرابری‌های اقتصادی، ضعف سیاست‌گذاری، جنگ‌ها، وابستگی به واردات، و ناکارآمدی در زنجیره تأمین غذا قرار دارد. در ایران نیز با وجود پیشرفت‌هایی در کاهش سوءتغذیه، توسعه صنایع غذایی و ظرفیت تولید داخلی، چالش‌هایی نظیر وابستگی فزاینده به واردات غلات، ضایعات بالای مواد غذایی، آسیب‌پذیری نسبت به نوسانات ارزی و محدودیت‌های اقلیمی، پایداری امنیت غذایی را تهدید می‌کنند. از منظر مهندسی صنایع غذایی، دستیابی به امنیت غذایی پایدار، نیازمند مجموعه‌ای از مداخلات فناورانه، مدیریتی و زیرساختی در زنجیره تأمین مواد غذایی کشور است. ارتقای فناوری‌های فرآوری، نگهداری و بسته‌بندی مواد غذایی به‌ویژه در بخش‌هایی که بیشترین سهم ضایعات (مانند نان، میوه و سبزی، برنج و خرما) را دارند، می‌تواند نقش مؤثری در کاهش هدررفت غذا ایفا کند. توسعه زیرساخت‌های نگهداری و حمل‌ونقل مواد غذایی، از جمله زنجیره سرد در بخش لبنیات، گوشت و سبزیجات تازه در طول زنجیره تأمین، از دیگر اقدامات برای کاهش ضایعات و افزایش کیفیت مواد غذایی مصرفی است. حمایت هدفمند از صنایع تبدیلی و تکمیلی در مناطق روستایی و نزدیک به مزارع، به‌ویژه با تمرکز بر تبدیل ضایعات کشاورزی به محصولات باارزش(مانند پودر میوه، کنسانتره، یا افزودنی‌های غذایی) می‌تواند ضمن کاهش اتلاف مواد اولیه، به اشتغال‌زایی، افزایش ارزش افزوده و ارتقای تاب‌آوری غذایی کمک کند.

نسبت فرد ایرانی با حقوق بشر بین المللی: تأملات پس از جنگ دوازده روزه

حمیده فقیه – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران

۱. حقوق بشر در بوته آزمون

بر اساس اسناد و متون رسمی دست اول نظام بین المللی حقوق بشر همچون اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، این نظام اعتقاد به حیثیت ذاتی انسان، آزادی، حق زندگی و برابری تمام ابنای بشر را سر لوحه خود قرار داده و بهره مندی از تمامی دیگر حقوق و آزادی ها را در گرو برخورداری انسان از اصول بنیادین مذکور می داند. این نظام مانند دیگر نظام های بین المللی، فارغ از تمامی متون رسمی الزام آور یا غیرالزام آوری که پیرامون آن تدوین شده است، هنگامی که با تجارب زیسته بشری در بوته آزمون قرار می گیرد، بیش از هر زمانی چالش برانگیز به نظر می رسد. جنگ دوازده روزه میان ایران و اسرائیل، یکی از آن مواردی است که این آزمون برای هر فردی قابل طرح است. جنگی که فارغ از تمامی جوانب سیاسی و نظامی آن، شاید در سطح درک شخصی نیز یک بازاندیشی در رابطه با عملکرد نظام حقوق بشر بین المللی و تأمل در رابطه با میزان اثربخشی سازوکارهای اجرائی آن را طلب می کرد.

هدف از این یادداشت، قطعاً ارائه یک تجزیه و تحلیل سیاسی از موضوع جنگ دوازده روزه ایران و اسرائیل نیست. در این نوشتار سعی بر آن است تا نسبتی که میان فرد ایرانی متأثر از جنگ مورد اشاره و نظام بین المللی حقوق بشر وجود دارد، مورد تأمل قرار گیرد. تعیین نسبتی که به دلیل سکوت معنادار نهادهای بین المللی حقوق بشری و یا واکنش های اغلب کلی، مبهم و خالی از تأثیر آن ها، با جهانی از تردید، پرسش های فراوان و النهایه یک بازاندیشی مواجه شده است.

۲. جایگاه انسان ایرانی در نظام بین المللی حقوق بشر

انسان ایرانی مانند هر انسان دیگری در این کره خاکی، حق برخورداری از تمامی حقوق و آزادی های بنیادین بشری همانند حق امنیت و حق زندگی را دارا می باشد. چنانچه در ماده ۲ اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز تصریح شده است، خاستگاه اجتماعی، ملی و نیز سرزمینی که فرد به آن تعلق دارد، مانع از برخورداری از حقوق مزبور نخواهند بود.

امروزه تردیدی وجود ندارد که اعلامیه جهانی حقوق بشر، فارغ از قالب و فرم که آن را در ردیف اسناد غیرالزام‌آور حقوق بشر قرار می دهد، به جهت پذیرش گسترده در سطح بین المللی، استناد مکرر در رویه قضایی بین‌المللی، تبدیل تدریجی بسیاری از مفاد آن به عرف بین‌المللی و نیز الهام بخشی در تدوین میثاقین ۱۹۶۶ (میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) به عنوان یک سند هنجاری در نظام بین المللی حقوق بشر به شمار می آید.

جنگ دوازده روزه میان ایران و اسرائیل حامل تجربه هایی توأم با ترس، اضطراب و همچنین ایجاد اختلال گسترده در زندگی روزمره برای فرد ایرانی و به طور خاص نسل جوان ایرانی که تجربه ای از جنگ نداشت،

بوده است. در شرایط نقض شدید حقوقی همچون حق حیات و حق امنیت (ماده ۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر)، سکوت یا انفعال نهادهای بین‌المللی حقوق بشر در قبال حقوق انسانی فرد ایرانی بیش از هر زمان دیگری خود را نشان داد و این پرسش بنیادین را به ذهن متبادر ساخت که آیا اساساً نظام حقوق بشر بین‌المللی، برای فردی در موقعیت یک فرد ایرانی که درگیر جنگ است می تواند مفید واقع شود؟ آیا فرد ایرانی هم مشمول اقدامات عملی و اجرائی نظام حقوق بشر بین‌المللی خواهد بود، یا آن که وضعیت چنین فردی فقط در دایره اصول کلی و مفاهیم نظری حقوق بشر قرار می گیرد؟

۳. نحوه واکنش نهادهای بین المللی

در جریان جنگ دوازده روزه، واکنش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به موقعیت پیش آمده متفاوت بوده است. برای نمونه کارشناسان مستقل سازمان ملل متحد اقدام به انتشار بیانیه ای در محکومیت حملات نظامی اسرائیل علیه ایران نموده و با اذعان به نقض اصول بنیادین حقوق بین الملل و قواعد آمره بین المللی در حملات مزبور، خواستار توقف درگیری شدند. نظر به همزمانی این حملات با خشونت مستمر و استفاده سیستماتیک اسرائیل از گرسنگی علیه مردم غزه و تخریب منازل آن ها، کارشناسان مذکور در این بیانیه نگرانی خود را نسبت به این موضوع که حملات صورت گرفته علیه ایران نیز بخشی از الگوی گسترده تری از حملات یک جانبه و غیر قانونی اسرائیل باشد، اعلام نمودند. توقف ارسال سلاح به اسرائیل به عنوان نخستین گام برای بازگشت به صلح و ثبات در منطقه خاورمیانه، از جمله موارد مندرج در این بیانیه بوده است.

سازمان های حقوق بشری غیر دولتی همچون عفو بین الملل نیز به انتشار گزارش تلفات و خسارات ناشی از جنگ بسنده نمودند. جالب توجه آن که سازمان مذکور در پست اینستاگرامی خود مورخ ۲۵ ژوئن ۲۰۲۵، بدون اتخاذ موضعی صریح در رابطه با محکومیت حمله اسرائیل به ایران، خواستار توقف اعدام افراد متهم به جاسوسی برای اسرائیل شد. علیرغم الزام دولت ها به حرکت به سمت حذف مجازات اعدام (بند ۵۰ از نظریه تفسیری شماره ۳۶ سال ۲۰۱۹ کمیته حقوق بشر) و پیامدهای ناگوار این نوع از کیفر بر شئونات مختلف زندگی افراد در تمامی جوامع من جمله جامعه ایران، پست اینستاگرامی یاد شده در شرایطی که یک روز از آتش بس اعلامی می گذشت و آن هم بدون اعلام اولیه محکومیت قطعی حملات صورت گرفته علیه شهروندان ایرانی، می تواند نشان از نوعی عدم اولویت‌بندی صحیح در واکنش‌های سازمان‌های حقوق بشری و بی توجهی آن ها به واقعیت های چندوجهی جامعه بین المللی باشد.

در این میان پرسش هایی همچنان بدین شرح قابل طرح است: آیا نظام حقوق بشر بین المللی فاقد این ظرفیت است تا در اختلافاتی همچون اختلاف میان ایران و اسرائیل که اختلافی پیشینی و قدیمی است، پیش از وقوع جنگ، مداخله ای مؤثر از خود نشان دهد؟ آیا نظام حقوق بشر اساساً توان رویارویی با تهدیدهای بالقوه علیه جان و حیثیت فرد انسانی را دارد؟ آیا این نظام در جریان درگیری پیش آمده ظرفیت این را داشته است تا فراتر

از یک گزارشگر صرف عمل نماید و گامی عملی در راستای توقف جنگ یا جلوگیری از تبعات ناگوار آن بردارد؟

۴. ظهور و بروز یک بحران: اعتماد به نظام بین المللی حقوق بشر

به لحاظ نظری، مبانی حقوق بشر و اصول بنیادین نسل های مختلف آن برای نگارنده به عنوان دانشجوی این حوزه، همچنان واجد احترام و اعتبارند. با این حال، بدیهی به نظر می رسد که تجربه زیستن در شرایط خاص جنگ و مشاهده واکنش‌ها و یا فقدان واکنش‌های مؤثر از سوی نهادهای بین المللی حقوق بشر، می‌تواند منتهی به شکل گیری نوعی بی اعتمادی و یا دست کم تردید در سازوکارهای اجرائی نظام حقوق بشر گردد. این تردید هنگامی عمیق تر می شود که به یاد آوریم نسل سوم حقوق بشر که شامل حقوقی همچون حق صلح و حق توسعه است، همچنان دارای یک سند الزام آور بین المللی نبوده و در سطح چندین اعلامیه و قطعنامه غیرالزام آور همچون اعلامیه حق مردمان بر صلح ۱۹۸۴ باقی مانده است.

از سوی دیگر تأسیس سازمان ملل متحد با هدف اولیه حفظ صلح و امنیت بین المللی (ماده ۱ منشور ملل متحد)، تصریح به اصول بنیادینی همچون اصل منع توسل به زور در منشور ملل متحد (ماده ۲) و پیش بینی وظایف و اختیاراتی برعهده مجمع عمومی (مواد ۱۱ و ۱۲) و شورای امنیت سازمان ملل (فصول ۶ و ۷) در منشور در خصوص حفظ صلح، در عمل نتوانسته است از وقوع رخدادهای ناگواری نظیر جنگ دوازده روزه ایران و اسرائیل جلوگیری نماید.

۵. نتیجه: لزوم بازخوانی

جنگ دوازده روزه این موضوع را برای نویسنده روشن ساخت که نسبت خود را به عنوان یک فرد ایرانی با نظام بین المللی حقوق بشر بازخوانی نموده و به شکاف عمیقی که میان متون و اسناد حقوق بشری و واقعیت های عینی جهان وجود دارد، توجه نموده و آن را بشناسد و پیرامون آن مطالعه نماید. شایسته ذکر است که با وجود پرسش ها و تردیدهایی که در این یادداشت ناظر به نظام بین المللی حقوق بشر مطرح شد، برای نویسنده اعتقاد به مبانی و اصول حقوق بشر بین المللی کماکان به قوت خود باقی بوده، لیکن این آگاهی نیز بیش از پیش تقویت شده است که حیثیت ذاتی انسان، آزادی، حق زندگی و برابری تمام ابنای بشر، تنها زمانی معنا می یابند که قابلیت تحقق و اجرائی شدن را فارغ از هرگونه تبعیض و نابرابری به هر شکل و از هر حیث داشته باشند.

لذا تجربه زیسته جنگ برای نگارنده نه تنها منجر به ناامیدی از نظام حقوق بشر نشده است، بلکه به عنوان توفیقی اجباری برای یک رویارویی جدید با کاستی‌های ساختاری و نهادی این نظام بوده است. این رویارویی به ویژه برای پژوهشگران حوزه حقوق بشر، مستلزم طرح پرسش هایی بنیادین درباره سازوکارهای اجرایی تحقق صلح در عرصه بین‌المللی است؛ پرسش‌هایی که نه با قصد انکار حقوق بشر، بلکه در راستای یادآوری رسالت واقعی آن در حمایت از قربانیان بالقوه و بالفعل هر نوع درگیری و بحران است.

حق بر غذا و بحران غزه؛ گرسنگی دادن به غیرنظامیان در پرتو حقوق بین‌الملل

امیر رحیمی ریک - دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات

حق بر غذا یکی از اساسی‌ترین حقوق بشری است که در میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (ICESCR) در ماده ۱۱ مورد تأکید قرار گرفته و به‌عنوان یکی از پایه‌های اساسی کرامت انسانی شناخته می‌شود. بر اساس تفسیر عمومی شماره ۱۲ کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل (E/C.12/1999/5)، این حق فراتر از صرف تأمین کالری مورد نیاز برای بقا بوده و شامل دسترسی پایدار، کافی و مناسب به غذا است. غذا باید نه‌تنها از نظر مقدار و کیفیت کافی باشد، بلکه از لحاظ امنیت غذایی، پایداری منابع، و سازگاری با فرهنگ غذایی افراد نیز تأمین شود. این موضوع به ویژه در مناطقی که به‌واسطه جنگ، اشغالگری یا تحریم‌های اقتصادی با چالش‌های دسترسی به غذا مواجه‌اند، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

تعهدات دولت‌ها در زمینه حق بر غذا سه بُعد اصلی دارد: احترام، حمایت و تحقق. تعهد احترام ایجاب می‌کند که دولت‌ها از اقداماتی که موجب محرومیت مردم از دسترسی به غذا می‌شود، خودداری کنند. تعهد حمایت دولت‌ها را ملزم می‌کند تا از شهروندان خود در برابر اقداماتی که توسط اشخاص ثالث (مانند شرکت‌های خصوصی یا نیروهای اشغالگر) موجب گرسنگی و محرومیت غذایی می‌شود، محافظت کنند. تعهد تحقق به این معناست که دولت‌ها باید سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و حقوقی اتخاذ کنند که دسترسی مستمر، پایدار و غیر تبعیض‌آمیز به غذا را برای همگان تضمین نماید. (برای مطالعه بیشتر اینجا و اینجا) عدم رعایت این تعهدات نه‌تنها نقض حقوق بشر است، بلکه می‌تواند منجر به مسئولیت‌های حقوقی بین‌المللی شود. طبق اساسنامه رم دیوان کیفری بین‌المللی (ICC)، استفاده از گرسنگی به‌عنوان ابزار جنگی یا سیاسی در ماده ۸ به‌عنوان یک جنایت جنگی تعریف شده است. این موضوع به‌ویژه در شرایطی که دسترسی به غذا عامدانه محدود شده، زنجیره تأمین مواد غذایی از بین رفته یا کمک‌های بشردوستانه مسدود شده باشد، قابل پیگرد در نهادهای بین‌المللی است.

در سال‌های اخیر، مسئله حق بر غذا در غزه به یکی از عمیق‌ترین بحران‌های انسانی جهان تبدیل شده است. سازمان ملل و سایر نهادهای بین‌المللی بارها نسبت به شرایط وخیم ساکنان این منطقه هشدار داده‌اند. (اینجا، اینجا ، اینجا و اینجا) در یکی از جدیدترین گزارش ها در این باره مایکل فخری، گزارشگر ویژه سازمان ملل (A/79/171) در خصوص حق بر غذا، در گزارش خود تأکید می‌کند که گرسنگی در غزه عامدانه و سیستماتیک بوده و به‌عنوان یک ابزار سیاسی و نظامی به کار گرفته شده است. بر اساس این گزارش، محاصره کامل غزه از ۹ اکتبر ۲۰۲۳ ، تمامی منابع غذایی، آب، دارو و سوخت را از دسترس مردم خارج کرده و وضعیت انسانی را به مرحله فاجعه‌آمیز رسانده است.

بر اساس گزارش مایکل فخری ، اسرائیل از گرسنگی به‌عنوان یک ابزار کنترل و جنگی استفاده کرده و این سیاست یکی از سریع‌ترین قحطی‌های تحمیل‌شده در تاریخ مدرن محسوب می‌شود؛ این اقدامات شامل: مسدود کردن مسیرهای کمک‌های بشردوستانه و محدودیت شدید ورود غذا به غزه، تخریب عمدی مزارع، ذخایر آبی و تأسیسات کشاورزی که باعث فروپاشی سیستم غذایی شده است، و هدف قرار دادن غیرنظامیان در صف‌های توزیع غذا که نشان‌دهنده سیاستی برای تضعیف عامدانه مردم است، می شود. یکی از روش‌های کنترل سیاسی و نظامی اسرائیل در غزه ، اعمال محدودیت‌های تجاری و اقتصادی است که دسترسی به مواد غذایی را کاهش داده و وابستگی مردم را به کمک‌های بشردوستانه افزایش داده است. (اینجا)

به گفته مایکل فخری، «قحطی در غزه سریع‌ترین و مخرب‌ترین بحران غذایی پس از جنگ جهانی دوم است.» داده‌های برنامه جهانی غذا(WFP) نشان می‌دهد که ۹۷٪ آب آشامیدنی در غزه غیرقابل شرب شده است و مردم برای تهیه غذا ناچار به فروش دارایی‌های خود هستند. (اینجا) علاوه بر گزارش اصلی مایکل فخری، عمر خوری این گزارش را به طور خلاصه و در چند محور به صورت مصور در آورده است، که نسخه اصلی آن را اینجا و نسخه ترجمه شده آن را می‌توانید اینجا ببینید.

اگر به بررسی عملکرد اسرائیل و تعهدات حقوق بین‌المللی این کشور در سال‌های اخیر علاقه‌مند هستید، منابع متعددی وجود دارد که می‌توانند به درک بهتر این موضوع کمک کنند. (مثلا اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا و اینجا و ...). در عین حال، بررسی سایر رویدادهای مرتبط در منطقه نیز می‌تواند به ارائه تصویری جامع‌تر از وضعیت موجود کمک کند.

همانطور که گفته شد بر اساس تفسیر عمومی شماره ۱۲ کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل متحد، دولت‌ها موظف‌اند حق بر غذا را تضمین کنند و هرگونه اقدام عامدانه‌ای که این حق را نقض کند، مغایر با تعهدات بین‌المللی آن‌هاست. علاوه بر این، کنوانسیون چهارم ژنو (۱۹۴۹) تأکید می‌کند که قدرت اشغالگر باید نیازهای اساسی غیرنظامیان در سرزمین‌های اشغالی را تأمین کند. ماده ۵۵ این کنوانسیون تصریح می‌کند که قدرت اشغالگر موظف است تا حد امکان مواد غذایی و دارویی مورد نیاز جمعیت را فراهم کند. حتی اگر اسرائیل ادعا کند که دیگر غزه را اشغال نمی‌کند، دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) و کارشناسان حقوق بشردوستانه بین‌المللی معتقدند که کنترل اسرائیل بر گذرگاه‌ها، منابع آب، برق و اقتصاد غزه به‌معنای اشغال بالفعل است. در نتیجه، اسرائیل همچنان موظف به رعایت تعهدات خود بر اساس حقوق بین‌الملل بشردوستانه است. (اینجا و اینجا)

در همین رابطه، بر اساس گزارش شورای حقوق بشر سازمان ملل، اسرائیل همچنان کنترل قابل توجهی بر نوار غزه از طریق محاصره اقتصادی، کنترل مرزها و محدودیت‌های گسترده بر ورود کالاها و خدمات اساسی اعمال می‌کند. در این چارچوب، حتی اگر اسرائیل به‌عنوان قدرت اشغالگر شناخته نشود، بر اساس اصول عرفی حقوق

بشردوستانه، این کشور موظف است از ایجاد عمدی بحران‌های انسانی جلوگیری کند. سیاست‌های فعلی اسرائیل در قبال غزه، به‌ویژه محدودیت‌های شدید بر ورود کالاها و خدمات اساسی، نشان‌دهنده نقض آشکار این تعهدات بین‌المللی است. سیاست‌های اعمال‌شده علیه مردم غزه می‌تواند به‌عنوان جنایت علیه بشریت و حتی نسل‌کشی تلقی شود. دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده آفریقای جنوبی علیه اسرائیل، در ژانویه ۲۰۲۴ دستور موقتی صادر کرد که اسرائیل را ملزم به اتخاذ تدابیر فوری برای جلوگیری از وخامت اوضاع انسانی در غزه کرد. در رای بعدی خود در ۲۸ مارس ۲۰۲۴، دیوان هشدار داد که «خطر واقعی و قریب‌الوقوع قحطی» در غزه وجود دارد و اسرائیل باید فوراً ورود کمک‌های بشردوستانه را تسهیل کند. این موارد، نشان‌دهنده آن است که سیاست‌های اسرائیل ممکن است مصداق نسل‌زدایی باشد، اما این موضوع هنوز نیاز به بررسی حقوقی بیشتر دارد. در همین رابطه، جان کوئیگلی در بلاگی که اخیراً در سایت opinio juris منتشر کرده (اینجا) ، به این موضوع پرداخته که آیا سیاست‌های اسرائیل در قبال غزه می‌تواند نوعی از نسل‌زدایی تلقی شود یا خیر؟ وی در پاسخ به این پرسش، ضمن استناد به کنوانسیون پیشگیری و مجازات جنایت نسل‌زدایی، تأکید می‌کند که نسل‌زدایی صرفاً به معنای کشتار مستقیم نیست، بلکه می‌تواند از طریق تحمیل شرایط زندگی نامناسب که منجر به نابودی تدریجی یک گروه می‌شود نیز محقق گردد. در این راستا، او به وضعیت گرسنگی اجباری در غزه اشاره می‌کند و آن را مصداقی از مرگ تدریجی می‌داند که تدوین‌کنندگان کنوانسیون نسل‌زدایی نیز در تعریف این جنایت مدنظر داشتند. در شرایطی که دسترسی به غذا، آب، دارو و خدمات اساسی عمداً مسدود شده و جمعیت غیرنظامی از وسایل معیشت محروم شده‌اند، می‌توان این اقدامات را در چارچوب بند (ج) ماده ۲ کنوانسیون نسل‌زدایی بررسی کرد که تحمیل عمدی شرایط زندگی که به نابودی فیزیکی گروه منجر شود را جرم‌انگاری کرده است. کوئیگلی در این تحلیل حقوقی، بر ارتباط میان محاصره غذایی غزه و تعهدات بین‌المللی اسرائیل در زمینه حق بر غذا تأکید کرده و معتقد است که سیاست‌های اعمال‌شده می‌توانند در دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) به‌عنوان مصداق نسل‌زدایی بررسی شوند. همچنین، او به پیگردهای احتمالی در دیوان کیفری بین‌المللی (ICC) اشاره می‌کند که در آن، استفاده از گرسنگی به‌عنوان ابزار جنگی، طبق ماده ۸(۲)(ب)(۲۵) اساسنامه رم جرم محسوب می‌شود. در نهایت، کوئیگلی نتیجه می‌گیرد که اگرچه بررسی‌های حقوقی بیشتری برای اثبات عنصر معنوی (قصد) نسل‌زدایی لازم است، اما شواهد مربوط به مسدودسازی عمدی دسترسی به غذا و نابودی سیستم‌های تأمین مواد غذایی، معیارهای حقوقی لازم را برای بررسی این اقدامات تحت عنوان جنایت نسل‌زدایی یا جنایت جنگی فراهم می‌کند. (اینجا)

دیوان کیفری بین‌المللی نیز در حال تحقیق درباره جرایم جنگی در فلسطین، از جمله در غزه است. در ماه می ۲۰۲۴، دادستان دیوان درخواست بازداشت بنیامین نتانیاهو و یوآو گالانت را به اتهام ارتکاب جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت ارائه کرد.(اینجا) این درخواست ها به اتهام ارتکاب جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت در جریان درگیری‌های غزه صادر شده‌اند. (اینجا) اگرچه این درخواست مستقیماً به گرسنگی به‌عنوان ابزار

جنگی اشاره نکرده است، اما سیاست‌های اعمال‌شده توسط اسرائیل در غزه می‌تواند ذیل ماده ۸(۲)(ب)(۲۵) اساسنامه رم قرار گیرد که استفاده از گرسنگی را به‌عنوان روش جنگی جرم می‌داند. (برای مطالعه بیشتر اینجا و اینجا، اینجا و اینجا)

از سویی دیگر اصل صلاحیت جهانی به کشورهای ثالث این امکان را می‌دهد که مقامات اسرائیلی را بر اساس قوانین ملی خود تحت تعقیب قرار دهند، همان‌طور که در مواردی مانند محاکمه برخی مقامات سوری و روآندایی در دادگاه‌های اروپایی اجرا شده است. این اصل که در حقوق بین‌الملل عرفی و برخی معاهدات بین‌المللی به رسمیت شناخته شده، به کشورها اجازه می‌دهد تا بدون نیاز به ارتباط سرزمینی یا ملیتی، جنایات بین‌المللی جدی مانند جنایات جنگی، نسل‌زدایی و جنایات علیه بشریت را تحت تعقیب قرار دهند. در کنار این، تحریم‌های اقتصادی و دیپلماتیک نیز یکی از ابزارهای پاسخ به نقض‌های حقوق بین‌الملل هستند. اتحادیه اروپا و ایالات متحده پیش‌تر در برخی موارد از تحریم‌های هدفمند علیه ناقضان حقوق بشر استفاده کرده‌اند و برخی از کشورهای عضو، امکان تحریم نهادها و شرکت‌هایی را که در محاصره غزه نقش دارند، بررسی کرده‌اند.(اینجا، اینجا و اینجا). در سطح بین‌المللی، سیاست‌های اعمال‌شده در غزه نه‌تنها به یک بحران انسانی گسترده منجر شده، بلکه می‌تواند به عنوان الگویی خطرناک در سایر درگیری‌ها نیز مورد استفاده قرار گیرد. اگر جامعه بین‌المللی واکنش قاطعی نشان ندهد، این امر ممکن است باعث شود دیگر دولت‌ها نیز از گرسنگی به عنوان یک ابزار جنگی یا سیاسی استفاده کنند. چنین وضعیتی می‌تواند منجر به تضعیف حقوق بین‌الملل بشردوستانه شود، زیرا عدم اقدام در این پرونده خاص، تعهدات دولت‌ها را طبق کنوانسیون‌های ژنو و اصول اساسی حقوق بشردوستانه تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و به مشروعیت نهادهای بین‌المللی نظیر دیوان کیفری بین‌المللی لطمه وارد می‌کند.

نتیجه

وضعیت غزه نشان‌دهنده یکی از جدی‌ترین موارد نقض حق بر غذا در دوران معاصر است و نقض تعهدات بین‌المللی اسرائیل را در ابعاد مختلف آشکار می‌سازد. کنوانسیون چهارم ژنو (۱۹۴۹) صراحتاً دولت اشغالگر را ملزم به تأمین نیازهای اساسی غیرنظامیان کرده است، اما سیاست‌های اسرائیل در محاصره غذایی، جلوگیری از ورود کمک‌های بشردوستانه، و نابودی زیرساخت‌های کشاورزی مستقیماً برخلاف این تعهدات قرار دارد.(اینجا و اینجا). علاوه بر پیامدهای انسانی، این بحران دارای ابعاد حقوقی گسترده‌ای است. عدم برخورد قاطع جامعه بین‌المللی با نقض حق بر غذا در غزه می‌تواند به مشروعیت حقوق بین‌الملل بشردوستانه لطمه وارد کند و موجب تضعیف مفاد معاهدات ژنو و اصول کلی حقوق بشر شود.

کودکان کار: نقض خاموش حقوق بشر در قرن بیست و یکم

مهشید جمالی – کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل و دکتر لیلا میربد – رئیس کلینیک حقوق کودک رشت

کودک کار به کودکی اطلاق می‌شود که در سنین پایین از کودکی کردن محروم می‌شود و به ناچار و بدون رضایت خود به کار مشغول می‌شود و به کسب درآمد می‌پردازد، که این مسئله به نوعی بر تحصیل، رشد، فراغت، سلامت و پرورش وی اثرات منفی می‌گذارد. طبق تعریف یونیسف، کودک کم‌تر از ۱۸ ساله‌ای که بنا بر مقتضیات جامعه مجبور به کار باشد، کودک کار شناخته می‌شود (لینک). از منظر سازمان بین‌المللی کار، کار کودک فعالیتی است که برای کودک خطر داشته و بر حق تحصیل کودک تاثیرگذار باشد. این خطر می‌تواند ذهنی یا جسمی باشد. زیان‌های اخلاقی و اجتماعی بر کودک نیز از دید این سازمان بین‌المللی مغفول نمانده است (لینک). کودک کار به فعالیت‌هایی مشغول است که فرآیند رشد جسمی و ذهنی و پرورش اجتماعی او را مختل می‌سازد و از طرفی بر طبق اسناد بین‌المللی مناسب سن او نیست و زیان‌آور محسوب و ممنوع شده است.

کودکانی که در سنین کم و در شرایط نامناسب کار می‌کنند، علاوه بر محرومیت از حقوق بنیادین خود، با خطرات جدی جسمی و روانی نیز روبرو هستند و نیازهای اولیه آن‌ها برآورده نمی‌شود و معمولاً در جامعه نادیده گرفته می‌شوند و این خود زمینه بزه دیدگی یا بزهکاری ایشان را در همان خردسالی یا بزرگسالی فراهم می آورد. از آن جایی که محیط های کار کودک اغلب در مناطق محروم شهری، در کنار بزرگسالان، فاقد شرایط بهداشتی و با سختی صورت می گیرد، عناصر خطرآفرین برای سلامتی جسمی، جنسی و روانی آنان در چنین محیط هایی به وفور یافت می شود. اما امروزه کار کودک صرفا به شکل سنتی آن نیست، بلکه عمدتا با کودک کار مدرن روبرو هستیم. کودکانی که در فضای مجازی توسط والدین خود به کار مشغول هستند و ابزاری برای به شهرت رسیدن و کسب درآمد والدین هستند. این کودکان ساعات زیادی را در مقابل دوربین می‌گذرانند و از لحظه لحظه زندگی خصوصی‌شان تصاویر و ویدئوهای مختلفی منتشر می‌شود که نقض حریم خصوصی کودک را نیز در پی دارد.

کار کودک تهدیدی جدی است که پیش روی حقوق اساسی او قرار گرفته است. این پدیده یک معضل پیچیده و یک چالش اجتماعی و فرهنگی است. درنظام حقوق بین‌الملل، مفهوم کودک کار، به عنوان نقض حقوق کودک و در پی آن نقض حقوق بشر تلقی می‌شود. زیرا کودک کار، کودکی است که به صورت غیرقانونی و یا در شرایط نامساعد، به کار مشغول است و اختلاف طبقاتی را در جامعه به نمایش می‌گذارد. این دسته از کودکان محرومیت های زیادی را تجربه می‌کنند و ممکن است در معرض انواع بیماری‌ها اعم از جسمی و یا روانی قرار بگیرند که این خود بیانگر نیاز آن‌ها به حمایت است. کودکان کار ممکن است در معرض دید باشند و برای همه ما آشنا باشند یا کودکان کار پنهان تلقی شوند و در فضاهای نامعلوم به کار

مشغول باشند. کودک کار غالباً مزد ناچیز و ناعادلانه ای دریافت می کند و یا ممکن است مزد او پس از انجام کار به والد، سرپرست یا فردی که وی را به کار گماشته پرداخت گردد.

ممنوعیت کار کودک در ماده ۳۲ کنوانسیون حقوق کودک (۱۹۸۹)، بند ۳ ماده ۱۰ میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (۱۹۶۶)، اعلامیه جهانی حقوق کودک (۱۹۵۹)، کنواسیون شماره ۱۳۸ سازمان بین‌المللی کار مربوط به حداقل سن کار و مقاوله‌نامه شماره ۱۸۲ سازمان مذکور تحت عنوان «کنواسیون محو فوری بدترین اشکال کار کودک» (۱۹۹۹) آمده است که البته کنوانسیون حقوق کودک یکی از مهم‌ترین اسناد در این حوزه است که دولت‌ها را ملزم می‌کند تا حقوق کودکان را در تمامی زمینه‌ها ازجمله کار رعایت کنند و در راستای کاهش و نهایتاً حذف کار کودک تاکید دارد. ممنوعیت کار کودک آن‌قدر پراهمیت است که جامعه جهانی هر ساله در تاریخ ۱۲ ژوئن، این مهم را یادآوری می‌کند و برای مبارزه و درنهایت حذف آن تلاش می‌کند. در سال ۲۰۰۲، سازمان بین‌المللی کار (ILO) ۱۲ ژوئن را روز جهانی مبارزه با کار کودک تعیین و معرفی کرد تا توجه جامعه جهانی به این معضل پیچیده را جلب کند (لینک). هدف اصلی این اقدام، افزایش آگاهی درباره این مشکل و درنهایت حذف آن است. این روز به‌عنوان یک پلتفرم برای دولت‌ها، سازمان‌های غیردولتی، جامعه مدنی و سایر ذی‌نفعان جهت هم‌افزایی تلاش‌ها برای از بین بردن کار کودک عمل می‌کند. درحقیقت این روز نه‌تنها به‌عنوان یک فرصت برای افزایش آگاهی عمومی درباره ابعاد مختلف کار کودک عمل می‌کند، بلکه به عنوان یک فراخوان برای اقدام نیز محسوب می‌شود. اهمیت روز جهانی مبارزه با کار کودک از آن جهت است که دولت‌ها را تشویق می‌کند تا از طریق اقداماتی هدف‌مند، در جهت رفع این معضل بکوشند تا دیگر کودکی به‌واسطه کار کردن از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم نشود. در این راستا دولت‌ها مسئولیت دارند تا از این کودکان حمایت به عمل آورده و تحقق حقوق ایشان تلاش کنند.

طبق برآوردهای جهانی، حدود ۲۱۸ میلیون کودک مشغول به کار هستند و در پی آن از حق تحصیل و رفتن به مدرسه محروم هستند و فرصتی برای بازی ندارند که این خود نقض ماده ۳۱ کنوانسیون حقوق کودک تلقی می‌گردد. بسیاری از این کودکان تغذیه مناسبی ندارند که بر سلامت آن‌ها تاثیر مستقیم می‌گذارد. تعداد قابل‌توجهی از این کودکان نیز در معرض بدترین اشکال کار کودک قرار دارند ازجمله قاچاق مواد مخدر، فحشا، بردگی و هم‌چنین درگیری‌های مسلحانه (لینک). از سوی دیگر جز سر چهارراه ها، زباله گردی، حمل ضایعات، کوره های آجر پزی و سایر مشاغل پر خطر و سخت، امروز کودکان بسیاری از سنین خردسالی در صنعت مد، سرگرمی و سینما مشغول به کار می شوند، اموری در ظاهر فریبنده ولی در باطن بسیار آسیب زا. در این حوزه نقش شبکه های اجتماعی البته بسیار حائز اهمیت است.

حمایت از کودکان کار، تحقق حقوق ایشان، کاهش و حذف کار کودک نیازمند تدابیر گسترده تقنینی، اجرایی و نظارتی است. دولت ها نقش کلیدی در محقق شدن این مهم ایفا می‌کنند و لازم است قوانین داخلی خود را همسو با قوانین و اسناد نظام حقوقی بین‌الملل قرار دهند و در صورت نیاز در مقررات و قوانین ملی

بازنگری کنند و تغییراتی اعمال کنند تا هم‌جهت با اسنادی که پیش‌تر ذکر شد گام بردارند. در قدم اول می‌بایست این پدیده به خوبی شناسایی و تعریف شود و اطلاعات و گزارش‌های جامعی از این کودکان جمع‌آوری شود و در این باره آگاهی‌رسانی صورت پذیرد. دولت‌ها باید زمینه افزایش آگاهی و فرهنگ‌سازی را در این زمینه از طریق ایجاد کمپین‌ها یا استفاده از ظرفیت جوامع مردم نهاد و کلینیک های حقوقی با هدف گسترش اطلاعات عمومی فراهم آورند، از سوی دیگر می‌توانند از طریق همکاری با رسانه‌ها به جهت ارتقاء آگاهی عمومی مثمر ثمر واقع شوند. در این میان لازم است این آگاهی‌بخشی به صورت جامع و مدون، این پدیده فراگیر را تشریح و مضرات و تاثیرات منفی آن را تبیین کند. از سوی دیگر دولت‌ها موظف به قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری در این زمینه هستند و باید قوانین سخت‌گیرانه، جامع و هدف‌مندی را از جمله تعیین حداقل سن برای کار وضع نمایند. همچنین، مطلوب است که حمایت‌های اجتماعی نظیر تاسیس مراکز حمایتی و مشاوره و برنامه‌های حمایتی مانند ارائه کمک‌های مادی و معنوی و خدمات اجتماعی را برای کودکان کار و خانواده‌هایشان در دستور کار قرار دهند. این موارد هم‌چنین می‌تواند از طریق همکاری با بخش خصوصی نیز محقق شود. اجرای این قوانین و برنامه‌ها منوط به دغدغه‌مند بودن دولت‌ها و اهتمام ایشان به کاهش و در نهایت حذف پدیده کار کودک است و نیازمند همکاری دولت‌ها با سازمان‌های بین‌المللی نیز هست. پس از تدوین مقررات و قوانین و به اجرا در آمدن آن‌ها، نظارت بر اجرای قوانین مطرح می‌شود. در این حیطه دولت وظیفه دارد نهادی را مسئول نظارت بر اجرای قوانین منصوب کند و بازرسی‌های دوره‌ای را خواستار شود و ضمانت اجرای قوانین را با تعیین مجازات به منصه ظهور برساند.

قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در مورد بازگرداندن کودکان اوکراین

امیررضا شریفی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در تاریخ ۵ اسفندماه سال ۱۴۰۰ خورشیدی، فدراسیون روسیه با تهاجم گسترده به همسایه غربی خود، بسیاری از قواعد مسلم حقوق بین‌الملل را نادیده گرفته و تمامیت ارضی و استقلال سیاسی اوکراین را مخدوش نمود و مرتکب عمل تجاوز گردید؛ مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز در ۱۱ اسفندماه سال ۱۴۰۰، قطعنامه‌ای تصویب نمود که طی آن تجاوز نظامی فدراسیون روسیه به سرزمین‌های اوکراین را محکوم کرد. صرف نظر از زمینه‌ها، نقطه آغاز و دلایلی که تا امروز موجب تداوم این مخاصمه شده است،که خود نیازمند بررسی‌های مفصلی می‌باشد و امید است که در زمانی نه چندان دور چنین بررسی‌ای صورت گیرد، گروه‌هایی درگیر آن شده‌اند که کمترین امکانات حفاظت از خود را دارند و عمده‌ترین و آسیب‌پذیرترین این گروه‌ها کودکان هستند.

به طور کلی مسئله‌ی به اصطلاح "ربودن کودکان اوکراینی (abduction of Ukrainian children)" که توسط نیروهای فدراسیون روسیه و با کنترل دولتی صورت می‌گیرد، از بهمن‌ماه سال ۱۳۹۲ خورشیدی که فدراسیون روسیه، شبه‌جزیره کریمه را ضمیمه سرزمین‌های خود نمود، آغاز شده و از زمان امضای فرمانی توسط ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور فدراسیون روسیه، در دی ماه سال ۱۴۰۲ خورشیدی، که به روند اعطای شهروندی روسیه سرعت بخشید، نگرانی‌ها در مورد سرنوشت کودکان اوکراینی بیش از پیش مطرح شده و تا به امروز ادامه پیدا کرده است.

در نهایت مجمع عمومی سازمان ملل متحد در یازدهمین نشست اضطراری خود که به جنگ روسیه و اوکراین اختصاص دارد، قطعنامه‌ی مناقشه‌برانگیزی را با عنوان "بازگرداندن کودکان اوکراینی (return of Ukrainian children)" که پیش‌نویس آن از سوی دولت‌های اوکراین، کانادا و با همراهی چند دولت اروپایی دیگر ارائه شده بود، در ۱۲ آذرماه سال ۱۴۰۴ خورشیدی، با ۹۱ رای موافق (از جمله ایالات متحده آمریکا و بسیاری از دولت‌های اروپایی و همچنین دولت آفریقای جنوبی که برای نخستین بار از آغاز جنگ روسیه و اوکراین، به نفع اوکراین موضع‌گیری نموده و رای موافق داد)، ۱۲ رای مخالف (از جمله دولت جمهوری اسلامی ایران)، ۵۷ رای ممتنع (از جمله بسیاری از دولت‌های آفریقایی و آسیایی) تصویب نمود. (اینجا)

معاون وزیر امور خارجه اوکراین، این قطعنامه که نخستین قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد درباره مسئله‌ی ربوده‌شدن کودکان اوکراینی است را "نه در مورد یک مسئله سیاسی، بلکه در مورد یک مسئله انسانی" دانسته و تصویب آن را "یک پیروزی واقعی برای اوکراین و جامعه جهانی در فضای بغرنج سیاسی کنونی جهان" نامید؛ متعاقب آن در مقابل، معاون نماینده دائم فدراسیون روسیه در سازمان ملل متحد، ابتدا تشکیل چنین جلسه‌ای را با اهداف منشور ملل متحد، به خصوص حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات، مغایر دانسته و

ادعاهای مطرح شده از سوی اوکراین و همراهانش را "یک روش تبلیغاتی شناخته شده" و "تافته ای بافته شده از دروغ های ریاکارانه" نامید. آقای عباس تاجیک، نماینده جمهوری اسلامی ایران نیز اگرچه نیت چنین اقدامی را بشردوستانه عنوان کرد، اما قطعنامه مذکور را "فاقد بی‌طرفی حرفه‌ای و روش‌شناسی متعادل" دانست، چرا که این قطعنامه آن دسته از ادعاهایی که مورد مناقشه هستند را به عنوان حقایق حل‌شده در نظر گرفته است؛ وی چنین رویکردی را "غیرسازنده" اعلام کرده و ابراز امیدواری نمود تا مجمع عمومی سازمان ملل متحد بتواند قطعنامه‌ای فارغ از "سیاسی‌کاری و بدون دلسوزی گزینشی" تصویب نماید که به طور برابر کودکان سراسر جهان، از جمله آن‌هایی که در نوار غزه زندگی می‌کنند و تعداد زیادی از آن‌ها در نتیجه اقدامات رژیم صهیونیستی جان خود را از دست داده‌اند، شامل گردد.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد بر اساس قطعنامه بازگرداندن کودکان اوکراینی، به قطعنامه‌ی ۴۴/۲۵ خود در ۲۰ نوامبر سال ۱۹۸۹ میلادی، که به موجب آن کنوانسیون حقوق کودک و همچنین پروتکل‌های اختیاری آن به عنوان معیار ترویج حقوق کودک و حمایت از آن در نظر گرفته شده، اشاره نموده و بر اهمیت آن به طور مجدد تاکید نموده است و این مسئله که تمامی اقدامات مربوط به کودکان، باید مبتنی بر ملاحظه اساسی منافع عالیه کودکان باشد را مورد تائید قرار داد.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد همچنین نسبت به این که تمامی طرف‌های مخاصمه مسلحانه باید به تعهدات خود بر اساس حقوق بین‌الملل، از جمله منشور سازمان ملل متحد، حقوق بین‌الملل بشردوستانه و حقوق بین‌الملل بشر پایبند باشند و حسب مورد از متاثر شدن کودکان از موارد نقض تعهدات در درگیری‌های مسلحانه محافظت نموده، و حمایت، مراقبت، الحاق مجدد به خانواده و دسترسی سریع و بدون مانع به کمک‌های بشردوستانه را تضمین کنند، تاکید نموده و خواستار مسئول شناخته‌شدن نقض‌کنندگان موارد مذکور شد. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ادامه، نگرانی عمیق خود را نسبت به تاثیر جنگ بر کودکان، به ویژه سرنوشت تمامی کودکان اوکراینی که از سال ۲۰۱۴ میلادی از خانواده‌های خود جدا شده‌اند، از جمله آن‌هایی که توسط فدراسیون روسیه به اجبار در مناطق اشغال شده از اوکراین، جابجا شده و آن‌هایی که به فدراسیون روسیه اخراج شده‌اند، ابزار داشته و بیان می دارد که چنین اقداماتی نقض‌کننده کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو (۱۹۴۹ میلادی) و پروتکل اول الحاقی آن (سال ۱۹۷۷ میلادی) می‌باشد که انتقال اجباری فردی یا جمعی و همچنین اخراج افراد تحت حمایت این اسناد از مناطق اشغالی را به سرزمین‌های قدرت اشغالگر، صرف نظر از انگیزه‌آن، ممنوع می‌سازند.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد همچنین از دولت‌ها می‌خواهد تا تمامی تعهدات خود در مورد الحاق مجدد خانواده‌هایی که طی درگیری مسلحانه از یکدیگر جدا شده‌اند را رعایت کنند و اطلاعات مربوط به افراد مفقود شده را به آژانس مرکزی ردیابی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ (CTA) ارائه کنند و در صورت در دسترس بودن اطلاعات مربوط به محل حضور آن‌ها، چنین اطلاعاتی را به خانواده آن‌ها اطلاع‌رسانی نمایند و نسبت به

آن دسته از اقدامات قانونی و اداری که از سوی فدراسیون روسیه از سال ۲۰۲۲ میلادی، به منظور تسهیل رویه کسب تابعیت روسی برای کودکان اوکراینی، به ویژه کودکان یتیم، کودکان محروم از مراقبت والدین و کودکان بدون همراه، اتخاذ شده است، اظهار تاسف می‌کند.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد با توجه به این که مسئله اخراج و انتقال غیرقانونی کودکان اوکراینی توسط فدراسیون روسیه موضوع رسیدگی‌های حقوقی بین‌المللی جاری است، بر ضرورت تحقیق و تضمین پاسخگویی افراد مسئول انتقال و بیرون راندن اجباری کودکان، مطابق با حقوق بین‌الملل و با اعلام حمایت از تلاش‌های مختلف کشورهای عضو و سازمان‌های بین‌المللی در تضمین بازگشت فوری، ایمن و بدون قید و شرط کودکان اوکراینی که به اجبار منتقل و اخراج شده‌اند، مطابق با منافع عالیه کودکان، و با حمایت از بازتوانی و ادغام مجدد آن‌ها، از جمله دسترسی به برنامه‌های مراقبت‌های بهداشتی، حمایت روانی اجتماعی (psychosocial support) و آموزش تاکید نموده و با یادآوری تلاش‌های ائتلاف بین‌المللی برای بازگشت کودکان اوکراینی در این رابطه، از عمل انتقال و اخراج اجباری کودکان اوکراینی، و جداسازی آن‌ها از خانواده‌ها و سرپرستان قانونی‌شان، و هرگونه تغییر اجباری بعدی در احوال شخصیه کودکان، تابعیت آن‌ها، تحت سرپرستی قرار گرفتن و یا جایگذاری آن‌ها در خانواده‌های جایگزین، و تلاش برای تعلیم ایدئولوژیک آن‌ها، که به طور آشکار نقض حقوق بین‌الملل است، ابراز تاسف می‌نماید.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد از تمامی تلاش‌های هدفمند به منظور دستیابی به حل و فصل جنگ در اسرع وقت از طریق ابزارهای مسالمت‌آمیز، از جمله مواردی که در منشور ملل متحد بیان شده و مواردی که مطابق حقوق بین‌الملل هستند، حمایت نموده و می‌خواهد که: ۱. فدراسیون روسیه بازگشت فوری، ایمن و بدون قید و شرط تمامی کودکان اوکراینی که به طور اجباری منتقل یا اخراج شده‌اند را تضمین نماید؛ ۲. فدراسیون روسیه به طور فوری هرگونه اقدام دیگر مبنی بر انتقال اجباری، اخراج، جداسازی از خانواده‌ها و سرپرستان قانونی، تغییر احوال شخصیه، از جمله از طریق اعطای تابعیت، تحت سرپرستی قرار دادن یا جایگذاری آن‌ها در خانواده‌های جایگزین، و تعلیم ایدئولوژیک کودکان اوکراینی را متوقف کند؛ ۳. دبیرکل سازمان ملل متحد با مساعی جمیله خود، از جمله از طریق نماینده ویژه خود برای کودکان و مخاصمات مسلحانه، به طور فعال این موضوع را پیگیری نموده و تمامی گام‌های ضروری را به منظور تحقق موارد ذیل، در چارچوب دبیرخانه سازمان ملل متحد، اتخاذ نماید: (الف) تضمین هماهنگی موثر تمامی نهادهای مربوط به ملل متحد در مورد اجرای این قطعنامه؛ (ب) تعامل با فدراسیون روسیه برای تسهیل بازگشت فوری، ایمن و بدون قید و شرط تمامی کودکان اوکراینی که به طور اجباری منتقل یا تبعید شده‌اند، از جمله از طریق کسب اطلاعات کامل در مورد محل حضور آن‌ها، سطح رفاه، وضعیت حقوقی و شرایط سلامتی آن‌ها، از جمله کودکانی که در موسسات مختلف تحت مراقبت قرار گرفته و آن‌هایی که در خانواده‌های روسی جایگذاری شده‌اند؛ (پ) تضمین دسترسی بدون مانع برای نهادهای مختلف سازمان ملل متحد و سایر سازمان‌های بین‌المللی نظارت‌کننده و

بشردوستانه مرتبط برای راستی‌آزمایی وضعیت کودکان اوکراینی، صیانت از حقوق و رفاه آن‌ها، و اتخاذ تمامی اقدامات لازم برای تضمین بازگشت فوری، ایمن و بدون قید و شرط آن‌ها به اوکراین؛ و (ت) تضمین این مسئله که دولت‌های عضو به طور منظم از این تلاش‌ها و اقدامات مطلع شوند؛ ۴. یازدهمین نشست اضطراری مجمع عمومی سازمان ملل متحد به طور موقت به تعویق افتاده و به رئیس آن اجازه داده می‌شود تا جلسات آن را بر اساس درخواست دولت‌های عضو از سر بگیرد.

قطعنامه بازگرداندن کودکان اوکراینی، اگر چه به درستی بر اهمیت منافع عالیه کودکان، به عنوان یک تعهد عام‌الشمول تاکید می‌کند، اما به دلیل این که بر روایت خاص غرب از آن چه که در جهان می‌گذرد مبتنی است، بیش از آن که در پی تامین و تضمین چنین منافعی باشد، سندی است به دنبال تثبیت وضع موجود. در واقع تصویب این قطعنامه، بخشی از یک فرآیند هنجارساز است تا از این مجرا، رفتارهای ادعا شده، که به طور خاص انتقال اجباری و اخراج کودکان اوکراینی هستند، از سطح اختلافات سیاسی به سطح نقض‌های جدی حقوق بین‌الملل ارتقا پیدا کنند تا از این طریق بتوان هزینه دیگری بر هزینه‌های هنگفت فاعل آن‌ها در قالب روابط بین‌المللی افزود؛ نیت از پیش‌بردن چنین فرآیندی، همانطور که از ظاهر آن هم پیداست، فرو کاستن کودکان به یک ابزار سیاسی توسط کسانی است که قصد دارند وجدان جامعه جهانی را تسکین دهند، اما در واقع کمکی به کاستن از رنج کودکان جهان نمی‌کنند و آنتونیو کاسسه، از آن‌ها به نقل از امانوئل کانت، به عنوان "تسکین‌دهندگان روح آزاد" یاد کرده بود. (کاسسه، نقش زور در روابط بین‌الملل، ۱۴۰۱، ۱۷)

منافع عالیه کودکان، به جهت محتوای بسیار بالای اخلاقی و انسانی، مانند سایر اصول بنیادین حقوق بشر، ذاتاً غیرقابل تفکیک، مستقل از تابعیت و فارغ از زمینه‌های سیاسی وضعیت مورد نظر هستند. می‌توان چنین نتیجه گرفت که آن چه که در ظاهر منتهی به تصویب چنین قطعنامه‌ای شد و بدان مشروعیت بخشید، خود در آینده‌ای نزدیک موجب فروپاشی اعتبار چنین هنجارسازی‌ای می‌گردد!

دیوان اروپایی حقوق بشر و تعهدات ایجابی دولت‌ها در حمایت کیفری از کودکان

امیرحسین دهقان‌پور - پژوهشگر دوره دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه مازندران

این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی و با تمرکز بر رویه دیوان اروپایی حقوق بشر، در پی پاسخ به این پرسش اصلی است که: «دیوان از طریق کدام سازوکارهای تفسیری و با تکیه بر کدام مواد کنوانسیون، توانسته است تعهدات ایجابی دولت‌ها را در زمینه حمایت کیفری از کودکان در برابر جرائمی نظیر کودک‌آزاری، قاچاق و بردگی نوین، تبیین و تثبیت نماید؟» فرضیه اصلی آن است که: دیوان با تفسیری پویا از «مواد ۲ (حق حیات)، ۳ (منع شکنجه)، ۴ (منع بردگی) و ۸ (حق احترام به حیات خصوصی)»، مسئولیت دولت‌ها را به یک تکلیف ایجابی دومرحله‌ای ارتقا داده است: نخست، الزام به ایجاد چارچوب‌های قانونی-کیفری بازدارنده و دوم، تعهد به انجام تحقیقات کارآمد و مستقل برای مبارزه با بی‌کیفری. درک دقیق این استانداردها، نقشه راهی برای انطباق نظام‌های عدالت کیفری ملی با الزامات حقوق بشری فراهم می‌آورد.

مبحث اول: تکوین مسئولیت ایجابی: شالوده حمایت کیفری از کودکان در رویه دیوان

تحلیل مسئولیت ایجابی دولت‌ها در حمایت کیفری از کودکان، مستلزم فراتر رفتن از اسناد اعلامی و ورود به چارچوب رویه یک مرجع قضایی الزام‌آور است که در نظام اروپایی، «دیوان اروپایی حقوق بشر» این نقش بی‌بدیل را ایفا می‌کند. این دیوان، با ترجمه اصول کلی حقوق بشر به تکالیف عینی برای دولت‌ها، مفهومی را توسعه داده است که مسئولیت دولت‌ها را از یک تعهد سلبی به یک «تعهد ایجابی» ارتقا می‌دهد. بر مبنای اصل اخیر، دولت نه تنها باید از نقض مستقیم حقوق کودکان توسط کارگزاران خود بپرهیزد، بلکه مکلف است «اقدامات مؤثر و پیشگیرانه‌ای را برای محافظت از آن‌ها در برابر هرگونه آزار» به‌عمل آورد.

موتور محرک این پویایی تفسیری، دکترین «ابزار زنده» است که به دیوان اجازه می‌دهد مسئولیت دولت را از تعهدی برای عدم مداخله، به یک «تکلیف برای مداخله و حمایت فعال»، خصوصاً از طریق ابزارهای حقوق کیفری، متحول سازد. ضمناً، در ارزیابی شدت رفتار علیه کودکان، دیوان با اتخاذ رویکردی «نسبی»، آسیب‌پذیری ذاتی بزه‌دیده، به‌ویژه «سن، جنس و وضعیت سلامت» او را در نظر می‌گیرد و همین حساسیت، به دیوان امکان می‌دهد تا قصور دولت در محافظت از کودکان در برابر آزار والدین را، نقض مستقیم «ماده ۳ کنوانسیون» تلقی کند.

تعهد ایجابی، دارای دو بُعد اساسی است که مجموعاً «بنیاد حمایت کیفری» را تشکیل می‌دهند: نخست، یک وظیفه ماهوی مبنی بر ایجاد چارچوب قانونی-اداری مؤثر، که مستلزم «جرم‌انگاری انواع کودک‌آزاری» و «پیش‌بینی مجازات‌های بازدارنده» است. همان‌گونه که این امر در رأی تاریخی «زد و دیگران علیه بریتانیا» (CASE OF Z AND OTHERS v. THE UNITED KINGDOM) تصریح شد. بُعد دوم، یک تعهد رویه‌ای مبنی بر الزام به انجام «تحقیقات مؤثر و رسمی» در مورد ادعاهای قابل‌دفاع کودک‌آزاری است. این تحقیقات باید «مستقل»، «فوری» و «قادر به شناسایی و مجازات مسئولان» باشد تا

ممنوعیت‌های قانونی در عمل، بی‌اثر نگردند و از بی‌کیفری مرتکبان جلوگیری شود. البته این مسئولیت، مطلق نیست و معیار احراز قصور دولت، آزمون «آگاهی» است؛ یعنی آیا مقامات دولتی «می‌دانستند یا باید می‌دانستند» که یک خطر واقعی و فوری کودک را تهدید می‌کند و با این حال، در انجام اقدامات حمایتی معقول و متناسب کوتاهی کرده‌اند یا خیر؟

این چارچوب نشان می‌دهد که رویه دیوان، یک استاندارد حقوقی روشن و چندلایه برای مسئولیت‌پذیری دولت‌ها ایجاد کرده است. این تکلیف، دولت‌ها را نه تنها ملزم به ایجاد قوانین کیفری بازدارنده، بلکه متعهد به انجام تحقیقات مؤثر برای مجازات عاملان و تضمین پاسخگویی نظام عدالت ملی می‌سازد.

مبحث دوم: گسترش چتر حمایتی دیوان: مقابله با قاچاق و بردگی نوین کودکان

تکامل رویه قضایی دیوان، نشان می‌دهد که بنیاد حمایت از کودکان، اگرچه بر شالوده «ماده ۳» استوار است، امّا به آن محدود باقی نمانده است. دیوان با تداوم بخشیدن به دکترین «ابزار زنده»، این نظام حمایتی را گسترش داده و از ظرفیت دیگر مواد کنوانسیون برای مقابله با اشکال نوین بهره‌کشی و جرائم سازمان‌یافته علیه کودکان بهره برده است. در این میان، تفسیر تکاملی «مواد ۴ و ۸»، نقشی حیاتی ایفا کرده و مسئولیت ایجابی را در برابر تهدیدهایی چون «بردگی خانگی»، «قاچاق انسان» و «بهره‌کشی جنسی» تثبیت نموده است.

در یک توسعه قضایی مهم، دیوان تعهدات ایجابی ذیل «ماده ۴» را برای مقابله با «بردگی خانگی»(Domestic Servitude) به‌عنوان یکی از اشکال بردگی نوین، تثبیت نمود. در قضیه نمادین «سیلادین علیه فرانسه (Siliadin v. France)»، دیوان با شکایت دختری نوجوان مواجه شد که در شرایطی مشابه بردگی، وادار به کار خانگی طاقت‌فرسا شده بود. دیوان، اعلام کرد که دولت فرانسه با عدم تدوین چارچوب کیفری مؤثر برای جرم‌انگاری و مجازات چنین رفتارهایی، تعهدات ایجابی خود ذیل «ماده ۴» را نقض کرده است. مضافاً، دیوان در قضیه «سی.ان. و وی. علیه فرانسه (C.N. and V. v. France)» با ایجاد تمایز میان «کار اجباری» و «انجام وظایف خانگی»، مشخص نمود که عواملی چون «ممانعت از تحصیل» و «فقدان هرگونه استقلال فردی»، در تشخیص مصداق بهره‌کشی ذیل «ماده ۴»،نقشی تعیین‌کننده دارند.

این تعهد ایجابی، در حوزه مقابله با «قاچاق انسان» نیز به شکلی منسجم تبیین شده است. اگرچه «کنوانسیون اروپایی حقوق بشر» قاعده صریحی در این خصوص ندارد، لکن دیوان در پرونده مهم «رانتسو علیه قبرس و روسیه (RANTSEV v. CYPRUS AND RUSSIA)»، با شناسایی یک خلأ حقوقی و با اقتباس از تعاریف اسناد بین‌المللی، چارچوب مسئولیت دولت‌ها را ذیل «ماده ۴» مشخص نمود. دیوان صراحتاً به اسنادی همچون «پروتکل پالرمو» و «کنوانسیون اروپایی در زمینه اقدام علیه قاچاق انسان» ارجاع داد و بر مبنای آن‌ها، تعهدات ایجابی را در سه بُعد تعریف کرد: نخست، ایجاد یک چارچوب قانونی-اداری مؤثر برای پیشگیری و مجازات قاچاق انسان؛ دوم، اتخاذ تدابیر حمایتی و عملیاتی در شرایطی که مقامات «می‌دانستند یا باید

می‌دانستند» فرد در معرض خطر واقعی و فوری قاچاق قرار دارد؛ و سوم، الزام به انجام تحقیقات مؤثر و فوری در مورد ادعاهای قابل‌قبولِ قاچاق.

افزون بر این، قضات دیوان از ظرفیت «ماده ۸ کنوانسیون» نیز برای حمایت از «تمامیت جسمی و روانی» کودکان در برابر «بهره‌کشی جنسی» بهره برده‌اند. در قضیه «سودرمن علیه سوئد (Söderman v. Sweden)»، که مربوط به تلاش ناپدری برای تولید محتوای پورنوگرافیک از دخترخوانده خود بود، دیوان تأکید کرد که تعهد ایجابی ذیل «ماده ۸» ایجاب می‌کند که یک چارچوب قانونی مؤثر، اعم از مدنی یا کیفری، برای محافظت از کودکان در برابر چنین تعرضاتی به حریم خصوصی و تمامیت روانی-جنسی آن‌ها وجود داشته باشد. از آنجا که قوانین داخلی سوئد در آن پرونده چنین حمایت مؤثری را فراهم نکرده بود، دولت ناقض شناخته شد.

مبحث سوم: الزام به تعقیب مؤثر: استانداردهای دیوان برای عدالت کیفری داخلی

تکوین و گسترش مسئولیت ایجابی آن‌گونه که در مباحث پیشین تشریح شد، تنها به الزام دولت به ایجاد چارچوب‌های قانونی ماهوی محدود نمی‌شود. دیوان، در رویه‌ای منسجم، این اصل اساسی را تثبیت کرده است که حقوق مندرج در «کنوانسیون» اگر فاقد سازوکار اجرایی مؤثر باشند، به‌جای آنکه «عملی و مؤثر» باشند، «نظری و موهوم» باقی خواهند ماند. بنابراین، دیوان با ورود به حوزه عملکرد نظام عدالت کیفری داخلی، مجموعه‌ای از استانداردها را برای تضمین «تحقیقات مؤثر» تدوین کرده است. این الزام، خود از ذات «مواد ۲، ۳، ۴ و ۸» کنوانسیون، سرچشمه می‌گیرد.

دیوان در رویه قضایی خود، ویژگی‌های یک «تحقیق مؤثر» را به‌دقت مشخص کرده است. نخستین و مهم‌ترین اصل، «جامعیت و کفایت» تحقیقات است. مقامات باید تمامی اقدامات معقول و در دسترس را برای جمع‌آوری ادله، ازجمله: «معاینات پزشکی قانونی، بازجویی از شهود و بررسی صحنه جرم و ...»، به‌عمل آورند. هرگونه نقص یا قصور فاحش در این زمینه، که منجر به عقیم ماندن فرآیند کشف حقیقت شود، به‌منزله نقض تعهد رویه‌ای دولت خواهد بود. دومین استاندارد، «فوریت و سرعت معقول» است. تأخیر غیرموجه در آغاز یا پیگیری تحقیقات می‌تواند به از بین رفتن ادله منجر شود و خود به‌تنهایی موجبات مسئولیت دولت را فراهم آورد. علاوه‌بر این موارد، زمانی‌که قربانی یک کودک است، اصول یک تحقیق مؤثر اهمیت دوچندان پیدا می‌کند. در این پرونده‌ها، دو رکن کلیدی وجود دارد: نخست، «استقلال کامل بازرسان» و دوم «مشارکت مؤثر کودک». بنابراین در ابتدا، استقلال نهاد تحقیق‌کننده (به‌ویژه از اعضای خانواده یا نهادهای مسئول کودک) برای تضمین یک بررسی بی‌طرفانه ضروری است. دوم، باید از طریق یک نماینده قانونی و در محیطی امن و متناسب با سن کودک، مشارکت او در فرآیند دادرسی فراهم شود تا از حقوق وی به بهترین شکل محافظت گردد. هدف نهایی این روند، آن است که نظام قضایی اجازه ندهد عاملان جرائم سنگین علیه کودکان از مجازات فرار کنند.

برآمد

این پژوهش، نشان می‌دهد که دیوان اروپایی حقوق بشر، با تفسیر پویای کنوانسیون (دکترین ابزار زنده)، تعهدات دولت‌ها در حمایت کیفری از کودکان را از یک «تکلیف سلبی» به یک چارچوب ایجابیِ الزام‌آور ارتقا داده است. این چارچوب دومرحله‌ای، در بُعد ماهوی، دولت‌ها را به جرم‌انگاری مؤثر کودک‌آزاری (ماده ۳)، قاچاق انسان (ماده ۴) و بهره‌کشی جنسی (ماده ۸) با مجازات‌های بازدارنده مکلف می‌سازد و در بُعد شکلی (رویه‌ای)، اجرای مؤثر قوانین از طریق «تحقیقات کارآمد» (مستقل، فوری و جامع) را برای ممانعت از عدم مجازات مرتکبان و تحقق عدالت ملّی الزامی می‌داند. این یافته‌ها، راهنمایی عملی برای انطباق قوانین ملی با استانداردهای بین‌المللی فراهم می‌آورند.

تجاوز نظامی اسرائیل به ایران و تاثیر آن بر حق بر آموزش کودکان در پرتو قطعنامه ۲۶۰۱ شورای امنیت

دکتر محمدمهدی سیدناصری – پژوهشگر حقوق کودک و زهرا ملکی راد – دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه قم

در ساعات اولیه سیزدهم ژوئن ۲۰۲۵، اسرائیل «عملیات طلوع شیران» (Operation Rising Lion) را آغاز نمود که طی آن تأسیسات غنی سازی هسته ای ایران در نطنز، تأسیسات موشکی، فرماندهان نظامی و دانشمندان هسته ای هدف قرار گرفتند. در تهاجم اسرائیل به ایران در پی تشدید درگیری های منطقه ای و حملات پهپادی و موشکی، زیرساخت های آموزشی در برخی از استان های ایران به طور مستقیم یا غیرمستقیم آسیب دیدند. گزارش های داخلی و منابع سازمان ملل متحد از تعطیلی مدارس، تخریب فضاهای آموزشی، اختلال روانی در روند یادگیری، مهاجرت اجباری خانواده ها، و انقطاع در استمرار آموزش کودکان در مناطق آسیب دیده حکایت داشت.(لینک) حق بر آموزش در ماده ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده و در مواد ۱۳ و ۱۴ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و مواد ۲۸ و ۲۹ کنوانسیون حقوق کودک به طور گسترده تر و الزام آور تبیین شده است. در زمان جنگ و مخاصمات مسلحانه، این حق نه تنها تعلیق نمی شود، بلکه مطابق با ماده ۴ کنوانسیون ژنو چهارم (۱۹۴۹) و پروتکل الحاقی اول آن (۱۹۷۷) باید حمایت مضاعف از کودکان و مؤسسات آموزشی صورت گیرد. همچنین در اصول پنجم تا هفتم «اعلامیه مدارس ایمن» (Safe Schools Declaration) که توسط بسیاری از دولت ها امضا شده است، دولت ها متعهد می شوند از استفاده نظامی از مدارس اجتناب کنند و فضاهای آموزشی را منطقه ای امن برای یادگیری بدانند. در تجاوز نظامی اسرائیل به ایران، زیرساخت های آموزشی، به‌ویژه در استان های مرزی و مرکزی (از جمله خوزستان، ایلام، کرمانشاه و حتی بخش هایی از تهران و قم)، به شکل مستقیم یا در نتیجه حملات پیرامونی، دچار آسیب جدی شدند. بر اساس بیانیه های وزارت آموزش و پرورش ایران و گزارش های غیررسمی منتشرشده توسط شبکه های حقوق بشری داخلی، بیش از ۱۲۰ مدرسه تعطیل، و۷۰ مدرسه دچار خسارات سازه ای شده اند.(لینک)

بر مبنای ماده‌ی ۷۷ پروتکل اول الحاقی به کنوانسیون های ژنو ۱۹۷۷، کودکان می بایست مورد حمایت ویژه قرار گیرند. همچنین، ماده ۸ اساسنامه دیوان کیفری بین المللی، حمله عمدی به ساختمان های آموزشی غیرنظامی را جنایت جنگی قلمداد می کند.(لینک) افزون بر این، سند مهم دیگری یعنی قطعنامه‌ی ۲۶۰۱ شورای امنیت سازمان ملل (۲۰۲۱) که نخستین قطعنامه اختصاصی در حمایت از حق بر آموزش در مخاصمات مسلحانه است، دولت ها و گروه های مسلح غیردولت را موظف می کند که از آسیب رساندن به زیرساخت های آموزشی خودداری کرده و آموزش کودکان را در طول جنگ حفظ نمایند. قطعنامه های پیشین شورا در مورد کودکان و مخاصمات مسلحانه، به تهدیدهای علیه آموزش و پرورش پرداخته بودند، به عنوان مثال، در قطعنامه ۱۹۹۸ مصوب سال ۲۰۱۱ میلادی، شورای امنیت سازمان ملل متحد حمله به مدارس را به عنوان

نوعی «نقض فاحش حقوق کودکان» تلقی نموده بود که می تواند موجب قرار گرفتن دولت متخلف در لیست ضمیمه گزارش سالانه دبیرکل در رابطه با کودکان و مخاصمات مسلحانه گردد. قطعنامه ۲۶۰۱ بر نقش ارزشمند آموزش برای افراد و جامعه، خصوصا به عنوان فضایی امن و نجات بخش، تأکید نموده و ارائه، حفاظت و تسهیل ادامه آموزش در مخاصمات مسلحانه را اولویت اصلی جامعه بین المللی تلقی نموده است. شورای امنیت، از رهگذر تصویب قطعنامه ی ۲۶۰۱ به اتفاق آرا، گامی منحصر به فرد و پر اهمیت در شناسایی نقش اساسی آموزش به‌عنوان چشم اندازی به منظور دستیابی به صلح و امنیت بین المللی، برداشته است.(لینک) بر مبنای اصول سه‌گانه حقوق بشردوستانه – تفکیک، تناسب و احتیاط – هرگونه حمله باید میان اهداف نظامی و غیرنظامی تفکیک قائل شود، از حملات نامتناسب خودداری گردد و حداکثر احتیاط جهت کاهش آسیب به غیرنظامیان لحاظ شود. باتوجه به گزارش های منتشرشده، حملات اسرائیل فاقد رعایت این اصول بوده و استفاده گسترده از پهپادهای انتحاری و موشک های نقطه زن در مناطق مسکونی نشان از نقض آشکار اصل تفکیک دارد.(لینک)

در تهاجم اخیر، برخی از مدارسی که بمباران شدند، هیچ کاربرد نظامی نداشته و تصاویر ماهواره ای و شواهد میدانی نیز دال بر غیرنظامی بودن آن هاست. بنابراین، اسرائیل با هدف قرار دادن این مدارس یا بی مبالاتی در عملیات نظامی، ممکن است مرتکب نقض صریح حقوق بین الملل بشردوستانه شده باشد. حق آموزش صرفاً به حضور فیزیکی در کلاس درس محدود نمی شود؛ بلکه مستلزم ایجاد دسترسی برابر، کیفی و پایدار برای همه کودکان است. تجاوز نظامی به ایران، موجب شد تا کودکان در مناطق آسیب پذیر از زیرساخت های آموزشی محروم شوند، در حالی که کودکان در مناطق امن تر، به آموزش خود ادامه دادند. این امر موجب نقض اصل «عدالت آموزشی» شد؛ اصلی که در بند ۱ ماده ۱۳ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بر آن تأکید شده است. افزون بر آن، تجربه جنگ موجب افزایش ترک تحصیل، کاهش کیفیت یادگیری، افسردگی، اضطراب، اختلال در تمرکز، و مهاجرت تحصیلی کودکان شده است. بر اساس مطالعات یونیسف در سال ۲۰۲۳، در مناطقی که در معرض جنگ و بمباران قرار گرفته اند، احتمال تداوم آموزش برای کودکان، تا ۷۰ درصد کاهش می یابد. همچنین، خانواده های کم برخوردار بیشتر از سایر گروه ها در بازسازی مسیر آموزشی فرزندان خود دچار مشکل می شوند و در نتیجه، شکاف طبقاتی آموزشی تشدید می شود.(لینک) مطابق با ماده ۳ کنوانسیون حقوق کودک، در تمام اقدامات مربوط به کودک، صرف نظر از نهاد یا دستگاه مربوطه، «بهترین منافع کودک» باید مدنظر قرار گیرد. فضای آموزشی، نه فقط مکانی جهت یادگیری، بلکه محیطی برای رشد اجتماعی، روانی و شخصیتی کودک است. تجاوز اسرائیل با ایجاد رعب، اضطراب، ناامنی، و انفجارهای پی در پی در اطراف مدارس، محیط یادگیری ایمن را مختل کرده و اصل «امنیت در آموزش» را نقض کرده است. در همین راستا، طبق بیانیه سال ۲۰۲۰ شورای حقوق بشر سازمان ملل، آموزش باکیفیت در محیطی امن، بخشی از زندگی شایسته کودکان تلقی می شود و دولت ها ملزم به تضمین آن حتی در شرایط بحران هستند. اسرائیل به

عنوان یکی از ناقضان مکرر حقوق کودک در سرزمین های اشغالی، اکنون نیز در تجاوز به ایران، بی‌تفاوتی مشابهی نسبت به حقوق کودکان از خود نشان داده است.(لینک)

بر اساس اصول مسئولیت بین المللی دولت ها، هر دولت در صورت ارتکاب عمل متخلفانه بین المللی، موظف به جبران کامل خسارت است.(لینک) تخریب مدارس، کشته یا مجروح شدن دانش‌آموزان، انقطاع در آموزش و تضعیف کیفیت آموزشی، همگی خساراتی قابل سنجش و مستند هستند. ایران می تواند با جمع آوری مستندات کافی، دعوی بین المللی علیه اسرائیل در مراجع ذی صلاح اقامه کند یا در سطح سازمان ملل، پیگیری دیپلماتیک را دنبال کند. افزون بر آن، دیوان بین المللی دادگستری در رویه هایی نظیر قضیه «کنسولگری ایالات متحده در تهران» (۱۹۸۰) تصریح کرده است که حتی در شرایط خصمانه، تعرض به نهادهای غیرنظامی و حقوق بنیادین اشخاص، ازجمله کودکان، موجب مسئولیت بین المللی می شود. بنابراین، حمله به مدارس ایران نیز مشمول این قاعده می گردد.(لینک) تهاجم نظامی اسرائیل به ایران، پیامدهایی عمیق و مخرب بر حق آموزش کودکان ایرانی بر جای گذاشت. تخریب مدارس، اخلال در روند آموزشی، افزایش اضطراب و افسردگی در میان کودکان، و تعمیق نابرابری آموزشی، همگی نمودهای نقض صریح و گسترده تعهدات بین المللی اسرائیل هستند. سکوت جامعه بین المللی در قبال این تجاوز و پیامدهای انسانی آن، به تضعیف نظم حقوقی بین الملل و بی‌اعتبار شدن سازوکارهای حمایت از حقوق کودک می انجامد. در این راستا، ضروری است:

۱. سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته، ازجمله یونسکو و یونیسف، گزارش جامعی درباره اثرات تهاجم اسرائیل بر حق آموزش در ایران تهیه و منتشر نمایند.

۲. ایران از ظرفیت های حقوقی بین المللی نظیر شورای حقوق بشر، کمیته حقوق کودک و دیوان بین المللی دادگستری برای احقاق حقوق خود و کودکان ایرانی بهره گیرد.

۳. جامعه بین المللی از جمله اتحادیه اروپا، سازمان همکاری اسلامی و دولت های مسئول، با اعمال فشار سیاسی و تحریم هدفمند، اسرائیل را به رعایت تعهدات خود در قبال حقوق کودکان و توقف حملات به زیرساخت‌های غیرنظامی وادار سازند.

٤. ایران با تدوین برنامه های بازتوانی آموزشی در مناطق جنگ‌زده، از جمله ارائه خدمات روان شناختی، جبران ترک تحصیل، و ایجاد مدارس سیار، به ترمیم فضای یادگیری کمک کند.

قطعنامه‌ی ۲۶۰۱ شورای امنیت به‌صراحت استفاده نظامی از مدارس، حمله به مراکز آموزشی و ممانعت از دسترسی به آموزش را نقض فاحش حقوق بین الملل می داند. این قطعنامه همچنین بر مسئولیت دولت ها در محافظت از فضاهای آموزشی به مثابه پناهگاه های صلح تأکید دارد. حملات اسرائیل، با تخریب فیزیکی، ایجاد رعب روانی و تعطیلی گسترده مدارس، مصداق بارز نقض این قطعنامه است. حمله به مدارس و فضاهای آموزشی، تنها حمله به ساختمان هایی فیزیکی نیست، بلکه حمله ای است به بنیادهای توسعه، کرامت انسانی و

صلح پایدار. آنچه در حملات اسرائیل به ایران رخ داد، یادآور ضرورت بازتعریف مفهوم «امنیت آموزشی» است؛ مفهومی که می بایست در بطن حقوق بین الملل جایگاه برجسته تری یافته و دولت ها را به پاسخگویی وادارد. در نهایت، نباید فراموش کرد که آموزش، نه فقط حقی قانونی بلکه ضرورتی انسانی و سرمایه ای برای صلح پایدار در آینده است. کودکی که آموزش نمی بیند، در معرض چرخه های خشونت، فقر، و افراط گرایی قرار می گیرد. دفاع از حق آموزش در زمان جنگ، دفاع از صلح آینده است.

حق بر سلامت روان کودکان در شرایط جنگ و تجاوز؛ با تاکید بر تجاوز اخیر به ایران

دکتر محمدمهدی سیدناصری - پژوهشگر حقوق کودک

کودکان به‌عنوان حاملان اصلی آینده بشریت، در نظام حقوق بین‌الملل جایگاهی ممتاز و خاص دارند. بر مبنای کنوانسیون حقوق کودک مصوب ۱۹۸۹به عنوان یکی از قابل قبول ترین اسناد حقوق بشری در سطح جهان، کودکان از حقوق بنیادینی همچون حق بر زندگی، بقا، رشد، کرامت و سلامت کامل بهره‌مندند. این حقوق نه‌تنها محدود به سلامت جسمی، بلکه به‌طور جامع شامل سلامت روانی و اجتماعی نیز می‌شود. سلامت روانی به‌عنوان رکن مهم کرامت انسانی و پیش‌شرط تحقق دیگر حقوق اساسی کودکان شناخته شده است. مخاطرات ناشی از مخاصمات مسلحانه، به‌ویژه تجاوزات نظامی هدفمند علیه زیرساخت‌های غیرنظامی، موجب نقض سیستماتیک این حقوق می‌شود.(لینک) در جریان تجاوز اخیر اسراییل به میهن عزیزمان ایران، آسیب‌های شدید جسمی و روانی به کودکان ایران‌زمین، مصداق بارز نقض فاحش حقوق بین‌الملل بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه به شمار می‌آید. آثار انتشار تصاویر و اخبار خشونت‌آمیز در رسانه‌ها نیز این آسیب‌ها را تشدید کرده و موجب بروز اختلالات روانی عمیق، اضطراب، ترس، احساس ناامنی مزمن و بی‌اعتمادی به محیط اجتماعی در میان کودکان شده است.

لازم به یادآوریست که منظور از کودک در این نوشتار به استناد اکثر اسناد حقوق بشری، شخصی است که به سن ۱۸ سالگی نرسیده است. مطابق با قواعد عرفی و معاهده‌ای حقوق بین‌الملل، دولت‌ها اعم از دولت‌های درگیر و غیر درگیر، مسئولیت‌های مشخص و اجتناب‌ناپذیری در حمایت از کودکان دارند. هم‌زمان، نقش نهادهای بین‌المللی نظیر کمیته حقوق کودک سازمان ملل و صندوق کودکان ملل متحد (یونیسف) در رصد، پیشگیری، حمایت فوری و بازتوانی روانی-اجتماعی، از اهمیت اساسی برخوردار است. بررسی دقیق این وظایف، گامی بنیادین در تبیین ضرورت اقدامات مؤثر، فوری و پایدار برای حفظ سلامت روانی و جسمی کودکان در بستر حقوق بین‌الملل است. مطابق کنوانسیون حقوق کودک، به‌ویژه مواد ۶، ۳۹ و ۲۴، و همچنین پروتکل اختیاری درباره مشارکت کودکان در مخاصمات مسلحانه، دولت‌ها و طرف‌های مخاصمه موظف‌اند تدابیر فوری و مؤثر برای پیشگیری از آسیب‌های جسمی و روانی کودکان اتخاذ کرده و تضمین نمایند که هیچ کودک یا نوجوانی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در معرض خشونت مسلحانه قرار نگیرد. از منظر دکترین حقوق بین‌الملل بشردوستانه، اصل تفکیک (Principle of Distinction) و اصل تناسب (Principle of Proportionality) مستلزم اتخاذ کلیه اقدامات احتیاطی به‌منظور حفاظت مؤثر از غیرنظامیان، به‌ویژه کودکان، در جریان مخاصمات مسلحانه است. با این حال، در حملات اخیر اسرائیل به ایران، شواهد و مستندات حاکی از نقض آشکار این اصول بنیادین بوده و موجب شده است که شمار قابل توجهی از کودکان، علاوه بر خطرات جانی، دچار آسیب‌های عمیق روانی شوند.

مفهوم سلامت، در حقوق بین‌الملل بشر، فراتر از نبود بیماری یا ناتوانی جسمی تعریف شده و به‌عنوان یک وضعیت کامل جسمی، روانی و اجتماعی مورد شناسایی قرار گرفته است. این تعریف در ماده ۱۲ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نظر تفسیری شماره‌ی ۱۴ کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل نیز آمده است. سلامت روانی به‌عنوان رکن اصلی حق بر سلامت، پیش‌شرط اساسی برای رشد متوازن، یادگیری، و مشارکت اجتماعی کودک به شمار می‌آید. در شرایط جنگ، اضطراب ناشی از بمباران، فقدان عزیزان، و تجربه بی‌خانمانی، کودکان را در معرض اختلالات روانی حاد و مزمن قرار می‌دهد. براساس کنوانسیون چهارم ژنو (۱۹۴۹) و پروتکل‌های الحاقی، کودکان در مخاصمات مسلحانه مشمول حمایت ویژه‌اند و هرگونه حمله به غیرنظامیان، از جمله حملات روانی و ایجاد رعب و وحشت، ممنوع است. تجاوز اسرائیل به ایران که موجب تخریب مناطق غیرنظامی و آسیب روانی گسترده شد، مصداق بارز نقض این تعهدات است. ماده ۶ کنوانسیون حقوق کودک بر حق ذاتی کودک بر زندگی و بقا تأکید دارد و ماده ۲۴، حق کودک به بهره‌مندی از بالاترین استاندارد سلامت جسمی و روانی را تضمین می‌کند. همچنین، ماده ۳۹ به‌صراحت بر بازتوانی جسمی و روانی کودکان آسیب‌دیده از مخاصمات مسلحانه تأکید دارد. پروتکل اختیاری کنوانسیون حقوق کودک در مورد مشارکت کودکان در مخاصمات مسلحانه (۲۰۰۰)، در مقدمه و مواد مختلف، ضمن تاکید بر ممنوعیت جذب یا استفاده از کودکان در جنگ، به اهمیت حمایت روانی و اجتماعی پس از مخاصمات اشاره می‌کند.(لینک) کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹ و پروتکل‌های الحاقی آن، به‌ویژه پروتکل اول (۱۹۷۷)، از کودکان به‌عنوان افراد غیرنظامی حمایت کرده و لزوم اتخاذ تدابیر ویژه حمایتی برای کودکان جنگ‌زده را تصریح می‌کنند. بند ۷۷ پروتکل اول، صراحتاً بر ضرورت مراقبت ویژه و حمایت روانی و آموزشی کودکان در مناطق مخاصمه تأکید دارد. شورای امنیت سازمان ملل در قطعنامه‌های متعدد، از جمله قطعنامه ۱۶۱۲ (۲۰۰۵) و قطعنامه ۲۴۶۷ (۲۰۱۹)، بر مسئولیت دولت‌ها در پیشگیری و جبران آسیب‌های روانی وارد بر کودکان تاکید و دولت‌ها را ملزم به ارائه خدمات درمانی و روانی فوری و بلندمدت به کودکان جنگ‌زده کرده است. علاوه بر الزامات حقوقی، از منظر اخلاقی، کودکان قربانیانی بی‌دفاع و بی‌گناه هستند که هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی یا نظامی ندارند. احترام به کرامت انسانی ایجاب می‌کند که جامعه بین‌الملل، سازمان‌های غیردولتی، دولت‌ها و تمامی بازیگران بشردوستانه، مسئولیت مشترک و فوری در قبال سلامت روانی آنان احساس کنند. بازتوانی روانی و اجتماعی کودکان جنگ‌زده، فرآیندی پیچیده و بلندمدت است که نیازمند مداخلات چندبخشی از جمله مشاوره روان‌شناسی، حمایت خانوادگی، بازگشت به تحصیل، مشارکت در فعالیت‌های جمعی و بازی‌درمانی است. نهادهای ملی و بین‌المللی موظف‌اند امکانات لازم را برای تحقق این حق فراهم آورند.(لینک)

نادیده گرفتن سلامت روانی کودکان جنگ‌زده، پیامدهای گسترده‌ای فراتر از سطح فردی دارد. کودکانی که در کودکی دچار آسیب‌های روانی درمان‌نشده می‌شوند، در بزرگسالی بیشتر در معرض خطر اعتیاد، خشونت،

انزوای اجتماعی، بزهکاری و حتی افراط‌گرایی قرار دارند. این چرخه معیوب، توسعه پایدار، امنیت داخلی و ثبات اجتماعی را تهدید می‌کند و هزینه‌های سنگینی بر سیستم‌های درمانی و اجتماعی تحمیل می‌نماید. از حیث نظری، حمایت از سلامت روانی کودکان در مخاصمات مسلحانه، علاوه بر تکالیف مندرج در کنوانسیون حقوق کودک و پروتکل‌های الحاقی، به‌طور ضمنی در اصول عام حقوق بین‌الملل عرفی نیز جایگاه راسخی دارد. از جمله، قاعده منع خشونت علیه غیرنظامیان، قاعده عدم تبعیض و قاعده احترام به کرامت انسانی، همگی اقتضا می‌کنند که کودکان در هر شرایطی به‌ویژه در بستر جنگ‌ها، از حمایت مضاعف بهره‌مند شوند.(لینک) بر اساس گزارش «یونیسف» (۲۰۲۳)، بیش از ۴۵۰ میلیون کودک در جهان در مناطق درگیر مخاصمه یا بحران‌های حاد بشردوستانه زندگی می‌کنند. (لینک) مواجهه مستقیم یا غیرمستقیم کودکان با خشونت، بمباران، مرگ عزیزان، تخریب منازل و آوارگی، اغلب باعث بروز اختلالات روانی جدی چون اختلال استرس پس از سانحه (PTSD)، اضطراب مزمن، افسردگی شدید، اختلالات خواب، مشکلات رفتاری و حتی تمایلات خودآزاری می‌شود. این اثرات نه‌تنها دوران کودکی، بلکه مسیر زندگی آتی کودکان را نیز به‌شدت متاثر می‌کند. بررسی موارد مشابه در دیگر مخاصمات مسلحانه، اهمیت سلامت روانی کودکان و وظایف دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی را پررنگ‌تر می‌کند. در بحران سوریه، گزارش‌های یونیسف حاکی از آن بود که بیش از ۵ میلیون کودک با مشکلات روانی شدید دست‌وپنجه نرم می‌کردند، از جمله افسردگی، کابوس‌های مکرر و میل به انزوا. همچنین در جنگ یمن، محاصره اقتصادی و حملات هوایی مکرر، موجب افزایش نرخ خودکشی نوجوانان و کودکان شد که پیش‌تر در جامعه یمن بی‌سابقه بود.(لینک) در فلسطین، به‌ویژه در غزه، تجاوزهای اسرائیل باعث شد تا طبق مطالعات دانشگاه بیرزیت و مرکز روان‌پزشکی غزه، بیش از ۷۰ درصد کودکان درگیر علائم اختلال استرس پس از سانحه شوند. این آمارها نشان می‌دهد که اثرات جنگ و خشونت نه‌تنها جسمی بلکه روانی و بلندمدت است (لینک) و بی‌توجهی به سلامت روان، جامعه را به ورطه بحران نسلی می‌کشاند.(لینک)

حقوق بین‌الملل، به‌ویژه در قالب مفهوم تعهدات erga omnes، برخی تعهدات را به‌عنوان تعهدات در قبال جامعه جهانی شناسایی کرده است. حق بر زندگی، حق بر کرامت انسانی و حق کودکان به رشد سالم، از جمله این تعهدات‌اند.(لینک) بنابراین، نقض این حقوق صرفاً تخلفی در برابر دولت مقابل نیست، بلکه نقض تعهد در برابر کل جامعه بین‌المللی به شمار می‌رود. بر این اساس، دولت‌های غیر درگیر و سازمان‌های بین‌المللی موظف‌اند اقدامات مشخصی برای توقف کامل جنگ، حمایت از کودکان، تأمین امکانات پزشکی و روانی، و پیگیری مسئولیت مرتکبان انجام دهند. سکوت یا بی‌عملی این دولت‌ها، مصداق همدستی غیرمستقیم یا کوتاهی در اجرای تعهدات بین‌المللی خواهد بود.

حق بر سلامت روانی و جسمی، ستون فقرات کرامت انسانی کودکان و رکن اصلی حق بر زندگی شایسته در نظام حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود. مخاصمات مسلحانه و تجاوزات نظامی، همچون حملات اخیر اسرائیل به

ایران، با وارد آوردن آسیب‌های جبران‌ناپذیر به کودکان، نه‌تنها موجب نقض مستقیم ماده ۶ و ماده ۲۴ کنوانسیون حقوق کودک می‌شوند، بلکه اصل برابری، حق بقا و رشد سالم و الزام به رعایت مصالح عالیه کودک را زیر سؤال می‌برند. کمیته حقوق کودک سازمان ملل، به‌عنوان نهاد ناظر اصلی بر اجرای کنوانسیون حقوق کودک، مکلف است از طریق بررسی گزارش‌های دوره‌ای، دریافت شواهد مستقل و صدور توصیه‌های فوری، دولت‌ها را به اتخاذ تدابیر فوری، بازتوانی روانی-اجتماعی، حمایت‌های تخصصی و فراهم‌آوری شرایط ایمن برای کودکان وادار کند. همچنین، این کمیته می‌تواند نقش کلیدی در مستندسازی نقض‌های گسترده و ارجاع به مکانیزم‌های بین‌المللی پاسخ‌گویی ایفا نماید. یونیسف نیز به‌عنوان بازوی اجرایی سازمان ملل در حوزه کودکان، وظیفه دارد با ارائه حمایت‌های فوری روان‌شناختی، تأسیس فضاهای دوستدار کودک، تقویت خدمات اجتماعی، آموزش خانواده‌ها و جامعه، و ارائه کمک‌های بشردوستانه، آثار روانی و اجتماعی جنگ را به حداقل برساند. وظایف دولت‌ها — چه درگیر و چه غیر درگیر — بر اساس اصول عرفی و تعهدات معاهده‌ای روشن است: پیشگیری از حملات علیه غیرنظامیان، ممنوعیت استفاده ابزاری از تصاویر خشونت‌آمیز، شناسایی نیازهای روانی کودکان، تأمین خدمات روان‌پزشکی و روان‌شناسی، و تضمین دسترسی آزاد و بدون تبعیض به حمایت‌های روانی و اجتماعی.

چنانچه جامعه جهانی در انجام این تعهدات کوتاهی کند، با مخاطره تولید نسل‌هایی آسیب‌دیده، بی‌اعتماد، پرخاشگر و آسیب‌پذیر روبه‌رو خواهد شد؛ امری که صلح پایدار، توسعه انسانی و ثبات بین‌المللی را تهدید می‌کند. حملات اسرائیل به مناطق غیرنظامی ایران که منجر به ایجاد رعب و وحشت و آسیب روانی به کودکان شده، مصداق نقض جدی حقوق بین‌الملل بشردوستانه و کنوانسیون حقوق کودک است. دولت جمهوری اسلامی ایران می‌تواند از ابزارهای حقوقی همچون دیوان بین‌المللی دادگستری، دیوان کیفری بین‌المللی، کمیته حقوق کودک و شورای حقوق بشر سازمان ملل برای طرح شکایت رسمی و درخواست جبران خسارات روانی و مادی بهره‌برداری نماید.(لینک) بنابراین، ضرورت دارد دولت ایران، به‌ویژه در پاسخ به تجاوزات اخیر، با اتکا به ظرفیت‌های داخلی و حمایت ساختارمند یونیسف و کمیته حقوق کودک، به تدوین و اجرای یک برنامه جامع ملی و بین‌المللی برای حفظ و بازتوانی روانی کودکان اقدام کند. چنین برنامه‌ای، نه‌تنها تجلی احترام به اصول بنیادین حقوق بشر و حقوق بین‌الملل، بلکه سرمایه‌گذاری حیاتی برای صلح، امنیت و توسعه پایدار ایران و منطقه خواهد بود.

نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین‌المللی دادگستری و حمایت از حقوق کودکان در سرزمین های اشغالی

دکتر محمدمهدی سیدناصری – مدرس دانشگاه و پژوهشگر حقوق کودک

در دوران اشغال‌های طولانی‌مدت، محک واقعی حقوق بین‌الملل در توانایی آن برای حمایت از کسانی است که کمترین قدرت دفاع از خویش را دارند. این چالش بیش از هر جای دیگر در سرزمین‌های اشغالی فلسطین آشکار است؛ جایی که واقعیت‌های روزمره‌ی محاصره، آوارگی و محرومیت، بیش از همه بر دوش کودکان سنگینی می‌کند. در چنین بستر تراژیکی، نظر مشورتی ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵ دیوان بین‌المللی دادگستری، لحظه‌ای تعیین‌کننده در تاریخ داوری حقوقی معاصر است. (ببینید) این نظر بنا به درخواست مجمع عمومی سازمان ملل و در پی تشدید محدودیت‌ها بر فعالیت «آژانس امداد و کاریابی برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک» (آنروا) و سایر نهادهای بشردوستانه صادر شد تا دامنه تعهدات رژیم اشغالگر را در قبال سازمان ملل، سازمان‌های بین‌المللی و دولت‌های ثالث فعال در سرزمین‌های اشغالی یا مرتبط با آن‌ها مشخص نماید. این نظر، صرفاً توضیحی فنی در باب روابط نهادی نیست؛ بلکه به بطن هنجاری حقوق بین‌الملل، یعنی حفاظت از غیرنظامیان به‌ویژه کودکان در شرایط اشغال طولانی‌مدت، می‌پردازد.

این نظر در مقطعی صادر شده است که رفتار اسرائیل از اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، تحت شدیدترین نظارت و نقد اخلاقی و حقوقی بین‌المللی قرار گرفته است؛ از جمله در نتیجه تحقیقات ویژه، قطعنامه‌های اضطراری و گزارش‌های حقوق بشری که از وخامت شدید وضعیت انسانی پرده برداشته‌اند. یافته‌های دیوان که بر تأیید تعهدات مثبت قدرت اشغالگر ذیل کنوانسیون چهارم ژنو، تحدید دامنه مداخله در فعالیت سازمان‌های بین‌المللی و بازتعریف وظیفه همکاری با سازمان ملل تأکید دارد، نقشه جدیدی از نظام حقوقی حاکم بر وضعیت اشغال ترسیم می‌کند. اما اهمیت عمیق‌تر این نظر در آن است که به شکلی ضمنی، کودکان را به عنوان محور هنجاری حمایت‌های بشردوستانه بازمی‌شناسد. در دل استدلال‌های دیوان، اصولی نهفته است که می‌تواند جایگاه کودکان را از «مسئله‌ای جانبی» به «تعهدی مرکزی و الزام‌آور» در حقوق اشغال ارتقاء دهد. با تفسیر این اصول در پرتو حقوق بشردوستانه بین‌المللی، کنوانسیون حقوق کودک، و منشور ملل متحد، نظر مشورتی مزبور نه تنها تأیید نظری، بلکه نقشه‌ای عملی برای ترجمه تعهدات حقوقی به حمایت‌های واقعی از حق بقا، رشد، آموزش و سلامت روان کودکان فراهم می‌آورد. این نوشتار بر آن است که نظر مشورتی، اگر به صورت جامع و با حسن نیت اجرا شود، فرصت بی‌بدیلی برای نهادینه‌سازی پارادایم «کودک‌محور» در حقوق اشغال فراهم می‌کند. (اینجا را ببینید)

آنروا از زمان تأسیس در سال ۱۹۴۹ جایگاهی بی‌بدیل در ساختار بشردوستانه و اجتماعی منطقه داشته است. این نهاد طی دهه‌ها، خدمات آموزش، بهداشت، حمایت اجتماعی و کمک اضطراری به آوارگان فلسطینی و فرزندانشان ارائه کرده است؛ خدماتی که بخش عظیمی از جمعیت، به‌ویژه کودکان، بدان وابسته‌اند. در اواخر

سال ۲۰۲۴، اسرائیل اقداماتی داخلی را به اجرا گذاشت که به تعطیلی یا محدودسازی شدید فعالیت آنروا در مناطقی انجامید که اسرائیل آنها را در حوزه صلاحیت حاکمیتی خود یا در سرزمین‌های اشغالی قلمداد می‌کند. این اقدامات شامل لغو یک‌جانبه یادداشت‌های مبادله‌شده در سال ۱۹۶۷ (که چارچوب فعالیت پس از جنگ شش‌روزه را تعیین می‌کرد) و تصویب قانونی بود که هرگونه همکاری نهادهای اسرائیلی، از جمله مقامات نظامی در سرزمین‌های اشغالی، با آنروا را ممنوع می‌کرد.(اینجا، اینجا را ملاحظه فرمایید) پیامدهای عملی آن فوری بود: کارکنان بین‌المللی آنروا از برخی مناطق اخراج شدند، دفتر مرکزی این نهاد در بیت‌المقدس شرقی تخلیه گردید، و کنترل مرزها از سوی اسرائیل انتقال تدارکات به غزه را به‌شدت محدود ساخت. با این حال، بخش قابل توجهی از فعالیت‌های آنروا با تکیه بر هزاران کارمند محلی ادامه یافت، هرچند در شرایطی بسیار دشوار.

اهمیت این موضوع برای کودکان در سه نکته خلاصه می‌شود:۱- کودکان سهم نامتناسبی از جمعیت آوارگان در سرزمین‌های اشغالی دارند و اصلی‌ترین بهره‌مندان از برنامه‌های آموزشی، تغذیه‌ای و بهداشتی آنروا هستند؛ ۲-در شرایط جنگ و محرومیت، خطرات تهدیدکننده حیات و رشد کودکان از سوءتغذیه تا قطع آموزش و واکسیناسیون و بروز آسیب‌های روانی شدید به‌سرعت افزایش می‌یابد؛ ۳-جابجایی اجباری و فروپاشی خدمات عمومی، آسیب‌های رشدی بلندمدتی بر جای می‌گذارد که غالباً جبران‌ناپذیر است.(ببینید) بنابراین، هر اقدام یا تفسیر حقوقی که به حفظ حضور عملیاتی آنروا یا تضمین دسترسی بشردوستانه کمک کند، ارزشی مستقیم و حیاتی برای حمایت از کودکان دارد. در همین راستا، مجمع عمومی سازمان ملل از دیوان خواست تا تعهدات اسرائیل را هم به عنوان قدرت اشغالگر و هم به عنوان عضو سازمان ملل در قبال حضور و فعالیت سازمان ملل، سایر سازمان‌های بین‌المللی و دولت‌های ثالث در سرزمین‌های اشغالی و پیرامون آن مشخص کند، از جمله تعهداتی برای «تضمین و تسهیل تأمین بی‌وقفه اقلام حیاتی لازم برای بقای جمعیت غیرنظامی فلسطینی». پاسخ دیوان، تعهداتی را در تلاقی میان حقوق بشردوستانه، منشور ملل متحد و حقوق بشر روشن می‌سازد؛ چارچوبی چندلایه که حقوق کودکان بدان وابسته است. به‌راستی وظایف قدرت اشغالگر در پرتو مواد ۵۵، ۵۶ و ۵۹ کنوانسیون چهارم ژنو چیست؟ (اینجا و اینجا را ملاحظه فرمایید)

ستون اصلی استدلال دیوان، تبیین تعهدات قدرت اشغالگر بر اساس مواد ۵۵ و ۵۶ کنوانسیون چهارم ژنو است: تعهدات مثبت برای تأمین غذا، دارو، بهداشت عمومی و خدمات درمانی، و نیز سازوکار ترمیمی ماده ۵۹ در مواردی که جمعیت «به‌طور کافی تأمین نشده» تلقی می‌شود. دیوان تصریح کرد که هرگاه جمعیت محلی در تأمین نیازهای اساسی ناکافی باشد، قدرت اشغالگر مکلف است پذیرش و تسهیل طرح‌های امدادی توسط سازمان‌های بی‌طرف را بپذیرد؛ و این تعهد در چنین شرایطی ماهیتی تقریباً مطلق دارد. همچنین دیوان تأکید کرد که وظیفه اشغالگر صرفاً به اجازه عبور کالاها محدود نیست، بلکه شامل تضمین توزیع منظم، عادلانه و غیرتبعیض‌آمیز اقلام ضروری در سراسر قلمرو اشغالی نیز می‌شود. این رویکرد دکترینال دو پیامد مهم برای

حمایت از کودکان دارد: نخست، تأکید دیوان بر این‌که وظایف مثبت شامل «توزیع درون‌سرزمینی» نیز هست، به‌طور مستقیم به زنجیره علّی‌ای می‌پردازد که معمولاً موجب ناکامی برنامه‌های حمایتی از کودکان در مخاصمات معاصر می‌شود. در جنگ‌های امروز، کمک‌ها ممکن است به قلمرو برسند اما به کودکان نیازمند نرسند؛ زیرا شبکه توزیع داخلی مختل است. برای کودکان، که نیازهای تغذیه، واکسیناسیون و آموزشی آنان زمان‌مند و حیاتی است، این بعد از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. دوم، تفسیر دیوان از معیار «تأمین ناکافی» در ماده ۵۹، هم فرصت‌آفرین است و هم پرمناقشه. فرصت‌آفرین از آنرو که اگر وضعیت جمعیت «ناکافی» تشخیص داده شود، قدرت اشغالگر موظف به پذیرش کمک‌های بی‌طرفانه است؛ و دیوان این معیار را با استناد به ارزیابی‌های نهادهای انسانی در مورد غزه محقق دانست. اما چالش در ابهام مفهومی این معیار است، چرا که ممکن است دولت اشغالگر در تعریف یا اثبات آن مناقشه کند. با این حال، در جایی که نهادهای ذی‌صلاح بین‌المللی مانند سازمان جهانی بهداشت، برنامه جهانی غذا یا دفتر هماهنگی امور بشردوستانه وضعیت ناامنی غذایی شدید، اختلال در خدمات درمانی یا قحطی اعلام کنند، سازوکار دیوان ابزار حقوقی الزام‌آوری برای اقدام فوری به نفع کودکان فراهم می‌آورد. در نتیجه، یک راهبرد تفسیری کودک‌محور باید سه نتیجه اجرایی مکمل داشته باشد:

۱- در تعیین وضعیت «تأمین ناکافی»، شاخص‌های ویژه کودکان مانند نرخ سوءتغذیه، پوشش واکسیناسیون، کارکرد مدارس و شاخص‌های سلامت روانی باید نقش اثباتی ویژه داشته باشند؛

۲- طرح‌های توزیع درون‌سرزمینی باید صراحتاً روش‌های حساس به نیاز کودکان را دربرگیرد (از جمله تغذیه در مدارس، فضاهای دوستدار کودک، تداوم آموزش، و خدمات مادر و نوزاد)؛

۳- نظارت بر توزیع باید شامل سازوکارهای مستقل با محوریت کودکان باشد تا از انحراف یا تبعیض در رساندن کمک‌ها جلوگیری شود.

تحلیل دیوان از وضعیت سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه آنروا پیامدهای دکترینال مهمی دارد. دفاع اصلی اسرائیل برای حذف آنروا دو محور داشت: نخست، ادعای فقدان بی‌طرفی این سازمان؛ و دوم، اختیار ادعایی اسرائیل در انتخاب سازمان‌های مجاز. دیوان هر دو استدلال را رد کرد. در خصوص ادعای نخست، دیوان اعلام کرد که هیچ دلیل کافی برای اثبات از دست رفتن بی‌طرفی کل سازمان وجود ندارد؛ زیرا حجم گسترده عملیات و نیروی انسانی آنروا، و نبود شواهدی دال بر جانبداری ساختاری، چنین ادعایی را بی‌اعتبار می‌کند. در خصوص ادعای دوم، هرچند دیوان وجود حدی از اختیار در انتخاب نهادهای همکار را پذیرفت، تصریح کرد که این اختیار نمی‌تواند به گونه‌ای اعمال شود که موجب نقض تعهدات ماهوی اشغالگر در قبال رفاه جمعیت شود؛ به‌ویژه در مواردی که اشغالگر سال‌ها بر خدمات حیاتی سازمانی خاص تکیه کرده است و جایگزینی معتبر ارائه نداده است. در چنین شرایطی، ممنوعیت کلی فعالیت سازمان، مانعی غیرقانونی در اجرای وظایف اشغال تلقی می‌شود. برای کودکان، این یافته‌ها پیامدهایی روشن دارد: آنروا تنها یک بازیگر بشردوستانه نیست، بلکه

مهم‌ترین ارائه‌دهنده آموزش، تغذیه و مراقبت‌های بهداشتی برای صدها هزار کودک فلسطینی است. ازاین‌رو، شناسایی ممنوعیت خودسرانه این سازمان به‌عنوان نقض تعهدات اشغال، مستقیماً از حق آموزش، سلامت و تغذیه کودکان حمایت می‌کند.

افزون بر آن، تفسیر دیوان از مفهوم بی‌طرفی که مؤلفه‌ای از بی‌غرضی را نیز در بر می‌گیرد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. دیوان تصریح کرد که اتهامات مربوط به مشارکت احتمالی برخی کارکنان در مخاصمات باید به‌صورت موردی بررسی شود و حتی در صورت اثبات برخی موارد، مشروعیت کل سازمان را مخدوش نمی‌سازد، مگر در صورت وجود دلایل قاطع. این امر، از نهادهایی که خدمات عمومی حیاتی برای کودکان ارائه می‌دهند، در برابر حذف خودسرانه حمایت می‌کند. در نهایت، محدودسازی اختیارات اشغالگر در این زمینه، نوآوری مهمی در تفسیر حقوق اشغال به‌شمار می‌آید: اگر قدرت اشغالگر دهه‌ها وظایف اجتماعی اصلی را به سازمانی بین‌المللی واگذار کرده باشد، نمی‌تواند ناگهانی آن را ملغی کند بی‌آنکه مسئولیت شکاف‌های ناشی از آن را بپذیرد؛ شکاف‌هایی که در عمل بیش از همه، بر کودکان اثر می‌گذارد. دیوان در بررسی ماده ۲ بند ۵ منشور ملل متحد که همه دولت‌های عضو را موظف به همکاری کامل با سازمان ملل در اقدامات مشروع آن می‌کند تصریح نمود که اسرائیل، به‌عنوان قدرت اشغالگر فاقد حاکمیت بر سرزمین‌های اشغالی، نمی‌تواند به استناد حاکمیت ملی از همکاری سر باز زند. افزون بر این، در جایی که سازمان ملل بنا به تصمیم مجمع عمومی مأمور انجام وظایف امدادی است، همانند مورد آنروا، ماده یادشده الزام به عدم ممانعت را تقویت می‌کند. برای مدافعان حقوق کودک، دو مسیر تفسیری امیدبخش وجود دارد: نخست، می‌توان این ماده را شامل تعهدی دوگانه دانست: از نظر شکلی، الزام به همکاری با طرح‌های اجرایی معقول سازمان ملل؛ و از نظر ماهوی، منع از امتناع‌های خودسرانه که مانع تحقق حقوق حمایت‌شده در اسناد بین‌المللی دیگر، مانند کنوانسیون حقوق کودک و حقوق بشردوستانه می‌شود. دوم، می‌توان این تعهد را با محتوایی کودک‌محور تفسیر کرد؛ بدین معنا که هرگاه سازمان ملل طرح‌هایی ویژه برای تأمین تغذیه، واکسیناسیون، آموزش یا حمایت از کودکان ارائه کند، هرگونه عدم همکاری باید نه تنها از حیث رویه، بلکه از منظر تأثیر واقعی بر حقوق و بقای کودکان سنجیده شود. بدین‌سان، ماده ۲ بند ۵ باید در پرتو اصل حمایت ویژه از کودکان در حقوق بشردوستانه و حقوق بشر تفسیر و اجرا شود.

دیوان رویکردی کارکردی نسبت به مفهوم «اشغال» اتخاذ کرد؛ بدین معنا که شدت و گستره تعهدات اشغالگر با میزان و ماهیت کنترل مؤثر آن بر سرزمین متناسب است. دیوان نتیجه گرفت که سطح کنترل مؤثر اسرائیل بر غزه در ماه‌های منتهی به صدور نظر افزایش یافته و متعاقباً، تعهدات آن نیز تشدید شده است. این نتیجه‌گیری از منظر دکترینال اهمیت دارد، زیرا تصورات ایستا از اشغال را رد کرده و پیوندی میان درجه کنترل و وسعت تعهدات برقرار می‌کند. از منظر عملی، این بدان معناست که هرچه میزان کنترل اشغالگر خواه از طریق حضور نظامی، کنترل زیرساخت‌ها یا مرزها بیشتر شود، مسئولیت آن در قبال رفاه جمعیت، از جمله کودکان، نیز

افزون‌تر می‌گردد. بنابراین، با افزایش کنترل مؤثر، تعهدات اشغالگر برای تضمین آموزش، بهداشت عمومی، سرپناه و حمایت روانی ـ اجتماعی کودکان نه‌تنها گسترده‌تر بلکه فوری‌تر می‌شود.

باوجود ظرفیت بالای نظر مشورتی برای تقویت حمایت از کودکان، خلأهایی نیز مشاهده می‌شود: نخست، دیوان در استدلال‌های اصلی خود به‌طور صریح به کنوانسیون حقوق کودک استناد نکرده است. این در حالی است که این کنوانسیون، تقریباً جهانی و واجد استانداردهای الزام‌آور درباره بقا، رشد، آموزش و حمایت از کودکان است. هرچند تمرکز دیوان بر حقوق اشغال و روابط نهادی قابل درک است، ادغام صریح تعهدات این کنوانسیون می‌توانست استدلال‌ها را غنی‌تر سازد. دوم، توجه ناکافی به آسیب‌های روانی و پیامدهای رشدی بلندمدت ناشی از محرومیت در میان کودکان از دیگر نقاط ضعف است. تمرکز بر تأمین مادی ضروری است اما کافی نیست؛ کودکان نیازمند تداوم آموزش، حمایت روانی و بازسازی اجتماعی‌اند. سوم، ابهام در دامنه کامل تعهد همکاری ذیل ماده ۲ بند ۵، عرصه‌ای برای مناقشه باقی می‌گذارد. تصریح روشن‌تر بر این‌که هرگونه مانع‌تراشی در برنامه‌های کودک‌محور سازمان ملل مگر در صورت ضرورت و تناسب مشروع، ممنوع است، می‌توانست رهنمود قوی‌تری ارائه دهد.(اینجا،اینجا را ملاحظه فرمایید)

نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری مورخ ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵، نقطه عطفی در حقوق بین‌الملل معاصر است؛ زیرا ضمن تبیین تعهدات مثبت قدرت اشغالگر ذیل مواد ۵۵، ۵۶ و ۵۹ کنوانسیون چهارم ژنو، از ممانعت خودسرانه فعالیت سازمان‌های بین‌المللی جلوگیری کرده و بر وظیفه دولت‌ها برای همکاری با سازمان ملل تأکید می‌کند. برای کودکان در سرزمین‌های اشغالی فلسطین که بقا، رشد و کرامت آنان به‌شدت در خطر است این نظر، چارچوب حقوقی نیرومندی برای حمایت از حقوق بنیادین فراهم می‌آورد. اهمیت اساسی این نظر در آن است که تعهدات انتزاعی را به فرصت‌های اجرایی و عملی تبدیل می‌کند: تأمین عادلانه اقلام حیاتی، حفاظت از خدمات حساس به نیاز کودکان، و تضمین دسترسی پایدار به آموزش، بهداشت و حمایت روانی. به تعبیر دیگر، این نظر اگر در پرتو حقوق بشردوستانه، کنوانسیون حقوق کودک و منشور ملل متحد قرائت شود، بنیانی هنجاری و نظری جهت اولویت‌بخشی به رفاه کودکان در شرایط اشغال ارائه می‌دهد.

رویکرد حقوق کودک ـ محور بر حمایت اجتماعی فراگیر
از دیدگاه کمیساریای عالی حقوق بشر

دکتر وحید هدایتی – پژوهشگر حقوق بین الملل

قطعنامه ۲۰/۴۹ – ۸ آوریل ۲۰۲۲ شورای حقوق بشر در بند ۳۳ از کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل درخواست کرد تا گزارشی در مورد حقوق کودک و حمایت اجتماعی فراگیر را از طریق همکاری نزدیک با دست اندرکاران مربوطه از جمله کودکان در قالبی قابل دسترس و دوستدار کودک تهیه کند. در همین راستا دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر در پی صدور فراخوان، ۶۶ پاسخ از سوی دولت ها، نهادهای ملی حقوق بشری و نهادهای نظارتی، نهادهای سازمان ملل متحد و جامعه مدنی دریافت کرد و همچنین حدود ۶۰۰ کودک نیز در این زمینه مشارکت کردند. گزارش کمیساریا در اول سپتامبر ۲۰۲۳ منتشر و در آن بر موانع ساختاری دولت‌ها برای اجرای تعهدات حقوق بشری خود و ارائه حمایت اجتماعی همگانی برای کودکان، به‌ویژه آنهایی که با تبعیض های چندوجهی و موقعیت‌های آسیب زا مواجه هستند، تأکید شد. این گزارش مؤلفه‌های اصلی حمایت اجتماعی فراگیر مبتنی بر حقوق کودک را به تفصیل شرح می‌دهد و حاوی توصیه‌هایی برای کشورها در طراحی و اجرای چنین رویکردی، از جمله از طریق همکاری بین‌المللی است.

حمایت اجتماعی با هدف پیشگیری و کاهش فقر و نابرابری ها از طریق حمایت از خانواده ها در دسترسی به مراقبت های بهداشتی و امنیت درآمد در مواجهه با حوادث احتمالی مانند بیماری، زایمان، معلولیت، بیکاری، آسیب شغلی، کهولت سن و سوگواری خانواده تنظیم می شود. حمایت اجتماعی می‌تواند به صورت کمکهای نقدی و غیرنقدی از جمله کالاها و خدمات ارائه شود. این امر برای تحقق حقوق کودکان و دستیابی به دستور کار ۲۰۳۰ توسعه پایدار بسیار مهم است. با این که حمایت اجتماعی برای تحقق برخی از مفاد حقوق بشر ضروری است و مزایای قابل توجهی برای کودکان، خانواده ها و جامعه به همراه دارد، اما کماکان بیش از ۱/۷۷ میلیارد از ۲/۴ میلیارد کودک جهان با نابرابریهای قابل توجهی روبرو هستند و به حمایت اجتماعی دسترسی ندارند. (ILO and UNICEF, More than a Billion Reasons: the Urgent Need to Build Universal Social Protection for Children, 2023)

این امر بر تحقق حقوق بشری آنها از جمله حیات، آموزش، بهداشت، استانداردهای مناسب زندگی از جمله خوراک، مسکن و پوشاک، آب و سرویس بهداشتی و استراحت و اوقات فراغت تاثیرگذار است. در این میان همه گیری کرونا، بحران سه گانه تغییرات آب و هوایی، آلودگی و از دست دادن تنوع زیستی، منازعات، رکود اقتصادی و نگرانیهای مربوط به هزینه های زندگی، تاکیدی بوده است بر نیاز به نظام حمایت اجتماعی انعطاف پذیر، فراگیر و جامع که با حقوق کودکان در پیوند است. این مسئله هم تأثیر مخرب حمایت اجتماعی ناکافی را آشکار کرد و هم نشان داد که دولت‌ها می‌توانند از طریق حمایت اجتماعی، اقدامات ضروری و قاطعی برای کاهش فقر و کاهش اثرات اجتماعی-اقتصادی بحران‌ها انجام دهند. یادداشت حاضر ابتدا به

اختصار به چارچوب قانونی این بحث می پردازد و سپس مولفه های رویکرد حقوق کودک محور بر حمایت اجتماعی همه جانبه را بررسی می کند. (همان)

چارچوب قانونی حمایت اجتماعی

ماده ۲۲ اعلامیه جهانی حقوق بشر، مواد ۹ و ۱۰ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، ماده ۲۸ پیمان نامه حقوق افراد دارای معلولیت، ماده ۱۱ پیمان نامه رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، ماده ۲۷ پیمان نامه بین المللی حمایت از حقوق کلیه کارگران مهاجر و اعضای خانواده آنها، و مواد ۲۶ و ۲۷ پیمان‌نامه حقوق کودک، پیمان نامه تأمین اجتماعی (حداقل استانداردها)ی سازمان بین‌المللی کار (شماره ۱۰۲) و توصیه نامه حداقل حمایت اجتماعی (شماره ۲۰۲) حق بشری حمایت و تامین اجتماعی را به رسمیت شناخته اند. بر اساس ماده ۲۶ پیمان نامه حقوق کودک، کشورها باید اقدامات لازم در جهت دستیابی به تحقق کامل حق کودکان در بهره مندی از تأمین اجتماعی، از جمله بیمه اجتماعی، انجام دهند. حمایت اجتماعی فراگیر برای کودکان، حقوق کودکان و تعهدات دولتی را در مرکز قانونگذاری و سیاستگذاری حوزه حمایت اجتماعی قرار می‌دهد. این مقوله که در حقوق بشر ریشه دارد، آسیب‌پذیری‌ها و نیازهای خاص کودکان را بر اساس سطوح مختلف رشد جسمی، شناختی، اجتماعی و عاطفی شناسایی می‌کند. هرچند نظامهای حمایت اجتماعی متناسب با وضعیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشور مربوطه تنظیم می‌شوند، مولفه های اصلی رویکرد مبتنی بر حقوق کودک در زمینه حمایت اجتماعی فراگیر برای همه دولت‌ها یکسان است.

مؤلفه های رویکرد حقوق کودک محور بر حمایت اجتماعی فراگیر

۱. تضمین ویژگی فراگیری

کمکهای همگانی و جامع، بنیادین و سازگار با تعهدات حقوق کودک است و ضمن ارائه حمایت اجتماعی کامل، کودکان را از حقوق خود بهره مند می سازد. با توجه به بحران‌های چندگانه جهانی و افزایش تورم، نظام های حمایت اجتماعی همگانی، جامع و بدون تبعیض، عادلانه‌ترین و فراگیرترین رویکرد حمایت اجتماعی هستند. تأمین امنیت درآمد پایه از طریق حمایت اجتماعی با تاثیر مستقیم بر همه خانواده‌ها از بدو تولد می‌تواند نابرابری‌ها، آسیب‌پذیری‌ها، فقر و موانع مستقیم و غیرمستقیم مؤثر بر حقوق کودکان را کاهش دهد. اصل عدم تبعیض باید در تنظیم و اجرای نظامهای حمایت اجتماعی فراگیر تعیین کننده باشد، بدین معنا که همه کودکان باید دسترسی برابر به حمایت اجتماعی داشته باشند. خدمات و کمکهایی که فراگیر، سازگار و متناسب با نیازهای خاص کودکان است، دسترسی به کم‌برخوردارترین افراد را افزایش می‌دهد. ILO and UNICEF, Op. Cit., 73-74

۲. تأمین مالی نظام های حمایت اجتماعی

تامین مالی قوی، پایدار و عادلانه مبتنی بر حقوق بشر، سنگ بنای برنامه های موثر حمایت اجتماعی است و به طور قابل سنجشی بهره مندی همگانی از حقوق بشر را افزایش می‌دهد. مطابق با تعهدات حقوق بشری، سطح کافی از تخصیص بودجه، پایش هزینه بودجه‌های حمایت اجتماعی و مبارزه با فساد و جریان‌های مالی

غیرقانونی، کلید حمایت اجتماعی فراگیر مؤثر برای کودکان و تحقق تدریجی حقوق آنها برای تأمین اجتماعی و سایر حقوق است. کمیته حقوق کودک سازمان ملل متحد در نظر تفسیری شماره ۱۹ (۲۰۱۶) در باب بودجه ریزی عمومی برای تحقق حقوق کودکان یک راهنما برای ارتقای حقوق کودکان با تمرکز بر بودجه ریزی عمومی ارائه کرده است. همچنین، بسته ابزار مالیه عمومی یونیسف و نیز چارچوب مالی عمومی برای کودکان در بودجه بندی مرتبط با حقوق کودک راه گشاست. سرمایه گذاری در حمایت اجتماعی فراگیر منطبق بر حقوق کودک برای کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته به طور یکسان مقرون به صرفه، کارآمد و قابل دستیابی است. همه کشورها باید توانایی پرداخت کمکهای نقدی کودک محور را داشته باشند و می‌توانند در این راستا از طریق بسیج منابع تلاش کنند. بر اساس شواهد موجود دولتها می‌توانند فضای مالی برای حمایت اجتماعی را افزایش دهند. در کشورهای با درآمد بالاتر، کمکهای همگانی کودکان در درازمدت برای رسیدگی به فقرکودکان مقرون به صرفه بوده است. یک شبیه‌سازی برای ۱۴ کشور با درآمد متوسط نشان می‌دهد که ۱ درصد از هزینه تولید ناخالص داخلی برای کمک‌های همگانی کودکان، فقر کلی را تا ۲۰ درصد کاهش می‌دهد و کاهش فقر کودکان برابر با آن یا حتی بیشتر خواهد بود. (ILO and UNICEF, Op. Cit., 56-57)

۳. اقدامات حمایت اجتماعی گسترده تر برای کودکان

حمایت اجتماعی فراگیر مبتنی بر حقوق کودک، رشد کودکان در بلندمدت را بهبود می‌بخشد. سیاست حمایت اجتماعی گسترده که دسترسی مؤثر کودکان را به آموزش رایگان، باکیفیت، فراگیر، مراقبت‌های بهداشتی با کیفیت بالا و خدمات اجتماعی به طور یکسان تضمین کند و خطرات را در طول چرخه زندگی مورد توجه قرار دهد، امری حیاتی است. همچنین حق کودکان بر داشتن استانداردهای زندگی مناسب (ماده ۲۷ پیمان نامه حقوق کودک) را محقق می‌کند. نمونه‌هایی از حمایت اجتماعی مبتنی بر حقوق کودک شامل برنامه‌های خوراک کافی و مغذی مدرسه، سیاست‌های مسکن مقرون به صرفه، تضمین دسترسی به آب و سرویس بهداشتی، لوازم و لباس فرم رایگان مدرسه و مراقبت‌های بعد از مدرسه است. همچنین ایجاد پایه ای قوی در دوران خردسالی، از جمله آموزش در دوران خردسالی، بررسی منظم سلامت و دسترسی به واکسن، عنصری ضروری از حمایت اجتماعی فراگیر مبتنی بر حقوق کودک است.

٤. حمایت والدین

نظامهای قوی‌تر حمایتی از والدین و ظرفیت‌سازی برای حمایت اجتماعی فراگیر مطابق با حقوق کودک امری ضروری است. این امر شامل حمایت از درآمد، حمایت از سلامت، بیماری، معلولیت، حمایت از آسیبهای ناشی از کار و کمک های مربوط به بیکاری و همچنین حقوق بازنشستگی برای والدین و سرپرستان کودک است. در همین راستا دسترسی به کار شایسته، حفظ و ایجاد شغل به یک اندازه مهم است. کمکهای خانواده و زایمان، از جمله مرخصی والدین، ضروری است و از شروع مجدد کار توسط نومادران پیش از آماده شدن خود یا کودک

جلوگیری می‌کند. همچنین است حمایت از زنان باردار و نومادران از جمله مراقبتهای پیش و پس از زایمان. مداخلات فراتر حمایتی والدین شامل آموزش آنها و سیاستهای جامع مراقبت از کودکان، خدمات در دسترس، مقرون به صرفه و با کیفیت بالای مراقبت از کودکان، از جمله یارانه‌های حمایت از درآمد برای حمایت از رشد کودکان و حقوق آنها ضروری است، در عین حال والدین قادر خواهند بود به کار یا تحصیل خود نیز ادامه دهند.

۵. تسهیل مشارکت و مسئولیت پذیری معنادار

هنگام طراحی، اجرا، نظارت و ارزیابی قوانین، سیاستها و برنامه های حمایت اجتماعی، مشاوره معنادار و مشارکت با کودکان موضوعی کلیدی است. این امر انعکاس دقیق تجارب زیسته، نیازها و راه‌حلهای کودکان را تضمین کرده، همچنین اطمینان حاصل می‌کند که طراحی و اجرای نظامهای حمایت اجتماعی همه کودکان را در نظر می‌گیرد. ارتقای آگاهی و توزیع اطلاعات شفاف، در دسترس و هدف گیری شده در مورد حمایتهای اجتماعی موجود، معیارهای واجد شرایط بودن و نحوه درخواست، امری کلیدی است. در این راستا روش‌های اطلاع رسانی مختلفی از جمله رادیو، تلویزیون، جزوات، پیام‌های متنی و اینترنت باید در نظر گرفته شود. ارتباطات و اطلاعات باید متناسب با سن، در دسترس و متناسب با همه کودکان و خانواده آنها، به ویژه کم – برخوردارترین افراد باشد. افزون بر این، شکایات، تجدیدنظر و سازکارهای جبرانی مؤثر (ماده ۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر) ، متناسب با سن و در دسترس، ابزاری برای نظامهای حمایت اجتماعی فراگیر است.

٦. رویکرد حاکمیتی جامع

در جهت فراگیر، مؤثر و پایدار ساختن نظامهای یکپارچه و چند رشته‌ای حمایت اجتماعی، مستلزم اتخاذ رویکرد منطبق با حقوق کودک است. مشارکت بازیگران در بخش‌های مختلف از جمله حمایت از کودک، آموزش، مالیه، مراقبت‌های بهداشتی، کار و رفاه اجتماعی، در طراحی و اجرای حمایت اجتماعی امری کلیدی است. این اقدام ضمن هماهنگی چارچوب های قانونگذاری و سیاستی و همسویی پیامها و برنامه ها، آنها را منسجم و هم راستا با تعهدات حقوق بشری می‌کند. نظامهای یکپارچه حمایت اجتماعی نیازمند حکمرانی موثر، همکاری چندبخشی و به اشتراک گذاری آشکار و شفاف داده ها و اطلاعات هستند. چنین رویکردی دسترسی ذینفعان را تسهیل کرده و اجرای تعهدات حقوق بشری به شیوه‌ای یکپارچه را تضمین می‌کند.

۷. ادغام خدمات مراقبتی و حمایت اجتماعی

خدمات مراقبتی و حمایت اجتماعی متقابلاً همدیگر را تقویت کرده، از حقوق کودکان حمایت می‌کنند و نیازمند تبدیل به نظامهای مراقبتی، مبتنی بر حقوق بشر و حمایت فراگیر هستند. ارزش بلندمدت اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌گذاری در چنین نظامهایی روشن است. تقویت نظامهای مراقبتی و حمایت فراگیر، منجر به تقویت جامعه می‌شود، چنانکه سرمایه گذاری در اقتصاد مراقبتی می‌تواند ۲۸۰ میلیون شغل در سراسر جهان ایجاد کند. (مجمع عمومی سازمان ملل، پیشرفت به سوی اهداف توسعه پایدار، ۲۰۲۳، ۶۴) رویکرد مبتنی بر

حقوق کودک به حمایت اجتماعی برای جلوگیری از نهادسازیهای دست و پاگیر و حمایت از کودکان، خانواده ها و جوامع، امری حیاتی است. حمایت اجتماعی فراگیر از گذار از مدل‌های مراقبت سنتی به نظامهای مراقبت و حمایت مبتنی بر حقوق بشر پشتیبانی می کند و تحقق حقوق کودکان و والدین و سرپرستان را در پی خواهد داشت. نظام‌های حمایتی و مراقبتی، با نظامهای یکپارچه حمایت اجتماعی که حساس به سن، مبتنی بر حقوق کودک، حساس به جنسیت و معلولیت هستند، از تمامی حقوق بشر کودکان حمایت کرده، آنها را توانمند می‌سازد و فرصت مشارکت بیشتر آنها در جامعه را فراهم می کند.

۸. ادغام حمایت اجتماعی و حمایت از کودکان

نظامهای حمایت اجتماعی و حمایت از کودکان با هم مرتبط هستند و به طور متقابل نتایج مربوط به حقوق کودک را تقویت می کنند، اما چارچوبها و اهداف مجزایی نیز دارند. حمایت از کودکان بر حمایت و پشتیبانی از حقوق، رفاه و رشدکودکان در بلندمدت از طریق پیشگیری و پاسخ به کودک آزاری، بی توجهی و استثمار تمرکز دارد. نظامهای حمایت از کودک و حمایت اجتماعی در حوزه‌های مختلفی از جمله حمایت از کودکان و خانواده‌ها و نظارت بر سلامت، آموزش و پیامدهای اجتماعی کودکان با هم در تلاقی هستند. ادغام اصول حمایت از کودک در برنامه‌ریزی های اجتماعی و طرحها و اقدامات مرتبط می‌تواند پوشش حمایت اجتماعی را گسترش دهد و ظرفیت نظامهای حمایت اجتماعی را برای محافظت از کودکان در برابر خشونت جسمی و روانی، استثمار و سوءاستفاده تقویت کند. برای دولت‌ها امری حیاتی است که ارزش رشد کودکان در بلندمدت را به رسمیت بشناسند و منابع موجود را برای سرمایه‌گذاری کامل در حمایت اجتماعی فراگیر و تقویت همکاری بین‌المللی به حداکثر برسانند. با این حال، جامعه بین‌الملل مدت‌هاست که از شکاف‌های آشکار در پوشش، جامعیت و بسندگی حمایت اجتماعی و دستیابی به راه‌حلی مبتنی بر حقوق بشر، آگاه بوده است. دولت‌ها می‌توانند با تعهد جسورانه و الزام‌آور قانونی در جهت اولویت‌بندی حمایت اجتماعی فراگیر و تثبیت تصمیم‌گیری اقتصادی در اصول حقوق بشر، حمایت اجتماعی فراگیر مطابق با حقوق کودک را تحقق بخشند.

کوتاه سخن آنکه، حمایت اجتماعی همگانی الزامی ضروری برای رعایت تعهدات بر اساس قوانین بین‌المللی حقوق بشر برای همه دولت‌ها است و از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز منطقی است. این امر همه کودکان را قادر می‌سازد تا در محیطی امن، سالم و شاد با دسترسی به خوراک مغذی کافی، مراقبت های بهداشتی مقرون به صرفه و آموزش با کیفیت رایگان زندگی کنند. این موارد پیش نیازهای بهره‌مندی کامل از حقوق کودکان و سلامت، بهزیستی و رشد آنها در درازمدت است. با این حال حمایت اجتماعی برای بسیاری از کودکان در سراسر جهان همچنان دست نیافتنی و غیرواقعی است. قصور در تضمین حمایت اجتماعی همگانی به تعمیق نابرابری ها کمک می کند و ممکن است در مواجهه با بحرانهای محیطی، خوراک و انرژی، درگیریها و بلایا نظام مندتر شود.

پیش نویس سندی برای مدیریت جهانی بیماری‌های همه‌گیر

دکتر زهره شفیعی – پژوهشگر حقوق بین‌الملل

کووید-۱۹ نشان داد که هیچ دولت یا نهادی نمی‌تواند به تنهایی با تهدیدِ همه‌گیری‌های آینده مقابله کند. در دنیایی که بیماری‌های عفونی در حال افزایش است و ویروس‌ها از مرزها عبور می‌کنند، آمادگی و انعطاف‌پذیری بیشتر برای مبارزه با تهدیدها نسبت به سلامت جهانی در آینده ضروری است. آثار مخربی که کووید-۱۹ بر دولت‌ها و به طور کلی جامعه بین‌المللی گذاشت منجر شد تا دولت‌های عضو سازمان بهداشت جهانی کار بر روی یک سند جهانی جدید که هدف آن محافظت بهتر از مردم، جوامع و دولت‌ها در برابر همه‌گیری‌های آینده و ارتقاء آماده سازی و واکنش جهان در برابر همه‌گیری‌ها بود را آغاز کردند. مذاکرات در دسامبر ۲۰۲۱ در اوج همه‌گیری کووید-۱۹ آغاز شد و دولت‌های عضو سازمان بهداشت جهانی بر نیاز فوری به یک سند بین‌المللی الزام‌آور توافق کردند و نهاد مذاکره میان دولتی (بنگرید به پاراگراف ۱ (۱)) را تأسیس کردند. این نهاد سیزده دوره مذاکره را سازماندهی کرد که نهایتاً در ۱۶ آوریل ۲۰۲۵ با تهیه پیش‌نویس توافقنامه جهانی با هدف ارتقاء آماده سازی و واکنش جهان در برابر همه‌گیری‌ها خاتمه یافت. پیش‌نویس نهایی در ۲۰ مه ۲۰۲۵ در هفتاد و هشتمین مجمع بهداشت جهانی ذیل قطعنامه WHA78.1 تصویب و کارگروهی میان دولتی برای تکمیل توافقنامه و آماده سازی آن برای تصویب توسط دولت‌های عضو سازمان بهداشت جهانی در مجمع بهداشت جهانی تشکیل شد. لازم به ذکر است که لازم الاجرا شدن پیش‌نویس منوط به سپری شدن سی روز از امضا و تصویب شصتمین دولت است (بنگرید به ماده ۳۵ توافقنامه).

تدروس ادهانوم قبریسوس دبیرکل سازمان جهانی بهداشت تهیه چنین توافقنامه‌ای را نقطه عطف مهمی در سفر مشترک ما به سوی دنیای امن تر می‌داند. ملت های جهان در ژنو تاریخ ساز شدند، چراکه پیش از این اگرچه تلاش‌هایی برای توافق‌هایی در مقابله با برخی بیماری‌ها صورت گرفته بود، نتیجه‌ای نداشتند. به عنوان مثال قراردادهای چارچوب که صرفا برای واکسن‌های آنفولانزای خوکی در مارس ۲۰۱۹ امضا شدند، اما بسیاری از دولت‌های عضو در مکانیسم داوطلبانه ثبت نام نکردند.

توافقنامه همه‌گیری به طورکلی تعهد به رویکردی سلامت محور برای پیشگیری از بیماری‌های همه‌گیر، سیستم های بهداشت ملی قوی‌تر، ایجاد یک مکانیسم مالی هماهنگ، و ایجاد یک زنجیره تامین هماهنگ جهانی و شبکه لجستیک برای موارد اضطراری بهداشتی را مورد تاکید قرار داده است. جالب آنکه پیش‌نویس همچنین یک سیستم جدید دسترسی به پاتوژن و اشتراک منافع، افزایش پشتیبانی از انتقال فناوری و دانش و همچنین ظرفیت‌سازی را پیشنهاد می‌کند و نیروی کار ماهر، آموزش‌دیده و چند رشته‌ای ملی و جهانی اورژانس بهداشتی را مشخص می‌کند. نویسنده معتقد است که مفاد توافقنامه همه‌گیری را می توان در سه دسته کلی همکاری بین‌المللی، رویکرد سلامت محور و رویکرد حاکمیت محور قرار داد که دولت ها در طول مذاکره نسبت به

هریک از مواد، مواضع گوناگونی چون مخالفت، واگرایی، همگرایی (مرحله ای کمتر از توافق و بیشتر از مخالفت یا عدم همگرایی) و توافق اتخاذ کردند. در این مطالعه قصد بر این است تا با ارزیابی مواضع دولت‌ها نسبت به هریک از مواد توافقنامه وضعیت حاکم بر جامعه بین‌المللی را ارزیابی کنیم (بنگرید به جدول شماره یک نوشتار حاضر).

الف- همکاری بین‌المللی پایه‌های اصلی توافقنامه همه‌گیری

ماده یک منشور سازمان ملل متحد از حصول همکاری بین‌المللی در حل مسائل بین‌المللی به عنوان یکی از مقاصد سازمان ملل متحد یاد می‌کند. یکی از این مسائل شیوع بیماری‌های همه‌گیر نوپدید از جمله بیماری کووید- ۱۹ بود که مقابله با آن نیازمند همکاری‌های بین‌المللی دولت‌ها است (برای مطالعه بیشتر بنگرید به: سینا برزگر جلالی و دیگران، بررسی مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در مقابله با بیماری‌های همه‌گیر، ۱۴۰۱، ص ۱۱.۱)؛ از این روی پایه‌های اصلی توافقنامه بر همکاری بین المللی استوار است و در مواد متعدد به جنبه‌های گوناگون این همکاری توجه شده؛ از جمله ماده ۱۹ صراحتاً به تعهد دولت‌ها به همکاری برای تقویت پایدار ظرفیت‌های پیشگیری، آمادگی و واکنش به همه‌گیری به ویژه در کشورهای در حال توسعه که شامل ترویج انتقال فناوری بر اساس شرایط توافق شده متقابل و به اشتراک گذاشتن تخصص فنی، علمی و حقوقی می شود، اشاره کرده است. علاوه بر آن، همکاری طرفین در ایجاد، تقویت و حفظ ظرفیت‌ها برای تحقیق، توسعه و همکاری تحقیقاتی از جمله رویکردهای علمی آزاد برای اشتراک گذاری سریع اطلاعات. چنین همکاری‌هایی از جانب اعضا می‌تواند در قالب سرمایه‌گذاری و حمایت پایدار از موسسات و شبکه‌های تحقیقاتی و مدیریت همه‌گیری چون بهداشت عمومی باشد (ماده ۹ توافقنامه)؛ همچنین همکاری دولت‌های عضو با سازمان جهانی بهداشت و سایر سازمان‌های ذیربط برای ارائه پشتیبانی و تقویت تأسیسات تولیدی موجود یا جدیداً ایجاد شده محصولات بهداشتی مرتبط در سطوح ملی و منطقه‌ای به ویژه در کشورهای در حال توسعه با هدف ارتقای پایداری چنین تأسیسات تولیدی متنوع جغرافیایی از جمله از طریق حمایت و یا تسهیل توسعه مهارت‌ها، ظرفیت‌سازی و سایر ابتکارات برای تأسیسات تولیدی از دیگر موضوعاتی بود که مورد پذیرش طرفین بود (ماده ۱۰ توافقنامه). طبق ماده ۴، اعضا موظفند در راستای مقررات بین‌المللی بهداشت (۲۰۰۵)، ضمن در نظر گرفتن ظرفیت‌های ملی و منطقه‌ای برای «تقویت تدریجی اقدامات و ظرفیت‌های پیشگیری و نظارت بر همه‌گیری» همکاری کنند.

توافقنامه به تعهد هر عضو در طول بیماری همه‌گیر توجه داشته تا مطابق با قوانین و مقررات داخلی خود تلاش کند تا شرایط مربوط به قراردادهای خرید از تولیدکنندگان محصولات بهداشتی مرتبط با بیماری همه‌گیر را در اولین فرصت معقول منتشر کند و مفاد محرمانگی را محدود کند. اعضا باید اقداماتی را برای تشویق سازوکارهای خرید منطقه‌ای و جهانی پیش‌بینی کنند (بند یک ماده ۱۳ مکرر توافقنامه)؛ همچنین در مواقع اضطراری همه‌گیری، هر یک از طرفین باید از دپو و انبار کردن محصولات بهداشتی مرتبط با بیماری همه‌گیر

که به طور غیر ضروری از مقادیر پیش بینی شده برای آمادگی و پاسخ همه گیر داخلی بیشتر است، خودداری کنند (بند ۶ ماده ۱۳ مکرر). در طول بیماری همه‌گیر، هر عضو باید در نظر داشته باشد که بخشی از کل تدارکات یا تمهیدات لازم را برای تهیه به موقع تجهیزات تشخیصی، درمانی یا واکسن‌های مربوطه برای استفاده در کشورهایی که با چالش‌هایی در تأمین نیازها و تقاضای بهداشت عمومی مواجه هستند، اتخاذ کند (بند ۳ ماده ۱۳ مکرر).

توافقنامه در ماده ۴ (۱) بر تعهد اعضا به همکاری‌های بین‌المللی، در قالب‌های دوجانبه، منطقه‌ای و چندجانبه به منظور تقویت تدریجی ظرفیت‌های پیشگیری و نظارت بر همه‌گیری، مطابق با مقررات بین‌المللی بهداشت (۲۰۰۵) و با در نظر گرفتن ظرفیت‌ها و شرایط ملی و منطقه‌ای اشاره دارد. در واقع متن توافقنامه اشاره دارد که طرفین باید در صورت لزوم، برای ایجاد، تقویت و حفظ ظرفیت‌ها و مؤسسات متنوع جغرافیایی برای تحقیق و توسعه به ویژه در کشورهای در حال توسعه همکاری کنند و همکاری تحقیقاتی و دسترسی به تحقیقات را از جمله از طریق رویکردهای علمی آزاد برای به اشتراک گذاری سریع اطلاعات و نتایج، به ویژه در طول همه‌گیری‌ها، ارتقا دهند که می تواند شامل سرمایه‌گذاری و حمایت پایدار از مؤسسات و شبکه‌های تحقیقاتی باشد. اما درست در بخش‌هایی از این ماده که به تعهدات بین‌المللی مربوط به مشارکت در تحقیق و توسعه نوآورانه در مورد ایمنی و امنیت زیستی، علل و اثرات بیماری‌های همه‌گیر، پیشگیری و مدیریت آنها، از جمله همه‌گیری شناسی بیماری‌های نوظهور، عوامل مؤثر بر شیوع یا ظهور بیماری و عوامل اجتماعی و رفتاری، اقدامات بهداشت عمومی و اجتماعی مورد استفاده برای کنترل بیماری‌های همه‌گیر و تأثیر آنها بر شیوع بیماری و بار تحمیل شده توسط این اقدامات بر جامعه چون تأثیر هزینه اقتصادی آن توفیق در اخذ همگرایی را نداشت. چنین واگرایی در بخش های مربوط به اشتراک‌گذاری نتایج تحقیقات که به تسهیل انتشار سریع و شفاف نتایج و تحقیقات، از جمله نتایج آزمایش‌های بالینی مربوط به اجرای توافقنامه مورد بحث تاکید دارد، وجود دارد (ماده ۹توافقنامه). پیش‌نویس در بخش مربوط به همکاری و درج مقررات در سیاست‌های ملی هر دولت مربوط به توسعه و دسترسی جهانی به موقع و عادلانه محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری همچون صدور مجوز و ترجیحاً به صورت غیر انحصار، سیاست‌های قیمت‌گذاری مقرون به صرفه، انتقال داوطلبانه فناوری، انتشار اطلاعات مربوط به ورودی‌ها و خروجی‌های تحقیقاتی و پایبندی به چارچوب‌های تخصیص محصول مصوب سازمان بهداشت جهانی توفیق نداشت.

یکی از بخش‌های حائز اهمیت در توافقنامه پیش بینی تعهد هر عضو در تدوین و اجرای مقررات و سیاست‌های ملی برای توسعه محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری که دسترسی جهانی به موقع و عادلانه به چنین محصولاتی را در همه‌گیری‌ها ترویج می‌دهد است (بند ۵ ماده ۹ توافقنامه) چنین مقرراتی می‌توانند شامل صدور مجوز ترجیحاً به صورت غیر انحصاری و قیمت‌گذاری مقرون به صرفه باشد که البته در مورد آن همگرایی وجود داشت.

طرفین به موجب سند مورد بحث متعهد به ایجاد یک سیستم چندجانبه برای دسترسی و اشتراک‌گذاری منافع ایمن، شفاف و پاسخگو برای عوامل بیماری‌زا با پتانسیل همه‌گیری جهانی یعنی «سیستم دسترسی و اشتراک‌گذاری منافع عوامل بیماری‌زای سازمان بهداشت جهانی» می‌شوند و آن سیستم توسط سازمان بهداشت جهانی تشکیل، اداره و هماهنگ خواهد شد (بند یک ماده ۱۲ توافقنامه). همچنین پیش نویس به طراحی یک شبکه جهانی زنجیره تأمین و لجستیک برای افزایش دسترسی عادلانه، به موقع و مقرون به صرفه به محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری اشاره دارد (بند یک ماده ۱۳ توافقنامه).

درج مقرره ای که به دنبال متعهد کردن اعضا است تا مطابق با قوانین و سیاست‌های ملی خود در قراردادهای خرید با بودجه عمومی خود مفادی برای محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری را که دسترسی به موقع و عادلانه را به ویژه برای کشورهای در حال توسعه ارتقا می‌دهد یکی دیگر از نوآوری‌های سند مورد بحث است (بند ۲ ماده ۱۳ مکرر). موضوع مربوط به انتقال موفقیت آمیز دانشِ فنی، فناوری و مهارت برای تولید محصولات بهداشتی حتی به صورت داوطلبانه و با توافق طرفین و نه اجباری در راستای منافع کشورهای درحال توسعه در زمره مواردی بود که دولت‌ها در آن واگرایی داشتند (ماده ۱۱ توافقنامه).

هر عضوی که در قلمرو خود دارای تأسیسات تولید واکسن، داروهای درمانی و یا تشخیصی برای عوامل بیماری‌زای تحت پوشش سیستم دسترسی و اشتراک‌گذاری منافع عوامل بیماری‌زای سازمان بهداشت جهانی باشد، باید اقدامات مناسبی را برای تسهیل تولید و صادرات چنین محصولاتی، مطابق با قوانین داخلی و بین‌المللی مربوطه، اتخاذ کند (بند ۶ ماده ۱۲توافقنامه).

ب- رویکرد سلامت محور

همانطور که در زمان همه‌گیری کووید- ۱۹ شاهد بودیم، سبک زندگی، بسیاری از رفتارهای سلامتی و بیماری را تبیین می‌کند. از این روی توافقنامه به درستی چنین موضوعاتی را در بطن خود با عنوان رویکرد سلامت محور مورد توجه قرار داده است. رویکرد سلامت محور از جنس برنامه‌های فرهنگ سازی است یعنی بر پایه‌ای از دانش، باورها، نگرش‌ها و رفتارها برای ارزش قلمداد شدن سلامت در زندگی افراد است. متخصصان در این زمینه معتقدند که زندگی با رویکرد سلامت محور راهنمایی برای جلوگیری از مشکلات بهداشتی و تضمین کننده حد اعلای سلامتی برای فرد است. توافقنامه در مواد گوناگون با هدف فرهنگ سازی رویکردی سلامت محور را پیشنهاد داده است. به عنوان مثال هر دولت عضو متناسب با ظرفیت‌ها و شرایط ملی خود باید اقدامات مناسبی را با هدف توسعه، تقویت، حفاظت، حراست و سرمایه‌گذاری در نیروی کار داخلی چند رشته‌ای، ماهر، کافی و آموزش‌دیده در حوزه سلامت و مراقبت انجام دهد تا خدمات و مراقبت‌های بهداشتی ضروری و کارکردهای اساسی بهداشت عمومی را در همه زمان‌ها و در طول فوریت‌های همه‌گیری حفظ نماید؛ همچنین دولت‌های عضو باید اقداماتی برای تضمین کار شایسته، حفاظت از ایمنی مداوم، سلامت روان، رفاه و تقویت ظرفیت کادر درمانی خود انجام دهد. دولت‌های متعاهد باید اقداماتی را برای تدوین و اجرای سیاست‌های

هماهنگ برای ایمنی و حفاظت از کارگران حمل و نقل و زنجیره تأمین، با تسهیل ترانزیت و انتقال دریانوردان و کارگران حمل و نقل و سایر افراد و دسترسی آنها به مراقبت‌های پزشکی انجام دهند (ماده ۷توافقنامه). تعهد به رویکردی سلامت محور برای پیشگیری، آمادگی و واکنش به همه‌گیری و ارتباط متقابل بین سلامت انسان‌ها، حیوانات و محیط زیست از جمله مواردی بود که دولت‌ها نسبت به آن همگرایی اولیه داشتند؛ از دیگر موارد اتخاذ رویکرد سلامت محور بود (بنگرید به ماده ۵ توافقنامه).

ج- رویکرد حاکمیت محور

«حاکمیت، مفهوم اساسی در حقوق بین‌الملل و به معنی اختیار یا قدرت عالیه و تجزیه‌ناپذیر دولت جهت وضع و اعمال قوانین خود در خصوص کلیه اشخاص، اعمال و وقایع داخل مرزهای آن است» (برای مطالعه بیشتر بنگرید به: سید قاسم زمانی، آرمین طلعت، فرسایش حاکمیت ملی در حقوق بین‌الملل معاصر: از حاکمیت اقتدارگرا به سوی حاکمیت مشروط، ۱۳۹۹، ص ۶۳). دولت‌ها با ورود به جامعه بین‌المللی ممکن است از طریق معاهدات و با امضا یا تصویب آنها بخشی از حاکمیت خود را به جامعه بین‌المللی واگذار کنند (همان، صص ۶۴- ۶۵). توافقنامه در مواد گوناگون بر حاکمیت ملی در تصمیمات بهداشت عمومی صحه می‌گذارد و صراحتاً بیان می‌کند که هیچ چیز در این توافقنامه به سازمان جهانی بهداشت و یا سایر نهادهای بین‌المللی این اختیار را نمی‌دهد که اقدامات بهداشتی مانند قرنطینه، کمپین‌های واکسیناسیون یا بسته شدن مرزها را الزامی کنند و سازمان جهانی بهداشت صرفا به عنوان یک نهاد ترویجی، کمک‌رسان، پیشنهاد دهنده، استانداردساز و مطالعاتی تلقی شده است (ماده ۲ توافقنامه) . به رسمیت شناختن و تاکید مستمر در مواد گوناگون توافقنامه به حق حاکمیت دولت‌ها بر منابع بیولوژیکی نیز از نقاط بسیار برجسته توافقنامه است (بند یک ماده۱۲ توافقنامه). مساله تقویت سیستم نظارتی دولت‌ها بر کیفیت، ایمنی و اثربخشی محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری یکی دیگر از موضوعاتی است که تحکیم و تائید مجدد حاکمیت را به همراه دارد و عجیب نیست که توافق کامل دولت‌ها را به همراه داشت (ماده ۱۴ توافقنامه)؛ بااینحال توافقنامه در مورد دسترسی به پرونده‌های نظارتی در مواقع اضطراری حتی توفیق در واگرایی نیز نداشت و از موارد متنازع فیه جدی دولت‌ها بود (بند ۴ ماده ۱۴ توافقنامه). توافقنامه در بند ۶ ماده ۱۶ به تعهد طرفین مبنی بر نظارت و تقویت سیستم های هشدار سریع در مورد محصولات بهداشتی غیر عادی و یا تقلبی اشاره دارد که در زمره دست‌آوردهای مهم است. در واقع هر مقرره‌ای از توافقنامه که به نحوی حاکمیت دولت را محدود یا دچار خدشه می‌کرد همگرایی لازم را نداشت.

جدول زیر رویکرد دولت‌ها به هریک از مقرارت توافقنامه که فوقاً به آنها اشاره شد را نشان می‌دهد.

جدول شماره یک: مواضع دولت‌ها نسبت به هریک از مقرره های توافقنامه همه‌گیری

دسته‌بندی‌ها	موضوعات	مواد	واکنش دولت‌ها			
			توافق	همگرایی	واگرایی	تنازع
همکاری بین‌المللی	ایجاد، تقویت و حفظ ظرفیت‌ها برای تحقیق، توسعه و همکاری تحقیقاتی	۹	•	–	–	–
	همکاری دولت‌های عضو با سازمان جهانی بهداشت برای ارائه پشتیبانی و تقویت تأسیسات تولیدی موجود یا تازه تاسیس محصولات بهداشتی	۱۰	•	--	–	
	انتشار قراردادهای خرید از تولیدکنندگان محصولات بهداشتی (منع محرمانگی)	۱۳ مکرر	•	–	–	–
	همکاری‌های بین‌المللی در قالب‌های دوجانبه، منطقه‌ای و چندجانبه به منظور تقویت تدریجی ظرفیت‌های پیشگیری و نظارت بر همه‌گیری	۴	–	•	–	–
	منع دپو و انبار کردن محصولات بهداشتی مرتبط با بیماری همه گیر	۱۳ مکرر	•	--	–	
	همکاری برای تقویت پایدار ظرفیت‌های پیشگیری، آمادگی و واکنش به همه‌گیری به ویژه در کشورهای در حال توسعه	۱۹	•	–	–	–
	ارسال بخشی از تدارکات یا تمهیدات لازم برای تهیه به موقع تجهیزات تشخیصی، درمانی یا واکسن‌های مربوطه برای استفاده در کشورهایی که با چالش‌هایی در تأمین نیازها و تقاضای بهداشت عمومی مواجه هستن	۱۳ مکرر	•	–	–	–
	به اشتراک گذاشتن اطلاعات در مورد عوامل بیماری‌زایی	۱۲	–	–	–	•
	تعهد برای اتخاذ اقدامات تجاری اضطراری برای پاسخ به وضعیت اضطراری همه‌گیری	۱۳ مکرر				•
رویکرد سلامت محور	اقدامات اعضا با هدف توسعه، تقویت، حفاظت، حراست و سرمایه‌گذاری در نیروی کار داخلی چند رشته‌ای، ماهر، کافی و آموزش‌دیده	۷	•	–	–	–
	اقدامات اعضا برای تضمین کار شایسته، حفاظت از ایمنی مداوم، سلامت روان، رفاه و تقویت ظرفیت کادر درمانی	۷	•	–	–	–

	اقداماتی برای تدوین و اجرای سیاست‌های هماهنگ برای ایمنی و حفاظت از کارگران حمل و نقل و زنجیره تأمین	۷	•	–	–	–
	در صورت وقوع پیک، تولیدکنندگان باید ۱۰٪ از محصولات پزشکی خود (واکسن‌ها، و همچنین داروهای درمانی و تشخیصی) را به سازمان بهداشت جهانی اهدا کنند و ۱۰٪ دیگر نیز با «قیمت‌های مقرون‌به‌صرفه» عرضه کنند.	۱۲	–	–	–	•
رویکرد حاکمیت محور	تاکید بر حاکمیت ملی در تصمیمات بهداشت عمومی؛ هیچ چیز در توافقنامه به سازمان جهانی بهداشت این اختیار را نمی‌دهد که اقدامات بهداشتی مانند قرنطینه، کمپین‌های واکسیناسیون یا بسته شدن مرزها را الزامی کند.	۲	•	–	–	–
	به رسمیت شناختن و تاکید مستمر در مواد گوناگون پیش نویس به حق حاکمیت دولت‌ها بر منابع بیولوژیکی	۱۲	•			
	تعهد به رویکردی سلامت محور برای پیشگیری، آمادگی و واکنش به همه‌گیری و ارتباط متقابل بین سلامت انسان‌ها، حیوانات و محیط زیست	۵	–	•	–	–
	تقویت سیستم نظارتی دولت‌ها بر کیفیت، ایمنی و اثربخشی محصولات بهداشتی مرتبط با همه‌گیری	۱۴	•	–	–	–
	دسترسی به پرونده‌های نظارتی سایر دولت‌ها در مواقع اضطراری	۱۴	–	–	–	•
	نظارت و تقویت سیستم های هشدار سریع در مورد محصولات بهداشتی غیر عادی و یا تقلبی	۱۶	•	–	–	–
	تعهد عضوی که در قلمرو خود دارای تأسیسات تولید واکسن، داروهای درمانی و یا تشخیصی برای عوامل بیماری‌زا و اشتراک‌گذاری آنها با سازمان بهداشت جهانی	۱۲	–	–	•	–

پایان سخن: همکاری بین المللی قربانی حاکمیت دولت‌ها

نوآوری‌های توافقنامه همه‌گیری از جمله در رابطه با موضوعات آموزش نیروی کار اضطراری سلامت جهانی (ماده ۷)، دسترسی به پاتوژن جدید و سیستم توزیع منافع (ماده ۱۲) برای توزیع به موقع واکسن‌ها، پیش‌بینی شبکه‌ای لجستیک برای زنجیره‌های تامین جهانی واکسن و محصولات مرتبط (ماده ۱۳)، تسهیلات مالی برای

کشورهای درحال توسعه (ماده ۲۰)، توزیع پاتوژن و انتقال تکنولوژی دست آوردهای غیرقابل انکاری است، بااینحال واکنش دولت‌ها نسبت به هریک از مقرره‌ها گویای برخی نکات است.

برخلاف دیدگاه تدروس که معتقد است مذاکره‌کنندگان در مورد توافق مورد بحث نشان داده‌اند که چندجانبه‌گرایی زنده و پویا است و در دنیای متشتت ما، ملت‌ها هنوز می‌توانند برای یافتن زمینه‌های مشترک و پاسخ به تهدیدات مشترک با هم همکاری کنند، نویسنده معتقد است که همچنان همکاری بین‌المللی قربانی حاکمیت و منافع دولت‌ها است. همانطور که در جدول شماره یک نشان داده شده، هرجا که مندرجات در مقرره‌ای به دنبال تثبیت و تحکیم حاکمیت بوده، با توافق دولت‌ها مواجه شده و هرجا که بیم تزلزل حاکمیت وجود داشته دولت‌ها واکنش هایی چون واگرایی و مخالفت را بروز داده‌اند. به عنوان مثال، در بحث مربوط به اجباری شدن انتقال فناوری‌هایی که به آمادگی و واکنش در برابر همه‌گیری کمک می‌کنند، کشورهای توسعه‌یافته از جمله آلمان معتقد بودند که انتقال فناوری باید داوطلبانه باشد تا نوآوری و سرمایه‌گذاری خصوصی را تشویق کند از این روی متن نهایی ماده ۱۱ چنین مقرر می کند که انتقال فناوری به دولت‌ها طبق توافق متقابل صورت گیرد که منظور از آن انجام داوطلبانه و با شرایط توافق متقابل، بدون خدشه به حقوق و تعهدات طرفین تحت سایر توافق‌نامه‌های بین‌المللی است که البته همان نیز توفیق اخذ موافقت را نداشت. به نظر می‌رسد متن نهایی نتوانسته آرمان‌های مبتنی بر عدالت و همکاری بین‌المللی را محقق سازد.

بخش چهارم:

حقوق بین‌الملل محیط زیست

گذاری بر آثار حقوقی نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در رابطه با تعهدات اقلیمی دولت ها

امیرارسلان خانکی -دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق محیط زیست دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

تغییرات اقلیمی به عنوان یکی از چالش های جهانی معاصر، نه تنها یک بحران زیست محیطی بلکه یک مسئله حقوقی و اخلاقی نیز به شمار می رود. در سال های اخیر جامعه بین المللی با بهره گیری از ظرفیت های حقوق بین الملل در صدد پاسخگویی به این چالش برآمده است. در همین راستا، دیوان بین المللی دادگستری (ICJ) برای نخستین بار به طور مستقیم به موضوع تغییرات اقلیمی ورود کرد و طی یک نظر مشورتی تاریخی در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۲۰۲۵ به تبیین تعهدات و مسئولیت های دولت ها در قبال تغییرات آب و هوایی پرداخت. هرچند این نظریه مشورتی ماهیت الزام آور ندارد، اما به دلیل جایگاه دیوان، حائز وزن حقوقی و مشروعیت سیاسی قابل توجهی است. در این مقاله، ضمن بیان بستر حقوقی درخواست این نظر مشورتی، محتوای حقوقی آن از منظر حقوق بین الملل عمومی به ویژه حقوق بین الملل محیط زیست و اصل مسئولیت دولت ها تحلیل، و سپس آثار و پیامد های بین المللی این نظر بررسی می شود.

شرح بستر حقوقی درخواست

ابتکار درخواست نظر مشورتی در مورد تغییرات اقلیمی را دولت جزیره ای وانواتو با حمایت چندین کشور آسیب پذیر مطرح کرد و پس از جلب پشتیبانی گسترده، به مجمع عمومی سازمان ملل ارائه نمود. سرانجام مجمع عمومی در ۲۹ مارس ۲۰۲۳ طی قطعنامه ۷۷/۲۷۶ و به اتفاق آراء از دیوان بین المللی دادگستری درخواست کرد طبق ماده ۹۶ منشور ملل متحد و ماده ۶۵ اساسنامه دیوان نظر مشورتی خود را ارائه کند. در این قطعنامه دو پرسش اصلی مطرح شد: نخست، تعهدات دولت ها بر پایه حقوق بین الملل در حفاظت از نظام اقلیمی برای نسل حاضر و آینده چیست؛ دوم، پیامدهای حقوقی نقض این تعهدات چیست اگر دولت ها با اعمال یا ترک فعل خود موجب آسیب جدی به اقلیم و محیط زیست شوند به ویژه در مورد دولت های کوچک جزیره ای بسیار آسیب پذیر و نیز حقوق نسل های حاضر و آینده. این درخواست بازتاب دهنده نگرانی جهانی از تهدید وجودی تغییرات اقلیمی بود که در مقدمه قطعنامه از آن به عنوان «چالشی بی سابقه در ابعاد تمدنی» یاد شده است. دیوان طبق رویه، پس از دریافت درخواست از همه دولت ها و سازمان های ذیربط خواستار ارائه نظرات کتبی شد و ده ها لایحه از سوی کشورها و نهادها واصل گردید. پس از برگزاری جلسات استماع در اواخر ۲۰۲۴، دیوان سرانجام در ۲۳ ژوئیه ۲۰۲۵ رأی مشورتی خود را به اتفاق آراء قضات صادر کرد.

تحلیل محتوای حقوقی نظر مشورتی

دیوان در پاسخ به پرسش اول تصریح می کند که دولت ها دارای تعهدات الزام آور برای حفاظت از نظام اقلیمی هستند. این تعهدات نه تنها بر پایه معاهدات خاص اقلیمی بلکه در چارچوب حقوق بین الملل عمومی و

عرفی نیز برقرارند. برخلاف استدلال برخی کشورهای پرانتشار مبنی بر اینکه موافقتنامه پاریس و سایر معاهدات اقلیمی به عنوان رژیم خاص(lex specialis) جایگزین قواعد عام شده اند، دیوان تأکید نمود که این معاهدات مانع اجرای سایر قواعد بین المللی (مانند تعهد به جلوگیری از آسیب جدی به محیط زیست) نیستند. به عبارت دیگر، علاوه بر معاهدات اقلیمی، اصول و قواعد عرفی و معاهدات زیست محیطی دیگر نیز در تعیین تعهدات دولت ها نسبت به تغییرات اقلیمی نقش دارند. دیوان تصریح می کند که کنوانسیون اقلیمی سازمان ملل و توافق پاریس دولت ها را متعهد به کاهش انتشار گازهای گلخانه ای و اجرای اقدامات سازگاری با تغییرات اقلیمی می سازند. هدف محدودسازی گرمایش جهانی به ۱،۵ درجه سانتیگراد که در توافق پاریس به طور جمعی پذیرفته شده از دید دیوان یک معیار حقوقی الزام آور برای سنجش اقدامات دولت ها است. دولت ها باید مشارکت های ملی(NDC) خود را چنان تنظیم کنند که مجموع اقدامات شان تحقق هدف ۱،۵ درجه را امکان پذیر سازد. همچنین اصل مسئولیت مشترک اما متمایز اقتضا دارد کشورهای توسعه یافته اعضای ضمیمه I کنوانسیون در کاهش انتشار و کمک به کشورهای در حال توسعه پیشگام باشند. افزون بر این، همه دولت ها موظف به همکاری با حسن نیت برای دستیابی به اهداف کنوانسیون اقلیمی هستند. در حقوق عرفی، دولت ها طبق اصل عدم اضرار فرامرزی مکلفند با دقت مقتضی از فعالیت هایی که در قلمروشان موجب آسیب قابل ملاحظه به اقلیم می شود جلوگیری کنند. دیوان تأکید کرد که حتی نبود قطعیت کامل علمی نباید دستاویزی برای تأخیر در اقدامات پیشگیرانه شود (اصل احتیاط). دیوان با بیان این که انتشار گازهای گلخانه ای ذاتاً عمل غیرقانونی نیست، تصریح کرد کوتاهی در اتخاذ تدابیر لازم برای جلوگیری از آسیب های قابل پیش بینی ناشی از چنین انتشاراتی از جمله ادامه تولید و مصرف سوخت های فسیلی می تواند یک عمل متخلفانه منتسب به دولت محسوب شود. بر این اساس، صدور مجوزهای جدید اکتشاف یا بهره برداری نفت و گاز یا اعطای یارانه به سوخت های فسیلی نقض تعهدات بین المللی تلقی خواهد شد. این حکم هشداری صریح به دولت های تولید کننده سوخت فسیلی است که هرگونه توسعه ظرفیت تولید نفت، گاز و زغال سنگ خطر مسئولیت بین المللی را در پی دارد .دیوان اقدامات سازگاری با تغییرات اقلیمی را همسنگ با اقدامات کاهش انتشار به عنوان یک تعهد الزام آور شناسایی کرد. از نظر دیوان، کوتاهی در اجرای کافی و به موقع تدابیر سازگاری می تواند نقض تعهدات دولت نسبت به حقوق بشر باشد، زیرا تغییرات اقلیمی حقوق بنیادینی مانند حق حیات، حق سلامت, حق محیط زیست سالم و نظایر آنها را به مخاطره می اندازد. بدین ترتیب، حفاظت از اقلیم و حفاظت از حقوق بشر پیوندی مستقیم یافته و دولت ها موظف به برنامه ریزی و اقدام در جهت سازگاری با بهترین دانش علمی هستند. دیوان تأکید کرد تعهدات اقلیمی دولت ها جنبه عام الشمول(erga omnes) دارد، بدین معنا که همه کشورها در پایبندی به آنها منفعت مشترک دارند. لذا هر دولت می تواند نسبت به تخلف دولت های دیگر معترض شده و جبران خسارات اقلیمی را مطالبه کند. همچنین حتی دولت هایی که عضو معاهدات اقلیمی نیستند بر پایه حقوق عرفی ملزم به رعایت تعهدات حفاظتی اقلیم

هستند. در پاسخ به پرسش دوم، دیوان با استناد به قواعد مسئولیت بین المللی دولت ها تصریح کرد که نقض تعهدات اقلیمی مستلزم مسئولیت بین المللی است. دولت خاطی باید فوراً رفتار ناقض را متوقف و از تکرار آن خودداری کند و نیز خسارات وارده را به طور کامل جبران نماید. شکل جبران می تواند اعاده وضعیت(ماده ۳۵)، پرداخت غرامت مالی (ماده ۳۶) یا اقدامات نمادین (مانند عذرخواهی، ماده ۳۷) باشد. دیوان خاطرنشان ساخت هرچند تعیین دقیق سهم هر کشور در ایجاد خسارت و میزان غرامت نیازمند رسیدگی موردی است، اما در صورت وجود رابطه علیت کافی میان رفتار یک دولت و آسیب اقلیمی، مطالبه خسارت بر پایه حقوق بین الملل امکان پذیر است. پیشرفت های علمی در زمینه انتساب انتشارها به دولت ها نیز ابزار احراز این رابطه علیت را فراهم کرده است. پیامی که از رأی دیوان استنباط می شود آن است که قصور در اقدام اقلیمی می تواند تبعات حقوقی واقعی برای دولت ها به همراه داشته باشد، از جمله الزام به پاسخگویی و پرداخت غرامت به متضرران.

آثار و پیامدهای بین المللی

این نظریه مشورتی هرچند برای دولت ها الزام آور نیست، به دلیل اینکه تبیینی از قواعد موجود حقوقی ارائه می دهد (نه ایجاد قواعد جدید) از اعتبار و وزنی قابل توجه برخوردار است. نهادهای ملل متحد و مجمع عمومی به عنوان درخواست کننده می توانند براساس این نظر اقدام کنند. افزون بر آن، نظریه مزبور معیاری حقوقی به دست می دهد که رفتار دولت ها در حوزه اقلیم با آن سنجیده خواهد شد و فاصله میان تعهدات سیاسی و الزامات حقوقی را در مبارزه با تغییرات اقلیمی کمتر می کند. یکی از نتایج مهم این نظر، تقویت موقعیت کشورهای آسیب پذیر در عرصه مطالبه عدالت اقلیمی است. این کشورها اکنون از پشتوانه حقوقی محکمی برای مطالبه اقدامات جدی تر برخوردار شده اند و می توانند بی عملی کشورهای پرانتشار را با استناد به تعهدات تصریح شده به چالش بکشند. برای مثال، تأکید دیوان بر تکلیف کشورهای توسعه یافته به کمک در تأمین مالی سازگاری، خواسته های جهان در حال توسعه برای حمایت مالی را مستدل تر می سازد. این رأی همچنین مسیر را برای دادخواهی اقلیمی هموارتر می کند. محاکم داخلی و بین المللی می توانند به یافته های دیوان استناد کنند؛ احتمال طرح دعاوی جدید، چه توسط فعالان در دادگاه های ملی و چه حتی اختلافات بین دولتی، افزایش می یابد. از سوی دیگر، دولت ها با اتکا به این نظریه می توانند سیاست های سخت گیرانه تری برای کاهش انتشار و کنار گذاشتن سوخت های فسیلی اعمال کنند بی آنکه نگران مشروعیت حقوقی این اقدامات باشند. به بیان دیگر، دیوان با این رأی به دولت ها حجت حقوقی برای تشدید اقدامات اقلیمی اعطا کرده است. در صحنه دیپلماسی اقلیم نیز تأثیر این نظریه مشورتی قابل توجه خواهد بود. در مذاکرات آتی تغییرات آب وهوا، کشورهای پیشرو می توانند با استناد به رأی دیوان خواستار ارتقای تعهدات و تسریع گذار از سوخت های فسیلی شوند. تصریح هدف ۱٫۵ درجه به عنوان یک الزام حقوقی، فشار سیاسی مضاعفی بر کشورهایی که

عملکردشان با این هدف سازگار نیست وارد می کند و احتمال طرح بحث مسئولیت حقوقی در گفت وگوهای بین المللی را افزایش می دهد.

نظر مشورتی اخیر دیوان بین المللی دادگستری در مورد تغییرات اقلیمی، با تأکید بر تعهدات همه جانبه دولت ها برای حفاظت از نظام اقلیمی و تصریح بر مسئولیت آنها در قبال آثار زیان بار تغییرات آب و هوایی، انعکاسی از تحول حقوق بین الملل در مواجهه با بزرگ ترین معضل زمانه ماست. این نظریه مشورتی ضمن تقویت بنیان های حقوقی مبارزه با تغییرات اقلیمی، به خواسته دیرینه کشورها و مردمان آسیب پذیر برای عدالت اقلیمی جامه عمل پوشانده و صدای آنان را در قالب زبان حقوقی بین المللی به گوش جهانیان رسانده است. هرچند اجرای عدالت اقلیمی در عمل با چالش های فراوانی روبروست، اما تردیدی نیست که نظر مشورتی دیوان یک مرجعیت حقوقی مهم و ابزاری برای مطالبه گری به دست نسل حاضر و آینده داده است. از این پس، دولت ها نه تنها از منظر اخلاقی، بلکه بر پایه قواعد الزام آور حقوق بین الملل، موظف به اقدام عاجل و مؤثر برای جلوگیری از تشدید بحران اقلیم و حفاظت از حقوق بشر بنیادین در برابر تهدیدات ناشی از آن هستند. این تحول گواهی بر پویایی حقوق بین الملل عمومی در پاسخ به نیازهای بشریت است و راه را برای گام های بعدی جامعه جهانی در جهت نجات کره زمین و نسل های آینده هموارتر می سازد.

جایگاه قواعد عرفی در نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تغییرات اقلیمی

فاطمه امیری – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

نظریه مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری درباره پیامدهای حقوقی تغییرات اقلیمی، نقطه عطفی در تکامل حقوق بین‌الملل و به ویژه در توسعه عرف بین‌المللی محسوب می‌شود. این نظریه مشورتی، که در پاسخ به درخواست مجمع عمومی سازمان ملل صادر شد، نقش بنیادینی در تثبیت و تبیین تعهدات الزام‌آور دولت‌ها بر اساس قواعد عرفی ایفا کرده است. با توجه به پیچیدگی فزاینده مسائل زیست‌محیطی و چالش‌های ناشی از تغییرات اقلیمی، اهمیت نظریه دیوان در ترسیم چارچوبی حقوقی برای تعهدات دولت‌ها در حوزه‌ای است که معاهدات الزام‌آور و جامعیت آنها محدود است.

عرف بین‌المللی، به عنوان یکی از منابع اصلی حقوق بین‌الملل عمومی، متشکل از دو عنصر اساسی است: عنصر عینی (state practice) و عنصر ذهنی (opinio juris). عنصر عینی به رفتار مستمر و مکرر دولت‌ها در سطح بین‌المللی اشاره دارد که به صورت عملی و قابل مشاهده است؛ این رفتار باید مستمر، کلی و متحدالشکل باشد تا بتوان آن را به عنوان شواهدی از وجود قاعده عرفی تلقی کرد. عنصر ذهنی یا باور به الزام حقوقی، نشان‌دهنده این است که دولت‌ها این رفتار را نه صرفاً بر اساس عادت یا ملاحظات سیاسی، بلکه به عنوان یک الزام حقوقی انجام می‌دهند. فقدان هر یک از این دو عنصر، به معنی عدم شکل‌گیری عرف حقوقی است و صرفاً رفتار مکرر دولت‌ها بدون باور به الزام حقوقی، نمی‌تواند قاعده‌ای الزام‌آور ایجاد کند.

دیوان در نظریه مشورتی ۲۰۲۵، با تحلیل دقیق و همه‌جانبه این دو عنصر، به ویژه عنصر ذهنی، یک چارچوب حقوقی قوی برای شناسایی و تثبیت قواعد عرفی مرتبط با تغییرات اقلیمی ارائه کرده است. این نظریه بر اساس مجموعه‌ای از شواهد گسترده و مستند از رفتار دولت‌ها در کنفرانس‌های بین‌المللی اقلیمی (مانند نشست‌های COP)، بیانیه‌ها و مواضع رسمی دولت‌ها در اسناد و قطعنامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل و همچنین گزارش‌های علمی معتبر بین‌المللی مانند گزارش‌های IPCC استوار است.

اصل پیشگیری از آسیب زیست‌محیطی فرامرزی یکی از اصول بنیادینی است که دیوان آن را به عنوان قاعده عرفی الزام‌آور در حوزه تغییرات اقلیمی تبیین کرده است. این اصل که در رویه قضایی دیوان و اسناد متعدد حقوق بین‌الملل محیط زیست مانند قضیه معروف Trail Smelter (۱۹۳۸) و قضیه Gabčíkovo-Nagymaros (۱۹۹۷) مورد تأکید قرار گرفته، مبنای تعهد دولت‌ها برای جلوگیری از اعمالی است که ممکن است به محیط زیست کشورهای دیگر آسیب قابل توجه وارد کنند. نظریه مشورتی دیوان، این اصل را در بستر تهدیدات ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای و پیامدهای تغییرات اقلیمی بسط داده و آن را به عنوان یک قاعده عرفی الزام‌آور پذیرفته است.

در کنار اصل پیشگیری، اصل همکاری بین‌المللی نیز در نظریه مشورتی مورد توجه ویژه قرار گرفته است. دیوان تأکید می‌کند که مقابله با تغییرات اقلیمی مستلزم همکاری فعال و مستمر دولت‌ها در سطح بین‌المللی است و این همکاری نیز به یک عرف الزام‌آور تبدیل شده که دولت‌ها را مکلف به تبادل اطلاعات، هماهنگی اقدامات و حمایت متقابل می‌کند.

دیوان در نظریه مشورتی ۲۰۲۵، با دقت و ظرافت، به موضوع مهم اثبات عنصر ذهنی یا همان باور به الزام حقوقی پرداخته است. دیوان معتقد است که صرف رفتار مکرر دولت‌ها کفایت نمی‌کند و باید نشان داده شود که دولت‌ها این رفتار را به عنوان الزام حقوقی می‌پذیرند. در این راستا، دیوان اسناد متعددی را به عنوان شواهد معتبر ارائه داده است، از جمله موافقت‌نامه‌های بین‌المللی، به ویژه موافقت‌نامه پاریس ۲۰۱۵ که اگرچه به صورت قراردادی الزام‌آور است، اما در عین حال به تقویت عرف بین‌المللی نیز کمک کرده است. همچنین، بیانیه‌ها و تعهدات رسمی دولت‌ها در نشست‌های بین‌المللی اقلیمی به عنوان گواهی بر عنصر ذهنی محسوب شده است. این رویکرد دیوان، با نظریات صاحب‌نظران برجسته حقوق بین‌الملل مانند آنتونی دَمسکی (Anthony D'Amato) و هاروارد بول (Harvard Boyle) هم‌راستا است، که بر اهمیت عنصر ذهنی در شکل‌گیری عرف بین‌المللی تأکید دارند. به ویژه دَمسکی در آثار خود تصریح می‌کند که باور به الزام حقوقی، عامل تعیین‌کننده تمایز بین عادت سیاسی و عرف الزام‌آور است.

نظریه مشورتی ۲۰۲۵ در مقایسه با نظریه‌های پیشین دیوان، مانند نظریه ۱۹۹۶ درباره مشروعیت تهدید یا استفاده از سلاح‌های هسته‌ای و نظریه ۲۰۰۴ درباره پیامدهای حقوقی ساخت دیوار حائل در سرزمین‌های اشغالی فلسطین، گامی رو به جلو در بسط و تعمیق عرف بین‌المللی برداشت. در نظریه ۱۹۹۶، دیوان بیشتر بر اجتناب از ورود به جزئیات و تعیین مسئولیت‌ها تمرکز داشت و از ارائه تعاریف الزام‌آور خودداری کرد. نظریه ۲۰۰۴ نیز، ضمن تاکید بر تعهدات قراردادی و اصول کلی، در بخش عرف محدودیت‌هایی دارد؛ اما نظریه ۲۰۲۴، با تمرکز بر تحلیل دقیق و همه‌جانبه رویه دولت‌ها و باورهای آنان، تلاش کرده قواعد عرفی الزام‌آور را در زمینه‌ای کاملاً جدید و حیاتی مانند تغییرات اقلیمی تثبیت نماید.

نکته قابل توجه دیگر در نظریه مشورتی ۲۰۲۵، تأکید دیوان بر اهمیت اصول کلی حقوق بین‌الملل از جمله اصل عدالت بین نسلی است. این اصل بیانگر تعهد دولت‌ها نسبت به نسل‌های آینده است و در حوزه تغییرات اقلیمی، معنای حقوقی عمیقی دارد. دیوان ضمن اشاره به این اصل، تأکید می‌کند که عرف بین‌المللی می‌تواند چنین تعهداتی را شکل دهد که فراتر از روابط میان دولت‌های حاضر است. این مسأله در اسناد حقوق بشر بین‌المللی نیز بازتاب یافته و مورد حمایت نظریه‌پردازانی چون تریتون گاسکل و لیندا برنشتاین قرار گرفته است.

در زمینه تعامل حقوق نرم (Soft Law) و عرف بین‌المللی، نظریه ۲۰۲۵ دیوان دیدگاه روشنی ارائه می‌دهد. دیوان معتقد است اسناد و توافقات غیرالزام‌آور مانند بیانیه‌های کنفرانس‌های اقلیمی، قطعنامه‌های مجمع عمومی و توصیه‌های سازمان‌های بین‌المللی، می‌توانند به عنوان شواهد قوی در اثبات وجود عرف بین‌المللی مورد

استفاده قرار گیرند. این رویکرد با دیدگاه‌هایی که توسط حقوقدانان مطرح شده، مانند بوویل (Boyle) و بودانسکی (Bodansky)، هماهنگ است که حقوق نرم را به عنوان عامل کلیدی در شکل‌گیری و توسعه عرف بین‌المللی قلمداد می‌کنند.

اگرچه نظریه مشورتی دیوان در تثبیت عرف بین‌المللی گام مهمی است، اما با نقدهایی نیز مواجه شده است. برخی از حقوقدانان و تحلیلگران معتقدند دیوان در تعیین محتوای دقیق تعهدات عرفی و مشخص کردن مسئولیت‌های ویژه کشورها محافظه‌کارانه عمل کرده و از قاطعیت در برخی مسائل کلیدی خودداری نموده است. همچنین، عدم تمایز صریح میان تعهدات کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه و عدم توجه کافی به مسئله عدالت اقلیمی در عرف بین‌المللی، از دیگر نقدهای وارد بر نظریه است.

نظریه مشورتی دیوان، ضمن حفظ رویکرد محافظه‌کارانه، چارچوبی متوازن برای توسعه حقوق بین‌الملل محیط زیست ارائه می‌دهد که هم حقوق و منافع دولت‌ها را در نظر دارد و هم ملاحظات سیاسی و نهادی را مدنظر قرار می‌دهد. این رویکرد زمینه را برای توسعه تدریجی و خلاقانه‌تر عرف بین‌المللی فراهم می‌سازد که در آینده می‌تواند منجر به تعهدات الزام‌آور و گسترده‌تری برای دولت‌ها در حوزه تغییرات اقلیمی شود.

نظریه مشورتی ۲۰۲۵ دیوان در مسیر توسعه تدریجی و محافظه‌کارانه نظریه‌های مشورتی قبلی دیوان قرار دارد. نظریات مشورتی ۱۹۹۶ و ۲۰۰۴ نمونه‌هایی از تلاش دیوان برای تثبیت قواعد کلی و اصول حقوق بین‌الملل عرفی بدون ورود به تعهدات و مسئولیت‌های دقیق هستند. نظریه ۲۰۲۴ نیز این مسیر را ادامه داده ولی با تمرکز ویژه بر عرف و تعهدات دولت‌ها در حوزه‌ای جدید و حیاتی، یعنی تغییرات آب و هوایی، توانسته است گام‌های کاربردی و تحلیلی مهمی بردارد.

در پایان می‌توان گفت که نظریه مشورتی دیوان نشان‌دهنده بلوغ و توسعه عرف بین‌المللی در حوزه حفاظت محیط زیست است و می‌تواند به عنوان الگویی برای شکل‌گیری قواعد الزام‌آور در زمینه‌های نوین حقوق بین‌الملل مورد استفاده قرار گیرد. این نظریه اهمیت ویژه‌ای در تحکیم تعهدات دولت‌ها، تقویت همکاری بین‌المللی و تضمین حقوق نسل‌های آینده دارد و در عین حال، چارچوبی برای پیشرفت‌های آتی در حقوق بین‌الملل محیط زیست فراهم می‌کند.

مرور نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری در خصوص تعهدات دولت‌ها در زمینه تغییرات اقلیمی

فائزه محمدی – دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی دانشگاه تهران

آراء و نظریه های مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری را نه صرفاً به مثابه نتایج یک اختلاف یا نظر مشورتی، بلکه باید به عنوان منبعی غنی برای آموختن حقوق بین‌الملل مطالعه کنیم. نظر مشورتی ۲۰۲۵ دیوان در خصوص تعهدات دولت‌ها در زمینه‌ی تغییرات اقلیمی، نمونه ای برجسته از چنین رویکردی است. این رأی نه تنها پاسخ حقوقی به پرسش‌های مطروحه از سوی مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه می دهد، بلکه تصویری منسجم از بسیاری از مفاهیم بنیادین حقوق بین‌الملل از جمله مراقبت مقتضی، اصل حسن نیت، مسئولیت‌های مشترک اما متفاوت، توسعه پایدار، انصاف میان نسلی، وظیفه جلوگیری از آسیب جدی به محیط زیست، اصل احتیاط، مسئولیت دولت‌ها، ارکان مسئولیت بین المللی، استانداردهای رفتاری، تعهدات زیست محیطی و نقش نهاد های بین المللی ترسیم می کند. به بیان دیگر، نظریه اخیر دیوان را می توان چکیده ای آموزنده از اصول حقوق بین الملل دانست که در توسعه و تبیین بخش هایی مهم از این نظام حقوقی نقشی تعیین کننده ایفا می کنند و سهمی اساسی در تحول تدریجی و پویای حقوق بین‌ا لملل دارند. در این مقاله در دو بخش به تحلیل و تلخیص مفاد اصلی این نظرمشورتی و بررسی نقش این رأی در توسعه مفهومی و نهادی حقوق بین‌الملل و پیامد های نظری و عملی این رأی برای آینده نظم حقوقی بین‌المللی پرداخته ام: نخست، پاسخ کلی به سوال الف و ب مجمع عمومی؛ و سپس، تعیین چارچوب حقوقی قابل اجرا درباره مسئولیت بین المللی دولت هایی که تعهدات خود در زمینه حمایت از نظام اقلیمی را نقض کرده‌اند و ترسیم کلی پیامد های حقوقی ناشی از این نقض تعهدات.

بخش نخست: پاسخ دیوان بین المللی دادگستری به سوالات مطرح شده در درخواست نظریه مشورتی

در تاریخ ۲۹ مارس ۲۰۲۳، مجمع عمومی سازمان ملل متحد قطعنامه شماره ۷۷/۲۷۶ را تصویب کرد و با استناد به ماده ۶۵ اساسنامه دیوان، از دیوان بین المللی دادگستری درخواست کرد که نظر مشورتی خود را در مورد سؤالات زیر ارائه دهد:

«(الف) تعهدات دولت‌ها طبق حقوق بین الملل برای تضمین حفاظت از نظام اقلیمی و سایر بخش‌های محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه‌ای ناشی از فعالیت‌های انسانی برای دولت‌ها و برای نسل‌های حاضر و آینده چیست؟

(ب) پیامد های حقوقی این تعهدات برای دولت هایی که با اقدامات یا کوتاهی های خود آسیب قابل توجهی به نظام اقلیمی و سایر بخش های محیط زیست وارد کرده اند، چیست؟ با توجه به اینکه این آسیب ها بر:۱. دولت ها به ویژه کشورهای در حال توسعه جزیره ای کوچک که به دلیل شرایط جغرافیایی و سطح توسعه خود

آسیب دیده یا به طور خاصی تحت تأثیر یا در برابر آثار منفی تغییرات اقلیمی آسیب پذیر هستند؛ و۲. مردمان و افراد نسل های حاضر و آینده که تحت تأثیر آثار منفی تغییرات اقلیمی قرار گرفته اند، وارد شده است»

درخواست صدور نظر مشورتی، با نامه مورخ ۱۲ آوریل ۲۰۲۳ از سوی دبیرکل سازمان ملل متحد به دیوان ارسال شد. در مرحله‌ی کتبی رسیدگی، ۹۱ بیانیه کتبی و ۶۲ نظر کتبی از سوی دولت‌ها و سازمان‌های بین المللی در دفتر ثبت دیوان تودیع گردید. دیوان از ۲ تا ۱۳ دسامبر ۲۰۲۴ جلسات استماع علنی برگزار کرد که در طی آن ۹۶ دولت و ۱۱ سازمان بین المللی بیانیه های شفاهی خود را ارائه دادند. این میزان مشارکت، بالاترین سطح مشارکت در یک رسیدگی در تاریخ دیوان و نیز در تاریخ نهاد پیشین آن، دیوان دائمی دادگستری بین المللی، به شمار می آید. دیوان، نظر مشورتی خود را به اتفاق آراء صادر کرد که این پنجمین بار در تاریخ نزدیک به هشتاد ساله دیوان است که چنین می کند. تا به امروز، دیوان ۲۹ نظر مشورتی صادر کرده است.

این رأی جایگاه دیوان بین المللی دادگستری را به عنوان مرجع تفسیر و تبیین حقوق بین‌الملل ، تقویت کرده است. مشارکت بی سابقه دولت‌ها و سازمان های بین المللی در این فرآیند که گسترده ترین مشارکت در تاریخ دیوان به شمار می‌آید نشان می‌دهد که جامعه جهانی دیوان را مرجعی معتبر برای ترسیم قواعد حقوقی در مواجهه با بحران های جهانی تلقی می کند. پذیرش اجماعی رأی، و عمق تحلیلی آن، سبب شده است که رأی مشورتی مزبور، گامی در جهت قاعد ه‌سازی نرم (Soft Law-Making) تلقی شود.

دیوان در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۲۰۲۵ نظر مشورتی خود را درباره تعهدات دولت‌ها در خصوص تغییرات اقلیمی صادر کرد. دیوان ابتدا صلاحیت خود را برای ارائه نظر مشورتی درخواست شده احراز می کند و نتیجه می گیرد که هیچ دلیل قانع‌کننده ای برای خودداری از ارائه نظر خواسته شده وجود ندارد (بند های ۳۷-۴۹). سپس، به بررسی زمینه کلی ای می پردازد که در آن قطعنامه ۷۷/۲۷۶ به تصویب رسیده و همچنین به پیش‌زمینه علمی مرتبط اشاره می کند (بند های ۷۲-۸۷)، و پس از آن به بررسی معنا و دامنه پرسش‌های مطرح شده نزد دیوان می پردازد.

۱. پاسخ دیوان به سؤال (الف) مجمع عمومی:

ـ معاهدات مربوط به تغییرات اقلیمی، برای دولت های عضو، تعهدات الزام آوری به منظور حفاظت از نظام اقلیمی و سایر بخش های محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت های انسانی مقرر می دارند. این تعهدات شامل موارد زیر هستند:

(الف) دولت های عضو «کنوانسیون چارچوب سازمان ملل متحد در مورد تغییرات اقلیمی» موظف‌اند تدابیری را با هدف مشارکت در کاهش انتشار گازهای گلخانه ای و سازگاری با تغییرات اقلیمی اتخاذ کنند؛

(ب) دولت‌های مندرج در ضمیمه یک کنوانسیون مزبور، تعهدات بیشتری دارند مبنی بر اینکه در مقابله با تغییرات اقلیمی پیش‌قدم باشند از طریق محدود کردن انتشار گازهای گلخانه ای و تقویت جذب و ذخیره سازی این گازها؛

(پ) دولت‌های عضو کنوانسیون مزبور مکلف اند برای تحقق هدف بنیادین این کنوانسیون، با یکدیگر همکاری کنند؛

(ت) دولت‌های عضو «پروتکل کیوتو» باید به مقررات قابل اعمال این پروتکل پایبند باشند؛

(ث) دولت‌های عضو «توافق نامه پاریس» موظف اند با مراقبت لازم (due diligence)، اقداماتی را در چارچوب مسئولیت‌های مشترک اما متفاوت و توانمندی های خاص خود انجام دهند که بتواند سهم مناسبی در تحقق هدف دمایی توافق نامه داشته باشد؛

(ج) دولت‌های عضو توافق نامه پاریس، موظف‌اند سهمیه های ملی مشخص شده خود را (NDCs) تهیه، اعلام و حفظ کنند، که در مجموع بتوانند هدف محدود سازی گرمایش جهانی به ۱،۵ درجه سانتی گراد نسبت به سطح پیشا صنعتی را محقق سازند؛

(چ) دولت های عضو توافق نامه پاریس مکلف ا ند اقداماتی را پیگیری کنند که قادر به تحقق اهداف تعیین شده در سهمیه های ملی متوالی آن ها باشد؛

(ح) دولت‌های عضو توافق نامه پاریس، تعهداتی در زمینه سازگاری و همکاری دارند، از جمله از طریق انتقال فناوری و منابع مالی، که باید با حسن نیت اجرا شوند.

– حقوق بین الملل عرفی نیز برای دولت‌ها تعهداتی مقرر می‌دارد مبنی بر اینکه باید از نظام اقلیمی و سایر اجزای محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت های انسانی محافظت کنند. این تعهدات شامل موارد زیر است:

الف) دولت‌ها وظیفه دارند از وارد آمدن آسیب جدی به محیط زیست جلوگیری کنند (duty to prevent significant harm)، بدین معنا که باید با مراقبت لازم عمل کنند و از تمامی ابزارهای در اختیار خود استفاده کنند تا از انجام فعالیت‌هایی که تحت صلاحیت یا کنترل آن ها قرار دارند و ممکن است به نظام اقلیمی یا سایر اجزای محیط زیست آسیب جدی وارد کنند، جلوگیری نمایند، مطابق با اصل مسئولیت های مشترک اما متفاوت و توانمندی های مربوطه خود؛

ب) دولت‌ها وظیفه دارند با حسن نیت با یکدیگر همکاری کنند تا از وارد آمدن آسیب جدی به نظام اقلیمی و سایر اجزای محیط زیست جلوگیری شود، که این امر مستلزم اشکال پایدار و مستمر همکاری در اتخاذ تدابیر لازم جهت جلوگیری از چنین آسیب هایی است. این که تعهدات اقلیمی از منظر حقوق بین‌الملل عرفی، مستقل از عضویت یا عدم عضویت دولت‌ها در معاهدات خاص نیز قابل استناد هستند، به ویژه در مواجهه با دولت هایی که از عضویت در معاهدات اقلیمی خودداری کرده‌اند، ابزار حقوقی مهمی در اختیار دیگر بازیگران قرار می دهد.

ـ دولت‌های عضو کنوانسیون وین برای حفاظت از لایه اوزون و پروتکل مونترآل در مورد موادی که لایه اوزون را تخریب می کنند و اصلاحیه کیگالی، همچنین کنوانسیون تنوع زیستی و کنوانسیون مبارزه با بیابان

زایی در کشورهایی که با خشکسالی شدید و/یا بیابان زایی مواجه هستند، به‌ویژه در آفریقا، تعهداتی دارند مبنی بر اینکه باید از نظام اقلیمی و سایر اجزای محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت های انسانی محافظت کنند.

ـ دولت های عضو کنوانسیون ملل متحد درباره حقوق دریاها نیز موظفند تدابیری برای محافظت و حفظ محیط زیست دریایی، از جمله در برابر اثرات نامطلوب تغییرات اقلیمی، اتخاذ کرده و با حسن نیت با یکدیگر همکاری کنند.

ـ دولت‌ها طبق حقوق بین‌الملل بشر موظف اند از حقوق بشر حمایت کرده و بهره مندی مؤثر از این حقوق را تضمین نمایند، که این امر مستلزم اتخاذ تدابیر لازم برای محافظت از نظام اقلیمی و سایر اجزای محیط زیست است.

۲. پاسخ دیوان به سؤال (ب) مجمع عمومی:

ـ نقض هر یک از تعهداتی که در پاسخ به سؤال (الف) شناسایی شده اند، از سوی یک دولت، یک عمل متخلفانه بین المللی محسوب می‌شود که مسئولیت بین المللی آن دولت را در پی دارد. دولت مسئول، همچنان موظف به اجرای تعهد نقض شده است. آثار حقوقی ناشی از ارتکاب یک عمل متخلفانه بین المللی می تواند شامل تعهدات زیر باشد:

الف) توقف اقدامات یا ترک فعل های متخلفانه، در صورتی که ادامه داشته باشند؛

ب) ارائه تضمین‌ها و تأکید بر عدم تکرار اقدامات یا ترک فعل های متخلفانه، در صورتی که شرایط ایجاب کند؛

پ) جبران کامل خسارات وارد شده به دولت های زیان دیده، در قالب اعاده به وضع سابق، پرداخت غرامت و رضایت، به شرط آن که شرایط کلی حقوق مسئولیت دولت رعایت شده باشد، از جمله اینکه رابطه علی و معلولی مستقیم و مسلمی میان عمل متخلفانه و خسارت واردشده اثبات شود.

این نظریه مشورتی با تجمیع و بازتفسیر مفاهیم کلیدی پراکنده در حوزه‌های مختلف حقوق بین الملل، گامی در جهت یکپارچه سازی و تعمیق نظریات حقوقی برداشته است. مفاهیمی همچون اصل مراقبت لازم (Due Diligence)، اصل جلوگیری از آسیب قابل توجه فرامرزی (No Significant Harm)، و تعهد همکاری (Duty to Cooperate) در زمینه محیط زیست، به‌گونه ای نظام مند با یکدیگر مرتبط شده و جایگاه آن ها در حقوق عرفی و قراردادی بین الملل مورد تحلیل قرار گرفته است. علاوه بر این، رأی مزبور تأکید می کند که تعهدات اقلیمی نه تنها در چارچوب معاهدات خاص، بلکه در پرتو قواعد عام و عرفی حقوق بین الملل نیز الزام آور هستند؛ رویکردی که خوانشی از نظام منابع حقوق بین الملل ارائه می دهد. درنهایت این پاسخ ها آغازگر فرآیندی پویا هستند که در سال های پیش رو، از سوی دولت‌ها، دادگاه ها، نهاد های بین‌المللی، و جامعه مدنی آزموده و تکامل خواهند یافت.

بخش دوم: تعیین چارچوب حقوقی قابل اجرا درباره مسئولیت بین المللی دولت هایی که تعهدات خود در زمینه حمایت از نظام اقلیمی را نقض کرده‌اند و ترسیم کلی پیامد های حقوقی ناشی از این نقض تعهدات

۱. چارچوب حقوقی قابل اجرا درباره مسئولیت بین المللی دولت هایی که تعهدات خود در زمینه حمایت از نظام اقلیمی را نقض کرده اند

در خصوص سؤال (الف)، دیوان یادآور می شود که اشاره بدون قید به تعهدات بر اساس حقوق بین الملل نشان دهنده قصد مجمع عمومی برای دریافت نظر دیوان درباره تعهدات دولت ها بر اساس کلیت نظام حقوق بین الملل است، و نه محدود کردن پاسخ دیوان به منبع خاص یا حوزه خاصی از حقوق بین الملل. در رابطه با دامنه سؤال (ب)، دیوان بر این باور است که از آن خواسته شده است تا پیامد های حقوقی را به‌طور کلی بررسی کند واینکه هدف این نیست که مسئولیت حقوقی یک دولت خاص یا گروهی از دولت‌ها را مشخص نماید. تعیین چنین مسئولیتی مستلزم ارزیابی مشخص وعینی است که باید به‌صورت موردی انجام شود. درادامه، دیوان به این نتیجه می رسد که تنها وظیفه اش، اول، تعیین چارچوب حقوقی قابل اجرا درباره مسئولیت بین المللی دولت هایی است که تعهدات خود در زمینه حمایت از نظام اقلیمی را نقض کرده اند، و دوم، ترسیم کلی پیامد های حقوقی ناشی از این نقض تعهدات است (بند های ۹۴-۱۰۸).

در خصوص پیامد های حقوقی مربوط به دسته هایی از دولت ها که «به‌طور ویژه تحت تأثیر قرار گرفته اند» یا «به طور خاص آسیب پذیر هستند»، دیوان خاطرنشان می کند که اجرای قواعد مسئولیت دولت‌ها در حقوق بین الملل عرفی بسته به دسته بندی یا وضعیت دولت زیان دیده تفاوتی ندارد. بنابراین، دولت هایی که «به طور ویژه تحت تأثیر قرار گرفته اند» یا «به طور خاص آسیب پذیر هستند»، اصولاً از همان راهکارها وجبران هایی برخوردارند که سایر دولت های زیان دیده برخوردارند. چالش هایی که برخی دولت ها به دلیل شرایط جغرافیایی یا سطح توسعه یافتگی خود با آن روبرو هستند، تحت حاکمیت قواعد اصلی مرتبط در حقوق بین الملل قرار می گیرند.

دیوان همچنین اشاره می کند که بخش دوم سؤال (ب) درباره پیامد های حقوقی مربوط به مردمان و افراد نسل های کنونی وآینده ای است که از آثار منفی تغییرات اقلیمی متأثر شده اند. دیوان بر این باور است که اینکه آیا افراد حق دارند مسئولیت بین‌المللی دولت ها را مطالبه کنند یا در شرایط خاصی که آسیب یا زیانی ناشی از تغییرات اقلیمی رخ داده، ادعایی مطرح نمایند یا نه، بستگی به تعهدات اصلی دولت‌ها دارد (بند های ۱۱۱–۱۰۹).

دیوان درابتدا قوانین قابل اعمالی را که بیشترین ارتباط مستقیم به سؤال (الف) را دارند مشخص می کند. دیوان موارد زیر را به‌عنوان چنین منابعی شناسایی می نماید: منشور سازمان ملل متحد؛ سه معاهده مربوط به تغییرات اقلیمی، یعنی: کنوانسیون چارچوب سازمان ملل در مورد تغییر اقلیم، پروتکل کیوتو، و توافق پاریس؛ کنوانسیون سازمان ملل متحد در مورد حقوق دریاها؛ کنوانسیون وین برای حفاظت از لایه اوزون؛ پروتکل مونترال درباره

موادی که لایه اوزون را تخریب می‌کنند؛ کنوانسیون تنوع زیستی؛ کنوانسیون سازمان ملل متحد برای مبارزه با بیابان زایی در کشورهایی که با خشکسالی و/یا بیابان زایی شدید مواجه هستند، به‌ویژه در آفریقا؛ حقوق بین‌الملل عرفی، به‌ویژه اصل جلوگیری از وارد آوردن آسیب جدی به محیط زیست و وظیفه همکاری برای حمایت از محیط زیست؛ و معاهدات اصلی حقوق بشری و قواعد حقوق بشری که در چارچوب حقوق بین الملل عرفی به رسمیت شناخته شده اند.

دیوان همچنین اعلام می کند که اصول زیر به‌عنوان اصول راهنما در تفسیر و اجرای قواعد حقوقی مستقیم الارتباط قابل اعمال هستند: توسعه پایدار، مسئولیت‌های مشترک اما متفاوت و توانایی های مربوطه، انصاف، انصاف میان نسلی، و اصل احتیاط (precautionary principle) (بند های ۱۱۳ تا ۱۶۱).

دیوان سپس به این سؤال می پردازد که آیا هیچ یک از قواعد شناسایی شده در بالا، به موجب اصل تفسیر حقوقی «lex specialis» (قاعده خاص تر) مستثنی شده اند یا خیر. دیوان معتقد است که استدلالی که مدعی است معاهدات تغییر اقلیم تنها قوانین قابل اعمال مرتبط هستند، قابل قبول نیست و اصل lex specialis به طور کلی منجر به حذف سایر قواعد حقوق بین الملل توسط معاهدات تغییر اقلیم نمی شود. دیوان تأکید می کند که تنها قوانین قابل اعمال که بیشترین ارتباط مستقیم را برای پاسخ به سؤال (الف) دارند تعیین کرده است و این تعیین بدون خدشه به سایر قواعد حقوق بین‌الملل است که ممکن است در شرایط مختلف در زمینه تغییرات اقلیمی نیز مرتبط باشند (بندهای ۱۶۲-۱۷۳). سپس دیوان تعهدات دولت‌ها را در چارچوب معاهدات تغییر اقلیم، حقوق بین الملل عرفی مرتبط با تغییر اقلیم، سایر معاهدات محیط زیستی، حقوق دریاها و مسائل مرتبط، و حقوق بین الملل بشر تشریح می کند (بند های ۱۷۴-۴۰۴).

دیوان در این رأی از رویکرد تفکیکی میان حوزه های حقوقی عبور کرده وبا تکیه بر اصل ادغام نظام مند (Systemic Integration)، از اصل *lex specialis* فاصله گرفته است. این انتخاب مفهومی، نشان از گرایشی دارد که به‌جای اولویت بخشی به قواعد خاص بر قواعد عام، بر هماهنگی وهم افزایی میان قواعد مختلف حقوق بین‌الملل تأکید دارد. چنین رویکردی، به ویژه در حوزه های بین رشته‌ای مانند تغییرات اقلیمی، می تواند به افزایش انسجام وکارآمدی نظام حقوق بین الملل کمک نماید.

علاوه بر این، دیوان با ترسیم پیوند مستقیم میان تعهدات زیست محیطی دولت‌ها والزامات حقوق بشری، بُعدی انسانی و عدالت محور به تحلیل حقوقی خود افزوده است. تأکید بر لزوم حمایت از حقوق نسلهای حاضر وآینده در برابر آثار تغییرات اقلیمی، مفاهیمی همچون انصاف میان نسلی (Intergenerational Equity)، مسئولیت های مشترک اما متفاوت، وتوسعه پایدار را در بستر تحلیلی حقوقی جای داده است. این پیوند عمیق میان حقوق بشر ومحیط زیست، افق های جدیدی را برای مطالبه گری حقوقی در برابر دولت ها، هم در عرصه بین‌المللی وهم در دعاوی داخلی، گشوده است.

۲. ترسیم کلی پیامدهای حقوقی ناشی از این نقض تعهدات

در خصوص سؤال (ب)، دیوان بر این باور است که این سؤال مربوط به پیامد های حقوقی ناشی از نقض هر یک از تعهدات شناسایی شده در پاسخ به سؤال (الف) توسط دولت‌هاست. دیوان درمی‌یابد که وظیفه اش به طور کلی تعیین چارچوب حقوقی ای است که رفتار دولت ها بر اساس آن می تواند مورد ارزیابی قرار گیرد تا مشخص شود آیا یک دولت یا گروهی از دولت ها مسئول نقض تعهدات خود در قبال حفاظت از نظام اقلیمی هستند و همچنین تعیین راهکارها و جبران هایی که برای دولت یا دولت‌های آسیب دیده در صورت چنین نقضی در دسترس است (بند های ۴۰۵-۴۰۶).

دیوان نتیجه می گیرد که مسئولیت نقض تعهدات مندرج در معاهدات تغییر اقلیم و همچنین خسارات و زیان های مرتبط با اثرات نامطلوب تغییرات اقلیمی، باید با اعمال قواعد شناخته‌شده و مستقر درباره مسئولیت دولت‌ها در حقوق بین‌الملل عرفی تعیین شود. سپس دیوان به مسائلی مانند انتساب (نسبت دادن عمل به دولت) و علیت می پردازد. از نظر دیوان، قاعده تثبیت شده در حقوق بین الملل که رفتار هر یک از ارگان های دولت باید به‌عنوان عمل همان دولت محسوب شود، در زمینه تغییرات اقلیمی نیز قابل اجرا است.

عدم اقدام مناسب دولت برای محافظت از نظام اقلیمی (failure of a state to take appropriate action) در برابر انتشار گازهای گلخانه ای از جمله از طریق تولید سوخت های فسیلی، مصرف سوخت های فسیلی، صدور مجوزهای اکتشاف سوخت های فسیلی یا ارائه یارانه به سوخت های فسیلی ممکن است یک عمل نادرست بین المللی باشد که به آن دولت نسبت داده می شود. دیوان همچنین تأکید می کند که عمل نادرست بین المللی مورد نظر، خود انتشار گازهای گلخانه ای به تنهایی نیست، بلکه نقض تعهدات قراردادی و عرفی شناسایی شده در پاسخ به سؤال (الف) است.

در رابطه با بازیگران خصوصی، دیوان می گوید که تعهداتی که در سؤال (الف) مشخص کرده شامل وظیفه دولت‌ها در تنظیم فعالیت های بازیگران خصوصی بر اساس اصل مراقبت مقتضی (due diligence) است. بنابراین، انتساب در این زمینه به معنای نسبت دادن اقدامات یا ترک فعل های دولت است که نشان دهنده قصور در اعمال دقت و مراقبت لازم در تنظیم رفتار این بازیگران است. به عبارت دیگر، یک دولت ممکن است مسئول شناخته شود اگر برای مثال، در اعمال مراقبت لازم کوتاهی کرده و تدابیر قانونی و مقرراتی لازم را برای محدود کردن میزان انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از اقدامات بازیگران خصوصی تحت صلاحیت خود اتخاذ نکرده باشد.

دیوان همچنین اشاره می کند که برخی از شرکت کنند گان در روند بررسی های مرتبط با صدور این نظریه اظهار داشته اند که در زمینه تغییرات اقلیمی، استناد به مسئولیت دشوار است، زیرا رفتار نادرست ماهیتی تجمعی دارد، شامل دولت های مختلف در طول زمان است و چندین دولت به چندین دولت دیگر آسیب می رسانند. در این خصوص، دیوان می بیند که هرچند تغییرات اقلیمی ناشی از انتشار تجمعی گازهای گلخانه ای است، اما از

نظر علمی امکان تعیین سهم کل هر دولت در انتشارهای جهانی وجود دارد، به‌طوری که انتشارهای تاریخی و جاری هر دو در نظر گرفته می شوند. آنچه یک عمل نادرست را تشکیل می‌دهد، خود انتشارها به تنهایی نیست، بلکه اقدامات یا ترک فعل هایی است که به نظام اقلیمی آسیب قابل توجهی وارد کرده و نقض تعهدات بین المللی دولت محسوب می شود.

در این زمینه، دیوان بر این باور است که هر دولت آسیب دیده می تواند به‌طور جداگانه مسئولیت هر دولتی را که مرتکب عمل نادرست بین المللی شده و منجر به خسارت به نظام اقلیمی و دیگر بخش های محیط زیست شده است، استناد کند. همچنین زمانی که چندین دولت مسئول همان عمل نادرست بین المللی هستند، مسئولیت هر دولت در رابطه با آن عمل قابل استناد است (بند های ۴۱۰-۴۳۱).

در خصوص رابطه علیت، دیوان ابتدا اشاره می کند که اثبات علیت برای تعیین مسئولیت به خودی خود یک پیش شرط نیست. دیوان یادآور می شود که این که آسیب ممکن است ناشی از چندین علت همزمان باشد، به تنهایی دلیل کافی برای معاف کردن یک دولت از هرگونه تعهد به جبران خسارت نیست. دیوان معتقد است که استاندارد حقوقی مورد نیاز یعنی «رابطه علت و معلولی کافی، مستقیم و قطعی» بین عمل یا ترک فعل نادرست ادعا شده و خسارت ادعا شده، به اندازه کافی انعطاف پذیر است تا چالش های ناشی از پدیده تغییرات اقلیمی را پوشش دهد. دیوان با پذیرش معیار علیت انعطاف پذیر، این پیام را منتقل می‌کند که چالش‌های علمی نباید مانع از اعمال قواعد مسئولیت دولت‌ها شود.

دیوان بیان می‌کند که علیت شامل دو عنصر متمایز است: اول، این که آیا یک رویداد یا روند اقلیمی مشخص را می توان به تغییرات اقلیمی انسان ساخت نسبت داد؛ دوم، میزان نسبت دادن خسارت ناشی از تغییرات اقلیمی به یک دولت یا گروهی از دولت‌ها. در حالی که عنصر دوم باید به صورت مشخص و موردی در ادعاهای مطرح شده توسط دولت ها درباره خسارت اثبات شود، در بسیاری از موارد عنصر اول را می توان با تکیه بر دانش علمی بررسی کرد. شواهد علمی ارائه شده در این دادرسی‌ها نشان می‌دهد که آسیب قابل توجهی به نظام اقلیمی ناشی از انتشار گازهای گلخانه ای انسان ساخت وارد شده است.

با توجه به موارد فوق، دیوان نتیجه می گیرد که اگرچه رابطه علیت بین اقدامات یا ترک فعل های نادرست یک دولت و خسارت ناشی از تغییرات اقلیمی نسبت به منابع محلی آلودگی ضعیف تر است، این به معنای ناممکن بودن تعیین رابطه علیت در زمینه تغییرات اقلیمی نیست؛ بلکه فقط بدین معنا است که این رابطه علیت باید در هر پرونده به صورت مشخص و عینی مورد ارزیابی قرار گیرد (بند های ۴۳۳-۴۳۸).

دیوان سپس به این سؤال می پردازد که آیا ماهیت برخی از تعهدات شناسایی شده در سؤال (الف) منجر به پیامدهای حقوقی ویژه ای برای دولت‌ها می شود یا خیر. دیوان معتقد است که همه دولت‌ها دارای منافع مشترکی در حفاظت از منابع محیط زیستی جهانی مانند جو (اتمسفر) و آب های آزاد هستند. بنابراین، تعهدات دولت‌ها در قبال حفاظت از نظام اقلیمی و سایر بخش‌های محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای

انسان‌ساخت، به‌ویژه تعهد جلوگیری از آسیب قابل توجه فرامرزی تحت حقوق بین الملل عرفی، تعهدات عام الشمول (erga omnes) یعنی تعهداتی نسبت به همه دولت‌ها هستند.

در چارچوب معاهدات، دیوان یادآور می شود که کنوانسیون چارچوب و توافق پاریس به دنبال حفاظت از منافع اساسی همه دولت‌ها در حفظ نظام اقلیمی اند که به کل جامعه بین المللی منفعت می رساند. بنابراین، دیوان معتقد است که تعهدات دولت‌ها تحت این معاهدات، تعهدات نسبت به همه طرف ها (erga omnes partes) یعنی تعهداتی نسبت به همه اعضای طرف معاهده هستند. در نتیجه، تمامی دولت‌های عضو، دارای منافع حقوقی در حفاظت از تعهدات اصلی کاهش انتشار تعیین شده در معاهدات تغییر اقلیم بوده و می توانند مسئولیت سایر دولت‌ها را در صورت عدم انجام این تعهدات طرح کنند (بند های ۴۳۹-۴۴۱). این تحلیل، ابزار حقوقی مهمی در اختیار دولت‌ها، نهادهای بین المللی و حتی دادگاه های داخلی قرار می دهد تا در مواقع نقض تعهدات اقلیمی، دولت‌ها را پاسخ گو سازند.

در خصوص پیامد های حقوقی ناشی از اعمال متخلفانه، دیوان اعلام می دارد که در چارچوب این دادرسی مشورتی نمی تواند به طور دقیق مشخص کند که ارتکاب یک عمل متخلفانه بین المللی، یعنی نقض تعهدات مربوط به حفاظت از نظام اقلیمی در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت های انسانی، چه پیامد هایی را به دنبال دارد؛ چرا که این پیامد ها به نوع خاص نقض و ماهیت آسیب وارده بستگی دارد. به طور کلی، دیوان خاطرنشان می کند که نقض تعهدات دولت ها در ارتباط با سؤال (الف) ممکن است منجر به طیف کاملی از پیامد های حقوقی پیش بینی شده در حقوق مسئولیت دولت‌ها گردد. همچنین دیوان تأکید می کند که نقض تعهدات، وظیفه مداوم دولت مسئول در اجرای تعهد نقض شده را از بین نمی برد. دیوان سپس به تبیین پیامد های حقوقی ناشی از ارتکاب یک عمل متخلفانه بین المللی می پردازد (بند های ۴۴۵ تا ۴۵۵). در پایان، دیوان یادآور می‌شود که از طریق این نظر مشورتی در فعالیت های سازمان ملل متحد و جامعه بین‌المللی نمایندگی شده در آن نهاد مشارکت می کند، با این امید که نتایج آن بتواند به قانون، نقشی راهنما در اقدامات اجتماعی و سیاسی برای مقابله با بحران جاری اقلیمی ببخشد (بند ۴۵۶).

با وجود صدورنظر مشورتی به اتفاق آراء، این نظر با طیفی از آراء جداگانه و بیانیه های الحاقی از سوی برخی قضات همراه بود که هر یک حاوی نکات روش‌شناختی، تفسیری و هنجاری قابل تأمل‌اند. با این حال، نظر به محدودیت های ساختاری و حجمی مقاله حاضر، پرداختن به این آراء و تحلیل تفاوت های درونی آن ها در چارچوب این نوشتار نمی گنجد و می بایست به مجال مستقلی واگذار شود. همچنین مبنای تحلیلی این نوشتار استقبال و تأیید نسبت به بنیان های مفهومی و حقوقی مندرج درنظریه مشورتی دیوان است، چراکه آن را گامی در جهت تقویت جایگاه اصول بنیادین حقوق بین‌الملل در مواجهه با بحران اقلیمی می دانم؛ به ویژه در پیوند با ارتقاء تعهدات دولت ها، تلفیق حقوق بشر با حقوق محیط زیست، و تقویت انسجام نظام حقوقی بین المللی. بی

تردید، ارزیابی های انتقادی و اشارات به کاستی ها و ابهامات موجود در رأی نیز شایسته توجه اند، اما بررسی آن‌ها خارج از ظرفیت تحلیلی این مقاله است و این نیز نیازمند مجالی مستقل و گسترده خواهد بود.

نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری؛ گامی تاریخی به سوی عدالت اقلیمی

فاطمه سبزه ای و فاطمه تربتی – دانشجویان کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه تهران

در جهان معاصر، تغییرات اقلیمی صرفا یک بحران زیست محیطی نیست؛ بلکه پدیده ای عمیقاً اجتماعی، اقتصادی و حقوق بشری است که به ویژه، جوامع کم درآمد، بومی و کشورهای در حال توسعه را تحت تأثیر قرار می دهد؛ در حالی‌که این گروه ها، کمترین سهم را در ایجاد این بحران داشته اند. قابل ذکر است، منشاء علمی این پدیده به انباشت گازهای خاصی در جو باز می گردد، که با به دام انداختن پرتوهای خورشیدی، موجب تشدید اثر گلخانه ای و در نهایت، گرمایش زمین می شود. اگرچه، برخی از این گازها به طور طبیعی نیز در جو وجود دارند، پژوهش های علمی ثابت کرده اندکه افزایش غلظت آن ها در جو، در درجه اول به دلیل فعالیت های انسانی، به ویژه سوزاندن سوخت های فسیلی و همچنین، تضعیف یا تخریب مخازن طبیعی جذب کربن، مانند جنگل ها و اقیانوس ها است. در این چارچوب، مفهوم «عدالت اقلیمی» با تأکید بر نابرابری های تاریخی و ساختاری، خواستار پاسخی است که نه تنها به بحران اقلیمی، بلکه به ریشه های اجتماعی، نژادی و ساختاری آن نیز توجه ورزد. در همین راستا، جنبشی جهانی از ابتکارات حقوقی شکل گرفته است که با بهره‌مندی از ظرفیت‌های حقوق بین‌الملل، دولت‌ها را به اقدامات مؤثر و فوری برای مقابله با تغییرات اقلیمی ملزم می‌کند. یکی از مهمترین اقدامات، صدور نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در روز ۲۳ ژوئیه ۲۰۲۵، در مورد تعهدات دولت‌ها در رابطه با تغییرات اقلیمی است، که نقطه عطفی در حقوق بین‌الملل به شمار می رود.

پیش تر، در مه ۲۰۲۴، دیوان بین المللی حقوق دریاها (ITLOS) ، به اتفاق آراء نظریه مشورتی را بر مبنای تعهد کشورها در خصوص حمایت و حفاظت از محیط زیست دریایی در برابر آثار تغییراتِ اقلیمی– نظیر گرم شدن اقیانوس ها، افزایش سطح آب دریاها و اسیدی شدن اقیانوس ها– صادر کرد. این نخستین بار است که محکمه‌ای بین المللی، به تعهدات کشورها در مقابله با تغییرات اقلیمی، در چارچوب کنوانسیون حقوق دریاها۱۹۸۲ می پردازد. در این نظریه، گازهای گلخانه ای به عنوان آلاینده هایی معرفی شدند که به محیط زیست دریایی آسیب می رسانند. لذا، دولت ها دارای مسئولیت حقوقی در مهار و کاهش این آلاینده ها هستند. سپس، در ژوئیه۲۰۲۵، دیوان آمریکایی حقوق بشر نیز نظریه مشورتی شماره OC-32/25 را صادر کرد که دومین رای مشورتی معتبر در حوزه تعهدات اقلیمی دولت ها در سطح بین المللی محسوب می شود. در این نظر مشورتی، دیوان آمریکایی حقوق بشر تاکید کرد که بحران اقلیمی، همه افراد و جوامع را به صورت یکسان تحت تاثیر قرار نمی دهد. این دادگاه، ضمن شناسایی تعهدات معین دولت ها در پیشگیری از آسیب و تضمین حمایت های مؤثر از گروه های آسیب پذیر، تصریح کرد که اقدامات اقلیمی نه یک انتخاب صرفا سیاسی، بلکه یک تعهد حقوق بشری هستند.در همین راستا، در تاریخ ۲۷ اکتبر ۲۰۲۲ نماینده کشور وانواتو در سازمان ملل متحد، از سوی گروهی از دولت ها بیانیه ای را به مجمع عمومی ارائه داد و در قالب آن، خواستار

صدور نظر مشورتی از سوی دیوان بین المللی دادگستری در زمینه تغییرات اقلیمی شد. در نتیجه، با اذعان به این که تغییرات اقلیمی، به‌عنوان «چالشی بی‌سابقه در ابعاد تمدنی»، تهدیدی وجودی برای رفاه نسل های کنونی و آینده بشریت به شمار می‌رود، در ۲۹ مارس ۲۰۲۳ مجمع عمومی سازمان ملل متحد با استناد به ماده ۹۶ منشور سازمان ملل متحد و ماده ۶۵ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری، طی قطعنامه A/77/L.58 خواستار صدور نظریه مشورتی در خصوص پرسش های مطروحه گردید. این درخواست، طی نامه‌ای در تاریخ ۱۲ آوریل ۲۰۲۳ ، از سوی دبیرکل سازمان ملل متحد به دیوان ارسال شد. در فاصله زمانی ۲ تا ۱۳ دسامبر ۲۰۲۴ ، جلسات استماع عمومی دیوان برگزار شد که طی آن ۹۶ دولت و ۱۱ سازمان بین المللی بیانیه های شفاهی خود را ارائه دادند. این میزان مشارکت در رسیدگی، بالاترین سطح در تاریخ دیوان و دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی محسوب می شود.

در این نظر مشورتی، دیوان با دو پرسش اصلی رو به رو بود:

(الف) تعهدات دولت ها، مطابق با قواعد حقوق بین الملل، در زمینه تضمین حفاظت از سیستم اقلیمی و سایر بخش های محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت‌های انسانی، برای نسل های فعلی و آینده چیست؟

ب) پیامدهای حقوقی چنین تعهداتی برای دولت هایی که از طریق فعل و ترک فعل خود، موجب وارد آوردن آسیب قابل توجه به سیستم اقلیمی و بخش های مختلف محیط زیست شده اند، با توجه به موارد زیر چیست:

۱- دولت ها، به ویژه کشورهای کوچک جزیره ای در حال توسعه(SIDS)، که بنابر موقعیت جغرافیایی و سطح توسعه یافتگی خود، به طور خاص تحت آثار نامطلوب تغییرات اقلیمی هستند و یا به طور ویژه آسیب پذیر هستند؛ ۲- افراد و نسل های کنونی و آینده که در معرض آثار نامطلوب تغییرات اقلیمی قرار گرفته اند.

در نظریه مشورتی صادر شده، دیوان بین المللی دادگستری با اذعان به این که تغییرات اقلیمی چالشی بی سابقه در ابعاد تمدنی به شمار می رود و رفاه نسل های کنونی و آتی بشر به پاسخ فوری و عاجل جامعه جهانی بستگی دارد، پس از بررسی صلاحیت خود، به تحلیل شمول دامنه پرسش های طرح شده پرداخت. دیوان تصریح کرد، درخصوص پرسش (الف)، اشاره بی‌قید و شرط به «تعهدات طبق حقوق بین الملل» در متن قطعنامه، حاکی از قصد مجمع عمومی برای دریافت نظر دیوان در مورد تمامی تعهدات عام دولت ها در چارچوب حقوق بین الملل است؛ بنابراین، محدود ساختن پاسخ دیوان به منابع یا حوزه ای خاص از حقوق بین الملل مورد نظر نبوده است. در این راستا، دیوان منشور سازمان ملل متحد، کنوانسیون چارچوب سازمان ملل متحد در مورد تغییرات اقلیمی (UNFCCC) ، پروتکل کیوتو و توافقنامه پاریس، کنوانسیون سازمان ملل متحد در مورد حقوق دریاها (UNCLOS)، کنوانسیون وین برای حفاظت از لایه اوزون و پروتکل مونترال به همراه اصلاحیه کیگالی، کنوانسیون تنوع زیستی و کنوانسیون مقابله با بیابان زدایی را به عنوان مرتبط ترین منابع معاهداتی برمی شمارد. به علاوه، دیوان به قواعد عرفی حقوق بین الملل، به‌ویژه اصول «عدم وارد آوردن آسیب قابل توجه به

محیط زیست» و «تعهد به همکاری برای حفاظت از محیط زیست»، و همچنین معاهدات بنیادین حقوق بشری و هنجارهای شناسایی شده عرفی در این حوزه، استناد می کند. بعلاوه، دیوان تصریح می‌کند که اصول توسعه پایدار، مسئولیت های مشترک اما متمایز، عدالت بین نسلی و اصل احتیاط، به عنوان اصول راهنما برای تفسیر و اعمال قواعد حقوقی مرتبط با موضوع، قابل اجرا هستند (بندهای ۱۱۳-۱۶۱). دیوان در ادامه تعهدات کشورها را بر اساس حقوق دریاها- مانند کنوانسیون حقوق دریاها ۱۹۸۲ - بررسی کرده و درنهایت بر حق بر محیط زیست سالم تأکید می ورزد. (بندهای ۱۷۴-۴۰۴)

درخصوص پرسش (ب)، دیوان به بررسی دو مسئله کلیدی «انتساب» (Attribution) و «رابطه علیت» (Causation) می پردازد. دیوان اعلام کرد که هدف ازاین درخواست، نه تعیین مسئولیت یک دولت خاص، بلکه تبیین چارچوب حقوقی کلی برای ارزیابی مسئولیت دولت ها در قبال نقض تعهدات بین المللی مرتبط با حفاظت از سیستم اقلیمی و پیامدهای حقوقی ناشی از آن است (بندهای ۹۴-۱۰۸). همچنین، در پاسخ به این پرسش که آیا اشخاص نیز می توانند در شرایط خاص، مانند آسیب یا ضرر ناشی از تغییرات اقلیمی، علیه دولت ها طرح دعوی کنند یا خیر، دیوان بیان داشت که این امکان به ماهیت و محتوای تعهدات اولیه دولت ها بستگی دارد (بندهای ۱۱۱-۱۰۹). در واقع، امکان طرح دعوا به صورت مستقیم، تابعی از نظام حقوقی داخلی و بین المللی مربوط به تعهدات اقلیمی و حقوق بشری خواهد بود. دیوان همچنین تأکید کرد که وظیفه آن، شناسایی چارچوب حقوقی است که تحت آن بتوان رفتار دولت ها را ارزیابی کرد و تعیین نمود که آیا دولت یا گروهی از دولت ها در خصوص نقض تعهدات محیط زیستی خود مسئول هستند یا خیر، و در صورت اثبات، راهکارهای جبران خسارت کدامند. (بندهای ۴۰۶-۴۰۵).

در بخش مربوط به انتساب و سببیت، دیوان خاطرنشان ساخت که عدم انجام اقدام مناسب توسط یک دولت برای محافظت از سیستم اقلیمی در برابر انتشار گازهای گلخانه ای-مانند تولید، مصرف، اعطای مجوزهای اکتشاف و یا ارائه یارانه به سوخت های فسیلی- رفتار متخلفانه بین المللی قابل انتساب به آن دولت، در نظر گرفته می شود. اگرچه، بررسی مسئولیت در زمینه تغییرات اقلیمی دشوار خواهد بود، چرا که رفتار متخلفانه در این حوزه اغلب ماهیت جمعی دارد و در بستر زمانی و جغرافیایی گسترده ای رخ می دهد. با این حال، دیوان معتقد است می توان به طور علمی سهم هر کشور را در انتشار گازهای گلخانه ای با در نظر گرفتن تاریخ انتشار تعیین کرد. به این ترتیب، دیوان اعلام کرد آنچه که عمل متخلفانه را تشکیل می‌دهد، انتشار گازهای گلخانه ای به خودی خود نیست، بلکه اقدام یا ترک فعل هایی است که منجر به نقض تعهدات بین المللی و وارد آمدن آسیب قابل توجه به سیستم اقلیمی شده باشد. دیوان معتقد است که هر دولت آسیب دیده‌ای می تواند به صورت مستقل به مسئولیت بین المللی دولتی که مرتکب چنین فعل یا ترک فعل هایی شده است، استناد کند. افزون بر این، در مواردی که چندین کشور در ارتکاب یک عمل متخلفانه بین المللی دخیل باشند، می توان مسئولیت انفرادی هر دولت را در قبال آن عمل مورد بررسی قرار داد (بندهای ۴۱۰-۴۳۱).

در ادامه رسیدگی، دیوان به بررسی این پرسش می پردازد که آیا ماهیت تعهدات مشخص شده در سوال (الف)، به تبع خود، پیامدهای حقوقی خاصی را برای دولت ها در پی دارد یا خیر. دیوان با استناد به مفهوم منافع مشترک جامعه بین المللی، اعلام می دارد که کلیه دولت ها دارای منافعی مشترک در حفاظت از محیط زیست جهانی-از جمله جو زمین و دریاهای آزاد- هستند. بنابراین، تعهدات دولت ها در راستای حفاظت از سیستم اقلیمی و سایر بخش های محیط زیست در برابر انتشار گازهای گلخانه ای ناشی از فعالیت های انسانی، و به ویژه در زمینه پیشگیری از آسیب های فرامرزی قابل توجه، تعهدات erga omnes هستند. درهمین راستا، دیوان خاطر نشان می-سازد که هم توافقنامه پاریس و هم کنوانسیون چارچوب سازمان ملل متحد درباره تغییرات اقلیمی، در پی حفاظت از منافع اساسی و مشترک تمام دولت ها در حفظ اقلیم جهانی هستند. از این رو، دیوان نتیجه می گیرد که تعهدات مندرج در اسناد پیش گفته، از جمله تعهد به کاهش انتشار گازهای گلخانه ای، نیز تعهداتی با ماهیت erga omnes محسوب می شوند (بندهای ۴۴۱-۴۳۹). همچنین، دیوان بیان می کند که از طریق صدور این نظر مشورتی، به ایفای نقش حقوقی خود در چارچوب اهداف منشور ملل متحد پرداخته است؛ با این امید که یافته های حقوقی ارائه شده، موجب ارتقای درک و هدایت اقدامات سیاسی و اجتماعی مؤثر در مقابله با بحران اقلیمیِ جاری، گردد (بند ۴۵۶).

در پایان، دیوان به اتفاق آراء در خصوص پرسش (الف)، اعلام می کند که معاهدات بین المللی در حوزه تغییرات اقلیمی، تعهداتی الزام آور را بر دوش دولت های عضو قرار می دهند تا از طریق اقدامات مؤثر، در راستای پیشگیری از وارد آمدن آسیب قابل توجه به سیستم اقلیمی و سایر اجزای محیط زیست، اقدام کنند. این تعهدات بایستی در چارچوب اصل «مسئولیت های مشترک اما متمایز» و با توجه به ظرفیت های ملی اجرا شوند و در این خصوص، دولت ها باید با یکدیگر با حسن نیت همکاری نمایند. در خصوص پرسش (ب) نیز، دیوان به اتفاق آرا، اظهار می دارد که نقض هر یک از تعهدات یاد شده در پاسخ به پرسش نخست، توسط دولت، مصداق یک عمل متخلفانه بین المللی خواهد بود که مستلزم مسئولیت بین المللی آن دولت است.

شایان ذکر است، آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل متحد، این رأی ارزشمند را پیروزی مهمی برای سیاره زمین و عدالت اقلیمی محسوب می کند. هرچند لازم به ذکر است، نظریه های مشورتی دیوان بین المللی دادگستری ماهیت الزام آور ندارند، اما به دلیل جایگاه دیوان در تفسیر معتبر حقوق بین الملل موجود (Lex lata) و اتکای این آراء به منابع معتبر حقوقی، واجد اعتبار حقوقی بالایی هستند و انتظار می رود در دعاوی آتی و مذاکرات سیاسی نقش تعیین کننده ای را ایفا کنند.

بحران جهانی ذوب شدن یخچال های طبیعی و تأثیر آن بر مفهوم صلح و امنیت بین المللی

دکتر احسان صادقی پور- پژوهشگر حقوق بین الملل و مدرس دانشگاه

صحبت درباره نظم جدید بدون در نظر گرفتن پایداری محیط زیست مفهومی ندارد. از بین رفتن جنگل های گرمسیری، گسترش بیابان ها، خشک شدن دریاچه ها، آلودگی روزافزون هوا سلسله جنبان این جنبش هستند. نسل جدید و آینده نه تنها از وقوع جنگ بلکه از بابت فقر و گرسنگی و تهدیدات محیط زیست در معرض خطر جدی قرار دارند.

تعامل محیط زیست و امنیت بین المللی

اعلام این مطلب اغراق نیست که امروزه از مباحث جدید در حوزه امنیت و امنیت بین المللی موضوع محیط زیست است که دیگر نمی توان با دکترین های کلاسیک آن را توجیه نمود. عناصری چون محیط زیست، منابع طبیعی و جمعیت با تحولاتی مواجه شده اند که کمترین اثر آن در نوردیدن مرزهای ملی و فرسایش حاکمیت دولت هاست. تهدیدات فرامرزی محیط زیست نظیر پارگی لایه ازن، گرم شدن زمین، حذف تدریجی جنگل ها، خشکسالی و خشک شدن رودخانه ها، آلودگی آب تالاب ها، رودخانه ها و دریاها و حتی اقیانوس ها با مواد شیمیایی، باران های اسیدی و ذوب شدن کوه های یخ و یخسارها در دو قطب شمال و جنوب به طور وسیعی امنیت بین المللی و رفاه انسان ها را در معرض تهدید قرار داده است که با اقدام یک جانبه و فردی دولت ها مقابله با آن به نحو اصولی ممکن نیست. جامعه بین المللی باید در تدارک یک سازوکار مسؤلیت جمعی برای حفاظت از محیط زیست باشد هم از جهت وضع مقررات کنترل آلودگی و هم ترمیم خسارات وارده بر محیط زیست.

تغییرات اقلیمی (ذوب شدن پوشش های یخی)

یافته های اخیر دانشمندان حاکی از آن است که کره زمین در آینده ای نه چندان دور شاهد تغییرات سریع آب و هوا خواهد بود. مرکز ملی داده های آماری آب و هوایی آمریکا، در گزارش خود در سال ۲۰۰۱ اعلام کرده است که کره زمین درطول ۱۲۰ سال اخیر افزایش حرارتی معادل یک درجه فارنهایت را تجربه کرده است و این میزان در قرن پیش رو، عدد بالاتری را به خود اختصاص خواهد داد. دمای کره زمین با اعلام مراجع علمی در سال ۲۱۰۰ چهار درجه سانتی گراد گرم تر خواهد شد. شاید در بادی امر این چهار درجه سانتی گراد عدد بزرگی نباشد، اما آثار ویرانگر بیشماری دارد. نکته قابل توجه دیگر افزایش شدید سرعت آب شدن یخچال های قطبی است. این امر باعث شده که سطح اقیانوس ها آرام آرام بالا برود. طبق اعلام مراجع علمی در سال ۲۰۳۰ سطح اقیانوس ها ۲۰ سانتی متر بالا خواهد رفت و این رقم به ۶۵ سانتی متر در سال ۲۱۰۰ افزایش خواهد یافت. در ۵۰ سال اخیر پوشش های برفی و یخی در سطح کره زمین رو به کاهش بوده است و بر این اساس می توان کاهش یخ های اقیانوس منجمد شمالی را یکی از آشکارترین آثار ناشی از تغییرات اقلیمی و گرمایش جهانی در نظر گرفت، سال ۲۰۱۸ کمترین میزان پوشش یخ های قطبی ثبت

شده است. بر اساس تجزیه و تحلیل اطلاعات ثبت شده برآوردها نشان می دهند تا سال ۲۰۳۰ تمام یخچال های واقع در قطب شمال و تا آخر قرن کنونی تمام کوه ها و سطوح یخی قطب جنوب، به دلیل افزایش دمای کره زمین ذوب خواهند شد. دانشمندان در سال ۲۰۰۵ تشخیص دادند که کره زمین نسبت به افزایش گازهای گلخانه ای در جو واکنش های بیرونی نشان می دهد که مهم ترین آن ذوب لایه های زیرین یخ در اعماق زمین، آزاد کردن کربن یخ ها، گرم شدن اقیانوس ها و همچنین مرگ پلانکتون ها را که در جذب دی اکسید کربن نقش دارند در پی دارد. تحقیقات نشان می دهند ذوب یخ های دائمی که حدود ۲۴/۵ ٪ از کل مساحت قطب شمال را تشکیل می دهند، عاملی مهم در افزایش جهانی دمای هواست. این سرزمین های یخ زده، حاوی مقدار زیادی گاز دی اکسید کربن و متان (۵۰۰ میلیون تن) برابر با ۷۰ ٪ کربن کنونی در اتمسفر را در خود دارند و در صورت ذوب شدن، آن ها را وارد اتمسفر می کنند. همچنین در صورت ذوب این یخ ها، قدرت بازتابی پرتوهای خورشیدی نیز در این سرزمین ها کاهش می یابد؛ زیرا سرزمین های پوشیده از یخ، گرما را به اتمسفر انعکاس می دهند؛ در حالی که زمین های عاری از پوشش یخ، گرما را جذب می کنند و نقش مهمی در تسریع فرایند گرم شدن زمین دارند.

رویکرد حقوق بین الملل در تغییرات آب و هوایی

با وجود این که توجه به مسائل زیست محیطی چندین دهه است که در حوزه مطالعات اندیشمندان قرار گرفته اما از دهه ۱۹۹۰ میلادی بعد سیاسی و امنیتی نیز یافته است. از این رو، کلیه دولت های شمال و جنوب سعی دارند پا به پای پیشرفت علم و تکنولوژی قواعد حقوقی مناسبی را برای بهبود محیط زیست ارائه دهند. محیط زیست هم اکنون به عنوان یکی از شعارهای انتخاباتی احزاب در قاره اروپا درآمده است. آلودگی محیط زیست بر اساس معیارهای جدیدی به زمامداری، مانع اساسی توسعه پایدار است. در عین حال به موازات نظم عمومی بین المللی نیازمند محافظت از محیط زیست از طریق تصویب معاهدات چند جانبه هستیم که نظم حقوقی متناسبی را برقرار کند و بدون شک قضات، مقامات رسمی سازمان های بین المللی و کنفرانس های بین المللی قادرند بیشترین تأثیرگذاران در حوزه محیط زیست باشند. بدون تردید بررسی و رسیدگی به عواملی از این دست، که مخل صلح و امنیت بین المللی باشد، صراحتاً در صلاحیت شورای امنیت سازمان ملل است. بر این اساس، با تشخیص وصف تهدید آمیز تغییرات آب و هوایی و پیامدهای سوء ناشی از آن، از سوی شورای امنیت، کلیه کشورها می بایست تصمیمات شورای امنیت را محترم شمرده و اجرا نمایند. بر مبنای این رویه، جلوگیری از تغییرات آب و هوایی و نیز کاهش گازهای گلخانه ای، وظیفه ای همگانی برای کلیه اعضای جامعه بین المللی محسوب می شود. به عبارت دیگر، با توجه به جنبه عام الشمول بودن تعهد کاهش تشعشعات گازهای گلخانه ای، جامعه بین الملل تمامی اعضا را متعهد به اجرای آن و مسؤل در برابر پیامد های آن می داند. تلاش های جامعه بین الملل تاکنون در مورد مسأله تغییرات آب و هوایی، منجر به ایجاد دو پیمان ارزشمند بین المللی حقوقی، با عناوین کنوانسیون سازمان ملل متحد در ساختار تغییرات آب و هوا (UNFCCC) و پیمان

کیوتو (KP) گردیده است. در حقیقت این پیمان ها مهر تأییدی هستند که اثبات می کنند تغییرات آب و هوایی، معضلی با نگرانی گسترده عمومی در سطح بین الملل است و حل این معضل نیز راهکاری جهانی با مسؤلیت پذیری عمومی بشر را می طلبد. در این اسناد بین المللی راهکارهایی جهت جلوگیری از نشر گازهای گلخانه ای با هدف پیشگیری از تغییرات آب و هوایی مطرح شده است که مؤثرترین آن ها، اتخاذ تصمیماتی مبنی بر سیاست های کاهش و انطباق است.گام مهم دیگر، انجام پژوهش ها و تحقیقات علمی در زمینه کشف علل و عوامل تغییرات آب و هوایی و شناخت اثرات آن است. شایان ذکر است که تاکنون به لحاظ عملی اقدام قابل توجهی از سوی دولت ها در راستای اجرایی کردن این تصمیمات رخ نداده است.

سخن آخر این که در ازاء تجاوز به محیط زیست قطعاً ده ها نوع هزینه جانبی برای خود می تراشیم به ویژه که اقتصاد اکثریت کشورها با کاهش درآمد و تورم و بیکاری مواجه بوده و از میزان رفاه ملت ها در عمل کاسته می شود شاخص عملکردی محیط زیست کشورها نشان می دهد که حتی کشورهایی که بالاترین در آمد سرانه ملی را به خود اختصاص داده اند نظیر هلند، فنلاند دانمارک، سوئد و نروژ قادر به توقف تخریب محیط زیست و آلودگی های پایدار خود نیستند. بدون شک کنفرانس های گوناگونی که هم اکنون در حال تشکیل و صدور قطعنامه هستند نشان می دهند که شاخص های حفاظت از محیط زیست و موازین حقوق بین الملل محیط زیست به سطح قواعد آمره حقوق بین‌الملل ارتقاء یافته و می توان آن ها را به سان تعهدات دولت ها در رابطه با جامعه بین المللی تلقی کرد. به نظر می رسد که برای بهبود اوضاع، مشارکت همه اندیشمندان از جمله سیاستمداران و اقتصاددانان برای تغییر در فرهنگ بهره گیری از طبیعت و آرمان توسعه اقتصادی ضرورت دارد.

کودکان در خط مقدم بحران تغییرات اقلیمی

مهشید جمالی – دانشجوی کارشناسی‌ارشد حقوق بین‌الملل و کارشناس زبان و ادبیات انگلیسی

تغییرات اقلیمی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های قرن بیست و یکم شناخته میشود. تغییرات اقلیمی ناشی از فعالیت‌های انسانی و آلودگی‌های زیست محیطی، گرمای هوا و افزایش گازهای گلخانه‌ای در جو زمین، پیامدهای جبران‌ناپذیری در زمینه سلامت عمومی، امنیت غذایی و حقوق بشر به همراه داشته است. این بحران علاوه بر آنکه تهدیدی عظیم برای محیط زیست تلقی میشود، تاثیرات شگرفی بر سلامت و رفاه تمام أبناء بشر از جمله نسل‌های آینده میگذارد. در این میان نیز کودکان به‌عنوان گروهی حساس و آسیب‌پذیر در برابر تغییرات اقلیمی، نیازمند توجه ویژه‌ای می‌باشند تا حق بر سلامت آنها نقض نشود.

حق بر سلامت در ماده ۲۴ کنوانسیون حقوق کودک به رسمیت شناخته شده است. این کنوانسیون یکی از مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در زمینه حمایت از حقوق کودکان میباشد. تغییرات اقلیمی در وهله اول حق بر حیات (ماده ۶ کنوانسیون حقوق کودک) و حق بر سلامت را به خطر می‌اندازد. در وهله دوم، حق برخورداری از استانداردهای مناسب زندگی، حق تفریح، بازی و سرگرمی و حق بر آموزش که به ترتیب در ماده‌های ۲۷ و ۳۱ و ۲۴ کنوانسیون حقوق کودک مورد حمایت قرار گرفته را تهدید میکند. در این راستا یونیسف نیز از تهدید زندگی و سلامت کودکان به واسطه تغییرات اقلیمی غافل نمانده است و آن را خطری جدی علیه بقا و رشد کودکان دانسته است (اینجا). تغییرات اقلیمی همچون آتش‌سوزی جنگل‌ها که موجب گرمای شدید میشود و یا آلودگی هوا که تنفس سالم را از بین میبرد، باعث میشود کودکان در معرض خطر بالایی برای ابتلا به بیماری‌های مزمن و یا حتی مرگ قرار بگیرند. در دماهای بالا خطر گرمازدگی نیز وجود دارد که میتواند باعث آسیب به مغز و اندام‌های کودکان شود و یا آسم و ذات‌الریه در کودکانی که در این محیط‌ها زندگی میکنند، پدیدار گردد. در این میان آلودگی هوا به ریه کودکان نیز آسیب وارد میکند و مانع از توسعه و رشد مغز میشود که بر سیستم ایمنی و علاوه بر آن سلامت روان نیز تاثیر میگذارد و احساساتی چون ناامنی، اضطراب و افسردگی ناشی از بلایای طبیعی یا نگرانی در مورد آینده کره زمین میتواند کیفیت و آرامش زندگی کودکان را تحت تاثیر قرار دهد و حق بر داشتن روانی سالم از این کودکان سلب شود (اینجا). این بحران از لحظه جنینی تا زمان بزرگسالی فرد، به سلامت جسمانی و روانی حمله میکند و این موضوع بر روی کودکان تمام نقاط دنیا، حتی کشورهای پیشرفته و با درآمد بالا نیز تاثیر میگذارد و جامعه جهانی نیز به اندازه کافی برای حفاظت از آنها اقدام نمیکند. بیماری هایی که جان کودکان را در سنین پایین به خطر میندازد، به دلیل تخریب محیط زیست و تغیرات اقلیمی در حال گسترش هستند و حق بر حیات و سلامت کودکان را که از بنیادین‌ترین حقوق هستند نقض میکنند. در کنار آن، سوءتغذیه نیز مشکلی جدی است که به دلیل افزایش دما و یا بارش‌های خیلی کم یا خیلی زیاد و تغییر در محصولات کشاورزی، پدیدار میگردد. همچنین امکان تحصیل و آموزش برای تعداد زیادی از کودکان درگیر با بلایای ناشی از تغییرات اقلیمی، از بین میرود که یونیسف تعداد این دسته از کودکان

را ۴۰ میلیون نفر در هر سال برآورد کرده است (اینجا). یونیسف همچنین اظهار داشته است که بیش از ۵۰۰ میلیون کودک در مناطقی زندگی میکنند که درگیر سیل میباشند و حدودا ۱۶۰ میلیون کودک در مناطقی سکونت دارند که خشکسالی‌های شدید جریان دارد و انتظار میرود تا سال ۲۰۴۰ میلادی، حدودا ۲۵ میلیون کودک درگیر با سوء تغذیه باشند که تمام این تخمین‌ها حاکی از خطرات تغییرات اقلیمی که بحرانی عظیم است میباشد و لزوم توجه به این مسئله را بیش از پیش محرز میسازد (اینجا).

حال که آسیب‌ها و عوارضی که تغییرات اقلیمی بر سلامت جسمانی و روانی کودکان می‌گذارند را به میان آوردیم، وقت آن رسیده است که بگوییم که کودکان در این زمینه نادیده گرفته شده‌اند و لازم است تا در مرکز توجه جامعه جهانی قرار بگیرند. بحران تغییرات اقلیمی یک وضعیت اضطراری جهانی و یک بحران حقوق کودک است که نیازهای بشردوستانه در تمامی زمینه‌ها را طلب میکند. زیرا کودکان حقِ ذاتیِ داشتنِ محیطی پاک را دارند تا در دنیایی رشد کنند که به دلیل تغییرات اقلیمی و تخریب محیط زیست، خطرناک و کشنده نباشد. دولت‌ها در این زمینه تکالیفی دارند و موظف هستند تا محیطی پاک و سالم را برای زندگی و رشد کودکان فراهم آورند و تحقق حقوقشان را تضمین کنند. این یک مسئولیت جمعی است و نیازمند همکاری دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی با یکدیگر میباشد. بر مبنای کنوانسیون حقوق کودک، دولت‌ها موظفند تا از حقوق کودکان در برابر هرگونه تهدید محافظت کنند.

بنابراین لازم است تا دولت‌ها:

۱.ابتدا از طریق آموزش، آگاهی عمومی درباره تاثیرات مخرب تغییرات اقلیمی را ارتقاء بخشند و عموم مردم را در رابطه با آسیب‌های جبران ناپذیر این بحران، آگاه کنند و آموزش‌های لازم برای مقابله با این معضل را ارائه کنند تا این مسئله در مرکز توجه قرار گیرد و نادیده گرفته نشود.

۲.محیط زیستی پاک را به جهت حمایت و احترام به حقوق کودکان فراهم آورند.

۳.از طریق ایجاد زیرساخت‌های مناسب، آب آشامیدنی سالم و غذای کافی و مناسب را برای کودکان تامین کنند که این مسئله نیازمند سرمایه‌گذاری صحیح میباشد تا زیرساخت‌های مقاوم در برابر تغییرات اقلیمی شکل بگیرد که شامل سیستم‌های اجتماعی و آموزشی نیز باشد تا بتوان به نیازهای خاص کودکان نیز پاسخ داد.

۴.حمایت روانی لازم را به عمل آورند و خدمات مشاوره‌ای و حمایتی برای کودکانی که تحت تاثیر بحران‌های محیط زیستی قرار گرفته‌اند و همچنین خانواده هایشان، فراهم آورند.

نتیجه بحث

کودکان به عنوان قشر آسیب‌پذیر در برابر این تغییرات، نیازمند نگاهی ویژه هستند تا این مسئله تهدیدی برای سلامت جسمی و روانی کودکان نباشد. در این راستا کنوانسیون حقوق کودک، دولت‌ها را مکلف به تامین بهترین شرایط برای رشد و توسعه کودکان میداند. بنابراین برای مقابله با چالش‌های ناشی از این بحران، لازم است تا اقدامات قانونی موثری در این باب صورت پذیرد که آموزش و آگاهی‌رسانی درباره تاثیرات تغییرات

اقلیمی، سرمایه‌گذاری در جهت دسترسی به محیط زیست سالم و پاک و تضمین تحقق حقوق بنیادین کودکان و حفظ سلامت آنها بسیار ضروری است که نباید به فراموشی سپرده شود.

کرسی ریاست کاخ سفید و چرخش سیاست‌های اقلیمی

معصومه حسینی- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران

تغییرات اقلیمی به عنوان یکی از مهمترین بحران‌های حال حاضر جهان، بازیچه سیاستمداران و تفاوت نگاه آنها به مسئله تعادل بین محیط‌زیست و رشد و توسعه اقتصادی شده است. بازی خطرناکی که اگر در آن خوب و سریع عمل نکنیم، تمام سرزمین‌ها و موجودات جهان، دیر یا زود خواهند باخت و از آثار سوء آن، متأثر خواهند شد. متأسفانه علیرغم درک حساسیت رسیدگی و پاسخ جهانی مناسب به مسئله تغییرات اقلیمی از سوی جامعه بین‌المللی و در میان تلاش‌های -هرچند ناکافی و لاک‌پشت‌وار- آنها برای پیشگیری از وقوع و مقابله با تغییرات اقلیمی، دوباره مردی صاحب صندلی ریاست کاخ سفید شده است که نگاهش به تمام مسائل و اتخاذ هرگونه سیاست داخلی و خارجی، تجاری و از منظر سودآوری اقتصادی و همچنین در راستای شعار همیشگی او، یعنی America First است. طبیعی است که ما در این مطلب برآن نیستیم که درست یا نادرست بودن بنیان فکری رییس‌جمهور ایالات متحده را بسنجیم؛ بلکه نگرانی از وقفه در عملکرد این کشور برای پاسخ به بحران اقلیمی و دستورات اجرایی صادره ازسوی دونالد ترامپ در بدو ورود دوباره به کاخ سفید سبب شد تا مطلبی تهیه کرده و ضمن تبیین دستورات اقلیمی وی به بررسی پیامدهای خطرناک چرخش سیاست‌های اقلیمی بواسطه تغییر حزبی که قدرت را در ایالات متحده در دست دارد، بپردازیم.

نگاهی کوتاه به سابقه اقدامات اقلیمی ایالات متحده

از نظر تاریخی، ایالات متحده رویکردها و اهداف مختلفی در خصوص تغییرات اقلیمی و مشارکت در کاهش گازهای گلخانه‌ای تحت کنوانسیون چارچوبی سازمان ملل متحد در خصوص تغییرات اقلیمی که در سال ۱۹۹۲ به تصویب رسید، داشته است. در واقع، در حالی که ایالات متحده در شکل‌گیری مذاکرات برای انعقاد معاهده مزبور نقشی کلیدی ایفا کرد، اما از پذیرش «اهداف و زمان‌بندی‌های الزامی» برای کاهش گازهای گلخانه‌ای و همچنین کمک‌های مالی به کشورهای کم‌درآمد برای کاهش انتشار و سازگاری با تغییرات اقلیمی حمایت نکرد. در سال ۱۹۹۷، ایالات متحده پروتکل کیوتو را امضا کرد که اهداف الزام‌آوری برای کشورهای صنعتی تعیین می‌کرد، اما به دلیل عدم تصویب در سنا، ایالات متحده نتوانست به آن ملحق گردد. در سال ۲۰۰۹، کنگره ایالات متحده لایحه H.R. 2454 (قانون انرژی پاک و امنیت آمریکایی) را بررسی کرد که هدف آن ایجاد یک سیستم مبادله کربن برای کاهش گازهای گلخانه‌ای بود. در واقع، دولت فدرال بر اساس این طرح سقفی برای میزان تولید گازهای گلخانه‌ای، تعیین می‌کرد و سپس به شرکت‌ها اجازه می‌داد که به‌طور تجاری، حق انتشار گازهای گلخانه‌ای را خرید و فروش کنند. این طرح اگرچه در مجلس نمایندگان تصویب شد، اما در سنا شکست خورد و با تصویب آن موافقت نشد. پس از این بن‌بست، دولت‌های محلی وارد عمل شدند و قوانینی را در سطح ایالت خود برای کاهش گازهای گلخانه‌ای اجرا کردند. دولت باراک اوباما نیز تصمیم گرفت تا به جای اینکه منتظر تصویب قانونی جدید از سوی کنگره بماند، بر اساس قوانینی که از قبل وجود داشت،

مثل قانون هوای پاک، اقداماتی را برای محدود کردن انتشار گازهای گلخانه‌ای از منابع مختلف مانند وسایل نقلیه، نیروگاه‌ها و صنایع آغاز کند. در سطح بین‌المللی نیز دولت وقت ایالات متحده برای ایجاد یک ابزار قانونی به منظور کاهش گازهای گلخانه‌ای، رویکردی دوجانبه را دنبال کرد و همکاری‌های بیشتری را با چین، کشورهای بزرگ صنعتی و همچنین کشورهای در حال توسعه شکل داد که در نهایت منتهی به تصویب توافق‌نامه پاریس در سال ۲۰۱۵ شد. اوباما این توافق را بدون ارجاع به سنا برای مشورت و تصویب پذیرفت و ایالات متحده از زمان لازم‌الاجرا شدن در سال ۲۰۱۶ یکی از دولت‌های طرف آن بود. اما ترامپ در ژوئن ۲۰۱۷ اعلام کرد که ایالات متحده از توافق پاریس خارج خواهد شد، که این تصمیم در نوامبر ۲۰۲۰ به طور رسمی به مرحله اجرا درآمد. لیکن مجدداً با پیروزی حزب دموکرات در انتخابات سال ۲۰۲۰ ایالات متحده، بایدن، در روز اول کاری خود توافق پاریس را پذیرفت و ایالات متحده در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۲۱ دوباره به یکی از کشورهای طرف توافق مزبور تبدیل شد. متأسفانه با انتخاب دوباره ترامپ به ریاست‌جمهوری امریکا در انتخابات سال ۲۰۲۴، او مجدداً در ژانویه ۲۰۲۵، با امضای یک فرمان اجرایی، فرآیند خروج ایالات متحده از توافق پاریس را آغاز کرد که وفق مقررات موافقت‌نامه مزبور، یک سال بعد، خروج این کشور قطعی و نهایی خواهد شد. از این رو می‌بینیم که تاریخچه سیاست‌های تغییرات اقلیمی ایالات متحده نشان‌دهنده نوسانات زیاد و تأثیرگذاری سیاست‌های داخلی و بین‌المللی در نحوه برخورد با تغییرات اقلیمی بوده است و نشان می‌دهد که ایالات متحده علی‌الاصول نمی‌تواند به راحتی به یک سیاست ملی جامع برای تغییرات اقلیمی برسد.

سیاست‌های ضد اقلیمی ترامپ در دور دوم ریاست‌جمهوری

اقدامات ترامپ در خصوص مسئله حفاظت از اقلیم و محیط‌زیست، منحصر به خروج وی از موافقت‌نامه پاریس نیست و او تصمیمات مهم دیگری در هفته اول ریاست‌جمهوری خود در خصوص تغییرات اقلیمی و مسائل زیست‌محیطی اتخاذ کرده است که قطعاً آثار بسیاری را برای محیط‌زیست جهانی به همراه خواهد داشت. در این بخش تلاش می‌شود تا ضمن پرداختن به مسئله خروج ایالات متحده از توافق پاریس، به تبیین و تشریح سایر اقدامات و تصمیمات ضد اقلیم دونالد ترامپ طی دستورات اجرایی صادره از سوی او در روزهای نخست بازگشت وی به کاخ سفید بپردازیم:

الف) خروج ایالات متحده از توافق پاریس

همانطور که در بخش قبل نیز توضیح داده شد، ترامپ روز ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵ طی یک دستور اجرایی، خروج دوباره ایالات متحده را از توافق پاریس که هدف آن همکاری جهانی برای مقابله با تغییرات اقلیمی است، اعلام کرد. این توافق از کشورهای شرکت‌کننده می‌خواهد که برای محدود کردن انتشار گازهای گلخانه‌ای که موجب گرمایش زمین می‌شوند، اهداف ملی مشخصی تعیین کنند. اقدام ترامپ بدین معناست که دولت فدرال دیگر تلاشی برای رسیدن به اهداف کاهش گازهای گلخانه‌ای نخواهد داشت و از هر گونه تعهد مالی به

کنوانسیون چارچوب ملل متحد در خصوص تغییرات اقلیمی خودداری خواهد کرد. او هدف خود را از خروج، احتمال خسارات اقتصادی و فشارها و تعهدات غیرمنصفانه و ناعادلانه علیه ایالات متحده و مردم آن اعلام کرد. علاوه بر آغاز روند خروج ایالات متحده از توافق پاریس، دستور اجرایی «قرار دادن آمریکا در اولویت در توافق‌های بین‌المللی زیست‌محیطی» به دنبال محدود کردن کمک‌های مالی ایالات متحده به سایر کشورها برای کاهش و سازگاری با تغییرات اقلیمی در سطح جهانی از جمله از طریق انتقال فناوری و توانمندسازی و بموجب کنوانسیون ملل متحد در خصوص تغییرات اقلیمی، موافقت‌نامه پاریس و پروتکل کیوتو است. برخی منتقدان این اقدام ترامپ معتقدندکه خروج از توافق پاریس نه‌تنها از آمریکایی‌ها در برابر آثار تغییرات اقلیمی محافظت نمی‌کند، بلکه به چین و اتحادیه اروپا در بازار انرژی پاک فضای رقابتی بهتری می‌دهد و فرصت‌های کمتری برای کارگران آمریکایی ایجاد می‌کند.

ب) اعلام وضعیت اضطراری انرژی ملی و دو برابر شدن تولید نفت و گاز

ترامپ با این استدلال که عدم کفایت زیرساخت‌ها و قیمت‌های بالای انرژی، تهدیدی علیه امنیت ملی است، از طریق صدور یک دستور اجرایی، «وضعیت اضطراری انرژی ملی» اعلام کرد و وعده داد که شعار *drill, baby, drill* را از طریق دو برابر کردن حفاری و استخراج منابع انرژی بطور ویژه نفت و گاز در خاک امریکا محقق خواهد کرد. البته او هدفی بزرگتر را در نظر گرفته است و قصد داردکه به هر قیمت ممکن، جهان را به سوخت‌های فسیلی که موجب گرمایش کره زمین می‌شوند، وابسته نگه دارد. در این راستا، او حتی از احیای استخراج زغال‌سنگ که آلوده‌ترین نوع سوخت فسیلی است، برای تأمین انرژی در قاره آفریقا حمایت کرده است. متأسفانه این دستور رییس جمهور امریکا اثر خود را بر سایر نقاط جهان خواهد گذاشت. ازجمله اینکه کشورهای در حال توسعه مانند اندونزی با انتشار کربن بالا می‌گویند که نباید از آنها انتظار داشت که تولید گازهای گلخانه‌ای خود را کاهش دهند، در حالی‌که تولید و سوزاندن سوخت‌های فسیلی در کشورهای بزرگ مانند ایالات متحده ادامه دارد. همچنین به طور خاص‌تر، آرژانتین، پس از پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده، مذاکره‌کنندگان خود را از نشست کاپ ۲۹ باکو در نوامبر ۲۰۲۴ خارج کرد و از آن زمان به‌طور علنی اشاره کرده که ممکن است از توافق پاریس ۲۰۱۵ خارج شود؛ توافقی که مبنای تلاش‌های جهانی برای مقابله با تغییرات اقلیمی است.

ج) لغو اهداف بایدن برای خودروهای الکتریکی

ترامپ وعده داده است که اشتباه بایدن در خصوص «دستورالعمل خودروی الکتریکی» را لغو می‌کند. این بدان معناست که با دستور اجرایی ترامپ، هدف غیرالزام‌آوری که بایدن برای دستیابی به ۵۰ درصد از فروش خودروهای جدید به خودروهای الکتریکی تا سال ۲۰۳۰ تعیین کرده بود، لغو خواهد شد. همچنین احتمالاً ترامپ به دنبال لغو اعتبار مالیاتی ۷۵۰۰ دلاری برای خرید خودروهای جدید الکتریکی است که توسط کنگره به عنوان بخشی از قانون اقلیمی برجسته بایدن در سال ۲۰۲۲ تصویب شد. این تغییرات احتمالاً برای

خودروسازان که باید تصمیمات بلندمدت اتخاذ کنند، ناامیدکننده خواهد بود. رئیس بخش بینش در یک شرکت تحقیقاتی خرید خودرو گفت: «در حالی‌که سایر نقاط جهان به سمت خودروهای الکتریکی می‌روند، خودروسازان باید تصمیم بگیرند چگونه جهت‌گیری جهانی صنعت را در کنار فقدان ناگهانی حمایت فدرال در نظر بگیرند».

د) حذف تأکید بر عدالت زیست‌محیطی

ترامپ تصمیم گرفته است که تمامی ملاحظات عدالت زیست‌محیطی را که در دولت‌های قبلی، به ویژه دولت بایدن، اجرا شده بود، لغو کند و دستور داده که دفاتر و موقعیت‌های خاصی که به اجرای سیاست‌های عدالت زیست‌محیطی پرداخته‌اند، حذف شوند. این دفاتر معمولاً مسئول بررسی آثار زیست‌محیطی بر جوامع آسیب‌پذیر و حصول اطمینان از اینکه آلودگی‌های جدید به این جوامع بار نمی‌شود، بودند. همچنین، او تمامی برنامه‌ها و فعالیت‌هایی که برای تحقق عدالت زیست‌محیطی در دولت بایدن راه‌اندازی شده بود، ملغی نمود که شامل برنامه‌هایی مانند ایجاد همکاری‌های بین‌دستگاهی برای حل مسائل زیست‌محیطی در جوامع آسیب‌پذیر و تخصیص منابع مالی برای مقابله با آلودگی‌های زیست‌محیطی بود. این اقدامات باعث می‌شود که ملاحظات زیست‌محیطی در سیاست‌گذاری‌های دولت فدرال به ویژه در حوزه‌های صنعتی و توسعه‌ای نادیده گرفته شود و در این راستا، آژانس‌های فدرال نیز دیگر مجبور به در نظر گرفتن آثار زیست‌محیطی بر جوامع کم‌درآمد و اقلیت‌ها نیستند. . این تصمیم به تشدید مشکلات زیست‌محیطی در این جوامع منجر خواهد شد که با توجه به قطع حمایت‌های فدرال، به معنای افزایش بار مسئولیت بر دوش گروه‌های ایالتی و محلی است که باید برای محافظت از این جوامع آسیب‌پذیر تلاش کنند.

متأسفانه سیاست‌های متناقض، حزبی و مقطعی ایالات متحده در ادوار مختلف، به ویژه در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ، نه‌تنها چالش‌های بی‌پایانی را برای حفاظت از محیط‌زیست ایجاد کرده بلکه تهدیدات زیست‌محیطی را به سطحی بی‌سابقه رسانده است. تصمیماتی مانند خروج از توافق پاریس، که به‌عنوان یکی از مهم‌ترین توافق‌های بین‌المللی برای مقابله با تغییرات اقلیمی به شمار می‌آید، و تشویق به افزایش تولید سوخت‌های فسیلی، به جای کاهش گازهای گلخانه‌ای، منجر به تشدید بحران اقلیمی جهانی خواهد شد. این سیاست‌ها به‌وضوح مانع از همکاری‌های بین‌المللی مؤثر در راستای کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای و حفظ پایداری سیاره ما می‌شود و علاوه بر آن، اعتبار و اعتماد میان کشورهای درگیر در این بحران را کاهش می‌دهد. پیامدهای این تصمیمات نه‌تنها در حال حاضر در قالب افزایش دما، خشکسالی‌ها و بلایای طبیعی دیگر خود را نشان می‌دهد، بلکه آینده‌ای تاریک برای کره زمین و جوامع آسیب‌پذیر رقم می‌زند. در نهایت، اگر این سیاست‌ها ادامه یابد، تمامی کشورهای جهان و نسل‌های آینده به‌صورت غیرقابل بازگشتی تحت تأثیر آنها قرار خواهند گرفت و هیچ کشوری، بزرگ یا کوچک، توسعه‌یافته یا در حال توسعه، نمی‌تواند از پیامدهای آن فرار کند.

چالش‌های محیط زیستی نوظهور در حقوق دریاها:
در تکمیل کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریا BBNJ نقش معاهده

سیده معصومه ذوالفقاری-دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی دانشگاه علوم و تحقیقات

کنوانسیون سازمان ملل در مورد حقوق دریا (UNCLOS)، که در سال ۱۹۸۲ تدوین و در سال ۱۹۹۴ لازم‌الاجرا شد، چارچوبی حقوقی برای استفاده، حفاظت و بهره‌برداری از دریاها و اقیانوس‌ها فراهم آورد. این کنوانسیون- که غالباً به عنوان قانون اساسی برای اقیانوس ها معرفی می شود- با تعیین محدوده‌هایی مانند دریای سرزمینی، منطقه انحصاری اقتصادی و فلات قاره، تلاش کرد توازنی میان حقوق حاکمیتی کشورها و منافع مشترک جهانی برقرار کند. با این حال، در چند دهه گذشته، چالش‌های محیط زیستی نوینی پدید آمده‌اند که ساختار سنتی UNCLOS را با پرسش‌هایی اساسی مواجه کرده‌اند. تخریب زیست‌بوم‌های دریایی، بهره‌برداری بی‌رویه از منابع ژنتیکی دریایی و آلودگی‌های فرامرزی از جمله این چالش‌ها هستند. در پاسخ به این خلأها، معاهده‌ای مکمل با عنوان BBNJ (حفاظت و استفاده پایدار از تنوع زیستی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی) در سال ۲۰۲۳ به تصویب رسید. این یادداشت به بررسی رابطه این دو سند می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه BBNJ می‌تواند نقایص UNCLOS را در حوزه محیط‌زیست دریایی برطرف کند.

دو جنبه خاص از تنظیم تنوع زیستی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی وجود دارد که در این یادداشت، مورد بررسی قرار می گیرد. اولین جنبه، تدابیر حفظ و نگهداری تنوع زیستی دریایی در این مناطق است. دومین جنبه، رژیم حقوقی مربوط به منابع ژنتیکی دریایی در این مناطق و به‌ویژه بستر دریاهای عمیق است. با بررسی این دو حوزه، برخی از خلاءها را شناسایی می شود و بر اساس آن، این سوال مطرح می گردد که آیا مناسب است که کنوانسیون حقوق دریا، به‌عنوان قانون اساسی برای اقیانوس‌ها معرفی گردد؟ برای درک چگونگی تنظیم تنوع زیستی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی توسط این کنوانسیون، ضروری است که ساختار بنیادی این کنوانسیون دانسته شود.

UNCLOS و حکمرانی منابع در دریاها

منطق اساسی کنوانسیون حقوق دریا، به‌طور خلاصه، به این صورت است که ساختار این کنوانسیون تعیین می‌کند که چگونه منابع در دریاها باید حکمرانی و تنظیم شوند. اساساً، این کنوانسیون رویکردی بر اساس منطقه‌بندی را اتخاذ کرده است. به عبارت دیگر، نحوه حکمرانی منابع عمدتاً بر اساس منطقه‌ای است که منابع در آن پیدا می‌شوند، نه ماهیت خود منابع. به عبارت دیگر، برای تعیین حقوق، تعهدات و مسئولیت‌های کشورهای مختلف در رابطه با یک منبع خاص، سوال اصلی این است که آن منبع در کجا قرار دارد؟ بنابراین، درک مناطق مختلف دریایی که توسط کنوانسیون ایجاد شده بسیار مهم است.

اساساً، کنوانسیون پنج منطقه دریایی مختلف را تعریف می‌کند. اولین منطقه، آب‌های سرزمینی است که از ۱۲ مایل دریایی از خط مبدا اندازه‌گیری می‌شود که مطابق با کنوانسیون باید تعیین شود. در اینجا، کشور ساحلی

به‌طور اساسی حاکمیت دارد. دومین منطقه دریایی، منطقه اقتصادی انحصاری است که از همان خط مبنا، ۲۰۰ مایل دریایی از آن اندازه‌گیری می‌شود. در این منطقه، کشور ساحلی حقوق حاکمیتی بر منابع دارد. سومین منطقه دریایی که توسط کنوانسیون تعریف شده، فلات قاره است که اساساً زمین‌لایه زیر اقیانوس است و از همان خط مبنا که آب‌های سرزمینی از آن اندازه‌گیری می‌شود، ۲۰۰ مایل دریایی فاصله دارد. با اینکه گاهی امکان تمدید این منطقه وجود دارد، اما این موضوع بحث جداگانه‌ای را می طلبد. این سه منطقه دریایی اساساً مناطق دریایی در داخل صلاحیت ملی هستند. در این سه منطقه دریایی، کشور ساحلی بر اساس منابع، درجات مختلفی از حقوق حاکمیتی و حقوق حاکمیت را اعمال می‌کند.

دریای آزاد، که به ستون آب بالای بستر دریا اشاره دارد و بیش از ۲۰۰ مایل دریایی از خط مبنا فاصله دارد، اولین منطقه دریایی در خارج از صلاحیت ملی است. در اینجا، کنوانسیون به‌عنوان قاعده اصلی، آزادی دریاهای آزاد را ایجاد می‌کند، به این معنا که کشورهای مختلف و کشتی‌های تحت صلاحیت آن‌ها آزادند و به‌طور قانونی حق دارند به دسترسی برابر به منابع. این تنظیم خاص منطقه دریایی، به‌عنوان مثال، آزادی ماهیگیری، آزادی نصب کابل‌ها، آزادی ناوبری و موارد دیگر را تضمین می‌کند. منطقه دریایی بعدی که توسط کنوانسیون تعریف شده، بستر دریاهای عمیق است. بستر دریاهای عمیق در کنوانسیون به‌عنوان "منطقه" با حرف بزرگ "A" اشاره می‌شود. بنابراین، رژیم حقوقی که در این منطقه ایجاد شده، توسط کنوانسیون به‌عنوان «میراث مشترک بشر» شناخته می‌شود، به این معنا که منابع به‌طور اساسی برای منفعت تمامی بشریت در نظر گرفته شده‌اند. این ساختار اساسی است و بر اساس آن، اکنون می‌توانیم به بررسی دو مسئله مورد نظر بپردازیم.

UNCLOS و حفاظت از محیط زیست دریایی

اولین مسئله، تدابیر محافظت و نگهداری از محیط‌زیست است. در سراسر کنوانسیون، تعدادی مقررات مربوط به حفاظت از محیط‌زیست وجود دارد. در بخش پنجم کنوانسیون، مقرراتی وجود دارد که به منطقه اقتصادی انحصاری مربوط می‌شود. برخی مقررات نیز در بخش هفتم وجود دارند که به دریاهای آزاد مربوط می‌شوند. همچنین، مقرراتی در بخش یازدهم وجود دارد که به منطقه، میراث مشترک بشر اشاره دارد. برخی دیگر از مقررات در بخش سیزدهم، به تحقیقات علمی دریایی مربوط می‌شوند. بنابراین، تمامی این بخش‌ها به‌طور طبیعی با حفاظت از محیط‌زیست دریایی مرتبط هستند، اما به‌طور خاص و مهم‌تر بخش دوازدهم کنوانسیون است که اختصاصاً به حفاظت و نگهداری از محیط‌زیست دریایی پرداخته است. بخش ۱۲، که برای نشان دادن جامعیت آن است، بیش از ۴۵ ماده دارد. اولین ماده در بخش ۱۲، ماده ۱۹۲ است که یک تعهد عمومی برای کشورهای مختلف ایجاد می‌کند تا به‌طور کلی محیط‌زیست دریایی را حفظ و نگهداری کنند.

مقررات مختلفی که به حفاظت و نگهداری از محیط‌زیست دریایی پرداخته‌اند، کشورهای مختلف را موظف می‌کنند که تدابیری برای جلوگیری از آلودگی از منابع مختلف اتخاذ کنند و همچنین وظیفه نظارت و ارزیابی تأثیرات زیست‌محیطی را بر عهده دارند. این تدابیر باید به‌طور فردی یا جمعی توسط کشورهای مختلف اتخاذ

شوند. به عبارت دیگر، کشورهای مختلف می‌توانند به توافقات دیگری وارد شوند، چه دوجانبه یا چندجانبه، تا اهداف کلی کنوانسیون را برآورده کنند.

با این حال، حتی با وجود تمام این مقررات، مقررات محیط زیستی در کنوانسیون، برای تضمین حفاظت از محیط‌زیست دریایی، به‌ویژه در مورد مناطق فراتر از صلاحیت ملی و دریاهای آزاد، کافی در نظر گرفته نمی‌شود.

دو دلیل اصلی حقوقی برای این ناکافی بودن وجود دارد. اول این‌که مقررات به اندازه کافی دقیق نیستند. آن‌ها به تدابیر اشاره می‌کنند و کشورهای مختلف را موظف به اتخاذ تدابیری می‌کنند بدون آن‌که دقیقا مشخص کنند که این تدابیر چه باید باشند. بنابراین اساساً تدابیر باید توسط خود کشورهای مختلف تعیین شوند.

دوم و مهم‌تر از همه این‌که هر تدبیر اتخاذشده، چه به‌صورت فردی و چه به‌صورت جمعی، به‌دلیل آزادی دریاهای آزاد، فقط برای کشورها و کشتی‌هایی که به‌طور مشخص آن‌ها را پذیرفته‌اند یا با آن‌ها توافق کرده‌اند، اعمال خواهد شد. یک مثال عینی از این موضوع، کنوانسیون اوسپار (کنوانسیون اسلو-پاریس) است که در سال ۲۰۱۰ چندین منطقه حفاظت‌شده دریایی، برخی از آن‌ها در مناطق فراتر از صلاحیت ملی، اتخاذ کرد و در همان سال، نروژ به نمایندگی از اسپا از مجمع عمومی خواست تا این توسعه را مورد توجه قرار دهد. اما بسیاری از کشورهای مختلف از این درخواست استقبال نکردند و در واقع با آن موافقت نکردند، چرا که بر اساس آزادی دریاهای آزاد، استدلال این بود که چنین ابتکاری در مناطق فراتر از صلاحیت ملی نباید پذیرفته شود. اگرچه این اقدامات از نظر قانونی الزام‌آور نیستند، در واقع می‌تواند انتظاری ایجاد کند که کشورهای مختلف باید به تدابیر مطرح‌شده توسط مناطق حفاظت‌شده دریایی پایبند باشند. بنابراین، در حالی که کنوانسیون مقررات مهمی برای تنوع زیستی دریایی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی دارد، این مقررات به‌تنهایی ناکافی هستند.

با توجه به این شکاف‌های بحرانی، ممکن است این سوال مطرح شود که آیا مناسب است که کنوانسیون به‌عنوان قانون اساسی برای اقیانوس‌ها معرفی شود. سوالاتی از طبیعت متفاوت اما با نتیجه مشابه می‌توانند در مورد منابع ژنتیکی دریایی در بستر دریاهای عمیق نیز مطرح شوند.

رژیم حقوقی مربوط به منابع ژنتیکی دریایی در بستر دریاهای عمیق

رژیم حقوقی مربوط به منابع ژنتیکی دریایی در بستر دریاهای عمیق مسأله‌ای است که به‌طور کامل و واضح توسط کنوانسیون تنظیم نشده است. بستر دریاهای عمیق که در کنوانسیون باعنوان "منطقه" با حرف بزرگ "A" ذکر شده، تحت بخش ۱۱ کنوانسیون حکمرانی می‌شود. همانگونه که گفته شده، رژیمی که در آنجا ایجاد شده، میراث مشترک بشریت است که به این معناست که منابع باید به‌طور اساسی برای منافع تمام بشریت در نظر گرفته شوند. بنابراین، هیچ‌گونه قاعده اولین نفر، اولین خدمت در اینجا وجود ندارد. مشکل اینجاست که ماده ۱۳۳ کنوانسیون مقرر می‌کند که برای اهداف بخش ۱۱، منابع به منابع معدنی اشاره دارد. بنابراین، این تعریف به‌طور اساس منابع ژنتیکی دریایی را از این تعریف مستثنی می‌کند. بر اساس این، برخی از کشورها

استدلال کرده‌اند که در واقع، بخش ۱۱ به منابع ژنتیکی دریایی در بستر دریاهای عمیق اعمال نمی‌شود و به‌جای آن، بخش ۷ کنوانسیون که مربوط به دریاهای آزاد است، باید اعمال شود. بنابراین، کشورهایی که از نظر فناوری قادر به بهره‌برداری از منابع یا منابع ژنتیکی دریایی هستند، از این منابع بهره‌مند خواهند شد. اولین مشکل با این رویکرد این است که خلاف منطق کنوانسیون است، که همان‌طور که گفتیم، مبتنی بر مناطق دریایی است.رچرا که این امر اصول قانونی مربوط به یک منطقه، یعنی دریاهای آزاد، را به منطقه دیگری، یعنی منطقه یا بستر دریاهای عمیق، اعمال می‌کند. علاوه بر این، اگرچه ماده ۱۳۳ واقعاً مقرر می‌کند که منابع به منابع معدنی اشاره دارد، ماده ۱۳۶ چیزی متفاوت بیان می‌کند. این ماده نه تنها منابع، بلکه خود منطقه و منابع آن را میراث مشترک بشریت معرفی می‌کند.

البته که این بحث ابعاد بسیاری دارد و لازم نیست به تمام این ابعاد پرداخته شود، اما حتی اگر تمام این لایه‌ها برداشته شود، چیزی که واضح می‌شود این است که کنوانسیون به‌طور کامل منابع ژنتیکی دریایی در بستر دریاهای عمیق را تنظیم نمی‌کند و در واقع یک شکاف حکمرانی در این زمینه وجود دارد. شکاف‌هایی که مربوط به حفاظت و نگهداری از تنوع زیستی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی است، همچنین مسأله رژیم حقوقی مربوط به منابع ژنتیکی دریایی و بستر دریاهای عمیق، سوالاتی را درباره مناسب بودن و دقت توصیف کنوانسیون به‌عنوان قانون اساسی برای اقیانوس‌ها مطرح می‌کند.

کنوانسیون ادعا نمی‌کند که تمامی جنبه‌های اقیانوس‌ها را به‌طور دقیق تنظیم کند، بلکه هدف آن ایجاد آن‌چه که خود آن را نظم حقوقی برای دریاها می‌نامد است و چارچوبی قانونی برای حکمرانی اقیانوس‌ها برقرار می‌کند، مانند هر قانون اساسی دیگری. بنابراین، کنوانسیون یک چارچوب ساختاری، اهداف کلی و اصول سطح بالا را فراهم می‌کند که جزئیات آن می‌تواند از طریق دیگر مسیرهای تدوین حقوق بین‌الملل، مانند هر ابزار چارچوبی دیگر، کار شده و توسعه یابد. کنوانسیون پذیرای توسعه بیشتر اصول خود است و در واقع به آن نیاز دارد.

بسیاری از مقررات کنوانسیون، به‌عنوان مثال، کشورهای مختلف را موظف به اتخاذ تدابیر جمعی می‌کنند. اتخاذ تدابیر جمعی به این معناست که کشورهای مختلف باید به توافقات دیگری دست یابند تا اهداف کنوانسیون را محقق کنند. همچنین، در حالی که ماده ۳۱۱ کنوانسیون جایگاهی اولیه برای خود قائل است، اعتبار دیگر ابزارهای بین‌المللی را به رسمیت می‌شناسد به شرطی که با اهداف کنوانسیون مغایرت نداشته باشند. بنابراین، در ارزیابی، به‌ویژه در ارتباط با حفاظت و نگهداری از محیط‌زیست دریایی در مناطق فراتر از صلاحیت ملی، باید مفید بودن کنوانسیون و تمام دامنه قوانین اقیانوسی که جزئی از نقشه مقررات کنوانسیون است، در نظر گرفته شود.

در سال ۲۰۰۶، مجمع عمومی با تصویب قطعنامه‌ای از کشورهای عضو خواست تا صید کف در مناطق اکوسیستم‌های دریایی آسیب‌پذیر را ممنوع کنند، مگر اینکه برنامه‌ای برای حفاظت و مدیریت وجود داشته

باشد. با وجود اینکه قطعنامه به‌طور قانونی الزام‌آور نیست، این اقدام به‌عنوان یک توسعه مهم از اصل احتیاطی دیده می‌شود که در این شبکه مهم است.

ضرورت BBNJ و خلأهای کنوانسیون ۱۹۸۲

یکی از مهم‌ترین خلأهای UNCLOS، نپرداختن دقیق به منابع ژنتیکی دریایی در مناطق دور از صلاحیت ملی (High Seas و Area) است. در دهه‌های اخیر، این منابع به دلیل پتانسیل عظیم دارویی، صنعتی و کشاورزی، در مرکز توجه دولت‌ها و شرکت‌ها قرار گرفته‌اند. با این حال، UNCLOS صرفاً به کلیاتی مانند میراث مشترک بشریت اشاره کرده و نحوه بهره‌برداری، دسترسی، و تقسیم منافع را مشخص نکرده است. همین خلأ زمینه‌ساز شکل‌گیری مذاکرات طولانی‌مدت و تصویب معاهده BBNJ شد که تمرکز ویژه‌ای بر این موضوع دارد. معاهده BBNJ چهار محور اصلی دارد:

الف. دسترسی و تقسیم منافع ناشی از منابع ژنتیکی دریایی؛

ب. ارزیابی تأثیرات محیط زیستی فعالیت‌ها در دریاهای آزاد؛

ج. ایجاد ابزارها و نهادهای مدیریتی برای مناطق خاص دریایی؛

د. توسعه ظرفیت‌ها و انتقال فناوری به کشورهای در حال توسعه.

این معاهده به‌ویژه اصل عدالت بین‌نسلی و مشارکت عادلانه کشورها را برجسته می‌سازد و تلاش می‌کند منابع جهانی را به شکلی پایدار و منصفانه مدیریت کند. همچنین برخلاف UNCLOS که اغلب تعهدات را در سطح سعی و تلاش نگه می‌داشت، در BBNJ بسیاری از الزامات اجرایی هستند و نهادهای نظارتی مشخص‌تری تعریف شده‌اند.

تعامل میان UNCLOS و BBNJ

معاهده BBNJ اگرچه در قالب حقوق بین‌الملل مستقل از UNCLOS تنظیم شده، اما بر اساس اصول بنیادین همان کنوانسیون بنا نهاده شده است. در واقع، BBNJ را می‌توان نسخه تکمیلی UNCLOS در قرن ۲۱ دانست. این معاهده ضمن احترام به رژیم‌های موجود، تلاش می‌کند ظرفیت‌های جدیدی برای حفاظت از دریاهای آزاد فراهم آورد، بی‌آن‌که با نظام حقوقی سابق تعارض داشته باشد. به همین دلیل، در متن BBNJ بارها به «هم‌افزایی با UNCLOS» اشاره شده است.

نتیجه‌گیری

تحولات نوظهور محیط زیستی و چالش‌های جدید بهره‌برداری از منابع دریایی، ساختار سنتی حقوق دریاها را با آزمونی جدی روبه‌رو کرده است. کنوانسیون حقوق دریاها (UNCLOS) علی‌رغم نقش بنیادین خود، در مواجهه با مسائل پیچیده جدید همچون منابع ژنتیکی و بحران‌های محیط زیستی، به تنهایی پاسخگو نیست. معاهده BBNJ با تمرکز بر تکمیل همین خلأها و ارائه مکانیسم‌های اجرایی، می‌تواند نقش کلیدی در شکل‌دادن به آینده‌ای پایدارتر برای اقیانوس‌ها ایفا کند. تعامل مؤثر میان این دو سند حقوقی، به‌ویژه از طریق

تقویت همکاری‌های بین‌المللی و سازوکارهای نظارتی، شرط موفقیت رژیم جهانی حقوق دریاها در دهه‌های آینده خواهد بود.

آژانس بین المللی انرژی اتمی و حق بر محیط زیست سالم

امیرارسلان خانکی- دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق محیط زیست دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

حق بر محیط زیست سالم در دهه های اخیر به عنوان یکی از حقوق مشترک بشری مطرح شده است. در کنفرانس استکهلم (۱۹۷۲) این حق به طور ضمنی مورد اشاره قرار گرفت و در اعلامیه ریو (۱۹۹۲) در اصل اول تصریح شد که انسان ها حق زندگی سالم و مولدی در هماهنگی با طبیعت دارند. در سال های اخیر، نهاد های بین المللی نیز این حق را رسماً به رسمیت شناخته اند. شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در سال ۲۰۲۱ قطعنامه A/HRC/RES/48/13 را تصویب کرد و در آن حق بر محیط زیست پاک، سالم و پایدار را به عنوان حق بشری مهمی تائید نمود. همچنین مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه A/RES/76/300 (۲۸ ژوئیه ۲۰۲۲) با ۱۶۱ رای مثبت و بدون رای مخالف این حق را رسمیت بخشید. این پیشرفت های حقوقی نشان دهنده توجه رو به افزایشی است که به نیاز حفاظت از محیط زیست جهت تضمین حق حیات و حق سلامت بشر معطوف شده است. در چنین بستری، فعالیت های هسته ای و پیامد های آنها بر محیط زیست نیز به مسئله ای حقوقی تبدیل شده است. اهمیت مسئله زمانی مضاعف می شود که در نظر آوریم تشعشعات یونیزان می توانند آثار زیانباری بر سلامت انسان و اکوسیستم ها داشته باشند. از این رو، نهاد ناظر بر ایمنی هسته ای جهانی یعنی آژانس بین المللی انرژی اتمی، در حوزه حفظ امنیت و ایمنی فعالیت های هسته‌ای نقش آفرینی می کند. در این مقاله تلاش می کنم با تمرکز بر استاندارد ها و مقررات آژانس بین المللی انرژی اتمی، ظرفیت ها و چالش های آن را در حفظ حق محیط زیست سالم بررسی کنم و در نهایت نقاط قوت و ضعف را از دیدگاه حقوق محیط زیست تحلیل نمایم.

استاندارد های ایمنی هسته ای در نظام حقوقی آژانس بین المللی انرژی اتمی

آژانس بین المللی انرژی اتمی به موجب منشور خود مأموریت دارد از کاربرد صلح آمیز انرژی هسته ای حمایت کرده و ایمنی را تضمین نماید. منشور آژانس (ماده هشتم، بند الف) صراحتا ایجاد یا تصویب استاندارد های ایمنی برای حفاظت از سلامت و کاهش خطر برای جان و اموال را به آژانس تفویض کرده است. در اجرای این مأموریت، آژانس مجموعه ای از استاندارد های ایمنی را منتشر می کند که شامل سه سطح است: مبانی ایمنی Safety Fundamentals، الزامات ایمنی Safety Requirements و راهنما های ایمنی Safety Guides . این استاندارد ها با هدف تضمین یک سطح بالای ایمنی هسته ای در سطح جهانی تدوین شده و زمینه ای مشترک برای ایمن سازی فعالیت های هسته ای فراهم می آورند. آژانس بین المللی انرژی اتمی بیان می کند که این استاندارد ها اصول، الزامات و توصیه های بنیادی برای اطمینان از ایمنی هسته ای را عرضه می کنند و مرجع جهانی برای حفاظت از انسان و محیط زیست فراهم می کنند. از این رو، آژانس بر این باور است که رعایت استاندارد های آن نه تنها سلامت کارگران و جامعه را حفظ می کند، بلکه به طور ضمنی از محیط زیست (جاری و آتی) حمایت می نماید. آژانس چندین کنوانسیون بین المللی را تحت نظارت

خود قرار داده یا تسهیل کرده است. کنوانسیون ایمنی هسته ای (۱۹۹۴) از مهم ترین این اسناد است که کشور های عضو را موظف می کند تا سطح بالایی از ایمنی را در نیروگاه های هسته ای خود حفظ کنند. این کنوانسیون با تأکید بر اصول پایه ایمنی و مکانیزم بازبینی همتا، تلاش می کند استاندارد های جهانی بالایی را در ساخت و بهره برداری از نیروگاه های هسته ای برقرار سازد. همچنین کنوانسیون مشترک ایمنی مدیریت سوخت مصرف شده و پسماند رادیواکتیو نخستین سند بین المللی است که ایمنی مدیریت پسماند هسته ای را در ابعاد جهانی مورد توجه قرار داده است. این کنوانسیون اصول ایمنی بنیادی را وضع، و مکانیزم بازرسی همتا مشابه کنوانسیون ایمنی را برای بررسی تعهد کشورها ایجاد می‌کند. علاوه بر اینها، آژانس متولی چندین سند حقوقی مهم در حوزه مسوولیت مدنی هسته ای نیز هست. مانند کنوانسیون وین مسئولیت مدنی در برابر آسیب هسته ای (۱۹۶۳) که بر مبنای اصل مسئولیت مطلق و محدودیت های بیمه ای تدوین شده است. این کنوانسیون هدفش هارمونیزه کردن قوانین ملی کشور های طرف متعاهد برای ایجاد حداقل ضوابط مدنی مربوط به آسیب های ناشی از استفاده صلح آمیز انرژی هسته ای است. خلاصه اینکه، چارچوب حقوقی حاکم بر ایمنی هسته ای در سطح جهانی متشکل از استاندارد های فنی آژانس و کنوانسیون های بین المللی ذیل نظارت آژانس است که تعهد به رعایت اصول ایمنی پایه و مقابله با حوادث را برای کشور های عضو لازم می داند.

ظرفیت ها و چالش های آژانس در تحقق حق محیط زیست سالم

آژانس بین المللی انرژی اتمی دارای ساختار و ابزار های متعددی برای ترویج ایمنی هسته ای است. این نهاد بین دولتی، با بهره مندی از دانش فنی گسترده و شبکه ای از متخصصان جهانی، قادر است دانش خود را در قالب استاندارد ها، ماموریت های بازبینی و کمک های فنی در اختیار کشور ها قرار دهد. ماهیت چند جانبه IAEA امکان تبادل تجربه و همکاری بین کشور ها را فراهم می کند؛ از جمله مجموعه جلسات فنی و کارگاه های آموزشی که به ظرفیت سازی نهاد های نظارتی ملی می انجامد. با این حال، ظرفیت های آژانس در نظر گرفته شده برای صیانت از محیط زیست با محدودیت هایی نیز همراه است. نخست آنکه، استاندارد ها و راهنما های ایمنی IAEA جنبه الزام آور بین المللی ندارند و در نهایت پذیرش و اجرای آنها به کشور ها واگذار شده است؛ به بیان دیگر، آژانس نمی تواند الزام قضایی برای تغییر قوانین ملی ایجاد کند و بیشتر نقش تسهیلگر و هدایتگر دارد. از سوی دیگر، مأموریت آژانس فراتر از حوزه مصونیت از پرتو نیست. لذا جنبه های گسترده تر حقوق محیط زیست، مانند حفاظت از تنوع زیستی، مسائل تغییر اقلیم یا آلودگی های شیمیایی صنعت هسته ای، در حیطه توجه مستقیم آن قرار ندارد. افزون بر این، توسعه بی رویه صنعت هسته ای و مأموریت محدود آژانس درحالی ست که فناوری های نوین، نظیر راکتور های کوچک یا طرح های نوین سوخت پدیده هایی نو ظهورند که چالش های قانونی و نظارتی جدیدی ایجاد می کنند. برای نمونه، ضرورت اقدامات پاک سازی و بازسازی پس از حوادث هسته ای قدیمی همچون چرنوبیل و فوکوشیما نشان داده است که محیط زیست آسیب دیده به حمایت بیشتری نیاز دارد. گزارش های IAEA خود اذعان دارند که مناطق

آلوده رادیواکتیو به فرآیند پاک سازی نیاز دارند تا از حفاظت سلامت انسان و محیط زیست اطمینان حاصل شود. در کنار این محدودیت ها، امکان بروز خطا های انسانی یا فقدان سرمایه گذاری کافی در برخی کشور های تازه وارد نیز چالش آفرین است. به طور خلاصه، اگرچه IAEA از توان فنی و شبکه جهانی کارشناسان برخوردار است و استاندارد های منسجم و هماهنگی را عرضه می کند، اما در فقدان الزام آوری قانونی و دامنه محدود مأموریت از جنبه های محیط زیستی، چالش هایی جدی در ایجاد حق حفاظت از محیط زیست سالم وجود دارد.

نقاط قوت و ضعف مقررات ایمنی هسته ای آژانس از منظر حقوق محیط زیست

نظام ایمنی هسته ای تحت نظارت IAEA دارای نقاط قوت چشمگیری است، اما در برخی ابعاد ضعف هایی نیز دارد که از منظر حقوق محیط زیست قابل توجه اند.

نقاط قوت: اولا، استاندارد ها و اصول ایمنی هسته ای بسیار دقیق و مبتنی بر شواهد علمی است؛ برای مثال مفهوم بهینه سازی حفاظت (آلارا) و مدل خطی غیر فعال خطر گذاری دوز ها، نشانگر رعایت اصول سخت گیرانه حفاظتی هستند. دوم آن که آژانس رویکرد چند جانبه مبتنی بر همکاری فنی و تبادل داده ارائه می دهد. آژانس اذعان می کند که ریسک های ناشی از تابش فراتر از مرز های ملی می رود و همکاری بین المللی در جهت بهبود توانایی ها برای کنترل خطرات، پیشگیری از حوادث و مقابله با عواقب زیانبار آن نقش دارد. این رویکرد چند جانبه گرایانه از نظر حقوق محیط زیست با اصل همکاری و عدم خسارت فرامرزی در قطعنامه های سازمان ملل همخوانی دارد. همچنین کنوانسیون های بین المللی تحت نظر IAEA ابزار ضمانت و بازبینی بین المللی فراهم کرده اند؛ برای نمونه سازوکار بازبینی همتا در کنوانسیون ایمنی هسته ای و کنوانسیون مشترک پسماند موجب تبادل تجارب و ارتقا مستمر استاندارد ها می شود. سوم آن که نظام مسئولیت مدنی هسته ای مانند کنوانسیون وین بر اصل مسئولیت مطلق اپراتور اصرار ورزیده که متضمن اصل آلودگی زا می پردازد (polluter pays) است.

نقاط ضعف: با وجود ویژگی های فوق، از منظر حقوق محیط زیست، نظام ایمنی هسته ای برخی کاستی های مهم دارد. یکی این که این نظام اساسا بر اثر بخشی فنی و نظارتی تکیه دارد و کمتر به حقوق عامه (حقوق بشر محیط زیستی) می پردازد. برای مثال حقوق اطلاع رسانی و مشارکت عمومی در فرآیند های تصمیم گیری که در اعلامیه ریو اصل دهم به رسمیت شناخته شده است، در سازوکار های IAEA ضرورتا تبلور ندارد. اگر چه توسعه استاندارد های IAEA در یک فرآیند باز و شفاف صورت می گیرد، اما این شفافیت عمدتا فنی و بین دولتی است و شامل الزامات افشای اطلاعات محیط زیستی به عموم نمی شود. در همین راستا، با وجود کنوانسیون های هماهنگی نظیر آرهاس که تأکید می کنند تمام اطلاعات مربوط به فعالیت های هسته ای در حوزه دسترسی عمومی قرار دارد، چنین الزامات شفافی در متن کنوانسیون های IAEA دیده نمی شود. ضعف دیگر از نظر حقوق محیط زیست، نداشتن الزام مبتنی بر اصل پیشگیری در معنای مطلق است؛ در نظام محیط

زیست محور، اصل پیشگیری صراحت دارد که حتی در فقدان یقین علمی کامل باید از خطرات اجتناب شود. در حالیکه آژانس بیشتر بر مبنای برآورد ریسک و آلارا عمل می‌کند و معیار های ایمنی را بر اساس دوز های مجاز تنظیم می نماید. علاوه بر این، پوشش محیط زیستی مقررات فعلی بیشتر معطوف به آلودگی رادیواکتیو است و سایر آثار زیست محیطی فعالیت های هسته ای، نظیر استخراج اورانیوم، دفع زباله‌ها یا ایمنی اکولوژیک در اولویت قرار ندارد.

در مجموع، اگرچه سازوکار های ایمنی هسته ای از لحاظ فنی قدرتمندند، اما از زاویه حقوقی محیط زیست فاقد بعضی المان های بنیادین همچون حقوق عدالت زیست محیطی، شفافیت کامل و تضمین رفع خسارت های زیست محیطی هستند. موضوع حق بر محیط زیست سالم و ارتباط آن با مقررات ایمنی هسته ای IAEA از پیچیدگی های ویژه ای برخوردار است. حقوق بین الملل محیط زیست با ایده هایی نظیر پیشگیری، آلودگی زدایی، مشارکت عمومی و مسئولیت فرامرزی شکل گرفته است و حق زندگی در محیطی مطلوب را به عنوان حق بنیادین بشری تفسیر می کند. در مقابل، نظام حقوقی و استاندارد های IAEA عمدتا فنی بوده و تمرکز اصلی آنها بر حفاظت از انسان در برابر تابش رادیواکتیو است؛ گرچه خود این استاندارد ها حفاظت محیط زیست را نیز در بر دارند. توانمندی آژانس در ایجاد استاندارد های هماهنگ، ترویج فرهنگ ایمنی و ارائه کمک های فنی به کشور ها نقطه قوت این نظام است، اما عدم الزام آوری کامل و تمرکز محدود بر اثرات زیستی و محیطی از کاستی های آن محسوب می‌شود. با این همه، پذیرش جهانی حق بر محیط زیست سالم توسط سازمان ملل نشان می دهد که موضوع محیط زیستی باید صراحتا در دغدغه های همه بازیگران از جمله IAEA قرار گیرد. دستیابی به محیط زیست سالم نه تنها با استاندارد های فنی که با شفافیت حقوقی، پاسخگویی و مشارکت عمومی ممکن می شود.

آتش‌سوزی جنگل‌های هیرکانی و تعهدات ناشی از رژیم میراث جهانی یونسکو و حقوق بین‌الملل محیط زیست

عرفان صفی پور پاکدهی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

جنگل‌های هیرکانی، به‌عنوان یک میراث طبیعی چند میلیون ساله که قدمت آن‌ها بین ۲۵ تا ۵۰ میلیون سال تخمین زده می‌شود، یکی از کهن‌ترین و ارزشمندترین اکوسیستم‌های پهن‌برگ جهان محسوب می‌شوند. این جنگل‌ها که در امتداد دریای خزر در ایران و جمهوری آذربایجان گسترده شده‌اند، در سال ۲۰۱۹ تحت معیار (ix) کنوانسیون ۱۹۷۲ میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیدند. این ثبت، ارزش جهانی برجسته (OUV) این منطقه را به‌عنوان «نمونه‌ای برجسته از فرآیندهای بوم‌شناختی و زیستی در تکامل اکوسیستم‌ها» تأیید می‌کند؛ ارزشی که ناشی از تنوع زیستی قابل توجه، وجود گونه‌های فسیلی (relict) و اندمیک است که به‌عنوان «ژن‌بان بی‌بدیل» عمل می‌کنند. (اینجا) وقوع آتش‌سوزی گسترده در منطقه الیت مرزن‌آباد چالوس در نوامبر ۲۰۲۵، نگرانی‌های جدی را در مورد تخریب این میراث کهن برانگیخت و به سرعت، ابعاد آن را از یک حادثه محلی به مسئله‌ای با تبعات بین‌المللی ارتقاء داد. پرسش مرکزی این است که این حریق، از منظر تعهدات سخت‌گیرانه ناشی از رژیم میراث جهانی و اصول کلیدی حقوق بین‌الملل محیط زیست، چگونه مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و تا چه میزان کارآمدی سازوکارهای حفاظتی را به چالش می‌کشد.

واقعه حریق در الیت که مقامات آن را ناشی از عامل انسانی (بی‌احتیاطی یا شکار) تشخیص دادند، ابعاد میدانی پیچیده‌ای داشت. آتش‌سوزی اولیه مهار شد، اما به دلیل بادهای شدید و خشکی بستر گیاهی و همچنین شرایط شدید خشکسالی که ایران در آن زمان تجربه می‌کرد، مجدداً گسترش یافت و بیش از ده روز ادامه داشت. موقعیت جغرافیایی وقوع آتش در دامنه‌های شیب‌دار و سنگی، عملیات مهار را دشوار ساخت و به توصیف مقامات، به «یکی از پیچیده‌ترین عملیات در سال‌های اخیر» تبدیل شد. بسیج حدود ۴۰۰ پرسنل شامل محیط‌بانان و داوطلبان، در کنار اعزام پنج بالگرد و یک هواپیمای آب‌پاش سنگین ایلوشین-۷۶، نشان از تلاش‌های گسترده داخلی داشت؛ بااین‌حال، عملیات هوایی به دلیل دود غلیظ، باد شدید و صعب‌العبور بودن زمین با چالش‌های جدی مواجه بود.(اینجا) این وضعیت نهایتاً به درخواست کمک اضطراری بین‌المللی از «کشورهای دوست» منجر شد که در پی آن، ترکیه هواپیماهای آب‌پاش تخصصی و پرسنل خود را اعزام کرد. این ابعاد میدانی، عمق آسیب زیست‌محیطی بر گونه‌های باستانی و اندمیک منطقه و ازدست‌رفتن یکپارچگی اکولوژیکی میراث جهانی را نشان می‌دهد و ضرورت ارزیابی تعهدات بین‌المللی دولت ایران را دوچندان می‌کند.

ثبت جنگل‌های هیرکانی در فهرست یونسکو، جایگاه حقوقی ویژه‌ای برای این منطقه تعریف کرده و تعهدات صریح مدیریتی و حفاظتی را بر دولت ایران به‌عنوان «دولت طرف» کنوانسیون تحمیل می‌کند. تعهد اصلی دولت در قبال یک سایت طبیعی ثبت‌شده، حفاظت و نگهداری سخت‌گیرانه از ۱۵ مؤلفه جنگل‌های هیرکانی است که تماماً تحت مالکیت دولت قرار دارند. بر اساس الزامات مدیریتی، فعالیت‌هایی چون قطع درختان،

چرای دام، شکار و دسترسی وسایل نقلیه که ممکن است بر یکپارچگی اکولوژیکی دارایی‌ها تأثیر بگذارند، باید به طور سخت‌گیرانه ممنوع یا تنظیم شوند. وقوع آتش‌سوزی با منشأ انسانی، نشان‌دهنده نقص در اجرای همین تعهدات سخت‌گیرانه نظارتی است. دومین تعهد کلیدی، مدیریت خطر (Risk Management) است که دولت را موظف می‌سازد تا با تهدیدات جدی مانند تغییرات اقلیمی (که خود را به شکل خشکسالی‌های شدید اخیر نشان داده است)، توسعه بی‌رویه و قاچاق چوب مقابله کند. یونسکو اخیراً «راهنمای مدیریت خطر آتش‌سوزی برای میراث‌فرهنگی و طبیعی» (اینجا)را منتشر کرده که بر لزوم اتخاذ راهبردهای پیشگیرانه و واکنشی تأکید دارد. هرگونه ناکارآمدی در به‌روزرسانی برنامه‌های مدیریتی و هماهنگی نهادی (بین سازمان جنگل‌ها، سازمان محیط‌زیست و سازمان میراث‌فرهنگی) که در مدیریت این سایت نقش دارند، می‌تواند به‌عنوان قصور در انجام این تعهدات تلقی شود. اگرچه هیرکانی مستقیماً در «فهرست میراث در خطر (List of World Heritage in Danger)»قرار نگرفته است، اما آتش‌سوزی‌های مکرر و گسترده ناشی از قصور در مدیریت عامل انسانی، زنگ خطر را برای ناظران بین‌المللی به صدا در می‌آورد و می‌تواند مبنایی برای بررسی قرارگرفتن سایت در این فهرست یا تقویت برنامه‌های حفاظتی باشد، چرا که یکپارچگی و ارزش جهانی برجسته آن در معرض تهدید جدی قرار گرفته است.

فراتر از الزامات کنوانسیون میراث جهانی، بحران‌هایی نظیر آتش‌سوزی‌های جنگلی، تعهدات دولت‌ها را در چارچوب اصول کلیدی حقوق بین‌الملل محیط‌زیست (IEL) نیز مورد ارزیابی قرار می‌دهد. مهم‌ترین اصل در این زمینه، اصل «عدم ایراد خسارت قابل‌توجه» (No Significant Harm) است که در اصل ۲۱ اعلامیه استکهلم ۱۹۷۲ متبلور شده است. بر این اساس، دولت‌ها ضمن حفظ حق حاکمیت بر منابع خود، مسئولیت دارند تا تضمین کنند که فعالیت‌های تحت صلاحیت یا کنترل آن‌ها باعث آسیب زیست‌محیطی به سایر کشورها یا مناطق خارج از مرزهای ملی نشود. اگرچه آسیب مستقیم این آتش‌سوزی در درجه اول داخلی است، اما ازدست‌رفتن یک میراث جهانی که طبق دکترین حقوق بین‌الملل، دارایی با اهمیت جهانی و سرمایه مشترک است، می‌تواند به‌مثابه یک ضرر اکولوژیکی با ابعاد فراملی تلقی شود. در دکترین حقوق بین‌الملل، مسئولیت دولت (State Responsibility) زمانی به وجود می‌آید که یک کشور تعهد بین‌المللی (معاهده‌ای یا عرفی) را نقض کرده و به کشور دیگری ضرر برساند؛ این مسئولیت، صرف‌نظر از سوءنیت، می‌تواند بر اساس تئوری مسئولیت عینی (Objective Liability) مطلق باشد.

دو اصل دیگر، اصل پیشگیری و اصل احتیاط، نیز در اینجا نقشی محوری دارند. اصل پیشگیری دولت را موظف می‌کند با انجام «اقدامات پیشگیرانه» از بروز آلودگی‌های زیست‌محیطی جلوگیری کند. مدیریت ناکارآمد و ضعف کنترل و نظارت دولت بر فعالیت‌هایی که منجر به آتش‌سوزی یا قطع غیرقانونی می‌شود، می‌تواند به‌عنوان قصور یا سهل‌انگاری (Negligence) در اجرای این اصل تلقی شود. به‌ویژه در مورد آتش‌سوزی با منشأ انسانی در یک سایت جهانی که نظارت سخت‌گیرانه بر آن الزامی است، این قصور برجسته‌تر است. همچنین،

اصل احتیاط ایجاب می‌کند که در مواجهه با تهدیدهای جدی، مانند پیامدهای تغییر اقلیم که خود را به شکل خشکسالی‌های شدید نشان داده است، حتی در صورت فقدان قطعیت علمی کامل، دولت‌ها اقدامات احتیاطی لازم را اتخاذ کنند. اصل همکاری و اطلاع‌رسانی نیز ایجاب می‌کند که دولت‌ها در مواجهه با بحران‌ها، برای پیشگیری و نظارت بر آلودگی فرامرزی (مانند مه‌دود ناشی از آتش‌سوزی‌های جنگلی که در نمونه‌های منطقه‌ای مانند توافق‌نامه آسه‌آن در خصوص آلودگی دود فرامرزی مسبوق به سابقه است)، با کشورهای دیگر همکاری کنند. درخواست اضطراری کمک بین‌المللی ایران و پذیرش فوری کمک از سوی ترکیه، نشان‌دهنده پایبندی عملی به همین اصل همکاری در مواجهه با بحران میراث جهانی است.

تحلیل انتقادی واقعه مازندران نشان می‌دهد که این حریق به‌عنوان یک «آزمون واقعی» برای سنجش پایبندی ایران به تعهدات بین‌المللی خود عمل کرده است. منشأ انسانی حریق نشان می دهد که ضعف در نظارت و اجرای ناکافی قوانین داخلی در سایت میراث جهانی، یک نقص ساختاری است. ازآنجایی‌که در سایت‌های میراث جهانی، فعالیت‌هایی مانند شکار باید به‌شدت ممنوع یا تنظیم شده باشند، وقوع حریق ناشی از این عوامل، مصداق قصور در اجرای وظایف اصلی دولت برای حفاظت سخت‌گیرانه است؛ قصوری که می‌تواند تعهدات بین‌المللی ایران را نقض کند و کف استاندارد «حفاظت مؤثر» مورد انتظار از دولت طرف کنوانسیون یونسکو را زیر سؤال ببرد. علاوه بر این، شرایط حاد خشکسالی و تأثیر تغییرات اقلیمی، لزوم به‌روزرسانی برنامه‌های مدیریت ریسک (Risk Management) را در انطباق با شرایط اقلیمی جدید که یونسکو بر آن تأکید دارد، برجسته می‌سازد. ضعف در ظرفیت واکنشی داخلی، علی‌رغم اعزام گسترده نیرو و تجهیزات نیز مشهود بود، تا جایی که عملیات مهار به کمک‌های فرامرزی وابسته شد. با این‌حال، اقدام ایران در جلب فوری کمک بین‌المللی، نشان‌دهنده پذیرش مسئولیت در قبال یک سرمایه مشترک جهانی و پایبندی به اصل همکاری در حقوق بین‌الملل محیط‌زیست بود. در مجموع، واقعه هیرکانی نشان داد که ایران در بخش واکنشی و همکاری بین‌المللی تا حدودی توانسته به تعهدات خود عمل کند، اما در بخش پیشگیری و اعمال نظارت سخت‌گیرانه که مستقیماً به عامل انسانی مرتبط است، ضعف ساختاری وجود دارد.

پیامدهای این آتش‌سوزی نیازمند بازنگری در ساختار حفاظتی و تقویت سازوکارهای حقوقی است. از منظر یونسکو، تداوم فشارها و آتش‌سوزی‌های مکرر ناشی از عامل انسانی می‌تواند مبنایی برای بررسی وضعیت یکپارچگی سایت باشد و حتی خطر قرارگرفتن در فهرست میراث در خطر را مطرح سازد که این خود مستلزم تقویت برنامه‌های حفاظتی و مدیریت خطر آتش‌سوزی بر اساس استراتژی‌های جهانی است. در سطح پیشنهادهای هنجاری، بحران هیرکانی لزوم تقویت قوانین داخلی محیط‌زیستی و میراث را برای اجرای مؤثرتر ممنوعیت‌ها (از جمله شکار و چرای فصلی) و اعمال مجازارت های تنبیهی کافی علیه عاملان حریق برجسته می‌سازد؛ زیرا در نمونه‌های مشابه بین‌المللی (مانند اندونزی)، ضعف در ظرفیت نهادی و فساد در دستگاه‌های قضایی و اجرایی مانع از اجرای موفقیت‌آمیز قوانین شده است. همچنین، شفافیت اطلاعات و ارتقای مشارکت

جوامع محلی در نظارت، اطلاع‌رسانی و مدیریت آتش‌سوزی از اهمیت بالایی برخوردار است، چرا که اجرای مقررات و حفاظت مؤثر، بدون همکاری و مشورت با جوامع محلی که بیشترین ارتباط را با سایت دارند، میسر نخواهد بود. در نهایت، درخواست کمک از ترکیه، نشان‌دهنده ضرورت توسعه همکاری‌های منطقه‌ای تخصصی در پیشگیری و اطفای آتش‌سوزی جنگل‌ها با کشورهای همسایه و دوستان است تا پایداری عملیات هوایی و دسترسی به منابع تخصصی در شرایط بحران تضمین شود.

آتش‌سوزی در جنگل‌های هیرکانی مازندران در سال ۲۰۲۵ یک «مطالعه موردی» روشن برای سنجش کارآمدی و نقاط ضعف دولت ایران در قبال یک میراث طبیعی با «ارزش جهانی برجسته» است. این واقعه نشان داد که صرفِ ثبت جهانی یونسکو برای حفاظت از سایت کافی نیست؛ درحالی‌که جنگل‌ها به دلایل طبیعی (خشکسالی شدید) و جغرافیایی (صعب‌العبور بودن) مستعد آتش‌سوزی بودند، منشأ حریق قصور و بی‌احتیاطی انسانی اعلام شد. این امر به‌روشنی، کوتاهی در اجرای وظایف اصلی دولت برای حفاظت سخت‌گیرانه و نظارت مؤثر بر فعالیت‌های داخل قلمرو حاکمیتی، طبق الزامات کنوانسیون میراث جهانی، را نشان می‌دهد. از منظر حقوق بین‌الملل محیط‌زیست، این بحران، اصل تضمین عدم ایراد خسارت از فعالیت‌های تحت کنترل حاکمیتی را برجسته ساخت. در نهایت، آتش‌سوزی هیرکانی تأکید می‌کند که حفاظت از میراث طبیعی در عصر تغییرات اقلیمی نیازمند گذار از مدیریت واکنشی به برنامه‌ریزی پیشگیرانه و ریسک محور است، و این امر بدون تقویت اساسی نهادهای داخلی و اجرای قاطعانه قوانین در قبال عامل انسانی و مشارکت واقعی جوامع محلی میسر نخواهد بود.

بخش پنجم:

حقوق تجارت بین الملل و سرمایه گذاری خارجی

نقش سازمان جهانی تجارت در مقابله با سبزشویی

معصومه نوربخش باغبادرانی- وکیل دادگستری و دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

سازمان جهانی تجارت به عنوان یکی از نهاد های کلیدی در تنظیم و تسهیل تجارت آزاد و منصفانه میان کشور ها، نقش اساسی در مقابله با پدیده ای موسوم به سبزشویی(greenwashing) ایفا می کند. سبزشویی به معنای ارائه اطلاعات نادرست یا گمراه‌کننده درباره مزایای زیست محیطی کالاها یا خدمات است که می تواند علاوه بر گمراه کردن مصرف‌کنندگان، موجب تخریب اعتماد عمومی و تضعیف تلاش‌های واقعی در زمینه حفاظت از محیط زیست گردد.

در شرایطی که بسیاری از دولت‌ها در پی تطبیق سیاست های تجاری خود با استانداردها و الزامات زیست محیطی هستند، مقررات سازمان جهانی تجارت می توانند به‌عنوان ابزاری حقوقی برای تضمین شفافیت اطلاعات زیست‌محیطی و جلوگیری از اقدامات نادرست عمل کنند. در این راستا، پرسش اصلی این است که تا چه میزان مقررات موجود در چارچوب سازمان جهانی تجارت توانایی پاسخ‌گویی به این معضل را دارند؟ و آیا این مقررات از استحکام کافی برای پیشگیری از سبزشویی برخوردارند؟ افزون بر این، مکانیزم حل‌وفصل اختلافات در سازمان جهانی تجارت نیز به‌عنوان ابزاری بالقوه برای رسیدگی به ادعاهای مرتبط با سبزشویی مورد توجه قرار می گیرد. این مکانیزم، می‌تواند به دولت‌های عضو کمک کند تا اختلافات ناشی از اطلاعات گمراه‌کننده زیست‌محیطی درباره محصولات را در چارچوبی عادلانه حل‌وفصل نمایند. در این میان، پرسش‌هایی همچون میزان کارایی این مکانیزم‌ها در حمایت از کشورهای آسیب‌دیده از سبزشویی و چالش‌های احتمالی در فرایند رسیدگی به این اختلافات، نیازمند بررسی دقیق است.

لذا با توجه به اهمیت این موضوع در تلاقی حقوق تجارت بین‌الملل و حقوق بین الملل محیط زیست، در این یادداشت به تحلیل نقش سازمان جهانی تجارت در مقابله با سبزشویی و ارزیابی اثربخشی سازکارهای حقوقی و اجرایی آن خواهیم پرداخت تا ابعاد حقوقی و عملیاتی این مسئله را روشن‌تر سازیم.

سبزشویی به تلاش شرکت ها برای ایجاد این تصور در مشتریان اشاره دارد که محصولات یا خدمات آن ها دوستدار محیط زیست هستند، در حالی که این ادعا ها اغلب نادرست یا گمراه‌کننده اند. این پدیده می تواند به اشکال مختلفی بروز کند، از جمله:

- سبزشویی برچسبی (Greenlabeling) : استفاده از برچسب‌های محیط زیستی مانند «دوستدار محیط زیست» بر روی محصولاتی که هیچ ارتباطی با این مفاهیم ندارند.
- سبزشویی انتقالی- مسئولیت‌گریزی سبز (Greenshifting) : انتقال مسئولیت مشکلات زیست‌محیطی به مشتریان و نشان دادن خود به عنوان بی‌تقصیر.
- سبزشویی متناوب (Greenrinsing) : تغییر مداوم اهداف محیط زیستی بدون دستیابی به آن‌ها.

- سبزشویی جمعی (Greencrowding) : پیوستن به سازمان‌های محیط زیستی با اهداف بلندپروازانه، اما عدم انجام تغییرات واقعی.

این اشکال سبز شویی می توانند به فریب مصرف‌کنندگان و کاهش اعتماد عمومی نسبت به ادعاهای محیط زیستی منجر شوند.

سبز شویی پیامد های قابل‌توجهی دارد که می تواند شامل پیامد های اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی باشد. افزایش قیمت محصولات سبز بدون ارائه ارزش واقعی، که منجر به هزینه های اضافی برای مصرف‌کنندگان می شود نمونه ای از پیامدهای اقتصادی این مسئله می تواند باشد.(+) از سوی دیگر با پیامد های اجتماعی از جمله کاهش اعتماد مصرف‌کنندگان به برند ها و محصولات، که می تواند منجر به بدبینی عمومی نسبت به ادعا های محیط زیستی شود رو به رو هستیم . (+) از طرفی عدم تحقق اهداف واقعی پایداری و جلوگیری از پیشرفت های واقعی در زمینه حفاظت از محیط زیست، به این دلیل که شرکت ها به جای سرمایه‌گذاری در روش های پایدار، به تبلیغات سطحی روی می آورند، از جمله پیامد های زیست محیطی این چالش خواهد بود. (+)

سبزشویی در تجارت بین‌المللی

با یک نگاه اجمالی به موارد مرتبط به سبز شویی در صنایع مختلف جهان، شاید رسوایی فولکس‌واگن ، که در سپتامبر ۲۰۱۵ افشا شد، یکی از پر سر و صدا ترین آن ها باشد که به عنوان یکی از بزرگ ترین رسوایی های تاریخ صنعت خودرو سازی شناخته می شود. این رسوایی شامل استفاده از نرم افزاری بود که به طور غیر قانونی میزان آلایندگی خودروهای دیزلی این شرکت را در حین آزمایش ها دستکاری می‌کرد. در واقع، این نرم افزار به گونه ای طراحی شده بود که در شرایط آزمایشگاهی، اعداد آلایندگی را به طور کاذب پایین‌تر از حد واقعی نشان دهد، در حالی که در شرایط واقعی، این خودرو ها تا ۴۰ برابر بیشتر از حد مجاز نیتروژن اکسید تولید می‌کردند. این تقلب نه تنها به آسیب به محیط زیست منجر شد، بلکه اعتماد عمومی به برند فولکس‌واگن را به شدت کاهش داد و پیامد های مالی و حقوقی سنگینی برای این شرکت به همراه داشت. (+) این رسوایی ارتباط مستقیمی با مفهوم سبز شویی دارد . فولکس‌واگن با تبلیغ خودرو های دیزلی خود به عنوان پاک و دوستدار محیط زیست، عملاً اقدام به سبز شویی کرد و در واقعیت، این خودرو ها با آلایندگی های بسیار بالایی مواجه بودند. این تقلب نه تنها باعث فریب مصرف‌کنندگان شد، بلکه تلاش های جهانی برای کاهش آلودگی و حفظ محیط زیست را نیز تحت تأثیر قرار داد .پیامد های رسوایی دیزل‌گیت همچنان ادامه دارد و تأثیرات آن بر صنعت خودروسازی و سیاست های زیست محیطی جهانی مشهود است. پس از افشای این تقلب، بسیاری از کشور ها و نهاد ها اقداماتی را برای بررسی و تقویت قوانین مربوط به آلایندگی خودرو ها انجام دادند. همچنین، فولکس‌واگن مجبور شد میلیارد ها دلار جریمه بپردازد و برنامه های گسترده ای برای اصلاح وضعیت خود و بازسازی اعتماد عمومی اجرا کند. این رسوایی نه تنها درس هایی برای فولکس‌واگن بلکه برای کل

صنعت خودرو سازی داشت تا اهمیت شفافیت و صداقت در ادعاهای زیست محیطی را درک کنند. باید خاطر نشان کرد که در صنایع دیگر از جمله صنایع آرایشی و بهداشتی، خوارکی و پوشاک نیز شاهد این دست اقدامات هستیم.

مقررات سازمان جهانی تجارت در مقابله با سبز شویی

سازمان تجارت جهانی اگرچه مقررات مستقیمی برای مقابله با سبز شویی ندارد، اما اصول و چار چوب های آن، به ویژه در قالب موافقت نامه موانع فنی بر تجارت (TBT Agreement) ، می توانند به طور غیرمستقیم در کاهش و مدیریت این مسئله نقش آفرینی کنند. در ادامه، به بررسی اصول و مقررات کلیدی سازمان جهانی تجارت که با سبزشویی مرتبط هستند پرداخته و تحلیل می کنیم که چگونه این اصول می توانند به جلوگیری از سوء استفاده های زیست محیطی کمک کنند.

۱. اصل عدم تبعیض (Non-Discrimination)

یکی از اصول بنیادین موافقت نامه موانع فنی بر تجارت (TBT) در سازمان تجارت جهانی، اصل عدم تبعیض است که در مواد ۲.۱ و ۲.۲ به صراحت بیان شده است. این اصل مقرر می‌دارد که هیچ کشوری نباید مقررات فنی را به‌گونه ای طراحی یا اعمال کند که میان محصولات داخلی و وارداتی یا میان محصولات کشور های عضو تبعیض ایجاد شود. هدف این اصل، تضمین رقابت منصفانه در بازار های جهانی است. در زمینه مقابله با سبز شویی، این اصل اهمیت ویژه ای دارد، زیرا برچسب های زیست محیطی طراحی‌شده برای محصولات نباید به‌گونه ای باشند که تولیدکنندگان خارجی در مقایسه با تولیدکنندگان داخلی در موقعیت نا مساعدی قرار گیرند. برای مثال، اگر استاندارد های زیست محیطی تنها بر اساس شرایط جغرافیایی یا اقلیمی محلی تنظیم شوند و رعایت آن ها برای تولیدکنندگان خارجی دشوار یا غیر ممکن باشد، این امر نقض اصل عدم تبعیض تلقی خواهد شد.

۲. ممنوعیت موانع غیر ضروری بر تجارت (Prohibition of Unnecessary Barriers to Trade)

مطابق ماده ۲.۲ موافقت نامه TBT ، مقررات فنی نباید بیش از حد لازم موجب محدودیت تجارت شوند. این اصل به ویژه زمانی اهمیت پیدا می کند که مقررات زیست محیطی با اهداف غیرمشروع نظیر محدود سازی واردات یا حمایت از تولیدکنندگان داخلی طراحی شده باشند.(Herdegen, 2013, pp. 223) در چارچوب این اصل، هرگونه محدودیت باید با اهداف مشروعی همچون حفاظت از محیط زیست، سلامت عمومی، یا جلوگیری از گمراهی مصرف کنندگان تطابق داشته باشد. مقرراتی که فاقد ارتباط مستقیم با این اهداف باشند یا به‌طور نا متناسب تجارت را مختل کنند، به‌عنوان نقض مقررات سازمان جهانی تجارت شناخته می شوند. برای نمونه، برچسب زیست محیطی که تنها تحت شرایط خاص جغرافیایی یک کشور مؤثر باشد و محصولات کشورهای دیگر را از بازار محروم کند، می تواند به‌عنوان مانعی غیرضروری و حتی ابزاری برای سبزشویی شناسایی شود.

۳. شفافیت(Transparency)

شفافیت یکی از اصول کلیدی سازمان جهانی تجارت است که در مواد ۲.۹ و ضمیمه ۳ موافقت نامه TBT بر آن تأکید شده است. این اصل کشو های عضو را ملزم می کند که هرگونه مقرره پیشنهادی، به ویژه در حوزه مقررات فنی و استاندارد های زیست محیطی را به اطلاع دیگر اعضا رسانده و فرصت کافی برای اظهار نظر و مشارکت ذی نفعان فراهم آورند.

در مقابله با سبز شویی، شفافیت از اهمیت بسزایی برخوردار است، زیرا فرآیند شفاف تدوین مقررات زیست محیطی می تواند از سوء استفاده‌های احتمالی جلوگیری کند. ارائه اطلاعات کامل و فرصت مشارکت ذی نفعان، احتمال تصویب مقرراتی که صرفاً به نفع گروهی خاص طراحی شده اند را کاهش می دهد و صحت و اعتبار برچسب ها را تضمین می کند.

۴. استاندارد های مبتنی بر عملکرد(Performance-Based Standards)

ماده ۲.۸ موافقت نامه TBT کشورها را تشویق می کند تا مقررات خود را بر اساس عملکرد واقعی محصولات و نه صرفاً مشخصات فنی طراحی کنند. این رویکرد تأکید دارد که استانداردها باید نتایج واقعی و قابل اندازه‌گیری مانند کاهش انتشار گازهای گلخانه ای یا افزایش بهره‌وری انرژی را ملاک قرار دهند. چنین استاندارد هایی علاوه بر تسهیل تجارت، امکان گمراهی مصرف‌کنندگان را کاهش می دهند. در زمینه مقابله با سبز شویی، تمرکز بر عملکرد واقعی محصولات تضمین می کند که تولیدکنندگان نتوانند صرفاً با استفاده از تبلیغات ادعایی یا برچسب های صوری، محصولات خود را به‌عنوان دوستدار محیط زیست معرفی کنند.

5.استفاده از استاندارد های بین‌المللی(Use of International Standards)

مطابق ماده ۲.۴ موافقت‌نامهTBT ، کشورهای عضو موظفند تا حد ممکن از استاندارد های بین‌المللی معتبر در تدوین مقررات فنی استفاده کنند. استاندارد های بین‌المللی، به دلیل نظارت مستقل و ارزیابی جامع، از اعتبار و مقبولیت بالایی برخوردارند و می توانند به کاهش موانع تجاری و جلوگیری از سبز شویی کمک کنند. استفاده از این استانداردها نه تنها هماهنگی بین‌المللی را تقویت می کند، بلکه رقابت منصفانه را نیز تضمین کرده و هزینه های انطباق برای تولیدکنندگان داخلی و خارجی را کاهش می دهد. ماده ۲.۴ موافقت‌نامه TBT تأکید دارد که استاندارد های بین‌المللی تنها زمانی معتبر هستند که توسط نهاد هایی تنظیم شوند که فعالیت های استاندارد سازی آن‌ها به‌طور گسترده ای شناخته شده و برای همه اعضای سازمان جهانی تجارت قابل دسترسی باشد، مانند کمیسیون کدکس آلیمنتاریوس. این استانداردهای شناخته شده باید به عنوان دستورالعمل ها و معیاری برای بررسی مقررات ملی در نظر گرفته شوند، حتی اگر پس از وضع مقررات فنی تدوین شده باشند. در پرونده EC—Sardines ، نهاد تجدیدنظر، این تأثیر پویا استانداردهای بین‌المللی را به رسمیت شناخت و اعضای سازمان جهانی تجارت را ملزم به بازبینی و اصلاح مقررات خود بر اساس استاندارد های بین‌المللی جدید کرد.(Herdegen, 2013, pp. 224)

در همین راستا، توافقنامه های خاص سازمان جهانی تجارت نظیر GATT (موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت) و موافقت نامه مربوط به اقدامات بهداشتی و بهداشت گیاهی(SPS Agreement) نیز به عنوان ابزار هایی برای تضمین شفافیت و جلوگیری از ادعاهای نادرست زیست محیطی عمل می کنند. توافقنامه SPS (موافقتنامه مربوط به تدابیر بهداشتی و گیاهی) به کشورها این امکان را می دهد که برای حفاظت از سلامت انسان و حیوانات، تدابیر لازم را اتخاذ کنند.(+) این توافقات می توانند به عنوان ابزاری برای مقابله با سبزشویی عمل کنند، زیرا شفافیت در اطلاعات مربوط به محصولات زیست محیطی را افزایش می دهند و از فریب مصرف کنندگان جلوگیری می کنند.

تحلیل این چارچوب ها نشان می دهد که سازمان، فراتر از نقش تسهیل تجارت بین‌المللی، تلاش می کند با الزام به شفافیت و استفاده از استاندارد های بین‌المللی، از سوءاستفاده از مقررات زیست محیطی برای منافع تجاری غیرمشروع جلوگیری کند. این رویکرد، نه‌تنها به حفظ عدالت در تجارت جهانی کمک می کند، بلکه از تحمیل موانع غیرضروری بر تجارت نیز جلوگیری می نماید.

با این حال، کارایی این سازوکار ها به تعهد جدی کشور های عضو در پایبندی به استاندارد های تعیین‌شده و مشارکت فعال در نظارت و انطباق وابسته است. در عصری که آگاهی مصرف‌کنندگان از مسائل زیست محیطی به شدت افزایش یافته و رقابت در بازار های جهانی پیچیده تر شده است، رویکرد های سازمان جهانی تجارت می توانند ابزاری مؤثر برای کاهش پدیده سبز شویی و تقویت اعتماد در نظام تجارت جهانی باشند.

از طرفی، تلاش کشور های عضو سازمان تجارت جهانی برای اجرای سیاست های زیست محیطی با چالش هایی روبه‌روست که به تضاد میان اهداف زیست محیطی و مقررات تجاری باز می گردد. از یک سو، دولت‌ها موظف هستند برای مقابله با تغییرات اقلیمی، حفظ تنوع زیستی، و کاهش آلایندگی، سیاست هایی اتخاذ کنند که مصرف محصولات سبز را تشویق یا واردات محصولات آلاینده را محدود کند. از سوی دیگر، این سیاست ها باید با مقررات سازمان جهانی تجارت که بر اصولی مانند عدم تبعیض، شفافیت و جلوگیری از ایجاد موانع غیرضروری بر تجارت تأکید دارد، همخوانی داشته باشند.

یکی از مهم‌ترین مشکلات این تضاد، احتمال تلقی سیاست های زیست‌محیطی به‌عنوان اقدامات تبعیض‌آمیز یا موانع تجاری است. برای مثال، اگر کشوری معیار هایی برای واردات تعیین کند که به‌طور غیرمستقیم محصولات کشورهای دیگر را از بازار خود حذف کند، حتی اگر این معیارها هدف مشروعی مانند حفاظت از محیط زیست داشته باشند، ممکن است با شکایاتی در سازمان جهانی تجارت مواجه شود. این تعارض می تواند موجب شود کشور ها برای اجتناب از اتهامات تبعیض یا نقض مقررات تجاری، از اجرای سیاست های زیست محیطی مؤثر باز بمانند یا در طراحی این سیاست ها احتیاط بیشتری به خرج دهند. این مسئله نه تنها می تواند موجب کاهش کارایی سیاست های زیست محیطی شود، بلکه رقابت منصفانه در بازار های جهانی را نیز به چالش می کشد. به همین دلیل، کشور ها نیاز دارند در طراحی سیاست های خود، ضمن رعایت اصول و

مقررات سازمان، از ابزار هایی مانند استناد به استاندارد های بین‌المللی و شفاف سازی اهداف زیست محیطی خود استفاده کنند تا این سیاست ها هم در برابر موانع تجاری پایدار بمانند و هم به اهداف زیست محیطی دست یابند.

از سوی دیگر، این تعارضات نشان دهنده نیاز به اصلاحات در مقررات سازمان تجارت جهانی است. برای رسیدن به یک تعادل مناسب، مقررات باید به گونه‌ای اصلاح شوند که بتوانند به مسائل زیست محیطی، از جمله مقابله با سبز شویی، پاسخ دهند و در عین حال حقوق تجاری کشور ها را حفظ کنند. (Santarius, Dalkmann, & Steigenberger, 2004, p. 8) اصلاحات در این زمینه ممکن است به ایجاد چارچوب های جدید برای تجارت سبز و سیاست های حمایت از محیط‌زیست منجر شود که به کشور ها اجازه دهد در راستای اهداف توسعه پایدار و محافظت از محیط زیست اقدام کنند، بدون اینکه اصول اصلی تجارت آزاد جهانی زیر سوال رود. (+) در این راستا، ضرورت ایجاد همکاری های بین‌المللی و انعطاف پذیری بیشتر در مقررات سازمان جهانی تجارت برای حمایت از این تحولات در دنیای تجارت و محیط زیست احساس می شود.

نقش مکانیسم های حل اختلاف در رسیدگی به دعاوی مرتبط با سبز شویی

مکانیسم های حل اختلاف سازمان تجارت جهانی به عنوان ابزاری کلیدی در رسیدگی به دعاوی مرتبط با سبز شویی عمل می‌کنند. این مکانیسم ها شامل مراحل مختلفی از جمله مشاوره، تشکیل هیئت های بررسی و صدور گزارش ها هستند که به کشور های عضو کمک می‌کند تا در صورت بروز اختلافات ناشی از ادعاهای نادرست زیست محیطی، به راه‌حل های عادلانه برسند. (+) بر اساس اصول سازمان جهانی تجارت، کشور های عضو حق دارند اقداماتی را برای حفاظت از محیط زیست اتخاذ کنند، مشروط بر اینکه این اقدامات با قوانین GATT و دیگر توافقات مربوطه سازگار باشند. (+) این مکانیسم ها می توانند به کاهش سبزشویی کمک کنند، زیرا شفافیت و پاسخگویی را در ادعاهای زیست محیطی افزایش می دهند.

تحلیل پرونده های مهم مرتبط با ادعاهای زیست محیطی در سازمان جهانی تجارت نشان می دهد که این سازمان توانسته است در برخی موارد به نتایج مثبتی دست یابد .برای مثال، در پرونده *US-Shrimp*، هیئت تجدیدنظر تأکید کرد که کشورهای عضو می توانند سیاست های زیست محیطی خود را تعیین کنند، اما باید تعادلی بین دسترسی به بازار و حق استفاده از توجیهات زیست محیطی حفظ شود. (US — shrimp, AB-1998-4 - Report of the Appellate Body, 12 Oct 1998, Jusmundi.com, (Accessed: December 18, 2024), see para. 121 همچنین، پرونده های اخیر مانند دعوای مالزی علیه اتحادیه اروپا در مورد سیاست های انرژی تجدید پذیر نشان‌دهنده توانایی سازمان جهانی تجارت در رسیدگی به مسائل پیچیده ای است که شامل ادعا های زیست محیطی و تجاری می شود. (+)

با این حال، ظرفیت ها و چالش های مکانیسم حل اختلاف سازمان جهانی تجارت در مدیریت مسئله سبز شویی قابل توجه است. یکی از چالش های اصلی در این زمینه، عدم توازن قدرت میان کشورهای توسعه یافته و در

حال توسعه در فرآیند حل اختلاف است. کشورهای در حال توسعه ممکن است به دلیل محدودیت های مالی و فنی نتوانند به درستی از حقوق خود دفاع کنند یا از مکانیسم های حل اختلاف موجود بهره برداری مؤثری داشته باشند. (+) این مسئله می تواند موجب نابرابری در دستیابی به عدالت در مراجع حل اختلاف شود. علاوه بر این، پیچیدگی های حقوقی و نیاز به شفافیت بیشتر در فرایند های حل اختلاف می تواند بر کارایی این مکانیسم ها تأثیر منفی بگذارد و باعث کندی یا ناکارآمدی در تصمیم‌گیری ها گردد. این مشکلات به ویژه زمانی که کشورهای در حال توسعه نتوانند به طور کامل در فرآیند ها مشارکت کنند، تشدید می شود. بنابراین، ضروری است که اصلاحات لازم در مکانیسم های حل اختلاف صورت گیرد تا این فرآیندها به طور مؤثری از حقوق کشورهای در حال توسعه حمایت کنند و دسترسی این کشورها به ابزار های حقوقی موجود را تسهیل نمایند. در این راستا، پیشنهاد می‌شود یک سازوکار ویژه برای رسیدگی به موارد سبزشویی ایجاد شود که شامل تدوین استانداردهای شفاف و قابل اجرا برای ادعا های زیست محیطی و تأمین منابع مالی و فنی برای حمایت از کشورهای در حال توسعه باشد. این سازوکار می تواند با ارزیابی مستقل ادعاهای زیست محیطی در تجارت بین‌المللی و ایجاد یک پایگاه داده جهانی شامل موارد ثبت‌شده سبز شویی و تصمیمات مرتبط با آن باشد و مرجعی شفاف و کاربردی برای استفاده کشورهای در حال توسعه ایجاد کند. ارائه مشاوره های تخصصی و کمک های فنی نیز به کشورهای در حال توسعه این امکان را می دهد که به طور مؤثرتری از حقوق خود دفاع کنند و نقش فعال تری در مقابله با سبز شویی ایفا نمایند.

از این رو در نگاهی کلی، برای بهبود مکانیزم های حل اختلاف سازمان جهانی تجارت در زمینه سبز شویی، پیشنهادهای زیر می توانند به عنوان راهکار های مؤثر و کارا مطرح شوند. اولین پیشنهاد، تدوین و اجرای چارچوب های حقوقی مشخص برای شناسایی سبز شویی است. این مقررات باید به‌طور واضح تعریف کنند که چه نوع ادعاهایی می توانند به عنوان سبز شویی شناخته شوند و شرکت ها را ملزم کنند تا شواهد معتبر و قابل تأیید برای ادعا های محیط زیستی خود ارائه دهند .این اقدام می تواند از طریق همکاری با نهاد های بین‌المللی و استفاده از تجربیات کشورهای پیشرفته انجام شود .(UNCTAD, 2021) دومین پیشنهاد، ایجاد نهادهای نظارتی مستقل است که مسئولیت بررسی ادعاهای سبز شویی را بر عهده دارند. این نهادها باید دارای صلاحیت کافی برای تحقیق و بررسی موارد مشکوک باشند و توانایی اعمال تحریم ها یا جریمه های مالی برای شرکت هایی که به سبز شویی متهم می شوند، داشته باشند .(WTO, 2020) سومین راهکار، توسعه برنامه های آموزشی و ظرفیت سازی است. برگزاری دوره های آموزشی برای کشور های در حال توسعه در زمینه شفافیت، پایداری و گزارش‌دهی صحیح می تواند به آن ها کمک کند تا از روش‌های صحیح استفاده کنند. این آموزش‌ها باید شامل بهترین شیوه‌ها برای جلوگیری از سبز شویی و ترویج مصرف پایدار باشد (NECI, 2023) . پیشنهاد چهارم، تشویق به استفاده از روش‌های حل اختلاف غیر قضایی است. توسعه سازوکار هایی برای میانجیگری و مشاوره می تواند به حل اختلافات بدون نیاز به مراحل قضایی کمک کند. این روش ها می

توانند از تنش های تجاری بکاهند و راه‌حل های دوستانه تری ارائه دهند .(Ahn.D, 1999) پیشنهاد پنجم، تقویت همکاری بین‌المللی است. تقویت همکاری های بین‌المللی بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه برای تبادل تجربیات و بهترین شیوه ها در زمینه جلوگیری از سبز شویی بسیار اهمیت دارد. این همکاری ها می توانند شامل برنامه های مشترک تحقیقاتی، رویداد های آموزشی، و تبادل اطلاعات بین کشور ها باشند.

در نهایت، نظارت بر اجرای تصمیمات مربوط به حل اختلافات، به ویژه در مورد ادعا های سبز شویی، می تواند به جلوگیری از تخلفات بیشتر کمک کند. شورای عمومی باید بر روند اجرای این تصمیمات نظارت داشته باشد تا اطمینان حاصل شود که کشور های عضو به تعهدات خود پایبند هستند. این پیشنهادها می توانند به تقویت مکانیزم های حل اختلاف سازمان جهانی تجارت کمک کنند و اطمینان حاصل کنند که مسائل مربوط به سبز شویی به طور مؤثر مورد توجه قرار می گیرند.

در آخر باید گفت، موفقیت در مقابله با سبزشویی مستلزم تعهد جدی اعضای سازمان به اجرای دقیق مقررات، طراحی سیاست های مبتنی بر استانداردهای بین‌المللی، و تضمین شفافیت در ادعاهای زیست‌محیطی است. این اقدامات، هم راستا با بهبود مکانیزم های حل اختلاف، می‌توانند اعتماد عمومی به تجارت بین‌المللی و تلاش های واقعی برای حفاظت از محیط‌زیست در مقابل سبز شویی را تقویت کنند.

ابزارسازی از تعرفه‌ها: سیاست‌های تجاری تقابلی در نظم حقوقی بین‌المللی

مائده عالمی فلاح – دانشجوی کارشناسی‌ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه تربیت‌مدرس

در عصری که با رشد ملی‌گرایی اقتصادی همراه است، ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ تغییرات چشم‌گیری را در سیاست تجاری ایالات متحده به همراه داشت. محور اصلی رویکرد او مفهوم «تعرفه‌های متقابل» است؛ چارچوبی سیاستی که خواستار آن است که ایالات متحده، تعرفه‌هایی را که سایر کشورها بر صادرات آمریکا اعمال می‌کنند، به‌طور مساوی پاسخ دهد. اگرچه این رویکرد به‌عنوان سازکاری برای بازگرداندن عدالت در تجارت جهانی مطرح شد، اما در واقع، انحرافی بنیادین از سیستم چندجانبه و مبتنی بر قواعد بود که از زمان جنگ جهانی دوم حاکم بر تجارت بین‌المللی بوده است. تعرفه‌های متقابل ترامپ نه تنها تنش‌های تجاری را در سطح جهانی تشدید کردند، بلکه چالش‌های جدی برای حقوق بین‌الملل، به‌ویژه اصول بنیادین سازمان جهانی تجارت (WTO) ایجاد کردند. در این میان، آنچه اهمیت دارد نه صرفاً تحلیل اقتصادی پیامدهای چنین سیاست‌هایی، بلکه بررسی دقیق آثار حقوقی و ساختاری آن‌ها بر بنیان‌های نظم تجاری بین‌الملل است. این نوشتار تلاش دارد تصویری کلی از پیامدهای حقوقی و نهادی سیاست تعرفه‌ای دولت ترامپ ارائه دهد.

درک مفهوم تعرفه‌های متقابل

مفهوم تعرفه‌های متقابل ریشه در نقد کلی ترامپ به توافقات تجارت بین‌الملل دارد، که او مدعی است به ضرر ایالات متحده تمام شده‌اند. ترامپ استدلال می‌کند که بسیاری از شرکای تجاری آمریکا تعرفه‌های بالاتری بر کالاهای آمریکایی اعمال می‌کنند نسبت به آنچه آمریکا بر کالاهای آن‌ها اعمال می‌کند، و این امر نیازمند سیاست تلافی‌جویانه‌ی برابر است. او تأکید کرده است که ایالات متحده دیگر نخواهد پذیرفت که تعرفه‌های خارجی بیشتر از تعرفه‌های داخلی آمریکا باشد.

تعرفه‌ها نوعی مالیات هستند که دولت‌ها می‌توانند بر کالاهای وارداتی وضع کنند. این مالیات‌ها از سوی شرکت‌های واردکننده پرداخت می‌شوند. شرکت‌ها معمولاً بخش عمده‌ای از هزینه‌های ناشی از تعرفه را با افزایش قیمت‌ها به مصرف‌کنندگان منتقل می‌کنند. به همین علت، گاهی اوقات تعرفه‌ها را «مالیات بر مصرف‌کننده» می‌نامند. تعرفه‌ها دو تأثیر اقتصادی عمده دارند: نخست، به محصولات داخلی و صنایع ملی برتری قیمتی می‌دهند، زیرا آن‌ها مشمول پرداخت تعرفه نمی‌شوند؛ دوم، برای دولت کشور واردکننده منبع درآمد ایجاد می‌کنند.

برای اجرای این سیاست، دولت ترامپ به‌شدت به ابزارهای حقوق داخلی متکی است، از جمله بخش ۲۳۲ قانون گسترش تجارت مصوب ۱۹۶۲ که اجازه می‌دهد به دلایل امنیت ملی تعرفه‌هایی اعمال شود؛ و بخش ۳۰۱ قانون تجارت مصوب ۱۹۷۴ که با رویه‌های ناعادلانه تجارت خارجی مقابله می‌کند.

در گذشته، تعرفه‌ها نقش مهمی در سیاست‌های اقتصادی ایفا می‌کردند. اما پس از پایان جنگ جهانی دوم، استفاده از آن‌ها به‌ویژه در اقتصادهای پیشرفته به‌تدریج کاهش یافت. کاهش تدریجی نرخ تعرفه‌ها زمینه‌ساز

رشد تجارت جهانی شد، چرا که کشورها به دنبال بهره‌برداری از مزایای تجارت آزاد و گسترش صادرات، موانع تجاری را کاهش دادند. چارچوب‌های تجارت جهانی مانند مقررات سازمان تجارت جهانی (WTO) و توافق‌نامه‌های تجارت آزاد، بر مبنای اصول تجارت آزاد و تسهیل دسترسی به بازار شکل گرفته‌اند. این چارچوب‌ها بر اصل مزیت نسبی استوارند؛ اصلی که بیان می‌کند کشورها باید بر تولید کالاهایی تمرکز کنند که در آن کارآمدترند و با مبادله آن‌ها با سایر کشورها، بهره‌وری اقتصادی افزایش می‌یابد، قیمت‌ها کاهش پیدا می‌کند، و در نهایت، رفاه عمومی، تخصیص بهینه منابع و دسترسی به کالاها و خدمات بهبود می‌یابد. اینجا

با این حال، در سال‌های اخیر، برخی دولت‌ها بار دیگر به استفاده از تعرفه‌ها روی آورده‌اند، این‌بار در قالب سیاست‌های صنعتی با اهدافی مانند رشد اقتصادی، گذار به اقتصاد سبز و ارتقای امنیت ملی که نشانه‌ای از بازگشت به سوی سیاست‌های محدودکننده تجاری است؛ روندی که برخلاف مسیر پیشینِ گسترش تجارت آزاد به نظر می‌رسد. به همین دلیل اندیشکده شورای روابط خارجی هشدار می‌دهد که چنین اقداماتی ممکن است پیامدهایی از جمله افزایش تورم، اقدامات تلافی‌جویانه سایر کشورها و محدود شدن دسترسی مصرف‌کنندگان به کالاها را به همراه داشته باشند. اینجا

به‌عنوان نمونه، در دوره نخست ریاست جمهوری دونالد ترامپ (۲۰۱۷ تا ۲۰۲۱)، دولت آمریکا تعرفه‌هایی را بر واردات از چین و چند کشور دیگر اعمال کرد که بر مبنای بخش ۳۰۱ قانون تجارت ۱۹۷۴ و بخش ۲۳۲ قانون گسترش تجارت ۱۹۶۲ برای اعمال تعرفه‌های گسترده بر محصولات چینی و بر فولاد و آلومینیوم مورد استفاده قرار گرفتند. این سیاست‌ها با هدف حفاظت از صنایع کلیدی مانند فولاد و آلومینیوم و همچنین تأمین امنیت ملی اجرا شد. کشورهایی که تحت تأثیر این تصمیم قرار گرفتند نیز در واکنش، اقدام به افزایش تعرفه‌های خود کردند. ارزیابی‌ها نشان می‌دهند که این سیاست‌ها به کاهش درآمد، کاهش صادرات و فشار اقتصادی بر مصرف‌کنندگان و نیروی کار منجر شده‌اند. اینجا

این بار، ترامپ از «وضعیت اضطراری ملی» ، طبق قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی (IEEPA) مصوب ۱۹۷۷ به‌عنوان توجیه استفاده می‌کند. بر اساس قانون اساسی ایالات متحده، مدیریت سیاست‌های مالی و مالیاتی در اختیار کنگره است. با این حال، بخشی از این اختیارات به مرور زمان به دولت منتقل شده است. در چارچوب «قانون تجارت سال ۱۹۷۴»، رئیس‌جمهور اختیارات گسترده‌ای در حوزه تعیین تعرفه‌ها دریافت کرده است؛ هدف این اقدام، تسهیل و تسریع فرآیند آزادسازی تجارت جهانی بود، به گونه‌ای که رئیس‌جمهور بتواند بدون نیاز به تصویب کنگره، تعرفه‌ها را کاهش دهد یا به‌طور کامل حذف کند. همچنین این قانون به رئیس‌جمهور اختیار داده تا در مواجهه با رفتارهای تجاری غیرمنصفانه – مانند دامپینگ قیمت توسط شرکت‌های خارجی یا ارائه یارانه‌های مغایر با قوانین بین‌المللی – بتواند اقدام به اعمال یا افزایش تعرفه‌ها کند. البته این تصمیم‌گیری‌ها معمولاً باید از مسیر یک روند اداری مشخص عبور کنند و فرصت‌هایی برای اظهارنظر عمومی نیز در نظر گرفته می‌شود تا فرآیند شفاف و قانونی طی شود. دلیل این موضوع به قانونی بازمی‌گردد که

در سال ۱۹۷۷ تحت عنوان «قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی» تصویب شد. این قانون به رئیس‌جمهور اختیار می‌دهد تا در شرایطی که کشوری تهدیدی برای امنیت ملی یا اقتصاد ایالات متحده تلقی شود، بلافاصله و بدون نیاز به روندهای طولانی اداری، اقدامات تجاری از جمله اعمال تعرفه را اجرایی کند.

در سطح جهانی، ایالات متحده عضو سازمان تجارت جهانی (WTO) است و در چارچوب «توافق‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (GATT) به تعهداتی ملزم شده است. این توافق‌نامه، وضع تعرفه را مجاز می‌داند، اما تنها در محدوده‌ای که کشور عضو قبلاً به آن متعهد شده باشد. تعرفه‌های اعمال‌شده در دوره ترامپ، در مواردی فراتر از این تعهدات بوده‌اند. افزون بر این، آمریکا در قالب توافق‌نامه‌های منطقه‌ای مانند «توافق‌نامه ایالات متحده – مکزیک – کانادا» (USMCA) نیز محدودیت‌هایی را پذیرفته است. این توافق‌نامه‌ها آمریکا را متعهد به حفظ سطح پایین یا صفر تعرفه با شرکای خاص تجاری کرده‌اند و اجازه افزایش یک‌جانبه تعرفه‌ها را نمی‌دهند.

در نتیجه، وضع تعرفه‌های جدید، به‌ویژه در سطح ۲۵ درصد، نقض صریح تعهدات بین‌المللی آمریکا محسوب می‌شود. البته، بندهای استثنا در این توافق‌نامه‌ها امکان اقدام‌های خاص در شرایط اضطراری را فراهم می‌کنند. بر اساس این بندها، رئیس‌جمهور می‌تواند در صورت تشخیص تهدید علیه امنیت ملی، اقدامات تجاری ویژه‌ای را در پیش گیرد. دولت ترامپ با استناد به همین مفاد، اقدامات خود را توجیه و به عنوان پاسخی به تهدیدات علیه امنیت ملی معرفی کرد.

تعارض حقوقی با قوانین تجارت بین‌الملل

در حقوق بین‌الملل، تعرفه‌ها به‌عنوان ابزاری مشروع در تجارت بین‌المللی شناخته می‌شوند. کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی (WTO) توافق کرده‌اند که نرخ تعرفه‌های خود را تا حد معینی که برای هر کشور متفاوت است، محدود نگه دارند. در صورتی که کشوری تعرفه‌هایش را از سقف تعیین‌شده فراتر ببرد، ممکن است به تعهدات خود در چارچوب WTO پایبند نباشد و آن‌ها را نقض کرده باشد. تعرفه‌های متقابل ترامپ مستقیماً با چندین اصل بنیادین چارچوبWTO در تضاد هستند. مهم‌ترین آن‌ها اصل دولت کامله‌الوداد (MFN) است که اعضای سازمان را موظف می‌کند تا واردات از سایر اعضا را به‌طور برابر و بدون تبعیض، جز در قالب توافق‌نامه‌های تجارت آزاد یا استثنائات خاص مورد تأییدWTO ، مورد پذیرش قرار دهند. با اعمال تعرفه‌ها به‌صورت کشورمحور و تلافی‌جویانه، تعرفه‌های متقابل این اصل اساسی را نقض می‌کنند. همچنین، توسل دولت ترامپ به دلایل امنیت ملی بر مبنای بخش ۲۳۲ برای توجیه حمایت‌گرایی اقتصادی نگرانی‌های قابل توجهی را به‌وجود آورد. اگرچهWTO چنین اقداماتی را مجاز دانسته، اما استفاده از دلایل امنیتی در تجارت پیش از این نادر و با احتیاط بسیار همراه بود. استفاده تهاجمی ترامپ از این بند، پیش‌زمینه‌ای ایجاد کرد که دیگر کشورها نیز می‌توانند از آن سوءاستفاده کنند، و این امر احتمالاً ساختار حقوقی تجارت جهانی را تضعیف می‌کند. بی‌اعتنایی دولت ترامپ به هنجارهایWTO بخشی از بدبینی گسترده‌تر نسبت به نهادهای چندجانبه است. ایالات متحده به‌صورت علنی سازمان را مورد انتقاد قرار داده و از

انتصاب قضات در نهاد تجدیدنظر آن جلوگیری کرده که عملاً توانایی حل‌وفصل اختلافات سازمان را فلج کرده است. این امر پیامدهای جدی‌ای به دنبال داشته و کشورهایی که تحت تأثیر تعرفه‌های آمریکا قرار گرفتند، دیگر نمی‌توانند به داوری بی‌طرفانه برای حل اختلافات اتکا کنند.

با کنار گذاشتن WTO و تمرکز بر توافقات دوجانبه، ترامپ اعتبار و اقتدار چارچوب حقوقی بین‌المللی تضمین‌کننده پیش‌بینی‌پذیری و عدالت در تجارت را تضعیف کرده است. این امر به افزایش درگیری‌های تجاری و کاهش اعتماد بین کشورها انجامیده و پیش‌زمینه‌ای خطرناک برای روابط تجاری آینده ایجاد می‌کند.

پیامدهای اقتصادی و واکنش جهانی

پیامدهای اقتصادی جنگ تعرفه‌ای ترامپ فوری و گسترده بود. متحدان کلیدی و شرکای تجاری آمریکا از جمله چین، اتحادیه اروپا، کانادا و مکزیک در پاسخ، تعرفه‌های تلافی‌جویانه اعمال کردند. چین به‌ویژه نقش محوری در این درگیری داشته که به یک جنگ تجاری تمام‌عیار تبدیل شده و صدها میلیارد دلار کالا را درگیر کرده است. این اقدامات زنجیره‌های تأمین جهانی را مختل کردند، هزینه‌های تولید برای کسب‌وکارهای آمریکایی را افزایش دادند و به بالا رفتن قیمت‌ها برای مصرف‌کنندگان منجر شدند. به‌ویژه کشاورزان و تولیدکنندگان آمریکایی آسیب دیدند، چراکه بازارهای خارجی در واکنش به تعرفه‌های آمریکا بسته شدند. طبق گزارش مؤسسه پترسون برای اقتصاد بین‌الملل، این جنگ تجاری ممکن است باعث از دست رفتن صدها هزار شغل در آمریکا شده و رشد تولید ناخالص داخلی را کاهش داده باشد. اینجا

در عرصه بین‌المللی، این چرخش از هنجارهای تجاری مبتنی بر همکاری، موجب بی‌ثباتی و عدم اطمینان می‌شود. کشورها در ارزش پایبندی به قواعد WTO تردید می‌کنند، به‌ویژه وقتی می‌بینند اعضای قدرتمندی مانند ایالات متحده به‌صورت یک‌جانبه عمل می‌کنند.

در نهایت باید گفت، تجربه ترامپ در اعمال تعرفه‌های متقابل باید به‌عنوان هشداری تلقی شود مبنی بر اینکه خروج از چارچوب قواعد بین‌المللی، اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت قدرت چانه‌زنی یک دولت را افزایش دهد، اما در بلندمدت به تضعیف همان نظامی می‌انجامد که پیش‌بینی‌پذیری، عدالت و ثبات را در روابط تجاری بین‌المللی تضمین می‌کند. بازگشت به تعهدات چندجانبه، تقویت نهادهای بین‌المللی و ایجاد سازوکارهای شفاف در توجیه اقدامات تجاری اضطراری، ضرورتی حقوقی و ساختاری برای احیای اعتماد و کارایی نظام تجارت جهانی به شمار می‌رود.

تحلیل تطبیقی اقدامات تلافی جویانه و اقدامات متقابل در حقوق بین‌الملل عمومی و نظام حقوقی سازمان جهانی تجارت

معصومه نوربخش باغبادرانی و نوید فاخته قلعه جوق – دانشجویان کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در عرصه پیچیده روابط بین الملل، دولت ها ابزارهای گوناگونی برای واکنش به اقدامات سایر دولت ها در اختیار دارند. از جمله این ابزارها، اقدامات تلافی جویانه و اقدامات متقابل هستند که هر دو، اشکالی از خودیاری محسوب می شوند که زمانی مورد استفاده قرار می گیرند که دولتی احساس کند توسط دولت دیگر مورد ظلم واقع شده است. اگرچه این اصطلاحات در گفتمان عمومی گاهی به جای یکدیگر به کار می روند، اما در حقوق بین الملل، خاصه در چارچوب سازمان جهانی تجارت، معانی حقوقی متمایزی دارند. درک ظرایف این تفاوت ها برای متخصصان حقوقی، پژوهشگران دانشگاهی و تحلیلگران سیاست که درپی پیمایش پیچیدگی های حقوق بین الملل و روابط تجاری هستند، امری حیاتی است. این نوشتار با هدف ارائه تحلیلی جامع از تفاوت های بین اقدامات تلافی جویانه و اقدامات متقابل در حقوق بین الملل عمومی و در چارچوب حقوقی خاص سازمان جهانی تجارت، ارائه تعاریف، شرایط استفاده قانونی، اهداف و پیامدهای عملی آن ها را روشن می سازد و به این سوال پاسخ می دهد که مبانی حقوقی دقیق تمایز بین اقدامات تلافی جویانه و اقدامات متقابل تحت حقوق بین الملل عمومی و حقوق سازمان جهانی تجارت چیست؟

برای درک مفهوم اقدامات متقابل در سازمان جهانی تجارت، ابتدا باید به اصول کلی حقوق بین الملل در این زمینه مراجعه کنیم، زیرا مبانی نظری این اقدامات در حقوق بین الملل شکل گرفته است. اقدامات متقابل در حقوق بین الملل، تدابیری هستند که در حالت عادی غیرقانونی تلقی می شوند، مانند نقض تعهدات معاهده ای، اما تحت شرایط سختگیرانه ای به عنوان پاسخی به نقض قبلی حقوق بین الملل توسط دولت دیگر مجاز شمرده می شوند. هدف از این اقدامات، وادار کردن دولتی که مرتکب نقض شده است (دولت مسئول) به تبعیت از تعهدات خود، توقف نقض در صورت ادامه، و جبران خسارات ناشی از آن است. حق دولت های متضرر برای اتخاذ اقدامات متقابل علیه دولت مسئول، در حقوق بین الملل عرفی ریشه دارد و قدمت آن به قرن نوزدهم باز می گردد. این حق در آرای قضایی و داوری های بین المللی اخیر نیز مورد تأیید قرار گرفته است. کمیسیون حقوق بین الملل سازمان ملل متحد (ILC) نیز از سال ۱۹۵۳ موضوع اقدامات متقابل را به عنوان بخشی از کار خود در زمینه مسئولیت دولت ها مورد بررسی قرار داده است. ماده ۴۹(۱) از مواد مربوط به مسئولیت دولت ها در قبال اعمال متخلفانه بین المللی (که عموماً به عنوان بازتابی از حقوق بین الملل عرفی تلقی می شود) حق دولت های متضرر برای اتخاذ اقدامات متقابل را به رسمیت می شناسد.(اینجا)

باری، در حقوق بین الملل، اقدامات متقابل اغلب به عنوان تدابیر یکجانبه ای در نظر گرفته می شوند که توسط دولتی اتخاذ می شود که به طور ذهنی عمل دولت دیگر را غیر قانونی تلقی می کند («خود یاری» یا «خود حمایتی»). در متون حقوقی، گاهی اوقات اقدامات «تلافی جویانه»(retorsion) که اقدامات غیردوستانه اما

قانونی هستند و صرف نظر از رفتار دولت هدف غیر قانونی محسوب نمی شوند، نیز تحت عنوان گسترده تر "اقدامات متقابل" قرار می گیرند.(اینجا)

با این حال، سازمان جهانی تجارت نظامی را برای اقدامات متقابل ایجاد کرده است که به عنوان یک نظام حقوقی خاص(lex specialis) در مقایسه با حقوق بین الملل عمومی در نظر گرفته می شود. در حالی که رابطه دقیق بین نظام اقدامات متقابل سازمان جهانی تجارت و اصول کلی حقوق بین الملل ممکن است کاملاً روشن نباشد، واضح است که حداقل برخی از ویژگی های نظام سازمان جهانی تجارت با اصول کلی حقوق بین الملل متفاوت است. با این وجود، مراجع قضایی سازمان جهانی تجارت در تفسیر و اعمال مقررات سازمان جهانی تجارت مربوط به اقدامات متقابل، از برخی مفاهیم و اصول کلیدی حقوق بین الملل عمومی در این زمینه استفاده کرده اند. به ویژه، آن ها به ماده ۴۹ مواد ILC در مورد مسئولیت دولت ها توجه کرده اند، که هدف از اقدامات متقابل را وادار کردن دولت مسئول به تبعیت از تعهدات خود می داند و این اقدامات را محدود به عدم اجرای موقت تعهدات بین المللی دولت متخلف نسبت به دولت مسئول می کند، به نحوی که تا حد ممکن، امکان از سرگیری اجرای تعهدات مربوطه فراهم شود.

باید اذعان داشت که حق اتخاذ اقدامات متقابل عموماً به دولت متضرر محدود می‌شود و حقوق بین الملل اجازه نمی‌دهد که دولت های ثالث به حمایت یا از طرف دولت متضرر اقدام به اتخاذ اقدامات متقابل کنند، مگر در مواردی که تعهدات مربوطه جنبه جمعی داشته یا مربوط به منافع جامعه بین المللی باشند erga omnes)یا erga omnes partes) با این وجود، دولت های ثالث ممکن است به دولت متضرر در اتخاذ اقدامات متقابل خود کمک یا مساعدت کنند.(اینجا)

نکته مهمی که در چارچوب سازمان جهانی تجارت مطرح است، امکان محدود کردن تجارت علیه سایر اعضای سازمان جهانی تجارت به عنوان اقدام متقابل در پاسخ به نقض تعهدات حقوق بین الملل خارج از سازمان جهانی تجارت است.(اینجا) هیئت استیناف سازمان جهانی تجارت در پرونده مکزیک - نوشیدنی های غیرالکلی (۲۰۰۶) به این سوال پاسخ منفی داد و استدلال کرد که چنین اقداماتی با مواد ۲۲ و ۲۳ تفاهم نامه حل اختلاف(DSU) مغایرت دارد و هیئت های رسیدگی (پنل های) سازمان جهانی تجارت صلاحیت رسیدگی به نقض تعهدات غیر از سازمان جهانی تجارت را ندارند. این نشان می دهد که اقدامات متقابل در قالب محدودیت های تجاری در سازمان جهانی تجارت عمدتاً برای نقض تعهدات خود این سازمان در نظر گرفته شده اند.

علاوه بر این، حقوق بین الملل شرایط و محدودیت های دیگری را برای اتخاذ اقدامات متقابل تعیین می کند. این اقدامات باید غیرنظامی باشند، به دولت مسئول محدود شوند، موقتی باشند، متناسب با خسارت وارده باشند و نباید از تعهدات اساسی (مانند قواعد آمره حقوق بین الملل) تخطی کنند. همچنین، قبل از اتخاذ اقدامات متقابل، دولت متضرر باید از دولت مسئول درخواست کند که به تعهدات خود عمل کند و پیشنهاد مذاکره دهد. در

صورتی که عمل متخلفانه متوقف شود و اختلاف به یک دادگاه یا مرجع قضایی با صلاحیت الزام آور ارجاع شود، اقدامات متقابل باید به حالت تعلیق درآیند .(اینجا)

از سوی دیگر ما با مفهوم اقدامات تلافی جویانه رو به رو هستیم. در چارچوب سازمان جهانی تجارت، اصطلاح «اقدامات تلافی‌جویانه» عمدتاً به «تعلیق امتیازات یا سایر تعهدات» اشاره دارد که در تفاهم نامه حل اختلاف(DSU) پیش‌بینی شده است. این اقدامات به طور خاص در مواد DSU۲۲.۶ و ۴.۱۰ موافقت نامه یارانه ها و اقدامات جبرانی (SCM) مورد اشاره قرار گرفته اند. بر اساس این مقررات، اگر عضوی از سازمان جهانی تجارت نتواند تدابیر خود را با توافق نامه های تحت پوشش تطبیق دهد، عضو متضرر می‌تواند با مجوز نظام حل اختلاف(DSB)، اجرای امتیازات یا سایر تعهدات خود را بر اساس توافق نامه های تحت پوشش به صورت تبعیض‌آمیز نسبت به عضو متخلف به حالت تعلیق درآورد.

در حقوق بین‌الملل عمومی، «اقدامات تلافی‌جویانه» یا «تلافی» به واکنش یک دولت در برابر اقدام مشابه از سوی دولت دیگر اطلاق می‌شود. این اقدامات گرچه غیردوستانه‌اند، اما طبق حقوق بین‌الملل قانونی بوده و تعهدات بین‌المللی را نقض نمی‌کنند. تلافی می‌تواند در پاسخ به رفتاری باشد که حتی ممکن است قانونی هم نبوده باشد. اقدام تلافی‌جویانه، ذاتاً با حقوق بین‌الملل سازگار است؛ مانند قطع روابط دیپلماتیک، تحریم‌ها، تعلیق همکاری‌های اقتصادی یا فراخواندن سفرا. نمونه‌ای از این اقدامات، تعرفه‌های متقابل چین و آمریکا در دوره اول ترامپ است.(اینجا)

گاهی اوقات، اقدامات یکجانبه ای که توسط یک کشور بدون توسل به رویه های حل اختلاف سازمان جهانی تجارت یا سایر قواعد و رویه های بین‌المللی چند جانبه و صرفاً بر اساس معیار های آن کشور اعمال می شوند، نیز به عنوان اقدامات تلافی جویانه تعریف می شوند. با این حال، مکانیسم حل اختلاف سازمان جهانی تجارت تنها مرجع برای اختلافات مربوط به سازمان جهانی تجارت است و اقدامات یکجانبه ای که با تعهدات سازمان جهانی تجارت سازگار نیستند، مانند افزایش یکجانبه تعرفه ها و محدودیت های مقداری، ممنوع هستند. اقدامات تلافی جویانه که بر اساس رویه های حل اختلاف سازمان جهانی تجارت نیستند، می توانند به طور بالقوه تجارت را به شدت مختل کنند.(اینجا)

هنگامی که سازمان جهانی تجارت حق پاسخ گویی به نقض تعهدات را به عضوی می دهد، معمولاً به عنوان «تحریم تجاری» یا «تلافی» توصیف می شود. در حالی که تلافی گاهی اوقات دلالت بر اقدام تنبیهی دارد، این اصطلاح اغلب برای «پاسخی» استفاده می شود که می تواند تنبیهی باشد یا نباشد.(اینجا) هدف، اغلب وادار کردن به تبعیت است. کمیسیون ملتزر(کمیسیون مشورتی موسسات مالی بین‌المللی) پیشنهاد کرد که به جای تلافی، کشور هایی که مرتکب رویه های تجاری غیر قانونی می شوند، باید جریمه سالانه ای معادل ارزش خسارت ارزیابی شده توسط هیئت حل اختلاف(پنل) پرداخت کنند.(اینجا) با این حال، تلافی در سازمان جهانی تجارت تنبیهی نیست و محدود به مبلغی است که «معادل سطح ابطال یا اختلال» ناشی از سیاست های

عضو متخلف است. کشور ها اغلب این امر را با اعمال تعرفه های ۱۰۰ درصدی بر فهرستی از کالا های وارداتی از کشور متخلف تا سقف مجاز اجرا می کنند. نمونه هایی از این اقدامات شامل تلافی اتحادیه اروپا در اختلاف ایالات متحده – شرکت فروش خارجی و تلافی کانادا در اختلاف ایالات متحده – برچسب گذاری مبدأ و همچنین تعرفه های تلافی جویانه مربوط به تعرفه های فولاد و آلومینیوم ایالات متحده است.(اینجا)

باید گفت، هدف اصلی اقدامات متقابل در حقوق بین الملل، وادار کردن دولتی که مسئول عمل متخلفانه بین المللی است به تبعیت از تعهدات خود، توقف نقض و جبران خسارت ناشی از آن است. اما در چارچوب سازمان جهانی تجارت، این هدف به وادار کردن عضوی که در نقض مقررات سازمان جهانی تجارت شناخته شده است، به انطباق تدابیر خود با آن مقررات و آرای نهاد حل اختلاف (DSB) توصیف می شود.

هدف دقیق اقدامات تلافی جویانه (تعلیق امتیازات) در فرایند حل اختلاف سازمان جهانی تجارت مورد بحث است. دیدگاه ها از نقش جبرانی، ابزاری برای اجرای آراDSB ، تا حتی جنبه تنبیهی متغیر است. با این حال، دیدگاه غالب که توسط ماده DSU ۲۲.۸ نیز پشتیبانی می شود، این است که تعلیق امتیازات در درجه اول برای وادار کردن عضو متخلف به حذف تدبیر ناسازگار با سازمان جهانی تجارت در نظر گرفته شده است. علاوه بر این، رویه قضایی سازمان جهانی تجارت هدف بازگرداندن تعادل امتیازات یا سایر تعهدات را نیز در نظر می گیرد و سطح تعلیق عموماً با سطح ابطال یا اختلال وارد شده به طرف شاکی مرتبط است.(اینجا)

در حالی که هر دو نوع اقدام به منظور وادار کردن به تبعیت طراحی شده اند، اقدامات متقابل در حقوق بین الملل عمومی می توانند دامنه وسیع تری داشته باشند و احتمالاً شامل درخواست برای اشکال خاصی از جبران خسارت فراتر از تعدیلات تجاری شوند. اقدامات تلافی جویانه سازمان جهانی تجارت به طور خاص بر تعلیق امتیازات تجاری یا سایر تعهدات سازمان جهانی تجارت برای دستیابی به تبعیت و بازگرداندن تعادل تجاری در چارچوب این سازمان متمرکز هستند.

زمان بندی اعمال اقدامات متقابل در حقوق بین الملل عمومی به این صورت است که دولت متضرر پس از وقوع یک عمل متخلفانه بین المللی توسط دولت دیگر و پس از ارائه درخواست برای تبعیت و احتمالاً تلاش برای حل و فصل موضوع از طریق مذاکره یا سایر روش های مسالمت آمیز، می تواند به این اقدامات متوسل شود. در صورتی که عمل متخلفانه متوقف شود و اختلاف به یک مرجع حل اختلاف الزام آور ارجاع شود، اقدامات متقابل باید به حالت تعلیق درآیند.(اینجا)

در مقابل، اعمال اقدامات تلافی جویانه (تعلیق امتیازات) در چارچوب سازمان جهانی تجارت در انتهای یک فرایند حل اختلاف چند مرحله ای صورت می گیرد. این فرایند شامل مشورت های اولیه بین طرف های متخاصم است. اگر مشورت ها ظرف ۶۰ روز به نتیجه نرسد، طرف شاکی می تواند درخواست رسیدگی کند. هیئت حل اختلاف(پنل) پرونده را بررسی کرده و گزارشی صادر می کند. هر یک از طرفین می توانند نسبت به

یافته های پنل به هیئت استیناف درخواست تجدید نظر کنند. گزارش پنل یا هیئت استیناف سپس توسط سازمان حل اختلاف (DSB) به تصویب می رسد. اگر گزارش حاکی از نقض باشد، به عضو متخلف یک «دوره زمانی معقول» برای تبعیت داده می شود. در نهایت، اگر عضو متخلف در این مدت تبعیت نکند، طرف شاکی می تواند از DSB درخواست مجوز برای تعلیق امتیازات یا سایر تعهدات علیه عضو متخلف کند. DSB این مجوز را ظرف ۳۰ روز پس از انقضای دوره زمانی معقول صادر می کند، مگر اینکه اجماعی برای رد درخواست وجود داشته باشد.(اینجا)

بنابراین، اعمال اقدامات متقابل در حقوق بین الملل عمومی می تواند نسبتاً بلافاصله پس از وقوع نقض و عدم موفقیت تلاش ها برای حل و فصل صورت گیرد، هرچند که در صورت ارجاع اختلاف به یک مرجع الزام آور باید به حالت تعلیق درآیند. در مقابل، اقدامات تلافی جویانه سازمان جهانی تجارت منوط به تکمیل کل فرایند حل اختلاف این سازمان است که می تواند زمان قابل توجهی طول بکشد و شامل مراحل مختلف بررسی و مجوز چندجانبه است.

از نظر ماهوی، اقدامات متقابل در حقوق بین الملل عمومی می توانند دامنه وسیعی از اقدامات غیرنظامی را شامل شوند، از جمله عدم اجرای موقت تعهدات مختلف بین المللی. این اقدامات باید متناسب با نقض صورت گرفته باشند و هیچ گونه نقض اصول انسانی و حقوقی در پی نداشته باشند. از سوی دیگر، اقدامات تلافی جویانه سازمان جهانی تجارت عمدتاً محدود به تعلیق امتیازات یا سایر تعهدات تحت توافق نامه های سازمان جهانی تجارت هستند. علاوه بر این، دامنه اقدامات تلافی جویانه سازمان جهانی تجارت به ویژه با اصل تناسب با سطح ابطال یا اختلال ناشی از نقض محدود شده است. به عبارت دیگر، میزان تعلیق باید با شدت نقض قوانین و آثار منفی آن متناسب باشد.

چندین اختلاف تجاری مهم در سازمان جهانی تجارت وجود دارد که در آن ها اقدامات تلافی جویانه (تعلیق امتیازات) اعمال شده است. این موارد به خوبی نشان می دهند که چگونه مکانیزم تعلیق امتیازات در سازمان جهانی تجارت برای تضمین تبعیت از آرای این سازمان به کار گرفته می شود. به طور خاص، پرونده های زیر نمایانگر کاربرد عملی این مکانیزم هستند:

۱. ایالات متحده – شرکت فروش خارجی: (US—FSC) آمریکا پس از نادیده گرفتن رأی سازمان جهانی تجارت مبنی بر غیرقانونی بودن مشوق‌های مالیاتی به شرکت‌های صادرکننده، با اقدام تلافی‌جویانه اتحادیه اروپا مواجه شد. اتحادیه اروپا مجاز شد تعرفه‌هایی معادل بیش از ۴ میلیارد دلار بر کالاهای آمریکایی وضع کند. این یکی از بزرگ‌ترین مجوزهای تلافی در تاریخ سازمان بود.

۲. کمیسیون اروپا – واردات موز: (EC—Bananas III) رژیم واردات موز اتحادیه اروپا تبعیض‌آمیز تشخیص داده شد. در نتیجه، آمریکا و اکوادور توانستند مجموعاً حدود ۱۹۱ میلیون دلار تعرفه تلافی‌جویانه بر

واردات از اروپا اعمال کنند. بعدها، در ادامه پرونده مرتبط با گوشت هورمونی، آمریکا مجوز وضع تعرفه‌ای دیگر به ارزش ۱۱۶ میلیون دلار علیه اتحادیه اروپا دریافت کرد.

۳. ایالات متحده – برچسب‌گذاری مبدأ کالا (US—COOL): قوانین آمریکا درباره الزام برچسب‌گذاری کشور مبدأ بر محصولات گوشتی، به دلیل تبعیض علیه دام وارداتی، نقض قواعد سازمان جهانی تجارت شناخته شد. در پی آن، کانادا و مکزیک مجاز به اعمال تعرفه‌هایی علیه آمریکا شدند. سهم کانادا از این تلافی در سال ۲۰۱۵، حدود ۱.۱ میلیارد دلار بود.

٤. تعرفه‌های فولاد و آلومینیوم (بخش ۲۳۲): آمریکا با استناد به دلایل امنیت ملی، بر واردات فولاد و آلومینیوم تعرفه‌هایی وضع کرد. در پاسخ، کشورهایی از جمله اتحادیه اروپا، چین، هند، روسیه، ترکیه و بریتانیا اقدام به اعمال تعرفه‌های تلافی‌جویانه بر کالاهای آمریکایی کردند.

٥. گوشت هورمونی (US—EU Beef Hormone): اتحادیه اروپا واردات گوشت حاوی هورمون را ممنوع کرده بود؛ ممنوعیتی که مغایر با اصول سازمان جهانی تجارت تشخیص داده شد. آمریکا در واکنش، مجوز اعمال تعرفه بر برخی محصولات اروپایی را دریافت کرد.

٦. یارانه‌های بوئینگ و ایرباس: سازمان جهانی تجارت پس از بررسی شکایات متقابل، یارانه‌های دولتی به دو شرکت بوئینگ (از سوی آمریکا) و ایرباس (از سوی اروپا) را غیرقانونی دانست. در نتیجه، هر دو طرف اجازه یافتند تعرفه‌های تلافی‌جویانه علیه یکدیگر اعمال کنند.

باری میتوان این گونه نتیجه گرفت، در حالی که منطق اساسی هر دو مفهوم (وادار کردن به تبعیت) ممکن است مشابه باشد، سازمان جهانی تجارت در عمل از مکانیسم «تعلیق امتیازات» به عنوان ابزار اصلی برای پاسخگویی به عدم تبعیت از آرای خود استفاده می‌کند و مفهوم «اقدامات متقابل» در معنای وسیع‌تر حقوق بین‌الملل به طور جداگانه در آرای سازمان جهانی تجارت به عنوان مبنایی برای اقدامات تجاری در نظر گرفته نمی‌شود. سیستم حل اختلاف سازمان جهانی تجارت دارای رویه ها و شرایط خاص خود برای مجوز و اجرای «اقدامات تلافی جویانه» (تعلیق امتیازات) است که با شرایط و رویه های مربوط به «اقدامات متقابل» در حقوق بین‌الملل عمومی متفاوت است و تمایل ندارد مفهوم گسترده‌تر اقدامات متقابل از حقوق بین‌الملل عمومی را به عنوان توجیهی برای اقدامات تجاری در اختلافات سازمان جهانی تجارت بپذیرد.

داوری در بحبوحه‌ی درگیری نظامی: بازتعریف نظم عمومی و اصل بی‌طرفی؟

محمدمهدی سلیمانی –دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه تهران

داوری بین‌المللی، اعم از سرمایه‌گذاری و تجاری بین‌المللی، در میان اشخاص خصوصی به‌عنوان روشی پویا در جهت جایگزینی رجوع به محاکم داخلی شناخته می‌شود. در سال های گذشته و باتوجه به حوادث منطقه‌ای و گسترش درگیری‌های نظامی، داوری بین‌المللی در پاره‌ای از مسائل در کشورهای طرف درگیری به علت سوگیری‌هایی دچار اختلال شده که از جمله این اختلالات، مسئله تحدید اختیار طرفین موافقتنامه داوری در انتخاب داور بر اساس اراده اصیل آنان بوده است .برای حل این مسئله، دادگاه‌های محلی و ملی درصدد سایه‌افکنی بر این عنصر بنیادین داوری برآمده‌اند که رویکردهای این مواجهه در مواردی همچون ملیت داور، سابقه سیاسی داور، اظهارات داور در باب مخاصمه منطقه‌ای و... بیشترین نمود را پیدا کرده است. شایان ذکر است که آثار مستقیم این رویکرد جدید صرفا در شناسایی و اجرای آرای داوری محدود نشده و بر مفاد موافقتنامه‌های آتی داوری هم موثر است. از این رو درک بهتر چالش‌های مرتبط با نظم عمومی و بازتعریف آن در میان جنگ بین دولت‌ها که منجر به نقض رای داوری در مرحله اجرای رای می‌شود، از اهمیت بالایی برای بازرگانان برخوردار است. البته باید توجه داشت که در مرحله اجرای رأی در محاکم ملی، ملاک، نظم عمومیِ کشورِ مُجریِ است و بازنگری ماهویِ اختلاف جایز نیست .در ادامه، این نوشتار تحلیل استدلال‌های مختلف دادگاه‌ها در رابطه با تعریف نوین نظم عمومی و شناسایی داوران به عنوان فردی مستقل و معتدل مورد ارزیابی قرار می گیرد.

رای داوری میان شرکت سی. تای‌ویسن (با مسئولیت محدود) (خواهان) و شرکت سهامی نووسیبیرسک هلبو پرودوکت روسیه (خوانده)

موضوع مورد نزاع این داوری من باب انتقال بار بذر از کشور روسیه به بلژیک بود که توسط فدراسیون انجمن‌های روغن‌ها، دانه‌ها و چربی‌ها (FOSFA) در لندن حل و فصل شد و رای نهایی آن نیز در ۱۶ نوامبر ۲۰۲۲ صادر شد. ابتدائاً این رای در دادگاه بدوی روسیه معتبر شناسایی شد و خسارات ذیل قانون روسیه و انگلستان مناسب پنداشته شد، فلذا اجازه اجرای آن در خاک روسیه صادر گردید. اما دادگاه عالی روسیه در سال ۲۰۲۴ رای صادره را خلاف نظم عمومی روسیه دریافت و طبق بند (ب) از بخش ۲ ماده ۵ کنوانسیون نیویورک و مقررات ملی رویه آربیتراژ روسیه درباره نظم عمومی، از اجرا و شناسایی آن امتناع ورزید. مضاف بر اینکه که قاعده آمره بی‌طرفی را هم در داوری نقض شده و به عنوان یکی از مبانی نقض رای در راستای نظم عمومی در این پرونده یافت، که به دلیل اهمیت موضوع، جداگانه مورد تحلیل قرار می گیرد.

۱. نظم عمومی: مبنای استدلالی دادگاه عالی روسیه درباره نظم عمومی بر چهار محور اساسی استوار بود:

- میزان خسارت وارده به شرکت خواهان دقیق محاسبه نشده و عدد محاسبه شده متناسب با خسارت واقعی نیست.

- عدم ایراد ضرر به خواهان به دلیل عدم ارائه مدارک مثبّت از سوی ایشان و نقصان اقدامات مقتضی از طرف خواهان در جهت تقلیل خسارات.
- دیوان داوری از راستی‌آزمایی صحیح ادعای فورس ماژور خوانده مبنی بر خشکسالی در روسیه ناتوان بود.
- دادگاه عالی روسیه آثار سیاسی و فرهنگی اجرای این رای داوری را نگران‌کننده در قلمرو روسیه قلمداد نمود.

ایراد مغایرت رای داوری با نظم عمومی به عنوان یکی از ایرادات اصلی در جهت عدم اجرای رای داوری شناخته می‌شود. دادگاه‌ها بسته به مسائل فرهنگی و سیاسی و نظام حقوقی وابسته درک متفاوتی از ایراد نظم عمومی دارند و در جهت شناسایی مفهوم نظم عمومی، تفاسیر مختلفی صورت گرفته است. طبق اسناد جلسات کاری بر روی مواد کنوانسیون نیویورک، اعضای تنقیح این کنوانسیون از ابتدا قائل به تفسیر مضیق مفهوم نظم عمومی در دادگاه‌ها بودند و علاقه‌ای به تفسیر موسع مفهوم یادشده نداشتند، زیرا که اجرای رای‌های داوری را با مانعی اساسی مواجه می‌کرد .تفسیر مضیق ایراد مغایرت با نظم عمومی توسط محاکم در کشورهای رومی ژرمنی و آنگلو ساکسون امری متیقن است و از آن به عنوان ایرادی اجرایی در مواقع استثنایی و فوق العاده یاد کرده‌اند و نه به عنوان ابزاری سریع الاستناد. باتوجه به مطالب یادشده، یک رویکرد جدید در رابطه با مفهوم نظم عمومی شکل گرفت و آن ادراک مفهوم نظم عمومی در معنای بین المللی – و نه داخلی – بود. بدین معنا که نظم عمومی نباید دستاویزی برای مراجعه به آن در یک معنای موسع داخلی قرار بگیرد. این رویکرد در رای دادگاهی در لوکزامبورگ بدین صورت بیان شد: "وقتی ایراد نظم عمومی کشوری که رأی داوری در آن مورد استناد قرار می‌گیرد مطرح می‌شود، منظور نظم عمومی داخلی آن کشور نیست، بلکه نظم عمومی بین‌المللی است؛ که به مجموعه اصولی اطلاق می‌شود که بر اصول اجرای عدالت یا انجام تعهدات قراردادی تأثیر اساسی دارند". اما دادگاه روسیه در پرونده مطروحه، مواردی را ناقض نظم عمومی دانست که اصولاً ارتباطی با بنیادهای سیاسی و اجتماعی یک ملت ندارد. همچنین این دادگاه به آن دسته از مسائلی فرعی پرداخت که از پایه فاقد اهمیتی هستند که بخواهند تهدید بنیادین برای یک کشور باشند. چرا که یک رأی داوری تنها زمانی ناقض نظم عمومی است که اولاً واجد تهدیدی ساختاری باشد، ثانیاً این تهدید در سطح بین‌المللی نیز قابل تشخیص باشد و ثالثاً بر اساس درک عرفی و معقول در سطح فراملی اعمال گردد؛ در حالی که هیچ‌یک از این سه شرط در رأی دادگاه روسیه وجود نداشت .این ایرادات، در صورت قابل طرح بودن، باید نزد دیوان داوری یا در دعوای ابطال در مقر رسیدگی مطرح می‌شدند و تبدیل‌شدن‌شان به استثنای نظم عمومی با اصل منع بازنگری ماهوی در مرحله اجرا تعارض دارد

۲. نقض اصل بی‌طرفی: مبنای استدلالی دادگاه عالی روسیه درباره بی‌طرفی داور بر این مبنا بود که چون داورهای این پرونده از کشورهای اوکراین، انگلستان و دانمارک انتخاب شده‌اند و این کشورها طبق سیاست

تعریفی روسیه از سال ۲۰۲۲ "کشور متخاصم" تلقی می‌شوند، این امر اماره‌ای معقول بر بی‌طرف نبودن داور است و موید غش داور به سمت خواهان است.

در رابطه با ایراد بی‌طرفی داور، دو معیار عمده عینی و ذهنی در میان دکترین مطرح شده است. در دیدگاه ذهنی معیار "شک معقول" می‌تواند در ذهن طرف معترض، هر دو طرف، دادگاه رسیدگی‌کننده، یا شخص ثالث دیگری شکل بگیرد .در مقابل، در رویکرد عینی، باید شک قابل توجیه در رابطه با بی طرفی داور توسط یک شخص ثالث مطلع و متعارف شکل بگیرد. به عبارتی دیگر طرف های قرارداد داوری یا دادگاه‌های محلی، معیار تشخیص شک منطقی در این رویکرد قرار نمی‌گیرند .به علاوه، باید بدین نکته هم توجه داشت که اعمال معیار بی طرفی در مرحله اعتراض به انتخاب داور و در مرحله نقض، آستانه اثباتی متفاوتی را طلب می‌کند .آستانه اثباتی برای نقض بی طرفی داور در مرحله نقض رای، یک معیار سختگیرانه اثباتی به مراتب بالاتری را می‌خواهد و صرفاً یک حس کافی نیست. زیرا که حمایت از نتیجه داوری، در حقیقت به معنای حمایت از کل فرآیند داوری است. مضافاً که در این مسئله که ملیت داوران به خودی خود قابلیت ایجاد شک معقول را دارد تشکیک شده است و چه بسا در بسیاری از موارد، دکترین قائل به عدم کفایت ملیت برای نقض بی طرفی شده‌اند .چارچوب "تردید موجه و معقول در رابطه با بی طرفی داور" در بخش استانداردهای کلی در آخرین نسخه قانون راهنمای انجمن بین‌المللی وکلا (IBA) درباره تضاد منافع در داوری بین‌المللی، در جایگاه حقوق نرم (Soft Law) نیز صریحاً بیان شده است. در رابطه با تصمیم دادگاه روسیه، اولاً یک رویکرد ذهنی مبتنی بر دیدگاه خود دادگاه تشکیل شده و این با رویکرد غالب به مسئله بی طرفی در تعارض است. ثانیاً دادگاه در مرحله ایراد به بی‌طرفی نه تنها بار اثباتی را به گردن خوانده نمی‌اندازد و برای اثبات آن هم سختگیری اعمال نمی‌کند، بلکه با استناد به قوانین داخلی بار اثباتی را بر عهده خواهان دعوی اصلی قرار داده و صرفاً با درنظرگرفتن ملیت داوران یک آستانه اثباتی حداقلی را درنظر می‌گیرد. درحالی که مسئله ملیت آن هم در قالب دولت متخاصم به تنهایی نباید محل ایجاد اماره‌ای باشد که از اساس در مورد آن اجماع وجود ندارد.

پرونده شرکت ای‌بی‌اچ هلدینگ (خواهان) درمقابل دولت اوکراین (خوانده)

پرونده ای بی ای هلدینگ و اوکراین در مرکز بین‌المللی تسویه‌وصول اختلافات سرمایه‌گذاری ثبت شد و موضوع آن بانکداری و خدمات مالی است. در این پرونده شرکت روسی ادعا می‌کند اقدامات دولت اوکراین، در حوزه بانکداری و خدمات مالی، منجر به نقض حقوق سرمایه‌گذاری او شده است. خواهان ادعا می‌کند که دولت اوکراین با اقدامات خود، بانک متعلق به وی را به‌طور غیرقانونی ملی اعلام کرده است. این پرونده تحت حمایت توافق‌نامه سرمایه‌گذاری دوجانبه مذکور قرار دارد و در مرکز بین‌المللی حل و فصل اختلافات سرمایه‌گذاری (ICSID) در حال رسیدگی است. شرکت خواهان به دنبال انتخاب پروفسور شان مورفی، داوری که در سال ۲۰۲۲ به اعلامیه سیاسی موسسه حقوق بین‌الملل در رابطه با محکومیت تجاوز روسیه به اوکراین رای مثبت داده بود، اعتراض کرد و اذعان داشت که این داور نمی‌تواند در رابطه با ایشان بی طرفانه و

مستقل قضاوت کند. موارد دیگری نیز اعم از شرکت این داور به عنوان سخنران در مراسم تحلیل حقوقی تجاوز اوکراین به روسیه در دانشکده حقوق دانشگاه واشنگتن و ملیت آمریکایی ایشان از طرف خواهان به جهت جرح داور مطرح شد. رئیس شورای اداری مرکز بین‌المللی حل و فصل اختلافات ناشی از سرمایه‌گذاری، اعتراض خواهان را در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۲۰۲۴ رد و آن را موجه ندانست. تصمیم مرکز داوری بر رد اعتراض بر چند محور استوار بود:

- استاندارد حقوقی مستعمل برای کنار گذاشتن یک داور، یک استاندارد عینی است که بر اساس ارزیابی منطقی شواهد توسط یک شخص ثالث تعیین می‌شود.
- دیدگاه شخصی طرفی که خواهان برکناری داور است، ملاک تشخیص بی طرفی داور نمی‌تواند قرار بگیرد.
- اثبات سوگیری احتمالی داور باید بر اساس واقعیات موجود صورت بگیرد و صرف احتمال سوگیری، فرض و یا گمان.

طبق ماده ۱۴ معاهده ایکسید، اوصاف عالی اخلاقی داور به عنوان ویژگی داور منصوب مورد تاکید قرار گرفته است .پیرو همین ماده، در ماده ۵۷ این معاهده، شخص معترض به عدم صلاحیت داور، می‌بایست آستانه‌ی اثباتی "فقدان بارز خصائص مطروحه در ماده ۱۴" را به جهت جرح داور به اثبات برساند. باتوجه به مواد مندرج در معاهده ایکسید، در رابطه با حکم شورای اداری ایکسید رویکردی برخلاف رویکرد دادگاه‌های روسیه شکل گرفت. اولاً برخلاف دادگاه‌های روسیه، صرف ملیت را عاملی موجه در جهت نقض بی‌طرفی داور شناسایی نکرد، بلکه ملیت را عنصری وابسته به سایر عوامل در راستای رد داور شناسایی نمود. ثانیاً تصمیم‌گیری درباره بی‌طرفی داور را امری فراتر از فرض و اماره در نظر گرفت و وجود یک واقعیت قطعی را لازم دانست. گرچه در رای اخیر دادگاه روسیه، برخورد اولیه دادگاه با پیش فرض جانبدارانه بودن رای دیوان داوری متشکل از داوری با ملیت خاص بود.

برآمد

از مجموع دو پرونده مطروحه به نظر می‌رسد، اولاً دادگاه‌های ملی در مواجهه با اعمال نظم عمومی برای عدم اجرای رأی در زمانی که یکی از طرفین دعوای اصلی ربطی به مخاصمه مسلحانه دارد، باید همان مفهوم مضیق را مورد توجه خود قرار دهند و به بهانه نظم عمومی درصدد نقض واهی آرای داوری برنیایند. ثانیاً سازمان‌های داوری بین‌المللی فارغ از مواجهات سیاسی، همان رویکرد عینی‌گرا به اصل بی‌طرفی را درباره داوران باید حفظ کرده و از بیم نقض احتمالی رای صادره داوری در کشور درگیر جنگ اقدام به قبول اعتراضات صرفاً سیاسی طرفین ننمایند.

پیکار با بحران گرسنگی در سایه ارتقاء رویکردهای مؤثر تجارت جهانی در کاهش اثرات متقابل نظام تغییرات آب و هوایی و کشاورزی

روژین تقدیسی نژاد – دانش آموخته کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه تهران و کیان بیگلربیگی -دانشجوی دکتری حقوق بین الملل دانشگاه تهران و عضو کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

بی گمان حق بر غذا، به دلیل نقش آن در پایه گذاری جامعه ای توانمند و سلامت، بر مبنای کرامت انسانی آن چنان بنیادین تلقی می شود که امروزه اهمیت آن بر هیچ کس پوشیده نیست. تأکید مهم ترین اسناد بین المللی موجود در عرصه جهانی بر این حق، مانند اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سال ۱۹۶۶، خود گواه این مدعاست که تحقق توسعه در یک جامعه جز با تحقق حق بر غذای کافی امکان پذیر نخواهد بود (بنگرید به، ص ۱۵۹). در این میان، با گسترش بحران تغییرات آب و هوایی، حق بر غذا و امنیت غذایی بشر نیز هم چون سایر حقوق بنیادین وی، مورد آماج اثرات متعدد دگرگونی های آب و هوایی قرار گرفته است که این خود در کنار افزایش جمعیت جهان، بر گسترده تر شدن بحران غذا دامن می زند و هم چنین از این حیث تهدیدی جدی علیه صلح و امنیت بین المللی به شمار می رود. از سویی با افزایش دمای هوا و تغییر الگوهای بارش، میزان ذخایر آبی جهت کشت محصولات متعدد با محدودیت رو به روست؛ و از سویی دیگر بروز سیل های مهیب در اثر افزایش بارش و خشکسالی های پی در پی، بستر مناسبی را برای رشد انواع مختلفی از آفات و شیوع امراض گیاهی فراهم می کند (اینجا). لذا در این میان، نقش تجارت جهانی در خنثی نمودن اثرات مخرب تغییرات آب و هوایی بر امنیت غذایی و کمک به کشورها دربرابر شوک های کوتاه مدت اقلیمی مانند رویدادهای آب و هوایی شدید و چگونگی پاسخ گویی به آن ها را نمی توان نادیده انگاشت؛ و امید است تا با توسعه و تکیه بر مبانی و اصول حاکم بر تجارت بین المللی و برداشتن موانع آن، بتوان گام دیگری را به سوی رسیدن به توازن آب و هوایی و تولید پایدار محصولات غذایی برداشت.

از این رو در نوشتار حاضر برآنیم تا ابتدا ضمن تبیین مفاهیم حق بر غذا، امنیت غذایی و بیان تفاوت های آنان، به واکاوی در اثرات متقابل نظام تغییرات آب و هوایی و کشاورزی بپردازیم. سپس، با بررسی راه کارها و سیاست های جهانی در حوزه تجارت، درصدد پاسخ به این پرسش می باشیم که رویکردهای تجارت جهانی تا چه اندازه می توانند در تسکین اثرات مخرب تغییرات آب و هوایی بر نظام تولیدات کشاورزی در جهت صیانت از حق بر غذا اثرگذار باشند.

الف) تأملی بر مفاهیم «حق بر غذا»، «امنیت غذایی» و تفاوت های آنان

الف-۱) نگاهی بر مفاهیم «حق بر غذا» و «امنیت غذایی»

حق بر غذا به عنوان یک موضوع مهم در حقوق بین الملل و به عنوان شالوده بنیادی ترین حقوق انسانی در چارچوب نظام حقوق بین الملل بشر و قوانین اساسی کشورها، حق هر فرد در دسترسی به غذایی ایمن، کافی، مغذی و هم چنین دسترسی به آب آشامیدنی و بهداشت مناسب به منظور تأمین سلامتی و رفاه وی تعریف می

شود (بنگرید به، ص ۴۱). طبق تفسیر کلی کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از مفهوم حق بر غذا، «حق بر تأمین غذای کافی، هنگامی برآورده می شود که هر مرد، زن و کودک به تنهایی یا در جمع دیگران، در هر زمان، دسترسی فیزیکی و اقتصادی به غذای کافی یا وسایل تأمین آن را داشته باشد. شایان ذکر است که این دسترسی همواره باید به مقدار و کیفیت کافی برای رفع نیازهای تغذیه‌ای افراد، بدون مواد مضر و در شکل قابل قبول در یک فرهنگ مشخص باشد؛ و نیز این دسترسی باید به نحو پایدار به‌گونه ای باشد که با بهره مندی از سایرحقوق بشر تداخل نداشته باشد» (بنگرید). به علاوه تأکید مهم ترین اسناد الزام آور و غیرالزام آور بین المللی موجود، هم چون ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، ماده ۱۱ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ۱۹۶۶، اعلامیه جهانی راجع به محو گرسنگی و سوء تغذیه ۱۹۷۴، ماده ۱۲ کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان ۱۹۷۹ و ماده ۲۷ کنوانسیون حقوق کودک ۱۹۸۹ بر حق بر غذا، جملگی حاکی از بنیادین و خدشه ناپذیر بودن این حق از دیدگاه جامعه جهانی است که نه تنها در زمان صلح، بلکه در زمان وقوع مخاصمات مسلحانه نیز باید بر مبنای تعهدات همگانی یا همان تعهدات ارگاامنس (omnes erga)، توسط دول متخاصم محترم شمارده شود (بنگرید به، ص ۸).

امنیت غذایی نیز مطابق گزارش هشتمین نشست کمیته جهانی امنیت غذایی در سال ۱۹۸۳، زمانی محقق می گردد که دسترسی فیزیکی و اقتصادی همه افراد در همه زمان ها به غذای اساسی مورد نیاز تضمین شود. اما شاید بتوان تعریف ارائه شده از سوی اجلاس جهانی غذا در سال ۱۹۹۶ را تا به امروز جامع ترین و دقیق ترین تعبیر از مفهوم امنیت غذایی تلقی کرد؛ چراکه علاوه بر دسترسی فیزیکی و اقتصادی در گزارش کمیته پیش گفته، مؤلفه های اصلی دیگری نیز برای تحقق امنیت غذایی در این اجلاس ضروری دانسته شده است. بر این اساس، فراهم بودن مواد غذایی؛ دسترسی اقتصادی و فیزیکی به غذا که شامل داشتن توانایی مالی و دسترسی فیزیکی به بازارها و منابع غذایی مورد نیاز در سطح داخلی و بین المللی می باشد؛ استفاده و مصرف مواد غذایی، به معنای استفاده بهینه از مواد مغذی مختلف در غذا توسط بدن؛ و پایداری سه بُعد مطرح شده در طول زمان از جمله چهار رکن محوری در تحقق امنیت غذایی می باشند (بنگرید).

الف-۲) تفاوت دو مفهوم «حق بر غذا» و «امنیت غذایی»

علی رغم شباهت بسیاری که میان دو مفهوم حق بر غذا و امنیت غذایی وجود دارد؛ باید اذعان داشت که این دو مفهوم کاملاً با یکدیگر منطبق نمی باشند و ظرافت هایی در تبیین مفاهیم آن ها وجود دارد که بررسی دقیق این تفاوت ها می تواند ما را در مبارزه با بحران گرسنگی بهتر یاری نماید.

فارغ از این که مفهوم امنیت غذایی نسبت به مفهوم حق بر غذا اصطلاحی جدیدتر است که پیدایش آن در ادبیات حقوق بین الملل به برگزاری کنفرانس جهانی غذا از سوی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۴ و تصویب اعلامیه جهانی راجع به محو گرسنگی و سوء تغذیه باز می گردد، مفهوم حق بر غذا نخستین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ متبلور گردید. به علاوه باید بیان داشت که برخلاف حق بر غذا به عنوان یک

حق شخصی که دولت ها مکلف به تحقق تدریجی آن در طول زمان می باشند، امنیت غذایی به عنوان یک تکلیف جمعی ناظر بر آینده غذایی جامعه است که باید در سایه سیاست گذاری ها و فراهم سازی زیرساخت های اقتصادی از سوی دولت ها محقق شود. به عبارتی دیگر، حق بر غذا حقی عینی و قابل مطالبه است که ذیل نظام حقوق بین الملل بشر قرار می گیرد؛ در حالی که امنیت غذایی ذیل حقوق اقتصادی متجلی است.

لذا در نهایت می توان بیان داشت، برخلاف امنیت غذایی که تحقق آن مستلزم برنامه ریزی های سیاسی و اقتصادی به منظور تحقق تدریجی حق بر غذاست و فاقد الزام حقوقی و تعهداتی شفاف برای جامعه بین المللی است، حق بر غذا دارای بار حقوقی و تعهداتی روشن، گویا و لازم الاجراست که نه تنها در نظام معاهداتی حقوق بین الملل، بلکه در حقوق عرفی نیز مورد شناسایی و تکریم واقع شده است (بنگرید به، ص ۱۷۸). به همین سبب است که این حق را همواره می توان مورد دادخواهی قرار داد و از این نظر نیز سلاح کارآمدتری در پیکار با حل بحران گرسنگی در مقایسه با امنیت غذایی قلمداد می شود (بنگرید به، ص ۱۷۴).

ب) بررسی اثرات متقابل نظام تغییرات آب و هوایی و کشاورزی

با پدیدار شدن تغییرات آب و هوایی و عواقب آن در طول دهه های اخیر، قابل کتمان نیست که یکی از حوزه هایی که به شدت از تغییرات آب و هوایی متأثر می شود، نظام کشاورزی و تولید محصولات زراعی است. البته لازم به ذکر است که این تنها تغییرات آب و هوایی نیست که بر کشاورزی اثرگذار است، بلکه نظام کشاورزی نیز به نوعی به پیدایی تغییرات آب و هوایی دامن می زند. برای نمونه، جدای از بخش دام داری که با تولید گوشت و شیر گاو به ترتیب ۴۱ و ۲۰ درصد از انتشار گازهای گلخانه ای این بخش را به خود اختصاص می دهد (بنگرید به، ص ۱۲)، گفته می شود ۳۳ درصد انتشارهای ناشی از فعالیت های انسانی، از حوزه کشاورزی پدید می‌آید (بنگرید به، ص ۲).

اما پیرامون تأثیرات تغییرات آب و هوایی بر نظام کشاورزی باید گفت، این اثرات کارکردی دوگانه دارند و در اندک مواردی نیز این پیامدها می توانند در ارتقای نظام کشاورزی و بهبود رشد محصولات مؤثر واقع شوند. برای مثال در مواردی افزایش غلظت گاز کربن دی اکسید می تواند در افزایش فعالیت غذاسازی گیاهان کارآمد باشد و رشد بیشتر آن ها را به ارمغان آورد. اما درمقابل تأثیرات منفی تغییرات آب و هوایی بر محصولات زراعی، این اثرات مثبت، بسیار ناچیزند؛ زیرا اغلب بر اثر دیگر عواقب مخرب آب و هوایی خنثی می شوند.

بنابراین درمجموع، تغییرات آب و هوایی با به جای گذاردن اثراتی هم چون افزایش دما و تغییر در الگوهای بارش، وقوع خشکسالی و طوفان های سهمگین، تشدید فرسایش خاک و در نتیجه کاهش عملکرد محصولات کشاورزی، بر نظام کشاورزی و زنجیره تولید غذا و از جمله چهار رکن محوری امنیت غذایی یعنی (فراهم بودن، قابلیت دسترسی، مصرف و پایداری در استفاده از مواد غذایی) اثرگذار است (بنگرید به). به عبارتی علی رغم پیشرفت های مهم کشاورزی برای تغذیه جهان در ۶۰ سال گذشته، یک مطالعه جدید نشان می دهد که

بهره وری کشاورزی جهانی ۲۱ درصد کمتر از آن چیزی است که بدون وقوع تغییرات آب و هوایی می توانست باشد (بنگرید).

بدین ترتیب، ضرورت اهمیت تأمین غذای تمام ابنای بشر با توجه به روند رو به افزایش جمعیت کره زمین که انتظار می رود تا سال ۲۰۵۰ به ۹ میلیارد نفر برسد (بنگرید به، ص ۱۹) اقتضاء می نماید تا با بررسی، شناخت و سنجش تأثیرات متقابل نظام حاکم بر تغییرات آب و هوایی و کشاورزی بتوان به راه کارها و سیاست های موازنه ای صحیح و کارآمد، جهت مقابله و به کاهش رساندن اثرات و زیان های مخرب این دو حوزه بر یکدیگر دست یابیم. از این رو در ادامه به نقش مهم تجارت جهانی در کاهش این اثرات زیان بار پرداخته می شود.

ج) نقش تجارت جهانی در کاهش اثرات منفی تغییرات آب و هوایی بر نظام کشاورزی در راستای صیانت از حق بر غذا

بی تردید جهت غلبه بر آثار زیان بار تغییرات آب و هوایی بر محصولات زراعی، امروزه می توان از راهبردهای تجاری کارآمدی به منظور خنثی نمودن این اثرات و حفاظت از حق بنیادین غذا بهره جست.

«پیتر تیمر» (C. Peter Timmer)، اقتصاددان آمریکایی در حوزه کشاورزی، بر این باور است که بحران کنونی بسیار گسترده تر از بحران جهانی غذا در سال ۲۰۰۸ است و اگرچه بسیاری از مشکلات ساختاری بلند مدت در حوزه سیاست گذاری هم چون اعمال محدودیت بر صادرات کالاهای ضروری به ویژه گندم به افزایش بحران کمک کرده است، لیکن به دلیل این که محدودیت صادرات در این زمینه جان میلیون ها نفر را به خطر می اندازد، در حال حاضر تمرکز بر بهبود وضعیت در کوتاه مدت نیاز فوری ما تلقی می شود (بنگرید).

بانک جهانی نیز در گزارش مورخ ۱ فوریه ۲۰۲۴، اعلام می دارد: «گرچه در سال ۲۰۲۳ به‌علت فراوانی ذخایر محصولات عمده به غیر از برنج، شاخص قیمت محصولات کشاورزی ۹ درصد کاهش یافت، اما با توجه به روند رو به افزایش تعداد افرادی که در طی سال های ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۲ به شدت در معرض ناامنی غذایی قرار گرفته اند و نیز نظر به وجود همیشگی خطرات احتمالی ازجمله افزایش هزینه انرژی، محدودیت های تجاری و عدم اطمینان ژئوپلیتیکی، بحث ناامنی غذایی با عنایت به چالش حیاتی تغییرات آب و هوایی و رویدادهای نامطلوب جوی هم چنان یک هشدار و خطری قابل توجه است». بنابراین گزارش حاضر، نیاز به تلاش بین المللی در جهت اتخاذ سیاست های جهانی با هدف مقابله با ناامنی غذایی را یادآور می شود و بر لزوم سرمایه گذاری و تأمین مالی در روش های تولید پایدار و کاهش یارانه سوخت های فسیلی و جایگزینی آن با تغییر مسیر منابع به سمت «تولید سبز» که در واقع ناظر بر استفاده از روش ها و فناوری های مدرن و پایدار در کشاورزی است و کاهش مصرف منابع طبیعی مانند آب و انرژی، کاهش آلودگی محیط زیست و افزایش بهره وری محصولات کشاورزی را به ارمغان می آورد، تأکید می ورزد (بنگرید، ص ۵).

درحقیقت، گزارش پیش گفته هم چنین با توجه به این مهم که اختلال در زنجیره های ارزش جهانی می تواند منجر به ضررهای قابل توجهی به ویژه در مناطق با درآمد پایین تر شود، کشورها را به پیروی از راهبردهای تجاری مؤثر فرا می خواند و بدین ترتیب بر اهمیت تقویت همکاری چندجانبه و توسعه توافق های تجاری برای کاهش خطرات تولید غذا تأکید می نماید و به منظور جدال با چنین بحرانی، اجتناب از محدودیت های صادراتی برای تأمین غذا، ارائه کمک های فنی برای افزایش بهره وری کشاورزی، اجرای تدابیر حمایت اجتماعی به قصد حمایت از جمعیت های آسیب پذیر و حمایت پایدار از تولیدکنندگان کشاورزی را توصیه می کند (بنگرید).

به علاوه بنا بر گزارش منتشره از سوی سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۲۲، تجارت و سیاست های تجاری در کنار سیاست های مرتبط و همکاری بین المللی می توانند به کاهش برخی از اثرات تغییرات آب و هوایی از جمله بر امنیت غذایی از طریق کمک به افزایش تاب آوری اقتصادی کمک کنند (بنگرید به، ص ۲۶). تجارت بین الملل هم چنین می تواند از استراتژی های مقابله با تغییرات آب و هوایی مانند پیش گیری، کاهش و آمادگی برای خطرپذیری های آب و هوایی و نیز بازسازی و توان بخشی پس از بلایای آب و هوایی حمایت های لازم را به عمل آورد و در تقویت امنیت غذایی در طول اختلالات عرضه ناشی از تغییرات آب و هوایی راه گشا باشد (بنگرید به، ص ۲۷). ازجمله این راه کارها و سیاست های تجاری می توان به کمک به کشورها در سازگاری با تغییرات آب و هوایی از طریق اعطای مزیت های نسبی اشاره کرد. برای مثال با واردات آن چه دیگر قادر به تولید آن نمی باشند و صادرات آن چه ممکن است مازاد تولید کنند.

تجارت جهانی هم چنین می تواند دسترسی به فناوری هایی را تسهیل کند که برخی از هزینه ها و اثرات اقتصادی تغییرات آب و هوایی را به حداقل می رسانند (بنگرید به، ص ۴۷). در این راستا قواعد و مقررات سازمان تجارت جهانی با حمایت از سیاست گفت و گو و همکاری، محیط تجاری باز، غیرتبعیض آمیز و قابل پیش بینی را برای تبدیل تجارت به وسیله ای برای سازگاری با برخی از پیامدهای تغییرات آب و هوایی فراهم می کند. برخی از اقدامات تجاری مانند تعلیق تعرفه های گمرکی، گشودن بازارها به ارائه دهندگان خدمات خارجی و ساده سازی تشریفات واردات می تواند پاسخ به شوک های کوتاه مدت ناشی از تغییرات آب و هوایی، بهبودی و تاب آوری در برابر آن ها را افزایش دهد و نیز از سازگاری بلند مدت تر با تغییرات آب و هوایی حمایت کند (بنگرید).

هم چنین ناگفته نماند، با عنایت به این مهم که انتقال فناوری نقش مهمی در ترویج توسعه فناوری های نوآورانه سبز در سطح جهان ایفا کرده است (بنگرید به)، امروزه می توان با تشویق انتقال فناوری های سبز در قالب توافق نامه های بین المللی میان کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، هم چون شیوه های بهینه آبیاری، استفاده محدود از مواد شیمیایی، کنترل آفات طبیعی و مدیریت خاک (بنگرید)، گام مهمی جهت تسهیل انتقال فناوری های سبز کشاورزی به کشورهای در حال توسعه برداشت. در این راستا، خالی از لطف نیست که بدانیم

در گزارش ویژه هیأت بین دولتی تغییرات آب و هوایی (IPCC) درباره مسائل روش شناختی و فناوری در حوزه انتقال فناوری (SRTT)، اصطلاح «انتقال فناوری» به عنوان «مجموعه ای گسترده از فرآیندها که جریان دانش فنی، تجربه و تجهیزات برای کاهش آثار تغییرات آب و هوایی و سازگاری با آن را در بر می گیرد»، تعریف شده است (بنگرید به، ص ۷). بنابراین جدای از جنبه ها و اهداف زیست محیطی و توسعه ای این توافق نامه ها، در بُعد اقتصادی و در بستر تجارت بین الملل نیز امید است تا با انتقال این فناوری ها و افزایش سرمایه گذاری در روش های کشاورزی سبز، بتوان از ابزارهای تجاری به منظور پیکار با اثرات ناخوشایند تغییرات آب و هوایی بر نظام کشاورزی و در نتیجه حمایت هر چه بیشتر از حق بر غذا یاری گرفت.

در پایان باید بیان داشت، با توجه به گزارش منتشر شده از سوی سازمان خواروبار کشاورزی در سال ۲۰۲۴، تحت عنوان «وضعیت امنیت غذایی و تغذیه در جهان» که بیان می دارد: «حدود ۷۳۳ میلیون نفر در سراسر جهان با گرسنگی مواجه می باشند» (بنگرید) و نیز نظر به خطر افتادن ابعاد چهارگانه امنیت غذایی و حق بنیادین بشر به غذای کافی در نتیجه روند رو به شتاب تغییرات آب و هوایی، سزاست تا جامعه جهانی در سایه همکاری و هم اندیشی بین المللی، علاوه بر تقویت دیپلماسی جهانی و اتخاذ سازکارهای قانونی، اجرایی و قضایی مناسب جهت فائق آمدن بر تقابل دو نظام تغییرات آب و هوایی و کشاورزی، از رهگذر اصول و ابزارهای تجاری نیز مانند: سرمایه گذاری و تأمین مالی در روش های تولید پایدار کشاورزی، اعطای مزیت های نسبی، تعلیق تعرفه های گمرکی، تسهیل تشریفات واردات و انعقاد توافق نامه های انتقال فناوری های سبز، بتواند با استفاده از ظرفیت های بالقوه تجارت جهانی، افزایش تاب آوری کشورها در برابر ناملایمات آب و هوایی را به ارمغان آورد و متعاقب آن، حفاظت از حق بنیادین تمام ابنای بشر بر غذای سالم و کافی که بی گمان با کرامت والای انسانی درآمیخته است، و نیز رویای جهانی عاری از گرسنگی را به پاس دارد.

جرم‌شناسی هوش مصنوعی در بازارهای مالی: کاوش در چالش‌های اثبات قصد مجرمانه و مسئولیت کیفری سیستم‌های خودکار

مبینا مهدوی - دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق کیفری و جرم شناسی

با گسترش روزافزون کاربرد هوش مصنوعی در بازارهای مالی، از معاملات الگوریتمی گرفته تا مدیریت ریسک و شناسایی تقلب، این فناوری فرصت‌های بی‌شماری را برای افزایش کارایی و دقت فراهم آورده است. با این حال، ظهور سیستم‌های خودکار چالش‌های عمیقی را در حوزه جرم‌شناسی و حقوق کیفری ایجاد کرده است، به‌ویژه در زمینه اثبات قصد مجرمانه و تعیین مسئولیت کیفری در صورت وقوع جرایم مالی. این مقاله با هدف کاوش ابعاد این چالش‌ها، به بررسی ماهیت پیچیده هوش مصنوعی در محیط‌های مالی و پیامدهای آن برای مفاهیم سنتی حقوق کیفری می‌پردازد. روش تحقیق، توصیفی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعه منابع کتابخانه‌ای و مقالات علمی است که رویکردهای مختلف حقوقی و جرم‌شناختی را در قبال پدیده هوش مصنوعی بررسی می‌کنند.

یافته‌ها نشان می‌دهد که فقدان خودآگاهی و اراده در سیستم‌های هوش مصنوعی، مانع جدی برای انتساب قصد مجرمانه به آنهاست و چارچوب‌های سنتی مسئولیت کیفری، که بر محوریت انسان استوارند، در مواجهه با اعمال خودمختار این سیستم‌ها ناکارآمد به نظر می‌رسند. در نتیجه، این مقاله استدلال می‌کند که برای پر کردن "خلأ مسئولیت" موجود، بازنگری در اصول حقوقی و حرکت به سمت الگوهای مسئولیت مبتنی بر ریسک، مسئولیت جمعی، یا تعریف مجدد نقش طراحان، توسعه‌دهندگان و کاربران در قالب یک چهارچوب قانونی نوین، برای تضمین عدالت و امنیت در عصر دیجیتال، ضروری است.

پیشرفت‌های خیره‌کننده در حوزه هوش مصنوعی و یادگیری ماشین تغییرات بنیادینی در صنایع مختلف ایجاد کرده است. بازارهای مالی، به‌عنوان یکی از پویاترین و پیچیده‌ترین اکوسیستم‌ها، به سرعت این فناوری‌ها را برای بهینه‌سازی فرآیندها، افزایش سرعت معاملات، بهبود مدیریت ریسک و کشف تقلب به کار گرفته‌اند .سیستم‌های معاملاتی الگوریتمی و ربات‌های مشاور مالی اکنون بخش قابل توجهی از فعالیت‌های بازار را هدایت می‌کنند و حجم عظیمی از داده‌ها را با سرعتی بی‌سابقه پردازش کرده و تصمیمات مالی را اتخاذ می‌کنند.

این تحولات، در کنار مزایای فراوان، ابعاد جدیدی از جرایم مالی را نیز به منصه ظهور رسانده است، که در آن سیستم‌های خودکار ممکن است به طور مستقیم یا غیرمستقیم در ارتکاب اعمال مجرمانه نقش داشته باشند.

ابعاد مسئله موردنظر در این مقاله، شامل پیچیدگی فزاینده جرایم مالی ناشی از هوش مصنوعی و چالش‌های بی‌سابقه‌ای است که این جرایم برای نظام حقوق کیفری به وجود می‌آورند. با توجه به ماهیت خودمختار و بعضاً غیرقابل پیش‌بینی الگوریتم‌های هوش مصنوعی، تعیین اینکه چه کسی مسئول اعمال مجرمانه است و چگونه می‌توان قصد مجرمانه را در یک عامل غیرانسانی احراز کرد، به یکی از معضلات حقوقی تبدیل شده است. این

وضعیت، مفاهیم بنیادی حقوق کیفری مانند "عنصر معنوی" و "مسئولیت کیفری" را به چالش می‌کشد و نیازمند بازنگری عمیق در ساختارهای قانونی موجود است.

چالش‌های موضوع حاضر چندوجهی هستند. نخست، فقدان خودآگاهی و اراده در هوش مصنوعی، اثبات قصد مجرمانه را دشوار می‌سازد .سیستم‌های هوش مصنوعی، برخلاف انسان‌ها، قادر به داشتن نیت، احساسات، یا درک اخلاقی به معنای انسانی نیستند. این امر، اعمال مفاهیمی چون "سوءنیت"، "تقصیر" یا "بی‌احتیاطی" را بر هوش مصنوعی ناممکن می‌سازد.

دوم، مشکل "جعبه سیاه"، که به عدم شفافیت در نحوه تصمیم‌گیری برخی الگوریتم‌های پیچیده هوش مصنوعی اشاره دارد و پیگیری و تحلیل اعمال مجرمانه را حتی برای توسعه‌دهندگان آنها نیز دشوار می‌کند. این عدم شفافیت، مانعی جدی در فرایند اثبات قضایی و محاکمه ایجاد می‌کند.

سوم، توزیع مسئولیت در زنجیره تولید و استفاده از هوش مصنوعی، از طراح و توسعه‌دهنده گرفته تا کاربر و اپراتور، پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. تعیین اینکه کدام یک از این اشخاص، در صورت وقوع جرم توسط هوش مصنوعی، باید مسئول شناخته شود، نیازمند چارچوب‌های قانونی جدید و مشخصی است.

اهمیت پرداختن به این موضوع، از آنجا ناشی می‌شود که نه‌تنها سلامت و اعتبار بازارهای مالی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه عدالت کیفری و امنیت عمومی را در عصر دیجیتال نیز تضمین می‌کند. بدون چهارچوب‌های قانونی کارآمد، ممکن است "خلاء مسئولیت" ایجاد شود که در آن جرایم رخ می‌دهند اما هیچ‌کس به‌طور قانونی پاسخگو نیست. این وضعیت نه تنها به مجرمان هوش مصنوعی جسارت می‌بخشد، بلکه حقوق بزه‌دیدگان را نیز تضییع می‌کند. بنابراین، کاوش در چالش‌های اثبات قصد مجرمانه و مسئولیت کیفری سیستم‌های خودکار در بازارهای مالی، برای تدوین قوانین پیشگیرانه و واکنشی مؤثر، حیاتی است.

هوش مصنوعی در بازارهای مالی: پتانسیل‌ها، ریسک‌ها و جرایم نوین

هوش مصنوعی به سرعت در حال تبدیل شدن به ستون فقرات عملیات نوین در بازارهای مالی است و دامنه کاربردهای آن از تجزیه و تحلیل پیش‌بینی‌کننده تا اتوماسیون فرآیندهای پیچیده گسترش یافته است.

شرکت‌های مالی از الگوریتم‌های هوش مصنوعی برای پیش‌بینی روندهای بازار، مدیریت ریسک سرمایه‌گذاری‌ها و خودکارسازی معاملات با سرعت و دقت بی‌سابقه استفاده می‌کنند.

معاملات الگوریتمی که توسط هوش مصنوعی هدایت می‌شوند، بخش قابل توجهی از حجم معاملات بازار سهام جهانی را تشکیل می‌دهند و به سرمایه‌گذاران امکان می‌دهند تا با حذف احساسات انسانی، تصمیمات عینی و منطقی‌تری اتخاذ کنند. همچنین، هوش مصنوعی در تحلیل احساسات بازار از طریق بررسی اخبار، شبکه‌های اجتماعی و نظرات عمومی، به شناسایی الگوهای رفتاری و پیش‌بینی نوسانات کوتاه‌مدت بازار کمک شایانی می‌کند. در حوزه مدیریت ریسک، سیستم‌های هوش مصنوعی با شناسایی همبستگی‌های پیچیده میان دارایی‌ها و پیش‌بینی رویدادهای نادر، استراتژی‌های بهینه‌تری برای کاهش زیان‌های مالی ارائه می‌دهند. علاوه

بر این، در تشخیص تقلب و امنیت مالی، الگوریتم‌های هوش مصنوعی می‌توانند به سرعت الگوهای غیرعادی و فعالیت‌های مشکوک را شناسایی کرده و هشدار دهند که این امر در حفظ سلامت بازار و اعتماد سرمایه‌گذاران نقش حیاتی دارد.

با این حال، گسترش هوش مصنوعی در بازارهای مالی با خطرات قابل توجهی نیز همراه است. یکی از مهم‌ترین این خطرات، پتانسیل سوءاستفاده از این فناوری برای ارتکاب جرایم مالی پیچیده است. معاملات الگوریتمی، در حالی که می‌توانند کارایی را افزایش دهند، در صورت طراحی نادرست یا بهره‌برداری مخرب، می‌توانند به سرعت منجر به نوسانات شدید بازار (مانند "دوشنبه سیاه" سال ۱۹۸۷ که تا حدی به معاملات برنامه‌ای نسبت داده شد) و دستکاری بازار شوند. هوش مصنوعی همچنین می‌تواند ابزاری قدرتمند برای کلاهبرداری الگوریتمی باشد؛ نرم‌افزارهای هوشمند می‌توانند پیام‌های فیشینگ بسیار دقیق‌تری تولید کرده یا در بازارهای مالی دست‌کاری انجام دهند. جعل صوتی و تصویری دیجیتال، با تولید ویدیوها یا صداهای جعلی از افراد با استفاده از هوش مصنوعی، می‌توانند برای بی‌اعتبارسازی، اخاذی یا فریب در تراکنش‌های مالی مورد سوءاستفاده قرار گیرند. علاوه بر این، هوش مصنوعی می‌تواند در جرایم سایبری پیشرفته نقش داشته باشد. الگوریتم‌های خودآموز می‌توانند برای هک و نفوذ سایبری به سیستم‌های مالی، ایجاد بدافزارهای پیچیده یا اجرای حملات انکار سرویس استفاده شوند. این حملات می‌توانند به سرقت اطلاعات، اختلال در عملکرد بازارها یا خسارات مالی گسترده منجر شوند.

در زمینه پولشویی و تامین مالی تروریسم نیز، در حالی که هوش مصنوعی ابزاری برای کشف این جرایم است، مجرمان نیز ممکن است از قابلیت‌های هوش مصنوعی برای پنهان‌سازی ردپای مالی خود در شبکه‌های پیچیده و حجم انبوهی از تراکنش‌ها استفاده کنند.

فقدان شفافیت در نحوه عملکرد برخی از این سیستم‌ها، که به "مشکل جعبه سیاه" معروف است، نظارت بر رفتار آنها و شناسایی مسئولیت در صورت بروز خطا یا فعالیت مجرمانه را دشوار می‌کند. این چالش‌ها، نیاز به یک چارچوب حقوقی و اخلاقی قوی را برای اطمینان از استفاده مسئولانه و ایمن از هوش مصنوعی در بازارهای مالی برجسته می‌سازد.

چالش‌های حقوقی و جرم‌شناختی: قصد مجرمانه و مسئولیت کیفری سیستم‌های خودکار

یکی از بنیادی‌ترین چالش‌ها در جرم‌شناسی هوش مصنوعی در بازارهای مالی، مفهوم "قصد مجرمانه" یا "عنصر معنوی جرم" است. در نظام‌های حقوق کیفری سنتی، برای اثبات بسیاری از جرایم، وجود یک حالت ذهنی مجرمانه (مانند قصد، علم، بی‌احتیاطی یا تقصیر) در مرتکب ضروری است. با این حال، اعمال این مفهوم به سیستم‌های هوش مصنوعی، که فاقد خودآگاهی، احساسات، و ظرفیت اراده یا نیت انسانی هستند، تقریباً غیرممکن است. هوش مصنوعی بر اساس الگوریتم‌ها، مدل‌های احتمالی و قوانین برنامه‌ریزی شده عمل می‌کند و درک ذهنی از اعمال خود یا نتایج آنها ندارد.

این موضوع، سوالات اساسی را مطرح می کند :آیا می توان سیستمی را که "قصد" به معنای انسانی ندارد، مجرم دانست؟ در مواردی که یک الگوریتم معاملاتی خودکار، بدون دخالت مستقیم انسانی، منجر به دستکاری بازار یا کلاهبرداری می‌شود، چگونه می‌توان قصد مجرمانه را به آن نسبت داد؟ مشکل "جعبه سیاه" در اینجا نیز اهمیت پیدا می کند؛ از آنجا که حتی توسعه‌دهندگان ممکن است نتوانند دقیقاً توضیح دهند که چگونه یک سیستم هوش مصنوعی به یک تصمیم خاص رسیده است، اثبات نیت یا حتی بی‌احتیاطی در فرآیند طراحی یا عملیات آن دشوارتر می‌شود. این عدم شفافیت، یک چالش بزرگ در دادگاه‌ها ایجاد می کند، زیرا وکیل مدافع می‌تواند صحت عملکرد دستگاه و نحوه رسیدن آن به یک نتیجه مجرمانه را به چالش بکشد و شرکت توسعه‌دهنده ممکن است تمایلی به افشای اطلاعات اختصاصی خود نداشته باشد.

مسئولیت کیفری سیستم‌های خودکار و هوش مصنوعی در بازارهای مالی، یکی از پیچیده‌ترین مسائل حقوقی در دوران معاصر است. چارچوب‌های سنتی حقوق کیفری عمدتاً بر "شخص محور" بودن مسئولیت استوارند و انتساب جرم به یک عامل غیرانسانی را با موانع جدی روبرو می‌سازند. وقتی یک سیستم هوش مصنوعی، به طور مستقل یا با حداقل دخالت انسانی، مرتکب عملی مجرمانه در بازار مالی می‌شود، سوال اساسی این است که چه کسی باید پاسخگو باشد؟ آیا می‌توان خود هوش مصنوعی را مسئول دانست؟ آیا سازنده، برنامه‌ریز، مالک یا کاربر آن سیستم، مسئولیت کیفری دارد؟

دیدگاه غالب حقوقی این است که هوش مصنوعی در جایگاه "اموال" قرار دارد و نمی‌توان آن را به دلیل فقدان اراده، خودآگاهی و توانایی درک مجازات، مستقلاً مسئول کیفری دانست. از این رو، اجرای مجازات‌هایی مانند حبس یا جزای نقدی بر یک سیستم نرم‌افزاری امکان‌پذیر نیست. در این شرایط، چند مدل برای انتساب مسئولیت مورد بحث قرار گرفته است: مسئولیت طراحان و سازندگان، که بر نقص در طراحی یا برنامه‌نویسی تمرکز دارد؛ مسئولیت کاربران یا اپراتورها، که بر اساس سطح کنترل و نظارت انسانی تعریف می‌شود؛ و مسئولیت شرکت‌ها، که می‌تواند برای پوشش جرایم ناشی از هوش مصنوعی گسترش یابد.

نیاز به اصلاحات قانونی و راهکارهای آینده

چهارچوب‌های قانونی موجود در بسیاری از کشورها برای مقابله با جرایم مالی سنتی طراحی شده‌اند و در مواجهه با پیچیدگی‌های ناشی از هوش مصنوعی، با کاستی‌های جدی روبرو هستند. این قوانین اغلب "انسان‌محور" هستند و نمی‌توانند به‌خوبی به سوالات مربوط به قصد مجرمانه و مسئولیت کیفری سیستم‌های خودمختار پاسخ دهند. فقدان تعاریف مشخص برای "عامل مجازی"، "رفتار الگوریتمی خطرناک" و "نهادهای هوش مصنوعی مسئولیت‌پذیر" در حقوق کیفری، از جمله این کاستی‌هاست.

برخی نظریه‌ها، به‌ویژه در اتحادیه اروپا، پیشنهاد کرده‌اند که هوش مصنوعی می‌تواند به عنوان یک "شخصیت حقوقی الکترونیکی" شناخته شود. اما این ایده با تردیدهای زیادی مواجه شده و در حال حاضر رد شده است. زیرا اعطای شخصیت حقوقی به ماشین‌ها بسیار پیچیده و فراتر از چارچوب‌های فعلی است.

نظام حقوقی ایران، همانند بسیاری از کشورهای دیگر، مسئولیت کیفری صریحی برای هوش مصنوعی در قوانین پیش‌بینی نکرده است. این وضعیت، به وضوح ضرورت بازنگری در مفاهیم بنیادی حقوق کیفری و تدوین قوانین جدید متناسب با واقعیت‌های عصر هوش مصنوعی را آشکار می‌سازد.

در ایالات متحده، بریتانیا و اتحادیه اروپا، تحلیل‌های حقوقی نشان‌دهنده محدودیت‌های مقررات فعلی در پاسخگویی به توسعه‌دهندگان هوش مصنوعی، موسسات مالی یا نهادهای شرکتی برای جرایم مالی ناشی از هوش مصنوعی است. قوانین مربوط به تقلب و سوءاستفاده از بازار، غالباً بر اثبات نیت انسانی متکی هستند، که در مورد سیستم‌های هوش مصنوعی فاقد ذهن و اراده، مشکل‌ساز می‌شود.

در پاسخ به این چالش‌ها، نیاز به اصلاحات قانونی و تدوین چارچوب‌های حقوقی نوین احساس می‌شود. راه‌حل‌ها ممکن است شامل انتقال کانون توجه از "قصد مجرمانه" به "مسئولیت مبتنی بر ریسک" باشد، که در آن، افرادی که فناوری‌های پرخطر هوش مصنوعی را ایجاد و عرضه می‌کنند، مسئول پیامدهای آن شناخته شوند، حتی اگر نیت مجرمانه‌ای در کار نباشد.

این اصلاحات باید چندین جنبه را پوشش دهند:

گسترش مفاهیم مسئولیت فراتر از نیت مستقیم، شامل مسئولیت مبتنی بر ریسک و مسئولیت جمعی؛ ایجاد یک رویکرد تنظیم‌گری مبتنی بر ریسک، مانند قانون هوش مصنوعی اتحادیه اروپا، که سیستم‌های هوش مصنوعی را بر اساس سطح ریسکشان طبقه‌بندی کرده و برای سیستم‌های با ریسک بالا (مانند آنهایی که در بازارهای مالی به کار می‌روند) الزامات سخت‌گیرانه‌تری از جمله ارزیابی انطباق، نظارت انسانی، و مدیریت ریسک وضع می‌کند؛ الزام به شفافیت و قابلیت توضیح در الگوریتم‌های هوش مصنوعی، به ویژه برای سیستم‌هایی که در تصمیم‌گیری‌های حساس مالی نقش دارند، برای کمک به شناسایی علت اعمال مجرمانه و انتساب مسئولیت؛ ایجاد نهادهای نظارتی تخصصی با دانش فنی کافی برای نظارت بر عملکرد سیستم‌های هوش مصنوعی در بازارهای مالی و تدوین استانداردهای فنی و اخلاقی؛

و در نهایت، با توجه به ماهیت فراملی بازارهای مالی و فناوری هوش مصنوعی، همکاری‌های بین‌المللی برای هماهنگ‌سازی قوانین و رویکردهای تنظیم‌گری ضروری است.

تبادل استراتژی‌های نظارتی، بینش‌های نظارتی، استانداردهای فنی و داده‌های مربوط به حوادث هوش مصنوعی در خدمات مالی، و همچنین همکاری بین نهادهای بین‌المللی می‌تواند به ایجاد رویکردی متوازن که نوآوری را تشویق کرده و در عین حال ثبات سیستم مالی را حفظ کند، کمک شایانی نماید.

دستاورد

هوش مصنوعی با نفوذ عمیق خود در بازارهای مالی، گرچه مزایای بی‌شماری در افزایش کارایی، سرعت و دقت به ارمغان آورده، اما همزمان چالش‌های بی‌سابقه‌ای را برای جرم‌شناسی و نظام حقوق کیفری ایجاد کرده است. اصلی‌ترین این چالش‌ها، ناتوانی در اثبات "قصد مجرمانه" به دلیل فقدان خودآگاهی و اراده انسانی در

سیستم‌های هوش مصنوعی، و به تبع آن، ابهام در تعیین "مسئولیت کیفری" برای اعمال مجرمانه ناشی از این سیستم‌های خودکار است". مشکل جعبه سیاه " و توزیع پیچیده مسئولیت در زنجیره طراحی تا کاربرد هوش مصنوعی، این معضلات را تشدید می کند.

برای مقابله با این "خلأ مسئولیت" و تضمین عدالت در عصر دیجیتال، اصلاحات بنیادین در چهارچوب‌های قانونی فعلی ضروری است. این اصلاحات باید شامل گذار از پارادایم مسئولیت "شخص‌محور" به الگوهای "مسئولیت مبتنی بر ریسک"، تعریف دقیق مفاهیم نوین حقوقی مرتبط با هوش مصنوعی، افزایش شفافیت و قابلیت توضیح‌پذیری الگوریتم‌ها، و ایجاد نهادهای نظارتی تخصصی باشد. تنها با تدوین و اجرای چنین چارچوب‌های جامع و منعطفی است که می‌توان از مزایای هوش مصنوعی در بازارهای مالی بهره‌مند شد و همزمان از جامعه در برابر اشکال نوین جرایم مالی محافظت کرد. این تحولات نیازمند همکاری مستمر میان متخصصان حقوق، جرم‌شناسی، فناوری و سیاست‌گذاران در سطوح ملی و بین‌المللی است تا آینده‌ای ایمن‌تر و عادلانه‌تر در مواجهه با هوش مصنوعی رقم بخورد.

بخش ششم:

حقوق بین‌الملل عام و حل و فصل اختلافات بین‌المللی

«آب در خوابگه مورچگان»: دفاع از حقوق بین الملل در زمانهٔ عُسرت

دکتر موسی کرمی-دکتری حقوق بین الملل دانشگاه قم و دکتر رضوان باقرزاده-استادیار حقوق بین الملل دانشگاه بوعلی سینا

«در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم»
حافظ

حقوق بین الملل در درازای عمر خود، با معمای دیرپا و همچنان دایر حقوق بودن یا نبودن مواجه بوده و حتی در شاخه های مدرن آن هم، پرسش در خصوص این کیفیت حقوقی هنوز حدیث مکرر است؛ همچنان که *آلن پله*، چیستی حقوق بین الملل را ماجرایی پایان ناپذیر می داند (Zimmermann et al., p. 575) و به باور *ولفرم*، تردید در هستی حقوقی و ماهیت حقوق بین الملل، اساساً به سنتی دیرین بدل گشته است (Wolfrum, p. 3).

اما جدای از ظرایف حقوقی نظری و کارکردی در خصوص هستی شناسی حقوق بین الملل (بنگرید به: باقرزاده، صص ۹۸۶-۱۰۰۱)، در روزگار کنونی و از جمله در میانهٔ بحران انسانی و حقوقی غزه، تجاوزهای سرزمینی پی در پی اسرائیل به کشورهای مختلف، تداوم جنگ روسیه و اوکراین و نیز یکجانبه گرایی آشکار ایالات متحدهٔ امریکا به رهبری ترامپ، بسیاری کسان، با ملاحظهٔ آنچه در جهانِ این روزها بر افراد و دولت ها می گذرد، به کارکرد و هویت عملی حقوق بین الملل به دیدهٔ تردید و انکار می نگرند؛ آنها به ویژه از ناتوانی و ناکارآمدی حقوق بین الملل در برابر گردن فرازی های زورمندان جهان سخن می گویند و اساساً حیات یا ممات آن را می کاوند. در نگاه برخی، این زبان مشترکِ عدالت و اخلاق جهانی، در زورآزمایی با سلاح، سیاست و اقتصادِ بی مهار، به طنزی تلخ و طبلی توخالی مبدل شده است. جایی که حتی هواداران حقوق بین الملل، گاهی خود را در برابر اتهام ساده اندیشی گرفتار می بینند و به گفتهٔ *گلدمن*، مدعیانِ حمایت از حقوق بین الملل، تنها زمانی برای آن اهمیت قائل هستند که با دستورکارشان همخوانی داشته باشد (اینجا). با این همه، حتی در تاریک ترین برهه ها نیز، تصور جهان بی حقوق، جهانی که در آن هر که زور بیشتر دارد، حق بیشتری طلب می کند، به معنای انکار دستاوردِ هزاران سال تلاش فکری و اخلاقی نوع بشر خواهد بود.

این نوشتار بر این فرضیه و باور استوار است که در چنین شرایطی، دفاع از حقوق بین الملل نه دفاع از یک آرمان دور از واقعیت، بلکه هواخواهی از بقایِ حداقلی از نظم و اخلاق مشترک بشر است. هنگامی که جایگزینِ حقوق بین الملل و «صلح از رهگذر عدالت»، نظم بین المللی مبتنی بر قواعد (اینجا) و «صلح از رهگذر قدرت» باشد، جهان به جایی تبدیل می شود که حق در سایهٔ تهدید رنگ می بازد، امنیت گروگان خواستِ زورمندان می گردد، و امیدِ انسان به کرامت و انصاف، جای خود را به اضطراب و تعلیق دائمی می – دهد. از این نظرگاه، هر شکلی از بدبینی و نومیدی مطلق به حقوق بین الملل، دست کم دو خطر با خود دارد: نخست، خواباندن شوق تغییر و امکان اصلاح که جان مایهٔ حیات و و راز بالندگی و شکوفایی آدمی است؛ و

دوم، بازتر شدنِ دستِ بازیگران زورگو برای زیرپاگذاشتن همان اندک قواعد بازدارنده که بازگشتی گزنده به دوران بی حقوقی و توحش و وضع طبیعی هابزی است.

این قلم باور دارد که رودررویی علمی و واقع بینانه با حقوق بین الملل در عصر عسرت، نه «ناامیدی مطلق» و نه «خوش بینی بی پایه» است؛ بلکه نگاهی انتقادی و در عین حال به دنبال راه‌کار است. نگارندگان با اتخاذ رهیافتی فراحقوقی، در پی بیان دیدگاه خود دربارهٔ این پرسش هستند: چرا در این زمانهٔ نامرادی ها و عُسرت حقوق بین الملل، همچنان می توان و باید به آن امیدوار بود و از آن دفاع کرد؟ در راستای تبیین آن فرضیه و پاسخ به این پرسش، سامان دهی متن چنین است: نخست، به وضعیت موجود و بحران اعتماد به حقوق بین الملل پرداخته می شود و سفری از برهوت بحران تا افق های امید به اصلاح حقوق بین الملل از نظر می گذرد (۱). سپس، بایستگیِ دفاع از حقوق بین الملل در عصر عسرت و بازتعریف امید و امکان اصلاح در پرتو تحول پذیری آن برجسته می شود (۲). به گفته ای دیگر، پژوهش از بیانِ چراییِ بحران و نومیدی نسبت به حقوق بین الملل آغاز می شود و به امیدواری به اصلاح آن می انجامد. در واقع، این مقاله، سفری است از دل بحران ها و سرخوردگی ها تا مرزهای امید به اصلاح و تحول؛ روندی که داستانِ همیشهٔ این شاخهٔ همواره رو به تکامل از حقوق بوده است.

۱. وادی بحران و افق هایِ امید به اصلاح حقوق بین الملل

در این دورانِ پرماجرایِ تاریخ بشر که گویی «از منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد»، حقوق بین الملل بیش از آن که ابزاری بی طرف برای پاسداری از عدالت جهانی باشد، همچون آینه ای از تناقضات و بحران های مزمنِ نظام بین‌الملل جلوه می کند. ناکامی های سازمان ملل متحد، خاصه در بزنگاه هایی چون تجاوزها و نسل‌زدایی ها، نمایانگر گونه ای نبود اقتدار ذاتی و وابستگی ساختاری به آرای قدرت های بزرگ در بدنهٔ حقوق بین الملل است (بنگرید به: اینجا). سازکاری همچون حق وتو، که روزگاری برای پیشگیری از جنگی دیگر وضع شد، امروز به سدّی سترگ در برابر عدالت مبدل گشته و توان هرگونه اقدام عادلانه و کارآمد دربارهٔ رویدادهای سرنوشت سازِ جامعهٔ بین المللی را از نهادهای بین المللی ستانده است. در چنین شرایطی، رویدادهایی مانند تجاوز سرزمینیِ آشکارا غیرقانونی اسرائیل به خاک ایران (در زمینهٔ ابعاد گوناگون این تجاوز و نیز حملهٔ ایالات متحدهٔ امریکا به تأسیسات هسته ای ایران در این تالار گفتگو، بنگرید به اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا و اینجا) یا تداوم اشغال و نسل زدایی بی – رحمانه در غزه از جمله بنا به گزارش صریح و شجاعانهٔ *فرانچسکا آلبانیز* در ۳۰ ژوئن ۲۰۲۵ (اینجا)، عملاً بی پاسخ می مانند یا با واکنش هایی نمادین و بی اثر رو به رو می شوند. انفعال نهادهای بین‌المللی و به ویژه سازمان ملل متحد (اینجا)، عدم اجرای احکام و قطعنامه ها، و استهزای خودِ قواعد بین المللی در ادبیات رسمی قدرت ها (اینجا)، همه و همه، تیشه به ریشهٔ اطمینان بشریت به امکانِ تحقق عدالت حقوقی می زند. این ناکارآمدی نه صرفاً محصول ساختار، بلکه زاییدهٔ وضعیت جاری نظم بین المللی و سیطرهٔ روایت های متناقض بر حقیقت است؛ و آن گونه که پیداست، روز به روز این بی اعتمادی و شکاف عمیق تر می شود.

این وضعیت، گستره‌ای از احساس بی منزلتی، دلسردی و بی اعتمادی نسبت به حقوق بین الملل در میان ملت ها و کنش گران حقوقی به بار آورده است؛ به شکلی که برخی حتی سخن از مرگ حقوق بین الملل و پایان آن به میان آورده اند. واکنشی که کمابیش طبیعی و حتی گاهی ناگزیر می نماید. هنگامی که نهادهای میانجی و آرمان های جهانی در بوتهٔ آزمون گذاشته می شوند، به ویژه برای مردمانی که درد تبعیض، اشغال، جنگ یا بی عدالتی را مستقیماً لمس می کنند، باور به کارآمدی و بی طرفی حقوق بین‌الملل فرومی پاشد و حس بی پناهی در برابر زور و قدرت بی لگام جایگزین آن می شود. بزرگ نمایی اخبار ناکامی نهادهای حقوقی، تبدیل حقیقت به میدان قدرت و جعل، و فقدان مرجع معتبر برای تظلم خواهی، همه این حس را تشدید می کند که دیگر حقی وجود ندارد و عدالت مفهومی انتزاعی و بی ریشه در جهان دولت–ملت‌هاست. در چنین فضا و بستری، دل کندن از گفتمان حقوق، و جست و جوی راه‌کاری در منطق قدرت یا حتی بی اعتنایی کامل نسبت به قواعد و موازین، شدنی و البته قابل فهم می شود. ولی این واکنش، اگرچه قابل درک است، نباید سنجهٔ ارزشیابی و جهت گیری آینده قرار گیرد و نیازمند درنگ و بازاندیشی است.

مسئلهٔ اساسی هنگامی بروز می کند که دلسردی قابل درک و طبیعی، رفته رفته به نومیدی مطلق و بی اعتمادی افراطی بدل شود. تردید نباید کرد که نومیدی صددرصدی از حقوق بین الملل، گونه ای کناره گیری اخلاقی و آسیب زا را رقم می زند و راه هرگونه اصلاح و مطالبهٔ جدی را می بندد. مرز میان نقد ساختاری و جدی و نفی کل نظام حقوقی بس باریک است؛ نقد باید ابزار پالایش و ارتقا باشد و نه پله ای برای سقوط به ورطهٔ بی هنجاری یا پذیرش حق زورمندان به عنوان یک اصل. اگر تسلیم اندیشهٔ پرآوازهٔ اسپینوزا شویم که «حق هر کس به اندازهٔ قدرت اوست» و در نتیجه حقوق مطلقاً بی فایده یا تنها پوششی بر سلطهٔ قدرت های بزرگ است، عملاً واپسین سنگر داوری اخلاقی را به دست خود فرو ریخته ایم. تاریخ اما بارها نشان داده است که حتی در بدترین دوران‌ها، همین زبان آسیب پذیر و گاه الکنِ حقوق، دست کم امکان ثبت حقیقت، اعتراض و داوری آیندگان را نگاه داشته و نگذاشته هر حقیقتی در گردبادِ خونین ناراستی و خشونت ناپدید شود. باید دلیرانه پذیرفت که نومیدی مطلق، آغاز بی برنامگی است و عملاً راه به بازتولید بحران و ستم و خون ریزیِ بیشتر می برد.

با همهٔ ناکامی ها و ضعف های ساختاریِ انکارناپذیر، حقوق و در اینجا حقوق بین الملل، هنوز همان «مرز تاریخی میان تمدن و توحش» (امین، چ ۱، ص ۱۹) است. تاریخ بشر گواه آن است که هرگاه چهارچوب حقوقی تضعیف یا نابود شده، به زودی شاهد سقوط کامل به بی نظمی و خشونت افسارگسیخته بوده ایم. حقوق، چه در سطح ملی و چه بین المللی، برآیند سده ها تلاش برای رام کردن خشم و آزمندی بشر است؛ اگر این میراث را انکار یا ارزش آن را کمرنگ کنیم، هرچند با دستاویزِ کارکرد نامطلوبش، راه را برای بازگشت به وضعیت حیوانی و سیطرهٔ بنیان برافکنِ خشونت می گشاییم. نفی حقوق بین الملل، و نه نقد ناکارآمدی ها و تندروی های آن، حذف آخرین سد اخلاقی و وجدان جمعی در برابر منطق زور در سرنوشت انسان است. هیچ جامعه یا نظام بین المللی، بی نیاز از حقوق نیست؛ و هر تلاشی برای تضعیف آن، ولو ناخواسته، جانب داری از

توحش و آغاز فروپاشی تدریجی نهادهای تمدنی است (اینجا). این واقعیت تاریخی به ما یادآوری می کند حتی ضعیف ترین نظام حقوقی بهتر از نبودِ آن است؛ چه، صرف وجود آن، امید به اصلاح و بازسازی را در دل بشریت زنده نگه می دارد و مسیر گذار از بحران به سوی وجدان جمعی و عدالتِ مشترک را باز می گذارد.

حقوق بین الملل زاییدهٔ تاریخ است و در بستر تحولات تاریخی باید آن را قضاوت کرد (فضائلی و کرمی، صص ۵۶-۵۵). این سخن درخشان است که تاریخی که از آن آموخته نشود، تکرار خواهد شد؛ حقوق بین - الملل با همهٔ کاستی ها و محدودیت های خود، نمونه ای برجسته از تلاش آدمیان برای آموختن از تاریخ به - شمار می رود. اگرچه بحران های حقوق بین الملل و سیر نومیدی و ناکامی های تاریخی، تصویری آشفته و گاه ناامیدکننده پیش روی ما می گذارد، نباید از یاد برد که همین وضعیت بحران زده، بایستگیِ بازاندیشی و اصلاح را دوچندان می کند. حقوق بین الملل، هرگز مدعی بی نقصی و کارآمدی مطلق نبوده است؛ ولی با همهٔ ایرادها و آسیب ها، همچنان تنها زبان مشترک برای حفظ روایت حقیقت، جست و جوی عدالت و امکان گفت و گو بر پایهٔ وجدان جمعیِ جهانی است. در این شرایط، تداوم نومیدی و بی عملی تنها به بازتولید بحران و تقویت منطق زور خواهد انجامید؛ در حالی که چارهٔ کار، گشودن افق های تازه، بازنگری نقّادانه و تلاش پیوسته برای اصلاح ساختارها و احیای اعتماد عمومی است. این بحران ها نه دلیلی برای نفی و انکار، بلکه انگیزه ای برای تدبیر و اقدام مسئولانه با زبان حقوق هستند؛ چراکه در روزگار عسرت، حتی جزئی ترین امید به حقوق، واپسین مانع در برابر سقوط به ورطهٔ مخاطره آمیز بی عدالتی و بی قانونی می نماید.

در این میان، باید به عنصر بحران به مثابه فرصتی برای بازآفرینی نظام حقوقی توجه کرد. بسیاری از اصلاحات بزرگ، از برپایی سازمان ملل متحد و تشکیل دادگاه های کیفری بین‌المللی و ...، زاییدهٔ دوره های عسرت و سوگنامه های خون بارند. به بیان *ذوالعین*، جنگ ها (به مثابه یکی از فاجعه بارترین رویدادها در سطح جهان) در برخی موارد مقدمات ترقی و تحولی عظیم را در ساحت جامعهٔ بین الملل فراهم آورده اند (ذوالعین، چ ۶، ۱۳۸۸، ص ۲۹۱). بنابراین، نباید بحران های امروز را صرفاً نشانهٔ شکست انگاشت؛ بلکه می توان آن‌ها را بستر آفرینشِخلق شیوه های نوین، ضمانت های اجرایی تازه و گفت وگوهای گسترده تر برای عدالت جهانی در نظر گرفت. شاید بتوان گفت حقوق بین الملل، اگرچه هنوز تا اندازه ای آرمانی و در برخی شئون ناکارآمد باقی مانده، به واسطهٔ همین میل جمعی به اصلاح و بازنگری، توانسته است پیشرویِ کُند ولی پیوستهٔ گذار از توحش مطلق به درجاتی از تمدن را هموار و شدنی سازد. به همین خاطر است که باید با *امیدی* همراه شد و حقوق بین- الملل را آمیزه ای از دو نیرویِ متضادِ آرمان گرایی و واقع گرایی دانست (امیدی، چ ۲، ص ۱۵) که هم آرمان دارد و هم واقعیات جامعهٔ بین المللی را نادیده نمی گیرد.

نباید قدرتِ نمادین و گفتمانی حقوق بین الملل را نادیده گرفت. دولت ها، حتی در هنگام نقض قواعد بین - المللی، ناگزیرند برای حفظ مشروعیت ظاهری خود، به استدلال های حقوقی متوسل شوند یا حداقل، رفتار خود را در چهارچوبی قانونی توجیه کنند. نگاهی سرسری به نامه های اسرائیل (اینجا) و امریکا (اینجا) به شورای

امنیت سازمان ملل متحد دربارهٔ حمله به ایران در خلال جنگ دوازده روزه، گواهِ گویایِ این واقعیت است. این امر نشان می دهد که قانون، همچنان وزن و اعتباری در روابط بین المللی دارد و بازیگران، هرچند ناگزیر و در ظاهر، به رعایت حدود و ثغور آن واداشته می شوند. جنبش های اعتراضی، فعالان حقوق بشر و حتی دولت های تحت ستم، نیز غالباً از زبان حقوق بین الملل برای بیان مطالبات خود و بسیج افکار عمومی جهانی بهره می گیرند (اینجا). آن‌چه امروز حقوق بین الملل را زنده نگه داشته، همین ظرفیت آن برای تبدیل رنج های فردی و جمعی به مطالبات عینی و قابل پیگیری در عرصهٔ جهانی است. این به آن معناست که حقوق بین الملل، در رویارویی با قدرت خام و عریان، صرفاً یک «زبان» نیست (اینجا)، بلکه «پایداری» و «امید» را نیز در خود بازتاب و همواره امکانِ اصلاح و بهبود را در خود پرورش می دهد؛ امیدی که باید با تلاش پیوسته و خستگی ناپذیر حفظ شود تا مانع از بازگشت کامل به تاریکیِ بی قانونی گردد.

سرانجام، حقوق بین الملل را باید چونان موجودی زنده دید؛ نه چون قانونی خشک، بلکه چون روحی البته شکننده که همیشه در کشاکش قدرت و عدالت در نوسان است. بله، این حقوق گاه ناکارآمد، گاه اسیر سیاست، و گاه بازیچهٔ منافع قدرت های بزرگ (اینجا) می‌شود. ولی با همهٔ این کاستی ها، حذف و ناامیدی مطلق نسبت به آن به مثابه خودکشی اخلاقی جامعه بین المللی است. ما نمی توانیم و نباید به عقب بازگردیم، به دورانی که «قانون جنگل» معیار بود و قدرت، بی پرده قانون می‌ساخت. حقوق بین الملل، با تمام نداشته هایش، هنوز تنها زبانی است که در آن می توان از صلح، عدالت، بازسازی، گفت وگو، مسئولیت و پاسخ گویی سخن گفت. این حقوق، نه به خاطر اینکه همیشه پیروز است، بلکه به سبب آن که همواره امکان مقاومت در برابر بی عدالتی را فراهم می کند، ضروری و گران سنگ است. در زمانهٔ عسرت، ایمان به این حقوق، شاید تنها چیزی باشد که بتواند از فروپاشی کامل اخلاق در روابط بین المللی جلوگیری کند. دفاع از حقوق بین الملل حتی در زمانهٔ عسرت، یک گزینش اخلاقی و عقلانی است. هرچند امید به اصلاح تدریجی و تحقق عدالت کامل شاید دور بنماید، ولی تنها این امید است که امکان گذار از بحران ها را فراهم می سازد و انسجام و تمدن جمعی بشر را حفظ می کند. تا زمانی که این امید زنده است، زبان حقوق ابزار اصلاح و نیروی جمعی وجدان جهانی باقی می ماند. در گفتار بعدی، دقیقاً به همین مسئله خواهیم پرداخت: به امکان و بایستگیِ بازیابی امید به حقوق بین الملل، ظرفیت‌های اصلاح و تحول‌پذیری آن، و مسئولیت اخلاقی و تاریخی ما در پاسداشت این نظمِ شکننده اما حیاتی.

۲. تحول پذیری حقوق بین الملل و بایستگیِ امیدوارمانی به سودمندی آن

حقوق بین الملل پیش از آنکه صرفاً مجموعه ای از قواعد الزام آور باشد، زبان و ابزار وجدان جمعی بشر است. دقیقاً به همین اعتبار است که برای نمونه، در برابر جنایاتِ بین المللی که وجدان بشریت را جریحه دار می کنند به پامی‌خیزد (قدیر و همکاران، ص ۱۲۰). این حقوق، فارغ از کارآمدی فوری و کارآیی در اجرا، مرزی است میان زندگی انسانی و سقوط به دامگه ولنگاریِ مفرط و بی قانونی در اجتماع بین المللی دولت ها. شاید بتوان

مدعی شد که کارکرد بنیادین حقوق بین الملل، تربیت وجدان جمعی جهانی است و قواعد این نظام حقوقی، با همهٔ انتقادات (هارت، چ ۸، صص ۳۵۲-۳۲۱)، به جهان این امکان را می دهد که فجایع، بی عدالتی ها و رنج های تاریخ نه به عنوان امری فراموش شدنی، بلکه در مقام تجربه ای مشترک ثبت شوند. این ثبت، هرچند بدون تحقق عدالت عینی و فوری، خود تلاشی است برای بازداشتن بشر از تکرار خطاها و درخشیدن امید برای پیدایشِ امکانی فراتر از وضعیت کنونی. شکاف میان واقعیت و آرمان در حقوق بین الملل، ناگزیر است، ولی اهمیتی بنیادی تر از موفقیت اجرایی دارد: حفظ مرزهای معنایی شرافت، انصاف، همدلی و همبستگی در سطح جهان. تقلیل حقوق به ابزار سیاست یا سنجش موفقیت آن تنها بر پایهٔ نتیجهٔ اجرایی، نادیده گیریِ نقش نمادین و التیام بخش آن است. حتی شکست های حقوق، بخشی ضروری از روایتی است که از انسان، در کشاکش قدرت و وجدان طی سده ها ساخته می شود. به همین دلیل است که حقوق بین الملل، با همهٔ ضعف ها، هنوز خانهٔ امن آرمان مشترک رنج دیدگان و زبان مقاومت اخلاقی در هیاهوی سلطهٔ ارباب قدرت باقی می ماند.

ویژگی متمایز حقوق بین الملل در قیاس با بسیاری نهادهای انسانی، قابلیت تحول و خوداصلاح گری آن است. تاریخ نشان داده است که نظام حقوقی بین المللی، بر خلاف تصور جزم گرایانه از ثبات ساختارها و هنجارها، همواره واکنشی پویا به شکست ها و بحران های صحنهٔ جهانی بوده است. نمونهٔ بارز این پویایی را می توان در شکل گیری نهادها و دادگاه های بین المللی پس از فاجعه های عظیم یافت؛ این تحولات بیش از آن که دستاورد قدرت سیاسی صرف باشند، ثمرهٔ هم افزایی نقدهای نظری، مبارزات مدنی و ضرورت های عینی جوامع اند. حتی ناکامی های تلخ، نه نقطهٔ توقف، بلکه عامل آغاز اصلاح یا آفرینش عرف ها و هنجارهای تازه در روابط بین الملل می شوند. حقوق بین الملل برای زنده ماندن ناگزیر از تغییر است. این تحول پذیری، حتی اگر کُند و اغلب پرهزینه باشد، ولی دلیل بر بی اعتباری و سببی برای نومیدی نیست؛ نشانهٔ حیات و آماده بودنِ نظام برای پذیرش بازبینی است. امید به اصلاح را باید نه برخلاف منطق واقعیت های تلخ، که دقیقاً بر بستر همین پویایی حقوق جهانی فهم کرد؛ جایی که هر بحران، بذر احتمالی برای بازسازی نظامی کارآمدتر را در دل خود می پروراند.

گزافه نیست اگر بگوییم هر نظام حقوقی، بیش و پیش از تضمین های اجرایی، بر بستر گفتمان جمعی و سرمایهٔ نمادین امید بنا می شود. حقوق بین الملل، به ویژه در برههٔ عسرت و ناکامی، چراغ خود را نه از اقتدار نهادها، که از باور مشترک ملت‌ها و وجدان جهانی روشن می دارد. امید به اصلاح و بهبود، خود نقش نیروی محرک نظم حقوقی را ایفا می کند. گفتمان حقوقی، حتی هنگامی که نتیجه ای ملموس ندارد، با قدرت خود چنان جایگاهی در ذهن جهانیان ایجاد می نماید که بی عدالتی های امروز، به دریچه ای برای پیشرفت های فردا مبدل شوند. در همین ساحت است که حتی مقاومت واژگانی و نمادین حقوق بین الملل، جنبشی است هم ترازِ کنش های عملی؛ جنبشی که بقای خود را وامدار امید تسلیم ناپذیر وجدان جهانی به امتناع از برتری قدرت بر حقیقت می بیند. به همین خاطر است که نویسندگان، از ظرفیتِ حقوق بین الملل در ایجاد ارزش های مشترک جهانی

در سطح جامعهٔ بین المللی سخن رانده اند؛ توانی که دیگر نظامات اجتماعی مانند اخلاق و مذهب نیز در سطحی جهان گیر از آن برخوردار نیستند (Yasuaki, pp. 134-139). در همین راستا، به تعبیر دکتر فلسفی، در مقابل «جامعهٔ بین المللی قراردادی»، سخن از «جامعهٔ بین المللی ارزش ها» نیز به میان می آید که گواه پیوند-های هر چه عمیق تر و ناگسستنی تر میان اعضای جامعه در آن محیط اجتماعی است (فلسفی، ج ۱، صص ۳۹۰-۳۸۴). حقوق بین الملل، برخلاف تصور رایج که آن را صرفاً اسیر منطق قدرت می داند، به نحو شگفت انگیزی قادر به آفرینش مقاومت های نمادین و هنجاری در دل واقعیت های سختِ سیاست است (بنگرید به: لوی، صص ۱۰۸-۸۳). تاریخ پر است از نمونه هایی که دیوان ها و نهادهای بین المللی، حتی بدون ضمانت اجرای قاطع، مشروعیت اخلاقی را از اقدامات قدرت های برتر سلب کرده اند (Howse and Teitel, p. 126).

همان گونه که برخی پژوهشگران نشان داده اند، در جدالِ همیشگی میان نیروهایِ متضادِ خیر و شر، حقوق بین الملل خود را به عنوان نیرویی در خدمت خیر، اثبات کرده است (Quintana and Nouwen, pp. 65-68) و روشن است که همین برای دفاع از آن در زمانهٔ عسرت، البته با نظرداشت کاستی هایش، کفایت می کند. در این راستا، یکی از مهم ترین کارویژه های حقوق بین الملل، ثبت و تثبیت حافظهٔ جمعی بشر دربارهٔ فجایع، دستاوردها و شکست های جامعهٔ بشری در خلال سده هاست؛ کارکردی که فراتر از عدالت آنی، ناظر به تربیت نسل های آینده و ساختن میراث هنجاری مشترک است. در حقیقت، حقوق بین الملل در این زمینه به سان زبانی اخلاقی برای رویارویی با خطاها و بیدادگری ها و فراتر از مرزهای ملی عمل می کند (Howse and Teitel, p. 121). محاکمات بین المللی پس از جنگ های بزرگ، صرف نظر از میزان تحقق عدالت عینی، تاریخ جنایت ها را برای همیشه در حافظهٔ جهانی ثبت کرده اند. این بایگانی گسترده نه تنها بازدارندهٔ فراموشی و بازتولید خشونت است، بلکه الگویی از عبرت و درنگ برای آیندگان فراهم می آورد. حقوق بین الملل، از رهگذر همین رسالت حافظه ساز، بستری است برای شکل گیری هویت جمعی جهانی پیرامون آرمان هایی چون عدالت، کرامت انسانی و صلح پایدار. هر متنی که امروز نگاشته و هر رأیی که صادر می شود در این چرخهٔ بزرگ انتقال تجربه و هنجارآفرینی نقشی حتی بزرگ تر از کارکرد روزمرهٔ خود دارد. عدم تحقق عدالت هرگز نشانهٔ شکست قطعی نیست؛ بلکه فرصتی است برای تداوم تلاش و بازاندیشی در راهی که نسل های بعد باید آن را ادامه دهند.

پویایی حقوق بین الملل همواره درگرو پیوند ژرف آن با جنبش های اجتماعی و مطالبه گری نیروهای مردمی بوده است. برخلاف دیدگاهی که حقوق را صرفاً زبان دولت‌ها و سیاست گذاران می بیند، تجربهٔ دهه های اخیر نشان می دهد که خواست عدالت، صلح و رعایت حقوق بشر بارها از دل حرکت های مردمی فراگیر شده و همزمان سنجه ها و ادبیات حقوقی را نیز تغییر داده است. پیدایش جنبش های بزرگ مدنی علیه تبعیض، جنگ، تخریب محیط زیست و نقض حقوق گروه های آسیب پذیر عملاً موجب آفرینش نهادها یا اصلاح رویه های بین المللی شده اند. حقوق بین الملل، زبانی است که دادخواهی بی صدایان را به گوش جهان می رساند و از

طبقات پایین تر اجتماع تا قله های دیوان های منطقه ای و بین المللی، بارقهٔ امید به اصلاح را زنده نگه می دارد. بازتاب صدای جامعهٔ مدنی در اسناد و دادرسی های بین‌المللی (اینجا)، خود نشانهٔ انعطاف و زنده بودن این نظام است؛ بزنگاهی برای گذار از حقوق صوری یا کاغذی (Setalvad, p. 1467 et seq.) به حقوق واقعی که آینده ای باثبات تر برای عدالت جهانی رقم می زند.

حقوق بین الملل، هم راستا با ارزش های اخلاقی، موازین و قواعدی را تجویز می کند که هدف آن برپایی جهانی عادلانه تر است (Hakimi, pp. 1288-1290). حقوق بین الملل، آن گونه که نگارندگان این نوشتار باور دارند، نه صرفاً مجموعه ای از قواعد خشک و انتزاعی، بلکه تجسمی زنده و پویا از امیدواری جمعی بشر به آینده ای بهتر و انسانی تر است. این نظام حقوقی، برخلاف تصور رایج، همواره در بستر ویرانی ها، دلسردی ها و تجربه های سهمگین تاریخی زاییده شده و بالیده است. اگر از دل جنگ های جهانی، فجایع بشری، اردوگاه‌های مرگ و رؤیای از دست رفتهٔ صلح گذر کنیم، درمی یابیم که حقوق بین الملل هر بار حاصل همین نومیدی ها و آزمون های تلخ بوده است. کلام *قاضی عبدالقوی احمد یوسف* در زمینهٔ نفی نومیدی از حقوق بین الملل آموزنده است زمانی که می‌گوید: «من همیشه شگفت‌زده می شوم وقتی می شنوم که می گویند حقوق بین الملل دیگر اهمیت ندارد یا شکست خورده است؛ آیا هنگام وقوع قتل های جمعی در یک کشور، کسی می گوید قانون داخلی بی فایده است؟». هر ماده و اصل حقوق بین الملل، پاسخی است به زخمی ژرف، و هر پیمانی نوشدارویی است بر درد جمعی انسان هایی که هنوز تسلیم نشده اند. نظام حقوقی بین المللی با همهٔ ضعف ها و ناکامی هایش، بازتاب آرزویی است که پس از هر بحران و ویرانی، همچنان زنده می ماند: آرزوی تحقق عدالت، امنیت و صلح پایدار در مقیاس جهانی. نگاه به گذشتهٔ حقوق بین الملل نشان می دهد که عظمت و اصالت آن ناشی از همین ظرفیت برخاستنِ دوباره از دل شکست ها و عبور از دالانِ دهشتناکِ ناامیدی است. در این معنا، باور به حقوق بین الملل یعنی باور به امکان گذر از وضعیتِ دشوار امروز، و امید به فردایی که قواعد همبستگی، کرامت و عدالت جهانی را می توان بازتعریف و احیا کرد. این میراث تاریخی، تجسد پویای امید است؛ امیدی که تسلیم ناباوری نمی شود و چشم به افق های تازه دارد؛ هرچند در این مسیر، شاید و بلکه باید راه سهراب را رفت: «چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید»!

در پایان، نکته ای که نگارندگان مایلند بر آن تأکید ورزند، انقلابی نبودنِ حقوق بین الملل است. همان چیزی که *مارتی کاسکنیمی*، که از قضا از منتقدان سرسخت حقوق بین الملل است (بیگ زاده، چ ۳، ص ۳۳)، در کتاب پرآوازهٔ خود، *متمدن کنندهٔ آرام ملت ها...*، از آن سخن می گوید. *کاسکنیمی* معتقد است حقوق بین الملل به آهستگی، نه از راه اجبار، که از رهگذر گفتمان سازی و هنجارسازی و اقناع اخلاقی، ملت ها را به سوی ارزش های مدنی و نظم جمعی به پیش می راند. این حقوق ریشه در همکاری، مذاکره و شکل دهی تدریجیِ حس مسئولیت مشترک دارد. فرآیند متمدن سازی آهسته و پیوستهٔ آن، سبب می شود که حقوق بین الملل نقشی کلیدی در تحول فرهنگ ها و هویت جمعی ملت ها ایفا کند؛ اگرچه در عین حال سرشار از تناقض

ها و چالش های راهبردی است (اینجا). نگارندگان این سطور با *دادمهر* در همین تالار گفتگو همدلند که راز جذابیت حقوق بین الملل اتفاقاً و دقیقاً در گام های کوتاه و آرام آن است. حقوق بین الملل ستودنی است؛ چون ابزار تفکرات انقلابی و ساختارشکن نیست. حقوق بین الملل، نظم موجود را به عنوان یک واقعیت عینی می – پذیرد و به جای اقبال از محو نهادهای تمدنی بشر، به کوشش پیوسته در جهت اصلاح و قاعده مندسازی رفتارها و همچنین تحمیل هزینهٔ معقول بر رفتارهای بعضاً نامعقول دولت ها ادامه می دهد (اینجا). این سرشت و سرنوشتِ حقوق بین الملل است که کار خود را، با رهیافتی پیش رونده و گسترش یابنده، حتی اگر شده لنگان لنگان پیش ببرد و در دل تاریک ترین برهه های تاریخ، چراغ امید به آینده را در دل آدمیان فروزان نگاه دارد.

سخن فرجامین

باید پذیرفت که حقوق بین الملل در دوران کنونی با چالش های بی سابقه ای روبرو است. ناکامی های پیاپی در پیشگیری از جنگ، حفاظت از قربانیان و اجرای عدالت، موجب شده تا بسیاری نسبت به آیندهٔ آن بدبین باشند. با این حال، ترک میدان حقوق یا تسلیم شدن در برابر ناامیدی مطلق، گزینه ای نیست که منطقاً بتوان آن را پذیرفت. حقوق بین الملل با همهٔ زخم ها و شکست ها و کاستی ها، فرزند مشترک جدال، رنج و البته امید بشر در پهنهٔ پهناورِ تاریخ است. این نظام شاید راه نجات همیشگی و بدون خطا نبوده، ولی همواره برابر تندبادهای توحش و قدرت مطلق، زبان جمعی عدالت، ثبت حقیقت و امکان اصلاح را پابرجا نگه داشته است. اگرچه گاه قواعدش به ابزاری در دست زورگویان گیتی بدل می شود، همین قواعدِ ولو ناقص و نمادین، مانع فروپاشی کامل اخلاق جهانی و وجدان مشترک انسانی است. مسیر دفاع از حقوق بین الملل راهی است دشوار و پرفراز و نشیب، ولی تنها بدیل واقعی آن، فروغلتیدن در دامن هرج و مرج و سرکوب و ره بردن به ترکستان است.

از همین رو، اصلاح حقوق بین الملل وظیفه ای تاریخی و اخلاقی است؛ نظامی که در برابر سقوط و فروپاشی، تنها به یاری امید و پایداری جمعی می تواند تاب بیاورد. اصلاحات مورد نیاز، نه تنها در سطح ساختارها و نهادهای بین المللی، بلکه در عمقِ نگرش ما به حقوق بین الملل نیز باید انجام گیرد. باور به امکان عدالت، حتی در روزگار عسرت، نیروی محرکهٔ اصلی برای هرگونه تلاش اصلاحی است. جامعهٔ مدنی، دانشگاهیان و فعالان حقوق بشر، نقش حیاتی در زنده نگه داشتن این باور ایفا می کنند. آنها با مستندسازی، پیگیری و روشنگری، مانع از خاموشی صدای عدالت می شوند. این مبارزه برای حقوق بین الملل، در واقع مبارزه ای برای حفظ انسانیت و کرامت بشری است؛ زیرا پذیرش بی قانونی به معنای بازگشت به وحشی گری و پذیرش سلطهٔ قدرت محض است. بنابراین، دفاع از حقوق بین الملل، نه یک گزینش آرمان گرایانه، بلکه یک بایستهٔ اخلاقی و عملی برای بقای تمدن و حفظ امید به آینده ای بهتر است. باید در میان خاکستر بحران ها، در پی جوانه های امید بود و همین امید است که راه را برای بازسازی و احیای نظم جهانیِ عادلانه تر هموار می سازد. سرانجام، وجدان جمعی جامه ای بر تن می کند که اسم عدالت را حفظ نماید و امکان بازاندیشی و اصلاح را پابرجا نگه دارد. میراث حقوق بین الملل، روشناییِ هرچند کمسویی است در میانهٔ بحران ها و فاجعه ها که امید به فردایی بهتر و

پایداری اخلاقی را زنده می دارد؛ میراثی که تا هست، نه راه بازگشت به توحشِ عریان باز است و نه کانون امید برای نجات از تاریکی خاموش می شود.

اریک فروم، روانکاو برجسته، با الهام از خطابهٔ *ویلیام فاکنر* هنگام دریافت جایزهٔ ادبیات نوبل در سال ۱۹۵۹ به خاطر رمانِ برجسته *خشم و هیاهو* (*The Sound and the Fury*)، نام یکی از کتاب های گران سنگ خویش را *آیا انسان پیروز خواهد شد؟* (*May Man Prevail?*) گذاشته است. در این روزگارِ یورشِ همه سویه علیه حقوق بین الملل و بیم ها و امیدها، شباهت شگرفی میان وضعیت انسان در نگاه *فروم* و *فاکنر* و اوضاعِ نابسامانِ حقوق بین‌الملل در جهان سراسر آشوب و تنشِ کنونی وجود دارد. *فاکنر* در خطابهٔ خود باور خویش به آینده را با این جملات ابراز داشت: «من از پذیرفتن انقراض انسان سر باز می زنم ... من به قبول این سخن گردن نمی نهم. اعتقاد من بر این است که انسان نه تنها پایدار خواهد ماند، بلکه پیروز خواهد شد» (اینجا).

جای آن است از خود بپرسیم که به راستی در هجوم این ناکامی ها و نامرادی ها، آیا حقوق بین الملل پیروز خواهد شد؟ اگرچه پاسخ دقیق به این پرسش، مستلزم واقع گرایی و ژرف اندیشی بسیار است، نگارندگان پیدایش و بالندگی حقوق بین الملل را نتیجهٔ امیدواری انسان ها و مصلحان جهان به روزگاری بهتر برای آدمیان و زمین می دانند. از این رو، دل بر کندن از پدیده ای که برآیندِ تلاش ها و تکاپوهایِ بی وقفهٔ امیدوارانِ جهان است را روا نمی دانند و همچون *فاکنر* که حکم به پایداری و پیروزی انسان می دهد، حقوق بین الملل را به خاطر نقشی که در تحمل پذیرتر کردنِ روابط بین الملل داشته و خواهد داشت، پایدار و پیروز می خوانند. حقوق بین الملل درست در هنگامهٔ این حملات و زخم ها و خنجرها است که راهی خواهد یافت: «از همانجا که رسد درد همانجاست دوا»!

وانگهی، حقوق «ناظم روابط هر پدیدار اجتماعی» است (فلسفی، چ ۱، ۴۶-۴۵) و هرگز نباید این نَقل معروف حقوقی را از یاد برد که «هر کجا جامعه ای هست، حقوق هم هست» (Ubi Societies, ibi jus). حقوق بین الملل، در قامت حقوق «جامعهٔ [مشترک] جوامع [ملی]» (Society of Societies)، تجسم بخش همسودی و «نفع مشترک» (Common Interest) اعضای جامعهٔ بین المللی است (Allott, pp. 37-38). بدین سان، می توان ادعا کرد که حقوق بین الملل نوشدارویی را می ماند که از قضا پس از مرگ سهراب نیامده و با وجود همهٔ سنگ اندازی ها، اگرچه شاید آهسته، ولی پیوسته و پایدار و دست کم به ضرورت وجود جامعه، به متمدن سازیِ جهانِ انسان ها و تحمل پذیر کردن آن ادامه خواهد داد.

نگرشی بر جایگاه طرح ۲۰۰۱ مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها پس از گذشت بیش از دو دهه (بخش نخست)

دکتر سید قاسم زمانی- استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی و ساوالان محمدزاده- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی و دبیر کارگروه تخصصی کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

حقوق ناظر بر مسئولیت بین‌المللی به صورت کلی و حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به طور خاص، از قواعد ثانویه مهم حقوق بین‌الملل به شمار می‌آیند که اجرای صحیح آن‌ها می‌تواند نقشی بسزا در اجرایی کردن حقوق و تکالیف تابعان حقوق بین‌الملل داشته باشد. مانند سایر نظام‌های حقوقی، قواعد مسئولیت بستر اصلی ضمانت اجرا را در حقوق بین‌الملل فراهم می‌آورند. این نقش در یک نظام حقوقی غیرمتمرکز همانند حقوق بین‌الملل پر رنگ‌تر است. در حقیقت، تکمیل و تکامل قواعد ثانویه در یک نظام حقوقی، موجبات توسعه و رشد آن نظام را فراهم می‌آورد. تا به امروز یک نظام حقوق مسئولیت بین‌المللی جامع شکل نگرفته است و حقوق مسئولیت به صورت بخشی اعمال می‌شوند.(کولب، رابرت، بایسته‌های حقوق مسئولیت بین‌المللی، ترجمه: سیدحسین سادات میدانی و دیگران، تهران، اداره چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۴۰۰، ص ۱۱)

بی‌شک کمیسیون حقوق بین‌الملل به عنوان یکی از نهادهای فرعی مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از جمله مهم‌ترین نهادهای حقوقی بین‌المللی تلقی می‌شود که با کارهای مطالعاتی خود نقش ارزنده‌ای را در تدوین و توسعه حقوق مسئولیت بین‌المللی ایفا نموده است. در میان آورده‌های مختلف کمیسیون حقوق بین‌الملل در خصوص حقوق مسئولیت بین‌المللی، می‌توان ادعا نمود که طرح پیش‌نویس مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها(۲۰۰۱) گران‌بهاترین میراثی است که به لحاظ ابتنای آن بر حقوقی عرفی و رویه‌های بین‌المللی، ارزیابی جایگاه و اعتبار کنونی آن در حقوق بین‌الملل حائز اهمیت فراوانی می‌باشد.(برای مطالعه بیشتر در خصوص روند تدوین طرح ۲۰۰۱، از جمله می‌توانید رجوع کنید به: کولب، رابرت، همان، صص ۴۷-۴۹) از این رو، نوشتار حاضر نیز به بررسی این مسئله خواهد پرداخت.

در این راستا، پژوهش پیش‌رو در دو بخش تنظیم شده است: در بخش نخست، شکل نهایی کار کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به بوته نقد گذاشته می‌شود و سپس در بخش دوم جایگاه و اعتبار کنونی طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

شکل نهایی طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در بوته نقد

به‌رغم وجود برخی انتقادات مرتبط با ماهیت و محتوای طرح پیش‌نویس مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، مسئله‌ای که تحلیل آن به منظور بررسی جایگاه کنونی طرح مزبور در حقوق بین‌الملل مورد توجه پژوهش حاضر می‌باشد و در طی چندین سال اخیر نیز همواره مورد بحث قرار گرفته است، قالب و شکل نهایی آن است. طبق ماده ۱ اساسنامه کمیسیون، «کمیسیون حقوق بین‌الملل هدفش ترویج توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل و تدوین آن است». اجرای این هدف نتایج متفاوتی به همراه داشته است. در برخی موارد، این امر به شکل رسمی با انعقاد

معاهدات انجام شده است (تدوین و توسعه تدریجی رسمی حقوق بین‌الملل). اما در موارد دیگر، این امر در قالب اسناد حقوق نرم باقی مانده است (تدوین و توسعه تدریجی غیررسمی حقوق بین‌الملل). این موضوع به‌ویژه برای عناصر توسعه تدریجی پیامدهای متعددی دارد.(p.140)

در رابطه با شکل نهایی طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها همواره استدلال‌های گوناگونی از جانب دولت‌ها مطرح بوده است. ترجیح کمیسیون و اغلب دولت‌های توسعه‌یافته در زمان پایان کار پیش‌نویس این بود که بهتر است این سند به جای تصویب توسط دولت‌ها به عنوان کنوانسیون، به تصدیق محاکم بین‌المللی برسد و عملا در رویه قضایی و رویه دولت‌ها جای خود را باز نماید. به تعبیر کرافورد، نتیجه کار کمیسیون «مصالحه‌ای بود میان آن دسته از اعضای کمیسیون -که معتقد بودند این پیش‌نویس اگر صرفا به عنوان ادله حقوق بین‌الملل ارائه شود، می‌تواند به بهترین نحو در خدمت نظم حقوقی بین‌المللی قرار گیرد- و دسته‌ای که فکر می‌کردند نیروی این مواد تنها در صورت پذیرش آن‌ها به عنوان یک کنوانسیون بین‌المللی -که فی‌نفسه منبع حقوق است- می‌تواند بالفعل شود.» به علاوه، گفته شده است که ارائه پیش‌نویس مذکور به کنفرانس دیپلماتیک در راستای تبدیل آن به یک کنوانسیون این خطر را به دنبال دارد که اختلافات دولت‌ها و ابعادی از پیش‌نویس که در جهت «توسعه» حقوق بین‌الملل تنظیم شده‌اند، کلیت طرح را از بین ببرد و تمام تلاش‌های کمیسیون در راستای تهیه چارچوبی کلی برای مسئولیت بین‌المللی دولت، نابود گردد.(سیفی، سید جمال، حقوق مسئولیت بین‌المللی: گفتارهایی در مسئولیت بین‌المللی دولت، تهران، پژوهشکده حقوقی شهردانش، چاپ دوم، ۱۴۰۱، صص ۲۴-۲۵) برای نمونه، بریتانیا به عنوان یکی از دولت‌های توسعه‌یافته در این خصوص چنین اظهار نظر کرده است: «... درک اینکه چه چیزی از تصویب یک کنوانسیون به دست می‌آید دشوار است. مواد پیش‌نویس طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها از گذشته تا کنون ارزش خود را نشان داده‌اند و از طریق رویه دولت‌ها، تصمیمات دادگاه‌ها و محاکم و نوشته‌ها در حال وارد شدن به بافت حقوق بین‌الملل هستند. این مواد به طور مداوم در کار وزارتخانه‌های امور خارجه و سایر بخش‌های دولتی مورد استناد قرار می‌گیرند. تأثیر مواد پیش‌نویس بر حقوق بین‌الملل تنها با گذشت زمان افزایش خواهد یافت؛ همانطور که با افزایش تعداد ارجاعات به پیش‌نویس مواد در سال‌های اخیر شاهد این امر می‌باشیم. ...عقیده ما این است که هر گونه حرکت در این مرحله به سمت کریستالیزه کردن (متبلور ساختن) مواد پیش‌نویس در قالب یک معاهده، خطر قابل توجهی را از حیث تضعیف اجماع گسترده فعلی در مورد دامنه و محتوای مواد پیش‌نویس به بار خواهد آورد».(p.6)

مزیت تدوین و توسعه تدریجی رسمی، از جمله انعقاد یک کنوانسیون، این است که دولت‌ها می‌توانند به طور کامل در متن نهایی مشارکت داشته باشند. تصویب مواد به شکل یک معاهده چندجانبه به آن‌ها دوام و اعتبار می‌بخشد. کار کمیسیون در زمینه حقوق معاهدات که به عنوان کنوانسیون وین درباره حقوق معاهدات تصویب شد، صرف‌نظر از اینکه آیا دولت‌های خاصی طرف این کنوانسیون هستند یا خیر، اثر تثبیت‌کننده‌ای داشته و تأثیر زیاد و مداومی بر حقوق بین‌الملل عرفی گذاشته است. بسیاری از اعضای کمیسیون و تعدادی از دولت‌ها بر

این باور بودند که کار طولانی و دقیق کمیسیون در مورد مسئولیت دولت‌ها سزاوار آن است که در قالب یک معاهده قانون‌ساز تبلور یابد. از سوی دیگر، تدوین و توسعه تدریجی غیررسمی حقوق بین‌الملل، از جمله پیش‌نویس یک طرح و تصویب مواد آن توسط مجمع عمومی انعطاف‌پذیری بیشتری به آن می‌بخشد و اجازه می‌دهد که فرآیند توسعه حقوقی ادامه یابد. دولت‌ها ممکن است به این نتیجه برسند که به نفعشان نیست تا یک معاهده نهایی را تصویب کنند و به جای آن می‌توانند در مواقع لزوم به جنبه‌های خاصی از آن اتکاء کنند. یک کنوانسیون ناموفق حتی می‌تواند اثر«تدوین‌زدایی» داشته باشد.(منظور این است که شکست یک کنوانسیون می‌تواند نتیجه‌ای در جهت خلاف تدوین حقوق بین‌الملل داشته باشد و منجر به ابهام و پیچیده‌ترشدن هرچه بیشتر درک معنای قواعد و هنجارهای حقوقی مورد نظر آن شود) باید این را در نظر گرفت که مواد حتی اگر به شکل یک کنوانسیون نباشند هم می‌توانند تأثیر بلندمدتی داشته باشند.(p.969)

به عبارتی، محصولات نهایی که منجر به کنوانسیون‌ها نمی‌شوند نیز به تلاش برای تدوین و توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل کمک می‌کنند. با این حال، شکل نرم این اسناد پیامدهایی دارد. بنابراین، تمایز بین قواعدی که حقوق بین‌الملل را تدوین می‌کنند و آن‌هایی که به‌طور تدریجی آن را توسعه می‌دهند، اهمیت پیدا می‌کند. در واقع، تنها آن دسته از قواعدی که منعکس‌کننده حقوق عرفی هستند، حتی در غیاب معاهدات، می‌توانند به‌طور مستقیم مورد استفاده واقع شوند. با این حال، در عمل، این تمایز همیشه رعایت نمی‌شود. این موضوع به‌ویژه زمانی صادق است که «یک خلأ حقوقی در مورد یک مسئله وجود داشته باشد». در چنین مواردی، هر آنچه در دسترس است بدون توجه به وضعیت حقوقی آن استفاده می‌شود. طرح مواد راجع به مسئولیت دولت‌ها نمونه‌ای بارز از این موضوع است. بسیاری از دادگاه‌ها و محاکم بین‌المللی به این مواد همچون یک معاهده استناد می‌کنند. آن‌ها هیچ تمایزی بین موادی که حقوق بین‌الملل را تدوین می‌کنند و آن‌هایی که به‌طور تدریجی آن را توسعه می‌دهند، قائل نمی‌شوند. این امر می‌تواند مشکل‌ساز باشد. همان‌طور که کمیسیون در تفسیرها به آن اذعان کرده است، برخی مواد «توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل را منعکس می‌سازند». در این زمینه، کمیسیون نقشی در شفاف‌سازی یا یادآوری این موضوع دارد که پروژه‌های آن شامل هر دو جنبه تدوین و توسعه تدریجی حقوق بین‌الملل می‌باشد. در صورت امکان، کمیسیون باید دسته‌بندی که یک ماده در آن قرار می‌گیرد را مشخص کند. این کار به کاربران محصولات نهایی کمیسیون کمک ارزشمندی خواهد کرد و همچنین نگرانی برخی از دولت‌ها که معتقدند اظهارات کمیسیون به دلیل این فرض که منعکس‌کننده حقوق موجود می‌باشند، از اعتبار زیادی برخوردار هستند، را کاهش می‌دهد. به عنوان مثال، کمیسیون این کار را با بند ۲ ماده ۴۸ طرح ۲۰۰۱ انجام داد. در تفسیر همراه آن، کمیسیون بیان کرد که این بند «شامل میزانی از توسعه تدریجی است که توجیه‌پذیر است؛ زیرا وسیله‌ای برای حفاظت از منافع جمعی یا اجتماعی در خطر فراهم می‌کند.» با این حال، این سطح از جزئیات همیشه ممکن نیست. همان‌طور که کمیسیون اعتراف کرده است، «برخی از پیش‌نویس‌هایی که تهیه کرده است، شامل عناصری از هر دو جنبه توسعه تدریجی و همچنین تدوین حقوق

می‌باشند و تعیین اینکه هر مقرره در کدام دسته قرار می‌گیرد، عملی نیست». در نهایت، مهم است که رویکرد کمیسیون حقوق بین‌الملل را در مورد یک موضوع خاص ارزیابی کنیم و به یاد داشته باشیم که همیشه نمی‌توان خط دقیقی بین حقوق موجود و توسعه تدریجی ترسیم کرد.(pp.142-143)

به طور کلی، در چندین دهه اخیر تحولات جدیدی در مبنا و گستره «حقوق سازی» در حال شکل‌گیری است. حقوق بین‌الملل دیگر صرفاً از طریق انعقاد معاهدات بین‌الدولی توسعه نمی‌یابد. بلکه در کنار این روش، نهادهایی همچون کمیسیون حقوق بین‌الملل به صورت تدریجی در پی ساخت و پرداخت حقوق بین‌الملل از طریق تولید حقوق نرم هستند. رویه کمیسیون حقوق بین‌الملل نشان داده است که در بسیاری از موارد طرح‌هایی که در قالب معاهده به دولت‌ها عرضه کرده است، یا هرگز لازم‌الاجرا نشده‌اند و یا سال‌ها طول کشیده تا لازم‌الاجرا شوند. این در حالی است که رویه کمیسیون در سال‌های اخیر این بوده که توسعه تدریجی حقوق را با روش دیگری پی بگیرد. این روند در چند دهه اخیر کمیسیون را به این فکر واداشت که تغییر سیاست بدهد. بدین صورت که کمیسیون طرح‌هایی را تهیه می‌کند و از مجمع عمومی می‌خواهد که کنفرانس دیپلماتیک برای تأیید دولت‌ها تشکیل ندهد و اقدامات به صورت طرح باقی بماند و منتظر استقبال دولت‌ها شود. اوج این رویکرد را در تدوین طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها می‌بینیم.(صص ۴۶-۴۷)

در همین راستا، شاید بتوان چنین ادعا نمود که امروزه تأثیر یا اعتبار محصولات کمیسیون حقوق بین‌الملل تنها به ماهیت الزام‌آور یک سند بستگی ندارد. حتی یک سند غیرالزام‌آور، قطعنامه یا هر محصول دیگری از جنس حقوق نرم، از جمله مواد نهایی یک طرح پیش‌نویس همراه با تفسیرات، می‌تواند نیازهای جامعه بین‌المللی را برآورده سازد. طرح مواد مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها از جمله بهترین نمونه‌ها در این زمینه است که همچنان به شکل غیرالزام‌آور باقی مانده است. در واقع، مواد مربوط به مسئولیت دولت‌ها یکی از نتایج کارهای تدوینی کمیسیون است که تأثیر آن‌ها به شکل و قالب آن بستگی ندارد؛ زیرا هم دولت‌ها و نوشته‌های دانشگاهی و هم رویه قضایی بین‌المللی بارها به محتوای مواد پیش‌نویس به عنوان بیان حقوق بین‌الملل عرفی ارجاع داده اند. به وضوح، سطح پذیرش ماهیت عرفی مواد نسبت به تمام قواعد موجود در آن‌ها یکسان نیست. در عین حال، حداقل از دیدگاه کمیسیون حقوق بین‌الملل، مواد طرح به طور کلی یک سند متعادل را تشکیل می‌دهند که تمام پیامدهای یک عمل متخلفانه بین‌المللی را پوشش می‌دهد. از این منظر، یک کنوانسیون صرفا در صورت وجود شرایط خاص و عمدتا نسبت به برخی از قواعد موجود در مواد که ماهیت عرفی آن‌ها ممکن است چالش برانگیز باشد، سودمند خواهد بود و نه در مواردی دیگر.(pp.158-159) این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در مجموع به علت گسترده بودن مبانی نظری طرح مسئولیت و همچنین خلق تئوری‌های جدید هنوز برای ایجاد یک سند رسمی که از دسته حقوق سخت به حساب آید زود است. در نتیجه چنین می‌توان اظهار نمود که جامعه بین‌المللی در حال محک زدن موضوع مهمی به نام مسئولیت است تا اقدام به شناسایی عرف مسلم و قطعی در این حوزه نماید.(ص ۲۳۹)

گزینه واقع‌بینانه‌تر و بالقوه مؤثرتر این است که به دادگاه‌ها و محاکم بین‌المللی، رویه دولتی و دکترین تکیه کنیم تا قواعد موجود در متن را پذیرفته و اعمال کنند. در بخش دوم مقاله، به منظور ارزیابی جایگاه و اعتبار طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل، به این مسئله پرداخته خواهد شد.

نگرشی بر جایگاه طرح ۲۰۰۱ مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها پس از گذشت بیش از دو دهه (بخش دوم)

دکتر سید قاسم زمانی- استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی و ساوالان محمدزاده- دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی و دبیر کارگروه تخصصی کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

در بخش نخست مقاله، شکل نهایی طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها مورد نقد و بررسی قرار گرفت. با عنایت به آنچه گذشت، مشخص شد که جهت ارزیابی جایگاه و اعتبار کنونی طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل بهتر است که به رویه دولت‌ها و به ویژه رویه دادگاه‌ها و محاکم بین‌المللی در میزان استناد به طرح مزبور مراجعه شود. در این بخش، به این مهم پرداخته خواهد شد.

جایگاه و اعتبار طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل

به نظر نگارندگان، به منظور فهم نسبی جایگاه و اعتبار طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در حقوق بین‌الملل باید دو مسئله را مورد توجه قرار داد. مسئله نخست آنکه باید دید مفاد طرح مزبور تا چه میزان بر پایه رویه دولت‌ها و رویه قضایی بین‌المللی بنا نهاده شده‌اند؟ و مسئله دوم و مهم‌تر آنکه باید دید پس از تصویب این طرح در سال ۲۰۰۱ تا کنون، مفاد آن تا چه اندازه مورد استقبال دولت‌ها و محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی به ویژه دیوان بین‌المللی دادگستری قرار گرفته است؟ این موضوع اهمیت دارد؛ زیرا دولت‌ها، دیوان بین‌المللی دادگستری یا سایر دادگاه‌ها یا محاکم بین‌المللی صرفا در مواردی که خروجی کار کمیسیون را به اندازه کافی معتبر قلمداد کنند، مفاد آن را در جهت تقویت استدلال و تصمیم‌شان مورد استناد قرار می‌دهند.

در ارتباط با مسئله نخست، این مسئله مورد مناقشه نیست که کمیسیون حقوق بین‌الملل در تفسیر پیش‌نویس مواد راجع به مسئولیت دولت‌ها بیش از دکترین به رویه قضایی و رویه دولت‌ها استناد کرده است. رویه دولت‌ها به عنوان تابعان اصلی حقوق بین‌الملل در کنار رویه قضایی دیوان‌های بین‌المللی بخصوص دیوان بین‌المللی دادگستری و سلف آن یعنی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی اصلی‌ترین منابعی بودند که در تدوین پیشنویس مذکور مورد استناد کمیسیون بوده است. ماده ۱۶ در ارتباط با کمک یا مساعدت در ارتکاب فعل متخلفانه بین‌المللی، ماده ۲۰ در ارتباط با رضایت، ماده ۲۱ در ارتباط با دفاع مشروع، ماده ۲۳ در ارتباط با فورس ماژور، ماده ۲۵ در ارتباط با ضرورت، ماده ۳۰ در ارتباط با توقف و عدم تکرار فعل متخلفانه بین‌المللی، ماده ۳۲ در ارتباط با عدم امکان استناد به حقوق داخلی، ماده ۳۴ در ارتباط با اشکال جبران خسارت، از جمله موادی هستند که کمیسیون در تفسیر خود در ارتباط با آن‌ها به رویه دولت‌ها اشاره دارد. همچنین، کمیسیون در تفسیر خود راجع به مواد در بسیاری از موارد به رویه قضایی دیوان دائمی دادگستری بین‌المللی و دیوان بین‌المللی دادگستری و حتی دیوان دائمی داوری نیز استناد کرده است.(صص ۳۹-۴۰)

اما در ارتباط با مسئله دوم که بیشتر مورد توجه پژوهش حاضر نیز می‌باشد، می‌توان چنین بیان نمود که مراجع و محاکم بین‌المللی به ویژه دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان ارگان قضایی اصلی سازمان ملل متحد در موارد

متعددی [پس از سال ۲۰۰۱] به مفاد طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها استناد کرده‌اند. (در مورد دیوان بین‌المللی دادگستری از جمله رجوع کنید به: نظر مشورتی سال ۲۰۰۴ در مورد پیامدهای حقوقی ساخت دیوار در سرزمین فلسطین اشغالی[paras.40 and 140]، پرونده مصونیت‌های صلاحیتی دولت[paras.15,58,93,137]، پرونده اعمال کنوانسیون راجع به پیشگیری و مجازات جنایت نسل‌زدایی[para. 128]، پرونده برخی فعالیت‌های انجام‌شده توسط نیکاراگوئه در منطقه مرزی [para. 151]، پرونده تعهدات مربوط به مذاکرات در خصوص توقف رقابت تسلیحات هسته‌ای و خلع سلاح هسته‌ای[para.45]، رای راجع به جبران خسارت در پرونده فعالیت‌های نظامی در سرزمین کنگو[paras.70,98,389]) این مفاد به طور گسترده‌ای در بسیاری از جنبه‌های خود به عنوان بازتاب‌دهنده حقوق بین‌الملل عرفی در نظر گرفته می‌شوند. دولت‌ها نیز در رویه خود به طور گسترده به این مفاد استناد می‌کنند. اما این موضوع همیشه در مورد سایر متون کار شده توسط کمیسیون صادق نبوده است.

علاوه بر دیوان بین‌المللی دادگستری، بسیاری دیگر از محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی همچون دیوان بین‌المللی حقوق دریاها، دیوان دعاوی ایران–ایالات متحده، پنل‌های سازمان تجارت جهانی، دیوان‌های داوری بین‌المللی، دیوان دادگستری اتحادیه اروپا، دیوان اروپایی حقوق بشر، دیوان آمریکایی حقوق بشر و... نیز به طرز چشم‌گیری به مواد مختلف طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها استناد نموده‌اند که شرح جزئیات آن‌ها در این نوشتار مختصر نمی‌گنجد. با این حال، شایان ذکر است که پس از انتشار کار کمیسیون حقوق بین‌الملل در خصوص مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، دبیر کل سازمان ملل متحد هر چند سال یکبار به منظور پوشش تحولات بعد از سال ۲۰۰۱ در این حوزه، گزارشی درباره آخرین پرونده‌های بین‌المللی که در آن‌ها موضوع مسئولیت دولت‌ها مطرح شده است منتشر می‌کند که آخرین گزارش به سال ۲۰۲۲ باز می‌گردد. (برای ملاحظه این گزارش‌ها در خصوص میزان استنادات محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی به مواد طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، رجوع کنید به: اینجا، اینجا، اینجا، اینجا، اینجا و اینجا) طبق مجموع این گزارش‌ها، به طور کلی محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی پیش‌گفته از سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۲۲ در بیش از ۳۰۰ پرونده به طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها استناد کرده‌اند. در همین بازه زمانی، دولت‌ها نیز در لوایح خودشان نزد محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی بیش از ۶۰۰ بار به مواد طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها استناد کرده‌اند.(p.39) این استقبال چشم‌گیر از طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به خوبی حکایت از جایگاه و اعتبار کنونی این طرح در حقوق بین‌الملل دارد.

همچنین، می‌توان گفت که محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی، به ویژه دیوان بین‌المللی دادگستری، از طریق رویه خود سبب توسعه حقوق مسئولیت و به تبع آن پیش نویس طرح ۲۰۰۱ مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها شده و در مواردی از طریق شناسایی عرف موجود در زمینه مسئولیت و حدود آن سبب شفافیت آن شده‌اند. به نظر می‌رسد کمیسیون حقوق بین‌الملل با درج ماده ۵۶ در پیش نویس طرح مسئولیت (ماده ۵۶ طرح پیش‌نویس

مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها: قواعد قابل اعمال حقوق بین‌الملل همچنان بر مسائل راجع به مسئولیت دولت برای فعل متخلفانه بین‌المللی تا حدی که مشمول این مواد نیستند حکمفرماست) بر این امر واقف بود که رویه قضایی در آینده نیز سبب توسعه حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها می‌گردد واین امکان وجود دارد که در آینده رویه قضایی موجب تغییر قواعد مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها در چارچوب هنجارهای حقوق بین‌الملل عام و نیز رفع نواقص پیش‌نویس مذکور گردد. برای نمونه، رویه دیوان بین‌المللی دادگستری در استناد ضمنی به ماده ۱۹ پیش‌نویس سابق مسئولیت مبنی بر مسئولیت کیفری دولت‌ها در دو قضیه بوسنی علیه صربستان و مونته‌نگرو(یوگسلاوی سابق) در سال ۲۰۰۷ و کرواسی علیه صربستان در سال ۲۰۱۵ علی‌رغم آنکه ماده مذکور در سال ۱۹۹۶ از طرح حذف شده بود، نشان دهنده پتانسیل رویه قضایی جهت اصلاح نقایص پیش‌نویس ۲۰۰۱ و توسعه حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها است. همانطور که امروزه منابع ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری دیگر تنها منابع حقوق بین‌الملل نیستند و اقدام یک جانبه دولت‌ها و تصمیمات سازمان‌های بین‌المللی را نیز می‌توان جزء منابع حقوق بین‌الملل دانست، رویه قضایی نیز دیگر صرفا ابزار فرعی شناسایی منابع حقوق بین‌الملل نیست بلکه خود، یک منبع اصلی حقوق بین‌الملل می‌باشد. منبعی که سبب شفافیت و توسعه حقوق بین‌الملل و حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به عنوان پاشنه آشیل آن شده است و در آینده نیز با توجه به کاستی‌های پیش نویس ۲۰۰۱ به توسعه آن کمک خواهد کرد.(ص ۸۷)

روی هم رفته باید گفت که نظام حقوق مسئولیت بین‌المللی معاصر را بیش از همه می‌توان حاصل کار حقوق‌دانان بین‌المللی، رویه قضایی بین‌المللی و نهادهای علمی در حقوق بین‌الملل به خصوص کمیسیون حقوق بین‌الملل تلقی کرد. امروزه طرح کمیسیون در مورد مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به همراه شرح آن منبع اصلی بررسی نظام عام مسئولیت بین‌المللی دولت محسوب می‌شود و بسیاری از مواد مندرج در این سند جایگاه حقوق بین‌الملل عرفی را کسب کرده‌اند به نحوی که محاکم بین‌المللی در اکثر موارد آن‌ها را در حکم قواعد اصلی حقوق بین‌الملل تلقی می‌کنند. به طور خاص می‌توان به شکل‌گیری نوعی دیالوگ میان دیوان بین‌المللی دادگستری و کمیسیون حقوق بین‌الملل در زمینه مسئولیت بین‌المللی اشاره کرد که به تقویت اصول و قواعد در این موضوع پرداخته است. با تمام این حوال، باید تذکار داد که این طرح نیز به هر حال نتیجه تلاشی انسانی در دوره‌ای خاص است و بنابراین نباید آن را مصون از انتقاد تلقی کرد. شایان ذکر است که کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال‌های اخیر به جای تدوین در معنای رایج کلمه، به «تدوین به واسطه تفسیر» روی آورده است تا بتواند باب دیالوگ با دولت‌ها را در برخی زمینه‌های حساس حقوق بین‌الملل بگشاید. به علاوه، بخش‌هایی از این طرح با واقعیت‌های حقوق بین‌الملل معاصر مطابقت ندارد و به تعبیر فنی، جزء «تدوین»های کمیسیون محسوب نمی‌شود. بدین ترتیب، علاوه بر بازخوانی انتقادی این پیش‌نویس همواره باید به تحولات حقوق بین‌الملل متعاقب پذیرش آن نیز نظر کرد تا بتوان دیدگاهی منسجم و جامع از حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت ارائه نمود.(سیفی، سید جمال، پیشین، صص ۲۵-۲۶)

جمع‌بندی

حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، جدا از مباحث نظری و دکترینی، عمدتاً از طریق رویه‌های قضایی شکل گرفته و اصول و قواعد آن غالبا ماهیتی عرفی دارند. با این حال، به دلیل تنوع زیاد موضوعات دعاوی، مسائل صلاحیتی خاص و پراکندگی منابع، تحلیل و بررسی این قواعد برای مدت‌ها دشوار بود. همچنین، یکپارچه‌سازی و نظام‌مند کردن جزئیات حقوق مسئولیت بین‌المللی چالشی بزرگ به شمار می‌رفت. در این میان، تلاش‌های کمیسیون حقوق بین‌الملل نقش بسزایی در تدقیق و روشن‌سازی قواعد این حوزه داشته است. طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها به عنوان یکی از مهم‌ترین و گران‌بهاترین دستاوردهای کمیسیون حقوق بین‌الملل شناخته می‌شود که به عنوان یک سند جامع، چارچوبی کلی برای مسئولیت دولت‌ها در قبال اعمال متخلفانه بین‌المللی ارائه می‌دهد.

این طرح پس از تصویب در سال ۲۰۰۱، به طور گسترده‌ای توسط دولت‌ها، محاکم، دیوان‌ها و سایر مراجع بین‌المللی، از جمله دیوان بین‌المللی دادگستری، مورد استناد قرار گرفته است. این استنادات نشان‌دهنده این است که بسیاری از مواد طرح به عنوان بازتاب‌دهنده حقوق عرفی بین‌المللی تلقی می‌شوند. با وجود موفقیت‌های چشمگیر، طرح مزبور با انتقاداتی نیز مواجه است. برخی از مفاد طرح به دلیل عدم تطابق کامل با واقعیت‌های حقوق بین‌الملل معاصر مورد نقد قرار گرفته‌اند. همچنین، برخی از مبانی فلسفی و ساختاری این طرح نیاز به بازنگری و اصلاح دارند. با این حال، مهم‌ترین مسئله‌ای که جایگاه و اعتبار طرح در حقوق بین‌الملل را غبارآلود می‌کند، شکل نهایی آن است که نه یک سند الزام‌آور بلکه سندی نرم محسوب می‌شود.

باید اذعان نمود که تعامل فراگیر کمیسیون حقوق بین‌الملل با دولت‌ها در روند تهیه پیش‌نویس‌ها از یک سو، و حساسیت فراوان موضوع مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها که اقتدار و حاکمیت دولتی را نشانه می‌رود از سویی دیگر، ما را به این نتیجه می‌رساند که اقدام کمیسیون حقوق بین‌الملل در رهاسازی مواد راجع به مسئولیت دولت‌ها در قالب سندی نرم و کریستالیزه نکردن آن‌ها در قالب سندی سخت قابل توجیه بوده و درخور ستایش است. چرا که گذشت زمان و استناد به این طرح به عنوان مرجعی معتبر در مراجع بین‌المللی، هم به جایگاه آن در حقوق بین‌الملل استحکام می‌بخشد و هم نقایص آن به طور مستمر مورد بازنگری و اصلاح قرار می‌گیرد تا با تحولات حقوق بین‌الملل معاصر هماهنگ شود و هم توسعه تدریجی نظام حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها با سهولت بیشتری صورت می‌پذیرد. تا کنون، طرح مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها نه تنها نقش مهمی در شکل‌گیری نظام مسئولیت بین‌المللی ایفا کرده بلکه به عنوان پایه‌ای برای توسعه بیشتر حقوق مسئولیت بین‌المللی نیز عمل کرده است.

دوگانگی بنیادین: روایت هایی از قواعد اولیه و ثانویه در دیدگاه هارت و کلسن

مهدی رضایی اسرمی- دانشجوی کارشناسی‌ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی و کارو شهبازی- دانشجوی کارشناسی‌ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

این نوشتار به بررسی دوگانگی بنیادین قواعد اولیه و ثانویه در نظریات حقوقی هربرت هارت و هانس کلسن می‌پردازد. هر دو متفکر پوزیتیویست تلاش دارند ساختار نظام حقوقی را بر مبنای این تمایز تبیین کنند. هارت، قواعد اولیه را تعیین‌کننده تکالیف و قواعد ثانویه را تنظیم‌کننده آن‌ها می‌داند و بر نقش قواعد ثانویه در رفع نواقص ساختاری قواعد اولیه تاکید می‌کند. در مقابل، کلسن با تمرکز بر ضمانت اجرا، قواعد ثانویه را مرتبط با پیامدهای نقض قواعد اولیه دانسته و بر ماهیت قهری حقوق تاکید بیشتری دارد. این بررسی نشان می‌دهد که اگرچه هر دو در تمایز قواعد اولیه و ثانویه هم‌نظرند، اما در تبیین نقش و اهمیت قواعد ثانویه، رویکردهای متفاوتی اتخاذ می‌کنند که درک ما از ساختار و کارکرد نظام حقوقی را عمیق‌تر می‌سازد.

شالوده قواعد اولیه وثانویه از منظر هارت

هارت در کتاب مشهور خود *مفهوم قانون*(the concept of law)، نظریه‌ای بدیع و نظام‌مند درباره ماهیت قواعد حقوقی ارائه می‌دهد. او این نظریه را بر مبنای تمایز میان دو نوع قاعده، یعنی «قواعد اولیه» و «قواعد ثانویه»، بنا می‌نهد و آن را به عنوان جایگزینی قاطع و برتر نسبت به سایر نظریات، به‌ویژه دیدگاه جان آستین، معرفی می‌کند. هارت در بخش‌های مختلف این کتاب با رویکردی انتقادی به بررسی نظریه آستین می‌پردازد و آن را به دلیل تمرکز صرف بر «دستورهای قهری (coercive orders)» و نادیده‌گرفتن پیچیدگی‌های واقعی نظام‌های حقوقی، ناکافی می‌داند.

هارت قواعد اولیه را قواعدی می‌داندکه به‌طور مستقیم به رفتار افراد مربوط می‌شوند و آنان را یا به انجام کاری ملزم یا از انجام آن بازمی‌دارند، بدون آنکه خود این قواعد نیازی به توجیه از سوی قواعد دیگر داشته باشند. این قواعد، به‌نوعی بیانگر وظایف یا تکالیف‌اند و در ساختار هر نظم اجتماعی، نقش بنیادینی ایفا می‌کنند.

در مقابل، «قواعد ثانویه» قواعدی هستند که نسبت به قواعد اولیه در جایگاه فرودست و وابسته قرار دارند و به همین دلیل، هارت با استعاره‌ای جالب از آنها به عنوان قواعدی «انگل‌وار» یاد می‌کند (هارت، اچ. ال. ای.، مفهوم قانون، ۱۹۹۴، ۸۱). یعنی این قواعد خود به‌تنهایی معنا و کاربردی ندارند، مگر در نسبت با قواعد اولیه. همچنین وظیفه اصلی قواعد ثانویه، تنظیم، اصلاح و کنترل قواعد اولیه می‌باشد. به عبارت دیگر، قواعد ثانویه فراهم‌آور چارچوب‌هایی برای وضع، لغو، اصلاح و قلمرو اجرایی قواعد اولیه محسوب می‌شوند.

هارت بیش از آنکه تعریفی دقیق از ماهیت قواعد ثانویه ارائه دهد، به تشریح کارکردهای این قواعد در نظام حقوقی می‌پردازد. او سه کارکرد اساسی برای این قواعد برمی‌شمارد: نخست، «قاعده شناسایی (Rule of Recognition)» که معیار تشخیص قواعد معتبر حقوقی را ارائه می‌دهد؛ دوم، «قاعده تغییر (Rule of Change)»که امکان اصلاح یا وضع قواعد جدید را فراهم می‌کند؛ و سوم، «قاعده حکمیت (Rule of

(Adjudication» که سازوکار حل و فصل اختلافات و اعمال قواعد را تعیین می‌نماید (هارت، اچ. ال. ای.، مفهوم قانون، ۱۹۹۴، ۱۰۰-۱۱۰).

هارت در کتاب خود سعی بر انفکاک میان این دو نوع قاعده دارد، هرچند در مرزگذاری، جانب احتیاط را رعایت می‌نماید. به نظر او، قواعد اولیه عمدتاً به تحمیل تکلیف مربوط‌اند، در حالی که قواعد ثانویه به تفویض قدرت، چه در سطح عمومی و چه در سطح خصوصی، می‌پردازند. همچنین، قواعد اولیه غالباً با اعمال فیزیکی و قابل مشاهده سر و کار دارند، حال آنکه قواعد ثانویه ناظر بر ایجاد یا تغییر ساختارهای هنجاری چون تعهدات یا تکالیف‌اند.

هارت در نقد نظریه آستین تأکید می‌کند که کلید فهم حقوق نه در تمرکز بر «دستورهای قهری»، بلکه در درک و تفکیک این دو نوع قاعده نهفته است. او در این زمینه آستین را به ساده‌انگاری متهم می‌کند و معتقد است نظام‌های حقوقی مدرن را نمی‌توان صرفاً بر مبنای فرمان‌های یک حاکم تحلیل کرد. با این حال، هارت در ادامه با احتیاط می‌افزاید که این دوگانه قواعد اولیه و ثانویه را نباید در همه کاربردهای واژه «حقوق» جست‌وجو کرد، چرا که این واژه دلالت‌های لفظی متعدد و گوناگونی دارد. اینجا است که صدای مردد و گاه متزلزل هارت در پس‌زمینه جملات او شنیده می‌شود.

با این‌همه، هارت با ستایش نظریه خود، آن را راهگشا در فهم و تحلیل مسائل پیچیده حقوقی می‌داند. از نظر او، این نظریه چارچوبی منسجم و مؤثر برای فهم ساختار حقوق در جوامع پیچیده معاصر ارائه می‌دهد.

شالوده قواعد اولیه وثانویه از منظر کلسن

هانس کلسن در اثر برجسته خود، *نظریه عمومی هنجارها* (*General Theory of Norms*)، به بازاندیشی اساسی در باب ساختار حقوق و هنجارهای حقوقی دست می‌زند و با نگاهی تحلیلی، دو گونه متفاوت از قواعد حقوقی را از یکدیگر تفکیک می‌کند: قواعد اولیه و قواعد ثانویه. این تمایز، که پیش از او به شکلی ساده‌تر در سنت حقوقی وجود داشته، نزد کلسن به نظامی مفهومی و نظری بدل می‌شود که با دقت تمام درون ساختار هنجاری حقوق جای می‌گیرد. او در مقام یک حقوق‌دان تحلیلی، در صدد آن است نظام حقوق را نه بر پایه نهادها یا ارزش‌ها، بلکه بر اساس رابطه منطقی هنجارها بازسازی کند.

کلسن در وهله نخست به نوعی *ضرورت‌گرایی مفهومی* یا(essentialism) در تعریف نظام حقوقی نظر دارد. او این تمایز میان قواعد اولیه و ثانویه، را از لوازم بنیادین هر نظام حقوقی منسجم می‌داند. قواعد اولیه آن دسته از هنجارهایی‌اند که مستقیم به کنش انسانی فرمان می‌دهند؛ همانا دستوری هستند که رفتار مشخصی را طلب می‌کنند یا از آن منع می‌کنند. در مقابل، قواعد ثانویه به بررسی، تشخیص، تأیید یا اجرای قواعد اولیه اختصاص دارند. به تعبیر دیگر، این قواعد به ضمانت اجرا می‌پردازند: آن‌ها تعیین می‌کنند که در صورت نقض قواعد اولیه، چه پیامد حقوقی‌ای (معمولاً اقدام قهری) بر آن مترتب خواهد بود.

کلسن با نگاهی دقیق، خاطرنشان می‌سازد که قواعد اولیه در نظام‌های حقوقی الزاماً به‌صورت صریح و آشکار در متن قوانین ظاهر نمی‌شوند. او نشان می‌دهد که در بسیاری از نظام‌های حقوقی مدرن، به‌جای آن‌که دستور رفتار مطلوب (قاعده اولیه) مستقیماً در متن قانون بیاید، قواعد ثانویه‌ای تدوین می‌شوند که ضمانت اجرای نقض آن رفتار را مقرر می‌کنند. کلسن برای تبیین این نکته، دو مثال روشنگر ارائه می‌دهد: در مورد سرقت، قانون به‌جای آن‌که صرفاً عبارت «سرقت نکن» را مقرر بدارد، از عبارت شرطی «اگر کسی سرقت کند، به مجازات مشخصی محکوم خواهد شد» استفاده میکند؛ و یا در مورد بازپرداخت وام، قانون نمی‌گوید «بازپرداخت وام خود را انجام بده»، بلکه قاعده‌ای را مقرر می‌کند که بیان می‌دارد «در صورت عدم بازپرداخت، وام‌دهنده می‌تواند از طریق دادگاه اقدامات حقوقی صورت دهد». بنابراین، در نگاه کلسن، قاعده‌ای که ضمانت اجرای نقض را بیان می‌کند، در واقع بازتاب قاعده اولیه است، حتی اگر به‌ظاهر تنها قاعده ثانویه باشد (کلسن، هانس، نظریه عمومی هنجارها، ترجم مایکل هارتنی،۱۹۹۱، ۱۴۲).

این تحلیل دقیق، نزدیکی قابل‌توجهی با دیدگاه هارت در باب «انگل‌وار بودن» قواعد ثانویه دارد، با این تفاوت که در منظومه کلسنی، تأکید بر بنیان هنجاری و صوری نظام حقوقی بسیار پررنگ‌تر است. کلسن بر این باور است که قواعد اولیه، هرچند می‌توانند به‌صورت مستقل از قواعد ثانویه نیز وجود داشته باشند، اما در ساختار نظام‌مند حقوق، معمولاً در قالب قواعد ثانویه به نحو ضمنی بازتاب می‌یابند. از این رو، کارکرد قواعد ثانویه فراتر از صرف بیان ضمانت اجرا است: آن‌ها ابزار تدوین حقوق در بستر زبان رسمی و هنجاری محسوب می‌شوند.

در بخش دیگری از تحلیل خود، کلسن پا را فراتر می‌گذارد و با نوعی تقلیل‌گرایی حقوقی، مبنای مشروعیت حقوق را در مفهوم «دستور قهری» می‌بیند (کلسن، هانس، نظریه عمومی هنجارها، ترجمه مایکل هارتنی،۱۹۹۱، ۱۴۲). وی تأکید می‌کند که پیوند میان دستور هنجاری و اقدام قهری به‌قدری بنیادی است که می‌توان گفت حقوق، زمانی یک کنش را مجاز می‌شمارد، که آن را با تهدید به ضمانت اجرا در صورت نقض، همراه کند. در این چارچوب، مشروعیت حقوقی نه از اخلاق، عرف یا اراده عمومی، بلکه از قدرت تجویزیِ الزام‌آور قواعد ناشی می‌شود. چنان‌که خود او تصریح می‌کند:

«صدور این ضمانت اجرا به قدری ضروری است که می‌توانیم بگوییم حقوق، وقتی دستور به رفتار خاصی می‌دهد، به‌سادگی با ضمیمه‌کردن یک اقدام قهری، مانند ضمانت اجرا نسبت به رفتار مخالف، به آن رفتار خاص مجوز حقوقی می‌بخشد» (کلسن، هانس، نظریه عمومی هنجارها، ترجمه مایکل هارتنی،۱۹۹۱، ۱۴۳).

بدین ترتیب، کلسن از طریق تحلیل ساختاری قواعد، می‌کوشد نظریه‌ای ناب و خالصی از حقوق ارائه دهد؛ نظریه‌ای که نه به ارزش‌ها، نه به تاریخ و نه به سیاست وابسته است، بلکه صرفاً در چارچوب منطق هنجاری و روابط درونی قواعد قابل فهم است. تمایز میان قواعد اولیه و ثانویه در نزد کلسن، نه تنها وجهی نظری دارد، بلکه یکی از پایه‌های تئوریک نظریه «سلسله مراتب هنجاری» او را نیز شکل می‌دهد. قواعد ثانویه در سطوح

بالاتر قرار گرفته و قواعد اولیه را پشتیبانی و مشروعیت‌بخشی می‌کنند؛ رابطه‌ای که در نهایت به قاعده بنیادین یا (Grundnorm) ختم می‌شود.

نگاهی تطبیقی بر تلاش‌های هارت و کلسن در فهم نظام حقوقی

هر دو متفکر برجسته حقوق، هربرت هارت و هانس کلسن، در چارچوب رویکردی پوزیتیویستی به نظریه حقوق، تلاش کرده‌اند نظام حقوقی را از درون، با تکیه بر تحلیل ساختاری قواعد و بدون رجوع به مفاهیم ماورای حقوق نظیر اخلاق یا عدالت طبیعی، تبیین کنند. در این مسیر، آن‌ها برای تبیین کارکرد و مشروعیت نهادهای قانون‌گذاری مدرن و به‌ویژه دستگاه دولت، دست به عملی زده‌اند که می‌توان آن را تنزیه حقوقی (legal purification) یا پالایش مفهومی حقوق از عناصر غیرهنجاری نامید. این تنزیه، متضمن کوشش برای تعریف حقوق بر پایه قواعد، بدون ارجاع به ارزش‌های بیرونی و صرفاً بر مبنای منطق درونی نظام حقوقی است.

هر دو نظریه‌پرداز، در تمایز میان قواعد اولیه و ثانویه، نقطه عزیمت مشترکی دارند. در نگاه هر دو، قواعد اولیه هنجارهایی هستند که مستقیماً بر رفتار افراد دلالت دارند؛ یعنی دستوراتی هستند که «باید»ها و «نباید»ها را در خصوص افعال مشخص انسانی بیان می‌کنند. این قواعد، به تعبیر هارت، قواعدی‌اند که وظایف را تعیین می‌کنند(*duty-imposing rules*) و به تعبیر کلسن، دستورات رفتاری اولیه‌ای هستند که در بنیان هر نظم حقوقی قرار دارند (کلسن، هانس، نظریه عمومی هنجارها، ترجمه مایکل هارتنی،۱۹۹۱، ۲۷). در این سطح، می‌توان شباهت مفهومی قابل توجهی میان این دو رویکرد مشاهده کرد.

هارت قواعد ثانویه را برای رفع نواقص ساختاری قواعد اولیه معرفی می‌کند و نقش آن‌ها را در شناسایی، تغییر و اجرای قواعد حقوقی، به‌ویژه از طریق «قاعده شناخت»، کانونی می‌داند. او تأکید دارد که این قواعد، نظام حقوقی را خودبازتاب و خودتصحیح‌پذیر می‌سازند. در مقابل، کلسن بر جنبه قهری قواعد ثانویه متمرکز است و آن‌ها را ابزار اعمال ضمانت اجرا می‌داند. وی گاهی قواعد ظاهراً ثانویه را در واقع حاوی قواعد اولیه تلقی، و تلاش می‌کند حقیقت هنجاری آن‌ها را از ظاهر زبانی‌شان تمیز دهد.

نکته کلیدی در تمایز این دو رویکرد، در نوع برداشت آن‌ها از ماهیت نظم حقوقی نهفته است. در حالی که هارت، نظام حقوقی را به‌مثابه مجموعه‌ای از قواعد (با ساختاری درونی) می‌بیند که بر مبنای پذیرش اجتماعی و کارکردهای نهادی استوار است، کلسن با نگاهی صوری‌تر، نظام حقوقی را یک *سلسله مراتب هنجاری* می‌داند که از قاعده‌ای بنیادین آغاز می‌شود و به قواعد خاص ختم می‌گردد. در این چارچوب، قواعد ثانویه از حیث شکلی در مراتب بالاتر قرار دارند، اما کارکرد اصلی آن‌ها تعیین ضمانت اجرای قواعد پایین‌تر است. کلسن به‌صراحت ماهیت قهری حقوق را به‌عنوان عنصری ذاتی در نظریه خود لحاظ می‌کند و معتقد است آن‌چه به یک دستور، صفت حقوقی می‌دهد، پیوند آن با یک اقدام قهری است.

از این منظر، کلسن در تحلیل رابطه میان قاعده و قهر، روشن‌تر و بنیادین‌تر از هارت سخن می‌گوید. در حالی که هارت، به دلیل گرایش به تحلیل زبان‌شناختی و اجتماعی حقوق، از برجسته‌کردن خصیصه قهری نظام حقوقی تا حدی پرهیز می‌کند، کلسن آشکارا نظام حقوقی را در چارچوب یک نظم مبتنی بر الزام و اجبار تئوریزه می‌کند. از نظر او، حقوق بدون ضمانت اجرا، صرفاً توصیه‌ای اخلاقی یا عرفی خواهد بود و نه هنجاری حقوقی.

در مجموع، می‌توان گفت که هارت و کلسن هر دو در تلاش‌اند تا نظام حقوق را به‌مثابه یک ساختار عقلانی و خودبسنده درک کنند؛ اما رویکرد آن‌ها نسبت به قواعد ثانویه، تفاوت‌هایی بنیادین دارد: هارت قواعد ثانویه را ابزار عقلانی‌سازی، مشروع‌سازی، و تحول‌پذیری نظام حقوقی می‌داند، در حالی که کلسن آن‌ها را تجلی ماهیت قهری و الزام‌آور نظم حقوقی تلقی می‌کند. این تمایز، درک ما را از نسبت میان هنجار، قدرت، و الزام در نظریه‌های حقوقی مدرن ژرف‌تر می‌سازد.

مروری بر گزارش دوم کمیسیون حقوق بین الملل در خصوص ابزارهای فرعی برای شناسایی قواعد حقوق بین الملل

سیده سمیرا معروف – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی و دکتر شهرام زرنشان –دانشیار حقوق بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی

در حقوق بین‌الملل، شناسایی قواعد حقوقی مستلزم بهره‌گیری از منابع مشخصی است که در بند (۱) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری معرفی شده‌اند. منابع اصلی عبارت‌اند از معاهدات، عرف و اصول کلی حقوق. با این حال، در مواردی که تفسیر یا تعیین دقیق قواعد مستلزم بررسی‌های تکمیلی باشد، از ابزارهای فرعی نظیر تصمیمات قضایی و آموزه‌ها (دکترین) نیز استفاده می‌شود. این ابزارها که در بند (۱)(د) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری ذکر شده‌اند، ماهیتی کمکی دارند و به‌طور رسمی در ردیف منابع اصلی محسوب نمی‌شوند. اما در عمل، در فرآیند تفسیر، شناسایی و اجرای قواعد حقوقی بین‌المللی نقش قابل‌توجهی ایفا می‌کنند. کمیسیون حقوق بین‌الملل در ادامه بررسی این موضوع، گزارش دوم خود را به‌ویژه بر رویه‌های قضایی متمرکز کرده و با بررسی واکنش دولت‌ها به نتایج پیشین و ارائه پیش‌نویس‌های تکمیلی، گامی دیگر در جهت تبیین جایگاه ابزارهای فرعی در نظام حقوق بین‌الملل برداشته است. این نوشتار به تحلیل دقیق این گزارش، نتایج آن و مباحث پیرامونی مربوط به نقش ابزارهای فرعی می‌پردازد.

۱. پیشینه

موضوع ابزارهای فرعی برای شناسایی قواعد حقوق بین‌الملل نخستین‌بار در قالب گزارش ویژه کمیسیون حقوق بین‌الملل در سال ۲۰۲۳ به‌صورت سازمان‌یافته در دستور کار قرار گرفت. در آن گزارش، بند (۱)(د) ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری به‌عنوان مبنای بررسی انتخاب شد و تلاش شد تا جایگاه ابزارهای فرعی از منابع اصلی حقوق بین‌الملل تفکیک شود. در همین راستا، تصمیمات قضایی، آموزه‌های حقوقی، اعلامیه‌های یک‌جانبه، قطعنامه‌های سازمان‌های بین‌المللی، و برخی نظرات نهادهای کارشناسی، از جمله مصادیق مهم ابزارهای فرعی معرفی شدند. گزارش اولیه تأکید می‌کرد که این ابزارها صرفاً نقش کمکی دارند و تنها در فرآیند شناسایی، تفسیر یا اجرای قواعد موجود به کار می‌روند، نه در ایجاد قواعد جدید. همچنین، تمایز مفهومی روشنی میان این ابزارها و منابع اصلی مطرح شد. در ادامه، تلاش شد تا معیارهایی برای سنجش ارزش و اعتبار ابزارهای فرعی پیشنهاد شود که شامل کیفیت استدلال، گستره استناد، صلاحیت نهاد صادرکننده، پذیرش بین‌المللی، و دیگر شاخص‌های مشابه بود. در پایان، گزارش نخست به ارائه پنج پیش‌نویس نتیجه‌گیری پرداخت که هر یک به یکی از جنبه‌های اساسی موضوع از جمله دامنه موضوع، دسته‌بندی، ارزیابی، و جایگاه رویه‌ها و آموزه‌ها می‌پرداختند. این پیش‌نویس‌ها مبنای بررسی‌های تکمیلی در گزارش دوم قرار گرفتند که در ادامه به آن‌ها پرداخته خواهد شد:

۱) مراد از «دامنه موضوع» در پیشنویس نتیجه گیری اول آن است که گزارش به استفاده از ابزارهای فرعی برای تعیین و شناسایی قواعد حقوق بین الملل می پردازد. یعنی با استفاده از این ابزار ها میتوانیم منبع استخراج کنیم! در واقع انگار این ابزارهای فرعی مبنا و منشا شناسایی قواعد حقوق بین الملل هستند.

۲) در پیش نویس نتیجه گیری دوم، آقای پروفسور جالو، گزارشگر کمیسیون حقوق بین الملل، به دسته بندی ابزارهای فرعی در جهت تعیین قواعد حقوق بین الملل پرداخته و سه گروه را به ما معرفی میکند که عبارتند از: ۱-آرای دیوان ها و محاکم۲-آموزه ها(دکترین) و ۳- هر ابزار فرعی دیگر که معمولا برای کمک به تعیین قواعد حقوق بین الملل استفاده می شود.

۳) سپس در پیشنویس نتیجه گیری سوم، گزارشگر معیارهایی کلی برای ارزیابی وزن ابزارهای فرعی جهت تعیین قواعد حقوق بین الملل ارائه می دهد که عبارتند از: الف) میزان جهان شمولی آن ها، ب)کیفیت استدلال های ارائه شده، ج)تخصص افراد درگیر در موضوع، د) سطح توافق میان افراد درگیر در موضوع (یعنی چقدر اختلاف در باب این مسئله هست یا نیست) ، ه) پذیرش توسط دولت ها و سایر نهاد ها و و) توجه به اختیاری که به نهاد اظهار نظر کننده داده شده (بدین معنا که خارج از حیطه شمول اختیاراتش اظهار نظر نکند).

به نظر می رسد که هدف آقای جالو از ارائه این معیار ها تسهیل ارزیابی وزن ابزارهای فرعی درجهت شناسایی قواعد حقوق بین الملل است ولی معیار های ارائه شده توسط ایشان چندان هم خالی از ایراد و ابهام نیست. برای مثال آن جا که صحبت از کیفیت استدلال های ارائه شده می کند، این سوال را مطرح می سازد که اصلا چه کس یا کسانی می توانند کیفیت استدلال موجود در رای یا نظریه حقوقی(آموزه) را بررسی کنند یا آن را زیر سوال ببرند؟ یا مثلا آنجایی که ایشان سخن از تخصص افراد درگیر در موضوع به میان می آورد، شاید از این نکته غافل بوده که اتفاقا همین مورد می تواند جهان شمولی را تحت تاثیر قرار دهد. برای مثال اگر کمیته بین المللی صلیب سرخ در زمینه حقوق بین الملل بشر دوستانه نکته ای بگوید، تخصصش خیلی بالاتر از دیگر افراد و نهاد ها در نظر گرفته می شود و همین جهان شمولی را که اتفاقا یکی از ملاک های مطرح شده توسط گزارشگر است زیر سوال می برد.

یا مثلا معیار «نحوه پذیرش آن توسط دولت ها و سایر نهاد ها» چندان جالب به نظر نمی رسد. از این منظر که دولت ها نیز طبیعتا اختلاف نظر دارند و ما نمی دانیم که چه معیاری را اینجا در نظر بگیریم. به طور مثال ما در کارهای پیشین کمیسیون حقوق بین الملل از جمله گزارش شناسایی قواعد آمره حقوق بین الملل از آقای تلادی دیده ایم که ایشان ملاک هایی نظیر "very large" بودن یا "representative majority" داشتن دولت ها را از بایسته های شناسایی نرم های غیرقابل اغماض حقوق بین الملل یا همان قواعد آمره می دانند. ولی در اینجا آقای جالو صرفاً تأکید داشته که این ابزار های فرعی باید مورد پذیرش دولت ها و سایر موجودیت ها قرار بگیرند، بدون اینکه حدود و ثغور آن مشخص باشد! البته به نظر می رسد که

معیارهایی که ایشان ذکر کرده، فاکتور هایی غیر حصری باشد و صرفا از باب مثال، و امکان افزودن ملاک های دیگر بدان وجود داشته باشد.

۴) در ادامه آقای جالو در پیشنویس نتیجه گیری چهارم، در دو بند به تصمیمات دادگاه ها و محاکم اشاره می کند. به نظر ایشان آراء دادگاه ها و محاکم بین المللی و در راس آن ها دیوان بین المللی دادگستری، ابزاری برای تعیینِ وجود و محتوای قواعد حقوق بین الملل هستند. البته آقای جالو فقط به آرای محاکم بین المللی بسنده نکرده و در بند دوم همین پیش نویس نتیجه گیری، آراء دادگاه های ملی را نیز در شرایط خاص به عنوان ابزاری فرعی برای تعیین وجود و محتوای قواعد حقوق بین الملل معرفی می کند که امری بدیع و بسی جالب است.

۵) در نهایت پیش نویس نتیجه گیری پنجم گزارش آقای جالو به بحث دکترین یا همان آموزه ها اختصاص یافته است. از نظر گزارشگر ویژه، آموزه ها، به ویژه آن دسته که به طور کلی بازتاب دهنده دیدگاه های نهادها و افراد حقیقی واجد صلاحیت در حقوق بین الملل از نظام های حقوقی و مناطق مختلف جهان هستند، ابزار فرعی برای تعیین وجود و محتوای قواعد حقوق بین الملل اند. آقای جالو همچنین می افزاید که در ارزیابی میزان جهان شمولی و مقبولیت آموزه ها (دکترین) باید به عواملی چون جنسیت و تنوع زبانی افراد نیز توجه شود.

کمیسیون حقوق بین الملل در تاریخ ۳ ژوئیه ۲۰۲۳ گزارش کمیته تدوین درباره این موضوع را بررسی کرد و پیشنویس نتیجه گیری ۱تا ۳ را به طور موقت تصویب نمود. همچنین در پایان نشست هفتاد و چهارم، تفسیر های مربوط به این پیشنویس ها را نیز به تصویب رساند. در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۲۰۲۳،کمیسیون گزارش تکمیلی کمیته تدوین که مشتمل بر پیشنویس های نتیجه گیری موقتا تصویب شده ۴ و۵ بود و به صورت شفاهی اصلاح شده بودند را مورد بررسی قرار داد. گفته شده که تفسیر های مربوط به این دو پیشنویس نتیجه گیری احتمالا در جلسه هفتاد و پنجم کمیسیون برای تصویب ارائه خواهد شد.

۲- طرح بحث در کمیته ششم

در جلسات ۷۳ و۷۴ کمیته ششم مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۲۳، حدود ۵۱ کشور به بررسی گزارش کمیسیون حقوق بین‌الملل درباره ابزارهای فرعی شناسایی قواعد حقوق بین‌الملل پرداختند و عمدتاً از آن حمایت کردند. دولت‌ها نقش کمکی این ابزارها یعنی (رویه قضایی، آموزه‌ها، و ابزارهای دیگر) را تأیید کرده و از دامنه موضوع استقبال نمودند. پیش‌نویس نتیجه‌گیری ۱ به دلیل فرمول‌بندی مناسب مورد تحسین قرار گرفت، اما با اظهارنظرهایی از جانب دولت ها نیز مواجه شد؛ برای مثال: مالزی پیشنهاد تعریف دقیق‌تری از «ابزار فرعی» نمود و اتحادیه اروپا خواستار تبیین بهتر ماهیت کمکی این ابزارها شد. لهستان و روسیه نیز توضیحات بیشتری درباره مفهوم «تعیین قواعد» درخواست کردند.

پیش‌نویس نتیجه‌گیری ۲ (دسته‌بندی ابزارها) نیز مورد حمایت قرار گرفت، به‌ویژه برای دو دسته اول (تصمیمات محاکم و آموزه‌ها) که از ماده ۳۸ اساسنامه دیوان مشتق شده‌اند. با این حال، دسته سوم (سایر ابزارها) بحث برانگیز بود؛ کشورهایی مانند شیلی و مکزیک از آن حمایت کردند، اما برزیل، انگلستان، و ایالات متحده خواستار احتیاط در گسترش دامنه ابزار های فرعی شدند. پیش‌نویس نتیجه‌گیری ۳ (معیارهای ارزیابی) نیز با حمایت گسترده مواجه شد، هرچند فرانسه در خصوص ذهنی بودن برخی معیارها (مانند کیفیت استدلال) اخطار داد.

درباره پیش‌نویس‌های ۴ و ۵ (رویه محاکم و آموزه‌ها)، دولت‌ها نقش کلیدی رویه دیوان بین‌المللی دادگستری را تأیید کردند، اما بلاروس تردیدهایی درباره مرجعیت نهایی آن مطرح نمود. تصمیمات محاکم داخلی در پیش‌نویس ۴ با احتیاط پذیرفته شد و دولت‌ها خواستار معیارهای روشن برای شرایط استناد به آن شدند. در پیش‌نویس ۵، تأکید بر تنوع جغرافیایی و صلاحیت افراد در پذیرش آموزه‌ها مورد استقبال قرار گرفت، اما برخی کشورها نظیر ایران گنجاندن تنوع جنسیتی و زبانی را غیرضروری دانستند و کیفیت استدلال را معیار اصلی تلقی کردند.

۳- بررسی کارکرد ابزار فرعی برای تعیین قواعد حقوق بین الملل

آقای جالو در این بخش از گزارش خود به بررسی نقش و ماهیت ابزار های فرعی چون رویه قضایی و آموزه ها (دکترین)، در تعیین قواعد حقوق بین‌الملل پرداخته و بر ماهیت کمکی آن ها اصرار می ورزد و این امر را تقریبا در هر جمله خود یک بار تکرار می کند. همانطور که می دانیم ابزار های فرعی، مندرج در بند (۱)(د)ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، منابع اصلی حقوق بین‌الملل تلقی نمی‌شوند، بلکه ابزارهای ثانویه‌ای هستند که به شناسایی، تفسیر و اجرای قواعد حاصل از منابع اصلی، یعنی معاهدات، عرف و اصول کلی حقوق، کمک می‌کنند و آقای جالو بنا دارد تا در این بخش ماهیت کمکی و فرعی بودن این ابزار ها را با استناد به مواردی نظیر اتفاق نظر های پیش تر آمده در باب موضوع، تفسیر متنی بند (۱)(د) ماده ۳۸، تاریخچه تدوین ماده و همچنین رویه محاکم و دیدگاه های برخی صاحب نظران برجسته حقوق بین الملل به ما نشان دهد؛ آقای جالو اشاره می‌کند که کمیسیون حقوق بین‌الملل و کمیته ششم سازمان ملل متحد اتفاق نظر دارند که ابزار های فرعی نقش کمکی دارند و به‌عنوان منابع اصلی حقوق بین‌الملل تلقی نمی گردند. این ابزارها صرفا به روشن‌سازی و تعیین وجود و محتوای قواعد حقوقی بین‌المللی کمک می‌کنند و به‌عنوان ادله تکمیلی به کار می‌روند، نه منابع قانون‌ساز. آقای جالو با استناد به تفسیر متنی بند (۱)(د) ماده ۳۸، و بر اساس قواعد کنوانسیون وین حقوق معاهدات، استدلال می‌کند که ابزارهای فرعی از نظر سلسله مراتب حقوقی، فرع از منابع اصلی هستند. ایشان توضیح می‌دهد که تعیین قواعد حقوقی در دو سطح انجام می‌شود: نخست، اجرای مستقیم منابع اصلی توسط دیوان، و سپس استفاده از ابزارهای فرعی برای شناسایی و تأیید غیرمستقیم قواعد در صورت کمبود منابع اصلی. گزارشگر ویژه همچنین به تاریخچه تدوین بند (۱)(د) ماده ۳۸ اشاره می‌کند و از آن نتیجه می گیرد که

ابزارهای فرعی برای کمک به تعیین قواعد موجود طراحی شده‌اند، نه برای خلق قواعد جدید. پذیرش این امر نگرانی‌ها درباره قانون‌گذاری قضایی را برطرف کرده و نقش کمکی ابزارهای فرعی را تثبیت می‌کند. آقای جالو با بررسی رویه قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری، سایر محاکم بین‌المللی (مانند دادگاه بین‌المللی کیفری یوگسلاوی سابق و دیوان بین المللی کیفری) و محاکم ملی (مانند آلمان، آفریقای جنوبی، سیرالئون و ایالات متحده) نشان می‌دهد که ابزارهای فرعی صرفا استفاده کمکی دارند. این ابزار ها برای پرکردن خلأهای حقوقی، رفع ابهامات یا تأیید تفاسیر به کار می‌روند و معمولاً آرای قضایی نسبت به آموزه ها (دکترین) وزن بیشتری دارند. گزارشگر در این باب به نظرات صاحب‌نظران برجسته ای چون جیمز کرافورد و لاسا اوپنهایم، استناد می‌کند که رویه قضایی و آموزه ها را به‌عنوان شواهد یا ابزارهای تفسیری می‌بینند که این ابزارها، بدون آنکه به عنوان منبع اصلی تلقی شوند، به فهم و توسعه حقوق بین‌الملل کمک می‌کنند.

در نهایت، گزارشگر با تدقیق و بررسی موارد بالا به این نتیجه رسید که ابزار های فرعی منبع اصلی حقوق بین الملل نیستند بلکه مواد ثانویه ای هستند که عمدتا از آن ها برای شناسایی، تفسیر و اجرای قواعد حقوقی استفاده می شود؛ ایشان همچنین اضافه و پیشنهاد کرد که این ابزار ها ممکن است کارکرد خاصی مانند رفع خلا های حقوقی داشته باشند اما در نهایت نقش اصلی آن ها کمکی باقی می ماند. بدین ترتیت او پیش نویس نتیجه گیری شماره ۶ خود را به شرح زیر ارائه داد:

الف) ابزارهای فرعی ماهیتا نسبت به منابع حقوق بین الملل که در معاهدات، حقوق بین الملل عرفی و اصول کلی حقوق یافت می شوند، کمکی هستند.

ب) ابزار های فرعی عمدتا در شناسایی، تفسیر و اجرای قواعد حقوق بین الملل مورد استفاده قرار می گیرند.

۴- ماهیت کلی رویه در آرای محاکم داخلی و بین المللی

در تحلیل مفهوم رویه(precedent) به ویژه در رابطه با ماده ۵۹ اساسنامه دیوان و ارتباط آن با بند(۱)(د) ماده ۳۸، گزارشگر ویژه با ارائه مقایسه ای از رویکرد های داخلی و بین المللی، چگونگی عملکرد رویه در حقوق بین الملل را تشریح می نماید. خلاصه مواردی که در این قسمت توسط آقای جالو بحث می شود به اختصار و شرح ذیل بیان می شود:

تعریف «رویه» در نظام های حقوقی مختلف: آقای جالو توضیح می‌دهد که درکشورهایی که نظام حقوقی کامن لا حاکم است (مانند بریتانیا و ایالات متحده)، رویه به‌عنوان آرای قضایی پیشین الزام‌آور (*stare decisis*) تعریف می‌شود که برای تضمین ثبات و پیش‌بینی‌پذیری حقوقی الزام‌آور هستند. در مقابل، نظام‌های حقوق نوشته یا سیویل لا (مانند فرانسه) از الگوهای رویه‌ای (*jurisprudence constante*) استفاده می‌کنند که در آن مجموعه‌ای از آرای همسان به‌عنوان رویه های غیرالزام‌آور عمل می‌کنند. ایشان نهایتا تأکید می‌کند که حقوق بین‌الملل فاقد دکترین رسمی رویه الزام‌آور است.

رابطه بند (۱)(د)ماده ۳۸و ماده ۵۹: آقای جالو استدلال می کند که بند (۱)(د) ماده ۳۸، که آرای قضایی و آموزه ها را به‌عنوان ابزار فرعی فهرست می کند، تحت تأثیر ماده ۵۹ قرار دارد. ماده ۵۹ مقرر می‌دارد که آرای دیوان جز در موارد خاص، هیچ نیروی الزام‌آوری برای طرفین دعوا ندارد.(اصل نسبی بود آرای دیوان) از نظر گزارشگر، همین محدودیت از ایجاد رویه الزام‌آور توسط ابزار فرعی جلوگیری می کند، اما امکان استفاده از آن به‌عنوان راهنما (اماره) را فراهم می‌سازد. از نظر گزارشگر، ماده ۵۹ با محدود کردن اثر الزام‌آور آرای دیوان به طرفین دعوا، از حقوق دولت‌های ثالث محافظت می کند و این با حق مداخله (مندرج در مواد ۶۲ و۶۳) و اصل قطعیت احکام (*res judicata*) نیز همخوانی دارد. با این حال، این ماده مانع از استفاده دیوان از آرای پیشین به‌عنوان مرجع مؤثر برای تضمین انسجام و امنیت حقوقی نمی‌شود.

عملکرد دیوان بین المللی دادگستری درباره رویه: آقای جالو با استناد به رویه دیوان بین‌المللی دادگستری نشان می‌دهد که دیوان ماده ۵۹ را به صورت محدود تفسیر کرده و اثر الزام‌آور آراء را فقط به طرفین دعوا محدود می‌سازد. با این حال، دیوان اغلب ترجیح می دهد به «رویه قضایی تثبیت‌شده» یا «قواعد پایه» خود ارجاع دهد تا ثبات حقوقی را حفظ کند، بدون اینکه تعهدی رسمی به رویه داشته باشد. او به پرونده هایی نظیر Temple of Preah Vihea(*معبد پره ویهار*) و Monetary Gold اشاره می کند که نشان می‌دهند آرا صرفا برای طرفین دعوا الزام آورند، اما می‌توانند به‌عنوان بیان صحیح قانون بر آینده نیز تأثیر بگذارند.

رویه دیوان بین المللی حقوق دریاها: گزارشگر پس از بررسی رویه دیوان بین المللی دادگستری به سراغ بررسی رویه دیوان بین المللی حقوق دریاها(ITLOS) می رود. ایشان بیان می کند که ITLOS از دکترین رویه الزام‌آور پیروی نمی کند، اما برای تضمین انسجام، به آرای پیشین خود و دیوان بین‌المللی دادگستری به‌ویژه در موضوعاتی مانند تعیین حدود دریایی و اقدامات موقت ارجاع می‌دهد.

در نهایت آقای جالو نتیجه بحث در باب رویه قضایی را در قالب دو پیش نویس ۷و۸ ارائه کرد. ایشان در این دو پیش نویس نتیجه گیری تاکید می کند که در حقوق بین‌الملل هیچ قاعده‌ای برای الزام به پیروی از آرای قضایی پیشین به‌عنوان رویه الزام‌آور وجود ندارد. با این حال، محاکم ممکن است در صورتی که آرای پیشین قانع‌کننده و مرتبط باشند، از آن‌ها پیروی کنند هرچند که هیچ الزامی بدان وجود ندارد. البته به نظر می رسد که نیازی به ارائه دو پیش نویس جداگانه از سوی گزارشگر ویژه نبود چرا که محتوای هردو تقریبا یکی است و صرفاً ادبیات آنها کمی تفاوت دارد.

پیش نویس نتیجه گیری۷: فقدان قاعده سابقه در حقوق بین الملل: دادگاه ها یا محاکم بین المللی هنگام حل اختلافات میان دولت ها یا سازمان های بین المللی یا هنگام صدور نظریه مشورتی، معمولا تصمیمات قبلی خود یا تصمیمات سایر دادگاه ها و محاکم را به عنوان رویه های الزام آور و قانونی دنبال نمی کنند.

پیش نویس نتیجه گیری ۸: ارزش اقناعی تصمیمات دادگاه ها و محاکم: دادگاه ها یا محاکم بین المللی هنگام حل اختلاف میان دولت ها یا سازمان های بین المللی یا هنگام صدور نظریه مشورتی ممکن است تصمیمات

قبلی خود و دیگر دادگاه ها یا دیوان های بین المللی را در موضوعات حقوقی مشابه دنبال کنند، مشروط بر اینکه آن تصمیمات به مسائل واقعی و حقوقی مشابه بپردازد و از نظر منطقی برای حل مسئله مورد نظر قانع کننده باشد.

نتیجه بحث

گزارش دوم کمیسیون حقوق بین‌الملل نشان می‌دهد که ابزارهای فرعی شناسایی قواعد حقوق بین‌الملل، به‌ویژه تصمیمات قضایی و آموزه‌های حقوقی، ابزارهایی ضروری برای تضمین انسجام، ثبات و توسعه نظام حقوق بین‌الملل هستند. این ابزارها، با وجود ماهیت کمکی خود، می‌توانند خلأهای حقوقی را پر کرده و به رفع ابهامات کمک کنند. تأکید بر تنوع و جهان‌شمولی در استفاده از این ابزارها، همراه با تحلیل دقیق رویه قضایی محاکم بین‌المللی و داخلی، می‌تواند مشروعیت و پذیرش آن‌ها را در سطح جهانی تقویت کند. این گزارش، با ارائه پیش‌نویس‌های نتیجه‌گیری کاربردی و تحلیل‌های جامع، گام مهمی در تبیین نقش ابزارهای فرعی در حقوق بین‌الملل برداشته است. انتظار می‌رود که در گزارش بعدی آقای جالو در سال ۲۰۲۵، به موضوعاتی مانند نقش آموزه‌های حقوقی و ابزارهای احتمالی دیگر با عمق بیشتری پرداخته شود. در نهایت، این تلاش‌ها می‌تواند به‌عنوان منبعی ارزشمند برای دولت‌ها، محاکم و حقوق‌دانان در فهم و کاربرد بهتر حقوق بین‌الملل مورد استفاده قرار گیرد.

دعوی فرانسه علیه ایران در دیوان بین‌المللی دادگستری

دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی-امیربهادر میربلوچ

دیوان بین‌المللی دادگستری، به عنوان رکن اصلی قضایی سازمان ملل متحد، در ۱۶ مه ۲۰۲۵ شاهد ثبت شکایتی از سوی فرانسه علیه ایران بود که بازتاب گسترده‌ای در محافل حقوقی و سیاسی بین‌المللی یافت. این شکایت به بازداشت دو شهروند فرانسوی، سیسیل کوهلر (معلم ادبیات، ۴۰ ساله) و ژاک پاریس (۷۰ ساله)، در ایران از مه ۲۰۲۲ به اتهام جاسوسی و تلاش برای تحریک اعتراضات کارگری مربوط است. فرانسه مدعی است که ایران با نقض ماده ۳۶ کنوانسیون وین در مورد روابط کنسولی، از ارائه دسترسی کنسولی به این افراد ممانعت کرده و آن‌ها را در شرایطی شبیه به شکنجه در زندان اوین تهران نگه داشته است. در مقابل، ایران این اتهامات را رد کرده و بازداشت را اقدامی قانونی در راستای حفظ امنیت ملی می‌داند.

شکایت فرانسه بر پایه ادعای نقض کنوانسیون وین در مورد روابط کنسولی (۱۹۶۳) استوار است، که هر دو کشور ایران و فرانسه عضو آن هستند. ماده ۳۶ این کنوانسیون دولت‌ها را ملزم می‌کند که در صورت بازداشت اتباع خارجی، بدون تأخیر به سفارت یا کنسولگری کشور مربوطه اطلاع دهند و امکان دسترسی کنسولی (مانند ملاقات با نمایندگان دیپلماتیک) را فراهم کنند. فرانسه مدعی است که ایران این تعهد را نقض کرده و به سیسیل کوهلر و ژاک پاریس اجازه دسترسی به نمایندگان کنسولی را نداده است. علاوه بر این، فرانسه شرایط بازداشت این افراد را «هولناک» و مصداق شکنجه توصیف کرده و آن را نقض تعهدات حقوق بشری ایران می‌داند. وزیر خارجه فرانسه، ژان نوئل بارو، این بازداشت‌ها را مصداق «گروگان‌گیری دولتی» خوانده و خواستار اقدام فوری دیوان، از جمله صدور تدابیر موقت برای بهبود شرایط بازداشت، شده است.

لایحه فرانسه شامل ادعاهای زیر است: ۱. نقض ماده ۳۶ کنوانسیون وین: عدم اطلاع‌رسانی به سفارت فرانسه و ممانعت از دسترسی کنسولی. ۲. شرایط غیرانسانی بازداشت: نگهداری در شرایطی که فرانسه آن را «مشابه شکنجه» می‌داند. ۳. درخواست تدابیر موقت: دسترسی فوری کنسولی و بهبود شرایط بازداشت. ۴.جبران خسارت: درخواست غرامت برای نقض حقوق این افراد و فرانسه.

ماده ۳۶ کنوانسیون وین در مورد روابط کنسولی به «ارتباط و تماس با اتباع کشور فرستنده» می‌پردازد. این ماده شامل سه بند است:

بند (الف): نمایندگان کنسولی آزاد هستند تا با اتباع کشور فرستنده ارتباط برقرار کنند و به آن‌ها دسترسی داشته باشند، و اتباع کشور فرستنده نیز همین آزادی را برای ارتباط و دسترسی به نمایندگان کنسولی کشور خود دارند. بند (ب): اگر چنین درخواست شود، مقامات صالح کشور میزبان باید بدون تأخیر، در صورتی که یک شهروند کشور فرستنده در حوزه کنسولی آن‌ها دستگیر، زندانی، یا در حبس موقت قرار گرفته یا به هر شکل دیگر بازداشت شده باشد، از این امر به نمایندگی کنسولی کشور فرستنده اطلاع دهند. همچنین، هرگونه ارتباطی که شخص بازداشت‌شده با نمایندگی کنسولی برقرار می‌کند، باید بدون تأخیر توسط مقامات صالح

ارسال شود. مقامات صالح باید بدون تأخیر، شخص مربوط را از حقوق خود طبق این زیربند مطلع سازند. بند (ج): نمایندگان کنسولی حق دارند یک شهروند کشور فرستنده را که در زندان، حبس یا بازداشت است، بازدید کنند، با او گفتگو و مکاتبه کنند و برای او نمایندگی قانونی ترتیب دهند. آن‌ها همچنین حق دارند هر شهروند کشور فرستنده‌ای را که پس از صدور حکم در زندان، حبس یا بازداشت است، بازدید کنند. با رضایت شخص بازداشت‌شده، نمایندگان کنسولی می‌توانند برای او نمایندگی قانونی ترتیب دهند. بند ۲ ماده ۳۶ مقرر می‌دارد که حقوق مذکور در بند ۱ باید با قوانین و مقررات کشور میزبان اعمال شود، با این شرط که این قوانین و مقررات باید امکان اعمال کامل اهداف این ماده را فراهم کنند.

تفسیر و نظرات درباره ماده ۳۶ : پژوهش ها نشان می‌دهد که ماده ۳۶ بحث‌برانگیز است، به‌ویژه درباره اینکه آیا حقوق فردی را تضمین می کند یا خیر. زبان ماده، به‌ویژه در بند (ب)، که می گوید شخص مربوط باید از حقوق خود مطلع شود، نشان می‌دهد که حقوق فردی را شامل می‌شود. این تفسیر با کارهای مقدماتی (travaux préparatoires) کنوانسیون نیز همخوانی دارد، که نشان می‌دهد هدف، محافظت از حقوق افراد بوده است. برای مثال، در مقاله‌ای استدلال می شود که ماده ۳۶ حقوق فردی را تضمین می کند، با استناد به مناظرات کمیته که بر اطلاع‌رسانی خودکار و حقوق فردی تأکید داشت. در عمل، بسیاری از کشورها، از جمله ایالات متحده، ماده ۳۶ را به‌عنوان اعطای حقوق فردی تفسیر می‌کنند. برای مثال، وزارت امور خارجه آمریکا دستورالعمل‌هایی صادر کرده است تا اطمینان حاصل شود که اتباع خارجی بازداشت‌شده از حق اطلاع‌رسانی کنسولی مطلع شوند. با این حال، در دادگاه‌های آمریکا، هنگامی که حقوق ماده ۳۶ نقض می‌شود، قاضی‌ها اغلب نیاز به اثبات ضرر (prejudice) دارند، به این معنا که فرد باید نشان دهد که عدم دسترسی کنسولی به ضرر او منجر شده است. این موضوع بحث‌برانگیز است، زیرا برخی معتقدند نقض خود ماده ۳۶ باید کافی باشد برای درخواست جبران، بدون نیاز به اثبات ضرر.

دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده لاگراند (آلمان علیه آمریکا، ۲۰۰۱) ، حکم داد که ایالات متحده با عدم اطلاع‌رسانی به کنسولگری آلمان درباره بازداشت دو شهروند آلمانی، کنوانسیون وین را نقض کرده و باید جبران خسارت کند. به طور مشابه، در پرونده اوزورگان (مجارستان علیه آمریکا، ۲۰۱۰) ، دیوان بر اهمیت دسترسی کنسولی تأکید کرد. این سوابق نشان می‌دهد که دیوان احتمالاً ادعای فرانسه را با جدیت بررسی خواهد کرد، اما پرسش کلیدی این است که آیا ایران می‌تواند با استناد به حاکمیت ملی و دلایل امنیتی، از خود دفاع کند؟

ایران اتهامات فرانسه را بی‌اساس خوانده و اعلام کرده که بازداشت کوهلر و پاریس به دلیل فعالیت‌های جاسوسی و تهدید علیه امنیت ملی بوده است. در سال ۲۰۲۲، تلویزیون ایران ویدیویی منتشر کرد که در آن این دو نفر به نظر می‌رسد اعتراف به همکاری با سرویس‌های اطلاعاتی فرانسه کرده‌اند، ادعایی که فرانسه آن را رد کرده و «اعترافات اجباری» خوانده است. مقامات ایرانی تأکید دارند که این پرونده در چارچوب قوانین داخلی

و حاکمیت ملی ایران قرار دارد و اتهامات نقض کنوانسیون وین یا شکنجه را رد می‌کنند. ایران ممکن است در دفاع خود استدلال کند که اقداماتش با ماده ۵۵ کنوانسیون وین که به دولت‌ها اجازه می‌دهد در صورت تهدید امنیت ملی محدودیت‌هایی اعمال کنند، سازگار است. ایران احتمالا در این راستا استدلال می کند که دیوان فاقد صلاحیت است، زیرا بازداشت این افراد موضوعی داخلی و در حوزه صلاحیت قضایی ایران است. طبق ماده ۳۶ اساسنامه دیوان، صلاحیت نیازمند رضایت طرفین یا نقض تعهد بین‌المللی است. ایران، که صلاحیت اجباری دیوان را نپذیرفته، می‌تواند ادعا کند که کنوانسیون وین صلاحیت خودکار ایجاد نمی‌کند. این استدلال با اصل حاکمیت ملی تقویت می‌شود. ایران همچنین می‌تواند ادعا کند که دسترسی کنسولی در زمان معقول فراهم شده یا محدودیت‌ها به دلایل امنیتی موجه بوده‌اند. ماده ۳۶ کنوانسیون وین دسترسی «بدون تأخیر» را الزامی می‌کند، اما در پرونده آونا (مکزیک علیه آمریکا، ۲۰۰۴)، دیوان تأیید کرد که این زمان‌بندی به شرایط بستگی دارد. بعلاوه، ایران می‌تواند بازداشت را به دلایل امنیت ملی (اتهام جاسوسی و تحریک ناآرامی) توجیه کند. حقوق بین‌الملل عرفی و رویه دیوان (مانند نیکاراگوئه علیه آمریکا۱۹۸۶) محدودیت‌های متناسب برای امنیت را می‌پذیرد. ایران می‌تواند نشان دهد که محدودیت‌های موقت دسترسی کنسولی متناسب با تهدید بوده است. همچنین، ایران می‌تواند از فرانسه شواهد مشخص نقض کنوانسیون وین را مطالبه کند. طبق پرونده کارخانه های کاغذ (آرژانتین علیه اروگوئه، ۲۰۱۰)، شاکی باید بار اثبات را بر عهده بگیرد. فقدان شواهد دقیق (مانند تاریخ درخواست‌های کنسولی) دعوی را تضعیف می‌کند.

فرانسه آزادی این دو تبعه را «اولویت ملی» خوانده و اعلام کرده که از تمام ابزارهای حقوقی و سیاسی برای فشار بر ایران استفاده خواهد کرد. در عین حال، این پرونده بحث‌های گسترده‌تری را درباره سیاست بازداشت اتباع خارجی در ایران برانگیخته است. این موضوع می‌تواند الگویی برای دیگر کشورها با شرایط مشابه باشد. در نتیجه می توان گفت که این پرونده یک مناقشه حقوقی پیچیده با پیامدهای دیپلماتیک گسترده است.

انصراف فرانسه از پیگیری پرونده کوهلر وپاریس علیه جمهوری اسلامی ایران نزد دیوان بین المللی دادگستری

فائزه محمدی – دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی دانشگاه تهران

انصراف (discontinuance) از دعوا در دیوان بین‌المللی دادگستری یکی از موضوعات مهم و در عین حال کمتر مورد توجه در آیین دادرسی این نهاد است. از آنجا که دیوان صلاحیت خود را صرفاً بر اساس رضایت دولت‌ها اعمال می‌کند، منطقی است که این رضایت نه تنها در ابتدای اقامه دعوا بلکه در طول رسیدگی نیز قابل تغییر باشد. به عبارت دیگر، همان گونه که دولت ها آزادند با تقدیم دادخواست اختلاف خود را به دیوان ارجاع دهند، می توانند از ادامه رسیدگی نیز انصراف دهند. سازوکار این انصراف در ماده ۸۹ آیین دادرسی دیوان پیش بینی شده است و دیوان بر اساس یک دستور (order) رسمی آن را ثبت کرده و پرونده را از فهرست دعاوی خود خارج می کند. بررسی این فرایند نشان می دهد که دیوان در تنظیم آیین دادرسی خود تلاش کرده است میان کارویژه اصلی خود، یعنی حل و فصل حقوقی اختلافات و اصل رضایت دولت ها به‌عنوان یکی از اصول بنیادین حقوق بین الملل توازن برقرار کند.

مبنای حقوقی انصراف در دیوان در دو سند اصلی یافت می شود: نخست ماده ۴۸ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری که اختیار تنظیم آیین دادرسی را به دیوان داده است ودوم ماده ۸۹ آیین دادرسی دیوان بین المللی دادگستری که به‌طور مشخص به مسئله انصراف می پردازد. بر اساس بند ۱ ماده ۸۹ اگر در جریان دادرسی که به وسیله یک دادخواست آغاز شده است، شاکی به صورت کتبی به دیوان اطلاع دهد که ادامه دادرسی را پیگیری نمی کند، و در تاریخی که این اطلاع به دبیرخانه رسیده است، خوانده هنوز هیچ اقدامی در جریان دادرسی انجام نداده باشد، دیوان دستور رسمی ثبت خاتمه دادرسی (discontinuance) را صادر کرده و دستور حذف پرونده از فهرست را صادر می‌کند و یک نسخه از این دستور توسط دبیر برای خوانده ارسال خواهد شد. در مقابل بر اساس بند ۲ اگر در زمانی که اطلاعیه خاتمه دادرسی دریافت می شود، خوانده قبلاً اقدامی در جریان دادرسی انجام داده باشد، دیوان یک مهلت زمانی تعیین خواهد کرد تا خوانده اعلام کند که آیا با خاتمه دادرسی مخالف است یا خیر، اگر تا پایان این مهلت هیچ اعتراضی نسبت به خاتمه دادرسی مطرح نشود، به منزله رضایت ضمنی (acquiescence) تلقی شده و دیوان دستور رسمی ثبت خاتمه دادرسی و حذف پرونده از فهرست را صادر می کند. اگر اعتراض صورت گیرد، دادرسی ادامه خواهد یافت.

پذیرش نهاد انصراف در آیین دادرسی دیوان دارای چند توجیه اساسی است. نخست آنکه اصل رضایت محور بودن صلاحیت دیوان ایجاب می کند که هیچ دولتی به ادامه دادرسی مجبور نباشد، حتی اگر یک بار دادخواست تقدیم کرده باشد. دوم آنکه از منظر کارآمدی قضایی، منطقی نیست که دیوان منابع خود را صرف رسیدگی به پرونده‌ای کند که یکی از طرفین علاقه‌ای به پیگیری آن ندارد. سوم آنکه در روابط بین المللی، بسیاری از اختلافات در نهایت از مسیر مذاکره ومصالحه حل می شوند. وجود نهادی مانند انصراف به دولت‌ها

این امکان را می دهد که در صورت دستیابی به توافق دوجانبه یا تغییر شرایط سیاسی، بدون نیاز به ورود دیوان به ماهیت دعوا، پرونده را مختومه کنند. بدین ترتیب، انصراف نوعی انعطاف در آیین دادرسی ایجاد می‌کند واز قضاوت محوری صرف می کاهد. البته باید توجه داشت که این نهاد می تواند به‌عنوان ابزاری برای سوءاستفاده نیز مورد استفاده قرار گیرد؛ برای مثال، دولتی ممکن است تنها برای افزایش قدرت چانه‌زنی سیاسی یا کسب امتیاز دیپلماتیک دعوایی را طرح کند وسپس پس از دستیابی به هدف خود، از آن انصراف دهد.

رویه دیوان نشان می دهد که discontinuance در عمل چندین بار مورد استفاده قرار گرفته است. برای نمونه، در پرونده Certain Phosphate Lands in Nauru (Nauru v. Australia, 1992 پاکستان پس از سازش سیاسی، دعوی را پس گرفت ودیوان دستور حذف پرونده را صادر کرد. در پرونده Aerial Herbicide Spraying (Ecuador v. Colombia) پس از یک توافق دوجانبه درباره غرامت وسازوکار نظارت، دولت نائورو بخشی از دعاوی خود را پس گرفت ودیوان انصراف را ثبت نمود وپرونده مختومه شد. در اغلب موارد دیگر نیز دیوان بدون ورود به ماهیت دعوا اعلام کرده است که پرونده از فهرست خارج می شود. این نکته اهمیت زیادی دارد، زیرا دیوان با ثبت انصراف، هیچ اظهار نظری در مورد صحت یا سقم ادعاهای شاکی ودفاعیات خوانده نمی کند. در نتیجه، انصراف آثار حقوقی محدودی دارد وتنها به پایان دادن به فرایند دادرسی منجر می‌شود.

پرونده اخیر کوهلر وپاریس نمونه ای از کاربرد ماده ۸۹ آیین دادرسی است. در ۱۶ مه ۲۰۲۵، فرانسه داد خواستی برای آغاز رسیدگی علیه ایران در دیوان بین المللی دادگستری ارائه کرد که مربوط به اختلافی در خصوص «نقض های ادعایی جدی ومکرر» ایران نسبت به تعهداتش تحت کنوانسیون وین در مورد روابط کنسولی مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۶۳، «در زمینه بازداشت، زندانی کردن ومحاکمه چند تبعه فرانسوی در ایران» بود. دادخواست فرانسه به «سیاست ادعایی گروگان گیری ایران علیه اتباع فرانسوی از مه ۲۰۲۲» مربوط می شد. فرانسه ادعا کرد این سیاست «اتباع فرانسوی که به ایران سفر یا از این کشور بازدید می کنند را هدف قرار می دهد وآن‌ها را به ارتکاب جرایم مختلف مرتبط با امنیت ملی ایران متهم می کند». دادخواست به‌طور مشخص به بازداشت دو تبعه فرانسوی، خانم سسیل کوهلر وآقای ژاک پاریس مربوط بود. به موجب دستور مورخ ۱۷ ژوئیه ۲۰۲۵، دادگاه مهلت‌های زمانی ۲ دسامبر ۲۰۲۵ و۱۷ آوریل ۲۰۲۶ را به ترتیب برای ارائه لایحه فرانسه ولایحه پاسخ ایران تعیین کرد.

در مورخ ۱۵ سپتامبر ۲۰۲۵، نماینده فرانسه با استناد به ماده ۸۹ آیین دادرسی، دیوان را مطلع ساخت که دولت متبوعش خواستار انصراف از ادامه رسیدگی است؛ رونوشت این نامه، بلافاصله برای دولت ایران ارسال گردید و به اطلاع ایران رسید که ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۵ به‌عنوان مهلت مقرر در بند ۲ ماده ۸۹ آیین دادرسی برای اعلام مخالفت احتمالی ایران با انصراف تعیین شده است؛ نظر به اینکه نماینده ایران طی نامه مورخ ۱۷ سپتامبر ۲۰۲۵ که در همان روز به دفتر دیوان رسید، اعلام کرد که دولت متبوعش نسبت به انصراف فرانسه از رسیدگی‌ها

اعتراضی ندارد، دیوان اعلام داشت انصراف جمهوری فرانسه از دعوایی که به‌موجب دادخواست مورخ ۱۶ مه ۲۰۲۵ اقامه شده بود، ثبت گردید؛ وپرونده از فهرست دیوان خارج شد.

تحلیل چنین پرونده هایی نشان می دهد که انصراف ابزاری برای حل وفصل اختلافات در بستر وسیع تر روابط دیپلماتیک است. به احتمال زیاد تصمیم فرانسه برای انصراف ناشی از ملاحظات سیاسی یا توافقات با ایران بوده است. از منظر حقوقی، این پرونده بار دیگر نشان داد که دیوان در برخورد با انصراف ها رویکردی ثابت دارد: اطلاع رسانی به خوانده، تعیین مهلت برای مخالفت احتمالی وثبت انصراف در صورت عدم اعتراض. از منظر عملی نیز این پرونده اهمیت داشت؛ زیرا یکی از معدود مواردی است که در آن ادعای گروگان‌گیری اتباع خارجی به طور رسمی در قالب دعوای بین المللی مطرح شد، هرچند در نهایت بدون ورود دیوان به ماهیت مختومه گردید.

انصراف از دعوا در دیوان چند پیامد حقوقی دارد. نخست آنکه موجب پایان کامل دادرسی در آن پرونده می شود ودیوان دیگر صلاحیتی برای ورود به موضوع ندارد. دوم آنکه انصراف تأثیری بر امکان طرح مجدد دعوا ندارد، مگر آنکه مانع دیگری وجود داشته باشد. با این حال، طرح مجدد دعوا پس از انصراف بسیار نادر است، زیرا معمولاً انصراف نتیجه مصالحه یا تغییر شرایط سیاسی است. سوم آنکه انصراف هیچ اثر قضایی بر ادعاها ندارد و دیوان با صدور دستور خاتمه هیچ‌گونه ارزیابی حقوقی درباره مسئولیت یا نقض تعهدات نمی کند. به همین دلیل، انصراف ابزاری برای پایان دادن به روند دادرسی بدون ایجاد تعهدات جدید حقوقی محسوب می شود.

البته برخی انتقادات نیز به مساله انصراف وارد شده است. برای نمونه، امکان انصراف می‌تواند دولت ها را به استفاده ابزاری از دیوان ترغیب کند. در این حالت، خواهان ممکن است صرفاً برای ایجاد فشار سیاسی یا تبلیغاتی علیه خوانده دعوا را طرح کند وسپس بدون ادامه آن را رها کند. این امر می‌تواند اعتبار دیوان را خدشه دار سازد. از سوی دیگرانصراف فرصت دیوان برای توسعه حقوق بین‌الملل را کاهش می دهد، زیرا بسیاری از پرونده‌های مهم قبل از رسیدگی ماهوی مختومه می شوند. با وجود این نقدها، باید پذیرفت که اصل رضایت دولت‌ها به‌عنوان ستون اصلی صلاحیت دیوان چاره ای جز پذیرش امکان انصراف باقی نمی گذارد. در عین حال، نقش خوانده و ضرورت عدم مخالفت او مانع از آن می شود که انصراف به یک تصمیم صرفاً یک‌جانبه تبدیل گردد. این نهاد به‌عنوان ابزاری انعطاف‌پذیر در نظام حل وفصل اختلافات بین المللی عمل می کند و نه تنها امکان حل اختلافات از مسیر مذاکره ومصالحه را فراهم می کند، بلکه دیوان را قادر می سازد نقش خود را در مدیریت و تنظیم فرآیندهای دادرسی با رعایت واقعیت‌های سیاسی و دیپلماتیک ایفا نماید.

وارثِ بلامعارض: مبانی حاکمیت گینهٔ استوایی بر جزایر محل مناقشه در رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان بین‌المللی دادگستری

دکتر ستار عزیزی -استاد حقوق بین الملل دانشگاه بوعلی سینا و دکتر موسی کرمی-دانش‌آموختهٔ دکتری حقوق بین الملل دانشگاه قم

موضوع حاکمیت بر جزایر به عنوان بخشی از سرزمین اصلی در شمار مهم ترین مقولاتِ مطرح پیرامون این عوارض جغرافیایی در ساحت حقوق و سیاست بین الملل است. دسته بندی های گوناگونی از شیوه های تحصیل و اثبات حاکمیت بر جزایر انجام گرفته است، ولی با اتکا بر دیدگاه پروفسور *مورفی* در درس – گفتارهای سال ۲۰۱۶ ایشان در آکادمی لاهه راجع به حقوق بین الملل مربوط بر جزایر، شیوه های کسب حاکمیت بر یک جزیره در حقوق بین الملل عبارتند از: ۱) کشف و اشغال سرزمین بلاصاحب؛ ۲) فتح نظامی؛ ۳) موافقت‌نامهٔ بین المللی میان دولت ها؛ ۴) جانشینی دولت ها؛ و ۵) نمایش پیوسته و صلح آمیز حاکمیت (Sean D. Murphy, 2017, p. 101). دیوان بین‌المللی دادگستری در تاریخ ۱۹ مه ۲۰۲۵ رأی نهایی خود را در قضیهٔ «تحدید حدود زمینی و دریایی و حاکمیت بر جزایر (گابُن/گینهٔ استوایی)» در خصوص اختلاف سرزمینی میان گینهٔ استوایی و گابُن صادر کرد. این اختلاف ازجمله بر سر حاکمیت بر سه جزیرهٔ کوچک در خلیج گینه بود با نام های «مبانیه» (Mbanié)، «کوکوتیه» (Cocotiers) و «کُنگا» (Conga). دو وجه دیگر این اختلاف، به تحدید حدود مرزهای خشکی (بنگرید به: بندهای ۱۵۷–۹۹ رأی دیوان) و دریایی (بنگرید به: بندهای ۲۰۸–۲۰۰ رأی دیوان) مربوط می شود که از دایرهٔ بررسی این نوشته خارج است.

دیوان در بند اجرایی این رأی (بند ۲۱۳)، با استناد به جانشینیِ گینهٔ استوایی به جای اسپانیا در حاکمیت بر جزایر، رأی به حاکمیت دولت اخیر بر جزایر مورد مناقشه داده است. در خلال رأی نیز، دیوان به عدم اعتراض فرانسه و سپس گابُن به اعمال حاکمیت و اقدامات حاکمیتی اسپانیا نسبت به جزایر اشاره دارد. شیوه های اول و دوم و سوم در بالا، در این رأی منتفی هستند؛ چون دیوان حاکمیت اسپانیا بر جزایر در دوران استعمار را محرز دانسته (بنگرید به رأی دیوان: بندهای ۱۹۹–۱۵۸ و به ویژه بندهای ۱۹۹–۱۹۸) و از این رو، بحث کشف و تصرف سرزمین بلاصاحب محلی از اعراب ندارد. هیچ سخنی از فتح نظامی در این رأی در میان نیست و معاهدهٔ باتا که مورد استناد گابُن قرار گرفته بود، از سوی دیوان فاقد ارزش حقوقی و اعتبار در زمینهٔ حاکمیت بر جزایر تشخیص داده شده است (بنگرید به: رأی دیوان، بندهای ۴۷ تا ۹۸ و نیز شق اول بند اجراییِ رأی دیوان–بند ۲۱۳). از این رو، نگارندگان در این نوشتار کوتاه کوشیده اند ضمن پرداختن به جانشینی دولت (۱) و نیز نمایش پیوسته و صلح آمیز حاکمیت (۲) به عنوان دو مورد از شیوه های تحصیل و اثبات حاکمیت بر جزایر در حقوق بین الملل، مهم ترین نکات رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری در این دو زمینه را از نظر بگذرانند (۳) (برای پیشینهٔ قضیه، بنگرید به بندهای ۲۸–۱۹ رأی دیوان).

۱. جانشینی دولت ها به عنوان شیوهٔ کسب حاکمیت

جانشینی دولت ها در مادهٔ (ب)(۱)۲ *کنوانسیون ۱۹۷۸ جانشینی دولت‌ها در زمینهٔ معاهدات* این‌گونه تعریف شده است: «به موجب این ماده، اصطلاح جانشینی دولت ها عبارت است از قرار گرفتن یک دولت در جای دولت دیگر در مسئولیت روابط بین المللیِ سرزمین معین». این تعریف را هیئت های نمایندگی دولت ها از تعریف طرح سال ۱۹۷۴ کمیسیون حقوق بین الملل گرفته‌اند و مراد آنها از جانشینی، در واقع تغییر حاکمیت بر یک سرزمین از دولتی به دولت دیگر بوده است. به همین خاطر، به نظر می رسد عبارت «قرار گرفتن یک دولت به جای دولت دیگر در مسئولیت روابط بین المللی سرزمین معین» وافی به مقصود نیست. از این رو، بهتر آن است جانشینی دولت ها، «تغییر در حاکمیت بر یک سرزمین از دولتی به دولت دیگر» تعریف گردد (ستار عزیزی، ۱۴۰۰، صص ۲۴۰-۲۳۹). حقوق جانشینی بیان گر این واقعیت است که عرصهٔ روابط بین الملل پایدار و ثابت نیست و هر آینه امکان دارد سرزمین دولت ها به شیوه های گوناگون دستخوش تغییر و تحولات گردد (مجتبی انصاریان، تابستان ۱۴۰۱، ص ۱۰۸). تغییر یا انتقال حاکمیت در جانشینی دولت ها به روش های گوناگون انجام می گیرد که عبارتند از: ۱) فروپاشی یک دولت و تأسیس دولت های دیگر، همچون فروپاشی شوروی سابق و تشکیل ۱۵ دولت جدید در ۱۹۹۱؛ ۲) جدایی بخشی از سرزمین یک دولت و تشکیل دولتی جدید همانند تشکیل سودان جنوبی در ۲۰۱۱؛ ۳) استقلال یک دولت از یوغ استعمار و تشکیل دولتی مستقل به سان بیشتر دولت های افریقایی (همچون مورد گابُن که در سال ۱۹۶۰ از استعمار فرانسه و گینهٔ استوایی که در سال ۱۹۶۸ از استعمار اسپانیا رهایی پیدا کرد)؛ ۴) ادغام و اتحاد دو دولت و تشکیل دولتی جدید همانند اتحاد دو آلمان در سال ۱۹۹۰ و تشکیل جمهوری فدرال آلمان؛ ۵) انضمام بخشی از سرزمین یک دولت به دولتی دیگر مانند الحاق شبه‌جزیرهٔ کریمه به فدراسیون روسیه در سال ۲۰۱۴. دولتی که تمام یا بخشی از سرزمین خود را از دست می‌دهد، دولت پیشین و دولتی که به‌جای او در آن سرزمین اِعمال حاکمیت می‌کند، دولت جانشین نام می‌گیرند (محمدرضا ضیایی بیگدلی، ۱۴۰۱، صص ۱۶۷-۱۶۶).

در چارچوب جانشینی دولت، امکان طرح ادعای حاکمیت بر جزیره ای که پیش تر تحت حاکمیت دولت پیشین بوده است و اکنون در قلمرو دولت جانشین قرار گرفته وجود دارد. اگر حق حاکمیتِ دولت پیشین بر جزیره مطلوب و بر پایهٔ یکی از شیوه های کسب حاکمیت همچون کشف و اشغال یا موافقت نامهٔ بین المللی شکل گرفته باشد، دولت جانشین می‌تواند حق حاکمیتِ آن را به ارث ببرد. بی‌گمان دستیابی به حق حاکمیت بر جزیره مستلزمِ انتقال بی وقفهٔ آن به دولت جانشین است و در صورت نبود مستندات در این زمینه، اصولاً جانشینی در معنای پیش گفتهٔ آن رخ نداده که بتوان از حاکمیت بر جزیره در نتیجهٔ آن سخن گفت. در همین زمینه، دیوان در رأی دسامبر ۲۰۰۲ خود در اختلاف میان اندونزی و مالزی، توارث معاهده محورِ حق حاکمیت بر جزیره به دولت مالزی از دولت پیشین یعنی پادشاهی متحده بریتانیا و ایرلند شمالی و به اندونزی از دولت پیشین یعنی هلند را رد کرد (ICJ Reports 2002, p. 625, paras. 94-124). در زمینهٔ جانشینی

دولت ها، به‌ویژه با وقوع استعمارزدایی از دولت‌ها، اصل *ثبات مرزها* بسیار در اختلافات سرزمینی و مرزیِ ارجاع شده به دیوان بین المللی دادگستری خودنمایی می کند. معنای تحت اللفظی این اصل، یعنی «آنچه در گذشته داشتید، متعلق به شماست»، حکایت از ارثی بودن مرزهای ناشی از اِعمال آن است که برای دولت های رهاشده از استعمار ضرورت دارد (لویی آنتوان آلدو، ۱۳۹۷، ص ۱۹۷). دیوان برای حل چنین اختلافاتی، پس از جست و جوی معاهدات مرزیِ معتبر میان طرفین و در صورت نبودن چنین معاهده ای، به سراغ اصل ثبات مرزها می رود که برخی از آن به «اصل تصرف حقوقی» نیز یاد کرده اند. به گفتهٔ پژوهشگران، دیوان صرفاً در وضعیت های پسااستعماری به این اصل استناد جسته و علاقه ای به اِعمال آن در وضعیت های دیگر شامل پساتحت الحمایگی از خود نشان نداده است (محمد صابرراد، زمستان ۱۳۹۷، ص ۱۰۹). اصل مزبور در اختلافات سرحدی میان بورکینافاسو و مالی (ICJ Reports 1986, p. 554, para. 26) و نیز بنین و نیجر (ICJ Reports 2005, p. 90, paras. 25-27) اعمال شده است. به طور خاص، دیوان ضمن لحاظ تغییرات فیزیکی جزایرِ واقع در رودها یا دریاچه های مرزی، این اصل را در خصوص این دست جزایر اعمال کرده است (ICJ Reports 2005, p. 90, para. 25).

بحثی که نه در اثبات وقوع جانشینی، بلکه در سیاق جانشینی ممکن است بروز کند، نقشه های مربوط به دوران دولت های پیشین است که گاه طرفین اختلافات سرزمینی را به خود می خوانند. در اختلافات مربوط به حاکمیت بر سرزمین در کل و جزایر به طور خاص، نقشه ها می توانند به عنوان مکمل دیگر ادله و در نقش کاشف از مسائلی همچون کشف، اشغال و نمایش حاکمیت بر جزیره در زمینهٔ اثبات حاکمیت از سوی طرفین اختلاف و برای احراز آن از جانب رکنِ حل اختلاف خودنمایی کنند. و به ویژه راجع به اثبات حاکمیت اصلی و اولیه بر جزایر محل مناقشه به کار آیند. همان گونه که پژوهشگران گفته اند، در قضیهٔ بورکینافاسو علیه مالی که هر دو از یوغ استعمار خارج شده و دولت هایی جدید هستند، دیوان اعلام کرد که نقشه ها می توانند در رسیدگی ها در مقام ادلهٔ اثباتی عمل نمایند و اثبات کنندهٔ ادعای یک دولت بر سرزمین باشند. با این حال، دیوان یادآور شد که نقشه ها فارغ از درستی و ارزش فنی شان، به خودیِ خود سندی الزام آور یا حاکی از حق حاکمیت سرزمینی نیستند، مگر آن‌که طرفین ذی‌نفع پذیرش آنها را بیان کرده باشند. در پروندهٔ اندونزی علیه مالزی، هر دو طرف برای ادعاهای خویش به مجموعه ای از نقشه ها استناد جستند تا تفسیر خود از کنوانسیون سال ۱۸۹۱ میان هلند و بریتانیا به عنوان قدرت های استعماری پیشین را تقویت کنند. بحث بر سر انتقال حق حاکمیت از دولت های پیشین به دولت جانشین در دیوان داغ بود و سرانجام همین مبنای صدور رأی در این زمینه به نفع مالزی شد که واپسین انتقال حق در نتیجهٔ جانشینی به این دولت صورت گرفته بود (Noman Kothari, 30 March 2024).

۲. نمایش پیوسته و صلح آمیز حاکمیت

اگر حق حاکمیت بر سرزمین یا جزیره بر یکی از جهات چهارگانهٔ نخستِ مورد اشاره در بندهای آغازین این نوشتار استوار نباشد، شیوهٔ غاییِ احراز چنین حقی، «اعمال پیوسته و مسالمت آمیز حاکمیت» بر جزیره خواهد بود؛ مفهومی که گاه از آن به «مرور زمان مُملک» (acquisitive prescription) یا «اشغال مؤثر» (effective occupation) یا چه بسا «تحکیم تاریخی حق حاکمیت» (historical consolidation of title) یاد می‌شود (Sean D. Murphy, 2017, pp. 119-120). همان گونه که گفته ا ند، اصطلاح مرور زمان مُملک معمولاً در زمینه ای به کار می رود که یک دولت از طریق تصرف، مالکیت خود را جایگزین و جانشینِ عنوان مالکیت یک دولت دیگر می کند (Ibid., p. 120). در رأی قضیهٔ جزیرهٔ پالماس، اشاره رفته است که منظور از «مسالمت‌آمیز» در این عبارت، چندوچونِ روابط با دیگر دولت – هاست (Reports of International Arbitral Awards, Vol. II, pp. 829-871, p. 839). *شارل روسو* در اعمال اصل مرور زمان مُملک، شرایطی را برای بذل توجه در اثبات حق حاکمیت برمی شمارد که عبارتند از مؤثر بودن، پیوستگی و مسالمت آمیز بودنِ تصرف (نقل شده در: علی امیدی، ۱۳۹۴، ص ۹۹). پروفسور *ممتاز* نیز با استناد به دیدگاه‌های *شارل دو ویشر* و *اوپنهایم*، بیان می دارد که حقوق بین الملل تحصیل حاکمیت از رهگذر تصرف و اشغال را می پذیرد، ولی مشروط بر آن که وظایف دولت به گونه ای مداوم و مسالمت آمیز به انجام برسد (جمشید ممتاز، ۱۳۷۶، ص ۲۴۵).

در رابطه با این شرط و بایستهٔ مربوط به اکتساب سرزمین و اثبات حاکمیت بر آن، دو مفهوم در قالب نکته شایستهٔ تذکر هستند. مفهوم و شرط نخست، «اثربخشی» (Effectivités) یا «کنترل مؤثر» است که به گفتهٔ نویسندگان، در رأی جزیرهٔ پالماس در حقوق بین الملل ناظر بر دعاوی سرزمینی تحکیم شد (Yuxin Zeng, 2025, pp. 8-12)؛ یعنی نهادِ قضاوت کننده باید حاکمیت دولتِ مدعی بر جزیره را از مظاهرِ مؤثرِ کارکردهای دولتیِ آن دولت استنباط نماید (ICJ Reports 2005, p. 90, paras. 47 & 63). در قضیهٔ *گرینلند شرقی*، دیوان دائمی دادگستری بین المللی به دو عنصر تعیین کننده در این زمینه اشاره کرد: قصد و ارادهٔ اقدام در مقام دولت حاکم و اعمال یا نمایشِ عملیِ چنین اقتداری در پاره ای موارد. به اعتقاد دیوان دائمی، دانمارک دست کم ده سال پیش از درگیر شدن نروژ در قضیه، حقوق حاکمیتی خویش را به اندازه ای که برای ایجادِ حقِ معتبرِ حاکمیت کافی باشد، به نمایش گذاشته است (PCIJ, Series A/B, No. 53, pp. 45-46, 63). چنین اقداماتی تنها به رفتار دولت های استعماری در زمانهٔ استعمار محدود نیست و جمعیت بومی نیز می توانند در این خصوص مطمح نظر قرار گیرد (ICJ Reports 2008, p. 12, paras. 94-124). همچنین این اقدامات باید در رابطه با جزیره باشند و مهم‌تر از آن در مقام اعمال حاکمیت اتخاذ گردند. نکتهٔ بسیار مهمی که باید به آن توجه داشت، بایستگیِ عدمِ اتخاذ اقداماتِ مربوط به اعمال حاکمیت پیرو

رضایت دولتی دیگر است؛ یعنی این اقدامات باید در *مقام حاکم* (Titre de souverain=as a sovereign) انجام شوند.

مفهوم و شرط دوم، «تاریخ تعیین کننده» (critical date) است. توضیح آن که در اختلافات بین المللی و به ویژه اختلافات سرزمینی که موضوع در مراجع قضایی بین المللی مطرح می‌شود، زمانی وجود دارد که باید با قطعی تلقی کردن آن، وقایع پس از آن را بدون تأثیر بر حل اختلاف به حساب آورد. این تاریخ قطعی، در تعیین قواعد لازم الاجرا در آن زمان و تشخیص وقایع مسلم و احراز حقوق طرفین بر آن مبنا، اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا در این تاریخ است که قاضی باید حقوق لازم الاجرا در آن هنگام را تعیین نماید و به ارزیابی مواضع حقوقی طرفین بپردازد و وقایع پس از آن نباید تأثیری بر نظر قاضی بگذارد (جمشید ممتاز، ۱۳۷۶، ص ۲۵۶). همان گونه که دیوان بین المللی دادگستری هم توضیح داده، تاریخ تعیین کننده خطِ مُقَسِّمی است که پس از آن، اقدامات طرف های مدعی حاکمیت برای ارزیابی اثربخشی جهت اثبات حاکمیت فاقد موضوعیت و اهمیت می گردد (ICJ Reports 2007, p. 659, para. 117). البته به یک شرط اقدامات دولتِ مدعی حاکمیت پس از تاریخ تعیین کننده نیز واجد موضوعیت و اهمیت می‌شوند، و آن وقتی است که این اقدامات تداومِ اقدامات پیش از آن باشند (ICJ Reports 2012, p. 624, para. 83).

بحث «پیوسته» بودن اعمال حاکمیت در جزایر کوچک، دورافتاده از سرزمین اصلی و با جمعیت اندک و پراکنده، چالش برانگیز است. با این حال، زمانی که در قضیهٔ جزیرهٔ پالماس از کشف این جزیره به دست اسپانیایی ها در سدهٔ شانزدهم میلادی بحث شد، هوبر یادآور شد که هلند در سدهٔ هفدهم نسبت به این جزیره به اِعمال حاکمیت پیوسته و مسالمت آمیز دست یازیده و به این خاطر، اسپانیا در سال ۱۸۹۸ به عنوان تاریخ تعیین کننده در این دعوی، حاکمیتی بر آن نداشته است که بتواند به ایالات متحده منتقل کند. همچنین وی خاطرنشان ساخت که به خاطر دوری جزیره از سرزمین اصلی هلند، نیازی به حضور همیشگی این دولت در جزیرهٔ پالماس وجود نداشته است (Reports of International Arbitral Awards, Vol. II, pp. 829-871, pp. 840-848). بی مناسبت نیست اگر به رکن مادی و معنوی متروک گذاشتن جزایر در حقوق بین الملل هم اشاره ای هرچند بسیار کوتاه انجام پذیرد. روی هم رفته، برای تحقق اعراض از سرزمین و جزیره، احراز هر دو رکن ضرورتی تام دارد. رکن مادی این عمل همانا اعمال نکردن حاکمیت به شکلی مؤثر است. برای حصول این شرط دربارهٔ سرزمین های دوردست و کم جمعیت باید با در نظر داشتن اوضاع حاکم بر آن سرزمین به ارزیابی پرداخت.

نیز «مسالمت آمیز» بودن اعمال حاکمیت به معنای نبود اعتراض و مخالفت در این زمینه از سوی دولتی دیگر به نحو قهری یا شکلی دیگر است (PCIJ, Series A/B, No. 53, p. 46). به همین خاطر است که برخی از اصل مرور زمان مملک به «تصرف بلامعارض» یاد می‌کنند (علی امیدی، ۱۳۹۴، ص ۹۹) که بیان گر نبود اعتراض و مخالفت با ادعای حاکمیت بر سرزمین یا جزیرهٔ مورد مناقشه است. نیز از مصادیق «نمایش» پیوسته و

مسالمت‌آمیز حاکمیت در خصوص جزایر که به‌معنای اعمال کارکردهای دولت است (یان براونلی، ۱۳۹۶، ص ۳۳۲)، می توان به این موارد اشاره کرد که در رأی داوری اریتره و یمن آمده است: طرحِ علنیِ ادعای حاکمیت بر جزایر؛ اقدامات تقنینی در راستای تنظیم فعالیت در جزایر؛ صدور مجوز برای انجام فعالیت در جزایر یا آب های پیرامون آن ازجمله امتیازات نفتی؛ دستگیری شناورهای ماهی گیری نزدیک جزایر؛ اعطای مجوز برای مسافرت دریایی به پیرامون جزیره یا خود آن؛ انتشار اعلان برای دریانوردان یا دستورالعمل های مربوط به پیلوتاژ در رابطه با آب های پیرامون جزایر؛ انجام عملیات های جست و جو و نجات یا اعمال دیگر صلاحیت ها در خصوص حوادث دریایی رخداده نزدیک جزایر؛ داشتن شناورهای گشت زنی گارد دریایی و ساحلی در آب های پیرامون جزایر؛ حفاظت از محیط زیست در حوزهٔ استقرار جزایر؛ استفاده از آب های پیرامون جزایر برای ماهی‌گیری توسط اشخاص خصوصیِ یک دولت یا دولت های دیگر؛ برگزاری مراسم و گردهمایی در جزایر؛ ایجاد پست های نظامی در جزایر؛ ساخت و نگهداری از تأسیساتی همچون فانوس های دریایی در جزایر؛ اعمال صلاحیت کیفری یا مدنی دربارهٔ اتفاقات روی داده در جزایر و اقداماتی از این دست (Reports of International Arbitral Awards, Vol. XXII, pp. 209-332, pp. 272-291).

۳. جانشینی و نمایش پیوسته و مسالمت آمیز حاکمیت در رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵

در رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری، جانشینی گینهٔ استوایی به جای اسپانیا در اعمال حاکمیت بر جزایر مبانیه، کوکوتیه و کونگا یکی از ارکان اصلی رأی نهایی این نهادِ قضایی بین المللی است. دیوان در استدلال های خود به روشنی نشان می دهد که گینه نه مدعی حاکمیتی جدید بر جزایر، بلکه وارث عنوان حقوقی تثبیت شده ای است که اسپانیا تا زمان استقلال اعمال می کرد. این خط تحلیل باربار و جای جای در رأی بازتاب یافته است. گینهٔ استوایی در لایحهٔ خود، انتقال عنوانِ حقوقیِ اسپانیا به عنوان دولت پیشین به این دولت به عنوان دولت جانشین و نیز «تصرفِ حاکمانهٔ بلامنازع، مؤثر و علنی» بر جزایر از سوی اسپانیا به طور خاص از ۱۸۴۳ تا ۱۹۶۸ (زمان استقلال گینه استوایی از اسپانیا) را مبنای حاکمیت خویش بر جزایر نامبرده می شمارد (بندهای (۱)(ب)۱۲، ۱۳ و ۱۵۹ رأی دیوان). گینهٔ استوایی از ریشه های تحصیلِ حاکمیت بر جزایر از سوی اسپانیا سخن می راند و آن ها را از این قرار می داند: تصرف استعماری، موافقت نامه با حاکمان محلی، اعلام آشکار و عیان حاکمیت بدون رویارویی با اعتراض، و ادارهٔ مؤثر در خلال یک دورهٔ زمانی طولانی. به ویژه، گینهٔ استوایی استدلال می کند که عنوان حقوقی اسپانیا نسبت به جزایر مورد بحث، از واگذاری حقوق از سوی پرتغال بر اساس «معاهدهٔ ۱۷۷۸ ال پاردو» (1778 Treaty of El Pardo) ناشی می شده و اسپانیا از سال ۱۸۴۳ به صورت مسالمت آمیز این جزایر را اشغال کرده است. این دولت همچنین به «اعلامیهٔ کُریسکو» (Corisco Declaration) (۱۸۴۳)، «سند الحاق سال ۱۸۴۶» (1846 Record of Annexation)، «منشور تابعیت اسپانیایی» سال ۱۸۴۶ (1846 Charter of Spanish Citizenship) و «منشور ۱۸۵۸» (1858 Charter) که بر تملک اسپانیا بر جزیرهٔ کوریسکو تصریح می‌کند، اشاره می نماید (بند ۱۶۱ رأی

دیوان). به خاطر محدودیت فضا، از ورود بیشتر در ادعاهای دو طرف خودداری و سرراست به دیدگاه های دیوان پرداخته می شود.

پس از بیان ادعاهای طرفین دربارهٔ حاکمیت بر سه جزیرهٔ محل مناقشه، دیوان به بیان دیدگاه های خود راجع به آن ها می پردازد (بندهای ۱۹۹-۱۸۰). دیوان ابتدا تأکید می کند که هر دو طرف، و پیش تر فرانسه نیز، پذیرفته اند که جزایر محل بحث از نظر جغرافیایی به جزیرهٔ کُریسکو نزدیک اند، جمعیت دائمی نداشته اند، و باید به عنوان یک مجموعهٔ واحد در نظر گرفته شوند. بنابراین، دیوان نتیجه می گیرد که یک عنوان حقوقی مشترک بر همهٔ این جزایر حاکم است. در ادامه، دیوان یادآور می شود که کنوانسیون باتا که از سوی گابن به عنوان عنوان حقوقی ارائه شده بود، فاقد اعتبار حقوقی است، و تنها ادعای گینهٔ استوایی درباره جانشینی از اسپانیا باید بررسی گردد. گینهٔ استوایی ادعا می کند که در زمان استقلال (۱۲ اکتبر ۱۹۶۸)، عنوان حقوقی اسپانیا نسبت به جزایر به آن منتقل شده است. دیوان می پذیرد که بر اساس قاعدهٔ جانشینی، دولت جانشین عنوان حقوقی دولت پیشین را دریافت می کند؛ ولی برای تصمیم‌گیری، نخست باید روشن شود که آیا اسپانیا در آن زمان واقعاً دارای عنوان حقوقی نسبت به این جزایر بوده یا خیر. در همین راستا، دیوان نخست به «معاهدهٔ ۱۷۷۸ ال پاردو» می پردازد که از سوی گینه ارائه شده بود و اعلام می کند که در این معاهده نامی از جزایر مورد اختلاف یا کُریسکو به چشم نمی خورد. بنابراین، این معاهده نمی تواند منشأ عنوان حقوقی اسپانیا نسبت به این جزایر باشد (بندهای ۱۸۳-۱۸۰ رأی دیوان).

دیوان در ادامه تأکید می کند که کنوانسیون ۱۹۰۰ میان فرانسه و اسپانیا، منبع مستقیمی برای عنوان حقوقی اسپانیا نسبت به سه جزیرهٔ مورد اختلاف نیست. گینهٔ استوایی نیز این نکته را می پذیرد و به جای آن، استدلال می نماید که این کنوانسیون صرفاً تأییدی بر شناسایی پیشین فرانسه از عنوان حقوقی اسپانیا نسبت به جزیرهٔ کُریسکو و متعلقات آن از جمله سه جزیرهٔ مورد اختلاف، بوده است. در غیاب یک معاهدهٔ مشخص و قطعی که عنوان حقوقی را ثابت کند، دیوان به این دکترین پذیرفته شدهٔ حقوق بین‌الملل استناد می کند که اگر دولتی به صورت آگاهانه و عامدانه، مستمر و بدون مواجهه با اعتراض، صلاحیت خود را بر یک سرزمینی اعمال کند، چنین رفتاری می تواند به عنوان اثبات حاکمیت پذیرفته شود. اصلی که در رویهٔ قضایی بین المللی تثبیت شده و به برخی از آن ها در گفتار پیشین اشاره رفت. بر همین پایه، دیوان اعلام می کند که اکنون باید بررسی کند آیا اسپانیا پیش از ۱۹۰۰، بر سه جزیرهٔ مبانیه، کوکوتیه و کونگا اعمال مستمر، صریح و بی منازع حاکمیت کرده است یا خیر. در این راستا، دیوان اشاره می نماید که اسپانیا در عمل، پیش از سال ۱۹۰۰ نسبت به جزیرهٔ کُریسکو و متعلقات آن «در مقام حاکم» عمل کرده است. اسناد و مدارکی مانند «اعلامیهٔ ۱۸۴۳ کُریسکو»، «سند الحاق ۱۸۴۶»، و «منشور تابعیت اسپانیا ۱۸۴۶» نشان می دهند که اسپانیا قصد اعمال حاکمیت بر این منطقه و توابع آن را داشته و این حاکمیت را ابراز و تثبیت کرده است (بندهای ۱۸۷-۱۸۴ رأی دیوان).

دیوان در بندهای ۱۹۱-۱۸۷ رأی خود، با بررسی اسناد تاریخی می گوید اگرچه مدارک اسپانیا صراحتاً به نام سه جزیره اشاره نمی کنند، ولی هم اسپانیا و هم فرانسه آن‌ها را به‌عنوان «وابستگان جزیرهٔ کُریسکو» در نظر می گرفتند. شواهدی از سال های ۱۸۸۶، ۱۸۸۷ و ۱۸۹۵ نشان می دهد که فرانسه رسماً مبانیه را وابستهٔ طبیعی و جغرافیایی کُریسکو دانسته و در هیچ‌کدام از اسناد بررسی شده اعتراضی به این برداشت نکرده است. دیوان می پذیرد که هر سه جزیره به عنوان یک واحد جغرافیایی واحد تلقی می شدند و فرانسه و اسپانیا هر دو این برداشت را پذیرفته بودند. بنابراین، اعمال حاکمیت اسپانیا بر کُریسکو، به طور ضمنی شامل این سه جزیره نیز می‌شده و این رفتار، نمایشی مستمر و بلامنازع از حاکمیت به شمار می رود. در واکنش به ادعای گابن مبنی بر وجود ادعاهای معارض از سوی فرانسه پیش از ۱۹۰۰، دیوان تصریح می کند که هیچ سند معتبری مبنی بر چنین اعتراضاتی ارائه نشده و اسنادی که گابن به آن ها استناد کرده مربوط به جزایر دیگری بوده اند، نه جزایر محل اختلاف. در نهایت، دیوان با استناد به مکاتبات رسمی دو دولت در سال های پیش از ۱۹۰۰، نتیجه می گیرد که فرانسه عملاً حاکمیت اسپانیا بر جزیرهٔ مبانیه را پذیرفته و هرگز نسبت به آن ادعایی نداشته است. این پذیرش، مبنایی محکم برای جانشینی گینهٔ استوایی از اسپانیا فراهم می کند و مؤید نمایش مستمر و بدون چالش حاکمیت است.

دیوان اشاره می کند که نقشه های رسمی فرانسوی متعلق به دورهٔ پیش از ۱۹۰۰، از جمله «اطلس مستعمرات فرانسه» چاپ ۱۸۹۹، جزیرهٔ مبانیه را با علامت «E» به معنای اسپانیا مشخص کرده اند. اگرچه نقشه ها به‌تنهایی سند مالکیت نیستند، ولی از دید دیوان، این نقشه ها مؤید آن اند که خود فرانسه، مبانیه را جزو قلمرو استعماری اسپانیا می دانست و چنین برداشت تاریخی، با استدلال گینه استوایی هماهنگ است. در خصوص کنوانسیون ۱۹۰۰، دیوان یادآور می شود که ماده ۷ این معاهده حق تقدم واگذاری جزیرهٔ کُریسکو را برای فرانسه در صورت فروش توسط اسپانیا پیش بینی کرده و این به‌وضوح بیانگر شناسایی رسمی حاکمیت اسپانیا از سوی فرانسه است. با این حال، چون در متن معاهده به نام سه جزیرهٔ مورد اختلاف اشاره نشده، نمی توان آن را به تنهایی مبنای مالکیت نسبت به آنها دانست. ولی دیوان با توجه به شواهد تاریخی و رفتار دو دولت پیش از ۱۹۰۰ نتیجه می گیرد که فرانسه و اسپانیا هر دو، این جزایر را به عنوان متعلقات و توابع کُریسکو در نظر می گرفتند. بنابراین، کنوانسیون ۱۹۰۰ در چهارچوب چنین فهمی قابل تفسیر و با ادعای اسپانیا سازگار است. در نهایت، دیوان تأکید می ورزد که پس از امضای کنوانسیون، اسپانیا به طور مستمر و آشکار، بدون مواجهه با اعتراض فرانسه، بر جزایر اعمال حاکمیت کرده است. برای نمونه در سال ۱۹۰۸، فرماندار گینهٔ اسپانیایی دستور استقرار مأمور نظامی، برافراشتن پرچم و ساخت و ساز در مبانیه را صادر کرد، و هیچ نشانه ای از اعتراض فرانسه در برابر این اقدامات به چشم نمی خورد. این رفتارها به روشنی بیانگر نمایش مستمر، صریح و مسالمت آمیز حاکمیت از سوی اسپانیاست، که زمینهٔ جانشینی و در نتیجه حاکمیت مشروع گینه استوایی در زمان استقلال را فراهم آورده است (بندهای ۱۹۴-۱۹۲ رأی دیوان). گفتنی است در دعاوی سرزمینی، نقشه ها فقط در صورتی ارزش حقوقی

دارند که بر «مبنای رضایت طرفین دعوی» یا «جزئی از یک سند حقوقی الزام‌آور» باشند. در ارجاع «اطلس مستعمرات فرانسه»، دیوان از آن به عنوان قرینهٔ مؤید استفاده کرده است، نه دلیل اصلی.

در ادامهٔ متن رأی (بندهای ۱۹۶-۱۹۵)، دیوان به حادثهٔ نصب فانوس دریایی در جزیرهٔ کوکوتیه در سال ۱۹۵۵ به عنوان نشانهٔ مهمی از شناسایی عملی حاکمیت اسپانیا از سوی فرانسه توجه می کند. با وجود اختلاف نظر میان دو طرف، دیوان، اسناد داخلی فرانسه از جمله نامه‌های رسمی وزارت خارجه و مسئولان دریایی را مورد استناد قرار می دهد که به روشنی تأیید می‌کنند کوکوتیه وابستهٔ جغرافیایی مبانیه بوده و هر دو جزیره تحت حاکمیت اسپانیا قرار داشته‌اند. در یکی از این اسناد آمده است که اسپانیا در پنجاه سال گذشته چندین‌بار جزیره را اشغال کرده و فرانسه نه اعتراضی کرده و نه خود در آنجا مستقر شده است. همچنین اذعان شده که موقعیت جغرافیایی جزایر در آب های سرزمینی اسپانیاست، و به همین دلیل، فرانسه از چشم انداز حقوقی در موقعیت ضعیف تری قرار دارد. افزون بر این، اعلامیه های رسمی دریایی فرانسه و مکاتبات فنی سال های ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ نیز به وضوح نشان می دهند که فرانسه حاکمیت اسپانیا را بر جزایر مبانیه و کوکوتیه به رسمیت شناخته، و برای تکمیل ساخت فانوس، از اسپانیا مجوز گرفته و پذیرفته که هزینه ها را به دولت صاحب حاکمیت بازپرداخت کند. دیوان همچنین اشاره می کند که پس از استقلال گابن در ۱۹۶۰، این کشور نیز به طور عملی حاکمیت اسپانیا را پذیرفته بود. گابن در سال ۱۹۶۲ پروتکلی دریایی با اسپانیا امضا کرد که در آن، حق حفظ علائم دریایی در خلیج کُریسکو، از جمله فانوس کوکوتیه، برای اسپانیا محفوظ شمرده شده بود و به روشنی مقرر می داشت که گابن بدون مجوز اسپانیا حق انجام هیچ گونه عملیات در آن جزیره یا آب های پیرامونی آن را ندارد. این اسناد و رفتارها، از نظر دیوان نشان دهندهٔ آن هستند که حاکمیت اسپانیا بر جزایر، نه تنها پیش از استقلال گینهٔ استوایی مستقر و بلامنازع بوده، بلکه پس از آن نیز از سوی گابن به صورت ضمنی و عملی به رسمیت شناخته شده است؛ و همین استمرار و پذیرش، پایه ای مستحکم برای جانشینی گینهٔ استوایی و مشروعیت حاکمیت آن کشور ایجاد کرده است.

دیوان تأکید می کند که در دعاوی مشابه پیشین نیز، به اِعمال مؤثر حاکمیت پس از استقلال به عنوان نشانه ای برای تقویت اصل ثبات مرزها استناد کرده است. در این پرونده نیز، رفتار گینهٔ استوایی پس از استقلال حکایت از آن دارد که این دولت، کنترل خود بر سه جزیرهٔ مورد اختلاف را حفظ کرده است. از جمله، فرمان ۱۹۷۰ مبنی بر تعیین حدود آب های سرزمینی پیرامون جزایر، که به دبیرکل سازمان ملل ارسال و میان تمام دولت های عضو، از جمله گابن، توزیع شد، با هیچ اعتراضی از سوی گابن روبه رو نگردید. در پرتو شواهد بررسی شده، دیوان نتیجه می گیرد که در زمان استقلال گینه استوایی، اسپانیا عنوان حقوقی مشروع نسبت به سه جزیره را در اختیار داشت، و این عنوان بر پایهٔ اعمال حاکمیت عامدانه، مستمر و بلامنازع شکل گرفته بود. از آنجا که این نتیجه، مشروعیت جانشینی گینهٔ استوایی را تثبیت می کند، دیوان لزومی به بررسی سایر استدلال‌های گینه نمی بیند. سرانجام، دیوان تصریح می نماید که از میان همهٔ عناوین حقوقی ارائه شده، تنها عنوانی که در روابط دو

کشور دارای اعتبار حقوقی است، همان عنوانی است که اسپانیا در سال ۱۹۶۸ نسبت به جزایر در اختیار داشت، و به موجب جانشینی، به گینه استوایی منتقل شده است (بندهای ۱۹۹-۱۹۷ رأی دیوان).

همان گونه که ملاحظه می گردد، در رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان، نمایش پیوسته و مسالمت آمیز حاکمیت، نقش مکمل و در عین حال تعیین کننده ای در اثبات حاکمیت گینهٔ استوایی بر جزایر مبانیه، کوکوتیه و کونگا ایفا کرد. هرچند دیوان در تحلیل نهایی خود به عنوان حقوقی اسپانیا در زمان استقلال گینه به عنوان مبنای اصلی رأی استناد می کند، ولی این عنوان را بدون اتکا به عملکرد مستمر اسپانیا در خلال سالیان پیش از آن نمی پذیرد. در واقع، می توان رأی دیوان به حاکمیت گینهٔ استوایی را برآیند آمیزش جانشینی دولت ها و اصل مرور زمان مُملک در حقوق بین الملل دانست. همچنین این رأی، پیوند کامل میان نمایش مؤثر حاکمیت پیش از استقلال و انتقال مشروع آن پس از استقلال را تأیید و تثبیت می کند.

سخن فرجامین

رأی ۱۹ مه ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری دربارهٔ حاکمیت بر جزایر میان گینهٔ استوایی و گابن اهمیت ویژه ای دارد و نمونه ای از آمیزش دو قاعدهٔ کلیدی در حقوق بین الملل ناظر بر سرزمین و به ویژه جزایر است: جانشینی دولت‌ها در انتقال حقوق و اعمال مستمر و بلامعارض حاکمیت به عنوان معیار اثبات مشروعیت. دیوان با ارزیابی معاهدات و عملکرد تاریخی دولت استعماری پیشین (اسپانیا)، بر رفتارهای حاکمانه و مستمر مثل استقرار نیرو، ساخت تأسیسات و مکاتبات رسمی تأکید کرد که مبنای اثبات عرفی حاکمیت است. این رأی نقش مهمی در بازخوانی جانشینی دولت‌ها، تثبیت اصول عرفی مربوط به حدود دریایی جزایر، کاربرد مفهوم «تاریخ تعیین کننده» و ارزیابی نقشه ها به‌عنوان شواهد مکمل داشت. از نظر روش شناسی، دیوان با ترکیب شواهد تاریخی و رفتاری، حتی در نبود سندی صریح، «عنوان حقوقی مشروع» را احراز کرد. این رأی، با استناد به مبانی نظری مستحکم، تحلیل دقیق شواهد و تفسیر منسجم از اصول حقوقی بین المللی، برگی مهم به ادبیات حقوق بین الملل ناظر بر سرزمین افزود و با رویکرد خود در رأی، جایگاه حقوقیِ گینهٔ استوایی را به عنوان «وارثِ بلامعارضِ» حاکمیت بر جزایر محل مناقشه، تثبیت نمود.

اسرائیل و دیگر بازیگران حقوق بین الملل: مرور نظر مشورتی ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵ دیوان بین المللی دادگستری

مهدی قاسمی – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

پس از آنکه دیوان بین المللی دادگستری نظر مشورتی سال ۲۰۲۴ خود درباره آثار حقوقی ناشی از سیاست‌ها و عملکرد اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی فلسطین (اینجا و اینجا) را صادر نمود و به غیرقانونی بودن حضور اسرائیل و فوریت پایان اشغال اشاره داشت، بار دیگر، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از دیوان درخواست نظریه مشورتی تازه‌ای نمود. هدف از آن، روشن‌سازی تعهدات حقوقی اسرائیل در قبال سازمان ملل متحد، سایر سازمان‌های بین‌المللی و نیز دولت‌های ثالث بود.

در این نوشتار، تلاش بر آن است تا نظر مشورتی اخیرالصدور دیوان –بدون ورود به بررسی ماهوی نظریات جداگانه/مخالف قضات– به نحوی خلاصه بررسی شود.

پیشینه تاریخی

شاید نخستین پرسشی که با مشاهده عنوان نظر مشورتی دیوان با موضوع «تعهدات اسرائیل در ارتباط با حضور و فعالیت‌های سازمان ملل متحد، سایر سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای ثالث در سرزمین اشغالی فلسطین و در رابطه با آن»، در ذهن هر خواننده‌ای شکل گیرد، چنین باشد که چرا مجمع عمومی سازمان ملل متحد در قطعنامه‌ی ۷۹/۲۳۲ خود، تمرکز را بر تعهدات اسرائیل در قبال فعالیت این بازیگران در سرزمین‌های اشغالی، از جمله نوار غزه، اورشلیم/بیت المقدس شرقی و کرانه‌ی باختری (بند ۷۹) قرار داده است؟ در راستای پاسخ به این پرسش، دیوان بخش قابل توجهی از نظر خود را به تبیین دلایل تاریخی و مستندات آن اختصاص داده، و این کار را در دو بخش تاریخی (دوران تاریخی پیش از هفت اکتبر ۲۰۲۳ و دوران پسا–طوفان الاقصی) انجام داده است.

در بررسی دوران پیش از هفت اکتبر، دیوان پس از اشاره به اختلاف تاریخی اعراب–اسرائیل در سال‌های ۱۹۴۹–۱۹۴۸، به تاسیس «آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک» (The United Nations Relief and Works Agency for Palestine Refugees in the Near East) که به اختصار UNRWA نامیده می‌شود، می‌پردازد و از نقش قابل توجه آن در تامین نیازهای آموزشی، بهداشتی و رفع احتیاجات خوراکی و تامین دیگر نیازها برای مردمان فلسطینیِ پناهنده شده صحبت می‌کند (بندهای ۵۰–۴۸، ۶۳ و ۶۶). دیوان در مرور تاریخی خود یادآور می‌شود که UNRWA، از سال ۱۹۵۰ تاکنون، مسئولیت خطیری را در قبال آوارگان فلسطینی عهده‌دار بوده است. این نهاد تا پیش از آغاز عملیات نظامی ۲۰۲۳، نقش محوری در ارائه خدمات انسانی ایفا می‌کرد و در این راستا، در کرانه باختری و غزه نیز دارای دفتر بود (بندهای ۵۳ و ۵۴). علاوه بر آژانس یادشده، سایر سازمان‌های بین‌المللی، چه آنها که ذیل نظام ملل متحد فعالیت می‌کنند (UN-based) و چه نهادهای مستقل دیگر، نظیرِ سازمان جهانی بهداشت

(WHO)، سازمان بین‌المللی کار (ILO)، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (UNESCO)، اتحادیه بین‌المللی مخابرات (ITU) و چندین نهاد بین‌المللی دیگر نیز در مناطق مزبور فعالیت داشتند (بندهای ۵۵ و ۵۴). بدیهی است که هر یک از این سازمان‌ها از نیروی انسانی، امکانات فنی و تجهیزات متعددی در سرزمین‌های اشغالی برخوردار بوده‌اند که وقوع هرگونه درگیری نظامی، کار آنها را با مخاطره مواجه می‌ساخت. لازم به اشاره است که کشورهای ثالث نیز در ارائه کمک‌های بشردوستانه به جمعیت غیرنظامی فلسطینی در مناطق ذکرشده ایفاء نقش می‌کردند (بند ۵۷).

با این حال، آنچه تاکنون بیان شد، ناظر بر دوره پیش از هفتم اکتبر است؛ چراکه پس از عملیات نظامی حماس علیه اسرائیل، وضعیت در سرزمین‌های اشغالی – اعم از شرایط میدانی، وضعیت سازمان‌های بین‌المللی فعالِ فوق و حضور کشورهای ثالث – به طور اساسی دستخوش تحول شد (صفحه ۲۷). اگر به نحوی خلاصه، بیانات و مستندات دیوان را بخواهیم مرور کنیم، از تغییرات اساسی ایجاد شده می‌توان به حملات نظامی سنگین علیه اهداف و اشخاص غیرنظامی، تخریب مراکز درمانی و مدارس و زیرساخت‌ها، ایجاد محدودیت و –در ادامه– ممنوعیت کامل ورود و خروج انسان و مواد غذایی و هرگونه کالا (بندهای ۶۳، ۷۰ و ۸۶)، جلوگیری از امدادرسانی بشردوستانه از سوی سازمان ها، به خصوص UNRWA (با تصوب دو قانون در «کنست» در راستای ممنوع‌سازی کامل فعالیت UNRWA) و کشورهای ثالث اشاره داشت (بندهای 64 و ۶۹). در اثر حملات اسرائیل، بنابر گزارش‌های رسمی ارائه شده به دیوان، ۳۶۶ نفر از میان پرسنل سازمان ملل متحد کشته شده‌اند (بند ۵۹). نتیجه اقدامات فوق، وضعیت فاجعه‌بار انسانی کنونی است؛ گرسنگی و سوءتغذیه گسترده میان چند صد هزار نفر و مرگ و میر ناشی از آن، فقدان دسترسی به ابزار آلات درمانی–بهداشتی، محل سکونت/پناهگاه، عدم وجود سوخت، بیمارستان، مراکز درمانی و آموزشی (بندهای ۷۱، ۱۵۴ و ۱۵۵).

به عبارتی می‌توان گفت آنچه تاکنون رخ داده و همچنان، علی‌رغم «برنامه‌ی صلح ترامپ»، در حال رخ دادن است (اینجا)، فاجعه انسانیِ تمام عیار بوده که علاوه بر مردمان مناطق اشغالی، کارکنان و نیروی انسانی، ابزار آلات و اموالِ دیگر سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای ثالث را نیز متاثر ساخته است. از همین‌رو، مجمع عمومی با هدف شناسایی و تبیین تعهدات حقوقی اسرائیل در قبال سازمان‌های بین المللی و دولت‌های ثالث، درخواست صدور نظریه مشورتی خود را به دیوان ارائه کرد. این اقدام با این امید صورت گرفت که تبیین تعهدات حقوقی لازم الاجرا از سوی نهاد قضایی اصلی ملل متحد بتواند روزنه‌ای، هرچند کوچک را از لحاظ مسئولیت پذیری و پاسخگویی حقوقی به سوی آینده باز کند.

تعهدات حقوقی اسرائیل

با نگاهی گذرا به فهرست و کلیدژاوه‌های به‌کار گرفته شده در نظریه مشورتی (صفحات ۹-۲ و بند ۸۲) می‌توان دریافت که حوزه تعهدات شناسایی شده توسط دیوان چیست: حقوق بین الملل بشردوستانه (مواد ۵۵، ۵۶ و ۵۹

از کنوانسیون چهارم ژنو ۱۹۴۹) و حقوق بین‌الملل بشر (میثاقین ۱۹۶۶، کنوانسیون منع هرگونه تبعیض نژادی و هرگونه تبعیض علیه زنان، کنوانسیون حقوق کودک).

- ایراد وارده به صدور نظر مشورتی

پیش از پرداختن به تعهدات شناسایی‌شده، لازم به یادآوری است که دیوان، پس از احراز وجود شرایط لازم برای صدور نظریه مشورتی، یعنی «حقوقی بودنِ» سؤال مطروحه و «صلاحیت نهاد درخواست‌کننده» (ماده ۶۵ اساسنامه و ماده ۹۶ منشور ملل متحد) به بررسی برخی ایرادات وارده، پرداخت. در این میان، تعداد محدودی از دولت‌ها استدلال کرده‌اند که صدور نظریه مشورتی ممکن است به دعوای آفریقای جنوبی علیه اسرائیل یا به دعاوی احتمالی آتی، از حیث ماهوی لطمه وارد سازد. با این حال، دیوان در پاسخ تصریح نمود که هدف از صدور نظریه مشورتی، نه تعیین مسئولیت بین‌المللی ناشی از نقض تعهدات، بلکه صرفاً شناسایی تعهدات اسرائیل به عنوان نیروی اشغالگر است. همچنین بر این نکته تأکید شدکه دعوای آفریقای جنوبی مبتنی بر تعهدات مشخص ناشی از کنوانسیون منع نسل‌زدایی/ژنوساید است؛ حال آنکه نظریه مشورتی حاضر در پی آن است تا طیفی از تعهدات و منابع حقوقی مربوط به آنها را شناسایی کند. ازاین‌رو، صدور نظریه مشورتی نه تنها با دعاوی محتمل آینده تعارضی ندارد، بلکه هیچ‌گونه تأثیر مستقیمی بر جریان رسیدگی به دعوای آفریقای جنوبی نیز نخواهد داشت (بندهای ۳۰-۲۶).

- تعهدات ناشی از حقوق بین الملل بشردوستانه

ابتدا باید این نکته یادآوری شود که اسرائیل، به دلیل اعمال «کنترل موثر» (Effective Control) (اینجا، بند ۲۶۹) خود بر مناطق اشغالی (به‌ویژه غزه)، یعنی تسلط زمینی، دریایی و هوایی، کنترل عبور و مرور افراد، کالا، محصولات و تحت نظر داشتن تمامی ارتباطات، به عنوان اشغالگر شناسایی شده (Occupying Power) و از این رو، چه در زمان فقدان فعالیت‌های نظامی و چه به هنگام وجود اقدامات خصمانه نظامی، دارای تعهداتی است. مهم‌ترین تعهد قدرت اشغالگر در زمان عدم وجود درگیری نظامی، «اداره‌ی قلمرو سرزمینی به نفع مردمان محلی» سرزمین اشغال‌شده است (نظریه مشورتی ۲۰۲۴، بند ۱۰۵). اما این تعهد، به هنگام بروز مخاصمه و فعالیت‌های نظامی، به دلیل ورود حوزه حقوق بین‌الملل بشردوستانه (Jus in bello) و حقوق حاکم بر وضعیت اشغالگری، گسترده‌تر می‌شود (بند ۸۷). دیوان پس از اشاره به ضرورت رعایت اصول «تفکیک» و «تناسب» هنگام اجرایی ساختن عملیات و ممنوعیت هدف قراردادنِ اشخاص و اموال غیرنظامی (بند ۸۴)، مهم‌ترین تعهداتی که برای اسرائیل، به عنوان قدرت اشغالگر شناسایی می‌کند، تعهدات برآمده از مواد ۵۵، ۵۶ و ۵۹ کنوانسیون چهارم ژنو است (بندهای ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۸ و ۹۹).

با استناد به مواد یادشده، دیوان بین‌الملل دادگستری تأکید می‌کند که اسرائیل به‌عنوان قدرت اشغالگر، متعهد است ورود و دسترسی کمک‌های بشردوستانه به نوار غزه و سایر مناطق درگیری را که «تمام یا بخشی از جمعیت آن‌ها از تأمین کافی نیازهای اساسی محروم‌اند» (the whole or part of the population of

an occupied territory is inadequately supplied) تسهیل کند (بندهای ۹۴ و ۱۰۲). در ادامه، دیوان ضمن یادآوری اهمیت اصول بنیادین حقوق بین‌الملل بشردوستانه در حمایت از غیرنظامیان، بر نقش اساسی UNRWA و همکاری کشورهای ثالث در تضمین رساندن مؤثر کمک‌های انسانی تأکید می‌ورزد.

دیوان همچنین بیان می‌دارد که ادعای دولت اسرائیل مبنی بر ممنوعیت فعالیت UNRWA به دلیل اتهام تحت نفوذ بودن این نهاد از سوی حماس، ادعایی یک‌جانبه است و نمی‌توان بدون انجام ارزیابی عینی و مستند، بی‌طرفی این سازمان بشردوستانه را که شرط فعالیت آن در مناطق تحت مخاصمه است، مورد تردید قرار داد (بندهای ۹۵ و ۱۱۲). بر این مهم تاکید می‌شود که بیان دیوان جنبه حصری ندارد و محدود به UNRWA نیست، بلکه درباره سایر سازمان‌های بشردوستانه که قصد کمک‌رسانی دارند نیز صدق می‌کند (بند ۱۱۰).

به عنوان نکته قابل توجه دیگر، می‌توان به بند ۱۲۰ از نظر مشورتی اشاره داشت؛ بند مذکور بیان می‌دارد که اگرچه دولت اشغالگر در انتخاب سازمان بشردوستانه آزادی عمل دارد، اما این آزادیِ در انتخاب به معنای آزادی رساندن/نرساندن کمک بشردوستانه نبوده و در این موضوع، با یک تعهد مطلق مواجه است: «تعهد به پذیرش و تسهیل کمک‌های بشردوستانه».

از دیگر تعهداتی تعیین شده می‌توان اشاره کرد به: (الف) تعهد به تامین نیازهای اولیه یعنی آب، غذا، اقلام درمانی، پناهگاه و دیگر موارد ضروری برای «بقا» (مواد ۵۵ و ۵۶ کنوانسیون چهارم ژنو – بندهای ۱۳۰–۱۲۸)؛ (ب) الزام اسرائیل به احترام و حمایت از کارکنان و تأسیسات امدادی و پزشکی (بند ۱۳، ۱۳۵ و ۱۳۸) و (ج) منع اسرائیل از جابه‌جایی یا اخراج قهری مردمان (بندهای ۱۳۹ – ۱۴۱).

- تعهدات برآمده از نظام بین المللی حقوق بشر

در پایان، دیوان بین‌الملل دادگستری با ارجاع مستقیم به کلیه اسناد و معاهدات بین‌المللی حقوق بشری که اسرائیل از دولت‌های متعاهد آن‌ها محسوب می‌شود (بند ۱۴۷)، از جمله میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (۱۹۶۶)، کنوانسیون بین‌المللی منع هرگونه تبعیض نژادی، کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان (CEDAW)، کنوانسیون حقوق کودک (CRC) و کنوانسیون حقوق افراد دارای معلولیت (CRPD)، به درهم‌تنیدگی و پیوستگی میان حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه اشاره می‌کند. دیوان تأکید می‌ورزد که لزوم رعایت حقوق بنیادین انسان‌ها، از جمله حق بر سلامت و کرامت انسانی، در نتیجه ممنوعیت/محدودیت ورود کمک‌های بشردوستانه از سوی اسرائیل، نقض شده است (بند ۱۴۶). لازم به ذکر است که ضرورت رعایت «هم‌زمان» قواعد حقوق بین الملل بشر و حقوق بین الملل بشرودستانه، محدود به نظریه مشورتی حاضر نبوده، و در رویه دیوان مسبوق به سابقه است: نظریه مشورتی ۱۹۶۶ درباره سلاح‌های هسته‌ای (بند ۲۵) و رای پرونده فعالیت‌های نظامی سال ۲۰۰۵ (صفحه ۱۸۸).

دیوان بیان می‌دارد که تعهدات حقوق بشری نسبت به دولتی که می‌خواهد خارج از خاک خود اعمال صلاحیت کند، لازم الاجرا است (بند ۱۵۰)، و در این راستا از تعهدات حقوق بشریِ اسرائیل در مناطق تحت اشغال، همچون رعایت حق بر حیات، رهایی از هرگونه شکنجه یا رفتار ظالمانه، آزادی رفت و آمد و برخورداری از شرایط استاندارد زندگی (دسترسی به مواد اولیه) (بندهای ۱۵۱ و ۱۵۴) نام می‌برد. مضاف بر آن، در بندهای ۱۳۲ و ۱۵۴ دیوان تاکید می‌کند که اسرائیل دارای تعهدات «ایجابی/مثبت» و «سلبی/منفی» است، بدین معنا که علاوه بر فراهم آوردن شرایط ضروری برای مردمان سرزمین‌های اشغالی، باید از رفتارهای ناقض حقوق آنها خودداری کند.

نتیجه

می‌توان نظریه مشورتی ۷۱ صفحه‌ای دیوان را منبعی قابل‌توجه، یا به‌قول انگلیسی‌زبان‌ها یک Treasure trove دانست؛ یک گنجه حقوقی که حاصل مشارکت‌های کتبی و شفاهی کشورهای مختلف، از جمله ایران، است. نظریه مشورتی حاضر – به باور نویسنده – ظرفیت آن را دارد که به حربه‌ای حقوقی بدل شود تا دول دغدغه‌مند، دست‌کم در عرصه حقوق، با استناد به تعهدات بیان‌شده توسط دیوان، اقدام به طرح دعوی درباره وضعیت اسفناک نوار غزه در روزها و ماه‌های پیشِ‌رو کنند.

بخش هفتم:

مسائل مرتبط با سازمان‌های بین‌المللی

سازمان ملل متحد در آستانه ۸۰ سالگی: نظم جهانی، بحران اعتماد و ضرورت نوسازی (به مناسبت هشتادمین سالگرد تأسیس سازمان ملل متحد و بیست و پنجمین سالگرد تأسیس انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد)

دکتر نسرین مصفا – استاد دانشگاه تهران

در طول ۲۵ سال گذشته، در انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد در نشست‌ها، پژوهش‌ها و مکتوبات خود، بارها تکرار شده است که «مناسبت‌های بین‌المللی، فرصتی مغتنم برای تأمل، گفت‌وگو و ترویج علمی درباره موضوعات مهم در دستورکار جهانی هستند». سال ۱۴۰۴ نه تنها مناسبت هشتادمین سالگرد تأسیس سازمان ملل متحد را رقم می‌زند، بلکه نقطه عطفی درعمر یک‌چهارم قرنی از تشکیل انجمن نیز هست. چه تقارنی بهتر از این مناسبت ها برای آغاز فعالیت تالار گفت‌وگوی انجمن در سال جدید و نگاه علمی و نقادانه درباره جایگاه، چالش‌ها و آینده این نهاد مهم جهانی.

سازمانی در آستانه بحران اعتماد

آنتونیو گوترش، دبیرکل سازمان ملل متحد، در سخنرانی ۱۲ مارس ۲۰۲۵ خود درباره ابتکار ۸۰ با صراحت اعلام کرد «جهان ما با چالش‌هایی در هرعرصه ای روبروست. سازمان ملل متحد هرگز بیش از امروز مورد نیاز نبوده، ارزش‌های ما هرگز تا این حد به وضعیت جهان مرتبط نبوده‌اند؛ و نیازها نیز چنین گستردگی نداشته اند.» ولیکن پرسشی اساسی در این باب وجود دارد. آیا در شرایط حال و مشهود، این نهاد ظرفیت لازم برای تامین نیازهای جهان را دارد؟

با نگاهی به شواهد بسیار، بنظر می رسد نظام ملل متحد با بحرانی عمیق از منظر کارایی، مشروعیت، انسجام درونی و اثر بخشی روبروست که بسیاری آن را جدی‌ترین تهدید به بقای این نهاد از زمان تأسیس در ۱۹۴۵ می‌دانند. از یک سو، سه عضو دائم شورای امنیت، ایالات متحده آمریکا، روسیه و چین در همین ایام، عملاً در نفی اصول ملل متحد نقش دارند. آمریکا با حمایت آشکار از جنایات جنگی و علیه بشریت اسرائیل در غزه، حملات نظامی مستقیم با همکاری بریتانیا به یمن، و تضعیف نهادهای چندجانبه، پیام روشنی به جهانیان می‌دهد: «قدرت، جایگزین قواعد شده است». روسیه با ادامه تهاجم و توسل به زور در جنگ اوکراین و چین با تهدیدات مکرر نظامی نسبت به تایوان، نمونه‌هایی از فرسایش نظم منشور محور را به نمایش می گذارند.از سوی دیگر، ناتوانی سازمان در واکنش به بحران‌هایی همچون جنگ غزه، وضعیت هاییتی، درگیری‌های سودان، پرسش‌های جدی درباره ظرفیت عملیاتی و اراده سیاسی در این نهاد جهانی پدید آورده است. در حال حاضر، حتی همکاری میان دبیرخانه و شورای امنیت در موارد متعددی مختل شده و در برخی کشورها (از مالی و سودان گرفته تا افغانستان) نمایندگان سازمان و دبیرکل با کارشکنی یا اخراج روبرو هستند. نیروهای حافظ صلح، کارکنان بشردوستانه مورد تهدیدات جدی و در معرض کشتار هستند. شرایط جنگ غزه نماد برجسته

شکست حکمرانی جهانی است. بی‌اعتمادی به سازمان چنان گسترده شده که حتی سرسخت‌ترین مدافعان‌اش را هم به تردید واداشته است.

ابتکار «ملل متحد ۸۰»: اصلاح یا تسلیم؟

در مواجهه با این بحران، گوترش بر طرح های اصلاح‌گرایانه‌ای همچون «UN 2.0» و «پیمان آینده» تاکید می‌کند. هدف او، نوسازی ساختارها، بازتعریف اولویت‌ها و افزایش پاسخگویی نه فقط در سازوکارهای داخلی، بلکه در تحقق ملموس صلح، توسعه و اقدامات وحمایت بشردوستانه است. اما پرسش بنیادی در اینجاست: آیا چنین اصلاحاتی در بستر ساختاری فعلی که قدرت‌های بزرگ بازیگر بدون پای بندی به منشور ملل متحد هستند، امکان پذیر است؟ با درک این شرایط گوترش اذعان دارد که سازمان باید جاه‌طلبی‌های خود را کاهش داده و بر تعداد محدودی از بحران‌ها تمرکز کند. در مورد اختیارات خود، نیز به بخشی که منطبق با اقتدارش باشد، اشاره می کند.

بازگشت دونالد ترامپ و استمرار سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه ایالات متحده امریکا و افول چندجانبه گرایی وخروج از نهادهای ملل متحد، می تواند بودجه، اعتبار و فلسفه وجودی سازمان را به چالش بکشاند. مخالفت اخیر آمریکا با قطعنامه‌های در ظاهر نمادین مجمع عمومی، مانند «روز بین‌المللی همزیستی مسالمت‌آمیز»، «روز بین المللی امید»، «تاکید برحق آموزش» یا « اهداف توسعه پایدار» نشان می‌دهد که حتی ارزش‌های پایه‌ای منشور نیز در معرض غفلت هستند. در عین حال، تحقق بودجه سازمان یکی از مهمترین چالش های آن است. در هفت سال گذشته ملل متحد با بحرانی روبرو بوده است، تمام اعضای ان بودجه آن را کامل نداده اند و حتی پرداخت‌ها به موقع هم نبوده است. تا ۲۷ مارس ۲۰۲۵، از ۱۹۳ دولت عضو، ۸۵ دولت مشارکت پیش بینی شده خود بالغ بر ۷۲.۳ میلیارد دلار را به سازمان داده‌اند. در سال گذشته ۱۵۲ دولت تمام سهم خود را تا ۳۱ دسامبر دادند. در حالیکه در ۲۰۲۳ تعداد ۱۴۲ بود. بودجه عادی صرف برنامه های کلیدی در امور سیاسی، عدالت وحقوق بین الملل، همکاری منطقه ای برای توسعه، حقوق بشر و امور بشردوستانه می شود. البته عملیات صلح حساب جداگانه دارد. با همه این حال، همان‌گونه که برخی تحلیل‌گران خاطرنشان کرده‌اند، خروج آمریکا از سازمان ملل متحد ممکن است به‌جای سقوط کامل، زمینه‌ساز همکاری‌های جدید و فضا برای ایفای نقش کنشگران دیگر شود. بحران، همواره بذر امکان را نیز با خود دارد.

آیا سازمان ملل همچنان معنا دارد؟

در عرصه بین‌المللی، برای عده‌ای سازمان ملل متحد تنها یک نهاد دیوان‌سالار نیست، بلکه نهادی معنادار و تجسمی از آرمان صلح، عدالت و همکاری جهانی است. از منظر تاریخی، ملل متحد هرگز صرفاً تجسم یک نظم بین‌المللی لیبرال یا غربی نبوده است. نباید پیشینه پیچیده و چندلایه ملل متحد را نادیده گرفت. برخی پژوهش‌ها نشان می‌دهند که این سازمان محصول تلفیقی از مبارزات ضد استعماری، مشارکت ملی‌گرایان ترقی‌خواه، ایده‌های حقوق بشری، و تجربه آموزه‌های عصر روشنگری بوده و در برگیرنده بخشی مهم از تاریخ

بشری است. مشارکت روشنفکران و فعالان آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین در خلق و تاریخ فکری این نهاد را نمی‌توان نادیده گرفت. این نقش ها طیفی ازافکار فرانکلین و النور روزولت تا آرای کشورهای تازه استقلال‌یافته را در برمی گیرد. سازمان ملل متحد، عرصه منازعه میان نظم‌های فکری بوده است: لیبرالیسم غربی، سوسیالیسم جهان‌سومی، فمینیسم و حقوق توسعه در این زمینه قابل توجه هستند. تاریخ ملل متحد نه فقط روایت غرب از نظم جهانی، بلکه عرصه فکری-سیاسی جوامع جنوب نیز بوده است.

توجه به این تاریخ، نادیده انگاشتن منازعه میان ایده‌آل‌های جهانی و منافع دولت‌ها در ملل متحد نیست. از تلاش برای توسعه بهداشت عمومی، تا پیگیری عدالت انتقالی و سازمان‌دهی آمارهای جهانی، این نهاد نقش حیاتی در «سیاست‌گذاری برای جهان مدرن» ایفا کرده است، حتی خود نیزگاه قربانی ساختارهای ناکارامد، الزامات بودجه‌ای و فشارهای ژئوپلیتیکی شده است.

در حالیکه معمولا کارایی این نهاد را با شورای امنیت ارزیابی می کنند، ولیکن اگر انهم در بن‌بست بماند، ساختار گسترده‌تر ان، از جمله ارکان فرعی مانند برنامه جهانی غذا، یونیسف، کمیساریای پناهندگان، وبرخی نهادهای حقوق بشری، همچنان ظرفیت منحصر به فردی برای حمایت از آسیب‌پذیرترین انسان‌هادارند. سازمان ملل متحد تنها بازیگر امنیتی یا توسعه‌ای نبوده؛ این نهاد با تولید داده‌ها، شاخص‌ها و گفتمان‌ها در زمینه‌هایی مانند توسعه وامنیت انسانی، تغییرات اقلیمی، برابری جنسیتی، و حقوق بشر، نقش «سازمان آگاهی بخش» را نیز ایفا می کند. همین کارکرد است که در سایه عدم کارایی سیاسی کمتر رویت می‌شود. در شرایطی که دولت‌ها دیپلماسی را کنار می‌گذارند، این سازمان می‌تواند همچون بستری برای بیان تفاوت‌ها و جست‌وجوی فرصت‌های حداقل باقی بماند.

گوترش به درستی تأکید می کند که ملل متحد باید نهادی «موثرتر، قوی‌تر، و متناسب با قرن ۲۱» باشد. این امر نه تنها نیازمند اصلاحات نهادی، بلکه مستلزم بازتعریف مفاهیم بنیادینی مانند برابری، حاکمیت، و مسئولیت بین‌المللی است. در عین حال برمبنای UN 2.0، عرصه های دیجیتال و هوش مصنوعی را به فعالیت های خود بیافزاید، هرچند که با کنش‌گران قدرتمندی مانند ایالات متحده و چین امکان تصمیم گیری در این زمینه اگر ناممکن نباشد، مشکل است.

در فرجام این کوتاه سخن، بار دیگر به این پرسش بنیادی بازمی‌گردیم: آیا سازمان ملل متحد هنوز برای جهان معنا دارد؟ پاسخ، به نگاه ما به جهان و علایق مشترک بشری بستگی دارد. اگر بر این باوریم که بحران‌های جهانی، تغییرات اقلیمی، نابرابری و فقر اقتصادی، درگیری‌های مسلحانه و مهاجرت اجباری، راه‌حلی جهانی می‌طلبند و تصدیق و تایید دونالد ترامپ برای آن‌ها مهم نیست، پس باید در نقد حکیمانه، بازتعریف و تقویت این نهاد بکوشیم.

انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد، به عنوان عضوی از جامعه مدنی در آغاز بیست و پنجمین سال تشکیل خود، بر این باوراست که اکنون بیش از هر زمان دیگری، ضرورت دارد تا با بهره‌گیری از دانش حقوق

بین‌الملل و روابط بین‌الملل، سهمی در بازاندیشی در باب نظم جهانی و نقش نهادهای چندجانبه ایفا کنیم. عرصه هایی برای گفت گو، پژوهش و سیاست گذاری در باب آینده سازمان ملل متحد در نظم جهانی داشته باشیم: زیرا ما نیز بخشی از این آینده‌ایم و می‌توانیم به آن شکل بدهیم.

جهان بدون سازمان ملل متحد نه تنها کم تنش تر، بلکه بی صداتر برای تحقق صلح، بی امکان تر برای حمایت از مردم و بی‌افق خواهد بود. البته به شرطی که این تجربه منحصر بفرد بشری بتواند با همکاری و درک واقعیت ها، خود را با احوال حال منطبق کند و از توهم تحقق انتظارات خارج از امکان ازاد شود.

شاید نتوان امید داشت که سازمان ملل متحد به دوره امید طلایی پس از تشکیل در پایان جنگ جهانی دوم یا دوران پایان جنگ سرد بازگردد. اما همان‌طور که تاریخ نشان داده، این نهاد توانسته است خود را با رویدادها وتحولات سازگار کند. امروزه روز نیز می‌توان با بهره‌گیری از ظرفیت جامعه مدنی جهانی، دانشگاه‌ها و نهادهای پژوهشی، مسیرهای جدیدی برای اعتباربخشی، اصلاح و بازتعریف نقش این نهاد جست‌وجو کرد.

سازمان ملل و بن‌بست میانجی‌گری در نظام بین‌الملل

غفار غفاری مهرجردی - دانش آموخته کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه تربیت مدرس

در چارچوب حقوق بین‌الملل و با استناد به اسناد رسمی همچون منشور ملل متحد و قطعنامه‌های ارکان سازمان، عملکرد سازمان ملل در ایفای نقش میانجی‌گری برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، به یکی از مباحث بنیادین و در عین حال بحرانی نظم حقوقی بین‌الملل تبدیل شده است. سازمان ملل متحد که در سال ۱۹۴۵ با هدف جلوگیری از جنگ، ترویج صلح پایدار و حمایت از اصول عدالت و حقوق بشر تأسیس شد، در ماده ۱ منشور مأموریت اصلی خود را «حفظ صلح و امنیت بین‌المللی از طریق اقدامات جمعی مؤثر و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات» تعریف کرده است. این هدف در موادی مانند ۲۴، ۳۳ تا ۳۸، ۳۹ و ۹۹ منشور بازتاب یافته و ابزارهایی همچون مذاکره، میانجی‌گری، داوری، سازش و اقدامات قهری را در اختیار نهادهای ذی‌ربط از جمله شورای امنیت و دبیرکل قرار داده است.

با این حال، شکاف‌های ژئوپولیتیک میان قدرت‌های بزرگ مانند ایالات متحده، روسیه و چین، موجب فلج شدن فرآیند تصمیم‌گیری در شورای امنیت شده و مانع از پاسخ‌گویی مؤثر سازمان ملل به بحران‌های منطقه‌ای گردیده است. همچنین، وضعیت مالی نامطلوب و تأخیر در پرداخت سهمیه‌های بودجه‌ای از سوی اعضای کلیدی، آینده مأموریت‌های صلح‌بانی و بشردوستانه این سازمان را با تهدید جدی مواجه کرده است. گرچه در برخی عرصه‌ها، از جمله کمک‌رسانی در غزه، توسط آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد و مأموریت نیروی موقت سازمان ملل در لبنان و مذاکرات در سودان، سازمان ملل نقش‌هایی محدود ایفا کرده، اما اثربخشی این اقدامات در مقایسه با گستره بحران‌ها ناچیز تلقی می‌شود.

از سوی دیگر، تضاد میان ساختار حقوقی کلاسیک با واقعیت ژئوپلیتیک امروز، باعث شده زبان حقوق بین‌الملل که باید ابزاری برای مدیریت بحران باشد، به وسیله‌ای برای توجیه اقدامات خشونت‌بار قدرت‌ها تبدیل شود. روسیه با ارجاع به دفاع مشروع و حمایت از اقلیت‌ها، تهاجم به اوکراین را مشروع جلوه می‌دهد؛ اسرائیل نیز با بسط افراطی مفاهیم «دفاع مشروع» و «هدف نظامی» در پی مشروعیت‌بخشی به عملیات نظامی خود در غزه است. این وضعیت، به تعبیر برخی صاحب‌نظران، نشان می‌دهد که حقوق دیگر قدرت را مهار نمی‌کند، بلکه در خدمت آن قرار گرفته است. از این‌رو، علی‌رغم پیش‌بینی گسترده ابزارهای میانجی‌گرانه در منشور و تأکید مجمع عمومی بر تقویت این ظرفیت، واقعیت عملکرد سازمان ملل، واگرایی جدی میان ظرفیت حقوقی و قابلیت اجرایی این نهاد را نشان می‌دهد.

در چنین شرایطی، بازنگری در ساختارهای حقوقی و نهادی، تعریف سازوکارهای الزام‌آور، اصلاح نظام وتو در بحران‌های انسانی و تقویت دیپلماسی پیشگیرانه از طریق اختیارات دبیرکل، به ضرورتی حیاتی در مسیر بازسازی اعتبار و کارآمدی سازمان ملل در قرن بیست‌ویکم بدل شده است.

مبانی حقوقی میانجی‌گری در منشور سازمان ملل متحد

منشور ملل متحد سازوکارهای نسبتاً جامع و دقیقی را برای پاسخ به بحران‌های بین‌المللی پیش‌بینی کرده است. فصل ششم منشور، به‌ویژه ماده ۳۳، دولت‌ها را ملزم می‌سازد در صورت بروز اختلافی که تداوم آن می‌تواند تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی باشد، از روش‌های مسالمت‌آمیز مانند مذاکره، میانجی‌گری، داوری و سازش استفاده کنند. ماده ۳۴ به شورای امنیت این اختیار را می‌دهد که هر وضعیت بالقوه تهدیدآمیز علیه صلح را بررسی کند. همچنین، ماده ۳۶ شورا را مجاز می‌سازد در هر مرحله از اختلاف، توصیه‌هایی برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز ارائه دهد. در صورتی که این تلاش‌ها ناکام بماند و شرایط به تهدید یا نقض صلح یا اقدام تجاوزکارانه بیانجامد، ماده ۳۹ از فصل هفتم منشور شورای امنیت را مجاز به اتخاذ اقدامات الزام‌آور، از جمله اقدامات نظامی، می‌سازد. افزون بر آن، ماده ۹۹ منشور جایگاه برجسته‌ای برای دبیرکل قائل است تا به ابتکار خود، موضوعاتی را که به‌زعم او تهدیدی برای صلح جهانی هستند، به اطلاع شورای امنیت برساند. این ماده، تجلی عینی دیپلماسی پیشگیرانه است و در مواردی مانند بحران غزه در سال ۲۰۲۳ مورد استناد قرار گرفته است. افزون بر مفاد منشور، مجمع عمومی سازمان ملل نیز در دهه‌های اخیر تلاش‌هایی برای نهادینه‌سازی میانجی‌گری انجام داده است. به‌ویژه قطعنامه ۶۶/۲۹۱ مصوب ۲۰۱۲ با عنوان «تقویت نقش میانجی‌گری در حل منازعات» بر افزایش ظرفیت‌های نهادی و همکاری با سازمان‌های منطقه‌ای تأکید دارد. همچنین سند «راهنمای میانجی‌گری ملل متحد» چارچوبی کاربردی برای عملیات‌های میانجی‌گری ارائه می‌دهد. اما با توجه به این مبانی حقوقی، این سازمان در عمل نتوانسته نقش مؤثری در بسیاری از بحران‌ها ایفا کند و اغلب به صدور بیانیه‌هایی غیرالزام‌آور بسنده کرده است. در برخی تفاسیر حقوقی و آرای نهادهای بین‌المللی نیز ناکارآمدی میانجی‌گری سازمان ملل به روشنی منعکس شده است. نظریه مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در پرونده دیوار حائل (۲۰۰۴) در سرزمین‌های اشغالی فلسطینی، سازمان ملل را دارای دو وظیفه هم‌زمان می‌داند: وظیفه منفی در زمینه عدم شناسایی وضعیت‌های غیرقانونی و وظیفه مثبت در زمینه کمک به پایان دادن به نقض‌های حقوقی. ضمنا از جدی‌ترین موانع ساختاری در مسیر ایفای نقش مؤثر میانجی‌گری، ساختار شورای امنیت و به‌ویژه ابزار وتو است. در مواردی که یکی از طرف‌های درگیر عضو دائم شورا یا متحد نزدیک او باشد، تصمیم‌گیری مؤثر دچار انسداد می‌شود. بحران اوکراین نمونه بارز آن است: روسیه با استفاده از وتو مانع تصویب هرگونه اقدام الزام‌آور علیه خود شد و شورای امنیت صرفاً به تصویب بیانیه‌های غیرالزام‌آور اکتفا کرد، در حالی‌که مجمع عمومی با قطعنامه‌هایی چون ES-11/1 صرفاً محکومیت نمادینی صادر کرد.

از دیگر واقعیت‌های تلخ این است که سازمان ملل در هماهنگی با سازمان‌های منطقه‌ای، که طبق ماده ۵۲ منشور نقش مکمل دارند، نیز ناکام بوده است. وابستگی نهادهای منطقه‌ای به بازیگران فرامنطقه‌ای، سیاسی‌کاری و ناهماهنگی ساختاری، نه‌تنها موجب عدم مهار بحران‌ها شده، بلکه در برخی موارد به تشدید آن‌ها انجامیده است. در نتیجه، سازمان ملل نه‌تنها در سطح نهادی، بلکه در عرصه تعاملات چندجانبه نیز جایگاه مؤثر خود را در میانجی‌گری از دست داده است.

مطالعات موردی ناکامی سازمان ملل در میانجی‌گری

غزه: آزمونی ناکام برای میانجی‌گری سازمان ملل

در بحران فلسطین، سازمان ملل تلاش کرده است از طریق اعزام هیئت‌های تحقیق، صدور بیانیه و حتی ورود مستقیم دبیرکل، در روند میانجی‌گری نقش‌آفرینی کند. اما فشارهای سیاسی، وابستگی‌های مالی، نفوذ قدرت‌های بزرگ و فقدان ضمانت اجرا، موجب ناکامی این تلاش‌ها شده‌اند. در سال ۲۰۲۳، آنتونیو گوترش با فعال‌سازی ماده ۹۹ منشور، نسبت به وضعیت انسانی در غزه هشدار داد، اما به‌دلیل مخالفت آمریکا، شورای امنیت از تصویب قطعنامه الزام‌آور بازماند. در نهایت، تنها چند قطعنامه غیرالزام‌آور در مجمع عمومی و شورای حقوق بشر صادر شد که فاقد اثربخشی عملی بودند. این ناکامی صرفاً به ناتوانی در اقدام سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه از تضعیف هویت حقوقی و اخلاقی سازمان ملل ناشی می‌شود. سازمانی که قرار بود مبتنی بر اصول جهانی عمل کند، در برابر منافع قدرت‌های بزرگ عقب‌نشینی کرده و میانجی‌گری آن در عمل، به ابزاری نمادین تبدیل شده است.

سودان: دیپلماسی ناکام در سایه فروپاشی ساختارهای داخلی

با آغاز درگیری‌ها میان نیروهای ارتش و نیروهای پشتیبانی سریع در آوریل ۲۰۲۳، مأموریت سیاسی سازمان ملل موسوم به ماموریت کمک انتقال یکپارچه سازمان ملل در سودان به شکست انجامید. فرستاده ویژه جدید، رمطان لعمامره، نتوانست اجماعی منطقه‌ای یا بین‌المللی برای توقف جنگ ایجاد کند. فقدان هماهنگی میان سازمان ملل، اتحادیه آفریقا و ائتلاف مرجع بین دولتی توسعه، نبود ابزار فشار و رقابت ژئوپلیتیک کشورهای منطقه‌ای مانند مصر و امارات، همگی از عوامل اصلی ناکامی در این پرونده هستند. همزمان، ایالات متحده و عربستان مذاکرات موازی‌ای در جده برگزار کردند که در عمل، ابتکار سازمان ملل را به حاشیه راندند. این پدیده که در نظریه روابط بین‌الملل با عنوان «چندجانبه‌گرایی رقابتی» شناخته می‌شود، نشان‌دهنده از دست رفتن اقتدار مرجعیت سازمان ملل در روندهای میانجی‌گرانه است.

میانمار: شکست در بازسازی نقش سیاسی

سازمان ملل نه‌تنها در واکنش به بحران‌های جاری، بلکه در جلوگیری از گسترش بحران‌های نهفته نیز ناکارآمد بوده است. منشور ملل متحد، به‌ویژه در فصل ششم، نقش پیشگیرانه‌ای برای میانجی‌گری تعریف کرده است، اما در بحران میانمار که پس از کودتای نظامی ۲۰۲۱ به‌وقوع پیوست، سازمان نتوانست اقدام الزام‌آوری انجام دهد. چین و روسیه مانع هرگونه اقدام مؤثر شورای امنیت شدند و دبیرکل نیز به‌دلیل فقدان هماهنگی میدانی، عدم تعیین نماینده ویژه فعال و نبود راهبرد مشخص، نتوانست ابتکار دیپلماتیکی مؤثر ارائه دهد. سازمان منطقه‌ای آسه آن نیز به‌دلیل پایبندی به اصل «عدم مداخله»، عملاً نقشی بی‌اثر ایفا کرد. در نهایت، بحران در ایالت‌های کاچین و راخین به یک فاجعه بشری مزمن تبدیل شد و سازمان ملل حتی نتوانست نقش هماهنگ‌کننده مؤثری ایفا کند.

برآیند کلی

سازمان ملل متحد در بُعد ساختاری با چالش‌های درون‌سازمانی عمیق مواجه است؛ از جمله فقدان ابزارهای الزام‌آور برای دبیرکل، ساختار مصلحت‌محور شورای امنیت، وابستگی مالی به دولت‌های قدرتمند و نبود سازوکارهای مؤثر اعتمادسازی میان طرف‌های درگیر. از منظر حقوق بین‌الملل، علیرغم تصریح صریح در مواد ۱، ۲۴، ۳۳ و ۳۹ منشور، این سازمان اغلب در مرحله شناسایی بحران باقی مانده و از عبور به مرحله اقدام عملی بازمانده است. از سوی دیگر، بی‌اعتمادی روزافزون نسبت به بی‌طرفی سازمان نیز کارکرد آن را تضعیف کرده است. در مواردی چون افغانستان یا یمن، سازمان ملل از سوی برخی بازیگران به جانبداری متهم شده و این درک عمومی، توانایی آن را در ایفای نقش میانجی‌گری کاهش داده و عملکرد آن را به سطحی نمادین تنزل داده است. باید توجه داشت که در نبود اعتماد مردمی، حتی نهادی دارای مشروعیت رسمی، در عمل نمی‌تواند تأثیرگذاری ملموس داشته باشد.

با وجود مشروعیت جهانی سازمان ملل برای ایفای نقش میانجی‌گر، ساختار نامتوازن قدرت، غیاب اراده سیاسی در میان قدرت‌های بزرگ و ناهماهنگی با نهادهای منطقه‌ای، این ظرفیت را بلااستفاده ساخته است. ناکامی سازمان در عرصه میانجی‌گری، نه‌تنها اعتبار خود این نهاد، بلکه مشروعیت نظم حقوقی بین‌المللی را نیز با خطر مواجه کرده است. در پاسخ به این بحران ساختاری و هنجاری، راه‌حل‌ها باید فراتر از اصلاحات نهادی باشد. آنچه ضرورت دارد، احیای معنای عدالت، بازسازی بی‌طرفی و تقویت سازوکارهای الزام‌آور در قلب نظام چندجانبه جهانی است. تنها در چنین شرایطی، میانجی‌گری سازمان ملل می‌تواند از وضعیت نمادین کنونی فراتر رفته و به ابزاری عملی در حل‌وفصل بحران‌ها تبدیل شود.

در پاسخ به این بن‌بست، پیشنهادهایی با رویکرد حقوقی و نهادی قابل اجرا مطرح می‌شود:

شکل‌دهی به دکترین جدید «میانجی‌گری با قابلیت اجرای سازمانی» مستلزم تفسیر موسع ماده ۳۳ منشور ملل متحد در پرتو ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری است. ماده ۳۳ صرفاً به روش‌های مسالمت‌آمیز حل اختلاف اشاره دارد، اما با بهره‌گیری از ماده ۳۸ و عرف‌سازی نهادی، می‌توان جایگاه میانجی‌گری را از سطح توصیه به سطح تعهد رفتاری ارتقاء داد. در این مسیر، استفاده از نظریه مشورتی دیوان به‌عنوان ابزار تفسیری حیاتی است. تجربه نظریه مشورتی ۱۹ ژوئیه ۲۰۲۴ درباره مسئولیت جامعه جهانی در قبال وضعیت فلسطین نشان داد که مجمع عمومی می‌تواند از دیوان بخواهد حدود تعهدات سازمان ملل و دولت‌ها را روشن کند. گرچه این نظریه صراحتاً به میانجی‌گری نپرداخت، اما ظرفیت آن برای تبیین تعهدات مثبت نهادها در قبال صلح، زمینه‌ساز تفسیر جدیدی از جایگاه میانجی‌گری در نظم حقوقی جهانی است. استفاده هدفمند از این ظرفیت می‌تواند میانجی‌گری را به ابزاری الزام‌آورتر در ساختار سازمان ملل تبدیل کند.

تدوین یک نظام‌نامه اخلاقی الزام‌آور برای میانجی‌گران سازمان ملل ضروری است؛ چرا که اصول فعلی مندرج در «راهنمایی سازمان ملل برای میانجی‌گری مؤثر» (۲۰۱۲) صرفاً جنبه توصیه‌ای دارند و ضمانت اجرایی ندارند.

به‌جای اتکا به اصول ارشادی، باید سندی با ساختاری مشابه «کد اخلاقی میانجی‌گران بین‌المللی» تهیه شود و در قالب مصوبه‌ای از مجمع عمومی، الزامی گردد. این نظام‌نامه باید به‌طور خاص شامل قواعدی درباره بی‌طرفی، افشای منافع، استقلال از فشار سیاسی و پاسخگویی حقوقی از طریق نهادهایی چون شورای حقوق بشر باشد تا اعتماد طرفین درگیر در منازعات را تضمین کند.

برای نهادینه‌سازی مشارکت مؤثر دولت‌ها در فرآیندهای میانجی‌گری، سازمان ملل می‌تواند با بهره‌گیری از توافقات دو یا چندجانبه و سازوکارهای منطقه‌ای چارچوب‌هایی تعهدآور اما غیرالزام‌آور ایجاد کند. این چارچوب‌ها می‌توانند تعهد به ورود در فرایند میانجی‌گری، احترام به نتایج آن و همکاری با میانجی‌گران را ترویج دهند و به تدریج زمینه‌ساز شکل‌گیری هنجارهای عرفی جدید در حقوق بین‌الملل شوند.

در شرایطی که شورای امنیت به دلیل وتو قادر به اقدام نیست، مجمع عمومی باید بر مبنای قطعنامه «اتحاد برای صلح» ساختارهای عملیاتی‌تری مانند «کارگروه‌های میانجی‌گری موقت» ایجاد کند. این نهادهای ویژه می‌توانند در غیاب اقدام شورای امنیت، وارد مذاکره مستقیم با طرف‌های منازعه شده و طرح‌هایی برای مصالحه ارائه دهند. چنین نهادسازی می‌تواند جایگاه واقعی مجمع عمومی را در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی احیا کند.

تاثیر هوش مصنوعی بر عملکرد و تصمیم گیری های سازمان ملل متحد

شقایق متقی - کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه تهران

در دنیای امروز، فناوری های جدید از جمله هوش مصنوعی، تحولات شگرفی در ابعاد مختلف زندگی انسان ایجاد کرده اند. یکی از حوزه هایی که تحت تاثیر عمیق این تحولات قرار گرفته است، مدیریت و تصمیم گیری در سازمان های بین المللی، از جمله سازمان ملل متحد است. سازمان ملل به عنوان مهم‌ترین نهاد بین - المللی، وظیفه اصلی حفظ صلح، امنیت بین المللی و در نهایت توسعه پایدار را برعهده دارد. بنابراین، این سازمان نیازمند فرایندهای تصمیم‌گیری سریع، عاری از هرگونه تعصب و دقیق است. از این جهت، استفاده از ظرفیت های خارق العاده هوش مصنوعی در زمینه هایی مثل تحلیل داده، حمایت از تصمیم گیری‌های استراتژیک و پیش بینی رخدادها به یکی از الزامات اساسی سازمان ملل بدل شده است و سازمان مذکور بیش از پیش به سمت استفاده از هوش مصنوعی جهت بهبود تصمیم گیری ها و عملکرد خود حرکت کرده است. هدف از مقاله حاضر بررسی آثار هوش مصنوعی بر عملکرد و فرایند تصمیم گیری های سازمان ملل است.

نگاهی به نقش کلی هوش مصنوعی در زمینه بهبود تصمیم گیری

هوش مصنوعی به عنوان مهم‌ترین فناورین نوین در قرن حاضر، نقش قابل توجهی در ایجاد تغییرات در زمینه روش‌های سنتی تصمیم گیری ایفا کرده است. براساس تحقیقات انجام شده، هوش مصنوعی این ظرفیت را دارد که فرایند تصمیم گیری در سازمان های بین المللی از جمله سازمان ملل را از طریق افزایش کارایی، سرعت و دقت متحول کند.

تحلیل داده با استفاده از ظرفیت مناسب هوش مصنوعی یکی از مهم‌ترین ابزارهای سازمان ملل متحد در مواجهه با بحران‌های انسانی است. در عصر حاضر و با توجه به پیشرفت‌های روزافزون فناوری، حجم داده ها با سرعت قابل توجهی در حال افزایش است. از این رو، تصمیم گیری موثر و کارآمد بدون توجه و استفاده از فناوری های نوین امری غیرممکن است. هوش مصنوعی از طریق پردازش خودکار داده ها و شناسایی الگوهای پنهان، ظرفیت پیش بینی بحران‌های بالقوه و پاسخ سریع به آن‌ها را برای سازمان ملل متحد فراهم کرده است. شایان ذکر است که هوش مصنوعی از منابع داده مختلفی برای پیش بینی بحران‌ها استفاده می‌کند از جمله تصاویر ماهواره‌ای، گزارش های خبری و داده های شبکه های اجتماعی. هوش مصنوعی این قابلیت را دارد که با استفاده از تصاویر ماهواره ای موضوعات مختلف از جمله تغییرات اقلیمی، مهاجرت های وسیع و گسترش مناطق درگیری را پیش بینی کند. علاوه بر تصاویر ماهواره ای، الگوریتم های پردازش زبان (NLP) این ظرفیت را دارند که هزاران گزارش خبری را با هدف استخراج نشانه های اولیه بحران بررسی کنند. تعاملات و پیام های کاربران در شبکه های اجتماعی نیز اطلاعات مهمی درباره تحولات ناگهانی ارائه می‌دهد. بنابراین، ترکیب تصاویر ماهواره ای، گزارش‌های خبری و داده‌ها شبکه های اجتماعی تصویر کاملی از وضعیت بحرانی در اختیار تصمیم گیرندگان سازمان ملل قرار می‌دهد.

مدل های پیش‌بینی بحران

هوش مصنوعی با استفاده از مدل های یادگیری ماشینی می‌تواند روندهای بالقوه بحران‌های انسانی را شناسایی کند. به عنوان مثال، هوش مصنوعی می‌تواند درگیری های نظامی را براساس افزایش تحرکات نظامی و الگوهای تاریخی تنش های هر منطقه، پیش‌بینی کند. سازمان ملل متحد با استفاده از این مدل‌ها می‌تواند پیش از وقوع کامل بحران، منابع بشردوستانه را به صورت موثر اختصاص دهد و اقدامات پیشگیرانه را انجام دهد. استفاده از هوش مصنوعی در زمینه تحلیل داده برای کمک به بهبود عملکرد و فرایند تصمیم گیری در سازمان ملل متحد مزایای بسیاری برای سازمان مذکور دارد. استفاده از هوش مصنوعی این امکان را به سازمان ملل متحد می‌دهد تا از بروز کامل بحران جلوگیری کند و سازمان ملل در مراحل اولیه بروز بحران به ایفای نقش بپردازد. علاوه بر این، به این دلیل که هوش مصنوعی از منابع مختلفی برای تحلیل داده ها استفاده می‌کند، می‌تواند پیش بینی هایی بدون هیچ‌گونه خطای انسانی انجام دهد. هوش مصنوعی با ظرفیت پیش بینی بحران‌ها این توانایی را دارد که اقدامات پیشگیرانه انجام دهد که بسیار کم هزینه تر و موثرتر از واکنش‌های دیرهنگام خواهد بود.

حمایت از تصمیم‌گیری استراتژیک در بلندمدت با استفاده از هوش مصنوعی

هوش مصنوعی نه تنها در بهبود تصمیمات آنی و فوری نقش اساسی ایفا می‌کند، بلکه به طور فزاینده‌ای به ابزاری قدرتمند برای حمایت از تصمیم‌گیری‌های استراتژیک بلندمدت در سازمان‌های بزرگ و بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد تبدیل شده است. تصمیم‌گیری استراتژیک به طور ماهوی نیازمند تحلیل روندهای کلان، پیش‌بینی تغییرات محیطی و شناسایی فرصت‌ها و تهدیدهای بلندمدت است، و هوش مصنوعی به دلیل توانایی بی‌نظیر خود در پردازش داده‌های عظیم و تشخیص الگوهای پنهان، می‌تواند نقش حیاتی در این فرایند ایفا کند. در سازمان ملل، استفاده از مدل‌های پیش‌بینی مبتنی بر هوش مصنوعی برای رصد پیشرفت در جهت اهداف توسعه پایدار (SDGs) نمونه‌ای بارز از این کارکرد است. این مدل‌ها با تحلیل داده‌های اقتصادی، اجتماعی، زیست‌محیطی و فناوری از منابع گوناگون، امکان شناسایی روندهای درحال ظهور را فراهم می‌کنند. چنین تحلیلی به تصمیم‌گیرندگان این امکان را می‌دهد که به جای واکنش به بحران‌ها پس از وقوع آن‌ها، استراتژی‌هایی طراحی کنند که از بروز مشکلات جلوگیری کند یا اثرات آن‌ها را کاهش دهد. در واقع، هوش مصنوعی نقش پیشگیرانه‌ای در مدیریت آینده ایفا می‌کند و به جای مدیریت بحران، به مدیریت فرصت‌ها و تهدیدات کمک می‌کند.

ویژگی دیگر هوش مصنوعی در حمایت از تصمیم‌گیری بلندمدت، قابلیت سناریوسازی پیشرفته است. مدل‌های یادگیری ماشین می‌توانند چندین مسیر احتمالی آینده را شبیه‌سازی کرده و نتایج مختلف تصمیمات استراتژیک را در بازه‌های زمانی مختلف پیش‌بینی کنند. این فرآیند به تصمیم‌گیرندگان اجازه می‌دهد تا درک بهتری از پیامدهای احتمالی اقدامات خود داشته باشند و گزینه‌هایی را انتخاب کنند که بهترین نتایج را در بلندمدت

تضمین می‌کنند. برای سازمان ملل که با موضوعات گسترده‌ای چون تغییرات اقلیمی، مهاجرت‌های بین‌المللی، توسعه پایدار و صلح جهانی درگیر است، این نوع سناریوسازی تحلیلی ارزش بی‌بدیلی دارد. علاوه بر پیش‌بینی و سناریوسازی، هوش مصنوعی می‌تواند در پایش مستمر عملکرد استراتژی‌های اتخاذ شده نیز نقش‌آفرینی کند. با استفاده از داده‌های به‌روز و تحلیل آن‌ها در زمان واقعی، سازمان‌های بین المللی می‌توانند میزان تحقق اهداف استراتژیک خود را بسنجند و در صورت لزوم، اصلاحات لازم را به موقع اعمال کنند. این ویژگی چرخه‌ای از تصمیم‌گیری پویا و سازگار با تغییرات محیطی ایجاد می‌کند که برای موفقیت بلندمدت سازمان‌های جهانی بسیار حیاتی است.

البته استفاده از هوش مصنوعی برای پشتیبانی از تصمیم‌گیری استراتژیک نیازمند رعایت ملاحظات ویژه‌ای است. مهم‌ترین دغدغه در این زمینه، اطمینان از کیفیت و بی‌طرفی داده‌های مورد استفاده و شفافیت در طراحی الگوریتم‌های پیش‌بینی است. مدل‌های هوش مصنوعی باید بر پایه داده‌هایی جامع، به‌روز و عاری از سوگیری‌های نهادینه ساخته شوند تا نتایج پیش‌بینی‌شده قابلیت اعتماد بالا داشته باشند. همچنین نظارت انسانی بر خروجی‌های این مدل‌ها برای جلوگیری از تصمیمات نابهنگام یا ناعادلانه ضروری است. بنابراین، هوش مصنوعی با ایجاد امکان تحلیل پیش‌بینانه و چندسناریویی، شناسایی روندهای آینده و پایش مستمر پیشرفت، به یکی از ابزارهای کلیدی حمایت از تصمیم‌گیری استراتژیک بلندمدت در سازمان ملل متحد تبدیل شده است. این رویکرد می‌تواند کارآمدی، تطبیق‌پذیری و اثربخشی سازمان را در مواجهه با چالش‌های پیچیده جهانی به طور چشمگیری افزایش دهد، مشروط بر اینکه بهره‌گیری از این فناوری همراه با ملاحظات اخلاقی، شفافیت داده‌ها و مسئولیت‌پذیری نهادی باشد.

ارتقای کیفیت تصمیمات با استفاده از هوش مصنوعی

یکی از تأثیرات برجسته به‌کارگیری هوش مصنوعی در تصمیم‌گیری، ارتقای کیفیت تصمیمات است. کیفیت تصمیم‌گیری به معنای میزان دقت، جامعیت و اثربخشی تصمیمات اتخاذ شده در مواجهه با مسائل پیچیده و چندبعدی است. در این زمینه، مدل‌های هوش مصنوعی توانسته‌اند به واسطه پردازش داده‌های عظیم، شناسایی الگوهای پیچیده و ارائه تحلیل‌های پیش‌بینی‌محور، به شکل قابل توجهی کیفیت نهایی تصمیمات را بهبود بخشند. در فرایندهای تصمیم‌گیری سنتی، تحلیل‌گران انسانی معمولاً بر نمونه‌های محدودی از داده‌ها تکیه می‌کنند و تحلیل آن‌ها اغلب تحت تأثیر سوگیری‌های شناختی، خستگی ذهنی یا فشارهای زمانی قرار می‌گیرد. این محدودیت‌ها می‌تواند منجر به تصمیماتی ناقص یا حتی اشتباه شود. در مقابل، مدل‌های هوش مصنوعی قادرند با تحلیل هزاران یا میلیون‌ها نقطه داده، الگوهایی را شناسایی کنند که برای ذهن انسان پنهان یا غیرقابل درک است. چنین الگوشناسی پیشرفته‌ای به تصمیم‌گیرندگان امکان می‌دهد تا بر پایه اطلاعات عمیق‌تر و دقیق‌تر، انتخاب‌های بهینه‌تری انجام دهند. مطالعات علمی نشان داده‌اند که استفاده از هوش مصنوعی در محیط‌های تصمیم‌گیری جمعی، مانند سازمان ملل متحد، به تسهیل تبادل مؤثر اطلاعات میان اعضای گروه و

مدیریت بهتر فضاهای اطلاعاتی خصوصی و عمومی منجر شده است. سیستم‌های هوشمند می‌توانند اطلاعات مربوط به دیدگاه‌ها، داده‌ها و تحلیل‌های مختلف را به صورت خودکار تلفیق کرده و نقاط اشتراک یا اختلاف را برجسته نمایند. این فرآیند به تصمیم‌گیرندگان کمک می‌کند تا نه تنها تصویر کامل‌تر و دقیق‌تری از موضوع داشته باشند، بلکه تضادهای احتمالی را بهتر مدیریت کنند و به اجماع‌های مؤثرتر و منطقی‌تری دست یابند. افزون بر این، هوش مصنوعی می‌تواند با ارائه سناریوهای مختلف و شبیه‌سازی نتایج احتمالی هر تصمیم، به بهبود فرایند پیش‌بینی و ارزیابی پیامدها کمک کند. در سازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل، که با مسائل چندلایه نظیر تغییرات اقلیمی، بحران‌های بشردوستانه یا تنش‌های ژئوپولیتیک مواجه هستند، این نوع تحلیل‌های چندبعدی به تصمیم‌گیرندگان اجازه می‌دهد تصمیمات خود را بر اساس درک دقیق‌تری از پیامدهای میان‌مدت و بلندمدت اتخاذ کنند. یکی از نقاط قوت حیاتی در این زمینه، امکان حذف یا کاهش سوگیری‌های انسانی از طریق هوش مصنوعی است. در حالی که انسان‌ها به طور طبیعی در معرض سوگیری‌های ناخودآگاه نظیر سوگیری تأییدی یا سوگیری گروهی قرار دارند، الگوریتم‌های آموزش‌یافته صحیح می‌توانند تصمیمات مبتنی بر داده‌های بی‌طرف و عینی تولید کنند. این امر به ویژه در نهادهایی مانند سازمان ملل، که بر بی‌طرفی، عدالت و شفافیت در تصمیم‌گیری تأکید دارند، اهمیت ویژه‌ای دارد. با این حال، باید اذعان داشت که تضمین کیفیت بالای تصمیمات مبتنی بر هوش مصنوعی مستلزم طراحی دقیق الگوریتم‌ها، انتخاب داده‌های آموزشی مناسب، و نظارت مستمر نیروی انسانی است. مدل‌های هوش مصنوعی، در صورتی که با داده‌های ناقص یا مغرضانه آموزش داده شوند، می‌توانند تصمیماتی با کیفیت پایین یا حتی مضر اتخاذ کنند. بنابراین، برای بهره‌برداری مؤثر از ظرفیت‌های هوش مصنوعی در ارتقای کیفیت تصمیمات، توجه ویژه به اصول اخلاقی، شفافیت در الگوریتم‌ها و کنترل انسانی ضروری است. در مجموع، هوش مصنوعی با تحلیل عمیق داده‌ها، کشف الگوهای نامشهود، تسهیل تبادل اطلاعات و ارائه تحلیل‌های پیش‌بینی‌محور، نقشی کلیدی در ارتقای کیفیت تصمیمات ایفا کرده است. این تحول به ویژه برای سازمان ملل متحد، که درگیر تصمیم‌گیری‌های چندجانبه و پیچیده در سطح جهانی است، فرصتی بی‌نظیر برای افزایش اثربخشی، عدالت و کارآمدی فرآیندهای تصمیم‌گیری فراهم آورده است.

بهبود سرعت تصمیم‌گیری با استفاده از هوش مصنوعی

هوش مصنوعی به عنوان یکی از مؤثرترین فناوری‌های تحول‌آفرین در حوزه تصمیم‌گیری شناخته می‌شود و یکی از برجسته‌ترین مزایای آن، افزایش چشمگیر سرعت در فرآیند تصمیم‌سازی است. در دنیای امروز که داده‌ها با حجمی عظیم و سرعتی بی‌سابقه تولید می‌شوند، تحلیل دستی این اطلاعات نه تنها بسیار زمان‌بر خواهد بود، بلکه در بسیاری از موارد غیرممکن شده است. به همین دلیل، سازمان‌های بزرگ بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد، به ناچار به سمت بهره‌گیری از سیستم‌های تصمیم‌یار مبتنی بر هوش مصنوعی حرکت کرده‌اند تا سرعت و کارایی تصمیم‌گیری‌های خود را بهبود ببخشند. این سیستم‌ها با اتکا به الگوریتم‌های پیشرفته یادگیری

ماشین و یادگیری عمیق، قادر به تحلیل همزمان هزاران منبع داده ساختاریافته و بدون ساختار هستند. در حالی که انسان برای پردازش چنین حجم عظیمی از اطلاعات نیازمند روزها یا هفته‌ها زمان است، یک سیستم هوش مصنوعی می‌تواند در عرض چند ثانیه یا دقیقه الگوهای معنادار را شناسایی و نتایج تحلیل شده را در اختیار تصمیم‌گیرندگان قرار دهد. این توانایی به ویژه در شرایط بحران، مانند فجایع طبیعی یا درگیری‌های مسلحانه، اهمیت حیاتی پیدا می‌کند، زیرا سازمان ملل در این شرایط نیازمند تصمیم‌گیری‌های سریع و مبتنی بر داده است تا جان انسان‌ها را نجات دهد و از گسترش بحران جلوگیری کند. مطالعات علمی نشان داده‌اند که هوش مصنوعی نه تنها فرآیند جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها را تسریع می‌کند، بلکه در کاهش زمان لازم برای نهایی‌سازی تصمیمات نیز نقش دارد. به عبارت دیگر، استفاده از مدل‌های تحلیلی پیش‌بینی‌محور مبتنی بر هوش مصنوعی می‌تواند جایگزین فرآیندهای سنتی تحلیل و مشورت انسانی شود و در نتیجه، چرخه تصمیم‌گیری را کوتاه‌تر و چابک‌تر کند.

نتیجه

با توجه به شواهد و تحلیل‌های ارائه شده در نوشتار حاضر، به‌کارگیری فناوری‌های نوین مانند هوش مصنوعی در سازمان‌های بین‌المللی به ویژه سازمان ملل متحد به عنوان ابزاری اساسی نقش مهمی در بهبود عملکرد و فرایند تصمیم‌گیری ایفا می‌کند. هوش مصنوعی این ظرفیت را دارد که از طریق ارتقای کیفیت تصمیمات، افزایش سرعت بررسی و تحلیل داده‌ها، شناسایی بحران‌های بالقوه و در نهایت حمایت از برنامه‌ریزی‌های استراتژیک بلند مدت، برای سازمان ملل متحد این فرصت را فراهم کند تا به صورت کارآمدتر، دقیق‌تر و پیشگیرانه اقدام نماید.

بازخوانی مأموریت گزارشگر ویژه سازمان ملل درباره استقلال قضات و وکلا

امیر مسعود دلاوری- دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته جزا و جرم شناسی دانشگاه شهید بهشتی

استقلال قضات و وکلا از جمله اصول بنیادین دادرسی منصفانه و از عناصر جدایی ناپذیر حاکمیت قانون است و بدون آن، اعتماد عمومی به نظام قضایی خدشه دار می شود. چنانچه وکیلی در دفاع از موکل خود نگران تعقیب، تهدید یا سایر خشونت ها باشد و هرگاه قاضی احساس کند تصمیم قضایی اش ممکن است موجب جا به جایی یا فشار ناروا شود، مفهوم عدالت در معنای واقعی اش آسیب دیده است. نگاه سازمان ملل به استقلال وکلا و قضات طی سال های اخیر از بُعد صرفاً نهادی به یک نگاه اکوسیستمی تحول یافته است. یعنی استقلال دیگر فقط به معنای مصونیت از دخالت دولت نیست، بلکه مجموعه ای از شرایط فرهنگی، فنی، آموزشی و اخلاقی است که به کنشگر حقوقی امکان تصمیم آزادانه، دفاع مؤثر و داوری بی طرفانه می دهد. در کشوری که استقلال حرفه ای محترم شمرده شود، اعتماد عمومی به عدالت تقویت می شود، سرمایه اجتماعی نهاد قضا افزایش می یابد و خطای قضایی یا فساد کمتر رخ می دهد. سازمان ملل متحد نیز با درک اهمیت این مسئله، در سال ۱۹۹۴ سازوکاری ایجاد کرد که بعدها به یکی از مهم ترین نهادهای ویژه در حوزه حقوق بشر تبدیل شد: گزارشگر ویژه درباره استقلال قضات و وکلا.

ایجاد این مأموریت بر پایه قطعنامه ۴۱/۱۹۹۴ کمیسیون حقوق بشر، پاسخی بود به افزایش حملات و فشارها علیه قضات، دادستان ها و وکلای مدافع در کشورهای گوناگون. این مأموریت بعداً به «شورای حقوق بشر سازمان ملل» منتقل گردید (بر اساس قطعنامه ۲۵۱/۶۰ مجمع عمومی)، و سپس مطابق با تصمیم ۱۰۲/۲۰۰۶ شورای حقوق بشر، تمدید شد.

چهار سند محوری سازمان ملل بنیان سازه های حمایت از استقلال و حرفه ای گری در نظام عدالت جهانی را شکل می دهند. اصول اساسی استقلال قوه قضائیه (۱۹۸۵) بر ضرورت تضمین بی طرفی قضات و مصونیت آنان از فشارهای سیاسی تأکید دارد. دستورالعمل های مربوط به نقش دادستان ها (۱۹۹۰) دولت ها را به تضمین اثربخشی و استقلال دادستان ها در دادرسی های کیفری و رعایت انصاف و مسئولیت پذیری فرا می خواند. اصول اساسی نقش وکلا (هاوانا ۱۹۹۰) بر نقش حیاتی نهادهای صنفی وکلا در حفظ استانداردهای حرفه ای، حمایت از اعضا در برابر آزار و تضمین دسترسی همگان به خدمات حقوقی تأکید می کند. در نهایت، اصول رفتار قضایی بنگلور (۲۰۰۶) تکامل یافته ترین چارچوب اخلاقی برای قوه قضائیه است و ارزش هایی چون استقلال، بی طرفی، درستکاری، مساوات، شایستگی و وظیفه مداری را به عنوان پایه های جهانی اعتماد قضایی معرفی می کند.

مأموریت گزارشگر ویژه سازمان ملل در زمینه استقلال قضات و وکلا، تضمین و حمایت از استقلال و بی طرفی نظام های قضایی و حرفه وکالت در سراسر جهان است. او وظیفه دارد به تمامی گزارش ها و ادعاهایی که از نقض استقلال قضات، دادستان ها و وکلا حکایت دارد رسیدگی کند، از دولت ها توضیح بخواهد و یافته ها و

توصیه های خود را در گزارش های عمومی منتشر کند. گزارشگر ویژه ضمن درخواست و بنا به پذیرش دولت ها از کشورها بازدید می کند تا از نزدیک وضعیت استقلال دستگاه قضایی و وکلا را ارزیابی کرده و گزارشی شامل نتایج، تحلیل ها و پیشنهادهای اصلاحی خود به شورای حقوق بشر ارائه دهد. برای کشور ما نیز یک درخواست در سال ۲۰۰۶ برای بازدید ارائه شده که با وجود سه مرتبه یاداوری در سالهای بعد، تاکنون هیچ کدام از درخواست ها مورد پذیرش قرار نگرفته است.

گزارشگر ویژه همچنین گزارش های موضوعی را به شورای حقوق بشر و مجمع عمومی سازمان ملل ارائه می کند که در آن چالش های جهانی در این حوزه و روندهای نوظهور، مانند فناوری های نو یا فشارهای سیاسی بر قضات و وکلا، مورد بررسی قرار می گیرد. هدف نهایی این مأموریت، تثبیت یک نظام عدالت جهانی است که در آن قاضی و وکیل بتوانند بدون ترس، فشار یا مداخله، وظایف خود را در جهت تحقق عدالت و حمایت از حقوق بشر انجام دهند و مکانیسمی است برای هشدار زودهنگام، مستندسازی بی طرفانه و تشویق دولت ها به همسویی با استانداردهای بین المللی.

در سه دهه ای که از آغاز مأموریت گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور استقلال قضات و وکلا می گذرد، این نهاد به تدریج تصویر جامعی از آسیب پذیری نظام عدالت در برابر فشارهای سیاسی، اداری و نهادی ترسیم کرده است. برای مثال گزارشگر وقت (دیگو گارسیا سایان) در گزارش مورخ ۱۷ جولای ۲۰۲۰ (A/75/172) نشان داد که در بسیاری کشورها، تعقیب های اداری و کیفری علیه قضات به ابزاری برای خاموش کردن استقلال رأی بدل شده است و تاکید کرد که بر پایه استانداردهای جهانی، تصمیمات اداری و انضباطی علیه قضات تنها وقتی مشروع است که در چارچوب قانونی مشخص و توسط مرجع مستقل انجام شود، تصمیم آن مستدل و قابل تجدیدنظر باشد، و هدفش پاسداشت شأن عدالت نه تنبیه سیاسی باشد. همچنین مفهوم «مجازات های پنهان» در این گزارش شامل جابه جایی، فشار سیاسی بر فرایند انتصاب، انتقال اجباری، تعلیق یا اخراج به عنوان سازوکارهای نامرئی که استقلال قاضی را از درون فرسایش می دهند معرفی گردید.

همین رویکرد به عرصه وکالت گسترش یافت. گزارشگر ویژه از افزایش جهانی فشارها و تهدیدها علیه وکلا سخن می گوید (A/HRC/50/36): از تصویب قوانین محدودکننده و دخالت دولت ها در کانون های وکلا تا تعقیب های قضایی، تهدید خانوادگی و ابطال غیرقانونی پروانه. او هشدار می دهد که دولت ها به نام امنیت ملی یا مبارزه با فساد، مرزهای استقلال حرفه ای را مخدوش کرده اند و این رفتار، مغایر اصول اساسی هاوانا (۱۹۹۰) است و تضعیف موقعیت وکلای دادگستری، تضعیف امکان دفاع آزاد و نهایتاً تضعیف اعتماد عمومی است.

در همین چارچوب، تازه ترین واکنش گزارشگران ویژه سازمان ملل متحد نسبت به وقایع استانبول نمونه بارزی از نحوه عمل «سازوکارهای ویژه» در دفاع از استقلال وکلاست. در بیانیه ای منتشرشده، گزارشگران ویژه با ابراز نگرانی شدید نسبت به تعقیب کیفری رئیس و ده عضو کانون وکلای استانبول، اقدام قضایی را نقض

فاحش آزادی بیان، استقلال حرفه ای و اصل حاکمیت قانون توصیف کرده و خواستار توقف فوری پرونده و آزادی عضو بازداشت شده کانون، شده اند.

در حال حاضر، گزارشگر ویژه این حوزه خانم پروفسور مارگارت ساترویت، استاد حقوق در دانشگاه نیویورک است که از اکتبر ۲۰۲۲ این مسئولیت را برعهده دارد. وی با تجربه ای طولانی در حوزه حقوق بشر، افق تازه ای را پیش روی این مأموریت گشوده و در آخرین گزارش های خود محور تمرکز را بر چگونگی تأثیر تحولات فناورانه نظیر هوش مصنوعی بر استقلال وکلا و قضات و هم چنین حق مردمان بومی برای حفظ و توسعه نظام های قضایی گذاشته است.

وی در گزارش اخیر خود با عنوان «هوش مصنوعی در نظام های قضایی: وعده ها و خطرها» (A/80/169)، هشدار می دهد که گسترش و اعتماد افراطی به هوش مصنوعی در دادگاه ها می تواند استقلال قضایی و حق دادرسی عادلانه را تهدید کند. ساترویت تأکید می کند که حق برخورداری از دادگاه مستقل مقتضیِ حضور قاضی انسانی و حق برخورداری از وکیل نیز مستلزم دسترسی به وکیل انسانی است. قوه قضاییه باید متولی تصمیم گیری درباره پذیرش فناوری باشد و باید شفافیت در خصوص نحوه کار سامانه های قضایی هوش مصنوعی تضمین شود. او خطر تمرکز انحصاری قدرت فناورانه در دست شرکت ها و دولت های اندک، سوگیری، تضعیف برابری سلاح ها و ابهام در فرایند دادرسی را یادآور می شود. گزارش، دولت ها را ملزم می داند هر کاربردی از هوش مصنوعی را که نتواند با تعهدات حقوق بشری سازگار شود، متوقف سازند و از دستگاه های قضایی می خواهد سواد دیجیتال را افزایش داده و ارتباط با جامعه حقوقی و فناوری را گسترش دهند تا تحول فناورانه به ابزاری برای تقویت و ترویج عدالت باقی بماند.

ساترویت در گزارش دیگر خود که اخیرا ارائه داده (A/HRC/59/52) درباره حق جوامع بومی برای حفظ و توسعه نظام های قضایی شان، به جنبه ای دیگر از استقلال اشاره می کند. او در گزارش خود، بر استقلال سیستم های قضایی بومی به عنوان جلوه ای ضروری از حق تعیین سرنوشت آنان تأکید می کند و خاطرنشان می سازد که عدالت تنها محصول ساختار رسمی نیست و استقلال سیستم قضایی می تواند شکل فرهنگی، بومی و مبتنی بر سنت نیز داشته باشد که مستلزم به رسمیت شناخته شدن کامل این نظام ها توسط دولت ها، خودداری از هرگونه مداخله یا محدودسازی ناروا در عملکرد آنها، و احترام به تصمیمات و احکام صادره از سوی مراجع قضایی بومی است.

در کنار گزارش های موضوعی، گزارش های بازدید از کشورها نیز نقش مهمی در این مأموریت دارند. گزارش های اخیر از مغولستان و شیلی نشان می دهد تمرکز گزارشگر ویژه بر سازوکارهای نهادی تضمین استقلال، شفافیت در انتصاب قضات، مصونیت وکلا و سازوکارهای گزارش دهی تهدیدهاست. در بسیاری کشورها، اصلاحات حقوقی از رهگذر همین بازدیدها آغاز شده و دولت ها ملزم به اقداماتی مانند اصلاح آیین نامه های انتظامی یا تضمین استقلال مالی کانون های وکلا شده اند.

درسی که از سه دهه فعالیت گزارشگر ویژه سازمان ملل می توان گرفت، ساده اما حیاتی است: استقلال قضات و وکلا شرط دستیابی همگان به عدالت است. تحقق آن مستلزم قانون شفاف، نهاد خودگردان، فرهنگ مسئولیت پذیر و در عصر جدید، شفافیت فناورانه است. هرگاه یکی از این اجزا تضعیف شود، عدالت نیز از درون فرسوده می گردد. مأموریت گزارشگر ویژه نشان داد که استقلال، مفهومی سیال و زنده است که در هم تنیدگی ساختارهای حقوقی، نهادهای صنفی، محیط فرهنگی و حتی تحولات فناوری، آن را تعریف می کند. دفاع از آن، دفاع از اصیل ترین آرمان بشری است: حق انسان به داوری بی طرفانه و دفاع بی هراس در برابر قدرت.

مکانیسم ماشه و آزمون مشروعیت شورای امنیت در پرتو تعهدات عام‌الشمول

مریم زبیدی - پژوهشگر حقوق بین الملل دانشگاه تهران

قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد، که در پی توافق هسته‌ای میان ایران و گروه ۵+۱ تصویب شد، نقطه عطفی در تاریخ معاصر حقوق بین‌الملل به شمار می‌آید؛ زیرا برای نخستین بار ساز وکاری موسوم به «بازگشت خودکار تحریم‌ها» یا مکانیسم ماشه را وارد نظام تصمیم‌گیری شورای امنیت کرد. این سازوکار مقرر می‌دارد که در صورت ادعای نقض تعهدات، تمامی تحریم‌های پیشین شورای امنیت بدون نیاز به رأی‌گیری مجدد احیا شوند. چنین نوآوری‌ای هرچند در ظاهر برای تضمین اجرای توافق طراحی شد، اما در عمل پرسش‌های بنیادینی را درباره مشروعیت شورا و نسبت تصمیمات آن با قواعد برتر حقوق بین‌الملل ایجاد کرده است. مسئله اصلی نه ماهیت فنی ماشه، بلکه پیامدهای هنجاری و نهادی آن است که به بحران مشروعیت شورای امنیت انجامیده است.

یکی از مهم‌ترین محورهای نقد، تعارض ماشه با سلسله مراتب هنجاری در حقوق بین‌الملل است. قواعد آمره جایگاهی برتر دارند و هیچ توافق یا تصمیمی— حتی تصمیمات الزام‌آور شورای امنیت—نمی‌تواند ناقض آن‌ها باشد. افزون بر آن، تعهدات عام‌الشمول نیز ماهیتی فراتر از روابط دوجانبه دارند و کل جامعه بین‌المللی در قبال آن‌ها ذی‌مسئولیت است. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه بارسلونا تراکشن تصریح کرد که برخی تعهدات، مانند منع تجاوز، منع تبعیض نژادی، منع برده‌داری و حق ملت‌ها بر تعیین سرنوشت، از چنان اهمیتی برخوردارند که نقض آن‌ها تعرض به کل جامعه جهانی محسوب می‌شود (https://www.icj)-cij.org/case/50) بنابراین، تصمیمی که آثار آن به نقض حقوق بنیادین ملت‌ها بینجامد، در تعارض آشکار با تعهدات عام‌الشمول است.

مکانیسم ماشه به‌ویژه از این منظر محل ایراد است که تحریم‌های ناشی از آن آثار مستقیمی بر جمعیت غیرنظامی دارد. حق بر حیات در اثر کمبود دارو و غذا به خطر می‌افتد، حق بر سلامت با اختلال در نظام درمانی نقض می‌شود، و حق بر توسعه با انسداد اقتصادی از میان می‌رود. این حقوق مصادیق بارز تعهدات عام‌الشمول هستند. گزارش‌های نهادهای سازمان ملل متحد بارها تأکید کرده‌اند که تحریم‌های فراگیر—حتی اگر به نام صلح و امنیت وضع شوند—آثار انسانی جبران‌ناپذیری دارند و می‌توانند به نقض قواعد آمره بینجامند (https://unctad.org/webflyer/economic-development-africa-report2023-)

تعهدات عام‌الشمول و جایگاه آن در حقوق بین‌الملل تأکید می‌کند که این تعهدات به گونه‌ای‌اند که هیچ توافقی— حتی میان قدرت‌های بزرگ—نمی‌تواند از الزام‌آوری آن‌ها بکاهد(https://www.sid.ir/paper/486749/fa) بنابراین، ماشه نه‌تنها ابزار تضمین تعهدات نیست، بلکه در عمل به نقض تعهدات جمعی جامعه بین‌المللی منجر می‌شود.

از منظر نهادی نیز، ماشه با فلسفه وجودی شورای امنیت ناسازگار است. شورا نهادی است که باید بر اساس تصمیم‌گیری جمعی و توازن قدرت میان اعضای دائم و غیر دائم عمل کند. حق وتو، هرچند مورد انتقاد، دست‌کم تضمین می‌کند که تصمیمات شورا بر اساس مشارکت قدرت‌های بزرگ اتخاذ شود. اما ماشه این سازوکار را بی‌اثر می‌کند و تحریم‌ها را بدون رأی‌گیری بازمی‌گرداند. این وضعیت، شورا را از رکن تصمیم‌گیر به نهادی مکانیکی تقلیل می‌دهد و مشروعیت آن را به شدت مخدوش می‌سازد(https://press.un.org/en/2020/sc14216.doc.htm) در واقع، بحران مشروعیت شورا تنها در نقض قواعد آمره خلاصه نمی‌شود، بلکه به سطح ساختاری نیز گسترش می‌یابد.

دیوان بین‌المللی دادگستری در نظریه مشورتی نامیبیا (۱۹۷۱) تأکید کرد که تصمیمات شورای امنیت تنها تا آنجا معتبرند که با اصول بنیادین حقوق بین‌الملل تعارض نداشته باشند(https://www.icj-cij.org/case/53/advisory-opinions) این بدین معناست که حتی تصمیمات شورا نیز در برابر قواعد آمره محدودند. ماشه اما نشان‌دهنده وضعیتی است که در آن خود شورا ابزاری برای نقض این قواعد فراهم می‌کند. این تناقض را می‌توان پارادوکس مشروعیت شورا نامید: نهادی که مأموریت پاسداری از صلح و امنیت دارد، در عمل با تصمیم خود به نقض تعهدات عام‌الشمول دامن می‌زند.

اصل منع سوءاستفاده از حق نیز بُعد دیگری از نقد ماشه را روشن می‌سازد. هیچ حقی—حتی اگر در یک معاهده یا قطعنامه پیش‌بینی شده باشد—نمی‌تواند به گونه‌ای اعمال شود که نتیجه آن نقض اصول برتر حقوق بین‌الملل باشد. ماشه در ظاهر با هدف تضمین پایبندی طراحی شد، اما در عمل به ابزاری برای فشار سیاسی و تضعیف حقوق بنیادین ملت‌ها بدل گردیده است. مشروعیت شورای امنیت زمانی قابل دفاع است که تصمیمات آن با قواعد آمره تعارض نداشته باشد؛ در غیر این صورت، شورا خود به عاملی برای بحران مشروعیت بدل می‌شود.(https://jflps.ut.ac.ir/article_88825.html)

از منظر حقوق بشر نیز کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل متحد در تفسیر عمومی شماره ۸ اعلام کرده است که تحریم‌ها—حتی با اهداف مشروع—نباید به نقض حقوق بنیادین منجر شوند. تحریم‌هایی که سلامت، غذا و توسعه را محدود کنند، ناقض این اصل‌اند. ماشه به‌گونه‌ای طراحی شده است که می‌تواند چنین شرایطی را تحمیل کند، و از همین رو، اجرای آن با تعهدات عام‌الشمول دولت‌ها در حمایت از حقوق بشر تعارض دارد.

تحلیل مکانیسم ماشه در پرتو تعهدات عام‌الشمول و قواعد آمره نشان می‌دهد که بحران مشروعیت شورای امنیت صرفاً یک مسئله نظری یا تاریخی نیست، بلکه واقعیتی عینی و قریب‌الوقوع در برابر جامعه بین‌المللی است. آنچه در روزهای آینده محتمل است ــ یعنی فعال شدن ماشه و بازگشت خودکار تحریم‌ها ــ نمونه‌ای آشکار از تعارض میان تصمیمات سیاسی و اصول بنیادین حقوق بین‌الملل خواهد بود. در چنین شرایطی، اگر شورا اجازه دهد این سازوکار بدون ارزیابی هنجاری اجرا شود، عملاً پذیرش این نکته خواهد بود که حتی قواعد آمره و

تعهدات عام‌الشمول نیز می‌توانند در برابر مصلحت‌های سیاسی نادیده گرفته شوند. چنین رویه‌ای نه‌تنها اعتبار شورا، بلکه اعتماد به کل نظام حقوق بین‌الملل را در معرض تهدید قرار می‌دهد.

از این منظر، جامعه بین‌المللی و به‌ویژه دولت‌های عضو سازمان ملل متحد ناگزیرند بر ضرورت رعایت سلسله‌مراتب هنجاری تأکید ورزند. تصمیمات شورا باید در پرتو تعهدات جمعی و قواعد آمره ارزیابی شود؛ هر سازوکاری که منجر به نقض حق حیات، حق سلامت یا حق توسعه گردد، باید فاقد مشروعیت شناخته شود. رویه دیوان بین‌المللی دادگستری و دکترین حقوقی موجود ابزار کافی برای استدلال در این زمینه را فراهم ساخته است. امروز بیش از هر زمان دیگر نیاز است که دولت‌ها، نهادهای بین‌المللی و پژوهشگران حقوق بین‌الملل، بر محدودیت‌های حقوقی تصمیمات شورا و تقدم قواعد آمره بر تصمیمات سیاسی تأکید کنند.

مکانیسم ماشه صرفاً یک سازوکار فنی نیست، بلکه آزمونی سرنوشت‌ساز برای مشروعیت شورای امنیت و جایگاه قواعد آمره در نظم بین‌المللی است. فعال شدن آن بدون ارزیابی هنجاری، بطور ضمنی بر این امر صحه خواهد گذاشت که حتی تعهدات عام‌الشمول می‌توانند در برابر مصالح سیاسی نادیده گرفته شوند؛ امری که اعتبار شورا و اعتماد به حقوق بین‌الملل را به‌شدت متزلزل می‌سازد. پاسداری از مشروعیت شورا منوط به آن است که تصمیمات آن در پرتو قواعد آمره سنجیده شود و جامعه بین‌المللی با گام‌های عملی مانع تثبیت رویه‌های مغایر گردد.

بخش هشتم:

سایر موضوعات

مرزهای ناپدید اینترنت ماهواره‌ای در ترازوی حقوق بین‌الملل

پیروز چمنی – دانش‌آموخته حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران

فعالیت منظومه‌های ماهواره‌ای درقالب سرویس‌دهی اینترنت ماهواره‌ای پدیده منحصربه‌فرد و درخور توجهی است که پنجره‌های جدیدی را به روی دیدگان جهانیان می‌گشاید. این پدیده، نه تا قبل از دوران جنگ سرد و بعد از رخداد آن و نه در طی تمام دوران رقابت ابرقدرت‌های همیشگی و انعقاد کنوانسیون‌های قاعده ساز حقوق بین‌الملل فضایی در دهه شصت و هفتاد میلادی مطرح نبوده است. بلکه تماما محصول ایده‌پردازی‌های بلندپروازانه فعالان رقابت طلب این عرصه و پیشرفت‌های روزافزون تحولات فناوری در گذر زمان است که خود به‌نحو آشکاری نشان دهنده روزآمد بودن آن است. اینترنت ماهواره‌ای که سرآغاز مسیر پوشش‌دهی خود را از فضای ماورای جو به سوی سیاره زمین طی می‌کند به‌طور ذاتی وجهه فرامرزی دارد و نمی‌توان مرز ملموس و مشخصی را برای آن متصور شد؛ ویژگی‌هایی که آن را در تقابل مستقیم با اصول کلاسیک حقوق بین‌الملل از جمله حاکمیت سرزمینی قرار می‌دهد.

مشخصا برای حاکمیت سرزمینی دولت‌ها که استقلال، وجاهت و احترام خود را وام دار قرن هفدهم میلادی و در روزگار به سرانجام رسیدن معاهدات صلح وستفالی می‌باشند، سخت و گران است که در بستر تحولات جدید نظاره‌گر بازیگران غیردولتی و نوظهوری باشند که در قرن حاضر توجهات جامعه جهانی را بواسطه عملکرد منظومه‌های ماهواره‌ای تحت مدیریت، به سمت خود معطوف داشته‌اند. درواقع از سال ۱۹۹۸ میلادی به بعد میزان سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی در فعالیت‌های فضایی بیشتر از میزان سرمایه‌گذاری‌های دولت‌ها بوده است.(اینجا) یکی از مدعیان برجسته در مراحل ابتدایی ارائه اینترنت ماهواره‌ای، تله‌دزیک بود؛ پروژه ناموفقی که بخشی از بودجه آن توسط شرکت مایکروسافت تامین شد و در نهایت بیش از ۹ میلیارد دلار هزینه در بر داشت. ایده‌ای که با هدف فراهم‌سازی یک منظومه اینترنت ماهواره‌ای متشکل از صدها ماهواره مدار پایین زمین جهت دسترسی ارزان به اینترنت با سرعت دانلودی تا ۷۲۰ مگابیت بر ثانیه مطرح شد و نهایتا در سال ۲۰۰۳ رها شد. شکست تله‌دزیک به همراه اعلام ورشکستگی دیگر ارائه‌دهندگان ارتباطات ماهواره‌ای همچون ایریدیوم و گلوبال‌استار، اشتیاق بازار برای توسعه اینترنت ماهواره‌ای را کاهش داد. پرتاب آنیک اف۲ در سال ۲۰۰۴ منجر به ورود نسل جدیدی از ماهواره‌ها که ظرفیت و پهنای باند بهبودیافته‌ای ارائه می‌دادند به مدار شد اما توفیق چندان، همچنین سودآوری و توجیه اقتصادی خاصی در این عرصه وجود نداشت. نقطه عطف و برگشت ورق روزگار در سال ۲۰۱۵ رقم خورد. زمانه‌ای که در آن جهان نظاره‌گر اوج‌گیری و تسریع هرچه بیشتر تحولات با پیشرفت‌های رو به رشد فناوری کوچک‌سازی ماهواره‌ها و در نتیجه کاهش هزینه‌های پرتاب بود.

پیشروترین و در عین حال نوآورترین بازیگران فضایی حال حاضر شرکت‌های تجاری خصوصی هستند. فضا دیگر منحصر به دولت‌ها و ماموریت‌های عمومی آن‌ها نیست؛ همچنین است درمورد سازمان‌های بین‌المللی

چون اتحادیه جهانی مخابرات با هدف تخصیص باندهای طیف فرکانس و ثبت واگذاری‌های فرکانس رادیویی و موقعیت‌های مداری برای جلوگیری از هرگونه مداخله زیان‌بار که در زمان رسیدگی به اختلافات بوجود آمده در این عرصه، صرفا با بازیگران دولتی مواجه نیست.(اینجا) شاهد مثال آن شرکت اسپیس‌ایکس ایالات متحده آمریکا است که سرآغاز کنشگری خود در زمینه ارائه اینترنت ماهواره‌ای را با منظومه ماهواره‌ای استارلینک متشکل از پنج هزار ماهواره ارتباطی به‌عنوان فعال‌ترین شرکت پرتاب کننده جهان مطرح ساخته؛ عددی که امروز به چند ده هزار ماهواره افزایش یافته است.(اینجا) اگرچه همتایانی نیز در کنار خود دارد از جمله: وان وب انگستان، ای اسپیس فرانسه، لانگجیانگ چین و رقبای جدی‌تری چون کویپر آمازون. شرکتی که قصد ارائه اینترنت ماهواره‌ای با سرعتی تا ۴۰۰ مگابیت در ثانیه را برای اکثر مصرف‌کنندگان در سال ۲۰۲۹ دارد. میزانی که تقریبا دو برابر میانگین سرعت پهنای باند کشور آمریکا است. گمانه‌زنی‌هایی که منوط به آینده است و باید دید که تا چه میزان و کیفیتی عملیاتی خواهند شد.

انعکاس این مسئله در ایران، در ۲۳ سپتامبر ۲۰۲۳ مصادف با ۱ مهر ماه سال ۱۴۰۲ رقم خورد. زمانی که ایلان ماسک برای اولین‌بار به‌طور رسمی فعال شدن استارلینک در ایران را اعلام کرد. این خبر در شرایطی منتشر شد که وزیر ارتباطات وقت اظهار داشت که اینترنت ماهواره‌ای نمی‌تواند بدون مجوز در ایران سرویس‌دهی و راه اندازی شود. موضوعی که از سوی ایران به اتحادیه جهانی مخابرات اعلام شده بود. صدور مجوز در صلاحیت کشورهای عضو اتحادیه جهانی مخابرات قرار دارد. این کشورها به منظومه‌های ماهواره‌ای مجوز می‌دهند و هر کشور اطمینان حاصل می‌کند که شرکت‌های خصوصی مربوط به هر کدام از منظومه‌های ماهواره‌ای از قوانین، شرایط مندرج، نتایج مذاکرات دوجانبه و هرگونه قوانین خاص داخلی پیروی می‌کنند. کشورهای عضو در وضع این قوانین تا مادامی که با تعهدات بین‌المللی مربوطه به‌عنوان مقررات رادیویی، در تضاد نباشند آزاد هستند. گویین شاتول رییس و مدیر ارشد عملیاتی اسپیس ایکس پیش‌تر این موضوع را مطرح کرده بود که این شرکت قصد نقض قوانین کشورها را ندارد و کشور به کشور جهت ارائه خدمات اینترنت ماهواره‌ای درحال مذاکره است.

اما در کشوری که اسپیس ایکس بدون اخذ مجوز به‌طور رسمی نمی‌تواند در آن کشور سرویس بدهد، اگر ترمینال‌های استارلینک بصورت غیرقانونی و در قالب قاچاق وارد آن شوند همچون نمونه ایران، تکلیف چیست؟ ترمینال‌هایی که در قلمرو سرزمینی ایران در دریافت اینترنت ماهواره‌ای به کار خود ادامه می‌دهند و از طرف ایران در هیئت مقررات رادیویی موضوع شکایت و اعتراض در مقابل کمیسیون ارتباطات فدرال آمریکا به‌عنوان نهاد صدور مجوز فعالیت منظومه استارلینک و کشور نروژ به‌عنوان کشور اطلاع دهنده فرکانس‌های استارلینک قرار گرفته‌اند، مشخصا اگر از طرف شرکت اسپیس ایکس غیرفعال نشوند در تعارض با اصل عدم مداخله قرار خواهند گرفت. به این صورت که این شرکت‌ها براساس اخذ مجوز از سمت دولت خود مجری ارائه خدماتی در قالب اینترنت ماهواره‌ای می‌باشند و این عملکرد بر خلاف اصل یاد شده مصداقی از مداخله در

امور داخلی یک کشور تلقی می‌گردد. البته در مقابل، استدلال آمریکا نیز شایان تامل است مبنی براینکه ترمینال‌های فعال در ایران اگرچه که بصورت قاچاق وارد خاک این کشور شدند، اما این ترمینال‌ها از کشوری که در آن پوشش اینترنت ماهواره‌ای استارلینک با کسب مجوز، بصورت مجاز بوده خرید و فروش و وارد خاک ایران شده و این بدان معنا نیست که شرکت اسپیس ایکس موظف است میلیون‌ها ترمینال مجاز خریداری شده را ردیابی نماید و به کشف ترمینال‌های غیر مجاز در خاک ایران بپردازد. چنین درخواستی از سوی ایران بلحاظ منطقی عملی نیست؛ هرچند ایالات متحده آمریکا مدعی است، در صورت کشف ترمینال‌ها و مخابره اطلاعات آن از این کشور با استارلینک در غیرفعال‌سازی ترمینال‌های مذکور همکاری خواهد داشت. مسئله‌ای که بدلیل کوچک بودن ابعاد این ترمینال‌ها، همین‌طور درنظرگرفتن جمعیت و وسعت کشور معضل کشف ترمینال‌های دریافت اینترنت این منظومه ماهواره‌ای را به همراه خواهد داشت و با پافشاری طرفین اختلاف بر مواضع خود یعنی ایران بر عدم صدور مجوز فعالیت استارلینک در خاک این کشور از یک سو، و آمریکا و نروژ بر ارتباط موضوع ورود ترمینال‌ها بصورت قاچاق با گمرک ایران و نه مقررات رادیویی از سوی دیگر راه به جایی نبرده است.

اصل عدم مداخله همگام و مطابق با حاکمیت سرزمینی، یعنی استقلال یک کشور در اعمال اقتدار عالی بر تمام افراد و اشیا داخل در قلمرو خود می‌باشد. در پرونده کانال کورفو دیوان بین‌المللی دادگستری خاطرنشان کرد: «در روابط میان کشورهای مستقل، احترام به حاکمیت سرزمینی، یک اصل ضروری در روابط بین‌المللی است.» به‌طور مشخص این اصل به معنای استقلال یک کشور در اعمال اقتدار عالی بر تمام افراد و امور داخلی قلمرو خود است.(اینجا) بدون شک یکی از فرض‌های محال در رابطه با احقاق حقوق بین‌الملل نقطه‌ای است که در آن رعایت احترام نسبت به اصل عدم مداخله و همچنین حاکمیت سرزمینی دولت‌ها محلی از اعراب نداشته باشد. اگرچه خدمت رسانی منظومه‌های ماهواره‌ای بصورت اینترنت ماهواره‌ای و ظرفیت پوشش همگانی که سطوح و نقاط مختلف کره زمین را در بر می‌گیرد در نوع خود تحولی بسیار سودمند و مترقی برای بشریت محسوب می‌شود، اما نوع استفاده از آن نیز به اندازه امکانات و قابلیت‌هایی که دارد شایسته توجه است.

در جلسه رسیدگی و رای مارس ۲۰۲۵ در حد فاصل ۱۷ تا ۲۱ مارس (۲۷اسفند ۱۴۰۳ تا ۲ فروردین۱۴۰۴)، اتحادیه جهانی مخابرات تصمیم خود مبنی بر حق ایران در اعمال حاکمیت سرزمینی بر خدمات اینترنت ماهواره‌ای را اعلام کرد. براساس این رای ارائه اینترنت ماهواره‌ای که ذیل خدمات مخابراتی قرار دارد در قلمرو یک کشور عضو اتحادیه و بدون رضایت آن کشور در تناقض با مقررات اتحادیه جهانی مخابرات است. هیئت مقررات رادیویی مجددا و همچون جلسات رسیدگی پیشین به نروژ ابلاغ داشت تا از ایالات متحده آمریکا دعوت نماید تا به‌طورمشخص نسبت به اینکه چرا غیرفعال سازی تمامی پایانه‌های استارلینک در قلمرو سرزمینی ایران امری غیرممکن است توضیح دهد، مسئله‌ای که با تاکید آمریکا بر موضع سابق خود نتیجه‌بخش نبود. (اینجا) ترازویی که کفه دیگر آن، موضوع ماده ۱۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در بحث اصل

آزادی ارتباطات و به عبارتی، حق دسترسی آزاد به اطلاعات را در بر می‌گیرد که جهت تلاش برای برقراری توازن میان کفه‌های این ترازو نباید آن را از نظر دور داشت. این ماده یکی از مهمترین استانداردهای حقوق بشری، یعنی حق آزادی بیان و دسترسی به اطلاعات را صراحتا به‌رسمیت می‌شناسد. در عصر دیجیتال، این حق به‌طور اجتناب‌ناپذیری شامل دسترسی به اینترنت نیز می‌شود، چراکه اینترنت به ابزار اصلی جستجو، دریافت و انتقال اطلاعات تبدیل شده است. کمیته حقوق بشر سازمان ملل در تفسیر عمومی شماره ۳۴ خود، به‌صراحت اعلام کرده که حق دسترسی به اینترنت بخشی جدایی‌ناپذیر از حق آزادی بیان محسوب می‌شود و دولت‌ها موظفند نسبت به تسهیل دسترسی جهانی به اینترنت اقدام نمایند. این فناوری به‌ویژه در مناطق محروم و دورافتاده، می‌تواند شکاف دیجیتال را کاهش داده و حق دسترسی به اطلاعات را برای اقشار گسترده‌تری از جامعه تضمین کند. از آن‌جایی که یکی از مهمترین و در عین حال سریع‌ترین ارتباطات حال حاضرجهان با قدرت پوشش سراسری کره زمین انتقال داده در قالب اینترنت ماهواره‌ای می‌باشد در فرض آمادگی شرکت‌های خصوصی ارائه دهنده این اینترنت جهت کسب مجوز و احترام به حاکمیت سرزمینی کشور میزبان، تداوم اعمال محدودیت و خودداری ازاعطای مجوز می‌تواند به‌عنوان نقض تعهدات بین‌المللی کشور عضو میثاق تلقی شود و مانعی در برابر حق اساسی شهروندان برای دسترسی آزاد به اطلاعات و بهره‌مندی از دستاوردهای فناوری نوین ارتباطات محسوب گردد.

در طی مسیر شکایت‌های ایران از آمریکا و نروژ در اتحادیه جهانی مخابرات گره کلاف سردرگم مسئله مورد بحث با آخرین جلسه رسیدگی در ۱۸ ژوییه ۲۰۲۵ مصادف با ۲۸ تیر ۱۴۰۴ نیز همچون جلسات پیشین به سرانجام نرسید و باعث شد این سوال بصورت جدی‌تری به ذهن متبادر شود که آیا اساسا پیگیری این فرآیند در اتحادیه جهانی مخابرات می‌تواند راه‌گشا باشد یا خیر؟ وضعیت حاضر گویای ماجراست، به عبارتی نهاد خدمات ارتباطات رادیویی به‌عنوان یکی از بخش‌های اتحادیه جهانی مخابرات فاقد کنترل واقعی و ضمانت اجرای حقوقی لازم جهت الزام کشورها و شرکت‌های خصوصی به پیروی از مقررات است. این سازمان بیشتر ایفای نقش هماهنگ کننده و تنظیم‌گری را بر عهده داشته تا ایفاگر نقشی اجرایی‌تر. استارلینک نشان می‌دهد که پیشرفت سریع فناوری چگونه می‌تواند گوی سبقت را از حقوق بین‌الملل برباید. موافقت‌نامه ماه ۱۹۷۹ به‌عنوان آخرین معاهده مهم فضایی، امضا کنندگان اندکی داشت. از آن زمان تاکنون علی‌رغم گسترش چشمگیر فعالیت‌های فضایی خصوصی هیچ معاهده جدید الزام‌آوری منعقد نشده است. درنتیجه قوانین فضایی کنونی بر مجموعه‌ای ناهمگون از معاهدات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و دستورالعمل‌های غیرالزام‌آور متکی است. مسئله‌ای که باعث شده اتحادیه جهانی مخابرات نیز از گزند آن بی‌نصیب نماند و تصمیماتش از نظر ضمانت اجرا ضعیف باشد. علاوه‌بر نهاد مورد بحث و معاهدات بین‌المللی، چالش توازن کفه‌های ترازوی حقوق دیجیتال از گذرگاه سیاست‌گذاری داخلی ایران که برای ارتقای سطح مشروعیت بین‌المللی نیازمند هماهنگی بیشتر با اصول جهانی حقوق بشر است نیز می‌گذرد.

بازیابی نمونه از سیارک ها؛ در مرزهای حقوق بین الملل فضا

صالح غلام حیدری -دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران و علیرضا رضاخانی -دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران

در ماه مِی ۲۰۲۵، چین مأموریت تیان‌وِن-۲ را با موفقیت به فضا پرتاب کرد؛ مأموریتی که هدف آن بازیابی نمونه هایی دست نخورده از یک سیارک و بازگرداندن آن ها به زمین است. این پروژه، سومین مأموریت در نوع خود پس از اقدامات مشابه توسط ایالات متحده و ژاپن است. در حالی که پژوهشگران از این دستاورد به عنوان گامی بزرگ در جهت گسترش مرزهای علم فضایی یاد می کنند، پرسشی حقوقی نیز در حاشیه آن شکل می گیرد: آیا یک کشور می‌تواند مطابق حقوق بین الملل فضا، به استخراج یا بازگرداندن منابع طبیعی از اجرام آسمانی اقدام کند؟

پاسخ به این پرسش مستلزم رجوع به مهم ترین سند حقوقی موجود در این زمینه، یعنی معاهده فضای ماورای جو مصوب ۱۹۶۷ است. این معاهده، که به مثابه قانون اساسی فضای ماورای جو شناخته می شود، اصول بنیادینی را برای رفتار کشورها در فضا وضع کرده است. بر اساس ماده ۱ این معاهده، اکتشاف و استفاده از فضا، از جمله ماه و سایر اجرام آسمانی، «به نفع همه کشورهای جهان» و «برای تمام بشریت» انجام می شود و دسترسی به آن آزاد و بدون تبعیض است. ماده ۲ این معاهده تأکید می کند که فضای ماورای جو، از جمله ماه و سایر اجرام آسمانی، در معرض تملک ملی نیست. هرگونه اکتشاف و بهره برداری در کره ماه باید در راستای منافع بشریت باشد و تمام دولت‌ها صرف نظر از میزان توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی حق بهره مندی از منابع موجود را دارند.

اما آیا این منع تملک، شامل برداشت و بازگرداندن نمونه هایی از یک سیارک نیز می شود؟ پاسخ غالب در میان حقوقدانان، منفی است. تمایز میان «مالکیت بر جرم آسمانی» و «مالکیت بر منابع آن جرم»، نکته ای کلیدی در تفسیر ماده ۲ است. زیرا ماده ۲ معاهده فضای ماورای جو تنها «تملک ملی» بر اجرام آسمانی را ممنوع کرده و اشاره ای صریح به ممنوعیت بهره برداری یا تملک منابع استخراج شده ندارد. بر همین اساس، برخی تفاسیر رایج حقوقی بر این مبنا شکل گرفته اند که تصاحب خود جرم آسمانی (مثلاً یک سیارک به‌عنوان یک واحد طبیعی) ممنوع است، اما بهره برداری از منابع آن برای اهداف علمی یا حتی تجاری، در صورتی که با اصول استفاده صلح‌آمیز، همکاری بین المللی و عدم آسیب به سایر فعالیت ها همراه باشد، با روح معاهده منافات ندارد. آنچنانکه برداشت نمونه به قصد تحقیق علمی، بدون ادعای مالکیت بر خود جرم آسمانی، در عمل از سوی جامعه جهانی پذیرفته شده است (Pershing, Interpreting the Outer Space Treaty's Non-Appropriation Principle, 2021, pp. 157–158). نمونه هایی از این برداشت علمی را می‌توان در مأموریت OSIRIS-REx ناسا و هایابوسای ژاپن مشاهده کرد؛ دو مأموریتی که بدون مخالفت حقوقی جدی از سوی سایر دولت‌ها اجرا شدند.

تجربه تاریخی قابل‌توجهی نیز در این زمینه وجود دارد: در دهه ۱۹۷۰، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، ریچارد نیکسون، نمونه هایی از سنگ های جمع‌آوری شده از ماه را به عنوان هدیه دیپلماتیک به سازمان ملل متحد و همچنین بیش از ۱۳۰ کشور از جمله ایران اهدا کرد. این نمونه ها که بخشی از مأموریت های آپولو ۱۱ و آپولو ۱۷ بودند، در بسته بندی رسمی و همراه با پرچم کشور دریافت‌کننده ارائه شدند. هرچند سرنوشت برخی از این سنگ ها هنوز روشن نیست. این اقدام ایالات متحده نشان دهنده پذیرش ضمنی جامعه جهانی در زمینه انتقال نمونه های فضایی به منظور تبادل علمی و نمادین بوده است.

در عین حال، باید به معاهده ۱۹۷۹ ماه نیز اشاره کرد که مفهوم میراث مشترک بشریت(Mankind of Common Heritage) را بر ماه و سایر اجرام آسمانی اعمال کرده است. این معاهده تأکید دارد که بهره برداری از منابع فضایی باید تحت نظامی بین المللی، مبتنی بر منافع برابر همه کشور ها، صورت گیرد. ماده ششم معاهده، با پذیرش اصل آزادی تحقیقات علمی برای تمام دولت ها، این را مجاز می داند، نمونه هایی از مواد معدنی و منابع طبیعی موجود در ماه برای پژوهش به زمین منتقل گردد. معاهده با طرح میراث مشترک بشریت، چارچوبی متفاوت از مفهوم منطقه غیرقابل تملک را مورد پذیرش قرار داده است؛ براساس مفهوم منطقه غیرقابل تملک، دولت ها با هر ابزاری به منابع و سنگ های ماه دسترسی یابند، تعهدی برای اعطای سهمی به سایر دولت‌ها ندارند ولی میراث مشترک بشریت به برابری کامل اشاره دارد (Marques de Azevedo, Regulating Space Resource Activities in a Fair and Equitable Manner, 2024, pp.376-377).

کشورهای صاحب فناوری فضایی مانند آمریکا، روسیه، چین و هند تاکنون از عضویت در این معاهده خودداری کرده اند و آن را الزام‌آور نمی دانند. دولت فرانسه نیز علی‌رغم امضا، معاهده را تصویب نکرده است. هرچند براساس ماده ۱۹، معاهده با تصویب حداقل پنج دولت از سال ۱۹۸۴ لازم الاجرا شده است ولی تا ۱۳ ژوئیه سال ۲۰۲۴، تنها ۱۷ دولت عضو آن هستند (رضاخانی و دلاور، کره ماه زیر ذره بین بررسی از منظر اسناد حقوق بین المللی فضا، ۱۴۰۳، ص ۹). با این حال، عدم حضور دولت های مطرح صاحب فناوری فضایی از شکل گیری یک نظام الزام آور برای بهره برداری اقتصادی جلوگیری می کند.

توسعه فناوری های مربوط به استخراج منابع فضایی، از جمله فلزات گرانبها، آب و حتی سوخت، کشورها را به طراحی چارچوب های حقوقی داخلی سوق داده است. به طور مثال، ایالات متحده در قانون رقابت در نوآوری فضایی مصوب ۲۰۱۵، به شرکت های خصوصی اجازه می دهد که منابع استخراج شده از اجرام آسمانی را در مالکیت خود درآورند. لوکزامبورگ نیز قوانین مشابهی تصویب کرده است. این روند، بدون داشتن نظام بین المللی منسجم، می تواند منجر به رقابت ناسالم و حتی منازعه در فضا شود.

از منظر حقوق بین الملل، فعالیت چین در قالب مأموریت تیانوِن-۲، مادام که صرفاً در راستای تحقیق علمی و بدون ادعای تملک بر جرم آسمانی باشد، نقض تعهدات بین المللی محسوب نمی شود. با این حال، چنانچه بهره

برداری تجاری یا انحصاری از منابع فضایی در دستور کار قرار گیرد، در غیاب یک رژیم حقوقی جامع، با چالش مشروعیت و تعارض منافع مواجه خواهیم بود.

پرسش اصلی اکنون این است که تا چه حد می‌توان از مفاهیم سنتی حقوق بین‌الملل فضا در برابر واقعیت های نوین فنی و اقتصادی دفاع کرد؟ آیا زمان تدوین یک رژیم بین المللی الزام‌آور برای مدیریت منابع فضایی فرا نرسیده است؟ اگر فضا نیز، همچون زمین، به محل رقابت قدرت ها در دستیابی به منابع تبدیل شود، دیگر نمی توان از آن به عنوان میراث مشترک بشر یاد کرد، بلکه باید آن را «میدان نزاع های آینده» نامید.

در مجموع، مأموریت چین از نظر حقوقی در چارچوب معاهدات فعلی فضای ماورای جو قابل دفاع است، اما ادامه روند بهره برداری از اجرام آسمانی بدون ضابطه، ضرورت بازنگری در قواعد بین المللی و طراحی چارچوب هایی منصفانه و شفاف را بیش از پیش آشکار می کند.

امکان‌سنجی اعمال مواد ۱۸، ۲۴ و ۴۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری بر قاضی سبوتینده در پی آرا و نظریات مشورتی اخیر دیوان در قضیه فلسطین(بخش اول)

مهدی منصوری - پژوهشگر دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی و عضو کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

جولیا سبوتینده قاضی ۷۱ ساله دیوان، پیش از ورود به دیوان بین‌المللی دادگستری، بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱، قاضی دادگاه ویژه سیرالئون (Special Court for Sierra Leone) بوده است. وی متعاقباً در دادگاهی که مسئول رسیدگی به پرونده رئیس‌جمهور سابق لیبریا، چارلز تیلور، بود، منصوب گردید. در انتخابات قضات دیوان در ۱۳ دسامبر ۲۰۱۱ توسط مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل با اکثریت مطلق در هر دو نهاد، وی به عنوان یکی از قضات دیوان برای این سمت انتخاب گردید؛ دوره اولیه او از ۶ فوریه ۲۰۱۲ آغاز شد. در فوریه ۲۰۲۱، برای دوره دوم و آخر در دیوان بین‌المللی دادگستری انتخاب شد که در صورت کامل طی شدن، دوره پایانی نه ساله وی تا ۵ فوریه ۲۰۳۰ ادامه خواهد داشت. در ۶ فوریه ۲۰۲۴، سبوتینده به‌عنوان نائب رئیس (Vice-President) دیوان بین المللی دادگستری، برای یک دوره سه‌ساله انتخاب شد. سپس، متعاقب استعفای رئیس دیوان (نواف سلام) جهت تصدی پست نخست وزیری لبنان، در ۱۴ ژانویه ۲۰۲۵، او به‌عنوان رئیس موقت (Acting President) تا انتخاب رئیس جدید در مارس همان سال مصنوب شد. ریاست جدید دیوان با انتخاب «یوژی ایوازاوا» (Yuji Iwasawa)، از ۳ مارس ۲۰۲۵ آغاز شد. او اولین زن از قاره آفریقا است که به‌عنوان قاضی دائم در دیوان بین‌المللی دادگستری خدمت می کند.

حضور او به‌عنوان اولین زن آفریقایی در دیوان، نمادین و تأثیرگذار است و انتظار می‌رفت که تحلیل او به نشان دادن تغییرات ژئوقضایی در ساختار حقوق بین‌الملل کمک می کند و نماد تنوع در دیوان بین‌المللی دادگستری باشد، در حالی که در عمل این گونه نبود. با انتخاب وی به عنوان نائب رئیس دیوان در ۲۰۲۴، نقش وی در رهبری دیوان بیشتر تقویت شد و توجه زیادی به مواضع حقوقی او جلب شد، به‌ویژه در دورانی که دیوان در قبال دعاوی حساس بین‌المللی درباره فلسطین فعال‌تر شده است. با توجه به اولین قاضی دائم زن افریقایی بودن وی انتظارات زیادی در زمینه توجه به مواضع کشورهای در حال توسعه و تحت استعمار و فشار سنتی و مدرن از وی می‌رفت که در عمل برعکس شد و با مخالفت های شدید وی با نظرات قضات اکثریت که شامل قضات امریکایی، اروپایی و غربی نیز می شد و بعضا یک در مقابل بقیه قضات بود، همراه بود و با توجه به فضای رسانه‌ای ضد اسرائیلی راه افتاده متعاقب جنایات جنگی، جنایت علیه بشریت و نسل‌زدایی اسرائیل در غزه، به شدت تحت فشار حقوق‌دانان بین‌المللی، مردم و مقامات اوگاندایی و افریقایی و به ویژه افکار عمومی جهانی قرار گرفت. جدا از رای دهی وی در پرونده‌های مربوط به فلسطین و نظرات جداگانه و مخالف، موضع وی در پاسخ به انتقادات محکومیت گسترده‌ای را در پی داشت، همراه با اتهاماتی مبنی بر سرقت ادبی و جانبداری، که ادعا می‌شود به ارتباطات احتمالی وی با اسرائیل و اعتقادات صهیونیسم مسیحی مرتبط است. در این مقاله ابتدا

مروری بر نظرات وی در چهار رای اخیر دیوان در قضیه فلسطین، پرداخته می شود و سپس در بخش دوم به مواضع عجیب آخرالزمانی و مسیحی اونجالیستی وی در بسترهای عمومی در ارتباط با حمایت آشکار وی از اسرائیل پرداخته می شود.

مروری بر عملکرد قاضی سبوتینده از ۲۰۱۲ تا ۲۰۲۵

دوره نه ساله اول (۲۰۱۲ تا ۲۰۲۱)، دوره کم حاشیه و آرامی برای وی بود و نظرات جداگانه نسبتا متعادلی داد. از جمله مهمترین آنان، در رای صلاحیتی ۵ اکتبر ۲۰۱۶ دیوان در قضیه جزایر مارشال، نظر جداگانه وی، نسبت به آنچه «آستانه سخت‌ترِ آگاهی (awareness) در دیوان برای تعیین وجود اختلاف» می‌داند، انتقاد کرد. در نظر جداگانه وی در ۲۵ فوریه ۲۰۱۹ در نظر مشورتی راجع به چاگوس، در ارتباط با وضعیت چاگوس (Chagos) در آن تأکید کرده «حق تعیین سرنوشت در زمینه استعمارزدایی به سطح قاعده آمره رسیده است» و افزود که دیوان باید اهمیت قاعده عام‌الشمول بودن (تعهد در برابر همه) این حق را بیشتر در نظر بگیرد. از دیگر نظرات مهم وی در دوره اول قضاوت، در قرار ۸ سپتامبر ۲۰۲۰ مربوط به رای کنگو علیه اوگاندا، در ارتباط با استخدام کارشناسان در یک پرونده بود. مسئله‌ای که او معتقد است دخالت کارشناسان در وظیفه قضایی دیوان می‌تواند تخصیص بار اثبات را به نفع یک طرف منحرف کند. به صورت کلی در دوره اول (۲۰۱۲–۲۰۲۱) قاضی سبوتینده چند نظر جداگانه منتشر کرد، اما به نظر نمی‌رسد که در این دوره جنجال عمومی بزرگی مثل آنچه در پرونده فلسطین دیده شد، ایجاد کرده باشد. نظرات او عمدتاً حقوقی و ساختاری مثل بار اثبات، نقش کارشناسان، آستانه اختلاف بوده‌اند. اما دور دوم قضاوت وی در دیوان که با نائب رئیسی وی نیز همراه بوده به دلیل صدور آرا و نظرات وی جنجالی بود. قرار موقت در پرونده افریقای جنوبی علیه اسرائیل، اصلاحیه دوم بر قرار موقت دیوان در این پرونده (در اصلاحیه اول، مواضع نسبتا همراه با اکثریت از وی دیده شد)، نظریه مشورتی سال ۲۰۲۴ و نظریه مشورتی سال ۲۰۲۵ در قضیه فلسطین کارنامه ای مناقشه برانگیز از آرا و مواضع وی ساخته است.

قرار موقت آفریقای جنوبی علیه اسرائیل و دو اصلاحیه آن و آغاز مواضع مناقشه برانگیز سبوتینده

مهم‌ترین بخش جنجالی در کارنامه سبوتینده مربوط است به رأی و نظرِ مخالف (dissent) وی در پرونده «ادعای نسل‌زدایی علیه اسرائیل» که توسط آفریقای جنوبی در دیوان مطرح شده است (South Africa v. Israel). در ژانویه ۲۰۲۴، دیوان اقدام به صدور قرار موقت (provisional measures) کرد که شامل الزاماتی برای اسرائیل، نظیر اتخاذ تدابیر لازم برای حفاظت از جمعیت فلسطینی در غزه، جلوگیری از اقدامات بالقوه نسل‌زدایی، تأمین کمک‌های انسان‌دوستانه و حفظ شواهد احتمالی بود. سبوتینده تنها قاضی دائمی بود که به تمامی شش دستور موقت رأی منفی داد. نکته برجسته این جا بود، در حالی که در قرار موقت، قاضی اختصاصی خوانده (اسرائیل)، قاضی باراک به دو بند اجرایی قرار درباره ارائه کمک‌های بشردوستانه به غزه و همچنین برای تدبیری که از اسرائیل می‌خواست «تمام اقدامات در حیطه اختیارات خود را برای جلوگیری و

مجازات تحریک مستقیم و عمومی به ارتکاب نسل‌زدایی» در غزه اتخاذ کند، رای مثبت داده بود، اما قاضی سبوتینده به تمامی بندهای اجرایی قرار رای مخالف داد. در چهار بخش می توان نظرات قاضی سبوتینده را بررسی کرد. نخست، وی بر سیاسی بودن طبیعت اختلاف و نه حقوقی بودن آن تاکید کرد. محور دوم نظرات وی در قرار موقت بر فراهم نشدن شرایط لازم برای صدور قرار موقت تاکید دارد. محور سوم نظرات وی در قرار موقت معطوف به انتقاد از تحلیل شواهد و سیاست جنگی اسرائیل بود. محور چهارم مربوط به مسائل مشروعیت و اصول دیپلماتیک بود.

در حین تشدید اوضاع انسانی در غزه براثر حملات بی امان اسرائیل به مردم غزه و متعاقب درخواست افریقای جنوبی، دیوان دو اصلاحیه در مارس و مه ۲۰۲۴ بر دستور موقت اصلی خود صادر کرد. اصلاحیه اول در تاریخ ۲۸ مارس ۲۰۲۴، به‌عنوان واکنشی به وخامت وضعیت غزه (قحطی، شرایط زندگی) طراحی شد: دیوان «تجدید» دستورات اولیه قرار موقت و اضافه کردن تضمین کمک بشردوستانه در سطح گسترده‌تر (آب، غذا، سوخت، برق، پزشکی) را انجام داد. اصلاحیه دوم در تاریخ ۲۴ مه ۲۰۲۴، یک جهش بزرگ‌تر بود: دیوان به‌طور خاص تأکید بر رفح دارد، توقف عملیات نظامی در آن ناحیه را می‌خواهد، و دسترسی بین‌المللی برای تحقیق و جمع‌آوری شواهد را قوی‌تر کرده است. موضع قاضی سبوتینده در اصلاح اول سکوت نسبی (بدون مخالفت رسمی)، اما در اصلاح دوم فعالانه مخالف بوده است. او به نظر می‌رسد که نگرانی‌هایی دارد که نقش قضایی دیوان بیش از حد فراتر رفته و مسائل امنیتی و نظامی را «بیش از حد قضایی» می‌کند. به تعبیر دیگر، در آن نظر مخالف، سبوتینده استدلال کرده است که تغییرات وضعیت (به‌ویژه در رفح) جدی‌اند، اما او نسبت به «قضاوت جزئی‌نگر» دیوان محتاط است. او نگران است که دیوان با ورود به «مدیریت نظامی» (micromanaging hostilities) بیش از حد درگیری را حقوقی کند و نقش قضایی را فراتر از صلاحیت معقول بگستراند. در اصلاحیه اول قرار موقت در تاریخ ۲۸ مارس ۲۰۲۴، غیر از بند اجرایی اول که مجددا بر تمامی بندهای اجرایی قرار موقت ۲۶ ژانویه مهر تایید زده بود، به باقی بندهای اجرایی قرار رای مثبت داد. در اصلاحیه دوم قرار موقت در تاریخ ۲۴ مه ۲۰۲۴، قاضی سبوتینده مجددا به تمامی بندهای اجرایی دیوان از جمله بند اجرایی اول که تاییدی بر دو قرار قبلی بود (قرار اول، و اصلاحیه نخست از قرار موقت) رای منفی داد. نکات متناقض عملکرد و رای منفی قاضی سبوتینده آن بود که به بند اجرایی اول اصلاحیه دوم قرار موقت رای منفی داد، در آن بند اجرایی، اصلاحیه نخست قرار موقت را مورد تایید مجدد قرار داده که همه بندهای اجرایی آن، غیر از بند اجرایی اول اصلاحیه اول، با رای مثبت قاضی سبوتینده همراه شده بود.

نظریه مشورتی ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵ دیوان درباره فلسطین و مواضع سبوتینده

در ارتباط با نظریه مشورتی ۱۹ ژوئیه ۲۰۲۴ دیوان، با عنوان پیامدهای حقوقی سیاست‌ها و رویه‌های اسرائیل در اراضی فلسطینی اشغالی، نخست دیوان به صلاحیت خود و پذیرش درخواست رای داده و با اجماع رأی داد که صلاحیت دارد و درخواست مجمع عمومی را می پذیرد. دیوان اعلام کرد که «حضور مداوم اسرائیل» در

اراضی اشغالی «حضور غیرقانونی است» و یک «عمل خلاف» (wrongful act) بین‌المللی محسوب می‌شود. بر اساس این تشخیص، دیوان گفت اسرائیل «تکلیف دارد هر چه زودتر» این حضور غیرقانونی را پایان دهد. دیوان همچنین حکم داد که اسرائیل باید «تمام فعالیت‌های جدید شهرک‌سازی» را فورا متوقف کند و شهرک‌نشینانی را که در اراضی اشغالی هستند، تخلیه کند. دیوان بر تعهد اسرائیل برای جبران (reparation) آسیب‌هایی که توسط اشغال ایجاد شده تأکید دارد. دیوان همچنین بر تکلیف کشورهای ثالث تأکید کرده که «وضعیت ناشی از اشغال غیرقانونی» را به رسمیت نشناسند و به‌گونه‌ای به آن کمک نکنند. در ارتباط با تاثیرات حقوقی نظر بر سازمان ملل نیز دیوان بر تعهد مجمع عمومی و شورای امنیت بر تشدید اقدامات جهت خاتمه دادن هرچه سریع تر حضور غیرقانونی اسرائیل در اراضی اشغالی فلسطین تاکید کرد.

در ارتباط با نظریه مشورتی ۲۲ اکتبر ۲۰۲۵ (دیوان)، با عنوان تکالیف اسرائیل نسبت به حضور و فعالیت سازمان ملل، دیگر نهادهای بین‌المللی و دولت‌های ثالث در اراضی فلسطینی، مجمع عمومی در تاریخ ۱۹ دسامبر ۲۰۲۴، از دیوان خواست نظر حقوقی درباره تکالیف اسرائیل، به‌عنوان قدرت اشغالگر و به عنوان عضوی از سازمان ملل، در ارتباط با حضور و فعالیت سازمان ملل، سایر سازمان‌های بین‌المللی و دولت‌های ثالث در اراضی فلسطینی اشغالی، به‌ویژه تضمین و تسهیل جریان کمک‌های انسانی ضروری، خدمات پایه‌ای و کمک توسعه‌ای برای مردم فلسطینی و حمایت از حق تعیین سرنوشت آن‌ها بدهد. دیوان اعلام کرد که اسرائیل، به‌عنوان قدرت اشغالگر، «تکالیفی» دارد براساس حقوق اشغال (از جمله کنوانسیون چهارم ژنو و عرف بین‌المللی) که باید اراضی اشغالی را به نفع جمعیت محلی اداره کند. دیوان تأکید کرد که نگرانی‌های امنیتی اسرائیل نمی‌تواند ابزار مطلقی برای نقض کامل تکالیف حقوق بشردوستانه باشد. محدودیت به دلیل امنیت باید مبتنی بر قاعده خاص حقوق بین‌المللی باشد، و امنیت نباید بهانه‌ای برای نقض حقوق مردم اشغالی شود. احترام و حفاظت و اجرای حقوق بشر جمعیت سرزمین های اشغالی فلسطین ازجمله ازطریق حضور و فعالیت های سازمان ملل و دیگر سازمان های بین المللی دستور دیگر دیوان بود. در مورد نهادهای سازمان ملل (مثل آنروا) و دیگر سازمان‌های بین‌المللی، دیوان گفته است که اسرائیل نباید مانع فعالیت آن‌ها به شکلی غیرمنصفانه شود، باید همکاری کند، دسترسی مساعد برای آن‌ها فراهم کند و از حقوق آن‌ها در ارائه کمک حمایت نماید. دیوان همچنین متذکر شده که دولت‌های ثالث (کشورهای دیگر) و سازمان‌های بین‌المللی، نقش مهمی دارند و نباید به اقداماتی تن دهند که حضور انسانی یا کمک‌رسانی این نهادها را مختل کند. تضمین احترام به مزایا و مصونیت‌های سازمان ملل متحد و نهادها و آژانس‌ها و مقامات آن، احترام به تعرض ناپذیری اماکن سازمان ملل از جمله آنروا و مصونیت اموال، تضمین احترام به مزایا و مصونیت‌های کارکنان و کارشناسان در ماموریت سازمان ملل در ارتباط با اراضی اشغالی از دیگر موارد مورد دستور دیوان است. دیوان بر اهمیت حق بر تعیین سرنوشت مردم فلسطینی تأکید می‌کند، کمک و خدمات باید طوری سازماندهی شوند که از حق فلسطینیان برای تعیین سرنوشت آن‌ها حمایت شود.

یکی از محورهای مورد اشاره قاضی سبوتینده در نظر مخالف خود بر نظر مشورتی ۲۰۲۴، تکرار موارد گذشته و سوءاستفاده از صلاحیت مشورتی است. محور دیگر مورد اشاره قاضی سبوتینده تداخل با پرونده‌های مورد بررسی دیوان است. قابلیت اجرا و عملی‌بودن بعضی نتایج حقوقی، محور دیگر مورد اشاره وی بود. فقدان نگاه متوازن به کلیت بازیگران و علل بحران نیز در نظر مخالف وی اشاره شد. وی در نظر مخالف خود به ملاحظات روی اصولِ حل‌وفصل سیاسی نیز اشاره کرد. یکی دیگر از محورهای مورد اشاره قاضی سبوتینده در نظر جداگانه خود بر نظر مشورتی ۲۰۲۵، نگرانی از بازگشت به موضوعات پیش‌تر حل‌شده و افزایش بی‌مورد دامنه نظر مشورتی است. محور دیگر مورد اشاره قاضی سبوتینده احتیاط در نسبت دادن تکالیف به سازمان‌های بین‌المللی و دولت‌های ثالث است. حفظ ظرفیت عملی نهادها و نقش آنروا، محور دیگر مورد اشاره وی بود. تمایل به رویکرد محتاطانه قضایی و حفظ فضای مذاکره سیاسی نیز در نظر جداگانه وی اشاره شد. به صورت کلی، سبوتینده خواهان رویکرد «محدود، عملی و واقع‌بینانه» است: یعنی وقتی دیوان به تکالیف دولت‌ها یا سازمان‌ها اشاره می‌کند باید دقیقاً سازوکارِ اجرا، امکان‌سنجی و تبعات عملی آن را سنجیده باشد تا از تضعیف نهادهای امدادی یا تشدید بحران انسانی جلوگیری شود. او همچنین هشدار می‌دهد که رأی‌های بسیار گسترده حقوقی می‌توانند سیاست بیرونی و عملیات میان‌دولتی را پیچیده‌تر سازند.

جمع‌بندی بخش نخست

در جمع بندی باید گفت که در همه نظرات وی بر اولویت چارچوب مذاکراتی بر حکم قضایی تاکید شده است. وی در نظرات مشورتی (۲۰۲۴ و ۲۰۲۵) و همچنین در پرونده نسل‌زدایی (قرار موقت و درخواست اصلاح)، اصرار دارد که دیوان جایگاه حل و فصل مناقشه‌ای که ماهیت آن سیاسی–سرزمینی است را ندارد. او حکم یک‌طرفه قضایی را تضعیف‌کننده چارچوب مذاکراتی موجود (قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت) می‌داند. وی همچنین مکررا بر محوریت نگرانی‌های امنیتی و حق دفاع اسرائیل تاکید داشت. سبوتینده به شدت از حق اسرائیل برای دفاع از خود و حفظ امنیت خود در برابر سازمان‌های تروریستی (حماس و جهاد اسلامی) حمایت می‌کند. این موضوع، هم در توجیه محدودیت‌های بشردوستانه و قطع همکاری با آنروا (نظر مشورتی ۲۰۲۵) مشاهده می‌شود، و هم در رد اتهام نسل‌زدایی، که در آن اهداف نظامی اسرائیل (شکست حماس و نجات گروگان‌ها) به عنوان نافی قصد نسل‌زدایی تلقی می‌شوند. تفسیر محدود حقوقی هم از موارد پرتکرار وی بود. در هر دو پرونده نسل‌زدایی، او بین نقض شدید حقوق بشردوستانه که دیوان در آن صلاحیت رسیدگی ندارد، و جرم خاص نسل‌زدایی (نیازمند قصد ویژه) تمایز قائل می‌شود. در پرونده‌های سرزمینی (نظر مشورتی ۲۰۲۴)، او با استناد به اصول حقوقی مانند اصل حفظ مرزهای اداری پیشین و سابقه تاریخی قیمومت، قانونی بودن اشغال یا شهرک‌سازی‌ها را به چالش می‌کشد و استدلال می‌کند که اشغال صرفاً به دلیل طولانی شدن زمان، غیرقانونی نمی‌شود. آخرین موضوع پرتکرار وی نقد رویکرد یک‌جانبه سازمان ملل بود. وی مجمع عمومی و دیوان را به دلیل پذیرش روایت‌های یک‌جانبه و نادیده گرفتن بستر تاریخی و نپرداختن به مسئولیت

سایر طرف‌ها (مانند حماس، یا مصر در گذرگاه رفح) و همچنین ناکارآمدی یا سوءمدیریت کمک‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهد.

دیدگاه قاضی سبوتینده در این پرونده‌ها شبیه به معماری است که به دیوان هشدار می‌دهد که تلاش نکند با یک چکش (حکم قضایی) یک نقشه ساختمانی (حل و فصل سرزمینی) را بر روی یک زمین لرزه‌خیز (مناقشه تاریخی-سیاسی) پیاده کند. او معتقد است که ابزار صحیح برای ساختن صلح، نه تحمیل یک نقشه از بیرون، بلکه نیاز به مشارکت و مذاکره بین مالکان زمین است، در حالی که ملاحظات امنیتی واقعی آنها (پی دیوارهای دفاعی) باید به طور کامل لحاظ شود. در بخش بعدی به بررسی مواضع جانبدارانه و ناقض بی‌طرفی قاضی سبوتینده در قبال اسرائیل در سخنرانی عمومی خود، از جنبه مواد ۲، ۱۸، ۲۰، ۲۴، و ۴۸ اساسنامه دیوان پرداخته می‌شود.

امکان‌سنجی اعمال مواد ۱۸، ۲۴ و ۴۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری بر قاضی سبوتینده در پی آرا و نظریات مشورتی اخیر دیوان در قضیه فلسطین(بخش دوم)

مهدی منصوری - پژوهشگر دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی و عضو کمیته جوانان انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

در بخش نخست مقاله، ضمن مروری بر قرار موقت آفریقای جنوبی علیه اسرائیل در قضیه نسل‌زدایی و اصلاحیه‌های اول و دوم آن و نظریات مشورتی دیوان در سالهای ۲۰۲۴ و ۲۰۲۵ به بررسی و تحلیل نظریات جداگانه و مخالف قاضی سبوتینده پرداخته شد. در این بخش از مقاله، به مواضع اخیر به ویژه سخنرانی ماه اوت ۲۰۲۵ وی در پاسخ به انتقادات شدید مطرح شده از وی که حاوی مواضع جانبدارانه و ناقض بی‌طرفی لازم به عنوان قاضی دیوان و برخلاف سوگند ایراد شده وی بوده و خصلت آرماگدونی و اونجالیستی دارد، پرداخته می‌شود. همان‌طور که پیشتر اشاره شد نگاه ایشان به پرونده‌های مربوط به فلسطین با توجه به جو رسانه‌ای و افکار عمومی بین‌المللی بسیار مورد انتقاد قرار گرفت. جدا از جو سنگین بی‌سابقه علیه اسرائیل به دلیل جنایات جنگی و علیه بشریت و نسل‌زدایی صورت گرفته، برای اولین بار جریان رسانه‌ای و افکار عمومی و افراد مشهور و حتی سیاست مداران غربی نیز علیه اسرائیل انتقاد کردند و در این جریان سنگین قاضی سبوتینده این نظریه ها را صادر کرد و نظرات جداگانه و مخالف خود را مطرح کرد. اما این بخشی از ماجرا بود. نکته مهم آن جا بود که اظهاراتی را که ایشان در پاسخ به انتقادات مطرح کرد، جنجال بیشتری در میان حقوق دانان بین‌المللی ایجاد کرد و شایستگی تصدی جایگاه قضاوت وی را مورد سوال قرار داد.

سخنرانی جنجالی قاضی سبوتینده در کلیسای واتوتو و نقض بی‌طرفی قضایی

قاضی سبوتینده در تاریخ ۱۰ آگوست در کلیسای واتوتو، در مراسم راه‌اندازی وزارتخانه جدید برای اعضای ۵۵ سال به بالا (موسوم به میراث طلایی)، که خود عضو آن است، اظهار داشت: «اکنون حدود ۳۰ کشور علیه اسرائیل هستند ... خداوند بر روی من حساب می‌کند که در سمت اسرائیل بایستم. کل دنیا علیه اسرائیل بود، از جمله کشورم». وی افزود: «من هرگز روزی را که حکم صادر شد فراموش نخواهم کرد... رسانه‌ها این را پوشش دادند تا خشم و احساسات بیشتری را دامن بزنند. چنین احساساتی فقط می‌تواند از اعماق جهنم نشأت بگیرد.» قاضی جولیا سبوتینده از میهن خود، اوگاندا، به دلیل پیوستن به سایر نقاط جهان در محکوم کردن نظر مخالف (Dissenting Judgment) وی در پرونده نسل‌زدایی اسرائیل-غزه، انتقاد کرده است. وی افزود: «من هرگز روزی را که حکم صادر شد فراموش نخواهم کرد. حتی با وجود مخالفت دولت، به یاد دارم که یک سفیر گفت: او را نادیده بگیرید، زیرا او نماینده اوگاندا نیست.». وی افزود که کشورم پس از رأی مربوط به اسرائیل-غزه، مرا طرد کرد.

آدونیا آیباره، نماینده دائم اوگاندا در سازمان ملل متحد، در ژانویه در شبکه X نوشت: «نظر قاضی سبوتینده در دیوان بین‌المللی دادگستری، موضع دولت اوگاندا را در مورد وضعیت فلسطین نمایندگی نمی‌کند». وی افزود:

«حمایت اوگاندا از رنج مردم فلسطین از طریق الگوی رأی‌گیری ما در سازمان ملل متحد ابراز شده است». قاضی سبوتینده در ادامه فاش کرد که تقریباً در زمان صدور رأی، دیوان بین‌المللی دادگستری قرار بود انتخابات رهبری خود، از جمله سمت معاونت ریاست، که وی متقاضی آن بود، را برگزار کند. او گفت که به دلیل هیاهوی ناشی از رأی او تقریباً از رقابت انصراف داد، اما احساس کرد که از سوی خداوند مجبور به ادامه شده است. وی به یاد آورد: «چند روز قبل از صدور حکم، قرار بود تغییرات رهبری صورت گیرد... من از نگرانی و پوشش رسانه‌ای بیمار بودم، بنابراین تصمیم گرفتم در رختخواب بمانم. اما خداوند گفت: ای بزدل، بیدار شو. از رختخواب بیرون آمدم و سر کار رفتم». وی به حاضران گفت که قاضی همکارش بعداً از وی پرسید که چرا فکر می‌کند انتخاب شده است. «من گفتم: نمی‌دانم. او به من گفت که این به دلیل شخصیت و استقلال من بود که توسط کشورم تأیید شد. بنابراین، هر آنچه شیطان برای من برنامه‌ریزی کرده بود، خداوند آن را تغییر داد. این یک روز پس از صدور حکم اتفاق افتاد». وی در ادامه افزود که قویاً معتقد است که بحران کنونی در غزه نشانه‌ای از «آخرالزمان» است که در آن هستیم و در کتاب مقدس پیش‌بینی شده، و وضعیت خاورمیانه یکی از نشانه‌های آن است و از مسیحیان خواست که هوشیار بمانند. وی اظهار داشت: «من متقاعد شده‌ام که زمان در حال اتمام است. می‌خواهم در سمت درست تاریخ باشم. شما را تشویق می‌کنم که تحولات اسرائیل را دنبال کنید. متواضع هستم که خداوند به من اجازه داده است بخشی از روزهای پایانی باشم». «زمان‌های پایانی» به رویدادهایی اشاره دارد که طبق پیشگویی کتاب مقدس، منجر به بازگشت فیزیکی عیسی مسیح می‌شود.

بررسی وضعیت حقوقی اظهارات عمومی اخیر قاضی سبوتینده

کارشناسان حقوقی می‌گویند که پس از اظهارات نائب رئیس رئیس دیوان مبنی بر اینکه خداوند بر او «حساب کرده است» تا در کنار اسرائیل باشد، ممکن است بی‌طرفی او زیر سوال برود. گام غیرمعمول صحبت علنی در مورد حمایت وی از اسرائیل، به ویژه از سوی کارشناسان حقوقی، مورد توجه قرار گرفته است. مایکل بکر، استاد حقوق و کارشناس حقوقی سابق دیوان بین‌المللی دادگستری اظهار داشت که «هیچ‌گاه ایده خوبی نیست که یک قاضی دیوان بین‌المللی دادگستری دیدگاه‌های شخصی خود را در مورد یک پرونده در حال رسیدگی، در یک مجمع عمومی به اشتراک بگذارد». وی افزود: «بدتر این است که مطرح کند موضع او این است که «در کنار» یک طرف خاص پرونده باشد». وی در ادامه اظهار داشت که: «ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، که منابع مربوط به حقوق بین‌الملل را تعیین می‌کند، کلمه خداوند را در بر نمی‌گیرد». هنگام سوگند، همه قضات دیوان بین‌المللی دادگستری متعهد می‌شوند که اختیارات خود را «با بی‌طرفی و وجدان» اعمال کنند. بکر اشاره کرد که اعتقادات مذهبی قوی مشکلی نیست. وی گفت که حس اخلاقی یا عدالت یک قاضی، که می‌تواند ناشی از دین باشد، گاهی اوقات می‌تواند به اعمال صحیح صلاحدید قضایی کمک کند. بکر اظهار داشت: «اما قانون، حدود و مرزهایی ایجاد می‌کند و قضات را ملزم می‌سازد تا تصمیمات را در چارچوب قانون، با اتکا به منابع شناخته شده حقوق، توجیه کنند». وی افزود: «ماده ۳۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی

دادگستری، که منابع مرتبط حقوق بین‌الملل را مشخص می‌کند، قطعاً کلام خدا را در بر نمی‌گیرد». سرگئی واسیلیف، یک محقق حقوق بین‌الملل، گفت که صحبت‌های سبوتینده در مورد پرونده‌ها خارج از حوزه آرای رسمی موافق یا مخالف (concurring or dissenting opinions)، هم غیرمعمول و هم «قابل اعتراض» است. وی افزود: «چنین مداخلاتی این خطر را ایجاد می‌کند که تصور تعصب (bias) را القا کند (یا نشان دهد) و سوالات اجتناب‌ناپذیری را در مورد توانایی آن‌ها برای قضاوت بی‌طرفانه مطرح نماید». واسیلیف افزود که یک قاضی نه تنها باید بی‌طرفانه عمل کند، بلکه باید در نظر یک «ناظر معقول» نیز بی‌طرف به نظر برسد. وی گفت: «اظهارات قاضی سبوتینده مبنی بر اینکه وظیفه الهی اوست که در کنار اسرائیل بایستد - یک دولت خوانده در روند دادرسی‌های مناقشه‌آمیز (contentious proceedings) در حال رسیدگی - بی‌طرفی او را زیر سوال می‌برد، هرچقدر هم که تصمیمات او با «وجدان» بوده باشند». وی نتیجه گرفت: «سخت است که چگونه یک ناظر معقول می‌تواند نتیجه دیگری بگیرد».

اقدامات قابل پیش بینی در اساسنامه و رویه دیوان درقبال اظهارات اخیر قاضی سبوتینده

ماده ۲ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری تصریح می‌کند که این دیوان «از هیئتی از قضات مستقل تشکیل می‌شود». هنگامی که قضات جدید در دیوان بین‌المللی دادگستری منصوب می‌شوند، در دادگاه علنی به شرح زیر سوگند یاد می‌کنند: «من رسماً اعلام می‌کنم که وظایف خود را صادقانه، وفادارانه، بی‌طرفانه و با وجدان کامل انجام خواهم داد و اختیارات خود را به عنوان قاضی اعمال خواهم نمود». این اعلامیه طبق ماده ۲۰ اساسنامه الزامی است و شرایط دقیق آن در ماده ۴ (۱) آیین‌نامه داخلی دیوان قید شده است. مراسم سوگند به صورت علنی برگزار می‌شود. قضات اختصاصی (ad hoc) – که برای یک پرونده در هر زمان تعیین می‌شوند – در اولین روز از رسیدگی‌های شفاهی آن پرونده سوگند یاد می‌کنند. بنابراین، وظیفه اصلی یک قاضی، بی‌طرفی است. بی‌طرفی قضایی به معنای رهایی دیوان از نفوذهای نامناسب است. این امر بدان معناست که نباید هیچ‌گونه جانبداری یا پیش‌داوری به نفع یک طرف وجود داشته باشد. تصمیمات قضایی باید بر اساس شایستگی‌های استدلال‌های حقوقی طرفین اتخاذ شوند. آن‌ها هرگز نباید از پیش تصمیم‌گیری شده یا مبتنی بر عوامل غیرحقوقی باشند. به نظر می‌رسد اظهارات قاضی سبوتینده این الزام اساسی را نقض می‌کند. لازم به ذکر است که مشکل در مخالفت وی با دستورات دیوان نیست؛ مخالفت (نظر اقلیت) یک عنصر مهم در فرآیند قضایی است و می‌تواند نمایشی از استقلال فکری قضایی باشد. مشکل زمانی ایجاد می‌شود که قاضی سبوتینده قصد خود را – از پیش و در رابطه با یک پرونده در حال رسیدگی – برای رأی دادن به نفع یکی از طرفین، نه به دلیل شایستگی استدلال‌های حقوقی، بلکه به دلیل اعتقادات مذهبی خود، اعلام کرده است. در حالی که همه از حق آزادی اندیشه، وجدان و مذهب برخوردارند، دیدگاه‌های مذهبی هرگز نباید بر وظیفه قاضی برای تصمیم‌گیری بی‌طرفانه و مبتنی بر قانون تأثیر بگذارد. بنابراین، اظهارات قاضی سبوتینده، فقدان آشکار بی‌طرفی لازم یک قاضی دیوان ذیل ماده ۲۰ اساسنامه دیوان بین المللی دادگستری است. ژولیت مک‌اینتایر، مدرس

حقوق در دانشگاه ساوث استرالیا، اشاره کرد که تصمیم‌گیری از پیش در مورد حمایت از یک طرف خاص، به طور بالقوه سوگند یاد شده طبق ماده ۲۰ اساسنامه را نقض می‌کند.

شدیدترین اقدام در این باره اقدام بر اساس ماده ۱۸ اساسنامه دیوان است که با اجماع دیگر قضات، وی را به دلیل واجد شرایط مقرر نبودن منفصل کنند. به نظر می‌رسد که این اقدام به دلیل نگاه قضایی و حتی مواضع ناقض بی طرفی در یک یا مجموعه ای اط پرونده ها در موضوعی خاص زیاده‌روی باشد و به نظر می‌رسد اقدام بینابین یعنی ماده ۲۴ اساسنامه و حذف از پرونده یا مجموعه پرونده از موضوعی خاص مناسب‌تر باشد. مک‌اینتایر، که تحقیقات دکتری او بر روی قواعد و رویه‌های دیوان بین‌المللی دادگستری متمرکز است، اظهار داشت: «این احتمال وجود دارد که دیوان تدابیری را برای خودداری رسیدگی (recusal) او، مطابق با ماده ۲۴، پیگیری کند». ماده ۲۰ به تعهد رسمی هر عضو دیوان قبل از تصدی شغل در جلسه علنی جهت انجام مشاغل خود در کمال بی طرفی و از روی نهایت وجدان؛ و ماده ۲۴ به شرکت نداشتن یک عضو دیوان در رسیدگی به یک کار معین با اطلاع مراتب به رئیس دیوان و قاطع بودن رای خود دیوان در صورت اختلاف نظر و عدم توافق میان رئیس و عضو دیوان اشاره دارد. به تعبیر دیگر، به منظور تضمین استقلال و بی‌طرفی قضات، ماده ۲۴ اساسنامه دیوان شامل یک رویه برای خودداری رسیدگی از پرونده‌هایی است که قاضی نمی‌تواند یا نباید در آن شرکت کند. یک قاضی ممکن است خود کناره‌گیری نماید به این دلیل که قبلاً در پرونده‌ای در حال رسیدگی به عنوان مشاور حقوقی عمل کرده است، یا جایی که نظرات قبلی ابراز شده، نشان‌دهنده پتانسیل جانبداری علیه یکی از طرفین باشد. به عنوان مثال، قضات فلیش‌هاور، هیگینز و کویجمنز همگی به دلیل مواضع قبلی خود در مورد مسائل مربوط به موضوع دادرسی، از پرونده بازنگری «بوسنی و هرزگوین علیه یوگسلاوی» کناره گیری کردند. اگر قاضی سبوتینده خود کناره گیری نکند، دیوان همچنان می‌تواند طبق ماده ۲۴ برای حذف وی از پرونده اقدام کند. رئیس دیوان می‌تواند در صورت تشخیص اینکه یکی از اعضای دیوان به دلایل خاصی نباید حضور یابد، مراتب را به وی اطلاع دهد. در مواردی که قاضی از کناره‌گیری امتناع ورزد، موضوع باید با تصمیم دیوان حل و فصل شود.

در این موضوع مک‌اینتایر اظهار داشت که رئیس دیوان بین‌المللی دادگستری، در حال حاضر یوجی ایواسوا، می‌تواند از یک عضو دیوان بخواهد که در یک پرونده خاص حضور نداشته باشد، اگر به دلیل خاصی ضروری تشخیص داده شود. سرگئی واسیلیف، محقق حقوق بین‌الملل اشاره داشت که «چنین مداخلاتی این خطر را ایجاد می‌کند که تصور تعصب را القا کند و سوالات اجتناب‌ناپذیری را در مورد توانایی آن‌ها برای قضاوت بی‌طرفانه مطرح نماید». اگر آن قاضی از کناره‌گیری امتناع ورزد، موضوع می‌تواند با تصمیم دیوان حل و فصل شود. مک‌اینتایر گفت: «قضات همچنین ممکن است به دلیل تضاد منافع احتمالی یا فقدان بی‌طرفی، خود را از یک پرونده معاف کنند». او اضافه کرد که ماده ۴۸ اساسنامه، دیوان را مجاز می‌سازد تا دستوراتی را برای رسیدگی به پرونده صادر کند، که می‌تواند شامل شکایات مطرح شده توسط یکی از طرفین در مورد مشارکت

یک قاضی خاص باشد. او توضیح داد: «این امر در نظر مشورتی نامیبیا اتفاق افتاد، جایی که آفریقای جنوبی به دنبال حذف قاضی ظفرالله خان به دلیل ادعای جانبداری علیه آفریقای جنوبی بود که البته موفق آمیز نبود». بدین ترتیب، ماده ۴۸ همچنین به دیوان اختیار می‌دهد تا دستوراتی را برای اداره پرونده صادر کند. با استفاده از این اختیار، دیوان می‌تواند شکایات یک طرف را در مورد مشارکت قاضی مشخصی مورد استماع و تصمیم‌گیری قرار دهد. این امر در جریان «نظر مشورتی نامیبیا» رخ داد، جایی که آفریقای جنوبی بدون موفقیت، به دنبال حذف قضات ظفرالله خان، موروزوف و پادیلا نرو بود. پس بنابراین؛ افریقای جنوبی برای بار دوم می تواند شانس خود را ذیل ماده ۴۸ اساسنامه دیوان در ارتباط با حذف قاضی سبوتینده از پرونده نسل‌زدایی علیه اسرائیل بیازماید.

کنت روث، وکیل آمریکایی و مدیر اجرایی دیده‌بان حقوق بشر برای نزدیک به سه دهه، گفت که اظهارات سبوتینده حاکی از آن است که «او نگرش بی‌طرفانه‌ای را که قضات باید در پرونده اسرائیل داشته باشند، ندارد». وی افزود: «اظهارات سبوتینده نشان می‌دهد که اعتقادات شخصی او ممکن است او را ناتوان از ارزیابی عینی رفتار اسرائیل در غزه کند، در این صورت، او باید خود را از روند دادرسی کناره گیری کند». بکر اشاره می کند که دیوان بین‌المللی دادگستری از قبل منتقدانی دارد که دیوان را ناکارآمد و سیاسی‌شده می‌دانند. او گفت که دیوان بین‌المللی دادگستری به طور قابل درکی تمایلی ندارد که قاضی را مجبور کند در یک پرونده خاص حضور نداشته باشد، و این تا حدی به دلیل سنت قوی «همکاری جمعی» (collegiality) دیوان است. وی گفت، در حالی که قضات به طور منظم خود را از پرونده‌ها کنار می‌کشند، او از هیچ موردی آگاه نیست که کناره‌گیری ناشی از فشار رئیس دیوان بین‌المللی دادگستری یا یکی از طرفین پرونده بوده باشد. بکر اظهار داشت: «علیرغم این واقعیت که اظهارات قاضی سبوتینده به نظر بسیار نامناسب بوده است، بهترین مسیر برای دیوان در این مورد ممکن است این باشد که هیچ اقدامی انجام ندهد». به تعبیر دیگر وی اعتقاد دارد اعمال ماده ۲۴ می‌تواند سلسله اقدامات مشابهی را علیه دیگر قضات به بهانه‌ها و دلایل دیگر منجر شود و یک زنجیره باطل ایجاد کند. واسیلیف گفت که اظهارات سبوتینده ممکن است عواقب رسمی نداشته باشد، اما در عوض باعث آسیب به اعتبار (reputational damage) خواهد شد، هم به وزن مشارکت‌های قاضی اوگاندایی در پرونده‌های مربوطه، و هم به دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان یک کل. او گفت: «این نوع توجهی نیست که دیوان (یا هر هیئت قضایی بین‌المللی دیگری) به آن نیاز دارد». «این مایه تأسف است و تا جایی که من می‌دانم، در دیوان بین‌المللی دادگستری بی‌سابقه است».

جمع‌بندی

برخلاف انتظاری که از اولین قاضی زن آفریقایی دیوان جهت پوشش مواضع منطقه جغرافیایی، جنسیت، و پیشینه و مواضع مردم و کشور مربوطه و مبارزات آن سرزمین می‌رفت، و نیز حفظ استقلال و بی‌طرفی قاضی، اما مواضع آرماگدونی و اونجالیستی و استفاده از عبارات پوپولیستی توسط قاضی سبوتینده در سخنرانی عمومی

وی نشان داد که وی شایستگی تصدی قضاوت دیوان را ندارد. وی علنا سوگند خود و ماده ۲ و ۲۰ اساسنامه دیوان را نقض کرد و علنا نه تنها بی‌طرفی خود را با جانبداری آشکار نقض کرد، بلکه قضاوت دیوان را با مواضع مذهبی رادیکال درهم آمیخت و به اعتبار چند ده ساله دیوان لکه وارد کرد. هرچند دوره وی تا ۵ سال دیگر به پایان می‌رسد و نظر وی اقلیت محض بوده و تاثیری در آرا صادر شده ندارد. علاوه بر نقض بی‌طرفی، در ماده ۲۰ به مسئله انجام وظیفه قضاوت در کمال وجدان انسانی اشاره شده است. مواضع وی، مسئولیت سنگین دیگر قضات به ویژه رئیس دیوان را باید در پی داشته باشد که در پرونده‌های مربوط به فلسطین، اگر مناسب نباشد ذیل ماده ۱۸ اساسنامه، انفصال وی عملی شود، حتی با حذف وی از یک یا مجموعه پرونده ها با موضوعی خاص، وی را ذیل ماده ۲۴ اساسنامه دیوان کنار گذاشته تا از نقض بیشتر اساسنامه دیوان و خدشه به اعتبار دیوان جلوگیری شود. همچنین دولت آفریقای جنوبی در پرونده نسل‌زدایی می‌تواند ذیل ماده ۴۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری از دیوان بخواهد که وی را از پرونده مربوطه حذف کند و دومین بار بعد از پرونده نامیبیا برای حذف ناکام قاضی ظفرالله خان، از ظرفیت این ماده استفاده کند، اما این بار می‌توان به دلیل فشار سنگین افکار عمومی جهانی و حقوق‌دانان بین‌المللی و لزوم حفظ اعتبار دیوان، خوش بینی بیشتری نسبت به دفعه اول داشت. به ویژه آن که هیچ گاه یک قاضی در طول تاریخ دیوان به صورت علنی و آشکار، حتی قاضی اختصاصی، خود را جانبدار یک طرف دعاوی به دلایل مذهبی و آخرالزمانی نمی‌دانسته و این مساله لزوم اقدام دیوان را بیشتر می‌کند.

حمله پاهالگام زیر ذره بین: آیا دولت‌ها در برابر تروریسم فرامرزی مسئولیت دارند؟

علیرضا رضاخانی- دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین‌الملل دانشگاه تهران و صالح غلام حیدری- دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران

در ۲۲ آوریل ۲۰۲۵، منطقه پاهالگام در کشمیر تحت کنترل هند صحنه یکی از مرگبار ترین حملات تروریستی سال‌های اخیر بود. در این حمله، که در دشت بیساران رخ داد، ۲۶ نفر، عمدتاً گردشگران هندو، کشته و ده ها تن زخمی شدند. گروه جبهه مقاومت، که شاخه ای از لشکر طیبه محسوب می‌شود، ابتدا مسئولیت حمله را پذیرفت. نخست‌وزیر هند، نارندرا مودی، ضمن محکومیت حمله وعده مجازات عاملان را داد. هند، پاکستان را به حمایت از تروریسم متهم کرد و اقداماتی چون تعلیق معاهده آب‌های سند، اخراج دیپلمات ها و بستن مرزها را در پیش گرفت. پاکستان نیز ضمن رد اتهامات، خواستار تحقیقاتی بی طرفانه شد. یادداشت حاضر می‌کوشد بررسی کند که آیا پاکستان از منظر حقوق بین الملل، به‌سبب این حمله تروریستی، مسئولیتی دارد یا خیر. پاسخ به این پرسش مستلزم بررسی مفهوم «انتساب» در حقوق بین الملل و تحلیل دو معیار «کنترل مؤثر» و «کنترل مقتضی» است.

برای روشن شدن مسئولیت احتمالی پاکستان، ابتدا باید دید در چه شرایطی می‌توان اعمال گروه های غیر دولتی را به یک دولت منتسب کرد. انتساب در حقوق بین الملل، سازکاری برای نسبت دادن اعمالی است که مستقیماً توسط دولت انجام نشده اند اما ممکن است از طریق حمایت یا هدایت گروه های غیر دولتی با دولت مرتبط باشند.

گروه هایی مانند «جبهه مقاومت»، که مسئولیت اولیه حمله را بر عهده گرفت و بعداً پس گرفت، نه بازیگر رسمی اند و نه تابع مستقیم قواعد بین المللی هستند. برای انتساب رفتار آن‌ها به دولت پاکستان، باید ثابت شود که این گروه ها یا در ساختار آن دولت ادغام شده اند یا تحت کنترل واقعی آن عمل کرده‌اند. بنابراین، پرسش محوری این است که آیا اقدامات این گروه در حمله پاهالگام، بر اساس معیار های حقوق بین الملل، به پاکستان منتسب می‌شود یا خیر؛ و اگر آری، این انتساب بر چه مبنایی استوار است.

پاسخ به این پرسش، نیازمند بررسی دقیق معیارهای شناسایی و ارزیابی «کنترل» است؛ آنچه در عرف و رویه حقوق بین الملل تحت عنوان کنترل مؤثر یا در مواردی کنترل کلی و نیز مراقبت بایسته شناخته می‌شود. هرکدام از این مفاهیم، درجه ای از ارتباط میان دولت و گروه عامل را طلب می‌کند و برای هرکدام، معیارها و موانعی متفاوت در رویه قضایی بین المللی تعریف شده است. البته بررسی کنترل کلی از جهت ارتباط آن با حقوق بین المللی کیفری اشخاص، در این مجال نمی گنجد.

در حقوق بین الملل، اصل انتساب مبتنی بر این است که تنها زمانی می‌توان یک عمل خاص را به دولت نسبت داد که آن دولت یا مستقیماً آن را انجام داده باشد یا از طریق نوعی کنترل واقعی بر عاملان غیر دولتی، عملاً آن عمل را هدایت کرده یا تأیید کرده باشد. در پرونده ها و رویه قضایی بین المللی، از جمله مهم ترین آن‌ها، یعنی

رأی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه معروف نیکاراگوئه علیه ایالات متحده، مفهوم «کنترل مؤثر» به‌عنوان معیار اصلی برای چنین انتسابی به رسمیت شناخته شده است (Joanna Kulesza, Due Diligence in International Law,2016,p.108). کنترل مؤثر در این معنا، مستلزم وجود یک رابطه عملیاتی دقیق و مستمر است. یعنی دولت باید دست‌کم در سطح راهبردی یا تاکتیکی، در فرآیند برنامه ریزی، هدایت، یا اجرای عملیات خاص مشارکت واقعی داشته باشد یا دستور مستقیم صادر کرده باشد. صرف ارائه منابع مالی، تسلیحات یا پناهگاه، حتی اگر سنگین و مستمر باشد، به‌تنهایی برای انتساب عملیات کافی نیست. بنابراین، اصل در انتساب مبتنی بر اثبات سطحی از نفوذ و هدایت است که نشان دهد گروه غیر دولتی نه به شکل مستقل، بلکه به‌نوعی به‌مثابه «ابزار» یا «نماینده عملیاتی» دولت رفتار می‌کند. در این پرونده، نیکاراگوئه ایالات متحده را متهم کرده بود که از شورشیان کنترا علیه دولت این کشور حمایت مالی، تسلیحاتی و اطلاعاتی کرده است. دیوان، در ارزیابی این ادعا، با تفکیک میان حمایت گسترده و کنترل عملیاتی، مقرر داشت که حمایت صرف، هرچند قابل توجه، برای انتساب عملیات خاصی به دولت حمایت‌کننده کافی نیست، مگر آنکه ثابت شود دولت مذکور کنترل مؤثری بر آن عملیات خاص داشته است.

در پرونده بوسنی علیه صربستان، دیوان اعلام کرد که مسئولیت دولت تنها در صورتی تحقق می یابد که عاملان نسل‌زدایی یا تحت دستور مستقیم دولت صربستان عمل کرده باشند یا آن دولت به‌گونه ای در ارتکاب آن مشارکت فعال داشته باشد. به زعم دیوان، صرف حمایت یا ارتباط کلی، برای انتساب کفایت نمی‌کند و باید نشان داد که دولت بر عملیات خاص کنترل مؤثر داشته است (paras.399-400).

دیوان در این قضیه، اگرچه از وجود حمایت مالی، هماهنگی و ارتباطات سازمان یافته میان بلگراد و نیروهای صرب بوسنی آگاه بود، اما به دلیل نبود شواهد کافی درباره هدایت یا نظارت مستقیم بر عملیات مشخص کشتار سربرنیتسا، از انتساب خودداری کرد. با این حال، این تمایز مفهومی، موضوع تعهد دولت‌ها به جلوگیری از سوءاستفاده از قلمروشان را منتفی نمی‌کند. اصل سنتی عدم مسئولیت دولت‌ها بابت اعمال اشخاص خصوصی، در کنار تعهد مثبت آن‌ها برای جلوگیری از استفاده زیان بار از قلمرو، باید با دقت در کنار یکدیگر فهمیده شود (Joanna Kulesza, Op Cit, pp.105-106). اینجاست که مفاهیم کنترل مؤثر، کنترل کلی، و مراقبت بایسته در کنار هم قرار می‌گیرند و نظام حقوقی بین الملل را در برابر اقدامات گروه‌های غیردولتی معنا می‌بخشند.

دیوان بین المللی دادگستری در قضیه بوسنی علیه صربستان، صربستان را نه به دلیل ارتکاب نسل‌زدایی، بلکه به‌سبب قصور در جلوگیری از آن و عدم همکاری با دیوان کیفری یوگسلاوی سابق، مسئول شناخت. دیوان در اینجا بر مفهوم «مراقبت بایسته» تأکید کرد. مفهومی که دولت را ملزم می‌کند از تمام ابزارهای معقول خود برای جلوگیری از وقوع جنایت بهره گیرد، حتی اگر نتیجه مطلوب حاصل نشود. این تعهد، از نوع رفتاری است نه

نتیجه‌محور، و بیانگر مسئولیت عام دولت‌ها در حوزه صلاحیتی خود برای پیشگیری از نقض های جدی حقوق بین الملل است (para.430).

در همین چارچوب، اگر گروه های غیردولتی از قلمرو یک کشور برای ارتکاب اعمالی همچون نسل‌زدایی یا حملات فرامرزی استفاده کنند و دولت مزبور با وجود آگاهی از خطر، اقدامات پیشگیرانه کافی اتخاذ نکند، می‌توان مسئولیت آن دولت را از منظر قصور در مراقبت بایسته مطرح کرد. رویه داوری تاریخی آلاباما نیز این اصل را تقویت می‌کند. دولتی که از خطر مطلع است اما در برابر آن واکنش مؤثر نشان نمی‌دهد، ناقض تعهد مراقبت بایسته تلقی می شود (Kimberley N. Trapp, State Responsibility for International Terrorism, 2011, p.103.). بنابراین، مراقبت بایسته در کنار معیارهای کنترل مؤثر و کلی، به یکی از ارکان مسئولیت بین المللی دولت ها در قبال اقدامات بازیگران غیردولتی بدل شده و نقشی محوری در نظام معاصر حقوق بین الملل ایفا می‌کند.

در پرتو مباحث پیشین، در حمله پاهالگام دو پرسش بنیادین مطرح می شود. نخست، آیا دولت پاکستان صرفاً به حمایت کلی از گروه هایی مانند جبهه مقاومت و لشکر طیبه پرداخته، یا اینکه بر عملیات خاص این حمله کنترل مؤثری اعمال کرده است؟ دوم، آیا پاکستان در ایفای تعهد خود به مراقبت بایسته و جلوگیری از فعالیت فرامرزی گروه های مستقر در خاکش قصور کرده است؟

پاسخ به این پرسش ها نیازمند بررسی شواهد میدانی و احتمال ارتباط عملیاتی میان نهادهای رسمی پاکستان و این گروه‌هاست. اما باید توجه داشت که بار اثبات در این حوزه بسیار سنگین است و صرف ارجاع به پیشینه سیاسی یا فرضیات امنیتی، برای احراز مسئولیت کافی نیست. گزارش هایی در سطح رسانه ای و محافل اطلاعاتی از حمایت های تاریخی پاکستان از گروه هایی چون طالبان، لشکر طیبه و جیش محمد وجود دارد، اما پیرامون حمله خاص پاهالگام، تاکنون سند قاطعی از سوی یک نهاد بین المللی معتبر ارائه نشده است. موسساتی مانند بروکینگز معتقدند پاکستان به دلایل ژئوپولیتیکی از این گروه ها بهره برداری می‌کند، اما در خصوص لشکر طیبه، موضع دولت پاکستان پیچیده و دوگانه بوده است. از یک سو در سال ۲۰۰۲ این گروه را ممنوع اعلام کرده و دارایی هایش را توقیف کرده، و از سوی دیگر، طبق گزارش‌های اطلاعاتی ایالات متحده، همکاری هایی میان این گروه و سرویس های اطلاعاتی پاکستان دست‌کم تا سال ۲۰۰۸ گزارش شده است.

گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۲۰۱۹ نیز بر این دوگانگی تأکید دارد: از یک طرف، پاکستان اجازه داده برخی گروه های تروریستی در خاکش علیه هند فعالیت کنند، و از سوی دیگر، اقداماتی در راستای مبارزه با تروریسم انجام داده و قوانین ضدتروریستی داخلی را به اجرا گذاشته است. اگرچه شواهدی بر وجود بستر و سابقه حمایت غیرمستقیم از این گروه ها دیده می‌شود، اما هنوز هیچ شاهد روشنی وجود ندارد که بتواند به‌طور مشخص نشان دهد دولت پاکستان در حمله پاهالگام، مرتکب نقض تعهد به مراقبت بایسته شده یا بر عملیات خاص این حمله کنترل مؤثر داشته است.

گزارش شورای امنیت سازمان ملل در سال ۲۰۲۰ بر نقش گروه های جیش محمد و لشکر طیبه در انتقال نیروهای تروریستی به افغانستان و ارائه آموزش های نظامی، به‌ویژه در حوزه ساخت مواد منفجره، تأکید می کند. در این گزارش، خاک پاکستان به‌عنوان پناهگاه و مرکز هماهنگی این گروه‌ها معرفی شده است (paras.79-81). هرچند پاکستان در سال های اخیر اقداماتی برای مهار تأمین مالی تروریسم انجام داده است؛ از جمله در سال ۲۰۲۲ با محاکمه و محکومیت ساجد میر، یکی از رهبران لشکر طیبه، و استرداد چند متهم تروریستی به آمریکا، تلاش هایی برای بهبود وضعیت خود در نظام بین المللی مقابله با تروریسم نشان داد. در همان سال، پاکستان از فهرست خاکستری گروه ویژه اقدام مالی نیز خارج شد. فهرستی که به کشورهایی با ضعف در مقابله با پولشویی و تأمین مالی تروریسم اشاره دارد. با این حال، گزارش وزارت خارجه آمریکا در سال ۲۰۲۲ تصریح می کند که پاکستان هنوز تعهدات خود را برای برخورد جامع با کلیه گروه های تروریستی، به‌طور کامل اجرا نکرده است. همچنین لشکر طیبه، طبق این گزارش ها، همچنان از شبکه های مالی پوششی مانند مؤسسات خیریه در داخل پاکستان برای تأمین منابع مالی خود بهره می‌برد.

در کنار این شواهد، مقامات سیاسی پاکستان در مواردی به استفاده ابزاری از گروه های شبه نظامی برای اهداف سیاسی اذعان کرده اند. با این حال، از سوی دیگر، خود پاکستان بارها قربانی تروریسم بوده و حملات مرگبار به غیرنظامیان در خاک آن نیز تأییدی بر این امر است. در نتیجه شواهد موجود از روابط پاکستان با شبه نظامیان، تصویری بعضاً متناقض ارائه می‌دهند. نکته مهم آن است که حتی با فرض وجود برخی حمایت ها، هیچ یک از گزارش‌های موجود اثبات نمی کند که دولت پاکستان کنترل مؤثری بر عملیات مشخصی مانند حمله پاهالگام داشته است. همان‌گونه که دیوان بین المللی دادگستری تأکید کرده، اثبات کنترل مؤثر مستلزم شواهد دقیق از هدایت مستقیم بر عملیات خاص است، نه صرف سابقه حمایتی یا روابط عمومی.

در خصوص پرسش دوم، یعنی تعهد به مراقبت بایسته، باید به نسبی بودن این تعهد توجه داشت: دولت‌ها بسته به توانایی‌های اجرایی و سطح حاکمیت خود، در برابر مخاطرات باید واکنش متناسب نشان دهند. در این مورد باید ارزیابی کرد که آیا پاکستان از تمامی ظرفیت های معقول خود برای پیشگیری از اقدامات تروریستی بهره برده یا خیر. تعهد به پیشگیری، تعهدی مثبت و رفتاری است، در حالی‌که منع رضایت به تروریسم، تعهدی نتیجه محور تلقی می شود. در عمل، این دو تعهد در هم تنیده‌اند: پیشگیری فعال می‌تواند قرینه‌ای بر فقدان رضایت باشد و بالعکس (Kimberley N. Trapp, Op Cit, p.103.).

طبق قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت، دولت ها موظف اند با اتخاذ تدابیر عملی همچون کنترل مرزها، ممانعت از تأمین مالی و همکاری های منطقه‌ای، از اقدامات تروریستی جلوگیری کنند. در همین زمینه، همکاری پاکستان و افغانستان برای کنترل مرزها نیز مورد توجه شورای امنیت قرار گرفته است (para.3). این قطعنامه، ضمن تأکید بر مقابله فعال، بر مسئولیت ناشی از حمایت غیرمستقیم یا غیرفعال نیز انگشت می گذارد. امری که ارتباط مستقیمی با معیار مراقبت بایسته دارد.

نقض احتمالی این تعهد از سوی پاکستان، صرفاً به اقدامات گروه های ضد هند در کشمیر محدود نیست. در غرب پاکستان نیز، گروه هایی از خاک این کشور برای انجام عملیات در ایران استفاده کرده اند؛ امری که بارها با اعتراض رسمی ایران روبرو شده است. با توجه به توان نظامی چشمگیر پاکستان، مانند نیروی نظامی گسترده و تجهیزات مدرن، انتظار می‌رود این کشور در مهار فعالیت های فرامرزی گروه های مسلح، نظارت مؤثرتری اعمال کند. در نتیجه، چنانچه احراز شود، پاکستان در بهره‌گیری از ظرفیت های خود کوتاهی کرده و اقدامات کافی برای جلوگیری از فعالیت گروه های تروریستی انجام نداده است، ممکن است مسئولیت بین المللی به دلیل قصور در مراقبت بایسته برای آن قابل تصور باشد.

با این حال، در غیاب شواهد قطعی و تحقیقات بی طرفانه، انتساب مسئولیت حقوقی قطعی به پاکستان دشوار است. در چنین مواردی، ضرورت دارد جامعه بین المللی، به‌ویژه سازمان ملل متحد، نقش فعالی در انجام بررسی های مستقل ایفا کند تا حقیقت روشن شود و در صورت اثبات قصور، اقدامات جبرانی و پیشگیرانه در دستور کار قرار گیرد.

بیانیه نیویورک و ابعاد مختلف حق تعیین سرنوشت برای مردم فلسطین

حمیده فقیه – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران

تحقق حق بشری تعیین سرنوشت برای مردم فلسطین که مدت هاست تحت اشغال نظامی و محرومیت‌های گسترده و سیستماتیک اعمال شده از سوی اسرائیل قرار دارند، از اهمیتی بنیادین برخوردار است. در کنار قطعنامه های متعدد صادره از سوی ارکان مختلف سازمان ملل متحد در رابطه با حل مسئله فلسطین، ملاحظه و بررسی بیانیه ای موسوم به بیانیه نیویورک صادره از کنفرانس بین المللی سطح بالای سازمان ملل متحد درباره حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله فلسطین و تحقق راه حل دو کشوری مورخ ۲۹ ژوئیه ۲۰۲۵، به عنوان یکی از آخرین تلاش‌های صورت گرفته در عرصه جهانی در راستای تحقق حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، خالی از فایده نیست. بیانیه ای که در شرایط به شدت بحرانی غزه و به طور قطع با تأثیرپذیری از اعتراضات گسترده مردم در سراسر جهان نسبت به اشغال گری و تجاوزات گسترده اسرائیل تنظیم شده و شاید بیش از بعد اجرائی، وصف نمادین آن جلوه گر باشد.

هدف از یادداشت حاضر، نقد راه حل دو کشوری و بررسی قابلیت یا عدم قابلیت اجرای آن در شرایط کنونی نیست، بلکه مقصود، بررسی ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حق تعیین سرنوشت، موضوع ماده یک مشترک میثاقین ۱۹۶۶ (میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) در بیانیه نیویورک است. لذا در این نوشتار پس از ذکر توضیحاتی در خصوص حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از حق های نسل سوم حقوق بشر، به موضوع حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین در اسناد بین المللی پرداخته و سپس ابعاد مختلف حق تعیین سرنوشت در بیانیه نیویورک تبیین و برخی از خلاءهای موجود در بیانیه ذکر خواهند شد.

- حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از حقوق نسل سوم حقوق بشر

حق تعیین سرنوشت یکی از حقوق بنیادین بشری است که در طبقه بندی حقوق بشر به نسل های چهارگانه، حق مذکور را در زمره نسل سوم حقوق بشر یا حقوق همبستگی قرار می دهند. این حق بشری برخلاف سایر حقوق موضوع نسل سوم همچون حق صلح و حق توسعه که فاقد متن و سند رسمی الزام آور بوده و شناسایی آن ها محدود به تعدادی اعلامیه و قطعنامه های غیرالزام آور است، در اولین ماده مشترک از میثاقین ۱۹۶۶ (میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) به رسمیت شناخته شده و ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن ذکر شده است. البته پیش از تدوین میثاقین، حق مذکور در ماده ۱ منشور ملل متحد، اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمره ۱۹۶۰ و قطعنامه

شماره ۱۸۰۳ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد تحت عنوان حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی نیز به رسمیت شناخته شده بود. براساس مفاد ماده یک مشترک میثاقین، حق تعیین سرنوشت بیان می دارد که کلیه مردمان حق دارند وضع سیاسی خود را آزادانه تعیین و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را تأمین و در منابع و ثروت های طبیعی خود آزادانه تصرف نمایند.

- حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین در اسناد بین المللی

علاوه بر اسناد عامی که به آن ها اشاره شد، در خصوص موضوع حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین به طور خاص، از سال ۱۹۴۷ تا به امروز قطعنامه های متعددی به تصویب مجمع عمومی، شورای امنیت و شورای حقوق بشر سازمان ملل رسیده است. قطعنامه شماره ۱۸۱ مورخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی تحت عنوان حکومت آینده فلسطین، با ارائه راه حل موسوم به راه حل دو کشوری، به عنوان نخستین قطعنامه مجمع عمومی در این مورد است که اگرچه به طور خاص به حق تعیین سرنوشت تصریحی ندارد، لکن نقطه عطفی برای به رسمیت شناختن این حق در خصوص مردم فلسطین با تشکیل دو کشور اسرائیل و فلسطین به شمار می آید. از قطعنامه های اخیر تصویب شده در خصوص حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، می توان به قطعنامه ۷۹/۱۶۳ مجمع عمومی مورخ ۱۷ دسامبر ۲۰۲۴ و قطعنامه ۵۸/۲۷ شورای حقوق بشر مورخ ۴ آوریل ۲۰۲۵ اشاره نمود. علاوه بر مستندات فوق، در دهه های گذشته کنفرانس های بین المللی متعددی در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک به منظور هم اندیشی برای حل مسئله فلسطین و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین برگزار و بیانیه‌هایی نیز در این راستا صادر شده است. جدید ترین نمونه از این موارد، بیانیه نیویورک صادره از کنفرانس بین‌المللی سطح بالای سازمان ملل متحد درباره حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله فلسطین و تحقق راه حل دو کشوری مورخ ۲۹ ژوئیه ۲۰۲۵ بوده که با حمایت گسترده ای از سوی کشورها همراه شده است.

- ابعاد حق تعیین سرنوشت در بیانیه نیویورک

بیانیه نیویورک با دعوت به اقدام جمعی در نیل به یک روش مسالمت آمیز برای حل مسئله فلسطین، قائل به بازگشت به راه حل قدیمی دو کشوری طبق خطوط مرزی سال ۱۹۶۷، تأسیس دولت مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل جهت پایان جنگ در غزه و حل مشکلات عدیده مناطق اشغالی و تحقق حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین است. در این بخش، هر یک از ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حق بشری تعیین سرنوشت که به صراحت در ماده یک مشترک میثاقین ۱۹۶۶ درج شده اند، در بیانیه نیویورک مورد بررسی و تحلیل قرار می گیرند.

۱. حق تعیین سرنوشت در بعد سیاسی: بند ۲۵ بیانیه نیویورک مشخصاً به حمایت از حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین در بعد سیاسی آن پرداخته است. پذیرش کامل دولت فلسطین به عنوان عضو سازمان ملل متحد به عنوان یک امر ضروری در این بند قید شده و به موانع پیش روی تشکیل دولت مذکور مانند نبود مذاکرات و اقدامات یک جانبه غیرقانونی نیز توجه شده است. اشاره به دو دولت «دموکراتیک» و «دارای حاکمیت» فلسطین و اسرائیل در کنار یکدیگر و در صلح در بند ۶ و بند ۱۹ بیانیه و نیز در بند ۳۴ به طور خاص در خصوص دولت فلسطین جالب توجه است. دموکراتیک بودن دولت خود حامل این مفهوم است که حق تعیین سرنوشت، صرفاً به معنای تشکیل یک دولت مستقل نبوده، بلکه به معنای حق مشارکت مردم در اداره امور کشور نیز هست. حق تعیین سرنوشت علاوه بر بعد داخلی که واژه دموکراتیک بیانگر آن است، دارای بعد خارجی نیز بوده که مفهوم «دارای حاکمیت» به وضوح به آن اشاره دارد. دولت دارای حاکمیت، دولتی است که در سطح بین المللی دارای استقلال کامل بوده و در تصمیمات و اقدامات خود بدون دخالت یا سلطه خارجی عمل می نماید. برگزاری انتخابات دموکراتیک و شفاف و قبول مسئولیت های مربوطه از سوی نسل جدید موضوع بند ۲۲ بیانیه، به عنوان بخش دیگری از حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین در بعد سیاسی آن قابل ذکر است. در بند ۲۳ بیانیه تعهداتی برعهده اسرائیل قرار داده شده که همگی در راستای حمایت از راه حل دو کشوری و تحقق حق تعیین سرنوشت سیاسی مردم فلسطین است. این تعهدات شامل پذیرش صریح راه حل مذکور و شناسایی یک دولت فلسطینی دارای حاکمیت و قابلیت بقا، پایان فوری خشونت و اقدامات تحریک آمیز علیه فلسطینیان، توقف شهرک سازی، تصرف و الحاق اراضی، انصراف علنی از طرح‌ها و سیاست های الحاق و شهرک سازی، پایان دادن به خشونت شهرک نشینان، اجرای قطعنامه ۹۰۴ شورای امنیت سازمان ملل و تصویب قوانین لازم برای مقابله با اقدامات خشونت آمیز و غیرقانونی شهرک نشینان است. قابل ذکر است که با وجود پیش بینی موارد فوق در بیانیه نیویورک، این بیانیه همچنان به لحاظ بعد سیاسی حق تعیین سرنوشت، دارای خلاءهایی است؛ از جمله این که در بیانیه در خصوص حق بازگشت آوارگان و پناهندگان فلسطینی به سرزمین خود (موضوع بند ۱۱ قطعنامه شماره ۱۹۴ مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ مجمع عمومی سازمان ملل) که بدون شک جزء جدا نشدنی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین به شمار می آید، اشاره ای نشده است. در ضمن اگرچه بیانیه مزبور، مرزهای سال ۱۹۶۷ را مبنای تشکیل دولت فلسطین قرار داده، لکن هیچ سازوکار و ضمانت اجرای حقوقی جهت تحقق این امر مقرر ننموده است.

۲. حق تعیین سرنوشت در بعد اقتصادی: یکی از مهم ترین دغدغه ها در مباحث مربوط به بعد اقتصادی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، قطعاً محدودیت های ناشی از پروتکل ۱۹۹۴ پاریس در خصوص روابط اقتصادی میان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین است که تحقق استقلال اقتصادی فلسطین را با موانع جدی روبرو، و فلسطین را به لحاظ اقتصادی به اسرائیل وابسته ساخته است. بیانیه نیویورک در بند ۲۷ این مسئله را لحاظ نموده و بر لزوم بازنگری پروتکل مذکور جهت امکان کنترل فلسطینیان بر نظام مالیاتی و درآمدی خود تأکید دارد. همچنین این بند از بیانیه، خواستار پذیرش کامل فلسطین در نظام مالی و پولی بین المللی و تضمین روابط بانکی پایدار برای فلسطین است.

در خصوص بعد اقتصادی حق تعیین سرنوشت، یکی از نقدهایی که ممکن است به بیانیه نیویورک وارد باشد، این است که بیانیه مزبور هیچ اشاره ای به حق مردم فلسطین بر منابع طبیعی سرزمین خود نداشته است. این در حالی است که به موجب قطعنامه شماره ۱۸۰۳ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ مجمع عمومی سازمان ملل، حاکمیت دائمی ملت ها بر منابع طبیعی خود یکی از پایه های حق تعیین سرنوشت است. از دیگر موضوعات قابل تأمل در این بخش این است که بیانیه، به اساسی ترین موانع تحقق حق تعیین سرنوشت اقتصادی مردم فلسطین مانند محرومیت از امکانات اولیه زندگی همچون غذا و بهداشت، از بین رفتن زیرساخت ها، محدودیت های جدی به وجود آمده در دسترسی به اشتغال و نیروی کار و فقر گسترده که همگی پیامد دهه ها اشغال نظامی اسرائیل می باشند، توجهی نداشته و سخنی از لزوم جبران خسارات وارده به مردم فلسطین نیز به میان نیاورده است. ضمناً با وجود این که به نظر می رسد ارتقاء توسعه اقتصادی، تسهیل روابط مالی و اصلاحات ساختاری و نهادی در اقتصاد فلسطین، خواسته تنظیم کنندگان بیانیه نیویورک بوده، لکن تصریحی به هدف «استقلال اقتصادی» دولت فلسطین از اسرائیل نشده است.

۳. حق تعیین سرنوشت در بعد اجتماعی و فرهنگی: به نظر می رسد بیانیه نیویورک در خصوص ابعاد اجتماعی و فرهنگی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین سکوت اختیار کرده و تنها به ذکر ابعاد سیاسی و اقتصادی این حق بشری بسنده نموده است. این در حالی است که حق تعیین سرنوشت طبق ماده یک مشترک میثاقین، دارای ابعاد اجتماعی و فرهنگی مهمی است که دربرگیرنده حقوق بنیادینی همچون حق مشارکت مردم در زندگی اجتماعی و فرهنگی، آزادی در انجام مراسم مذهبی، حفظ ارزش های محلی و بومی، حفظ هویت جمعی، حفظ میراث فرهنگی و دسترسی به سیستم آموزشی است. سکوت بیانیه مزبور در خصوص تبیین ابعاد اجتماعی و فرهنگی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، در حالی است که شمار زیادی از کودکان در غزه به دلیل جنگ از رفتن به مدرسه محروم شده‌اند، بیش از نود درصد از مدارس و دانشگاه های غزه تخریب و بیش از دو سوم از اماکن میراث فرهنگی و

باستانی غزه آسیب دیده است. بدین لحاظ عدم ذکر ابعاد بنیادین اجتماعی و فرهنگی حق تعیین سرنوشت در بیانیه نیویورک با وجود حملات گسترده و سیستماتیک صورت گرفته از سوی اسرائیل به اماکن مورد اشاره، می تواند یک نقد اساسی به بیانیه مورد اشاره تلقی گردد.

نتیجه

تنظیم بیانیه نیویورک در راستای حل مسالمت آمیز مسئله فلسطین از طریق بازگشت به راه حل دو کشوری و تأسیس دولت مستقل فلسطین در کنار اسرائیل، در شرایط بحران انسانی در غزه و نیز فشار گسترده افکار عمومی جهانی، فارغ از اینکه امری سیاسی و نمادین است یا خیر، خود گامی جدید در راستای تحقق حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین است. با وجود تأکید بیانیه بر بسیاری از ابعاد سیاسی و اقتصادی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، به موضوعات اساسی همچون حق بازگشت آوارگان، استقلال اقتصادی و ابعاد اجتماعی و فرهنگی این حق توجه کافی نشان داده نشده است. این در حالی است که به موجب ماده یک مشترک میثاقین، حق بشری تعیین سرنوشت، تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را داراست و تحقق کامل آن در گرو تحقق مجموع ابعاد مذکور است.

لذا به نظر می رسد هر اقدام بین المللی در راستای به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین، باید شامل تمامی جوانب مورد اشاره باشد. در غیر این صورت تحقق واقعی حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین و ساختن آینده ای بر پایه صلح برای فرزندان آن سرزمین، دور از دسترس خواهد بود.

کنوانسیون هانوی: شمشیری دو لبه در مقابله با جرایم سایبری

سیده سمیرا معروف – دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

در دنیای دیجیتال امروزکه جرایم سایبری سالانه تریلیون‌ها دلار به اقتصاد جهانی خسارت وارد می آورند، نیاز به یک چارچوب بین‌المللی برای مقابله با این تهدیدات بیش از پیش احساس می‌شود. کنوانسیون سازمان ملل متحد علیه جرایم سایبری، که به طور رسمی در دسامبر ۲۰۲۴ تصویب شد و در اکتبر ۲۰۲۵ در هانوی ویتنام برای امضا باز گردید، پاسخی به این نیاز است. این معاهده که اولین ابزار الزام‌آور سازمان ملل متحد در حوزه سایبری می باشد، تلاش می‌کند تا دولت ها را برای همکاری در پیش گیری، تحقیق و مجازات جرایم دیجیتال با یکدیگر هم نوا کند. اما آیا این کنوانسیون واقعاً سپری محکم در برابر اقدامات هکرها و کلاهبرداران خواهد بود یا ممکن است به ابزاری برای نظارت و سرکوب توسط دولت ها تبدیل شود؟ در این نوشتار، به بررسی جزئیات، مزایا، انتقادات و آینده این معاهده خواهیم پرداخت.

تاریخچه و فرآیند تصویب

ابتکار تهیه این کنوانسیون با پیشنهاد کشور روسیه در سال ۲۰۱۷ آغاز شد و منجر به تشکیل کمیته ویژه ای به موجب قطعنامه 74/247 مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۱۹ گردید. مذاکرات این کنوانسیون توسط دولت ها، جامعه مدنی و کارشناسان متخصص در حوزه فناوری از سال ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴ تحت نظارت دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرم سازمان ملل(UNODC) انجام گرفته و ادامه یافت و البته با چالش هایی در خصوص ایجاد تعادل میان یک مکانیسم اجرایی قوی و صیانت از حقوق بشر همراه بود. با وجود این چالش‌ها که کماکان هم باقی است، این معاهده در اواخر سال ۲۰۲۴ نهایی و تصویب شد و در ۲۶-۲۵ اکتبر ۲۰۲۵ در شهر هانوی کشورِ ویتنام برای امضا باز شد و تا کنون ۷۲ کشور آن را امضا کرده اند. این معاهده ۹۰ روز پس از تصویب توسط ۴۰ کشور به اجرا گذارده شده و امضای آن تا ۳۱ دسامبر ۲۰۲۶ در مقر سازمان ملل در نیویورک ادامه خواهد یافت. آنتونیو گوترش، دبیرکل سازمان ملل، این کنوانسیون را "ابزاری قدرتمند و الزام‌آور برای تقویت دفاع جمعی دولت ها در برابر جرایم سایبری" و نمادی از چندجانبه‌گرایی توصیف کرد. شایان ذکر است که کنوانسیون هانوی اقتباسی از معاهدات قبلی چون کنوانسیون بوداپست شورای اروپا در سال ۲۰۰۱ می باشد که توسط ۷۸ کشور تا سال ۲۰۲۵ به تصویب رسیده است با این تفاوت که کنوانسیون بوداپست به وفاقی جهانی منجر نشد و توسط کشورهای بزرگی چون روسیه، چین و هند با ادعای نقض حاکمیت مورد انتقاد قرار گرفت و به تصویب آن ها نرسید.

ساختار کنوانسیون: بررسی فصل به فصل

کنوانسیون سازمان ملل علیه جرایم سایبری چارچوبی واحد برای کشورها ایجاد می نماید تا از جرایم مربوط به فناوری اطلاعات و ارتباطات (ICT) مانند: دسترسی غیرمجاز به سیستم‌ها، اختلال در داده‌ها و سوءاستفاده از دستگاه‌ها برای اهداف مجرمانه جلوگیری و با آن مبارزه کنند. ساختار این معاهده شامل مقدمه و نه فصل است

که اقدامات جامعی در جهت پیشگیری، جرم‌انگاری و همکاری را مشخص می نماید. مقدمه این معاهده بر اهمیت امنیت دیجیتال و حقوق بشر تأکید می‌کند؛ علی رغم تلاش های صورت گرفته برخی منتقدان استدلال می‌کنند که زبان این معاهده مبهم است و ممکن است جرایم سایبری را تسهیل کرده و تروریسم را در پروتکل‌های آینده گسترش دهد، همچنین می‌تواند آزادی بیان را تهدید کند و علی رغم تلاش برای ایجاد چارچوبی گسترده در جهت عدالت کیفری جهانی ممکن است نقض حقوق را مشروعیت بخشد!

در ذیل به بررسی فصل به فصل مفاد کنوانسیون خواهیم پرداخت:

فصل اول این معاهده که حاوی مواد ۱ تا ۶ است، مقررات عمومی را پوشش داده و شامل دامنه و تعاریف است. به نظر می رسد این انتقاد به بند دوم ماده ۶ این معاهده از این جهت وارد باشد که شایسته بود در زمره حقوق بشری نام برده شده، صراحتا به "حق بر حریم خصوصی" نیز اشاره می نمود. اما اشاره ای به آن نداشته و از منظر برخی منتقدان بیم آن می رود که این حق آشکارا نقض گردیده و نظارت و دخالت دولت ها را تسهیل کند.

موضوع فصل دوم که مواد ۷ تا ۲۱ را در بر می گیرد جرم‌انگاری است. این فصل کشورها را ملزم به جرم‌انگاری جرایم وابسته به سایبر مانند دسترسی غیرمجاز به سیستم‌هایICT (ماده ۷)، رهگیری (ماده ۸)، اختلال در داده‌ها (ماده ۹) و سوءاستفاده از دستگاه‌ها (ماده ۱۰) می‌کند. همچنین به جرایم سایبری مانند کلاهبرداری یا بهره‌کشی از کودکان هنگامی که با فناوری تسهیل شود، گسترش می‌یابد. بر این فصل نیز انتقاداتی جدی به خصوص در باب مفهوم دقیق عبارت "بدون حق (without right)" مندرج در ماده ۱۰ مطرح بوده و نسبت به جرم انگاری های بیهوده هشدار داده شده است.

فصل سوم (ماده ۲۲)، به بحث صلاحیت پرداخته و تضمین می‌کند که کشورها بتوانند جرایم رخ داده در قلمرو خود یا مربوط به (علیه) اتباع خود را پیگیری کنند. این ماده صلاحیت سرزمینی، ملیتی و شخصی منفعل را به رسمیت شناخته و به تبع آن به دولت های عضو اجازه پیگیری جرایم علیه اتباع خود در هر جایی را می‌دهد. این امر می تواند حاکمیت دولت ها را تهدید کرده و رژیم های مقتدر را برای سرکوب مخالفان خود تحریک و توانمند سازد.

فصل چهارم معاهده (مواد ۲۳ تا ۳۴)، اقدامات رویه‌ای چون الزام دولت ها به تدوین قوانینی در جهت حفظ شواهد الکترونیکی (ماده ۲۵)، جستجو و توقیف (ماده ۲۷)، و جمع‌آوری داده‌های واقعی (ماده ۲۹) را بیان می‌کند. نسبت به مفاد این فصل نیز انتقادات زیادی صورت گرفته است. برای مثال این نقد جدی به ماده ۲۴ وارد است که حفاظت و نظارت را به قوانین ملی دول عضو واگذار کرده و عملا اصولی چون ضرورت و تناسب را نادیده انگاشته است. همچنین ادبیات بند سوم ماده ۲۹ این کنوانسیون به گونه ای است که گویی که اصل را بر محرمانگی گذاشته و اصلا آن را پیش فرض دانسته و همین امر می تواند منجر به کاهش شفافیت ها شده و چالش هایی ایجاد نماید.

فصل پنجم این معاهده (مواد ۳۵ تا ۵۲)، به همکاری بین‌المللی پرداخته و به مواردی چون کمک حقوقی متقابل (ماده ۴۰)، استرداد و به اشتراک‌گذاری شواهد برای جرایم جدی (جرایمی که حداقل چهار سال مجازات زندان دارند) اشاره می‌کند. به نظر می رسد که نوآوری کلیدی این معاهده ، همین تأکید بر به اشتراک‌گذاری شواهد الکترونیکی نه تنها برای جرایم سایبری بلکه برای هر جرم جدی است که حداقل چهار سال زندان دارد و این موضوع دامنه این معاهده را گسترش می‌دهد.

فصل‌های شش (ماده ۵۳) و هفت (مواد ۵۴ تا ۵۶) بر اقدامات پیشگیرانه و کمک فنی تمرکز دارند و مشارکت عمومی–خصوصی، ظرفیت‌سازی و حمایت از کشورهای در حال توسعه را ترویج می‌دهند.

فصل هشت (مواد ۵۷ و ۵۸) به تبادل اطلاعات نظیر کنفرانس دولت های عضو و دبیرخانه می پردازد و در آخر، فصل نهم (مواد ۵۹ تا ۶۷) مقررات نهایی اجرای معاهده نظیر آثار آن، حل و فصل اختلافات، امضا، تصویب، پذیرش تصویب و الحاق و ... را بررسی میکند.

مزایای کنوانسیون: تقویت امنیت فضای دیجیتال

طرفداران این معاهده معتقدند در جهانی که جرایم سایبری مرز نمی‌شناسد، همکاری بین‌المللی امری ضروری است. برای مثال، حملات باج‌افزاری مانندWannaCry در سال ۲۰۱۷ نشان داد که چگونه یک ویروس می‌تواند سیستم‌های بهداشتی و مالی را فلج و از آن ها تقاضای باج کند. این کنوانسیون همچنین ظرفیت هایی مانند آموزش نیروی پلیس سایبری و به اشتراک‌گذاری اطلاعات تهدیدات در کشورهای در حال توسعه فراهم می‌کند. سازمان ملل تخمین می‌زند که جرایم سایبری سالانه بیش از ۶ تریلیون دلار خسارت وارد می‌کند، و این معاهده می‌تواند این رقم را کاهش دهد. علاوه بر این، تمرکز بر پیشگیری مانند مشارکت بخش خصوصی و عمومی دول عضو معاهده می‌تواند به کاهش ریسک‌های دیجیتال کمک کند. برای کشورهایی مانند ایران که به کرّات با تهدیدات سایبری روبرو هستند، این کنوانسیون فرصتی برای همکاری با جامعه جهانی است، بدون اینکه حاکمیت ملی آن ها را را نقض کرده یا نشانه رود. روسیه و چین، که در تدوین این کنوانسیون نقش کلیدی داشتند، آن را پیروزی برای "امنیت اطلاعات جهانی" می‌دانند و معتقدند بر خلاف کنوانسیون بوداپست، این معاهده کمتر غرب محور است.

نگرانی‌ها و انتقادات: تهدید برای حقوق بشر؟

علی‌رغم همه بازخورد های مثبت تا کنون، این کنوانسیون انتقادات قابل توجهی در مورد پیامدهای حقوق بشری دریافت کرده است. سازمان‌هایی نظیر دیده‌بان حقوق بشر، عفو بین‌الملل، بنیاد مرز الکترونیکی(EFF) و Access Now استدلال می‌کنند که تعاریف مبهم جرایم سایبری به " هر جرمی که توسط فناوری تسهیل می شود" ممکن است هر فعلی اعم از روزنامه‌نگاری یا تحقیقات امنیت سایبری از نوع اخلاقی آن ها را جرم‌انگاری کند و منجر به سو استفاده و زیاده روی دولت ها گردد. همچنین وابستگی معاهده به قوانین ملی دولت ها برای حفاظت از حقوق بشر به عنوان ضعف دیده می‌شود و ممکن است رژیم‌های

اقتدارگرا که در تدوین آن تأثیرگذار بودند را تقویت کند. بنیاد دفاع از دموکراسی ها (FDD)، در تعبیری جالب از این کنواسیون به " اسبِ تروای سرکوب مخالفان" یاد کرده است. بدین معنا که علی رغم ظاهر مبارزه جوی آن با جرایم سایبری، می تواند به ابزاری پنهان در دست رژیم های اقتدارگرا برای سرکوب مخالفان، کنترل اینترنت و نظارت گسترده منجر شود.

آینده و پیشنهادها

پر واضح به نظر می رسد که آینده این کنوانسیون به نحوه اجرای آن بستگی دارد. کنفرانس دولت های عضو می‌تواند مکانیسمی برای نظارت و اصلاح باشد، اما بدون تعهد واقعی به رعایت حقوق بشر، ممکن است با شکست مواجه شود. هرچند بعید، ولی پیشنهاد می‌شود دولت ها هنگام تصویب این معاهده، شرط‌هایی برای حفظ حقوقی چون آزادی بیان بر آن بگذارند و از مدل‌های موفق پیشین مانند کنوانسیون بوداپست الهام بگیرند. در نهایت، کنوانسیون هانوی اگر شمشیر دولبه فرصت ها و تهدیداتش به دقت مدیریت شود، می‌تواند پلی به سوی دنیای دیجیتال امن‌تر باشد. امید اینکه تیغش بشر و حقوق بشر را گردن نزند!

مروری بر انقلاب نسل زد در نپال؛ با تاکید بر حق بر تعیین سرنوشت در بستر دموکراسی دیجیتال

نگین نیک آفرید و فرزانه حقیقی – دانشجویان کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

حق بر تعیین سرنوشت که در ماده یک میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آمده است، بدون شک از بنیادین ترین حقوق بشر است. تا جایی که کمیسیون حقوق بین الملل با تکیه بر رویه و اسناد بین المللی آن را جزو قواعد آمره به حساب می آورد. این حق دو جلوه بیرونی و درونی دارد؛ که با از بین رفتن دوران استعمار و پایان یافتن کار شورای قیمومت سازمان ملل متحد، اکنون جلوه درونی آن بیشتر مطرح است. بر اساس نظریه جداگانه قاضی یوسف در نظریه مشورتی کوزوو، جلوه درونی حق بر تعیین سرنوشت به این امر می پردازد که تمام جمعیت یک دولت حق مشارکت در سرنوشت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در جامعه خود را دارد.

این حق از بعد از اتمام جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، با مفهوم حق بر دموکراسی گره خورده است. حق بر دموکراسی تعریف جامعی ندارد اما در نهاد آن می توان به محوریت خواست و نمایان بودن اراده مردم در نهاد های حکومت پی برد. مردم یک جامعه حق دارند در امور کشور خود مشارکت دموکراتیک داشته باشند. آنچه واضح است این است که برخلاف باور قدیمی و کلاسیک، امروزه حقوق بین الملل دیگر به ویژگی های داخلی حکومت ها بی تفاوت نیست.

در این راستا به طور عمومی بر اهمیت انتخابات به عنوان جلوه عملی حق بر دموکراسی و تعیین سرنوشت تاکید می شود؛ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل نیز انتخابات را یکی از مصادیق حق حاکمیت دموکراتیک به حساب آورده است. با این حال، در حقوق بین الملل انتخابات تنها راه عملیاتی کردن حق تعیین سرنوشت نیست، و الزامی هم بر آن وجود ندارد. چه بسا آن که برخی حکومت ها بدون روی کار آمدن با انتخابات توسط سایر دولت ها شناسایی شده اند؛ و از آن سو، تمام حکومت های روی کار آمده با انتخابات نیز دموکراتیک نبوده اند. بسیاری از دولت ها به خاطر نداشتن انتخابات غیر شفاف و غیر آزاد مورد انتقاد بین المللی قرار گرفته اند. برای مثال، یکی از مشکلات قاره آفریقا نبود انتخابات آزاد و شفاف بعد از کودتاهای متعدد در دولت های آن است.

از سوی دیگر نیز با پیشرفت تکنولوژی و ایجاد مفهوم «دموکراسی دیجیتال»، صحبت از استفاده عموم مردم از وسایل الکترونیک برای مشارکت بیشتر در امور سیاسی و اجتماعی است، امری که با فهم سنتی از انتخابات متفاوت است. یکی از جدید ترین استفاده ها از تکنولوژی برای مشارکت سیاسی، اخیراً در نپال اتفاق افتاده است. نپال که از سال ۲۰۰۸ حکومت پادشاهی خود را سرنگون کرده بود، سالیان متمادی با بی ثباتی حکومت، عوض شدن مداوم مسئولان و کابینه دولت، و فساد فراگیر درگیر بود. ضربه آخر، زمانی بود که دولت شبکه های اجتماعی مانند اینستاگرام، فیس بوک و ۲۴ پلتفرم دیگر را به دلیل عدم مطابقت با قوانین داخلی محدود

کرد. این اقدام باعث خشم عمومی، مخصوصاً میان نسل جوان شد. علی رغم برداشته شدن محدودیت فضاهای اجتماعی در ۸ سپتامبر ۲۰۲۵، اعتراضات به طرز شدیدی ادامه یافت. نخست وزیر نپال، کی پی شارما اولی استعفا داد، بیش از ۷۲ نفر در درگیری با پلیس کشته شده، و پارلمان نپال و منزل شخصی برخی از سیاست مداران به آتش کشیده شد. بعد از سقوط حکومت، ارتش نپال کنترل قدرت را به دست گرفت. در همین زمان بود که در پلتفرم آنلاین دیسکورد، که معمولاً برای بازی آنلاین استفاده می‌شود،گروهی با نام «جوانان علیه فساد» (Youth against Corruption) روی به تصمیم گیری در خصوص آینده نپال آورد. بالای ۱۶۰.۰۰۰ نفر در این گروه که توسط گروه Hami Nepal اداره می شد حاضر بودند، و از طریق رای گیری آنلاین (poll)، نخست وزیر موقت خود را انتخاب کردند. یکی از اعضای این گروه ادعا کرده بود که این ماموریتی بود که توسط ارتش نپال به آن ها سپرده شده بود. ناظران یا ادمین های گروه کاندیداهای مختلف را که قبلاً با آن ها ارتباط گرفته بودند، یا در طول فرآیند رای گیری حاضر بودند معرفی کردند. این افراد حتی از هوش مصنوعی (Chat GPT) نیز مشورت خواسته بودند. نهایتاً ساشیلا کرکی (Sushila Karki)، که در سال ۲۰۱۶ به عنوان رئیس قوه قضائیه خدمت کرده بود و سابقه فعالیت در خصوص مبارزه با فساد را داشت در ۱۲ سپتامبر توسط نسل زد نپال انتخاب و پس از تایید فرمانده کل ارتش نپال، در روز بعد سوگند یاد کرد و کابینه خود را تشکیل داد.

اولین نکته قابل ذکر این است که معمولاً دولت های موقت با انتخابات روی کار نمی آیند. حکومت های موقت که با هدف برگزاری انتخابات ایجاد می شوند، از طریق مذاکرات میان سران حکومت، رهبران نظامی و مدنی انتخاب می شوند. از سوی دیگر، مشروعیت یک دولت بر اساس رویه اخیر دولت ها در بحث شناسایی حکومت های تازه روی کار آمده، به این امر بر می گردد که حکومت ایجاد شده نمایان گر خواست و اراده مردم باشد. برای مثال، یکی از دلایل عدم شناسایی حکومت طالبان علی رغم داشتن معیار سنتی کنترل موثر، این بود که این گروه نماینده مردم افغانستان نیست و با زور و سرکوب قدرت را به دست گرفته است. به طور خلاصه، به نظر می رسد دولت ها معیار مشروعیت را صرفاً به مطابقت با قانون اساسی (که گاه، دلیل عدم مشروعیت یک حکومت مستقر بوده) محدود نکرده و میل و اراده مردم آن کشور را معیار قرار می دهند.

اما در کنار استقبال از این روش نوین برای مشارکت مردم در فرآیند های سیاسی باید به نقاط ضعف آن نیز اشاره کرد. دیسکورد پلتفرمی است که توسط جیسون سیترون (Jason Citron) و استن ویشنفسکی (Stanislav Vishnevskiy) در آمریکا با هدف تمرکز بر قابلیت های گفت و گو ایجاد شده است و در مقایسه با دیگر پلتفرم ها مانند زوم و اسکایپ، قابلیت های پیشرفته تری مانند گفت و گوی کلامی را دارد. هر صفحه گفت و گو «سرور» نام دارد که تحت کنترل یک سری نظاره گر یا ادمین قرار دارند. با این حال این نگرانی وجود دارد که آمریکایی بودن این پلتفرم می تواند منجر به مداخله در امور داخلی دیگر کشورها شود. از جمله دیگر نگرانی ها مربوط به تاثیر فناوری های نظارتی و جاسوسی در روندهای دموکراتیک است. نمونه

بارز آن، استفاده از نرم افزار جاسوسی پگاسوس است که توسط شرکت اسرائیلی NSO Group توسعه یافته و توانایی دسترسی کامل به داده های تلفن های همراه و جمع آوری اطلاعات شخصی را دارد. این ابزار در انتخابات پارلمانی لهستان سال ۲۰۱۹ و در کشورهایی چون مجارستان برای نظارت و سرکوب مخالفان سیاسی به‌کار رفت و باعث تضعیف فرایند های دموکراتیک شد. استفاده از این نوع نرم افزارها می تواند حقوق حریم خصوصی، آزادی بیان، آزادی تجمع و حق مشارکت سیاسی را تهدید کند و زمینه را برای خودسانسوری و کاهش اعتماد عمومی به فرایند های انتخاباتی فراهم آورد که نمونه‌ای از «استبداد دیجیتال» است. در پاسخ، پارلمان اروپا کمیته PEGA را برای بررسی انطباق استفاده از پگاسوس با حقوق اتحادیه و حقوق بنیادین آن ایجاد کرد و کمیسیون اروپا بسته‌ای با عنوان «دفاع از دموکراسی» تصویب نمود تا سازوکارهایی برای حفاظت از انتخابات و حقوق بشر فراهم شود.

در قضیه نپال این نقد وارد شده است که عده ای از افراد به خاطر گفتن نظری مخالف توسط ادمین ها از گروه حذف شدند. مشکل دیگر در خصوص نشر اطلاعات غلط است. ادمین های این گروه مجبور شدند برای اینکه اخبار غلط را از درست جدا کنند گروه دیگری ایجاد و در آن اخبار اشتباه را مشخص کنند. حضور افراد غیر نپالی و از دسترس خارج شدن سرور نیز از اشکالات دیگری بود که گروه Hami Nepal باید با آن برخورد می کرد. نگرانی دیگر این بود که در مقایسه با جمعیت ۳۰ میلیون نفری نپال، تنها ۱۶۰ هزار نفر، عموماً زیر ۳۰ سال در این رای گیری حاضر بودند و این بحث مطرح می شود که آیا واقعا این فرد انتخاب شده، نماینده اکثریت مردم نپال است یا خیر.

در واقع، استفاده از فضای مجازی در راستای مشارکت سیاسی، که به صورت تلویحی به آن در ماده ۲۵ میثاق حقوق بین المللی مدنی و سیاسی اشاره شده است، مشروط به وجود یک سری عناصر است تا مشارکت دموکراتیک شهروندان را محقق کند. شفافیت، کارآیی (مانند هزینه، مدت زمان صرف شده، ارتباطات)، راحتی استفاده، شخصی سازی، راحتی اشتراک گذاری اطلاعات، و دموکراسی بهبود یافته (اعتماد، مشارکت در تصمیم گیری) از دسته معیار هایی هستند که برای ارتقای سطح مشارکت مردم و اعمال حق بر استفاده از ابزار های دیجیتال برای دموکراسی لازم است. با این حال، چنین مواردی در «شبه انتخابات» اخیر نپال دیده نمی شود؛ مخفی بودن نام رهبران گروه Hami Nepal به دلایل امنیتی، میزان بالای اخبار اشتباه، و عدم حضور اقشار دیگر جامعه غیر از نسل زد، به وضوح نشان دهنده این امر است.

در نهایت امر، این اتفاق را باید به عنوان یک تحول در نظر گرفت. در عصر تکنولوژی، تکیه کردن بیشتر و بیشتر بر هوش مصنوعی و فضای دیجیتال برای تصمیم گیری و مشارکت سیاسی امری غیر قابل اجتناب به نظر می رسد. چه بسا آن که چنین نوع از مشارکت مردمی بتواند حق بر مشارکت سیاسی را بهتر از انتخابات سنتی، که احتمال فریب و تقلب در آن کم نیست، محقق کند. با این حال، به نظر می رسد رویکرد درست باید نظم دادن به این تحول جدید باشد. حقوق بین الملل باید بتواند خود را با پیشرفت های جامعه بشری تطبیق دهد و

قواعدی برای آن تعبیه کند. در این راستا می توان به ایجاد پلتفرم های مخصوص تصمیم گیری و مشارکت سیاسی توسط سازمان های مردم نهاد و غیر دولتی، و ایجاد قواعدی در قالب های نرم برای مثال قطعنامه های مجمع عمومی سازمان ملل متحد و دیگر سازمان های بین المللی اشاره کرد تا ریسک های اشاره شده کاهش یابد، و قدمی فراتر در راستای تحقق حق بر دموکراسی و تعیین سرنوشت برداشته شود.

گذار از «اثربخشی» به «تداوم»: تحلیلی بر دکترین دولت بودگی در پرتو گزارش ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین‌الملل

معصومه نوربخش باغبادرانی _ وکیل دادگستری و کارشناس ارشد حقوق بین الملل

۱. مقدمه: بحران وجودی و ضرورت باز خوانی مفهوم دولت

پدیده بالا آمدن سطح آب دریا ها ناشی از تغییرات اقلیمی، در دهه سوم قرن بیست و یکم از یک دغدغه صرفاً زیست محیطی فراتر رفته و به تهدیدی وجودی برای نظم حقوقی حاکم بر جهان تبدیل شده است.(+) این بحران که موجودیت فیزیکی «دولت های جزایری کوچک در حال توسعه» و مناطق ساحلی پست را نشانه رفته، پرسشی بنیادین و بی‌سابقه را در برابر جامعه حقوقی بین‌المللی قرار می‌دهد: آیا با زوال قهری عنصر «سرزمین»(Territory) که بر اساس حقوق بین‌الملل کلاسیک یکی از ارکان قوام بخش دولت است، شخصیت حقوقی آن دولت نیز محکوم به فناست؟

نظم حقوقی سنتی، متأثر از ماده ۱ کنوانسیون ۱۹۳۳ مونته ویدئو، دولت را موجودیتی متشکل از چهار عنصر (جمعیت، سرزمین، حکومت و توانایی برقراری رابطه) تعریف می‌کند.(+) بر اساس پارادایم کلاسیک «اثربخشی»(Effectiveness) ، حاکمیت بدون قلمرو فیزیکی فاقد معناست. اما سناریوی غرق شدن کامل سرزمین یک دولت، چالشی است که تدوین‌کنندگان کنوانسیون مونته ویدئو هرگز آن را پیش‌بینی نکرده بودند. اکنون سوال این است که آیا حقوق بین‌الملل باید با نگاهی پوزیتیویستی، انقراض این دولت ها را بپذیرد یا با رویکردی هنجاری، راهکاری برای بقای آن ها بیابد؟

این یادداشت به بررسی نقطه عطف این تحول می پردازد: گزارش نهایی کمیسیون حقوق بین‌الملل (ILC) در سال ۲۰۲۵. این سند مهم، حاصل سال ها مطالعه گروه تخصصی کمیسیون بر روی موضوع «بالا آمدن سطح آب دریاها در رابطه با حقوق بین الملل» است که با هدف پاسخ به این خلاء حقوقی تدوین شده است. اهمیت این گزارش زمانی دو چندان می شود که آن را در کنار نظریه مشورتی تاریخی دیوان بین‌المللی دادگستری(ICJ) در خصوص تعهدات دولت ها در قبال تغییرات اقلیمی (ژوییه ۲۰۲۵) قرار دهیم؛ رأیی که برای نخستین بار به طور رسمی به پیامد های حقوقی این پدیده پرداخته است.

سوال اصلی پژوهش حاضر این است که رویکرد گزارش ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین‌الملل (ILC) نسبت به معیار های انقراض دولت چیست؟ آیا کمیسیون موفق شده است دکترین «تداوم دولت بودگی» (Continuity of Statehood)را به عنوان یک «اصل» (Principle)الزام آور و مستقل از واقعیت های جغرافیایی تثبیت کند، یا اینکه آن را صرفاً در حد یک «اماره» (Presumption) قابل رد باقی گذاشته است؟ پاسخ به این سوال از آن جهت حیاتی است که تفاوت میان «اصل» و «اماره» می تواند مرز میان بقای دائمی یک ملت و یا زوال تدریجی آن در مناسبات بین المللی باشد.

باری، گزارش ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین الملل با اتخاذ رویکردی پیشرو، تلاش کرده است تا با جدا سازی معیار های «تاسیس» دولت از معیار های «تداوم» آن، دکترین تداوم را فراتر از یک راهکار سیاسی یا عمل‌گرایانه ارتقا دهد.(Galvão Teles & Comar, 2025) کمیسیون این دکترین را به عنوان نتیجه قهری و منطقی «حق تعیین سرنوشت» مردم و ضرورت حفظ «ثبات و یقین حقوقی» شناسایی می‌کند. با این حال، تحلیل دقیق متون نشان می دهد که یک تنش مفهومی ظریف میان رویکرد توسعه‌گرایانه کمیسیون (که تمایل به شناسایی یک «اصل» دارد) و رویکرد محتاطانه دیوان بین المللی دادگستری (که از ادبیات «اماره قوی» استفاده کرده است) وجود دارد. این پژوهش در پی واکاوی این تنش و تبیین جایگاه نوین دولت بودگی در حقوق بین الملل عصر آنتروپوسین «دوره جدید انسان» است.

۲. مبانی حقوقی دکترین «تداوم دولت بودگی»

گزارش نهایی کمیسیون حقوق بین الملل در سال ۲۰۲۵، دکترین «تداوم دولت بودگی» را نه به عنوان یک امتیاز سیاسی یا یک استثنای موقت، بلکه به عنوان یک ضرورت حقوقی مبتنی بر اصول بنیادین حقوق بین الملل صورت بندی کرده است. کمیسیون برای توجیه این گذار پارادایمی از دولت بودگی مبتنی بر سرزمین به دولت بودگی هنجاری، سه ستون اصلی را بنا نهاده است که عبارتند از: ثبات حقوقی، حق تعیین سرنوشت و اصل انصاف.

الف) اصل ثبات و یقین حقوقی: صیانت از نظم در برابر هرج و مرج

نخستین و عمل‌گرایانه ترین مبنای تداوم دولت، اصل «ثبات، یقین و پیش بینی پذیری حقوقی است.کمیسیون حقوق بین الملل در بند های متعدد گزارش خود تصریح می‌کند که این اصل، یک مفهوم متقاطع است که بر تمامی ابعاد حقوق دریاها و دولت بودگی سایه افکنده است. استدلال حقوقی این است که انقراض یک دولت صرفاً به دلیل از دست دادن سرزمین فیزیکی، منجر به ایجاد خلاء حقوقی و هرج و مرج در روابط بین الملل می شود. این وضعیت می تواند پیامد های فاجعه باری داشته باشد، از جمله: بی تابعیتی گسترده جمعیت، ابطال معاهدات، و بلا تکلیفی در خصوص دارایی ها و دیون دولت. اتحادیه اروپا نیز در بیانیه های خود ضمن حمایت از گزارش کمیسیون، تأکید می ورزد که بدون این اصول بنیادین، خطر بی ثباتی حقوقی به ضرر دولت های ساحلی وجود خواهد داشت. بنابراین، تداوم دولت بودگی ابزاری ضروری برای حفظ نظم عمومی بین المللی و جلوگیری از فروپاشی سیستم معاهداتی و دیپلماتیک است.

ب) حق تعیین سرنوشت: بازتعریف حاکمیت بر مدار «اراده» و نه «خاک»

دومین و شاید نیرومند ترین استدلال هنجاری کمیسیون، پیوند زدن بقای دولت به «حق تعیین سرنوشت» (Self-Determination) است. گزارش ۲۰۲۵ با رد تفسیر مضیق تاریخی که این حق را محدود به فرآیند استعمار زدایی می دانست، آن را به عنوان حقی دائمی برای مردمان یک سرزمین شناسایی می‌کند. طبق بند ۳۹ نتیجه‌گیری گزارش، حفظ دولت بودگی همبستگی مستقیمی با حق تعیین سرنوشت دارد؛ بدین معنا

که مردم یک دولت (از جمله مردمان بومی) نمی توانند بدون «رضایت» صریح خود و صرفاً به دلیل حوادث قهری طبیعی، از شخصیت حقوقی بین المللی محروم شوند.

این رویکرد در رویه دولت ها و اسناد منطقه ای نیز بازتاب یافته است. همان‌طور که در مقاله تحلیلی (Galvão Teles & Comar)اشاره شده، بیانیه ۲۰۲۳ «مجمع جزایر اقیانوس آرام» (Pacific Islands Forum) و بیانیه ۲۰۲۴ «اتحاد دولت های جزایری کوچک»(AOSIS) صراحتاً اعلام کرده اند که دولت بودگی تنها زمانی پایان می یابد که مردم آن، شکلی دیگر از تعیین سرنوشت را آزادانه انتخاب کنند. این تفسیر، عنصر «سرزمین فیزیکی» را در تعریف دولت به حاشیه رانده و «اراده جمعی ملت» را به کانون مشروعیت و بقای دولت منتقل می‌کند. دیوان بین المللی دادگستری نیز در نظر مشورتی خود تأیید کرده است که محرومیت از قلمرو نباید منجر به نقض حق تعیین سرنوشت گردد.(+)

ج) اصل انصاف و همبستگی: عدالت در توزیع هزینه های اقلیمی

سومین ستون، اصل «انصاف» (Equity) است که جنبه اخلاقی و عدالت محور دکترین تداوم را شکل می دهد. کمیسیون در بند ۵۴ گزارش نتیجه‌گیری می‌کند که انصاف در اینجا مستقیماً کاربرد دارد، زیرا دولت های جزایری کوچک و در حال توسعه (SIDS) کمترین نقش را در انتشار گاز های گلخانه ای و ایجاد تغییرات اقلیمی داشته اند، اما به شکل نامتناسبی بیشترین آسیب را متحمل می شوند. پذیرش انقراض این دولت ها به معنای مجازات قربانیان به جای مسئولان بحران است. لذا، حفظ دولت بودگی و صیانت از مناطق دریایی آن ها، نه یک امتیاز، بلکه مقتضای عدالت توزیعی و «همبستگی بین المللی» است. این اصل مانع از آن می شود که کشور های ثالث از وضعیت اضطراری دولت های قربانی سوء استفاده کرده و با استناد به قواعد خشک حقوقی، منابع دریایی یا جایگاه سیاسی آن ها را تصاحب کنند.(+)

۳. جدال مفهومی: «اصل» (Principle) یا «اماره»(Presumption) ؟

قلب تپنده مباحث حقوقی در گزارش ۲۰۲۵، انتخاب هوشمندانه واژگان برای توصیف ماهیت تداوم دولت است. کمیسیون حقوق بین الملل در اقدامی راهبردی، از به‌کارگیری واژه «اماره» اجتناب ورزیده و تداوم دولت بودگی را به عنوان یک اصل معرفی کرده است. استدلال کمیسیون این است که توصیف تداوم به عنوان «اماره» می تواند بار اثبات را ناعادلانه بر دوش دولت زیان دیده از تغییرات اقلیمی قرار دهد تا موجودیت خود را ثابت کند. علاوه بر این، ذات «اماره» قابلیت رد شدن توسط سایر دولت ها را دارد که این امر با هدف تضمین ثبات و امنیت حقوقی در تضاد است؛ در حالی که «اصل»، مفهومی بنیادین و غیرقابل خدشه را تداعی می کند که با وضعیت وجودی دولت ها سازگار تر است.(+)

در مقابل، دیوان بین المللی دادگستری در نظر مشورتی ۲۰۲۵ در بند ۳۶۳ خود رویکردی متفاوت اتخاذ کرده و از عبارت «اماره قوی»(Strong Presumption) به نفع تداوم دولت بودگی استفاده نموده است.(+) اگرچه این گام مثبتی است، اما منتقدان حقوقی همچون «هریچ و تیه‌هوف» (Herich & Thiehoff) استدلال

می کنند که این رویکرد دیوان «بیش از حد محتاطانه» و «مبهم» است. استفاده از واژه «اماره»، حتی با قید «قوی»، همچنان روزنه حقوقی را برای به چالش کشیدن بقای دولت باز می‌گذارد و به جای تثبیت یک حق قطعی، دولت ها را در وضعیت لرزانی قرار می دهد. قاضی «تومکا» (Tomka) در اعلامیه خود هشدار داده است که این ابهام می تواند پیامد های غیر قابل پیش بینی و خطرناکی داشته باشد، و قاضی «اورسکی» (Aurescu) نیز رأی دیوان را در این خصوص «مینیمالیستی» و فاقد جسارت لازم برای حل یک بحران وجودی دانسته است.(+)

اتحادیه اروپا (EU) در این میان موضعی بینابینی و عمل‌گرایانه اتخاذ کرده است. این اتحادیه در بیانیه خود، ضمن حمایت کامل از گزارش نهایی کمیسیون و تبریک بابت تصویب آن، بر اهمیت حیاتی حفظ یکپارچگی کنوانسیون حقوق دریا ها (UNCLOS) تأکید می ورزد. اتحادیه اروپا با ارجاع به نظریه دیوان و همگرایی دیدگاه ها، می‌کوشد تا تداوم دولت بودگی را در چارچوب نظم موجود حقوق دریا ها تفسیر کند، بدون آنکه وارد تنش مستقیم میان دوگانه «اصل/اماره» شود، اما عملاً از نتیجه‌گیری های ثبات‌گرایانه کمیسیون پشتیبانی می کند.

۴. تداوم حقوق دریایی به عنوان ضامن بقای اقتصادی دولت

تداوم سیاسی یک دولت بدون پشتوانه اقتصادی، مفهومی انتزاعی و شکننده است. اگر بپذیریم که یک دولت می تواند پس از زوال قلمرو فیزیکی خود همچنان به عنوان یک شخصیت حقوقی باقی بماند، باید ابزار های بقای مادی آن را نیز فراهم کرد. در مورد دولت های جزایری کوچک و در حال توسعه، این ابزار حیاتی، منابع دریایی و مناطق انحصاری اقتصادی (EEZ) است. از این رو، گزارش ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین‌الملل، دکترین «تثبیت خطوط مبدأ» (Fixed Baselines) را به عنوان مکمل ضروری برای دکترین «تداوم دولت بودگی» معرفی می‌کند.کمیسیون حقوق بین الملل در یافته های خود نتیجه می‌گیرد که حقوق بین الملل موجود، به‌ویژه کنوانسیون ملل متحد در مورد حقوق دریا ها، هیچ تعهد صریحی را بردوش دولت ها تحمیل نمی‌کند تا در صورت تغییر خط ساحلی ناشی از بالا آمدن آب دریا، نقشه های دریایی یا مختصات جغرافیایی ثبت شده خود را به روزرسانی کنند. این سکوت قانونی به نفع دولت های ساحلی تفسیر می شود؛ بدین معنا که نقشه هایی که پیش از زیر آب رفتن خشکی نزد دبیرکل سازمان ملل تودیع شده‌اند، همچنان معتبر باقی می مانند و مبنای قانونی برای ادعای حقوق حاکمه بر منابع دریایی خواهند بود، حتی اگر واقعیت فیزیکی ساحل تغییر کرده باشد. علاوه بر این، در خصوص مرز های دریایی که پیش تر از طریق معاهدات دوجانبه تعیین شده اند، کمیسیون با قاطعیت اصل «تغییر بنیادین اوضاع و احوال» (*Rebus sic stantibus*) را مردود می شمارد. طبق بند ۳۳ نتیجه‌گیری گزارش، تغییرات فیزیکی ساحل نمی تواند دستاویزی برای بازنگری در مرزهای دریایی توافق شده باشد، زیرا معاهدات مرزی از شمول ماده ۶۲ کنوانسیون وین مستثنی هستند. این رویکرد تضمین می‌کند که همسایگان یا کشورهای ثالث نمی توانند با استناد به محو شدن خشکی یک دولت، قلمرو دریایی و منابع اقتصادی آن را تصاحب کنند.

اتحادیه اروپا نیز در بیانیه خود ضمن حمایت از تفسیر کمیسیون، بر اهمیت «ثبات حقوقی» به عنوان یک اصل فراگیر تأکید می ورزد. اتحادیه اروپا تصریح می‌کند که هیچ مقرره‌ای در UNCLOS دولت ها را ملزم به تغییر خطوط مبدأ نمی‌کند و حفظ وضعیت موجود (Status Quo) برای جلوگیری از مناقشات جدید و حفظ یکپارچگی کنوانسیون ضروری است. بدین ترتیب، تثبیت خطوط مبدأ نه تنها یک تاکتیک حقوقی، بلکه استراتژی بقای اقتصادی است که به دولت های قربانی اجازه می دهد تا از درآمدهای ناشی از شیلات و منابع بستر دریا برای تأمین نیاز های جمعیت خود، حتی در شرایط آوارگی، استفاده کنند.

۵. نتیجه‌گیری

گزارش نهایی ۲۰۲۵ کمیسیون حقوق بین الملل، گامی جسورانه در توسعه تدریجی حقوق بین الملل است که با تعدیل پارادایم سنتی «کنترل مؤثر بر سرزمین» به نفع «حقوق هنجاری بشر و ثبات»، دکترین تداوم دولت بودگی را فراتر از یک ابزار سیاسی، به عنوان یک ضرورت حقوقی مبتنی بر حق تعیین سرنوشت تبیین کرده است. با این حال، شکاف ظریف میان ادبیات قاطعانه کمیسیون که تداوم را یک «اصل» می‌داند و رویکرد محتاطانه دیوان بین‌المللی دادگستری که از آن به عنوان «اماره» یاد می‌کند، نشان دهنده تنشی است که می تواند در آینده محل مناقشه باشد. از این رو، برای جلوگیری از تفسیر های محدودکننده قضایی، ضروری است که دولت‌ها با خلق رویه های عملی صریح همانند توافق‌نامه فالپیلی میان استرالیا و تووالو و تصویب قطعنامه‌های مجمع عمومی، تفسیر «اصل بودن» تداوم را به عنوان قاعده ای غیرقابل خدشه تثبیت نمایند.(+)

گزارشگر ویژه فلسطین و مسئولیت دولت‌های ثالث در ممانعت از تداوم نسل زدایی در غزه

فاطمه سبزه ای و فاطمه تربتی – دانشجویان کارشناسی ارشد حقوق بین الملل دانشگاه تهران

مسئله غزه سال ها است که به یکی از پیچیده ترین و دردناک ترین بحران های انسانی و اساسی جهان بدل شده و نقض‌های متعدد اسرائیل دهه‌هاست که ثابت شده است. در سطح شورای امنیت سازمان ملل، محکومیت سیاست‌های اسرائیل سابقه‌ای طولانی دارد. از جمله مهم‌ترین این موارد می توان به قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت در سال ۱۹۶۷، که خواستار عقب نشینی اسرائیل از سرزمین های اشغالی شد و قطعنامه ۳۳۸ در سال ۱۹۷۳، که بر لزوم مذاکرات و توقف خصومت ها تأکید ورزید، اشاره نمود. با این حال، بسیاری از این قطعنامه ها به دلیل وتوی مکرر آمریکا یا عدم الزام اجرایی، بلااثر ماندند. دیوان بین المللی دادگستری نیز تاکنون نقش شایان توجهی در این مسئله داشته است. در سال ۲۰۰۴ دیوان بین المللی دادگستری در نظر مشورتی خود درخصوص دیوار حائل اعلام نمود که ساخت این دیوار ناقض حقوق بین الملل، حق تعیین سرنوشت فلسطینیان و کنوانسیون چهارم ژنو است و جامعه بین المللی را درمورد تعهداتش برای پایان دادن به نقض های جدی هنجارهای آمره حقوق بین الملل مطلع نمود (اینجا: بندهای ۱۴۲ و ۱۵۹). در ۲۶ ژانویه ۲۰۲۴ نیز این دیوان، وجود خطر جدی نسل زدایی در غزه را تأکید کرد و اعلام نمود که این وضعیت تعهداتی را برای دولت ها مبنی بر پیشگیری و مجازات تحریک، ارتکاب و یا مشارکت در این جنایت ایجاد می کند (اینجا: بند ۲۴۹). همچنین، دیوان کیفری بین المللی از سال ۲۰۱۵ تحقیقات مقدماتی را درباره جنایت های ادعایی در سرزمین فلسطین آغاز نموده است. دادستان دیوان نیز درخواست حکم بازداشت برای مقامات ارشد اسرائیلی را ارائه کرده بود. در مجموع، اگرچه نظام بین المللی در سطح نظری، نقض های اسرائیل را غیرقانونی می داند ، اما فقدان اراده سیاسی و اجرای نابرابر قانون، مانع تحقق عدالت برای مردم فلسطین شده است. چراکه بدون مشارکت و کمک سایر کشورها، اشغال غیرقانونی و طولانی مدت سرزمین فلسطین توسط اسرائیل، که اکنون به یک نسل زدایی تمام عیار تبدیل شده است، نمی توانست پایدار بماند.

در این راستا، در تاریخ ۲۰ اکتبر ۲۰۲۵، خانم فرانچسکا آلبانیز، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد درخصوص وضعیت حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی فلسطین، گزارشی را با عنوان « نسل زدایی در غزه: یک جنایت جمعی» به هشتادمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل ارائه نمود. پیش تر، ایشان مجموعه‌ای از گزارش‌های تحلیلی را ارائه کرده بود که روند حقوقی مشخصی را دنبال می‌کنند. گزارش‌های اولیه او بر ابعاد ساختاری اشغال، مانند استعمار سکونتی (سپتامبر ۲۰۲۲)، محروم سازی خودسرانه از آزادی (اوت ۲۰۲۳) و مفهوم کودک‌زدایی (اکتبر ۲۰۲۳) متمرکز بود. پس از تشدید درگیری‌ها در اکتبر ۲۰۲۳، تحلیل‌های او مستقیماً به شواهد وقوع نسل زدایی (ژوئیه ۲۰۲۴) پرداخت و آن را به عنوان ابزار حذف استعماری (اکتبر ۲۰۲۴) چارچوب‌بندی کرد. نهایتاً، گزارش‌های اخیر او در سال ۲۰۲۵، دامنه مسئولیت را گسترش داده و بر

همدستی بازیگران خارجی، ابتدا در سطح اقتصاد نسل زدایی (ژوئیه ۲۰۲۵) و سپس در سطح دولت‌های ثالث به عنوان یک جنایت جمعی (اکتبر ۲۰۲۵) تمرکز نمودند.

آلبانیز در گزارش آخر خود، تأکید می کند که باید وضعیت غزه را یک جنایت جمعی دانست که هدف آن، از بین بردن بنیان های اجتماعی، اقتصادی و انسانی مردم غزه است.(بند۱) همچنین، استدلال می کند که اقدامات اسرائیل مصداق نسل زدایی تلقی می شود (بند ۲). نکته مهم این گزارش، تمرکز آن بر همدستی و مشارکت کشورهای ثالث در این خصوص است. گزارش حاضر با استناد به اسناد سازمان ملل، گزارش‌های دولتی و غیر دولتی و چارچوب‌های حقوقی بین‌المللی، نشان می‌دهد که نسل‌زدایی در غزه به تنهایی صورت نگرفته است بلکه حاصل یک سیستم همدستی جهانی است و در این رابطه، چهار بعد کلیدی همکاری یا مساعدت کشورهای ثالث را مشخص میکند:

الف) بعد دیپلماتیک: در این خصوص، گزارش به نقش کشورها و نهادهای بین المللی می پردازد که با حفظ روابط، دادن پوشش سیاسی، یا عدم اعمال فشار لازم، امکان پاسخگویی را محدود کرده اند. به علاوه، کشورهایی که عملاً ناظر بودند، با سکوت و یا مداخله جانبدارانه، حق مردم فلسطین برای تعیین سرنوشت و مصونیت از اشغال را تضعیف کرده اند. در این رابطه گزارش حاضر بیان می دارد: «هیچ دولتی نمی تواند ادعا کند که حقوق بین الملل را رعایت می کند در حالی که در عمل، یک رژیم جنایتکار را مسلح، پشتیبانی یا محافظت میکند» (بند ۷۰).

ب) بعد نظامی: در این بخش، گزارش به انتقال سلاح، همکاری های اطلاعاتی، تمرینات نظامی مشترک و صادرات تکنولوژی های تسلیحاتی اشاره دارد که حضور مستقیم یا غیرمستقیم کشورهای ثالث در جریان خشونت را تقویت کرده است. به عنوان مثال، در این رابطه، سهم قابل توجه کشورهای غربی و ایالت متحده در واردات سلاح اسرائیل و مشارکت حداقل ۲۶ کشور در تأمین یا تسهیل ورود سلاح به اسرائیل ذکر شده است.

ج) بعد اقتصادی و تجاری: گزارش نشان می دهد که تجارت، سرمایه گذاری، صادرات کالاها و کاربرد «اقتصادِ اشغال» به عنوان موتور استمرار وضعیت رژیم نابودگر عمل کرده است. بنابراین، اقتصاد اسرائیل نه فقط از نظام اشغال سود می برد، بلکه این شرایط را پایدار نگه می دارد.

د) بعد «انسان دوستانه»: اگرچه شاید در نگاه اول «کمک های انسان دوستانه» به نفع مردم آسیب دیده به نظر رسد، اما گزارش حاضر نشان می دهد که تسلط بر زیرساخت های امداد، بمباران مراکز کمک رسانی و تبدیل کمک ها به ابزار فشار، شرایط حیات مردم غزه را عملا نابود کرده است.

در این راستا، آلبانیز در گزارش خود، تعهدات دولت ها را این چنین بر می شمارد (بند۷):

الف) تعهدات مستقیم همه دولت ها در قبال مردم فلسطین: ازجمله تعهدات مربوط به احترام به حق تعیین سرنوشت، احترام به تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و حق دفاع از خود (مطابق با بند های ۲ و ۷ ماده ۲ و ماده ۵۱منشور ملل متحد)، (رجوع شود به: اینجا).

ب) تعهدات عام الشمول (erga omnes): این تعهدات ناشی از نقض جدی «هنجارهای آمره» هستند. هنجارهایی مانند ممنوعیت ژنوسید، آپارتاید، تبعیض نژادی و تصرف سرزمین از طریق زور. همچنین، این تعهدات شامل دو دسته از تعهدات مثبت و منفی می شود (ماده ۴۱ طرح مسئولیت ۲۰۰۱). دولت ها مطابق تعهدات مثبت یا ایجابی، می بایست به صورت فردی و جمعی، برای خاتمه دادن به وضعیت های غیرقانونی از طریق ابزارهای مشروع اقدام کنند. (رجوع شود به: اینجا ۴۳-۴۵) همچنین، دولت ها دارای تعهدات منفی یا سلبی مبنی بر «به رسمیت نشناختن» وضعیت‌های غیر قانونی ناشی از نقض‌ها و عدم کمک به حفظ آن وضعیت هستند (نظر مشورتی ICJ در خصوص پیامدهای حقوقی ساخت دیوار حائل: بند ۱۵۹).

ج) تعهدات مبنی بر مراقبت مقتضی (due diligence): طبق این تعهدات، دولت‌ها موظفند از نقض‌های خاص جلوگیری کنند. در خصوص مسئله غزه، این تعهدات شامل تعهد به «جلوگیری از نسل‌زدایی» (رجوع شود به: نظریه مشورتی ICJ درخصوص حق شرط نسبت به کنوانسیون پیشگیری و مجازات نسل زدایی: ص ۲۳ و قضیه اعمال کنوانسیون پیشگیری و مجازات جرم نسل زدایی: بند ۴۳۱)، «تضمین احترام» به قوانین بشردوستانه بین‌المللی (رجوع شود به: ماده۱ مشترک کنوانسیون های چهارگانه ژنو و نظر شورتی درخصوص پیامدهای حقوقی ناشی از سیاست ها و رویه های اسرائیل در سرزمین های اشغالی فلسطین: بند ۲۷۹) و همکاری برای پیشگیری از جرایم و حملات علیه افراد تحت حمایت، می شود.

د) تعهد به عدم کمک: در راستای این تعهد، دولت‌ها موظفند از ارائه کمک، مساعدت (ماده ۱۶ طرح مسئولیت ۲۰۰۱) یا مشارکت مستقیم در اعمال متخلفانه بین المللی سایر دولت ها از جمله تجاوز، نسل‌زدایی و آپارتاید خودداری کند.

با این حال، کوتاهی‌های کشورهای ثالث در قضیه حاضر به گونه‌ای است که آن‌ها می‌توانند به دلیل کمک، یاری یا مشارکت مشترک در اعمال خلافکارانه بین‌المللی مسئول شناخته شوند.(بندهای ۱۰تا۱۲) به همین دلیل، در این مقطع حساس، ضروری است که کشورهای ثالث فوراً تمام روابط نظامی، دیپلماتیک و اقتصادی خود را با اسرائیل به حالت تعلیق درآورند، زیرا هرگونه تعاملی می‌تواند به معنای کمک به ژنوسید باشد. همچنین، بی‌توجهی دولت ها به حقوق بین‌الملل، می تواند پایه‌های نظم چندجانبه‌ای را که طی هشت دهه توسط دولت‌ها و مردم در سازمان ملل ساخته شده، تضعیف کند.

آلبانیز معتقد است این امر در تاریخ به‌عنوان جرمی علیه عدالت و اینده مشترک بشریت ثبت خواهد شد .گزارش حاضر بر پایه تجربیات موفق اقدامات بین‌المللی علیه رژیم‌های آپارتاید و استعماری مانند آفریقای جنوبی، رودزیا و پرتغال، بر لزوم مسئولیت‌پذیری دولت‌های ثالث در برابر جنایات بین‌المللی تأکید می‌کند و

شکست جامعه بین‌المللی در اعمال عدالت نسبت به اسرائیل را نمونه ای آشکار از استاندارد های دوگانه حقوق بین‌الملل می‌داند. گزارشگر ویژه، تأکید می‌کند که حمایت‌های سیاسی و دیپلماتیک مستمر توسط دولت‌های ثالث، اسرائیل را قادر ساخته تا تهاجم خود را علیه مردم فلسطین ادامه دهد. (بند۱۹) وی اشاره می‌کند که در دو سال گذشته، همدستی ریشه دار و نظام‌مند از طریق دستکاری روایت‌ها، بازتولید تحریفات اسرائیلی و سکوت در برابر نقض‌های فاحش حقوق بین‌الملل، موجب عادی‌سازی و تعمیق روابط با رژیم اشغالگر شده است.(بند۱۹) به علاوه، علی‌رغم درخواست‌های مکرر مجمع عمومی و شورای حقوق بشر از سال ۱۹۷۶ برای اعمال تحریم تسلیحاتی علیه اسرائیل، بسیاری از دولت‌ها همچنان به انتقال سلاح و حمایت نظامی از این رژیم ادامه داده‌اند.(بند۳۲) این تداوم صادرات در شرایطی صورت گرفته که شواهد ارتکاب نسل‌زدایی علیه مردم غزه به‌طور فزاینده‌ای آشکار شده است.(بند۳۲) افزون بر این، برخی دولت‌ها، با دستکاری سیستم کمک‌رسانی، به نابودی زیرساخت‌های حیاتی کمک کرده و تعهدات حقوقی خود برای حفاظت از غیرنظامیان را نقض کرده‌اند. (بند ۵۹)

به همین جهت، گزارشگر ویژه نتیجه می‌گیرد که نسل‌زدایی در غزه به تنهایی صورت نگرفته ، بلکه حاصل یک سیستم همدستی جهانی است. دولت‌های ثالث قدرتمند، عمدتاً غربی، اقدام به حمایت نظامی، دیپلماتیک، اقتصادی و ایدئولوژیک از اسرائیل کرده‌اند. حتی زمانی که اسرائیل قحطی و کمک‌های بشردوستانه را به سلاح تبدیل کرد نیز دست از این حمایت ها نکشیدند.(بند۶۷) در قضیه فلسطین و غزه، دولت‌های ثالث در برخی موارد علیه نقض اصول منشور سازمان ملل اقدام کرد ه اند؛ مانند مداخله با درخواست دولت تحت تجاوز، بر اساس قطعنامه‌های شورای امنیت، یا مداخله از طریق قطعنامه «اتحاد برای صلح» (اینجا) و (اینجا). همچنین، مطابق با معاهده بین‌المللی تجارت سلاح (مواد ۲، ۶ و ۷)، دولت ها قادر بودند با تحریم های تسلیحاتی، زمانی که احتمال استفاده از سلاح در جرایم بین‌المللی وجود دارد، از نقض‌های جدی حقوق بشر پیشگیری کنند. تحریم‌های تجاری و یا ممانعت از عبور ایمن کشتی‌هایی که ممکن است در جرایم مشارکت کنند، نیز می توانست اقدامی مناسب دربرابر اعمال اسرائیل باشد. به علاوه، گزارشگر بیان می دارد هیچ دولتی نمی تواند ادعای پایبندی به حقوق بین الملل را داشته باشد، در حالی که رژیمی نسل زدا را تسلیح، حمایت یا محافظت می کند.(بند۷۰) در این راستا، گزارشگر ویژه از همه دولت‌ها می‌خواهد که به تعهدات قانونی خود مبنی بر عدم مشارکت یا همدستی در نقض‌های اسرائیل عمل کنند و اقدامات لازم برای پیشگیری و مقابله با نقض‌های جدی حقوق بین‌الملل، به ویژه مطابق منشور سازمان ملل و کنوانسیون ژنوسید را انجام دهند.(بند۷۰)همچنین، اقدامات فوری و اضطراری، از جمله اعزام کاروان‌های دریایی و زمینی برای اطمینان از دسترسی ایمن به اقدامات و کمک های بشردوستانه، را برای پایان دادن به محاصره غزه به عمل آورند. همچنین، برای صلح پایدار، کلیه روابط نظامی، تجاری و دیپلماتیک با اسرائیل را تعلیق کنند، تحقیق و پیگرد قانونی تمامی مقامات، شرکت‌ها و افرادی که در نسل‌زدایی مشارکت یا تسهیل گری دارند و همکاری

کامل را با دیوان بین‌المللی کیفری و دیوان بین‌المللی دادگستری به عمل آورند. افزون بر این، آژانس امداد و کاریابی سازمان ملل برای آوارگان فلسطین(UNRWA) را حمایت کنند. دولت‌های ثالث موظف‌اند وظایف خود را به صورت جامع اجرا کنند. نادیده گرفتن این الزامات، با توجه به ادامه نسل‌زدایی و جنایات بین‌المللی، مصداق همدستی یا مشارکت در اقدامات غیرقانونی تلقی می‌شود.(بند۶۸) در نهایت این گزارشگر تأکید می ورزد که اگر نظام بین الملل خواهان بقای خویش است، باید فراتر از محکومیت های کلامی گام بردارد؛ چراکه در غیر اینصورت، قربانی نهایی تنها مردم فلسطین نخواهند بود، بلکه این اعتبار و مشروعیت نظم حقوقی بین المللی است که برای همیشه از بین می رود.(بند۶۹)

English Articles

IAUNS Letter to the UN Secretary-General

His Excellency Mr. Antonio Guterres, Secretary-General of the United Nations

With deep regret and growing alarm, Iranian Association for UN Studies writes to express grave concerns over the US and Israel's aggressions against our beloved country and nation. The series of systemic violations of peremptory norms of international law, unfolding with impunity before the eyes of the international community, threaten not only the integrity of the UN Charter but the very foundations of international peace, security, and international order.

Breach of the Peremptory Norm Prohibiting the Act of Aggression

The repeated and deliberate resort to armed forces and cross-border attacks constitutes a flagrant and undeniable breach of international law norm prohibiting the threat or use of force under Article 2(4) of the UN Charter. This norm stands as one of the cornerstones of international legal order.

Illegitimacy of Self-Styled Doctrines of "Preemptive" or "Preventive" Self-Defense

The actions in question cannot, by any stretch of legal interpretation, be justified under Article 51 of the Charter. Even the highly controversial doctrines of "anticipatory" or "preventive" self-defense, which lack recognition in customary international law and have been repeatedly rejected, fail to provide any legal justification for the above-mentioned acts of aggression.

Attacks on Nuclear Facilities and the Collapse of the Non-Proliferation Regime

Perhaps most dangerously, attacks on nuclear facilities, which pose catastrophic risks to public health, the environment, and regional stability, directly violate Article 56 of Additional Protocol I of the 1949 Geneva Conventions and raise profound concerns about the collapse of the global non-proliferation regime. These acts, notably committed by a permanent member of the UN Security Council, risk setting dangerous precedents with global consequences.

Attacks on Medical Facilities and Personnel

The bombardment of hospitals, medical teams, and volunteers of the Iranian Red Crescent Society protected under international law regardless of the conflict status, is a grave breach of the Geneva Conventions and constitutes a war crime. Such actions are morally reprehensible and legally indefensible.

Assassination of Scientists and Non-Combatants

The deliberate targeting and assassination of nuclear and missile scientists, who are deemed civilian professionals who do not take any direct participation in hostilities, is a blatant violation of international humanitarian law, including the principle of distinction enshrined in Article 51 of Additional Protocol I to the Geneva Conventions.

Normalization of the Language and Practice of Political Violence

We are witnessing the alarming normalization of the rhetoric and practice of assassination in mainstream political and media discourse. Terms such as "targeted killing" or "preemptive elimination" have crept into everyday language, blurring the lines of legality. This shift is deeply dangerous and undermines decades of efforts to counter it.

Targeting Prisons and Endangering of Prisoners and Families

The intentional targeting of detention facilities, thereby placing the lives of inmates, staff, and visiting families at risk, is another alarming manifestation of disregard for international norms and humanitarian obligations.

Targeting infrastructures

Compounding this complicity are the attacks on civilian infrastructure, including airstrikes on airports, residential neighborhoods, and urban public systems. These actions constitute clear violations of international humanitarian law, most notably Article 52 of Additional Protocol I to the Geneva Conventions, which explicitly prohibits attacks on civilian objects and mandates the principle of distinction between military and civilian targets. The indiscriminate targeting of densely populated areas has resulted in the deaths of innocent civilians and the widespread destruction of homes and some of the

essential infrastructure, amounting to collective punishment and raising serious concerns.

Passive and Active Complicity by Other States and International Institutions

Even more disturbing is the passive acquiescence, or in some cases, active encouragement offered by certain members of the UN. The continued failure of the UN Security Council and other international institutions to explicitly condemn these violations amounts to complicity, whether active or passive, in acts of state-sponsored violence and terrorism. This inaction stands in direct contradiction to UN Security Council Resolution 1373 (2001).

The Security Council's Paralysis and the Erosion of Collective Security

The persistent failure of the UN Security Council to take meaningful action in response to these escalating violations has seriously undermined the credibility of the United Nations and its collective security apparatus. In light of this paralysis, we urge the immediate convening of an Emergency Special Session of the General Assembly under the "Uniting for Peace" resolution (A/RES/377), to address these grave and systematic breaches of the Charter by one of its own members.

Your Excellency,

The United Nations was created to prevent the very crimes we are witnessing today. To remain silent in the face of such clear violations is not neutrality but it is complicity. The international community must not allow the selective application of international law, nor tolerate a culture of impunity for those who wield power irresponsibly. The credibility of this organization, and the future of international legal order, hangs in the balance.

This issue is even more pressing as we approach the 80th anniversary of the United Nations: eighty years since the promise to save the world from the scourge of war, while we witness the crumbling of the very tenets designed to deter threats to international peace and security. We therefore respectfully call upon Your Excellency to take urgent and decisive action within the framework of the United Nations to uphold international law,, and restore the credibility of this institution. History will judge the choices made at this moment.

Please accept Excellency, the assurances of our highest consideration.

Iranian Association for UN Studies

A Coup Against International Law: The Threat of Trumpism and Zionism to Global Peace and Order

Mostafa Fazaeli-Professor of International Law at the University of Qom

Trumpism and Zionism stand today as the most urgent and dangerous threats to international peace and security. The strategies and actions pursued by these two regimes effectively amount to a direct assault on international law and the very foundations of the legal order that governs relations among nations. Their campaigns of aggression against Iran (in this regard, see Mousavi's post on this blog) exemplify not only unlawful use of force which Marko Milanovic calls it 'quite clearly illegal', but also constitute clear cases of wars of aggression and crimes against peace—offenses that undermine global stability and set a deeply troubling precedent for the rest of the world.

The persistent acts of aggression by the Zionist regime against Iran, alongside the Trump administration's military assaults on Iran's nuclear facilities and sites which some have characterized them as "shooting at international law", represent unmistakable instances of orchestrated wars of aggression and crimes against peace. These hostilities are not isolated incidents; as long as such aggressions continue, the violation of peace remains ongoing, amounting to what international law recognizes as a continuing crime. Moreover, the deliberate targeting of individuals, civilian infrastructure, and sensitive nuclear sites does not merely breach the rules of armed conflict—it qualifies as the commission of war crimes, and, depending on the scope and consequences, may rise to the level of crimes against humanity. Actions that led to the condemnation of Israel's act of aggression against Iran by various UN experts on June 20, 2025 (here). Such repeated violations threaten not just a single nation, but erode the very foundations of international legal norms meant to protect all of humanity from the horrors of unbridled conflict.

At the heart of the international legal order lies the principle that states, as primary members of the global community, are bound by both treaty-based and customary obligations. When a state deviates from these established norms—through its policies or actions—it exposes itself to the risk of international legal consequences and sanctions. To uphold these critical obligations, especially those concerning the maintenance of international peace and security, the international community has established specialized organizations. These bodies are not merely symbolic; they possess the authority and responsibility to monitor states' conduct, identify breaches of international law, and determine

the appropriate responses to violations. Their role is essential in holding states accountable and preserving the integrity of the international system.

States are fundamentally prohibited from taking unilateral action or relying solely on their own subjective assessments in matters concerning international peace and security. The global system is designed so that responsibility for investigating and responding to alleged threats or breaches rests with duly authorized international organizations and institutions. These bodies are entrusted with the legal mandate to examine claims, determine violations, and coordinate collective action as appropriate. When states bypass these mechanisms and act arbitrarily, the result is the erosion of international order—potentially ushering in a lawless environment where might supersedes right. Within this framework, the United Nations—and specifically its Security Council—stands as the principal authority charged with maintaining global peace and security (Art. 24 of the UN Charter). Any claim regarding the existence of a threat or breach should be brought before this body, which alone possesses the legitimacy to make such determinations and coordinate international responses (see: Arts. 34-37 of the UN Charter). Nevertheless, international law recognizes the inherent right of a state to defend itself if subjected to armed attack, until the Security Council has taken the measures necessary to maintain international peace and security. (Art. 51 of the UN Charter).

Disarmament and arms control form a critical part of states' legal obligations aimed at safeguarding international peace and security. Among these, the nuclear non-proliferation regime plays a pivotal role, requiring states to prevent the spread of nuclear weapons while simultaneously upholding their legitimate right to utilize nuclear energy for peaceful purposes (here). The International Atomic Energy Agency (IAEA) serves as the central authority tasked with enforcing this dual framework. Its responsibilities include monitoring states' compliance with non-proliferation obligations and facilitating access to peaceful nuclear technology for nations adhering to their commitments. In this delicate balance, the IAEA acts as the global guarantor of both security and equitable technological development—ensuring that the benefits of nuclear energy are not overshadowed by the risks of proliferation.

As a full member of the IAEA, the Islamic Republic of Iran is bound by its commitment to prevent the proliferation of nuclear weapons, while also retaining the inalienable right to develop and utilize nuclear energy for peaceful purposes (here). The logic of international law is clear: if a state party is denied

the rights explicitly granted under a treaty, its continued participation in that legal framework loses its justification. For over two decades, Iran has faced intense scrutiny and has been subjected to some of the most comprehensive inspections and monitoring ever conducted by the IAEA. These measures arose out of persistent allegations questioning the exclusively peaceful nature of its nuclear program. Under established international practice, any actions or decisions regarding Iran—whether relating to compliance or alleged violations—properly fall within the exclusive purview of the IAEA, not the discretion of individual member states. In fact, neither the states party to the Non-Proliferation Treaty (NPT) nor even the members of the IAEA Board of Governors possess the legal authority to unilaterally initiate measures against Iran. It is even less acceptable for non-member states to attempt to interfere in this highly regulated international process.

Accordingly, any attempt to impose unilateral sanctions or undertake coercive measures against Iran under the pretext of nuclear non-compliance lacks legal legitimacy. In fact, such actions themselves amount to violations of the very provisions outlined in the NPT. Unilateral interventions stand at odds with the core principles of the current international legal order and undermine the carefully constructed multilateral mechanisms designed to ensure global security and cooperation.

The Trump administration's attacks on Iran's nuclear facilities and sites constitute a blatant breach of universally recognized international rules. As scholars such as Milanović and Gill aptly state, the Israeli attacks against Iran cannot be justified under the rubric of self-defense. In the same vein, the use of force by the United States against Iran is likewise unlawful, as it cannot be justified as collective self-defense of Israel (here). Specifically, these actions directly violate Article 2(4) of the United Nations Charter, a peremptory norm (*jus cogens*) that unequivocally prohibits any threat or use of force against the territorial integrity or political independence of a state, or in any other manner inconsistent with the purposes of the United Nations. Such measures also represent a clear contravention of the international legal framework governing the peaceful use of nuclear energy—including the core obligations of the NPT, relevant IAEA resolutions, Security Council Resolution 487 (1981), and fundamental principles of international humanitarian law—which collectively prohibit threats or attacks against peaceful nuclear facilities.

Beyond those violations, these attacks disregard essential rules and provisions of international humanitarian law—including Article 56 of Additional Protocol

I to the 1949 Geneva Conventions, which protects nuclear power plants and similar installations during armed conflict. Furthermore, they defy United Nations Security Council Resolution 487 (1981), as well as several related IAEA resolutions (such as Resolutions 444 and 533), all of which reinforce the prohibition of strikes on nuclear installations. Taken together, these violations not only jeopardize a single nation's rights, but also erode the global legal standards that protect humanity from the catastrophic risks of nuclear escalation. The seriousness of these violations is even more pronounced when the perpetrator is a permanent member of the United Nations Security Council and an active participant in the IAEA—institutions entrusted with safeguarding the very international legal order now being undermined. When such a state disregards its obligations and acts in violation of the norms it is meant to defend, it sends a profound message of lawlessness and hegemonic ambition. This behavior demonstrates a troubling sense of impunity and arrogance, suggesting that power and self-interest are being placed above the rule of law and the authority of international institutions. Ultimately, such actions not only erode the credibility of key organizations like the UN and IAEA but also threaten the foundations of global governance and collective security.

Remarkably, the Israeli regime—despite not being a party to the NPT—attempts to hold member states to obligations it refuses to accept itself. Under international law, only NPT signatories may invoke the Treaty's mechanisms or call for compliance from fellow members; any alleged failure by a party to uphold its obligations must be addressed through the IAEA, not through unilateral measures—especially not by a state outside the Treaty framework. Israel's persistent refusal to join the NPT, its lack of transparency regarding its own nuclear arsenal, and credible reports indicating the possession of hundreds of warheads, all severely undermine its standing to challenge or act against other states on nuclear issues. For a non-signatory to assert authority in this realm, or worse, to threaten or undertake military action based on unilateral accusations, is both legally untenable and deeply destabilizing.

If Israel claims that Iran's activities pose a real threat, the only legitimate and proper channel available is to present its concerns to the UN Security Council. Even if pre-emptive self-defense could be justified in theory, Israel was not facing an immediate existential threat so serious that it had no option but to use of force (here); alternatives such as recoursing to competent international institutions were still available (see: here). It is worth mentioning that even an author such as Michael Schmitt that argues for Israel's right to self-defense

against Iran, expresses hesitation regarding the permissibility of anticipatory self-defense by Israel, even assuming that Iran's nuclear program constitutes an existential threat to it (here). Respect for this process is essential to preserve the integrity of international law and to prevent the dangerous normalization of extra-legal and self-proclaimed enforcement of laws. Should Israel claim that Iran's activities pose a genuine threat, the correct and only legitimate channel available is to present its concerns to the UN Security Council. Respect for this process is essential to preserving the integrity of international law and preventing the dangerous normalization of self-appointed, extra-legal enforcement.

There is no ambiguity: the Israeli regime's military operations against Iran, along with the Trump administration's attacks on Iranian nuclear facilities, represent unequivocal examples of wars of aggression and crimes against peace (see: here, here and here). Such acts directly contravene Article 2(4) of the United Nations Charter—a cornerstone of modern international legal system that embodies one of its most fundamental and inviolable norms. Under established legal doctrine, aggression on this scale amounts to a crime against peace, and this violation is considered ongoing for as long as hostilities and military aggression continue. These actions not only violate the sovereignty and security of a single state, but also threaten the entire framework of international order designed to prevent exactly this kind of unlawful use of force.

In the current landscape, it is unmistakable that Iran stands as the victim of an aggressive war and armed attacks (here). Under Article 51 of the UN Charter, every state that suffers such attacks retains the inherent right to self-defense. As long as acts of aggression by the Israeli regime persist—and in the absence of effective measures by the UN Security Council to halt them—Iran is entitled to exercise this right (here). The same legal principle applies to acts of military aggression by the United States: so long as effective Security Council intervention is lacking, Iran's right to proportionate and reciprocal defense remains intact under international law.

This right to self-defense is not discretionary; it is fundamental and enduring. Iran may invoke it either individually or, where circumstances demand, collectively in cooperation with other states. This entitlement endures for as long as the aggression continues, forming the legal bedrock for any defensive military actions Iran might undertake in response. At the same time, Iran retains the right to seek international accountability for the crimes of aggression committed against it—not only by the Israeli regime but also by its principal

backers, especially the United States. This includes the pursuit of both state responsibility through diplomatic and legal avenues, and individual criminal accountability for those officials who direct or perpetrate acts of aggression and related crimes (here). These rights extend to the victims and those who have suffered losses, and crucially, they are not subject to any statute of limitations. The Iranian government, its citizens, and other aggrieved parties may assert these claims before relevant national and international tribunals, ensuring that impunity does not prevail.

The broader implications, however, extend far beyond one country. The aggressive posture and policies adopted by both the Israeli regime and the US amount to nothing less than a coup against the very foundations of international law and global order. This situation gives rise to the troubling question of the death of international law in our era. Such conduct imperils not just regional stability, but the entire international community and the achievements of modern civilization. Historical precedent is instructive: especially from 1973 to 1975, Zionism was internationally recognized and condemned as a severe threat to global peace (see: A/RES/3379 (XXX)). Today, that threat not only continues—it has intensified, emboldened by the overt and regrettable support of certain Western governments, most notably the Trump administration.

If such behavior by the US and the Israeli regime is allowed to go unchecked—if the world acquiesces to their unlawful and coercive actions—the damage may be irreparable. The painstaking progress made toward global peace and security over the past century risks being undone. The international community faces a critical choice: to stand firm against this assault on the rule of law, or to accept a future defined by submission and appeasement in the face of unrestrained aggression. Only a unified global response can address this crisis and uphold the principles on which the international order is built.

Concluding Remarks

The persistent patterns of conduct demonstrated by the US in the sphere of international peace and security have increasingly cast doubt on the state's ethical and legal qualifications for permanent membership on the UN Security Council. Under the UN Charter, the Council's permanent members are entrusted with a unique mandate: not only to wield power, but to do so in accordance with the highest standards of international law, good faith, and collective responsibility. When a permanent member systematically fails to observe these standards—frequently pursuing unilateral or selective approaches to peace and

security—this failure undermines both the legitimacy of the Council's composition and its very capacity to maintain international order.

Parallel concerns arise in the case of Israel's continued membership in the United Nations. Israel's persistent disregard for the foundational principles enshrined in the Charter—most notably, its ongoing and systematic denial of the right of self-determination to the Palestinian people, which constitutes a well-established norm of *jus cogens* under contemporary international law—stands in direct contravention of Article 4 of the UN Charter. This provision stipulates that membership in the Organization is open to peace-loving states which accept the obligations contained in the Charter and are able and willing to carry out these obligations. Israel's refusal to end its prolonged occupation of Palestinian territories and its repeated violations of core UN principles call into question its continued eligibility for membership on a legal and normative basis.

The recent acts of aggression by these two regimes (Trumpism and Zionism) against the territorial integrity, political independence and sovereignty of Iran, as well as their perpetration of grave crimes against the Iranian people, have starkly and more unmistakably than ever exposed their fundamental disregard for international law. Such persistent and egregious disregard for peremptory norms and Charter principles by states occupying central positions within the UN system does more than undermine their own legitimacy: it erodes the credibility and functional authority of the United Nations as a whole, threatening the normative foundation upon which the modern international legal order rests. Ultimately, when foundational obligations are treated as optional by those entrusted with upholding them, it creates a crisis of confidence that may encourage other states to disregard international norms and weaken collective security mechanisms. If unaddressed, this erosion of trust can accelerate the fragmentation of the rules-based international system, making the pursuit of genuine global peace and justice ever more elusive.

The US and Israel, through direct military attacks on Iranian territory and critical infrastructure, notably including nuclear facilities, incur clear international responsibility under the UN Charter, customary international law, and fundamental principles of state and individual responsibility for acts of aggression and war crimes. These actions not only constitute serious breaches of international peace but also violate core prohibitions against the use of force and the targeting of protected civilian and nuclear sites. While the political realities—particularly the veto power of permanent Security Council members—may hinder effective international action, Iran nonetheless retains

the right and necessity to exhaust all available avenues. These include invoking Article 35 of the Charter, submitting detailed evidence to the United Nations and human rights bodies, and urging the General Assembly to convene special sessions and pass condemnatory resolutions. Iran must also mobilize support within regional and international organizations, such as the Organization of Islamic Cooperation, Shanghai Cooperation Organization, BRICS, and the Non-Aligned Movement. Additionally, Iran can cooperate with international legal experts to trigger independent action by the International Criminal Court's Prosecutor and to galvanize global public opinion, thereby increasing international pressure for investigation and accountability of both state and individual perpetrators, even in the face of political obstacles.

The Palantir Paradigm: How AI-Driven Targeting in the Twelve-Day War Challenged the Foundations of Jus in Bello

Amir Mohammad Majidi - Master's student in Public International Law at University of Tehran

The Twelve-Day War of June 2025, initiated by a series of surprise Israeli attacks on key military and nuclear facilities within Iran, marked a definitive turning point in the history of modern warfare. This conflict was not merely an escalation of regional tensions; it was the first major state-on-state confrontation fundamentally defined and executed through the pervasive use of artificial intelligence. Israel spends a lot on AI, robotics and unmanned systems. While the strategic implications of the war continue to be analyzed, its most profound legacy lies in how it exposed the deep vulnerabilities within International Humanitarian Law (IHL). This essay argues that the extensive use of AI-driven targeting systems during the Twelve-Day War, particularly those developed with firms like Palantir and deployed by the Israel Defense Forces (IDF), fundamentally challenged, and in many cases breached, the core principles of jus in bello. By automating and dramatically accelerating the military “kill chain”, the conflict forced a critical question: did the established laws of war survive this new technological paradigm?

The AI "Target Factory" in the June 2025 War

The operational tempo of the Twelve-Day War was dictated by AI. The initial Israeli strikes on June 13th demonstrated an unprecedented ability to identify, vet, and engage hundreds of targets across Iran simultaneously. This capability was built upon an AI-powered infrastructure often described as a "target factory". Central to this were platforms like "The Gospel", designed for infrastructure analysis, and the controversial "Lavender" system, used for identifying individual operatives. The Gospel and Lavender can immediately make available information on the status of a potential target. These systems, developed with the expertise of data-mining firms such as Palantir Technologies, allowed the IDF to move beyond traditional intelligence cycles and into an era of mass data processing. Palantir's software and AI platforms are reportedly being used by Israel in its conflict with Iran, specifically in areas like targeting and surveillance. By analyzing everything from satellite imagery to digital communications, these platforms generated target lists at a velocity that made human-centric oversight a near impossibility, setting the stage for significant legal and ethical challenges throughout the conflict.

The Principle of Distinction Under Algorithmic Scrutiny

The cornerstone of IHL, the principle of distinction, mandates that parties to a conflict must always distinguish between combatants and civilians, and between military objectives and civilian objects. The Twelve-Day War demonstrated how AI can systematically erode this principle. During the Iran–Israel war, by 28 June 2025, Human Rights Activists in Iran (HRANA), reported that Israeli strikes killed 1,190 people and wounded over 4,000, including 436 Civilians and 2,071 injuries. The Lavender system, for instance, did not identify targets based on direct evidence of hostile acts but on algorithmic correlations—assigning individuals a score based on metadata proxies. This practice of creating a statistical "combatant" was central to the targeting process, meaning individuals could be condemned by algorithmic association rather than their direct actions. Consequently, the legal line between a legitimate military target and a civilian who simply fit an algorithmic profile became dangerously blurred, leading to documented cases of misidentification and raising questions about whether the principle was respected in practice.

Proportionality and Precaution in an Age of Accelerated Warfare

The IHL principles of proportionality and precaution are designed as a bulwark against excessive civilian harm. Proportionality forbids attacks where incidental harm would be excessive in relation to the military gain, while precaution requires all feasible measures to avoid it. The sheer speed and scale of targeting during the Twelve-Day War rendered these principles almost moot. When an AI system can generate hundreds of targets daily, the capacity for genuine, context-specific human judgment is lost. Military commanders were reportedly operating with pre-authorized thresholds for collateral damage, a formulaic approach that is antithetical to the judgment required by law. Furthermore, the velocity of the kill chain, combined with the cognitive load on operators, made "feasible precautions" functionally impossible. This led to widespread "automation bias," where the output of the AI was trusted implicitly, short-circuiting meaningful human review.

Meaningful Human Control: A Framework That Failed the Test

The legal and ethical safeguard intended to prevent such outcomes is the doctrine of "Meaningful Human Control" (MHC). This concept, supported by a broad coalition of states and NGOs, insists that humans must retain ultimate authority and moral agency over the use of force. The Twelve-Day War served as a stark case study of this framework's failure. While an operator was technically "in the loop" for every strike, their role was often reduced to that of

a validator, not a deliberator. Presented with a target vetted by a trusted AI, their ability to independently question the system was severely compromised. The control exercised was a procedural checkmark, not the substantive, meaningful judgment that IHL demands to ensure accountability and prevent unlawful deaths.

Conclusion

The Twelve-Day War was more than a conflict; it was a paradigm shift in warfare. I think architecture of jus in bello, conceived in an era of human-speed conflict, is profoundly ill-equipped to regulate a battlefield governed by the logic of algorithms. The systematic challenges to distinction, the erosion of proportionality, and the hollowing out of meaningful human control were defining features of the conflict. Therefore, to call what happened in June 2025 a simple "evolution" of military technology is to fundamentally misunderstand its nature. This was a rupture. The jus in bello, a body of law written by humans, for humans, and based on the limitations of human cognition and speed, was confronted by a non-human intelligence to which its core assumptions no longer apply. The war of June 2025 thus leaves the international community with a deeply unsettling legacy and an urgent mandate for a radical rethinking of arms control and international law. It proved that without new, robust legal frameworks, future conflicts will be fought at a speed and scale that leaves humanity, and the laws it created, far behind.

Revisiting Non-Compliance in the JCPOA: A Legal and Procedural Clarification in Favor of Iran

Dr. Jabbar Aslani - University Lecturer of International Law

The Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA), signed in 2015 between Iran and the P5+1 (China, France, Germany, Russia, the United Kingdom, and the United States), aimed to restrict Iran's nuclear activities in exchange for the lifting of international sanctions. However, accusations of "non-compliance" have complicated the agreement's implementation, especially following the U.S. withdrawal in 2018. This note revisits the concept of non-compliance under the JCPOA and United Nations Security Council Resolution 2231 (2015), providing a legal and procedural clarification in favor of Iran. The analysis argues that the main breach lies with the United States, not Iran, and that Iran's subsequent steps were within the bounds of its rights under the deal.

1. Introduction

The JCPOA is a political agreement with legal implications, endorsed by UNSC Resolution 2231 (2015). It is not a treaty under international law but imposes reciprocal obligations. The U.S. withdrawal in May 2018 and its subsequent reimposition of sanctions on Iran triggered a series of retaliatory measures by Tehran. This sequence has raised questions about the legal interpretation of "non-compliance" and the legitimacy of actions by both parties. This paper argues that Iran's actions after the U.S. withdrawal constitute lawful remedial measures under the JCPOA, and that the primary non-compliance originates from the United States.

2. Legal Nature of the JCPOA

The JCPOA is a multilateral agreement under international law, albeit not a legally binding treaty in the classical sense. It was endorsed by UNSC Resolution 2231, which gives it a unique legal character. According to the Vienna Convention on the Law of Treaties (VCLT), even non-binding instruments may generate legal consequences when they are incorporated into binding frameworks or when the parties act upon them consistently and with reliance.

UNSC Resolution 2231 "endorses" the JCPOA and calls upon all UN Member States to support its implementation. It also contains a "snap-back" mechanism in case of significant non-performance, which can reimpose prior sanctions. Thus, while the JCPOA may not be a formal treaty, it is enveloped within a binding legal framework due to its endorsement by the Security Council.

3. The U.S. Withdrawal: Breach of Obligations

The United States' unilateral withdrawal from the JCPOA in May 2018 under the Trump administration was a direct violation of its commitments under the deal. Paragraphs 18 and 29 of the JCPOA make clear that the United States committed to lifting nuclear-related sanctions and to refrain from imposing new nuclear-related sanctions. Furthermore, UNSC Resolution 2231 called on Member States to refrain from actions that would undermine the implementation of the JCPOA.

The International Court of Justice (ICJ) has repeatedly held that withdrawal from agreements cannot be done arbitrarily if such action undermines international obligations (e.g., Namibia Advisory Opinion, 1971; Nicaragua v. United States, 1986). The U.S. reimposition of sanctions violated the principle of *pacta sunt servanda* and eroded the mutual trust essential for performance of the JCPOA.

Additionally, the U.S. withdrawal triggered a cascading effect, deterring European and other actors from engaging with Iran economically—an effect termed "secondary sanctions." This frustrated Iran's legitimate expectation of economic benefit under the JCPOA.

4. Iran's Response: Legal Justification of Remedial Measures

Following the U.S. exit and failure of European parties to implement effective economic mechanisms (like INSTEX), Iran began reducing its commitments under the JCPOA in 2019. These reductions were carried out in stages and under paragraph 36 of the JCPOA, which allows a party to "cease performing its commitments under the JCPOA in whole or in part" if it believes another party is not meeting its obligations.

This self-declared dispute resolution mechanism was never exhausted prior to the U.S. withdrawal, but Iran attempted to use it afterward. Iran notified the Joint Commission and allowed timeframes before each step, consistent with the procedural requirements of paragraph 36.

Iran's measures included:

- Exceeding uranium enrichment levels beyond 3.67%.
- Increasing stockpiles of low-enriched uranium beyond 300 kg.
- Installing and using more advanced centrifuges.

While these measures go beyond the strict limits of the JCPOA, they are reversible and were clearly presented as responses to the breach by another party. Under general principles of international law, such as *exceptio non adimpleti contractus* (non-performance by one party justifies non-performance by the other), Iran's steps are legally defensible.

5. Misinterpretation of “Non-Compliance” and the Political Narrative

Western discourse, particularly that of the United States, frequently labels Iran as “non-compliant” without acknowledging the triggering breach. This framing ignores the sequence of events and the legal principle of proportionality in international agreements.

The International Atomic Energy Agency (IAEA) has acknowledged Iran’s deviations but also recognized the context, noting Iran’s transparency in inspection and verification. In fact, the IAEA continued to have access to Iranian nuclear facilities for a significant time after the U.S. withdrawal, which indicates Iran's willingness to cooperate despite political pressure.

Furthermore, the claim by the United States in 2020 to initiate the “snap-back” mechanism under Resolution 2231, despite no longer being a party to the JCPOA, was legally untenable and rejected by the vast majority of the Security Council. This affirms that the U.S. cannot benefit from a legal instrument it has repudiated.

6. Procedural and Legal Clarification in Favor of Iran

Iran’s position is further reinforced by the procedural deficiencies in the U.S. conduct. According to the JCPOA, disputes must be resolved via the Joint Commission and an Advisory Board, with ample opportunities for dialogue and remediation. The U.S. not only bypassed these steps but also sought to undermine the deal entirely through a policy of “maximum pressure.”

Legally speaking, Iran remained within the JCPOA framework longer than was required. After more than a year of diplomatic patience and failed promises from the European parties, Iran’s decision to reduce its commitments can be viewed as lawful countermeasures—not violations.

The concept of countermeasures, under the International Law Commission’s Articles on State Responsibility (2001), allows a state to suspend performance of its obligations temporarily in response to a prior internationally wrongful act, provided the response is proportionate and reversible. Iran's actions fit squarely within this doctrine.

7. Conclusion

The label of “non-compliance” as applied to Iran is not only misleading but legally flawed. The JCPOA’s architecture explicitly allows parties to adjust their commitments in response to breaches by others. Iran’s response to the U.S. withdrawal was legally and procedurally consistent with its rights under the JCPOA and general international law.

The primary non-compliance lies with the United States, whose unilateral withdrawal and reimposition of sanctions constituted a material breach of its obligations. Iran's calibrated responses—reversible, transparent, and procedurally notified—reflect restraint rather than defiance.

A balanced legal reading of the JCPOA and UNSC Resolution 2231 thus supports Iran's position and underscores the need for objective legal standards rather than politicized interpretations in resolving such complex international agreements.

Applicability of "Snapback" Mechanism: Can E3 Snap back the UN Security Council Sanctions on Iran?

Dr. Hossein Khalaf Rezaee - Attorney at law and legal advisor and University lecturer

The snapback mechanism was established through UN Security Council Resolution (UNSCR) 2231, which endorsed the 2015 Iran nuclear deal. The U.N. ambassadors of Britain, Germany and France (the E3) wrote in a Dec. 6 letter 2024 to the Security Council that they are ready - if necessary - to trigger a so-called "snapback" of all international sanctions on Iran that would otherwise lapse this October.

"In full accordance with paragraph 36 of the Joint Comprehensive Plan of Action, the E3 triggered the dispute resolution mechanism in January 2020 in response to Iran's violation of its commitments. Since then, we have striven in good faith to resolve the issues arising from Iran's non-compliance through this procedure. Iran's significant non-compliance remains unresolved, allowing the E3 to treat the unresolved issue as grounds to cease performing their commitments under the Joint Comprehensive Plan of Action in whole or in part, as allowed by the Joint Comprehensive Plan of Action. It is on this basis that the E3 did not lift sanctions on Iran's nuclear and ballistic missile programmes on Transition Day in October 2023, in full accordance with the Joint Comprehensive Plan of Action and with Security Council resolution 2231 (2015). We reiterate that this was a proportionate and legitimate response to years of Iran's non-compliance with its commitments." they said.

The main question is whether the E3 can trigger the snapback mechanism. This is not abstract question and we need to bear in the mind that if the JCPOA as an agreement (even though, political one) has defeated its object and purpose, whether because of the US withdrawal from the JCPOA or because of the very fact that the parties to the JCPOA not adhering to its essential commitments, as far as, speaking at a press conference in Tokyo, IAEA Director General Rafael Grossi described the JCPOA as "an empty shell".

The JCPOA as a Bilateral or Multilateral Agreement?

The JCPOA was an agreement between Iran and the P5+1 countries (with the presence of a representative of EU), whereby, Iran has accepted some commitments, and in return, the other party, i.e., a group known as E3/EU+3 has undertaken some commitments as well. These commitments are owed not individually to a particular State but to a collective, a group of States. So, it seems that the JCPOA is a bilateral agreement, not a multilateral one. Therefore, when one member of such a group withdraws from the agreement (i.e., the

United States), the group's identity as a Party to the agreement ceases to exist. Therefore, with the withdrawal of the United States and the breakdown of the P5+1 composition—effectively transforming it into the P4+1—the JCPOA, as an agreement, was effectively terminated, even though the remaining participants have continued to voluntarily adhere to its provisions. Accordingly, the snapback mechanism, as a component of the JCPOA, can no longer be invoked.

The Reciprocal Nature of the JCPOA and Its Implications

Fitzmaurice well stated that, treaties of the "reciprocating type" are those "providing for a mutual interchange of benefits between the parties, with rights and obligations for each involving specific treatment at the hands of and towards each of the others individually". (Third Report on the Law of Treaties by Gerald Fitzmaurice, UN doc. A/CN.4/115, para. 2.) Pursuant to Article 60(1) of the Vienna Convention on the Law of Treaties (VCLT), "A material breach of a bilateral treaty by one of the parties entitles the other to invoke the breach as a ground for terminating the treaty or suspending its operation in whole or in part." The JCPOA commitments are divided into two categories: (1) confidence-building measures by Iran regarding its nuclear program, and (2) the lifting of sanctions by the P5+1 group. The essence of such an agreement lies in the reciprocal nature of these undertakings—each party's commitment is given in exchange for a corresponding obligation by the other. In other words, the contractual balance between rights and obligations—namely, the interdependence between Iran's compliance with its nuclear commitments and the lifting of sanctions—constitutes the very raison d'être of the JCPOA.

As noted by the ministers of the Joint Commission of the JCPOA in their statement of July 6, 2018: "The participants recognised that, in return for the implementation by Iran of its nuclear-related commitments, the lifting of sanctions, including the economic dividends arising from it, constitutes The meaning of this statement is that, in the event of non-compliance by the E3 with their commitments, Iran may treat such a breach as a ground to cease performing its own obligations under the JCPOA, either in whole or in part. Therefore, such a response by Iran should not be considered a violation of the agreement, but rather a lawful reaction to the other party's breach.

The Requirements for Triggering "Snapback" Mechanism

Paragraph 36 of the JCPOA provides that "if the complaining participant deems the issue to constitute significant non-performance, then that participant could treat the unresolved issue as grounds to cease performing its commitments

under this JCPOA in whole or in part and/or notify the UN Security Council that it believes the issue constitutes significant non-performance". "Upon receipt of the notification from the complaining participant, as described above, including a description of the good-faith efforts the participant made to exhaust the dispute resolution process specified in this JCPOA, the UN Security Council, in accordance with its procedures, shall vote on a resolution to continue the sanctions lifting. If the resolution described above has not been adopted within 30 days of the notification, then the provisions of the old UN Security Council resolutions would be re-imposed, unless the UN Security Council decides otherwise." (Paragraph 37 of the JCPOA)

Accordingly, the basic requirements for triggering the snapback mechanism are twofold. First, a JCPOA participant state must believe that another participant is failing to meet its commitments under the JCPOA in a manner that constitutes significant non-performance. Second, the referring state must demonstrate the good-faith efforts it made to exhaust the dispute resolution process outlined in the JCPOA.

While the first criterion may be relatively uncontroversial, the second raises more serious questions—particularly as the E3 has reiterated, at the very moment of the expiration (sunset) of Resolution 2231, a claim originally made in January 2020 regarding Iran's alleged non-performance since 2019. However, in recent years, there has been no substantial change in Iran's position with respect to its compliance with the JCPOA.

Conclusion

The United States' withdrawal from the JCPOA and its reimposition of sanctions, along with the E3's refusal to lift arms and missile sanctions eight years after the JCPOA's implementation—effectively amounting to a reimposition of such sanctions—provide Iran with grounds to partially or fully cease performing its related commitments under the JCPOA. This response can be justified by the provisions of the agreement itself.

As noted above, the E3 claimed to have triggered the dispute resolution mechanism in January 2020. However, they did not exhaust the procedure outlined in paragraph 36 of the JCPOA. Instead, they chose to stop performing their own obligations under the agreement, notably by failing to lift ballistic missile sanctions on Transition Day in October 2023. Even assuming the E3 had a legal basis for this decision, paragraph 26 of the JCPOA allows Iran to treat the reimposition of sanctions as a valid ground to cease the performance of its commitments, in whole or in part.

Given the reciprocal nature of obligations under the JCPOA, Iran's reduction in compliance cannot be regarded as a violation of the agreement, as it was a direct response to: (1) the United States' unilateral withdrawal and reimposition of sanctions, including those targeting Iran's ballistic missile program (as listed in Annex II of Resolution 2231), and (2) the E3/EU's failure to lift economic sanctions in accordance with paragraph 29 of the JCPOA. Ultimately, once the E3 declined to lift ballistic missile sanctions pursuant to paragraph 20 of Resolution 2231—eight years after Adoption Day—Iran's non-performance of its JCPOA commitments cannot, by any reasonable legal standard, be considered unlawful.

It is worthy to note what was the International Court of Justice in its Advisory Opinion of 21 June 1971 made it clear that: "One of the fundamental principles governing the international relationship thus established is that a party which disowns or does not fulfil its own obligations cannot be recognized as retaining the rights which it claims to derive from the relationship." (ICJ Reports 1971, para. 91.)

"Iran has Said" as Unilateral or Contractual Statement? An Analysis on Iran's Right to Cease Performing its JCPOA Commitments

Dr. Amir Maghami - Assistant Professor, Department of Law, University of Isfahan, Iran

Paragraph 13 of the UNSC resolution 2231 (2015) provided that "*notes* Iran's statement that if the provisions of previous resolutions are applied pursuant to paragraph 12 in whole or in part, Iran will treat this as grounds to cease performing its commitments under the JCPOA." This provision raises several interpretive questions: Does this reflect a unilateral declaration by Iran, or is it an integral part of the Security Council's decision? What are the legal implications of such a statement? Moreover, can Iran invoke similar provisions of the JCPOA in response to the reimposition of U.S. unilateral sanctions or the introduction of new ones? While the Security Council is not a judicial body and possesses wide discretion in carrying out its functions under the United Nations Charter, the observance of the JCPOA as a valid resolution and decision of the United Nations Security Council, as well as the Council's own legitimacy, are significant factors in any further action taken by the Council and the international community.

The Nature of the Statement

Paragraph 13 has an important role in enacting JCPOA. It affirmed dispute resolution mechanism provided by JCPOA and the mechanism called "Snapback". The last part of the mentioned paragraph only refers to legitimacy of Iran withdrawal of its commitments under JCPOA when UNSC sanctions are reimposed because of the Snapback mechanism implication. In fact, JCPOA has a dual nature, an international (political) agreement and a decision of the UNSC under article 41, Chapter VII of the UN Charter. Its complexity could be elucidated by previous UNSC resolutions that protect and promote Iran and EU3+3 negotiations to reach a "negotiated solution". The term "negotiated" makes its contractual nature, when the deal needed the endorsement of the Council to be operative. In relation to paragraph 13 of the resolution, under paragraph 37 of the JCPOA "Iran has stated that if sanctions are reinstated in whole or in part, Iran will treat that as grounds to cease performing its commitments under this JCPOA in whole or in part."

Non-Security Council Sanctions

The UNSC resolution 2231 lacks any provision on how Iran's legal reaction toward reimposition of other sanctions which were lifted by the JCPOA must be; in other words and particularly, sanctions of the United States and European

Union against Iran. It can be said that during 2013-2025 none of the United Nations sanctions were reimposed on Iran (until now), and Iran cannot rely on paragraph 13 to diminish or reduce its JCPOA commitments. But whether Iran can justify its degradation of commitments legally or not, that is a matter for further discussion.

The answer can be found in paragraph 1 of the resolution, that stated the Security Council "*Endorses* the JCPOA, and *urges* its full implementation on the timetable established in the JCPOA". Before this statement and as the last sentence of the preamble of the resolution, the council expressed "*Underscoring* that Member States are obligated under Article 25 of the Charter of the United Nations to accept and carry out the Security Council's decisions". Explicit reference to article 25 of the Charter and subsequent "decisions" in the resolution make it clear that the Council is in the position of making decision under article 25 of the Charter "Endorse(d)" the JCPOA and by its decision urging all member States to "full implementation" of the JCPOA. In this regard, the JCPOA's full implementation is the expected course of conduct from all member States and not only the JCPOA participants. It is obvious that US withdrawal of the JCPOA in the first Trump Administration, reimposing previous US sanctions and imposing new sanctions are clear breaches of the Resolution 2231. There is a difference between use of JCPOA Dispute Mechanism and relying on JCPOA as annex of UNSC resolution 2231. In this regard, only participant States (members) of the JCPOA in the framework of the JCPOA can invoke the dispute mechanism. By its official withdrawal, the US now is not a participant, therefore cannot resort to the dispute mechanism provided by the JCPOA; however, other participants – although they have not fully implemented their commitments, have such legal right to invoke dispute mechanism of the JCPOA.

Let's return to the second question. Can Iran resort to the resolution to decrease its commitments, when there has not been any reimposition of UNSC sanctions? Based on this reasoning, and since the JCPOA is fully supported by the UN Security Council, Iran's reduction of its commitments could be considered lawful if the JCPOA itself allows for such actions.

Legal Character of Iran's Response

Under paragraph 26 of the JCPOA, the EU and the U.S. must refrain themselves from re-introducing or re-imposing the sanctions which were imposed before the implementation day also of imposing new nuclear related sanctions. It continues "Iran has stated that it will treat such a re-introduction or re-

imposition of the sanctions specified in Annex II, or such an imposition of new nuclear-related sanctions, as grounds to cease performing its commitments under this JCPOA in whole or in part." There is no doubt that Iranian economic interest was one of the main purposes of concluding the JCPOA. Even in first negotiations between Iran and European Troika (UK, France and Germany), in 2006 EU proposal package included economic promotions in areas of economy, trade, agriculture, aviation, etc. In exchange of continuing voluntary suspension of uranium enrichment. Also after the Luzan Framework and during JCPOA negotiations, negotiating parties emphasized that ensuring the peaceful nature of Iran's nuclear energy and, in return, lifting sanctions against Iran are the main goals of the negotiations to reach a "negotiated solution".

It is of significant importance to note that in a number of paragraphs of the JCPOA including paras. 13, 26 and 36 phrases such as "Iran Said…" or "Iran Statement" are used similarly. The participants clearly refrain from other words or phrases such as "Iran can", "Iran allowed" and similar wording. The word "Notes" in paragraph 13 used in other resolutions for expressing a matter of law or valid subject. The Council by using "notes" usually acknowledges the existence of a content of a report, situation, or communication. It may be said that the Council is referencing Iran's explicit position: that if sanctions "snapback" under paragraph 12 occurs, Iran would consider that a breach sufficient to suspend its JCPOA commitments and the term "Notes" signals that this assertion is formally placed on the Council's record—but is distinct from endorsing or validating it. "Notes Iran's statement…" is effectively a recording tool and it puts Iran's declared intent into the Council's operative language and architecture. It gives the Council an acknowledgment that is made by itself and may guide how its own mechanisms are understood or applied. So, it has no direct binding legal effect under Article 25 of the UN Charter which binds member states to carry out Council decisions, but in the mentioned resolution the Council is in a "endorsing" position to affirm and support the agreement. In other words, when a statement of one party enters into an agreement, this is no longer a unilateral statement, but this statement is a part of the agreement. Also it must consider that economic purposes of Iran are references for interpretation of the instrument, as under the convention of the law of the treaties (VCLT) clearly states that the purpose and subject of the treaty is a reference for its interpretation. The JCPOA as the "negotiated solution" is counterparty deal: no sanctions in exchange of ensuring peaceful nature of Iran nuclear program. The foundation, integrity and entirety of the JCPOA is "a

negotiated solution" under resolutions 1696 (2006), 1737 (2006), 1803 (2008), 1835 (2008), 1929 (2010). This implies agreement of all participants. In this regard, the statement of Iran is not a mere unilateral statement, rather it is an agreement between participants which is endorsed by the UNSC resolution.

As a result, it can be said that any action by Iran to reduce or cease its JCPOA commitments that is taken within the framework of Article 26 cannot, shall not and must not be considered or construed as a violation of the JCPOA in any way. Therefore, any "significant non-performance of commitments under the JCPOA" as "believe" of a "participant member" under paragraph 11 of the resolution - which may cause to "vote on a draft resolution to continue in effect the terminations in paragraph 7 (a) of this resolution" by the Security Council – must be interpreted and understood in the context of the integrity and entirety of the JCPOA and Iran's right to cease its commitments is a main part of the "solution". First of all, one should note that the belief of a participating party that it is not performing its significant commitments also requires interpretation. It seems that the mere emphasis on the "belief" of one of the parties is not enough to activate the snapback mechanism, but this belief must be formulated within the framework of the JCPOA. The resolution is also clear in this regard that the failure to fulfill significant commitments can be the basis for resorting to this mechanism. As a result, any reduction or cessation in the performance of commitments—when justified within the framework of the JCPOA—cannot, in itself, be construed as constituting a significant non-performance by a participant (in this case, Iran). It is important to underscore that any reduction or cessation by Iran in fulfilling its JCPOA commitments has been in direct response to the United States' withdrawal from the agreement and its reimposition and/or introduction of sanctions against Iran. Notably, there are no reports indicating that Iran violated or failed to perform its obligations under the provisions of the JCPOA—particularly prior to the U.S. withdrawal.

Conclusion

The above analysis shows that although paragraph 13 does not itself create legal rights for Iran, Iran's statements have become part of the legal framework of mutual obligations through the Council's endorsement of the JCPOA. Furthermore, paragraphs 26 and 36 of the JCPOA explicitly anticipated that in the event of reintroduction of previous sanctions or the imposition of new nuclear-related sanctions, Iran can suspend its commitment under the deal. Consequently, Iran's reduction of its commitments can be legally justified as a form of legal countermeasure or response to prior violations by other

participants. These actions do not constitute a breach of the agreement, particularly given that the International Atomic Energy Agency (IAEA) had verified Iran's compliance up until the U.S. withdrawal.

The Security Council's adherence to its own resolutions, as instruments of international law, plays a vital role in strengthening the rule of law and enhancing its legitimacy and efficacy. Reliance on the so-called snapback mechanism—embedded within the JCPOA and Resolution 2231—requires full commitment by all parties to the JCPOA as an integrated and indivisible agreement. If legal interpretation gives way to the political preferences of certain permanent members of the Council, Iran may likewise pursue its own political responses—whose consequences for regional and global stability remain uncertain.

The JCPOA was a comprehensively negotiated framework designed to promote international peace and security through both IAEA verification and the reintegration of Iran into the global economic system. This carefully crafted solution has been significantly weakened by the fragile unilateralism of the United States. Selective invocation of the snapback mechanism by a JCPOA participant not only disrupts legal coherence but also erodes global trust in multilateral diplomacy.

Snapback Mechanism and Humanitarian Considerations

Dr.Sima Moradinasab - Ph.D. International Law, Faculty of Law, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

On 20 July 2015, Resolution 2231 was adopted by the United Nations Security Council. Indeed, this Resolution endorses and urges the full implementation of the Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA), concluded on 14 July 2015 to set some limitations on Iran's nuclear program. The JCPOA is annexed to Resolution 2231. Paragraphs 36 and 37 of the JCPOA on the 'Dispute Resolution Mechanism', aiming at resolving any disputes between Iran and E3/EU+3, designed a mechanism known as 'snapback'. According to snapback mechanism, if Iran does not comply with its commitments under JCPOA, all sanctions will be re-imposed. The snapback mechanism poses significant legal challenges that require appropriate action from the international community. Out of the existing problems, this blog post highlights the negative impacts of snapback on elementary considerations of humanity.

Snapback as a part of the JCPOA Dispute Resolution Mechanism

To set certain restrictions on Iran's nuclear program and lift UN sanctions against Iran, the JCPOA was signed by China, France, Germany, the Russian Federation, the United Kingdom, the United States, the European Union and Iran. The JCPOA is part of the 2015 United Nations Security Council Resolution 2231 which endorses the implementation of the JCPOA. Similar to any agreement, the JCPOA contains a dispute settlement mechanism. Paragraphs 36 and 37 on the 'Dispute Resolution Mechanism' determine how State parties shall resolve their disputes arising from non-compliance with the JCPOA. Resolving disputes under the JCPOA has different steps as follows:

1. If any party (i.e., E3/EU+3 on the one side and Iran on the other side) believes that the other party was not meeting its commitments under the JCPOA, the former party could refer the issue at hand to the Joint Commission for the Resolution;
2. If the issue had not been resolved by the Joint Commission within 15 days or the extended period, any participant could refer the issue to the Ministers of Foreign Affairs;
3. After Joint Commission's consideration or review by the Ministers of Foreign Affairs, any participant could refer the issue at hand to an Advisory Board for providing a non-binding opinion on the compliance issue within 15 days;

4. If the issue is not resolved during this 30-day process (i.e., consideration by the Joint Commission/ Ministers of Foreign Affairs and by the Advisory Board), the Joint Commission will review the opinion given by the Advisory Board within 5 days to resolve the issue;
5. If the complaining participant believes the issue has not been resolved and is regarded as a significant non-performance, that participant is entitled to cease its commitments under the JCPOA in whole or in part and/or notify the UN Security Council to take up the issue;
6. Upon receipt of the above-mentioned notification, the UN Security Council shall vote on a resolution to continue sanctions lifting. 'If the resolution has not been adopted within 30 days of the notification, then the provisions of the old UN Security Council resolutions would be re-imposed, unless the UN Security Council decides otherwise'. This re-imposition of sanctions is known as 'snapback'.

As can be seen, snapback is not a dispute settlement mechanism, but is used whenever (1) there is a significant non-performance under the JCPOA by Iran; and (2) the issue at hand has not been resolved through the mentioned five steps and the dispute resolution procedure under the JCPOA has reached a deadlock.

Effects of Snapback on Humanitarian Considerations

'Humanitarian considerations' or what is known as 'elementary considerations of humanity' is one of the general principles of international law. In its judgment in the Corfu Channel Case, the International Court of Justice (ICJ) reaffirmed this approach, identifying it as a general and well-recognized principle. In subsequent cases, the ICJ went even further, recognizing elementary considerations of humanity as an intransgressible principle of customary international law and as an obligation erga omnes. In the 1996 advisory opinion on the Legality of the Threat or Use of Nuclear Weapons, the ICJ held that 'a great many rules of humanitarian law applicable in armed conflict are so fundamental to the respect of the human person and 'elementary considerations of humanity' […]'. In the Court's view 'these fundamental rules are to be observed by all States whether or not they have ratified the conventions that contain them, because they constitute intransgressible principles of international customary law'. Then, in its advisory opinion on the Legal Consequences of the Construction of a Wall in the Occupied Palestinian Territory, the ICJ stated that elementary consideration of humanity '[..] incorporate obligations which are essentially of an erga omnes character'.

The ICJ jurisprudence clearly demonstrates the legal status of the humanitarian considerations in the international legal system.

Nonetheless, elementary considerations of humanity may be breached under certain circumstances. One notable example is when a country is targeted by UN Security Council sanctions. It cannot be neglected that the direct addressee of sanctions is people (and not States). That said, humanitarian considerations and sanctions are two sides of the same coin. Keeping this in mind, it can be inferred that the snapback or re-imposition of sanctions under the JCPOA will result in a grave breach of humanitarian considerations. On the other hand, lifting UN sanctions will contribute to respecting and effectively implementing the elementary considerations of humanity.

The UN Security Council Resolution 2231 does not explicitly address humanitarian considerations. There is no doubt, however, that the UN Security Council Resolution (including the annexed JCPOA) should be interpreted by paying attention to other external relevant rules of international law. As stated by the International Law Commission in its report on the Fragmentation of International Law, this method of interpretation, known as the 'systemic interpretation', is a master key to the house of international law. Article 31 (3) (C) of the Vienna Convention on the Law of Treaties (VCLT) stipulates that:

"There shall be taken into account, together with the context […] any relevant rules of international law applicable in the relations between the parties".

This question may be raised as to what is meant by the 'relevant rules of international law'. The answer is that Article 31(3)(c) allows paying attention to all kinds of 'relevant rules of international law' and is not restricted to treaty norms. This is what was expressed by Jan Klabbers when he states that 'through the backdoor of interpretation, international law, whatever its form or manifestations, is invited to join the party; and not just some international law, but 'any relevant rules'.

Having said that, for the purpose of interpreting paragraphs 36 and 37 of the JCPOA, 'elementary consideration of humanity' is to be deemed as a 'relevant rule of international law'. The intersection between humanitarian considerations and sanctions has been addressed by different UN bodies. Analyzing these reports, it can be seen that there is a consensus within the UN that sanctions have negative impacts on the enjoyment of human rights.

In the 2017 Report of the Special Rapporteur on the Negative Impact of Unilateral Coercive Measures on the Enjoyment of Human Rights, the adverse effects of sanctions on the enjoyment of human rights were taken into account.

Given the importance of humanitarian considerations in the sanctions environment, the Guiding Principles on Sanctions, Business and Human Rights were developed by the Special Rapporteur. Ensuring the implementation of humanitarian provisions is one of the main goals of the Guiding Principles. For instance, Principle 11.1 provides that 'access to humanitarian assistance and humanitarian relief shall be granted in any and all circumstances to all persons in need, without any discrimination or distinction, in accordance with the principles of humanitarian assistance: humanity, neutrality, impartiality, and independence'. In the same vein, Principle 21.1 stipulates that 'humanitarian exemptions shall be formulated in a clear, transparent and precise manner and be interpreted in the broadest possible manner, with due account of the principle of humanity'.

In 2023, the United Nations High Commissioner for Human Rights reaffirmed that the imposition of sanctions must be fully compliant with international law, including human rights provisions. Additionally, as stated by the UN Security Council, one of the purposes of UN sanctions is to protect human rights and not violate them.

These reports and guiding principles illustrate the necessity of taking a new approach to sanctions. This means that re-impositions of UN sanctions on Iran cannot and should not violate elementary considerations of humanity. Without doubt, snapback should not be implemented without regard to humanitarian consideration. This view is a direct result of living in a unified (and not fragmented) system of international law; a system in which agreements cannot be interpreted in isolation form other relevant rules of international law.

The Way Forward

The snapback mechanism would threaten the implementation of elementary considerations of humanity. A wide range of human rights including economic, social and cultural rights will be violated by the re-imposition of sanctions.

In the unified system of international law, any agreement should be interpreted by paying attention to other relevant rules of international law applicable in the relations between the parties. That said, resorting to and implementing the snapback mechanism cannot and should not ignore the necessity of respecting humanitarian considerations. This is why the need for harmonization between humanitarian considerations and UN sanctions is strongly felt.

JCPOA/Resolution 2231's Alternative Dispute Settlement Mechanisms

Alireza Ranjbar - Ph.D. Candidate in Public International Law, Faculty of Law and Political Sciences, University of Tehran

The Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA), endorsed by United Nations Security Council Resolution 2231 in July 2015, establishes a multifaceted framework for addressing compliance disputes among participants. Rather than offering a traditional dispute-settlement procedure, it relies exclusively on political processes and provides for the swift reimposition of UN sanctions lifted under Resolution 2231—the so-called snapback mechanism.

Relying solely on political methods creates a significant shortcoming. Political processes cannot always bring disputes to a definitive close, whereas the peaceful settlement of international disputes aims to achieve clear, effective resolutions. Given the complexity and stakes of JCPOA-related disagreements, these political channels may prove insufficient.

Does the JCPOA—or Resolution 2231—rule out all legal avenues, binding parties strictly to its political procedures? Or does it leave room for recourse to established legal dispute-settlement mechanisms under international law? This note examines whether, and to what extent, legal remedies remain available to parties of the JCPOA.

1. The Origin and Nature of the Dispute Between Iran and Certain JCPOA Participants

The United States' unilateral withdrawal from the JCPOA, followed by the re-imposition and expansion of nuclear-related sanctions in direct contravention of United Nations Security Council Resolution 2231 and fundamental principles of international law, deprived Iran of the benefits bargained for under the agreement while Iran remained bound by its commitments. Simultaneously, the remaining participants (the "4+1": China, France, Germany, Russia, and the United Kingdom) failed to ensure full normalization of banking relations, unimpeded petroleum exports, and prompt repatriation of oil revenues, thereby undermining the JCPOA's very architecture.

In response to inability of members of the JCPOA, on 8 December 2020 the Iranian Parliament (Majlis) adopted the Strategic Action to Lift Sanctions and Protect the Interests of the Iranian Nation, according to which (Article 6), if, within two months, the obligations of the contracting parties including the 4+1, are not fully implemented, and obstacles to normalizing banking relations, lifting all barriers to the export and sale of Iranian oil and oil products, and prompt return of foreign-exchange proceeds persist, then the Government of the

Islamic Republic of Iran "shall suspend verification measures beyond the IAEA-required safeguards, including voluntary implementation of the Additional Protocol."

Under Resolution 2231 (paras. 2 and 3), the IAEA Director General has the exclusive mandate to verify and monitor Iran's nuclear-related commitments. The Director General must submit regular compliance reports—and, in cases of "reasonable grounds to believe there is an issue of concern directly affecting fulfillment of JCPOA commitments," an immediate report—to both the IAEA Board of Governors and the UN Security Council. Any material breach by Iran may trigger the JCPOA's dispute-settlement mechanism (paragraph 36) or, under UNSC Resolution 2231 Article 11, the "snap-back" of all previous UN sanctions.

To date, the Director General has continued to affirm Iran's basic compliance. Nonetheless, following enactment of the Strategic Action Code, the IAEA reported in mid-2024 that over the past three years, Iran's suspension of its JCPOA commitments and the removal of all IAEA surveillance and monitoring equipment—compounded by its halt in provisionally applying the Additional Protocol and its failure to reinstate designated inspectors—have gravely undermined the Agency's verification and monitoring activities. As a result, continuity of knowledge on centrifuge production and inventories, heavy water and uranium conversion, and related nuclear materials has been lost, eroding confidence in the peaceful nature of Iran's nuclear program.

Having said that, the following key facts—underscoring the origin and nature of the dispute among the JCPOA participants—should be taken into account:

The dispute's genesis lies in an external, politicized act (the U.S. withdrawal), and the ensuing failure of other participants to uphold their binding obligations. Given this political underpinning, purely diplomatic or political remediation within the existing JCPOA architecture is unlikely to yield a sustainable solution.

From a legal standpoint, Iran's suspension of enhanced verification measures finds support in paragraph 36 of the JCPOA, which authorizes any participant to cease performance "in whole or in part" if an unresolved issue threatens the agreement's objectives. Moreover, under Articles 18 and 22 of the International Law Commission's 2001 Draft articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, the U.S. re-imposition of sanctions as well as inability of members of the JCPOA to fulfil their obligations constitute an

internationally wrongful act, entitling Iran to adopt proportionate countermeasures.

Because the dispute arises from external interference and political deadlock, attempts to resolve it solely through the inter-participant dispute-settlement mechanism, which presupposes mutual good faith and full participation, face significant structural limitations. The current framework was not designed to address such externalities, underscoring the need for supplementary legal or diplomatic avenues.

2. Dispute-Settlement Mechanisms under the JCPOA and UNSC Resolution 2231

The JCPOA establishes a two-tiered dispute-settlement framework in Paragraphs 36 and 37. Paragraph 36 governs intra-JCPOA procedures for addressing allegations of "significant non-performance," while Paragraph 37 provides for referral to the UN Security Council and the automatic "snapback" of UN sanctions.

Paragraph 36 deals with the JCPOA's internal dispute procedures, triggers with "Notification of Non-Performance" by a JCPOA participant, indicating significant non-performance by either party. It follows by "Joint Commission Deliberation", convened within 15 days by the EU's High Representative, and seeks resolution diplomatically. There might be a "Foreign Ministerial Consultation" (optional) to escalate discussions to ministerial level to build consensus. If unresolved after 35 days, an "Advisory Board Review" with three members—one from each disputing party plus an independent chair—is established. It must render a non-binding opinion within 15 days; the Joint Commission then has five days to decide. "If the issue still has not been resolved to the satisfaction of the complaining participant, and if the complaining participant deems the issue to constitute significant non-performance, then that participant could treat the unresolved issue as grounds to cease performing its commitments under this JCPOA in whole or in part and/or notify the UN Security Council that it believes the issue constitutes significant non-performance."

Paragraph 37 dedicates to "Security Council Referral & Snapback Mechanism". If the issue is still unresolved, any participant may refer the matter to the UN Security Council. In the absence of a Security Council resolution affirming the continuation of JCPOA benefits within 30 days, all previously suspended UN sanctions are automatically reinstated under the snapback provision of Resolution 2231. A critical aspect of Paragraph 37 is the requirement that any

complaining participant, when submitting its notification, must also provide 'a description of the good-faith efforts the participant made to exhaust the dispute resolution process' as outlined in the JCPOA. This procedural safeguard is essential to ensuring that mechanisms like the snapback provision are not invoked arbitrarily, but rather as a last resort following rigorous diplomatic engagement. However, recent statements by France contravene the good-faith obligation set out in paragraph 37 of the JCPOA. For instance, on 3 July 2025, the French Minister for Europe and Foreign Affairs, Jean-Noël Barrot, announced that France's decision to pursue reimposition of international sanctions on Iran's nuclear programme (using the JCPOA's snap-back mechanism) would be conditional upon the release of Cécile Kohler and Jacques Paris, who have been detained since May 2022. Conditioning a snap-back invocation on unrelated political demands undermines the JCPOA's dispute-settlement framework.

Not only did UNSC Resolution 2231 endorse the JCPOA, it also codified robust monitoring, procurement-control, and dispute-resolution mechanisms—including the sanctions snap-back—in Annex B. It expressly acknowledges JCPOA's internal dispute procedures and links unresolved disputes to Security Council action. Paragraph 10 endorses recourse to JCPOA procedures for inter-party disagreements, while paragraph 11 establishes a firm timeline: once a formal notification alleging "significant non-performance" is submitted, the Council must consider a draft resolution to maintain JCPOA benefits, and if no draft is introduced within ten days, the issue is automatically referred to the Council.

These provisions operate squarely within the United Nations System and comply with Article 37 of the United Nations Charter (the UN Charter) confirming that the snap-back mechanism is an integral part of the UN framework rather than an external process.

The snap-back mechanism is not subject to veto, allowing any of the JCPOA participants to initiate it. Its invocation window closes on 18 October 2025 (ten years after the JCPOA's adoption) after which all related nuclear and arms sanctions automatically lapse unless renewed.

3- Dispute Settlement Mechanisms within the United Nations System

Since paragraphs 36 and 37 of the JCPOA operate within the United Nations System, understanding the status and function of UN dispute-settlement mechanisms is essential for identifying potential alternative procedures under the JCPOA and UN Security Council Resolution 2231.

Article 33(1) of the United Nations Charter provides that "[t]he parties to any dispute, the continuance of which is likely to endanger international peace and security shall, first of all, seek a solution by negotiation, enquiry, mediation, conciliation, arbitration, judicial settlement, recourse to regional agencies or arrangements, or other peaceful means." The UN General Assembly reaffirmed this framework in both the Declaration on Principles of International Law concerning Friendly Relations and Co-operation among States under the Charter of the United Nations (UN General Assembly Resolution 2625) and the Manila Declaration on the Peaceful Settlement of Disputes. Collectively, these instruments distinguish between political-diplomatic methods (negotiation, mediation, conciliation) and adjudicatory procedures (arbitration, judicial settlement).

Article 2(3) of the Charter further obliges that "[a]ll Members shall settle their international disputes by peaceful means in such a manner that international peace and security, and justice, are not endangered." The explicit reference to "justice" expands the Charter's dispute-settlement mandate beyond mere preservation of peace and security, underscoring the requirement of equitable and lawful outcomes in any settlement process.

Pursuant to Chapter VI of the UN Charter, arbitration and judicial settlement are considered obligatory legal avenues for States when initial diplomatic efforts fail to resolve a dispute. The Charter anticipates their application in conflicts arising under international law that pose risks to the preservation of international peace and security—including, but not limited to, boundary and territorial delimitation issues, breaches of diplomatic immunities, and other disputes involving substantive legal obligations of States.

4. Obligations of the E3 and P5 to Invoke Alternative Dispute Settlement Mechanisms

Since the JCPOA's dispute-settlement framework is embedded within both the Agreement itself and UN Security Council Resolution 2231, this section examines the E3/P5's obligations to pursue alternative remedies in two contexts: first, as JCPOA participants; and second, within the United Nations Security Council.

4.1. Participants in the JCPOA

The JCPOA's internal mechanism is activated by any participant's "Notification of Non-Performance." Having withdrawn under the first Trump administration, the United States forfeited its right to trigger the snap-back mechanism. Russia and China have publicly supported Iran's right to a peaceful nuclear program

and have expressed concerns about the potential collapse of the JCPOA. Consequently, only the E3 (France, Germany, and the United Kingdom) retain standing to invoke Paragraph 36 procedures.

It is important to note that paragraph 37 of the JCPOA mandates that any referral to the Security Council must be accompanied by a description of the referring Participant's good-faith efforts to exhaust the dispute resolution process. This requirement sets a substantive threshold, demanding genuine engagement with the JCPOA's internal mechanisms rather than mere procedural formalities. The duty to act in good faith is entrenched in international law. Article 2(2) of the United Nations Charter obliges every Member "to fulfill in good faith the obligations assumed by them in accordance with the present Charter." Article 26 of the 1969 Vienna Convention on the Law of Treaties mirrors this principle: "Every treaty in force … must be performed by [its parties] in good faith." Finally, the 1970 Declaration on Principles of International Law (UN General Assembly Resolution 2625) reaffirms that all States "shall comply in good faith with their obligations … with respect to the maintenance of international peace and security."

Therefore, the E3's invocation of the JCPOA's dispute resolution mechanism under paragraph 36 must be conducted in good faith and in compliance with their international obligations. They must acknowledge that the current complex situation stems from the United States' withdrawal from the JCPOA, the reimposition and expansion of nuclear-related sanctions, and the consequent inability of other JCPOA participants to fulfil their commitments under both the JCPOA and UNSC Resolution 2231.

4.2. Within the United Nations Security Council

Under Chapter VI of the UN Charter, the Security Council plays a pivotal role in dispute settlement:

- Article 33(2) empowers the Council to call upon parties "to settle their dispute by peaceful means" whenever it deems necessary.
- Article 36 authorizes the Council, at any stage of a dispute referred under Article 33 or a similar situation, to:

1. recommend appropriate procedures or methods of adjustment;
2. take into account any dispute-settlement arrangements already adopted by the parties; and
3. consider referring legal disputes to the International Court of Justice in accordance with its Statute.

These provisions reinforce the JCPOA/Resolution 2231 snap-back mechanism as operating squarely within the UN system and under Article 37 of the Charter. It also opens new opportunities for UN Security Council to "recommend appropriate procedures or methods of adjustment" or "consider referring legal disputes to the International Court of Justice in accordance with its Statute" since "the Security Council may, if all the parties to any dispute so request, make recommendations to the parties with a view to a pacific settlement of the dispute." (Article 38)

To conclude, it is worth mentioning that the Security Council itself, and each of its members, must also adhere to the principle of good faith. They may not "fraudulently characterize a situation as a threat to international peace and security" nor misuse the veto to block effective responses to genuine threats. To avoid allegations of politicization, the UN Security Council and its members had better invoke the advisory jurisdiction of the International Court of Justice by requesting an advisory opinion on the JCPOA's snap-back mechanism, thus subjecting any proposed reimposition of sanctions to independent legal scrutiny and safeguarding the impartiality of Council decision making. General Assembly Resolution 43/51 (1988), entitled "Declaration on the Prevention and Removal of Disputes and Situations Which May Threaten International Peace and Security", in paragraph 15, asks the UN Security Council, where appropriate, to request, at an early stage, that the International Court of Justice render an advisory opinion on any legal question pertinent to the prevention and removal of disputes.

As Judge Abdulqawi Ahmed Yusuf, former President of the International Court of Justice, explained in his 18 December 2020 address to the UN Security Council (para.15), "Such an advisory opinion would not be binding and would not be addressed directly to States, but rendered for the benefit of the Council to clarify a specific legal issue. The Security Council would then be free to do whatever it wishes with such an opinion".

Invoking the Court's advisory jurisdiction or resorting to alternative legal procedures likewise falls squarely within the UN Security Council's authority under Resolution 2231. Paragraph 12 of that resolution expressly empowers the Council to "decide otherwise", which means all prior Iran-related sanctions resolutions either may be revived *ipso facto*, or can be, among other things, postponed to an ICJ's Advisory Opinion by the Council's decision.

Conclusion

Iran's calibrated suspension of certain JCPOA commitments constitutes a lawful countermeasure under international law, triggered by the United States' breach (its withdrawal from the JCPOA and the re-imposition and expansion of nuclear-related sanctions) in defiance of UNSC Resolution 2231. These measures sabotaged the JCPOA's balance, deprived Iran of its benefits, and rendered the remaining participants unable to honor their reciprocal obligations. To insist that Iran continue full performance while other parties' default would breach the principle of *pacta sunt servanda* and undermine equity.

The JCPOA/Resolution 2231 dispute-settlement framework, however, is primarily political and lacks robust impartiality and legal enforceability in extraordinary circumstances. Paragraph 36 procedures demand "good-faith efforts", and the Security Council's role under Chapter VI of the UN Charter presupposes justice and sincere cooperation, but neither mechanism adequately addresses external interventions nor guarantees binding outcomes.

To reinforce the rule of law and depoliticize dispute resolution, the E3 and P5 should consider invoking alternative legal avenues:

- International Court of Justice (ICJ): Seek an advisory opinion or contentious case under Article 36 of the UN Charter to clarify parties' rights and obligations.
- Expedited Arbitration Procedure: Establish an ad hoc tribunal or summary arbitral chamber with a streamlined timetable to render a binding award on alleged non-performance.
- External Fact-Finding or Intervention: Appoint an independent expert panel under JCPOA Annex III or a UNSC mandate to assess compliance and recommend corrective measures.

Such recourse would shift the debate from political posturing to objective legal analysis, compelling France, the United Kingdom, and Germany to demonstrate their commitment to international law and equity. Ultimately, deploying binding judicial or arbitral procedures offers the most credible pathway to restoring JCPOA implementation and upholding the international rule of law.

Speaking of "international rule of law", this note finds its most fitting conclusion in the words of Judge Joan E. Donoghue, former President of the International Court of Justice, delivered before the Security Council on 12 January 2023:

"On the international plane, it is the behaviour of States that largely determines whether the rule of law is being respected. If States mean what they say when

they proclaim their fidelity to the rule of law at the international level, it is incumbent on them to exercise restraint and forbearance. They may not settle their disputes by using or threatening force and must be prepared to have the legality of their conduct evaluated by international courts and tribunals."

How Iran's Response to Multiple Breaches by the JCPOA Parties Is In-Line with International Law

Sadra Pirniakan – Ph.D. Candidate at Tarbiat Modares University in International Trade and Investment Law

The Joint Comprehensive Plan of Action ["JCPOA"] was adopted in 2015, by Iran and the so-called 5+1 group of countries. Due to the importance of this document, as well as the legal necessity of handling the regime of international sanctions placed on the Islamic Republic, the United Nations Security Council unanimously adopted Resolution 2231, officially endorsing this diplomatic milestone by the Parties to the JCPOA.

Although many have placed doubt as to existence of the JCPOA as a Treaty, making it governed by the rules and principles of the law of treaties, one could take a more detailed view; as officially presented in the UN's explanation of the 2231, "…Member States are obligated under Article 25 of the Charter of the United Nations to accept and carry out the Security Council's decisions".

Thus, as can be seen, the endorsement of the JCPOA by the Council is not without its perks. If all UN Member States, including the Parties to the JCPOA, have an obligation to take "…actions commensurate with the implementation plan set out in the JCPOA and this resolution and by refraining from actions that undermine implementation of commitments under the JCPOA", the Council has created an international obligation for them to honour the commitments therein; at least until the day the JCPOA is standing.

With this introduction, the following sections will revolve around the first breach of this obligation, and the actions that ensued.

The Importance of Understanding the "Proper" Time-Line of Events

Following the 2016 election in the United States of America, and the commencement of the Trump presidency, doubts began to appear as to the continuance of the US's willingness to honour its obligations.

As followed, on 8 May 2018, the Trump administration announced its unwillingness to honour the said obligations, and that the US is "…Ending [its] Participation in an Unacceptable Iran Deal", since it "was one of the worst and most one-sided transactions the United States has ever entered into". This is despite the fact that many analysts, prior to the withdrawal of the US, called for a similar deal with North Korea, as "An Iran-Style Nuclear Deal with North Korea Is the Best America Can Hope For".

It is all the more interesting, that even in the announcement of the Trump administration on the withdrawal from the JCPOA, they did not invoke an

Iranian breach. One of the reasons invoked by the US, instead of justifying the withdrawal, has an exact opposite effect. For them, the JCPOA "enriched the Iranian regime and enabled its malign behavior, while at best delaying its ability to pursue nuclear weapons and allowing it to preserve nuclear research and development". I would like to place an emphasis on the last part of the quoted text: "…allowing it to preserve nuclear research and development". Being under the scrutiny of the IAEA at the time, Iran, via the explicit reference of the JCPOA, was completely allowed to do so.

According to the preface of the JCPOA, "Iran envisions that this JCPOA will allow it to move forward with an exclusively peaceful, indigenous nuclear programme, in line with scientific and economic considerations, in accordance with the JCPOA, and with a view to building confidence and encouraging international cooperation. In this context, the initial mutually determined limitations described in this JCPOA will be followed by a gradual evolution, at a reasonable pace, of Iran's peaceful nuclear programme, including its enrichment activities, to a commercial programme for exclusively peaceful purposes, consistent with international non-proliferation norms".

It seems obvious that what the Trump administration invoked, is flawed. Other reasons invoked in the statement of the administration reveals their disregard to the *raison detre* behind their obligation under international law. JCPOA, and the obligations under the Resolution 2231 were meant to settle the "Iranian nuclear issue", not all of the policy differences between the US and Iran.

Breach of the Provisions of the JCPOA

As stated above, the United States via its 8 May Measures, breached its obligation under Resolution 2231.

The obligation to refrain "from actions that undermine implementation of commitments under the JCPOA" was breached. One could invoke the "*inadimplenti non est adimplendum*" and argue that, the parties to the JCPOA cannot contend Iran's response to the withdrawal, and use the "weapon" in the Article 18 of JCPOA's Annex V, to namely, subject Iran "to re-imposition in the event of significant non-performance by Iran of JCPOA commitments" .

As will be discussed further in the next section, it seems that Iran has resorted to "countermeasures", a means permissible under international law, in order to bring back the violating States/States into following their international obligations, created by the Security Council.

"Countermeasures" Adopted by Iran in Response to Such Breaches

The Articles on Responsibility of States for Internationally Wrongful Acts, or ARSIWA in short, is a document by the International Law Commission, which has codified, in most part, the law applicable to international responsibility of States.

Under Article 49(1) of ARSIWA, the object of taking a countermeasure by an injured State, is to induce the responsible State into complying with its obligation. However, not all actions are permissible; only those that allow for "resumption of performance of the obligation in question", as enshrined in paragraph 3 of the same Article may be taken. Iran's response in increasing the levels of enrichment follows this approach.

Even more importantly, Iran has also followed its obligations under Article 50 of the ARSIWA; Iran's countermeasure has not been in the areas forbidden and prohibited under international law. Namely, Iran has not resorted to threat, or use of force; as well as fundamental human rights, reprisals, and peremptory norms.

Quite the opposite, in fact. The US bombardment of the Iranian nuclear facilities, in the midst of the Israeli/American aggression has not stopped Iranian policy-makers from following their obligations under international law. Iranian response to the original violations in 2018, and the aggression that followed, remains to be in-line with Article 51 of ARSIWA; *i.e.* proportionality, and being commensurate with the injury suffered.

Snap-back, European States, Full Disregard for Reality and Common Sense

Understanding the "proper" timeline of events allowed us to not only comprehend the past couple year's ups and downs in the JCPOA's rocky history, but also the Iranian response to such breaches. We gathered that whilst Iran's response seems to follow the law of state responsibility, the other Parties' positions is in full disregard of the facts; and hence, international law.

Since the three European States (Germany, France and the UK, or E3 in short) had long threatened the resort to the "snap-back" mechanism, and since the US's position is clear, this section will analyse the facts and law surrounding that.

Before we continue, however, we need to quickly glance over the accepted definitions of primary and secondary sanctions, as these are used in the following sections.

Primary sanctions, in the most basic sense, are those measures applied when States impose "economic sanctions by subjecting to the relevant law's binding

force their own subjects – legal entities and natural persons registered in the relevant jurisdiction or being their own citizens, as well as citizens of other countries present within the relevant jurisdiction when sanctions-related activity is conducted". (here, page 64). This means that "US primary sanctions are not addressed to non-US persons, and EU primary sanctions are not addressed to non-EU persons". (*ibid*)

In this sense, when an activity has a sufficient nexus to the sanctioned entity, the primary sanction becomes applicable. For example, when X conducts business with Y, both of which are located outside the US, are not bound by US's primary sanctions, but the transaction is in USD, the "sufficient nexus" with the US is present since "the wire transfer have [sic] to be cleared by involving at least one US financial institution". (here, page 67) Hence, although the situation looks like an extraterritorial application of sanctions, it remains to be a primary one. The EU has a similar application of its primary sanctions, but rather than being based on currency, "part of the business" has to be carried out in the Union, should the primary sanction apply. (here, page 68)

To understand secondary sanctions, we could follow use the logic of the example given above. Here, "whilst the settlement of a wire transfer in USD within the US clearing system creates a nexus to US primary sanctions, the same wire transfer denominated not in USD but in EUR – lacking the involvement of a US clearing bank and thus of a US person – does not create such nexus but may be subject to US secondary sanctions". (here, page 69)

The extraterritorial application of US's secondary sanctions is not a policy the EU (or the rest of the world) finds acceptable. To that end, the so-called "EU Blocking Regulation" was adopted in 1996 (amended in 2003, 2014 and 2018) so as to protect European interest "against the effects of the extra-territorial application of legislation adopted by a third country, and actions based thereon or resulting therefrom". (here, Title, Preamble)

However, there seems to be a loophole, as the European Commission, in August 2018, (merely months after the 8 May Measures) stated that "EU operators are free to conduct their business as they see fit in accordance with EU law and national applicable laws. This means that they arefree to choose whetherto start working, continue, or cease business operations in Iran or Cuba, and whether to engage or not in an economic sector on the basis of their assessment of the economic situation. The purpose of the Blocking Statute is exactly to ensure that such business decisions remain free, *i.e.*, are not forced upon EU operators

by the listed extra-territorial legislation, which the Union law does not recognize as applicable to them." (here, page 90)

It seems that the European Commission, instead of properly addressing the over-compliance of many EU entities, has chosen the "free-market" route; such entities remain "free" to choose their area of business. However, this "free decision" is clearly undermined by the fact that "[by] imposing secondary sanctions against individuals and businesses in third states, the sanctioning state is seeking to impose its foreign, trade and sanctions policy on third-state nationals not directly involved in the dispute between itself and the target state. It is therefore attempting to undermine that third state's sovereign right to decide with whom it wishes its businesses and citizens to trade with." (here, page 129) As such, these entities and individuals would be penalised for exactly what the "EU Blocking Regulation" was trying to prevent.

With this long explanation out the way, we need to now go back to the JCPOA, and the possible resort to the "snap-back" by the three European States. Iran's Foreign Minister, in an op-ed in France's *Le Point*, rightly emphasised that "The economic benefits promised under the JCPOA never materialized, as European companies preferred to comply with US sanctions rather than meet their government's commitments". Although one might criticise this point from the "free-market" standpoint expressed by the European Commission in August 2018 (quoted above), we can see that third States' sovereign right (here, European ones) are clearly violated.

The European companies' decision to withdraw from Iran's economy was not made in a free manner. They had only one choice; exit Iran's market, or have fate similar to Meng Whanzhou (here, page 129), Reza Zarrab (here, page 130), ZTE, HSBC, etc.

Some academics have emphasised the EU businesses decision to avoid doing business with Iran rooted in other actions by Iran, and such had long been in the "compliance policy" of those companies. (here, page 89) However, they tend to over-look one major fact: If one is threatened with either prison-time, or billion-dollar fines, they tend to "take the easy way" and avoid doing business with that country altogether. This can be easily seen in the case filed by the Islamic Republic of Iran against the United States, the *Alleged Violation of the Treaty of Amity* currently pending before the ICJ, where the Applicant has provided a considerable number of records proving exactly that. (here, Annex 156-185)

To sum up, the European Commission by downplaying the necessity of adherence to the "EU Blocking Regulation", as well as its own obligation under

international law (as described above, regarding the UNSC Resolution) facilitated the US's violation of its commitments. These consequences, taken as a whole, led to the taking of countermeasures prescribed under the law of state responsibility, so as to induce all State Parties to the JCPOA into complying with their obligations.

In disregard of all that has been stated either in this section, or this Note, the European States (E3) seek to walk back from an already made (albeit faulty) conclusion, and that is, Iran has violated the JCPOA's provisions, and they are capable of triggering the snapback mechanism, envisaged under Article 18 of JCPOA's Annex V.

Conclusion

As explained above, the resort to Article 18 of the JCPOA due to the "non-performance by Iran of JCPOA commitments" by either the US (a non-Party to the JCPOA, per the withdrawal back in 2018) and the E3 would be in total disregard of reality.

Article 18 of Annex V could only be invoked in one instance: In a parallel universe, where the JCPOA encounters no hurdles in its implementation from day one, continues to survive even after ups and downs in politics of a particular Party to the JCPOA, all Member States of the UN refrain from sabotaging international peace, but the Iran of that universe decides to violate its obligation. In that event, and in that event only, could the E3 of that universe invoke Article 18, and fire the snap-back bullet towards the non-performer State. That parallel universe, remains what it is; a parallel universe. In our reality, those that breached their obligations towards Iran, may not invoke the articles from the very same document they almost destroyed.

A Tale of Two Principles: Snapback Mechanism through the Lens of Good Faith and Abuse of Rights

Dr. Mousa Karami- Ph. D. in International Law, Faculty of Law, University of Qom

Prologue

"…It was the age of wisdom, it was the age of foolishness, it was the epoch of belief, it was the epoch of incredulity, it was the season of Light, it was the season of Darkness, it was the spring of hope, it was the winter of despair…". (Charles Dickens, *A Tale of Two Cities*, p. 4).

Although dispute settlement mechanisms in international law often appear to be technical and structural in nature, in practice, fundamental normative values and principles—such as 'good faith and the 'prohibition of abuse of rights'—play a decisive role in assessing the legitimacy of recourse to such mechanisms. The snapback mechanism, or the automatic re-imposition of sanctions, which is embedded in UN Security Council Resolution 2231 and the Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA), is one such instrument whose seemingly legal and legitimate form should not prevent scrutiny of the intent and purpose behind its invocation.

In 2020, the United States—despite its formal withdrawal from the JCPOA in 2018—attempted to invoke this mechanism to reinstate United Nations sanctions against Iran. This effort, fundamentally inconsistent with core normative principles, was met with firm opposition from the European Union and ultimately failed following an overwhelming majority vote in the UN Security Council. Now, there are growing indications that the European Troika (France, Germany, and the United Kingdom) may similarly seek to resort to this mechanism in October 2025. However, it must be noted that following the U.S. withdrawal, the E3 also failed to fulfill their obligations to compensate for the U.S. withdrawal by ensuring Iran's economic benefits under the JCPOA, prompting Iran to gradually suspend some of its own commitments in response to these developments.

This blog post aims to provide a legal analysis of the potential resort by the European parties to the JCPOA to the snapback mechanism in October 2025, in light of the two fundamental principles of 'good faith' and the 'prohibition of abuse of rights' under international law. The argument unfolds in four analytical steps: it first examines the legal status of the mechanism and the precedent set by the U.S. attempt to invoke it (1); it then analyzes the two foundational principles of good faith (2) and the prohibition of abuse of rights (3) through international legal doctrine and practice; and finally (4), it demonstrates that any

invocation of the snapback by the E3—if pursued without a balanced approach and genuine intent—would not only be incompatible with the JCPOA, but would also violate core normative values of international law.

1. The Legal Status of the Snapback Mechanism and the Precedent of the U.S. Invocation

The mechanism known as the 'snapback' or the automatic reimposition of sanctions, is one of the most legally innovative yet politically controversial instruments embedded in United Nations Security Council Resolution 2231. This mechanism was essentially designed to reassure the Western parties to the JCPOA, in the event of Iran's non-compliance, by allowing them to restore lifted sanctions without requiring consensus. Pursuant to paragraph 11 and Annex B of Resolution 2231, any of the JCPOA participating States may allege a case of significant non-performance by Iran and refer the matter to the Security Council. If, within 30 days, the Council fails to adopt a resolution to continue the lifting of sanctions, then all previously terminated UN sanctions will automatically 'snap back'—without the need for a vote. This very feature—the absence of a voting requirement—is the reason the mechanism has come to be known as a 'snapback' mechanism.

At the time of the adoption of Resolution 2231, the United States was one of the participating parties to the JCPOA and a permanent member of the UN Security Council. However, on May 8, 2018, by executive order of President Donald Trump, the United States unilaterally withdrew from the JCPOA and ceased implementing all of its commitments. Since then, the legal status of the U.S. as a 'participant State' in the agreement has been subject to serious dispute, as formal withdrawal from a treaty or agreement is generally understood to entail relinquishment of both the rights and obligations arising from it. In August 2020, more than two years after its official withdrawal, the Trump administration unilaterally attempted to trigger the snapback mechanism against Iran. The legal argument advanced by U.S. officials rested on the claim that Resolution 2231 refers to 'JCPOA participants' and that the U.S. was listed in its annex. Based on this, they contended that the U.S. remained a participant in structural terms and therefore retained the right to trigger the mechanism. This argument, however, was widely criticized. Thirteen out of the fifteen Security Council members—including traditional U.S. allies such as France and the United Kingdom—opposed the move, asserting that the United States, having withdrawn from the agreement, could no longer claim entitlement to invoke mechanisms embedded within it (here). Only the Dominican Republic (besides

the U.S. itself) supported the action. As a result, the U.S. effort ultimately failed, and the reimposition of sanctions under Resolution 2231 did not materialize.

What is particularly noteworthy in this context is the claim of continued participation by a State that had unilaterally, publicly, and officially withdrawn from the agreement. From the perspective of international law, such conduct not only constitutes a logical and legal inconsistency, but also appears to contravene fundamental principles such as good faith in the performance of international obligations. A State cannot simultaneously absolve itself of its commitments and yet seek to benefit from the advantages provided by the agreement. This type of conduct—and the subsequent actions of the three European States, namely France, the United Kingdom, and Germany—paves the way for more in-depth analyses in the sections that follow, which examine foundational principles such as good faith and abuse of rights, before assessing the potential activation of the snapback mechanism by the European troika in light of those principles.

2. The Principle of Good Faith and Its Status in International Law

The principle of good faith is widely recognized as a foundational and structural norm of international law, playing a prominent and decisive role across various branches of this legal system. Talya Uçaryılmaz argues that this principle finds its most prominent expression in the rule of *pacta sunt servanda* (agreements must be kept) which constitutes the cornerstone of the law of treaties. Ziegler and Baumgartner, in their work, also describe good faith as a general principle of law and of international law that plays a significant role in the context of treaty relations. Andrew D. Mitchell even regards it as a principle of customary international law (p. 345). According to Falsafi, in his *International Law on Treaties*, good faith, as a general principle, permeates all norms of international law and holds particular importance across all domains of international relations (2004, pp. 443–445). Even though often unwritten, the principle of good faith has an undeniable influence on shaping the normative behavior of States and other international actors.

From a treaty-based perspective, one of the clearest expressions of this principle in contemporary international law can be found in Article 2(2) of the UN Charter, which states that "All Members shall fulfill in good faith the obligations assumed by them in accordance with the present Charter". The duty to settle disputes in good faith is also emphasized in Article 33 of the Charter, as well as in paragraph 5 of the 1982 Manila Declaration on the Peaceful

Settlement of International Disputes. Article 300 of the 1982 United Nations Convention on the Law of the Sea (UNCLOS), explicitly obliges States Parties to fulfill their obligations under the Convention in good faith and in a manner consistent with the principles of international law. Articles 18, 26, and 31 of the 1969 Vienna Convention on the Law of Treaties (VCLT) contain broad commitments related to good faith. These include the obligation not to defeat the object and purpose of a treaty prior to its entry into force, the rule of *pacta sunt servanda*, and the duty to interpret treaty provisions in good faith. Notably, Article 31 of the 1969 Vienna Convention, which articulates the customary rules of treaty interpretation, affirms the requirement of good faith interpretation. According to this article, treaties "shall be interpreted in good faith in accordance with the ordinary meaning to be given to the terms of the treaty in their context and in the light of its object and purpose". These are only some illustrative examples and not an exhaustive list. It appears that good faith, as a normative element, influences the processes of treaty interpretation, implementation, and even withdrawal. In practice, this principle obliges States to avoid distorted interpretations, formalistic implementation, or actions inconsistent with the spirit of the agreement. Thus, good faith functions both as a behavioral norm and an interpretative standard in treaty law.

The International Court of Justice (ICJ) has also invoked the principle of good faith in numerous judgments (see here). For example, in the *Gabčíkovo–Nagymaros Project* case (Judgment of 5 September 1997), the Court emphasized that Article 26 of the Vienna Convention requires treaties to be performed "in good faith" and further added that the principle of good faith obliges the parties to implement the treaty in a reasonable manner, in such a way that the object and purpose of the treaty may be achieved (para. 142). Similarly, in its Order on Provisional Measures in the case concerning *Allegations of Genocide under the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide (Ukraine v. Russian Federation)* (16 March 2022), the Court recalled that States parties to the Genocide Convention are required to fulfill their obligations, including Article 1, "in good faith" and in light of the object and purpose of the Convention as a whole (para. 56). Furthermore, in the North Sea Continental Shelf case (Judgment of 20 February 1969), good faith was presented as an integral part of the framework for "meaningful negotiations" and was associated with the principle of equity, aiming to prevent purely formal or symbolic behavior. The Court observed that the mere observance of procedural formalities is insufficient; without a genuine

willingness to modify positions and sincere intentions, no negotiation can be considered legally effective (para. 85). In the Nuclear Tests case (Judgment of 20 December 1974), the Court unambiguously stated that good faith is a fundamental principle governing the creation and performance of legal obligations, regardless of their source (whether a treaty or a unilateral declaration). It added that international cooperation—particularly in an era of interdependence—requires mutual trust, which itself is founded on good faith (para. 46). On this basis, it can be affirmed that from the ICJ's perspective, the principle of good faith constitutes a foundational and indispensable norm in the creation, interpretation, and implementation of international obligations. In sum, good faith is not a merely aspirational or ethical standard, but a binding legal principle that ensures the integrity and functionality of international law itself.

3. The Principle of the Prohibition of Abuse of Rights and Its Status in International Law

The principle of the prohibition of abuse of rights traces its theoretical roots to Roman private law and later to the natural law traditions of the medieval period (for a historical overview, see here)—refers to situations in which a right is formally exercised in accordance with the conditions prescribed by the rule granting that right, yet the legal outcome runs counter to the purpose of that rule. Thus, the tension at the heart of this concept lies between the rigid application of a legal rule and its true and ultimate spirit. At its core, the principle addresses the tension between the rigid application of a legal rule and the underlying spirit or purpose of that rule. It seeks to neutralize abusive' exercises of rights by recharacterizing them as illegitimate or unlawful, relying on foundational standards of behavior such as good faith, equity, morality, justice, or respect for the ultimate object and purpose of the rule (Lenaerts, p. 1121). As Movahhed notes, the exercise of rights is not morally or legally neutral; it can be good or bad. The clearest instance of a bad-faith exercise is when the right-holder acts with malicious intent—that is, invoking a right primarily to cause harm to another (p. 17). From a theoretical standpoint, the concept of abuse of rights is commonly discussed in three distinct legal contexts: 1) Malicious intent: where the principal motive of the right-holder is to inflict harm on another; 2) Unreasonable exercise: where there is no legitimate interest or benefit in the exercise of the right, and the action results solely in harm to others; and 3) Divergence from purpose: where the right is exercised for a purpose other than that for which it was originally granted (Perillo, p. 47).

The prohibition of abuse of rights is one of the general principles of law recognized by scholars (Byers, p. 391), the International Law Commission (see here, para. 64), and States themselves (see here, para. 154) in the corpus of public international law. This principle is deeply intertwined with the concept of good faith, discussed in the previous section. Indeed, in the recent jurisprudence of the ICJ, allegations of abuse of rights by parties to a dispute have often been raised explicitly or implicitly in conjunction with the invocation of the principle of good faith (see here). These two principles may thus be seen as complementary and two sides of the same coin: good faith imposes a positive obligation, while the prohibition of abuse of rights imposes a negative duty on the right-holder not to act in a manner that undermines the legitimate expectations of others. In international law, the principle becomes particularly relevant when a State exercises its rights in a way that obstructs other States from enjoying their own rights, or when a right is invoked for a purpose other than that for which it was originally granted—particularly when it is employed coercively against another State (Kiss, p. 1). At its most basic level, the principle stands for the idea that no State may use its rights in a manner designed solely to harm others, to neutralize the effect of international norms, or to deprive another State of its legitimate entitlements. Functionally, this principle operates at the threshold between formal legality and substantive legitimacy. In treaty relations and the broader context of international law, an abuse of rights occurs when a State invokes a formally valid right, but with the underlying aim not of fair and purposive implementation, but rather of causing harm, imposing undue hardship, or generating unjustified inequality. When read alongside related concepts such as good faith, equity, and the principle of *effet utile* (the obligation to give treaties practical effect), the prohibition of abuse of rights emerges as a powerful doctrinal tool to prevent instrumental or manipulative uses of international legal norms.

In treaty law, Article 300 of the UNCLOS emphasizes—immediately after affirming the necessity of good faith in the performance of obligations—that the exercise of the rights, jurisdictions, and freedoms recognized in the Convention must not constitute an abuse of rights. Similarly, this prohibition is explicitly reiterated in Article 34 of the Agreement for the Implementation of the Provisions of the United Nations Convention on the Law of the Sea of 10 December 1982 relating to the Conservation and Management of Straddling Fish Stocks and Highly Migratory Fish Stocks, as well as in Article 33 of the Convention on the Conservation and Management of Highly Migratory Fish

Stocks in the Western and Central Pacific Ocean (5 September 2000). Parties to disputes before the Permanent Court of International Justice (PCIJ) and subsequently before the ICJ have frequently invoked this principle in a wide array of cases (on this, see: Kadkhodaei & Mohammadi, pp. 11–17), and references to it—as well as its judicial elaboration—have been increasingly prevalent in the Court's recent jurisprudence (see here).

In sum, the principle of the prohibition of abuse of rights in international law, as a general principle of law, serves a preventive function against the formalistic and inequitable exercise of rights. By relying on standards such as good faith, equity, and teleological interpretation of legal norms, this principle helps safeguard against the circumvention of the underlying purposes of legal rules. Reflected in international instruments and the jurisprudence of the ICJ, the principle is particularly salient in the context of treaty-based rights and the procedural competencies of States, offering a mechanism to uphold legal balance among international actors. In this light, the prohibition of abuse of rights not only complements the principle of good faith, but also reinforces the normative coherence and fairness of the international legal order. The next section will evaluate the invocation of the snapback mechanism through the lens of these two foundational principles.

4. Snapback Mechanism in Light of Good Faith and the Prohibition of Abuse of Rights

In public international law, the possession of a right does not necessarily entail an unfettered discretion in its exercise. The rights of States—whether arising from treaties and international agreements or embedded within institutional mechanisms such as the United Nations Security Council—are invariably subject to fundamental principles that govern even the exercise of procedural entitlements. Among these are the obligations to act in good faith, to refrain from the abuse of rights, and to maintain proportionality between means and ends. As previously discussed, the snapback mechanism, articulated in paragraph 11 of Annex B to Security Council Resolution 2231, constitutes one such procedural right. The central question, however, is whether any State that has formally participated in the agreement can unilaterally trigger this mechanism irrespective of the agreement's object and purpose and the aforementioned foundational principles? The answer, under international law, is unequivocally negative. As elaborated in the preceding sections, the exercise of an international right—when driven by political motives, executed in bad faith, or pursued in a discriminatory or hostile manner with the intent to inflict harm

on other States—lacks legitimacy, even where that right is expressly provided for in a treaty or agreement.

From the perspective of the law of treaties, particularly under Articles 60, 62, and 65 of the VCLT, a clear distinction must be drawn between termination, suspension, and countermeasures. Article 60 recognizes the possibility of terminating or suspending a treaty in the event of a material breach, provided that the invoking State itself has complied with its obligations and follows the procedural requirements outlined in Article 65. Likewise, Article 62 permits termination or suspension only under narrowly defined circumstances involving a fundamental change of circumstances. Within this framework, the activation of the snapback mechanism—if pursued outside these procedural safeguards and merely as a means of political pressure or unilateral retaliation—cannot be deemed a lawful measure.

Even if the snapback mechanism is envisaged in the text of a resolution, its invocation by a State that has failed to uphold its commitments under the agreement, or has not engaged in the dispute settlement processes in good faith, lacks legal legitimacy and may amount to an abuse of rights. Accordingly, the assertion by certain States of a 'procedural right' to trigger the snapback—when exercised without genuine adherence to the JCPOA, in disregard of diplomatic dispute resolution mechanisms, or with the primary aim of exerting political or psychological pressure on Iran—cannot be considered legally tenable.

The conduct of the E3—France, Germany, and the United Kingdom—demonstrates a pattern of passivity or, at best, minimal engagement with their positive obligations under the JCPOA. For instance, in January 2020, the three European States in a Joint Statement announced the activation of the Dispute Resolution Mechanism, not with the stated aim of exerting pressure, but ostensibly to "preserve the JCPOA". Nevertheless, from that time until 2024, not only did they fail to take effective measures to compensate for the consequences of the United States' unilateral withdrawal from the agreement, but mechanisms such as INSTEX also remained practically inoperative. Even during the March 2021 meeting of the IAEA Board of Governors, the European parties, rather than condemning the reimposition of secondary sanctions by the United States, exerted pressure on Iran for reducing its own JCPOA commitments. This dual-track approach, from the perspective of international legal principles, may amount to a disregard of the E3's affirmative obligations under a multilateral agreement. It also seriously undermines the legitimacy of any claim to invoke the snapback mechanism on their part, as they have acted

only in response to Iran's conduct, without having adopted a balanced or meaningful position in reaction to the United States' fundamental breach of the JCPOA, or the absence of compensatory mechanisms by the E3 to uphold the object and purpose of the agreement.

Following the U.S. withdrawal from the JCPOA, the European parties repeatedly emphasized their "commitment to the agreement" in official statements. However, in practice, they either failed or chose not to establish effective compensatory mechanisms or offer genuine economic incentives for Iran. Instruments such as INSTEX proved practically ineffective—remaining more of a mirage than a solution—and were unable to mitigate the impact of U.S. secondary sanctions. From the perspective of international law, this situation may amount to an indirect breach of the E3's positive obligations to ensure the implementation of the agreement. This raises a significant legal question: can a State that has not fulfilled its practical commitments to uphold a multilateral agreement resort to one of its most stringent enforcement mechanisms—namely, the snapback clause—at the moment of the agreement's failure? Furthermore, it is necessary to ask whether Europe has actively maintained the diplomatic space for dispute resolution or whether, through passivity and disengagement from meaningful negotiations, it has in fact paved the way for legitimizing the use of the snapback mechanism. Since 2019, Europe has repeatedly issued warnings regarding Iran's reduction of its nuclear commitments, yet it has failed to offer a balanced response to the root cause of these steps: the initial and fundamental breach by the United States. This suggests a lack of good faith and a genuine commitment to preserving the JCPOA.

If the European Troika were to unilaterally invoke the snapback mechanism in October 2025 to reimpose UN Security Council sanctions on Iran, such an action must be assessed on both legal and structural grounds. The snapback mechanism was established under a Security Council resolution and is inherently linked to the dispute resolution framework of that same body. However, if permanent or non-permanent members of the Council employ this mechanism to advance political objectives—thereby compromising its technical and impartial nature—the result would be a weakening of the Security Council's legitimacy and authority. The JCPOA and Resolution 2231 constitute a "multi-layered legal package" grounded in diplomacy, step-by-step dispute resolution, and the possibility of returning to constructive engagement. The snapback mechanism, as the final measure in the sequence of dispute resolution

steps, must not be transformed into a selective and immediate instrument of political pressure. Should States—particularly the European Troika—invoke this mechanism while disregarding diplomatic processes and without fulfilling the necessary procedural steps, the outcome will be a further erosion of trust in international legal mechanisms for dispute settlement.

Selective and instrumental use of mechanisms such as the snapback—designed exclusively to address substantiated and material breaches of international agreements—ultimately undermines the international legal order and contributes to greater instability in the interpretation of treaty law. If the European Troika, despite the United States' effective withdrawal from the JCPOA and in the absence of any renewed negotiations or confidence-building measures, were to activate the snapback mechanism solely in response to Iran's partial suspension or delay of its own commitments, it would send an alarming message to the international community: that international law is a flexible tool in the hands of political powers rather than a coherent framework for ensuring justice. In assessing any potential recourse by the European Troika to the snapback mechanism in 2025, it is insufficient to rely merely on a formal reference to the provisions of Resolution 2231. Rather, a comprehensive examination of these States' conduct and obligations—from the U.S. withdrawal from the JCPOA in 2018 to the present—must be undertaken. Such an analysis is not a moral judgment, but one grounded in legal principles such as *pacta sunt servanda*, the duty of good faith, the prohibition of abuse of rights, and the imperative of solidarity in the implementation of multilateral treaties.

This dualistic behavior may, from a legal standpoint, signify a lack of coherence in the performance of treaty obligations. A State that only becomes active in response to Iran's alleged breaches—while remaining silent or passive in the face of the United States' fundamental violation—subjects its conduct to selective and politically motivated interpretation under the principles governing multilateral treaties. Ultimately, if the European Troika were to invoke the snapback mechanism in October 2025 without having taken meaningful steps toward mutual return to compliance, revived the dispute resolution pathway within the Joint Commission, or compensated Iran for the harm caused by the U.S. withdrawal and Europe's inaction, then their legal conduct would also stand in conflict with the foundational principles of the agreement and the broader framework of public international law—particularly the principles of good faith and the prohibition of abuse of rights.

The armed attack and overt act of aggression committed by Israel against Iran on June 13, 2025 which Marko Milanović has unequivocally deemed unlawful (see here)—less than 24 hours after the adoption of a resolution by the IAEA Board of Governors against Iran,—demonstrates that bad-faith and instrumentalized use of legal mechanisms, rather than paving the path to peace, instead opens the door to war, bloodshed, and exploitation by opportunists and warmongers. It is self-evident that any potential invocation of the snapback mechanism against Iran in October 2025 would not only fail to contribute to international peace and security—thus running counter to the very *raison d'être* of international agreements—but would, in fact, exacerbate global instability and drive the Middle East region into deeper insecurity and turmoil.

Epilogue

In summation, the prospective invocation of the snapback mechanism by the European Troika—amidst the present context marked by Israel's unlawful act of aggression against Iran and the E3's prior inaction and non-compliance—cannot withstand scrutiny under the foundational principles of international law. While such a move may find textual support in the formal provisions of Resolution 2231, international legal practice, especially the jurisprudence of the ICJ, confirms that the exercise of a right in disregard of good faith and with instrumental intent amounts to an abuse of rights. The principles of *pacta sunt servanda*, *bona fides*, and *non-abus de droit* collectively demand that States not only adhere to the formal terms of their obligations but also uphold the object and purpose of the agreement in a coherent and reciprocal manner.

From a legal-policy perspective, transforming the snapback mechanism into an instrument of unilateral coercion subverts its function within the multilateral dispute resolution framework of the JCPOA. It delegitimizes the role of international institutions, distorts the logic of treaty law, and undermines trust in the efficacy and impartiality of international legal mechanisms. A forward-looking recommendation would thus be for the European parties to first rebuild credibility by fulfilling their positive obligations, re-engaging diplomatically through the JCPOA's dispute resolution process, and offering verifiable economic incentives—thereby restoring the legal and ethical equilibrium necessary for invoking enforcement measures.

Ultimately, international law cannot survive as a neutral arbiter among States if its foundational principles are subordinated to political expediency. Should the snapback be invoked not as a good-faith enforcement tool but as a punitive gesture divorced from legal coherence, it will hollow out the very norms it

purports to uphold. In this light, if Charles Dickens's *A Tale of Two Cities* portrayed the unravelling of social order on the eve of revolution, then the present *tale of two principles*—good faith and the prohibition of abuse of rights—may mark the disintegration of normative trust in international law at a time when it is most urgently needed.

Informality in Global Governance: Empowering the Powerful or Enabling the Weak?

Mohammadhossein Sedehi - DPhil in Law, University of Oxford

Nowadays, it is more observable that the world is straying away from unipolarity. Although it is unclear what shape it will take in the future, this transition is undeniable (Mearsheimer, 2019; Acharya, 2017). With new emerging powers on the global stage, competition among states is intensifying as they attempt to gain the most from this transition period. Seen in this context, global governance institutions are essential to states' ambitions as they may be tools for power projection. States often establish such institutions in order to compete with their peers, as evidenced by the establishment of Asian Infrastructure Investment Bank by China (Klabbers, 2022, p. 19).

International organizations (IOs) have been a crucial part of international society as an actor in international relations and have played a major role in global governance and international order. *International society* refers to a community of states and other actors that hold themselves to be bound by certain rules and institutions, which is conceptually distinct from *international order* as the pattern of activities that sustains basic goals of coexistence among states (Buzan, 2004, p. 52). IOs have been defined as being comprised of these elements: a formal founding document, a secretariat, plenary and other organs (Schermers & Blokker, 2018, p. 40). Seen in this light, IOs are understood as formal, state-centered institutions who enjoy a separate legal personality from their members. In the 20th century, there was a surge in the number of IOs in this sense.

However, from the late 20th century onwards, another form of global governance institutions has begun to rise in both numbers and functions that are informal organizations (Westerwinter et al., 2021, p. 2). These institutions could be found in various forms, from solely private transnational law institutions to informal intergovernmental organizations (IIGOs). Defining an informal body could prove to be more difficult than defining formal IOs since it lacks objective criteria and the concept of informality is a loose concept. However, some have attempted to propose a definition. IIGOs are portrayed as a group of states, meeting regularly, having an explicit shared expectation-instead of a binding agreement (F. A. Vabulas & Snidal, 2011, p. 7). Here it would be beneficial to note the distinction between IIGOs and *Networked Governance*. IIGOs are relatively bounded, state-based bodies that lack full legal–institutional formality but still constitute discrete organizations. On the other hand, *Networked Governance* implies more diffuse, often cross-sectoral webs of

public and private actors coordinating policy without having an organizational centre.

Some IIGOs, like the G20, are at the heart of global governance and are significantly consequential (Kirton, 2016). States increasingly resort to informal governance, regarding various matters and specially economic governance, owing to its unique features such as agility, less sovereignty costs and less transparency (F. Vabulas & Snidal, 2013, p. 195), nonetheless, IIGOs have remained understudied (Downie, 2022, p. 953). Seen in this light, understanding these institutions is indispensable as they are tools through which states exert influence. Exploring how power inequalities among states play out in IIGOs in comparison to formal intergovernmental organizations (FIGOs) is of great importance noting their increase in numbers and issue areas.

This short piece will attempt to shed light on this issue. First, a counterargument regarding the nature of IIGOs and the relevance of this question will be examined. Second, the common assumption about power dynamics in IIGOs which revolves around power-based approaches will be discussed. Third, this blog post will try to problematize the common assumption by utilizing issues such as, the role of expertise in IIGOs, the constitutional moments of FIGOs and, informality within FIGOs. This blog post will conclude by mentioning the downsides of ideal-type theorizations of IIGOs, FIGOs and informality in general.

Counterargument

The present question, the comparison between the effects of power inequalities in IIGOs and FIGOs, may raise another concern. IIGOs, by their definition, have no distinct personality of their own and are vested with no legal authority (Downie, 2022, p. 954). Therefore, one could argue that IIGOs are nothing more than the mere sum of their member states and they are not an *organization*. In this sense, this comparison between IIGOs and FIGOs is not relevant since IIGOs are not something in their own right, and, the power dynamics within IIGOs will be the same as power dynamics outside any institution, the normal situation among states.

This counterargument, coming from a mostly legal point of view, challenges the definition of international organization and its application to IIGOs. Insisting too much on a strict legal understanding of IOs, risks overlooking the importance of IIGOs by simply excluding them from the scope of studies, as the literature has done to some extent (Wessel, 2011, p. 255). Certainly, the informality of IIGOs is a matter of spectrum; some are more institutionalized than others. However, assuming these entities do not possess effects in their own right is contrary to the evidence. For instance, Financial Action Task Force

(FATF) as an IIGO could be mentioned. Although it does not produce any binding legal obligation and does not have international legal personality *per se*, exerts considerable influence over the financial industry (Kerwer & Hülsse, 2011).

The Common Assumption

Now turning to the question at hand, this part tries to lay out the prevalent assumptions regarding the role of power dynamics in IIGOs. Some international relations scholars have developed a power-oriented approach to IIGOs and informality in general. Stone argues that the more inequal the powers are, the more informality should be observed in an institution's design (Stone, 2013, p. 126). This argument relies on the presumption that powerful states favor informality as they have other valuable options outside the institution and do not rely on the institutional structure (Steinberg, 2002, p. 349).

IIGOs often have no formal decision making or voting rules, they do not create binding and restraining obligations, often there is no transparency in their functions, therefore, it is reasonable to argue that these institutions are more prone to powerful states' influence as they can simply threat others to achieve their desired goals (Mearsheimer, 1994, p. 29). Formal rules and constraints are often seen as concessions that powerful states make in order to attract the participation of weaker states in institutions they design (Roger, 2020b, p. 55). In general, it is argued that formal rules within institutions benefit the weak, while informal procedure serve the powerful (Stone, 2011, p. 31). Thus, it could be deduced that IIGOs are beneficial to the powerful states. This assumption is supported by the fact that OECD states have been the main actors in IIGOs (Roger, 2020a, p. 198).

These power-based approaches, however, are mostly reliant on a state-centered, realist and strict understanding of power. Dahl defines power as A's ability to get B to do something that B would not otherwise do (Dahl, 2007, p. 203). This definition, which equals power to coercion, seems to be inadequate in terms of accounting for the complicated network of global governance. Power, for the purposes of global governance, could be better defined as the ability of an actor to influence other actors and procedures through various channels (Moon, 2019, p. 5). In what follows, this blog post will try to pose some challenges to this common assumption about IIGOs, utilizing Moon's typology of power.

Problematizing the Common Assumption

In this part, three considerations that that challenge this power-centric assumption will be discussed, namely, the pre-formation phase of FIGOs, informality within FIGOs, and the role of expertise in IIGOs. Regarding the first consideration, one may observe that when literature discusses FIGOs and the

role of power inequality therein, it focuses on issues like sovereign equality, binding formal obligations and procedures and, in general, some kind of rule of law. However, it should be noted that all these notions only appear after the formation of the organization. Prior to the formation of the organization, in the negotiations phase, states are outside the formal boundaries. Therefore, often the design of FIGOs reflects the power dynamics among states (Moon, 2019, p. 3). In this sense, FIGOs may be even more prone to being affected by power inequalities since they create a form of 'legalized hegemony' providing powerful states with a legitimacy disguise in their exercise of power (Simpson, 2004, pp. 167–170). This legalized hegemony, may elevate the concept of great powers from a political idea to a legal one, thus even contributing to the reproduction of power inequality (Simpson, 2004, pp. 102–108).

One prominent example illustrated by Simpson of this phenomenon is the formation of the United Nations (UN). The design of the UN reflected the de facto power dynamics that existed at that time. As put by the Delegation of Netherlands regarding the design of the Security Council, 'The smaller powers … are invited in the Dumbarton Oaks Plan to perpetuate and legalize an existing de-facto position of inferiority' (Documents of the United Nations Conference on International Organization, 1945, p. 315). The existence of Veto powers within the Security Council could be mentioned as an example in that regard. This point indicates that contrary to the common assumption, FIGOs may prove even more dangerous to less powerful states as they both legalize the existing power dynamics prior to their creation and contribute to the reproduction of power through legalized hegemony. In the design of FIGOs, 'While everyone in the collectivity may be taken into account to *some degree*, there is no reason to suppose everyone will be taken into account to the *same degree*' (Gruber, 2004, p. 102).

The second point concerns the informal rules and procedures *within* FIGOs. The common assumption regarding power dynamics in IIGOs seems to rely on a sharp distinction between FIGOs and IIGOs. However, various informal practices are observable withing FIGOs that are very consequential. Westerwinter et al. discuss three forms of informality, namely, informality *of*, *within* and *around* institutions (Westerwinter et al., 2021, p. 5). In this sense, the common assumption may be inadequate as drawing a sharp distinction between IIGOs and FIGOs in terms of one being formal and the other informal is simply a reductionist account.

There are several examples of informal procedures within FIGOs. For instance, Kegley and Hook discuss how the US intended to leverage its foreign aid policies in order affect the voting pattern of the recipient states in the

UN (Kegley & Hook, 1991). Kersting and Kilby explore how different US administrations utilize informal power in order to influence World Bank financial policies (Kersting & Kilby, 2021). Gifkins examines the informal ways, such as pen holding and agenda setting, permanent and elected members of the Security Council influence the agenda and outcomes of the Council beyond formal rules (Gifkins, 2021). Moreover, it is shown by Downie how IIGOs often govern by delegating issues to FIGOs, a pattern observed in G20's practice during the financial crisis (Downie, 2022). These examples demonstrate that IIGOs and FIGOs are much more complicated and intertwined than one could simply portray one of them as essentially serving the powerful and the other serving the weak.

The third point concerns the role of expertise in some IIGOs. Some IIGOs, such as those that concern standard-setting like FATF, are primarily based on expertise (Jacobsson, 2002, p. 41). This not only provides legitimacy, as superior knowledge is a source of authority, but also may account for impartiality. The compliance with FATA decisions – although it does not produce any hard law obligations - is interestingly high and could cause serious problems for states in case of non-compliance (Kerwer & Hülsse, 2011). It could be argued that reliance on expertise in IIGOs may reduce the effect of power inequality and thus is contrary to the common assumption.

One counterargument that could be made is regarding two types of power highlighted by Moon, namely, expert and discursive power. Expert power is exercised when one actor shapes what others hold to be legitimate and factually true. Discursive power is exercised when actors shape the language others use to frame and conceptualize issues (Moon, 2019, p. 6). In this sense, powerful states who enjoy vast resources can mobilize those resources to construct the knowledge in a given field, thus affecting even pure technical expertise-based bodies. However, this objection applies to IIGOs and FIGOs alike.

Conclusion

This short blog post tried to challenge the common assumption regarding IIGOs, that they are overtly in favor of the powerful while FIGOs are the opposite. Various examples have demonstrated that this account requires more nuance as each institution may be different due to its membership and functions and also the issue of informality is a matter of spectrum and could be found in almost every institution. Therefore, it would not be accurate to argue that IIGOs are in a direct link with power inequality and Roger has shown in a quantitative research that this correlation does not exist (Roger, 2020a, p. 200).

The example of BRICS and the New Development Bank (NDB) is worth mentioning in order to show how power inequality plays out in a FIGO, that is

the NBD. The Agreement on the New Development Bank, which is the constitutive instrument of the NBD, in Article 8(c)(i), states that the voting power of the founding members of the BRICS may not fall below 55 percent. In the pre-formation phase of the NBD, the voting superiority of the founding members is locked in in the constitutive instrument of the FIGO.

I believe that the issue with power-based approaches is what Martin calls ideal-type theorizing (Martin, 2021, p. 177). Although she talks about the theorization of IIGOs, this could be extrapolated to the problem of this blog post. Therefore, arguably, no such sharp distinction between IIGOs and FIGOs could be made in terms of the role of power inequality, as they are to some extent intertwined.

BRICS Cooperation, Economic Priorities, and the Role of Youth

Sadegh Bashireh – Ph.D. Candidate of International Law at Allameh Tabataba'i University

Although the BRICS member states possess significant abilities in various fields including geopolitics, cultural diversity, and military strength, their most remarkable asset lies in their economic potential. According to a recently published report, BRICS accounts for 46% of the world's population, 40% of oil reserves, 45% of oil production, 32% of the earth's land surface, 30% of net domestic product, 37% of global GDP, 20% of gold reserves, 30% of foreign direct investment, 42% of grain production, and 40% of grain consumption. A review of the background behind the establishment of this international body shows that these very potentials of BRICS countries, as emerging economies, constituted the main driving force for its creation. (Milad Torabifard, "BRICS; History, Function, and Considerations for Iran's Joining This Group", Parliament Research Center, 2022) But can this latent potential truly be realized? Can BRICS, as an international actor, effectively enhance the economic position of its members and bring about meaningful transformations? At first glance, everything seems ready. In my view, the current juncture requires strategic decision-making, and much now depends on the political will of BRICS members. This is particularly evident in recent months, as the rise in BRICS activity has coincided with escalating threats from U.S. President Donald Trump against BRICS and its members.

The critical question, however, is whether such threats can undermine the determination of BRICS states. Imagine if the U.S. President were not accustomed to coercion, intimidation, and unilateralism, but instead sought to dissuade each BRICS member from cooperation through inducements and alluring offers. Could such strategies weaken their resolve and eventually dismantle their collaboration within BRICS? Answering these questions is crucial, as the way in which BRICS members respond under such circumstances will shape its future. It is the members themselves who will ultimately decide whether BRICS evolves into a useful, effective, and progressive international institution—or degenerates into a ceremonial body that exists only in name.

On this basis, and in response to the questions raised, this note seeks first to outline the challenges of cooperation among BRICS members, then to suggest possible ways of overcoming these obstacles. Finally, it will highlight the special role of youth in navigating this path. Before addressing these substantive issues, however, it is essential to provide background for readers less familiar

with BRICS: What is BRICS? Who are its members? And what objectives does it pursue? A brief overview of these fundamentals will provide the necessary foundation for the discussion that follows.

About the BRICS

Based on information available on the official BRICS website, the BRICS grouping, originally coined in 2001 by economist Jim O'Neill to describe emerging economies, has since evolved into a dynamic multilateral forum. He highlighted the significant economic growth of Brazil, Russia, India, and China. The inaugural BRICS meeting took place in 2006 at the level of Foreign Ministers, coinciding with the United Nations General Assembly in New York. The first summit of heads of state occurred in 2009 in Ekaterinburg, Russia. In 2011, South Africa joined the group, leading to the addition of the letter "S" to the original acronym, marking the first expansion of BRICS. The second expansion was announced during the Johannesburg Summit in 2023, which welcomed six new members. Today, BRICS includes eleven countries: the original five—Brazil, China, India, Russia, and South Africa—and six new members set to join in 2024-2025: Egypt, Ethiopia, Indonesia, Iran, Saudi Arabia, and the United Arab Emirates. According to the Johannesburg Declaration, leaders also established a category for BRICS partner countries during the Kazan Summit in 2024. Currently, the partner nations include Belarus, Bolivia, Cuba, Kazakhstan, Malaysia, Nigeria, Thailand, Uganda, and Uzbekistan.

Strategic Challenges facing BRICS

As noted above, BRICS encompasses a diverse range of actors, most of which are rapidly emerging economies. This diversity and dynamism represent both an advantage and a challenge. In the introduction to this post, I highlighted the abilities of BRICS members. Yet it must also be recognized that emerging economies inevitably have significant economic partners outside BRICS who may view its rise with concern. These external actors can exert considerable influence. The threats posed by the United States exemplify this dynamic: Washington perceives BRICS as an economic threat, and its so called "countermeasures" have likewise been economic in nature. The United States has launched a tariff war against BRICS members—an especially serious obstacle for emerging economies in the global arena.

Against this backdrop, BRICS has increasingly drifted away from its original economic orientation. The final statement of the 2025 BRICS Summit in Brazil reflects this shift, as it addressed a broad array of political, military, and other

issues. Plans are now underway for a joint military exercise by BRICS members in South Africa.

For some, this has reinforced the mistaken assumption that BRICS must confront U.S. unilateralism on every possible front. I am not opposed to countering unlawful unilateralism by the United States, nor do I object to such measures in principle. Yet one must recall that the core purpose and primary strength of BRICS has always been economic—and that the United States, as a principal opposing actor, has chosen to focus precisely on this domain. Under these circumstances, is it truly rational for BRICS to expand its activities into other areas, rather than concentrating on strengthening economic relations among its members? Especially given that BRICS has yet to fully achieve success even in its founding mission, and remains a relatively young institution.

In fact, the question is not whether BRICS should confront unilateralism or not. Because basically, one of the important functions of organizations like BRICS is to strengthen multilateralism in the global South with the aim of balancing the hierarchy of the traditional order and, consequently, preventing the continuation of unilateralism of powers. Rather, the main question is how, taking all aspects into account, BRICS can achieve such goals?

International institutions are the product of cooperative patterns—whether voluntary or compelled—formed on the basis of mutual interests, be they maximized or minimized. Through repetition and consolidation, such patterns crystallize into structured cooperation (Robert O. Keohane, After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy Princeton, Princeton University Press, 1984, p. 10.). This, in turn, shapes the expectations of international actors, enabling them to anticipate one another's behavior. The first outcome of this process is trust-building and the establishment of reputation among parties, both of which are essential for the continuation of cooperation within institutional frameworks (Hadi Dadmehr, Reputation in International Law and International Relations, Majd, 2014, p. 103.).

Consequently, the decisions taken by states at critical junctures can prove decisive. Whether compelled or voluntary, these decisions may undermine trust-building and credibility, ultimately destroying cooperation altogether. This is precisely why, at the beginning of this post, I emphasized that the future of BRICS depends above all on the political will of its members.

The way forward for BRICS

In this context, defining BRICS primarily as an entity whose role is to counter unilateralism is misguided. Such a claim is essentially political. The foreign

policies of states are driven by their interests. As rational actors operating in an anarchic international system, states make decisions based on whether cooperation within an international institution aligns with their interests (Duncan Snidal, Political Economy and International Institutions, 16 INT'L REV. L. & ECON, 1996, p. 127.). Their willingness—or unwillingness—to cooperate at critical junctures results from a calculation of costs and benefits. Therefore, it is insufficient to simply argue that BRICS must oppose unilateralism, because it is entirely possible that at some point the interests of one BRICS member may lie in pursuing, or even aligning with, unilateral action.

In such circumstances, states rarely act on the basis of preordained duties or abstract moral commitments. For this reason, I do not find political cooperation for the sake of an economic objective to be effective. History has seen numerous international organizations founded on political goals; while they may have initially facilitated cooperation, shifts in state policies often rendered such organizations ineffective. I hope this doesn't upset anyone, but in my opinion, the Organization of Islamic Cooperation (OIC) is a clear example of this. By contrast, economic incentives are far more likely to generate lasting political bonds (Sadegh Bashireh, Analysis of international organizations, Afarinandegan Publication, 2021, p. 129). In fact, political convergence is often the result of economic integration. The European Union (EU) is an explicit example of this logic. Of course, one must recognize the significant differences between BRICS and the EU, and it would be unrealistic to expect BRICS to follow the same trajectory.

Nevertheless, deepening economic cooperation can so tightly interweave the interests of BRICS members that their future decision-making becomes strongly shaped by these shared benefits. In such a scenario, states would increasingly define their policies around their economic interests. Put it differently, by expanding mutually beneficial economic activities, BRICS can raise the costs of non-cooperation to such an extent that members consistently see their own advantage in remaining within the framework of BRICS, rather than pursuing conflicting alternatives. In this way, even when conflicting interests arise, BRICS would remain the preferred option. To put it succinctly, if BRICS does not serve as a platform for economic exchanges, it risks becoming the subject of exchange itself.

At present, however, such deep linkages among BRICS members have not yet taken shape, and the organization remains in its infancy. In line with the insights

of liberal institutionalism, this makes civil society particularly significant (Barbara Koremenos, Institutionalism and international law, 2011). Youth, as an integral part of civil society, hold an especially important role. In what follows, I will outline how young people can contribute to shaping BRICS. Yet before addressing their role, I must stress once again that BRICS must first and foremost define its purpose correctly, as argued above. Only with this perspective can one meaningfully speak of the role of youth in advancing BRICS.

The role of youth

Youth can assist their governments in advancing the goals of BRICS at three levels:

First, young people can monitor the performance of their governments with respect to BRICS commitments. This can take the form of a public demand for their governments to honor such obligations. Youth should also warn their leaders about the costs of non-cooperation within BRICS. This role becomes even more significant when we recognize that at times states may see little immediate material gain in cooperating with BRICS—or may even perceive short-term advantages in stepping away. In such cases, it is up to young people to remind their governments of the long-term strategic importance of BRICS. They should emphasize that developing deeper ties among BRICS members can yield economic benefits over time, and that patience is needed to allow constructive relationships to mature. But can youth alone convince their governments? Their potential is considerable, yet their voices may not be heard strongly enough on their own. The solution lies in complementing this role with further action, which leads to the second point.

Second, young people must engage in public diplomacy, working to explain and promote the importance of BRICS within their societies. Public support can greatly facilitate and accelerate intergovernmental cooperation. In fact, cooperation with BRICS can be elevated into a national demand. At this stage as well, economic benefits are likely to prove more persuasive to the public than abstract political gains. The reality is that BRICS thrives on the intertwined economies of its members. Any pragmatic observer can recognize economic advantages when backed by numbers and statistics. At the beginning of this note, I outlined the economic potential of BRICS members; such potential will only be realized through the political will of member states. Binding their economies together in ways that create unbreakable ties requires consistent

effort, and youth must play an active role in encouraging governments to continue along this path.

Third, many of the challenges BRICS is currently addressing—such as climate change and artificial intelligence—are new global issues that demand up-to-date knowledge and innovation. These are precisely areas where young people can make the greatest contribution. Youth must study these subjects and present practical, actionable solutions. This is their comparative advantage, and governments must learn to trust them in this regard. By taking initiative, young people can strengthen trust not only among themselves but also between themselves and their governments. The future will be shaped by the younger generation, and they are destined to become the leaders of tomorrow. Addressing new global issues provides the best opportunity for youth to demonstrate their capabilities. Through technical and expert contributions, they can influence government decision-making. In this way, BRICS—and indeed the world—can benefit from the creativity and knowledge of its youth.

Regarding youth participation, the UN Security Council Resolution 2250 (2015) is inspiring and confirms what was said in this note on the role of youth, although this resolution focuses on the issue of international peace and security. The UN Pact for the Future (2024) in its section entitled Youth and Future Generations, also addresses measures to develop the capacities and increase the participation of youth at the national and international levels, which indicates the attention being drawn to this important issue.

But can these three roles be realized without proper organization? I believe the vast potential of youth can only be fully harnessed through a structured mechanism. For this reason, in my brief address at the 2025 BRICS Youth Council Summit in Brazil, I proposed the creation of a permanent BRICS Youth Union as an institutional framework for youth activities. Until such a body is established, however, BRICS youth must engage in innovative and impactful initiatives on their own. At present, a Memorandum of Understanding has formally provided a foundation for youth engagement within BRICS. While youth activity should not be confined solely to this framework, it is important to preserve and utilize this achievement as a step toward the eventual establishment of a youth union.

Conclusion

BRICS is neither an international organization with legal personality nor a cohesive or fully institutionalized economic union. It is an international forum whose primary aim has been economic convergence, and for now it must remain

focused on that objective. Despite the extraordinary economic capacities of its members, BRICS will still face considerable challenges in realizing its economic goals. Expanding its activities into other domains, while not undesirable, may well exceed its fragile capacities at this stage. All current initiatives should therefore be concentrated on and shaped around BRICS's economic functions. Achieving these economic objectives will undoubtedly pave the way for a stronger entry into other areas in the future. At present, BRICS requires careful nurturing in order to grow.

"Not a Pax Americana": How a Reverse_Kissinger Became a Reverse_

Arvin Ali Rezai - LL.M. student in International Law at the University of Tehran and Shervin Damghani - LL.M. student in Human Rights Law at the University of Tehran

Ever since the guns fell silent on 8 of May 1945 in Europe, the West has enjoyed territorial peace. This often-referred-to Pax Americana, is largely believed to be the product of the rise of democracy in the Western world. Notwithstanding ongoing territorial disputes between western countries, peace has largely prevailed and conflicts have indeed never amounted to anything more than "whiskey wars"; up until Trump got re-elected, that is. Since taking power again in January 2025, Trump is remaking the world in his own image. This article aims to define a silhouette of this new image.

One can argue that the current world order has its roots in the Fourteen Points Statement of Woodrow Wilson. With these principles the United States championed a long-standing effort to establish international territorial peace. Wilson's crusade against war was firmly grounded in the idea of American exceptionalism. An idea drawn from the unique circumstances surrounding the foundation of the United States as the first constitutional democracy in the world, leading to the belief that America enjoys a morally superior standing and therefore is uniquely positioned to make the world safe for democracies.

Eventually the Wilsonian idealism paved the way for the Rooseveltian "New world order". As a result of an interconnected network of conferences in the early 40s, a new world order resting on three pillars began to take form: Free trade, fiscal cooperation, and perhaps most importantly territorial peace.

Reinforcing the idea of this "New World Order", President Truman, Roosevelt's successor, in his announcement of the end of hostilities in Europe, stated: "General Eisenhower informs me that the forces of Germany have surrendered to the United Nations". Truman publicly uses the term United Nations, even before the UN is formed as an organization in order to manifest these efforts culminating in the establishment of the UN as the symbol of this "New World Order". The maintenance of this post-world-war territorial order, or rather the fear of its dismantlement, has been one of the main reasons why the United States has since acted as the global policeman, including in Kuwait (1991 Persian Gulf war) among other places, in order to keep this post WW2 order. This appears not to be the case anymore.

The new Trump administration, seems to be determined to uproot this order with ideas stemming from a bygone era: The era of manifest destiny, of the Monroe doctrine and of Gunboat diplomacy, in which sending gunboats to

intimidate “minor” states into submission, was as normal as sending emissaries to hammer out colonial concessions. This older formulation posits America not only as the patron saint of liberal order, as the shining city on the hill, and as the illuminator of the world, but also as the sole rightful beneficiary of the might of its economic, cultural and military institutions. “America First” in this context doesn’t translate to mere isolationism, it also proclaims America’s ubiquitous omnipotence: an all-powerful America enforcing its will everywhere.

This notion has been best demonstrated in a late 19th century painting by John Gast, called “American Progress”. The painting portrays Lady Columbia, who is the personification of America, leading a group of pioneers toward the dark, gloomy uncivilized wilderness of the West, as the natives, alongside buffalos and other animals, run away from white settlers and out of their ancestral pastures in great horror. All the while, the manifestations of a burgeoning industry, in the form of new railways, telegraph poles, and a bustling port city appear behind her.

The manifest destiny was only empowered by subsequent land purchases, military conflicts and more destruction of native Americans. In order to solidify its position in North America, the rising power sought to establish its very own regional order for the first time. The Monroe doctrine was formed as the first grand-scheme foreign policy of the young union. Initially, a brainchild of the then secretary of state John Quincey Adams, it declared the newly independent South American states as a non-intervention zone for European colonial powers. It was designed to be a gesture of friendliness toward fellow anti-colonial states in South America, but more importantly, an instrument to establish America as the sole world power in the western hemisphere.

However, beginning from the late-nineteenth century, the Monroe doctrine became not a policy of fending off European colonialism, but one of pursuing the long-established manifest destiny. This change of tune happened during the presidencies of three *progressive-era* presidents, Democratic and Republican, which led to the Monroe doctrine finding a completely new meaning at the turn of the century.

On the backdrop of the American interference in the 1895 Venezuelan-British border dispute, in what would widely become to be known as the Olney interpretation of the Monroe Doctrine, Richard Olney, President Cleveland’s secretary of State, sends a note to the British government stating: “Today the United States is practically sovereign on this (American) continent and its fiat is law upon the subjects to which it confines its interposition.”

This statement, which was indeed a reflection on how American leaders saw their role vis-a-vis their Southern neighbors, would be followed by the policies of Republican president William McKinley, whose name has strangely resurged into the mainstream media these days. After deciding to intervene in the 1898 Cuban war of Independence, McKinley declared war on Spain and set the stage for the American annexation of Cuba and the Philippines, abiding not only by the policy of interference in Latin America, but the aforementioned American expansionism.

The Presidency of Theodore Roosevelt, McKinley's successor, however, brought the Monroe Doctrine to a whole new level. Although once a proponent of isolationism, in his 1904 Union address, he warned the countries he called as "chronic wrongdoers" and called for the implementation of the Monroe doctrine. Some 20 years later however, the other Rooevelt's administration, FDR, tried to break free from the history of interference in Latin America, and repeal this long-established policy in favor of a certain notion of Pan-Americanism he dubbed as the "good neighbor" policy. It was meant to be based on the emerging international order, as highlighted in the newly established OAS charter.

Fast forwarding to the early 21st century, many thought the Monroe doctrine was dead and buried. However, vital signs of the Monroe Doctrine re-appeared when during an interview, and seemingly under the impression of strong emotion, John Bolton, the then NSA of the first Trump administration retorted: "The Monroe doctrine is alive and well", revealing how the US has relapsed into her vernacular from late 19th and early 20th century. This vernacular was uttered again at the outset of Trump 47, on April 2 2025, when Trump used terms such as "revolution of common sense" (possibly a reference to Thomas Paine's book *Common Sense*, the best-seller published during the American revolution), and "America First" (a reference to the "America First Committee" of the early 20th century).

Coinciding with this relapse and rhetorical revival, the fact seems to be that the only game on the international stage is the action of the current US administration and what it will or won't do. Every other country, apparently, is just visiting the planet. The much-repeated story is that the new Trump administration is aiming to contain China at least on the issue of trade. The evidence supporting this statement abounds. The tariffs announced on April 2nd 2025, dubbed Liberation Day, were primarily aimed at China. Curiously, Russia received a more preferential treatment.

The harsh treatment of "containment" towards China on trade in contrast to a puzzling "soft détente" towards Russia, has led many political analysts to invent the term: Reverse-Kissinger. Henry Kissinger, The Secretary of State and NSA during the Nixon presidency, devised the policy of using the Sino-Soviet split to the advantage of the US. Through a rapprochement towards China, the US adopted the one-China policy, established diplomatic relations with the PRC, and effectively removed Republic of China (i.e. Taiwan) from the UN and handed the permanent seat on the UNSC with its almighty veto power to the PRC on a silver plate, and in doing so further isolated the more militarily powerful Soviet Union.

The reverse-Kissinger would essentially be the same scenario, except that this time the rapprochement will take effect with the economically weaker Russia at the detriment of the more economically powerful China; or at least that's the idea. Many analysts believe that the current administration is attempting a reverse-Kissinger. In the process, the US administration has also expressed expansionist ideals. Specifically in three geographical directions. To the south, the Panama canal has been earmarked for repossession. To the North, Canada has been called the 51st state of America, and to the east of that, Greenland has been offered to be bought out from Denmark. All this has once again brought the Monroe doctrine to mind with Lady Columbia leading the way this time not westward, but in all other directions!

However, in practice it seems, the implementation of the revival of the Monroe Doctrine has followed the law of unintended consequences. Take Canada for instance: If the recent federal election in Canada is any indication, the new manifest destiny of the US may not have had the desired results. The Canadians elected a political outsider, whose only characteristic was that he was ready to stand up to, and withstand the forward march of American Progress at least towards the North. Mark Carney, the newly elected Prime Minister of Canada explained, with radical acceptance, the new reality of the US-Canadian affairs in the following statement: "Canada's old relationship with the US is over".

It seems that former friends and allies are being driven further into the opposite camp. The name of this new opposition camp is not yet clear. In times past that opposite camp was called the Communist bloc, the Non-Allied Movement, the EU, or even OPEC. Whatever loose affiliation they form in this new camp, they will have one thing in common: being the target of US expansionist rhetoric

which looks increasingly more like Calvinball and less like rules-based international order.

Whatever the original intention or aim of Trump 47 may have been, the end result seems to be not so much a reverse-Kissinger or a resurrection of the Monroe doctrine but rather something resembling a “reverse-Monroe Doctrine”. Just as the reverse-Kissinger is aiming to drive Russia and China apart by siding this time with Russia, the expansionist American exceptionalism of 2025 is delivering not a new Monroe Doctrine, where once again America reigns supreme in the western hemisphere by pulling countries into her sphere of influence, but a *reverse-Monroe*. Countries in the western hemisphere, at least for now, are being pushed away from the US as a strategic partner and are looking for allies and partners in anyone other than the US, leading to the creation of an unintended doctrine: The reverse-Monroe Doctrine.

ISDS & Artificial Intelligence: A Concise Review of AI's Impact on Investor-State Dispute Settlement

Mahdi Ghasemi - Public International Law Student at Allameh Tabatabaei University

As of today, there is scarcely any person, society or aspect of real life that remains untouched by Artificial Intelligence (hereinafter "AI"), which may be regarded as one of the most significant phenomena of the 21st century, owing to AI's capacity to store immense volumes of data, process information at high speed, address complex problems, and approximate human capabilities (here, p. 271). Among the many sectors influenced by AI is the field of arbitration, most notably, Investor-State Dispute Settlement ("ISDS") within the framework of International Investment Law. While a considerable number of books, articles and blogs have been written on AI and arbitration (As examples, see here, here, and here), the intention, here, is to focus specifically on the specialized area concerning AI's impact on ISDS.

After reviewing the existing literature on AI and arbitration, this post will explore some ideas aimed at addressing the question: What is the current situation of AI in the *lex specialis* of ISDS?

Literature Review: Pros

Arbitration, whether institutional or *ad hoc*, is a swift mechanism chosen by enterprises and individuals as an alternative to judicial proceedings, either due to a lack of confidence in the courts (here) or because of the time-consuming nature of judicial processes (here). A process in which arbitrator(s) selected by the parties must often examine large volumes of evidence and documents, review the memorials, consider previous awards (if relevant), and consult doctrines, before finally rendering a binding award; typically after a lengthy process, though still shorter than judicial proceedings (here).

However, the professional legal world keeps changing, and so does the field of arbitration. Now, imagine a scenario in which an arbitrator could leverage AI, even well-known tools like ChatGPT, though their use is not recommended for "total" legal process since these instruments could start "creating" information that do not originally exist (see here). In the aforementioned scenario, the arbitrator could make more efficient use of their time by reviewing the documents provided by the parties. In other words, as noted by the author of this blog, AI has played [and plays] a significant role for practitioners in tasks requiring minimal professional intervention, such as pre-proceeding document review or legal research. Hence, the first advantage to consider is the reduction

of research/review time. AI could streamline the daunting process of analyzing hundreds of pages just to find, for example, a specific quotation or a line that matters.

Another advantage the comes into mind, is the ability to predict various dispute scenarios and anticipate potential outcomes of an arbitration process. This is a benefit that could be envisioned by both arbitrators and the parties. AIs work is based on the input and data provided to them. By developing algorithms, training the models, and tokenizing the input, they can generate hypothetical outcomes of a litigation. Interestingly, two experiments have been conducted on this matter: one on the jurisprudence of the European Court of Human Rights, and the other on the USA Supreme Court (for more info see here, p. 35).

Finally, reduction of costs is another factor for which AIs could be counted on. As one author states (here, p. 319): "Rising costs in international dispute settlement have been linked to access to justice issues, especially affecting developing States and leading to the promotion of cost- saving strategies in litigation and arbitration." Simply put, activities requiring significant human effort, and consequently financial costs, could be transformed into machine-driven processes that demand nothing more than data. Being able to manage the 'data hunger' dilemma means there is no longer a need to bear high costs in you arbitration process (here, p. 15).

Literature Review: Cons

No phenomenon is free from risks, challenges, or flaws; and the same holds true for AI. Regardless of the specific field of arbitration (commercial or ISDS) where AI could be used, there are real challenges that must be taken into consideration by users; whether they are clients or arbitrators.

First, and perhaps the most important challenge for all users, is the so-called 'black box' problem. Longman Dictionary defines Black Box as: "a machine that works in a secret way that is not normally explained to people." This is, in my view, the most concise and effective definition of the problem at hand. Or, as one author wrote: "black box refers to a model or system where the internal logic is not visible to the user, making it opaque and challenging to interpret."

An essential element of every judgment or award, whether rendered by a court, tribunal, or arbitral process, is the flow of logic and reasoning. The ability to explain how, and based on which sources and principles, the decision-maker reached a conclusion on the merits of the case.

Can the arbitrator clearly articulate the reasoning behind the outcome? Are the arguments transparent and understandable? These are precisely the questions that an AI, when acting as a decision-maker, cannot answer. No full justification can be provided, at least not completely, even when considering features such as ChatGPT's 'think longer' or 'deep research' modes.

This lack of explainability gives rise to the problem of transparency, as the readers and audience of the final award cannot fully understand what happened behind the scenes. Such opacity may, in turn, undermine the legitimacy of the entire arbitration process. Black Box problem omits the dialogue and interaction (here), and makes it difficult to predict next step by the AI in the process (here).

Another challenge posed by the use of AI in arbitration is its heavy reliance on information and the quality of the input it receives. While confidentiality is one of arbitration's key advantages, it also becomes a challenge when AI is involved. The closed-door nature of arbitral proceedings, combined with the confidentiality clauses found in many investment instruments, has traditionally restricted non-disputing parties from accessing important information about arbitrations (here, p. 13-15), including programmers and AI developers. As noted above, for an AI to begin functioning and making decisions, it must first have algorithms established. However, the confidential nature of awards and the sensitivity of the parties involved (here, p. 7) present a significant challenge for this technology, preventing it from assembling the necessary pieces of the puzzle and rendering a judgment.

Lastly, a key disadvantage to consider in this section of the post, is the issue of bias. Needless to mention again that the input data changes the course of the answering process for AI. Imagine a situation in which the data provided to the AI, including case law and doctrinal sources, contains a hidden bias favoring a particular group, such as investors. Some studies signify that arbitrators often tend to rule in favor of foreign investors, especially those from major Western capital-exporting countries, and may even show a preference for the USA when it acts as a respondent state (here). This bias is often attributed to the structure of investment treaty arbitration, which can lack truly independent and impartial adjudication, raising concerns about the protection of sovereign authority and public resources (here). The problem of bias, namely an AI favoring investors, raises two opposing solutions: either AI should be completely excluded from the arbitration process, or, at least, not used in high-profile, precedent-setting cases; alternatively, a strict and concrete review must be applied to all data fed

into this powerful tool in ISDS and other types of arbitration. Neither of these solutions currently exists.

AI in ISDS?

In this section, the current benefits and challenges of using AI in the field of ISDS will be briefly analyzed. It goes without saying that the pros and cons discussed above also apply here; however, due to the unique nature and specific conditions of this field, a concise yet independent analysis is required.

Concerning the advantages of applying AI in ISDS, promoting objective and fair decision-making comes to mind. Despite the potential for investor-favoring bias, AI systems have the capacity to significantly enhance objectivity and fairness in dispute resolution (here). By eliminating emotional influence, remaining unaffected by external pressures, and being shielded from monetary or self-interest considerations, AI could serve as an impartial and independent tool, provided that its inputs are free from hidden biases. They are capable of handling even the most complex cases laden with hundreds and sometimes, thousands of pieces of evidence without any preference problem or other issues such as 'double hatting.'

AI is able to analyze large volumes of data, including case histories and legal precedents, to generate insights that help inform decision-making. For example, as noted by one author, IBM's AI Ross has been widely adopted by law firms around the world as a tool to streamline and accelerate legal research.

One more benefit worth highlighting, before finalizing the post with the cons, is smart dispute prediction. AI tools, with their extensive access to national laws, case law, jurisprudence, legal doctrines, books, articles, and emerging trends, and if sufficiently trained, the established practice in the field, can anticipate potential future problems arising from an investment treaty.

This early detection of disputes enables stakeholders and interested parties to take preventive measures, promoting proactive communication and collaboration to reduce the likelihood of conflicts arising in the first place (here). This tool could even prove helpful when parties are, before the emergence of dispute, interpreting a controversial clause in a treaty, by providing access to the *travaux préparatoires* (if access granted and confidentiality issue solved).

To conclude this section, I would also like to discuss the dilemma that has not been mentioned above yet carries significant implications and has consistently appeared throughout the ups and downs of ISDS: The Inconsistency Dilemma.

A long-standing challenge in the field of ISDS is the lack of clear and consistent definitions for its key standards, such as Fair and Equitable Treatment (FET), National Treatment, Due Process or Non-discrimination (see here and here for more info). Different tribunals interpret these standards differently. For example, regarding the due process requirement under BITs, the ELSI case offers one definition, while tribunals in Lemire v. Ukraine or Alghanim v. Jordan provides alternative interpretations. This lack of consistency makes it challenging to base final decisions on previous awards and rulings. On the other hand, even if an AI could identify the commonalities among previous rulings on investment standards, such as FET, a risk would still remain: being conservative and not having the initiative for each case. In other words, AI's potential in legal applications is limited by the absence of well-established metrics for assessing the quality of individual cases, which hinders its ability to ensure justice on a case-by-case basis (here). Simply put, the data-dependent AI could not use the 'creative decision making' process for each case, since it gets its information and establishes its algorithm based on the previous rulings. A situation akin to the '*l'épée de Damoclès*' in French.

Conclusion

At last, as Pierre Drai, former President of the Cour de Cassation française, once said: "To judge is to enjoy listening, to try to understand, and to want to decide" (*Juger, c'est aimer écouter, essayer de comprendre et vouloir décider*). Delivering judgment on the merits of a case is therefore not merely a technical exercise; it also requires an appreciation and comprehension of human beings, which must be taken into account. An invaluable prerogative that, at least for now, remains beyond the reach of AI, and none of the previously mentioned advantages give the *carte blache* to use AI unconditionally or mechanically. AI has its own pros and cons, but it is still raw when it comes to human-centric legal processes.

The ECJ and the Rights of Afghan Women

Amir Mohammad Majidi - Master's student in Public International Law at University of Tehran

The status of women's rights in Afghanistan has experienced significant deterioration, particularly following the resurgence of Taliban rule in August 2021. This decline has reversed decades of progress toward gender equality that had been achieved through various social and legal reforms (here, and here). Under the Taliban's governance, restrictive measures targeting women's autonomy have been systematically implemented, leading to a situation that has been characterized as the most severe women's rights crisis globally.

The Taliban's policies have severely restricted women's access to education, healthcare, and employment, with reports indicating that women are banned from secondary and higher education (here).These measures have been compounded by a resurgence in early, forced, and child marriages, with recent data showing that 28.7% of Afghan girls under 18 are married, and 9.6% under the age of 15 (here). The restrictions on their free movement further exemplify a brutal crackdown on personal freedoms, which not only violates international human rights laws but also reflects a significant erosion of gender equality in the country (here, and here). In fact, Afghanistan is ranked last on the Women, Peace and Security Index, and the United Nations has referred to the current conditions as a form of "gender apartheid" (here, and here). This system of oppression recently gained legal attention as 'gender apartheid' to distinguish the severity of the situation of women's rights in this context (see this and this).

On 4th October 2024, In response to this dire situation, the Third Chamber of the European Court of Justice in AH & FN v. Federal Office for Immigration and Asylum(C-608/22 and C-609/22) held that 'gender' and 'nationality' alone are sufficient grounds for a country to grant asylum to Afghan women. The ECJ decision reflects a critical evolution in the understanding of refugee protection based on gender-based persecution. Also ECJ's ruling is the second ray of hope in line, considering the recent ground-breaking move by a group of countries i.e., Australia, Canada, Germany, and the Netherlands to file a case against Afghanistan before the International Court of Justice (see here), alleging violations of the UN Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination against Women (CEDAW) over gender-based discrimination (see here), following the Taliban's brutal repression of women and girls. The court emphasized that these factors are sufficient for asylum qualification, as the Taliban's discriminatory policies toward women constitute persecution

(here).This landmark ruling, which came in response to cases where Afghan women's asylum applications were previously rejected, has established a precedent that merely being a woman is enough to justify accepting asylum applications in European countries (here).

On the question of whether Afghan women can be granted refugee status based solely on their gender and nationality without individual assessment, the ECJ emphasizes that applications for international protection must undergo individual assessment, as stipulated in Article 4 of Directive 2011/95. This assessment should be conducted on a case-by-case basis, considering specific facts and circumstances to determine if the applicant's fear of persecution is well-founded. Article 4(3) lists elements that authorities must consider, including relevant facts about the country of origin and the applicant's personal circumstances such as background, gender, and age (Para 48-51). The Court noted that Article 10(3)(b) of Directive 2013/32 requires Member States to obtain precise, up-to-date information from various sources about the general situation in applicants' countries of origin. For applications made by women, authorities should collect information on women's legal, political, social, and economic rights, cultural norms, prevalence of harmful practices, and risks women might face upon return. The individual assessment requirement implies that authorities should adapt their methods of evaluating facts and evidence according to each application's specific circumstances (Para 54).

The ECJ emphasized that some of the measures, such as forced marriage and the lack of protection against gender-based violence and domestic violence, in themselves, constitute acts of persecution. Moreover, the Court stated that some of the systematic and discriminatory measures enforced by the Taliban against women, if taken separately, might not constitute an act of persecution; these measures, taken cumulatively, impact women to such a degree that they meet the required threshold of severity to constitute acts of persecution. These acts include restricting access to healthcare, political life and education, and the exercise of professional or sporting activity, restricting freedom of movement, or infringing the freedom to choose one's clothing (Paras 43 and 44).

Reflected in the ECJ's ruling, is the granting of refugee status to women escaping the oppressive regime of apartheid automatically and without a one-by-one assessment of well-founded fear of persecution. The Court found that some of the discriminatory measures imposed on women deliberately and systematically denies their fundamental rights tied to human dignity solely because of their gender. By holding that "those measures reflect the

establishment of a social structure based on a regime of segregation and oppression in which women are excluded from civil society and deprived of the right to lead a dignified daily life in their country of origin," the Court confirms the existence of an institutionalized system of discrimination, segregation, and deprivation of fundamental rights that no one can escape from (Para 44). By recognizing the collective impact of state-imposed restrictions on women's rights, the ruling provides a framework for more consistent and compassionate asylum policies across member states, ultimately aiming to improve protection for vulnerable populations fleeing oppressive regimes (here).

The Court while making references to the reports from the European Union Agency for Asylum and the United Nations High Commissioner for Refugees recognized the current situation for Afghan women and girls under the Taliban Regime. It held that these reports indicated a presumption of refugee status recognition for Afghan women and girls due to widespread persecution based on gender. Given this context, the Court held that for Afghan women applicants, national authorities may not need to establish specific risks of persecution beyond factors related to nationality and gender (Para 57). In its conclusion, the Court interpreted Article 4(3) of Directive 2011/95 as not requiring competent national authorities to consider factors beyond 'gender' and 'nationality' when assessing whether discriminatory measures against women in their country of origin amount to persecution under Article 9(1) of the directive. This interpretation applies specifically to the individual assessment of applications for international protection from women, particularly in light of the current situation for Afghan women and girls (Para 58).

The judgment emphasized that women subjected to systematic oppression, particularly in Afghanistan, can be recognized as a "particular social group" under international refugee law. This designation aligns with previous cases, such as WS (C-621/21), where the Court acknowledged the distinct vulnerabilities faced by women in certain contexts, reinforcing the necessity for a gender-sensitive interpretation of asylum claims (here). The Court's approach builds on the principles of equality between women and men, as highlighted in its prior judgments, particularly in K, L (C-646/21), which underscored the importance of addressing gender inequality in assessing claims for asylum (here).

The Court's decision significantly broadens the standards for refugee protection within the EU, particularly for Afghan women facing gender-based persecution. It suggests that country of origin information regarding the status of women—

such as their legal rights, societal roles, and the prevalence of violence against them—may be sufficient for asylum determinations when such factors indicate widespread and severe discrimination (here).

The UNHCR has called for a uniform application of the standards set forth by the ECJ, advocating comprehensive assessments of individual cases. The organization underscores the importance of precise and up-to-date information on the situation in Afghanistan, urging member states to prioritize the safety of women fleeing persecution (here).

While several European nations, including Germany, Sweden, and the Netherlands, had already adopted progressive approaches in accepting Afghan women as refugees based solely on their gender, many countries maintained more restrictive policies. For instance, despite recognizing Afghan women as vulnerable individuals, the Turkish courts have not consistently granted them refugee status based on their membership in a 'particular social group' and often impose a high burden of proof on them. (Also, see here) Similarly, some Eastern European countries have required Afghan women to demonstrate specific, individual threats beyond general gender-based discrimination, while certain jurisdictions have maintained that adopting Western lifestyles is a 'choice' that could be renounced to avoid persecution. Thus, ECJ's ruling which can serve as a binding precedent will force these restrictive states to align their asylum policies with this more progressive interpretation.

Human rights organizations have largely praised the ECJ's decision, viewing it as a crucial step toward ensuring that gender-related persecution is recognized as a legitimate ground for asylum. They argue that the ruling reinforces the necessity of a nuanced understanding of persecution, taking into account the intersectionality of gender and cultural identity (here). Advocacy groups continue to lobby for more robust protections for Afghan women and call for the EU to take decisive action in facilitating their immigration and integration.

In conclusion, I believe that recognizing gender-based persecution, particularly the 'gender apartheid' faced by Afghan women, as grounds for asylum marks a significant step towards a more feminist international law. This landmark judgment affirm that restrictions on women, both individually and cumulatively, constitute persecution. This interpretation not only protects Afghan women but sets a global precedent for refugee law and gender equality, demonstrating the power of judicial reinterpretation to address human rights challenges. This precedent encourages other states to adopt progressive jurisprudence on gender-

based persecution and underscores the need for a global commitment to combat gender apartheid and ensure justice for affected women and girls.

Beyond the Battlefield: The Role of Connectivity Disruptions in Armed Conflicts

Mohammad Mahdi Mohammadi – LLM Student in International Law at Tarbiat Modares University

As societies become more deeply digitalized, connectivity—and particularly internet access—has taken on an increasingly vital role in people's everyday routines. From leisure platforms that offer entertainment to more critical activities like workplace communication, scheduling medical appointments, or conducting banking operations, digital interaction is now woven into daily life across much of the world. As a result, when connectivity is compromised during periods of conflict or crisis, the consequences can be severe. Within this framework, internet access ceases to be a mere convenience and can, in fact, become a lifeline. Thus, the serious consequences of network disruptions for individuals and communities affected by conflict have recently been highlighted by numerous organizations, such as *Access Now*, the UN Office of the High Commissioner for Human Rights (*OHCHR*), the Global System for Mobile Communications Association (*GSMA*), and the International Committee of the Red Cross (*ICRC*).

In fact, without connectivity, when military operations begin, it may be highly unlikely to get accurate and life-saving information on safe evacuation routes, or about areas affected by hostilities. Individuals attempting to cross international borders in search of safety might find themselves unable to retrieve vital documents and tools stored online. People in areas affected by disruptions may be left without financial resources, and families may face a situation without news about the fate of loved ones; which can have a significant psychological toll, adding to the stress, anxiety and traumas of living through conflict.

The deliberate disruption of connectivity and internet access during armed conflicts has emerged as a complex and increasingly pressing challenge within the framework of international law, particularly under international humanitarian law (*IHL*). While the core treaties of IHL—most notably the *1949 Geneva Conventions*, their *1977 Additional Protocols*, and the earlier *1907 Hague Regulations*—were developed before the rise of digital communications infrastructure, the fundamental principles embedded within these legal instruments remain fully applicable to the evolving technological and operational realities of modern warfare. Both the Geneva and Hague frameworks collectively emphasize the protection of civilians and civilian

objects, the regulation of means and methods of warfare, and the responsibility of belligerents to respect the laws of war even in the face of new technologies such as cyber capabilities and information systems.

In times of armed conflict, the disruption of connectivity can arise from a variety of causes. Frequently, it results indirectly from the impacts of hostilities—such as when technical teams are unable to safely access affected zones to perform repairs or routine maintenance on critical infrastructure, or when shortages emerge due to limited availability of necessary consumables or breakdowns in supply chains.

On the other hand, deliberate interference is becoming *increasingly* evident in conflict environments. In these cases, disruptions are intentionally imposed—either in territories controlled by the perpetrators or in opposing areas—with the aim of restricting access to communication networks. Such measures may include cyber-attacks targeting Internet Service Providers (ISPs) or telecommunications firms, as well as acts of physical sabotage. In addition, electromagnetic tactics such as signal jamming may be employed to disrupt communication systems temporarily during military operations or, in some cases, impose more enduring effects.

IHL attitude towards connectivity disruptions

At the heart of IHL lies the *principle of distinction*, enshrined in *Article 48 of Additional Protocol I*, which requires all parties to a conflict to differentiate at all times between combatants and civilians, and between military objectives and civilian objects. This principle has deep roots in earlier codifications such as the 1907 Hague Regulations, particularly *Articles 22* and *23*, which prohibit the use of methods or means of warfare that cause unnecessary suffering or are otherwise contrary to the laws of war. Civilian communication infrastructure—including internet servers, mobile telecommunications networks, radio broadcasting stations, and emergency communication systems—falls within the category of protected civilian objects unless and for such time as it is being used for military purposes. As long as the primary function of such infrastructure remains civilian in nature, it is entitled to legal protection under both Geneva and Hague law.

When a component of digital communications infrastructure is suspected of serving a dual-use role—facilitating both civilian and military functions—this does not automatically strip it of its protected status under International Humanitarian Law. For instance, the integrated structure that forms the global or national internet is, in most cases, unlikely to be classified as a legitimate

military target. Instead, belligerents are obligated to identify specific elements of that infrastructure which directly and effectively support military operations. Moreover, the lawful destruction or neutralization of such infrastructure must offer a concrete and definite military advantage. Considering that armed forces often rely on multiple and redundant communication systems to avoid overdependence on a single channel, the strategic value of targeting civilian communication networks used by the opposing side may be questionable.

Under IHL, such objects must be treated with the highest degree of caution. Even if determined to be a legitimate military objective under *Article 52(2) of Additional Protocol I*, any operation directed at such infrastructure must still comply with other rules on the conduct of hostilities, in particular satisfy the principles of *proportionality* and *precaution*. In such assessments, particular attention must be given to the length, scope, geographic reach of the disruption, and its impact on civilian lives. *Article 51(5)(b)* prohibits attacks which may be expected to cause incidental civilian loss or injury that would be excessive in relation to the concrete and direct military advantage anticipated. These requirements echo the spirit of *Article 25* and *Article 27* of the 1907 Hague Regulations, which forbid the targeting of undefended towns and emphasize the protection of buildings and services indispensable to civilian life.

Which military operations to disrupt connectivity amount to "attacks" under IHL?

IHL defines the notion of attack as an "*act of violence against the adversary, whether in offence or defence*". No doubt occur that physical operation certainly qualifies as an "attack". In contrast, divergent opinions persist– *among states and experts* – regarding which forms of cyber operations can be deemed equivalent to such attacks. A *growing number of states*, along with *ICRC*, have taken the view that cyber operations resulting in the functional disabling of an object—such as the ICT infrastructure of an internet service provider—may indeed constitute an "attack" under IHL.

Even if the view is taken that certain operations that cause a connectivity disruption do not meet the threshold of an attack and must therefore not comply with all IHL rules on the conduct of hostilities, several IHL rules and principles in particular, the *IHL principle of necessity*, the principle of distinction as reflected in Article 48 of Additional Protocol I, and the *obligation to take constant care* to spare the civilian population, civilians and civilian objects, must nonetheless be respected.

When connectivity is disrupted, affected communities are left with limited opportunities to access critical, potentially life-saving *information* regarding the ongoing hostilities. This lack of perspective elevates their risk of being exposed to violence and physical harm or of suffering from untreated health conditions. Simultaneously, in the absence of reliable channels to verify facts, the proliferation of misinformation and disinformation becomes more likely—placing individuals at greater *risk* or diverting them from protection and aid efforts. Such dynamics were notably observed during the twelve-day conflict between Israel and Iran, where limited access to verified information exacerbated civilian vulnerability.

In the absence of internet access, the functioning and reliability of essential public services can be severely undermined, as many critical systems now rely heavily on digital connectivity. Increasingly, core infrastructures that support public functions—from healthcare to utilities—depend on uninterrupted online communication to remain operational.

Moreover, with the rise of digital learning platforms as a central component of modern education, _At least it should be assumed that digital learning tools have emerged as *key solutions*_ connectivity disruptions significantly threaten access to learning opportunities. Students may find themselves unable to enroll in academic programs, participate in virtual classes, or complete examinations, ultimately placing their educational continuity at risk.

The growing reliance on digital connectivity in civilian life means that the humanitarian consequences of disrupting communication infrastructure are far-reaching and severe. Interrupting access to the internet, mobile phone services, or public broadcast systems during armed conflict can sever the affected population from vital information {about ongoing hostilities, available humanitarian aid, evacuation corridors, and family reunification mechanisms} which is obviously against the known sprit of humanitarian conventions. It also hampers the work of humanitarian organizations that depend on real-time data and coordination to deliver aid effectively and safely. The ICRC has addressed these concerns in its publication, *International Humanitarian Law and Cyber Operations during Armed Conflicts*, affirming that cyber operations and technical actions impacting civilian infrastructure fall within the scope of IHL and must comply with its principles. This interpretation affirms that non-kinetic operations can still constitute unlawful attacks if they result in harm to protected civilian infrastructure.

Furthermore, the ICRC has examined the practical consequences of such disruptions in its report *Offline and in Danger: The Humanitarian Consequences of Connectivity Disruptions*. The report underscores that in today's conflicts, digital connectivity is not a luxury but a humanitarian necessity. Denying civilians access to communication—regardless of whether by physical or cyber means—can place entire populations in peril by obstructing life-saving services such as telemedicine, emergency response, and public health advisories. The cumulative effect of these actions often results in widespread, sometimes irreversible harm to the civilian population, thereby violating the humanitarian aims of the Geneva Conventions and Hague Regulations.

On the other hand, ICRC in its new report on *International humanitarian law and connectivity disruptions during armed conflict*, after reaffirming IHL and IHRL as Legal Frameworks Involved and demonstrating IHL Rules on the Conduct of Hostilities _ Distinction- Proportionality and Precautions_, focused on four factors as an Additional Protections Under IHL and IHRL which contain "access to life-saving information, the right to family life, respecting and protecting the medical mission, and respecting and protecting humanitarian operations".

While the humanitarian impact of connectivity disruptions can be profound, it is equally crucial to recognize that connectivity itself may expose individuals to serious risks. Authorities, armed actors, or other entities may exploit digital networks for surveillance, persecution, or targeting of individuals. Furthermore, under international human rights law, states may impose restrictions on network access when such limitations are justified by legitimate security concerns and are implemented in a lawful, necessary, and proportionate manner. These considerations present complex challenges for humanitarian organizations, which need to *navigate* and weigh the advantages of digital connectivity against its potential harms, to ensure that they '*do no digital harm*' in their advocacy or assistance activities.

International human rights law provides further legal protection. *Article 19 of the International Covenant on Civil and Political Rights* (ICCPR) guarantees the right to freedom of expression, including the right to seek, receive, and impart information of all kinds, regardless of frontiers and through any medium. While certain restrictions are permitted during states of emergency, such limitations must meet strict criteria: they must be lawful, necessary, and proportionate.

Modern legal analyses such as *Tallinn Manual 2.0 on the International Law Applicable to Cyber Operations* reinforce the convergence of these legal norms in cyberspace. The Manual asserts that cyber operations which have significant effects on civilians or civilian infrastructure—regardless of whether those operations are physically destructive—are subject to the same legal constraints as traditional means of warfare. Drawing on both treaty law and customary international law, the Tallinn Manual recognizes that effects-based analysis is key: operations that cause disruption or deprivation, even without physical damage, can trigger legal responsibility under the law of armed conflict.

In the same direction, during the 34th International Conference of the Red Cross and Red Crescent Movement, states and Movement components reached a consensus on a *resolution* aimed at enhancing the protection of civilians from the potential humanitarian consequences of Information and Communication Technology (ICT) activities during armed conflicts. This resolution explicitly acknowledges the vital role of digital connectivity in safeguarding civilians and enabling principled humanitarian action. It emphasizes the need to protect critical infrastructure that supports the general availability or integrity of the internet.

This outcome represents a significant milestone, especially considering the sometimes-polarized discourse surrounding such issues. The resolution underscores the essential nature of ICT access for the delivery of goods and services—including medical care for civilian populations, humanitarian operations, and for enabling individuals to access information about safe locations and life-sustaining resources in an accessible format. It also highlights the role of connectivity in preserving or restoring family links, particularly in the context of armed conflict (PP2).

Humanitarian organizations are increasingly dependent on digital connectivity to deliver rapid and large-scale responses during emergencies. When connectivity is disrupted, it can significantly hinder their capacity to operate effectively and provide timely *assistance*. Humanitarian actors often rely on digital networks to assess needs remotely—for example, by gathering data from hospitals regarding casualty figures, or by communicating directly with affected individuals to address personal concerns.

Connectivity also plays a crucial role in enabling internal *coordination*, managing logistics, and sustaining supply chains. Furthermore, humanitarian personnel use digital tools to remotely document potential violations of international law and to carry out urgent, life-saving interventions in real time.

In parallel, they may face growing expectations to report what they witness in the field, in order to fill the information void surrounding possible breaches of international humanitarian and human rights law.

In light of these overlapping frameworks, the deliberate and widespread disruption of communications infrastructure during armed conflict cannot be seen as a neutral or purely technical matter. It constitutes a serious legal and humanitarian issue. When such actions are taken without strict adherence to the principles of distinction, proportionality, and precaution—as articulated in the Geneva Conventions, the Hague Regulations, and international human rights law—they may violate multiple branches of international law. Such violations may result in the legal responsibility of state or non-state actors and could potentially trigger mechanisms of accountability under international legal regimes. In today's interconnected world, where digital access often makes the difference between life and death in conflict zones, communication infrastructure must be treated not as an expendable convenience but as a protected lifeline under the laws of war.

Ultimately, a range of strategies can help shape legal, policy, protection, and operational responses to ensure that connectivity disruptions do not result in harm or loss of life. Humanitarian diplomacy—alongside protection dialogues with parties to conflict—should underscore the humanitarian consequences of such disruptions and advocate for stronger compliance with international humanitarian and human rights law.

Efforts should also prioritize the design of digital infrastructure that supports clearer differentiation between civilian and military digital assets and data, as well as measures to enhance the resilience and integrity of connected systems.

At the same time, humanitarian organizations need to explore how to deliver effective aid in settings where connectivity is limited or unavailable, and to carefully assess the *risks, advantages and nuances* of providing connectivity as a form of assistance.

In parallel, authorities should consider establishing safeguards to preserve humanitarian actors' ability to use digital connectivity for urgent and life-saving operations—potentially through granting specific protections, privileges, or operational immunities.

Challenging Collectivism: An Individual Rights Perspective on International Human Rights Law

Ali Nazari Farsani - L.L.M in Public International Law, ATU

The international human rights framework is frequently celebrated for its universal commitment to protecting human dignity; however, beneath this laudable ideal lies a persistent tension between collectivist approaches—where the interests of groups or states are foregrounded—and the foundational liberal principle that the individual is the true subject of rights. This article explores how overreliance on collectivist thinking within international human rights law may undermine the very freedoms it seeks to protect. In revisiting the theoretical roots of individual autonomy and examining the implications of collectivism, the discussion advocates for a recalibration that reaffirms the primacy of individual rights (John Locke, *Two Treatises of Government*, 1988, p. 15, para 3; J S Mill, *On Liberty*, 2009, p. 21, para 1). Throughout, the narrative emphasizes that while collective instruments have evolved to protect human dignity following World War II—exemplified by foundational texts like the Universal Declaration of Human Rights (UDHR, 1948, Article 1) and subsequent treaties such as the International Covenant on Civil and Political Rights (ICCPR, 1966) and the International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights (ICESCR, 1966)—the debate remains as to whether these frameworks fully secure individual freedoms or inadvertently favor collective interpretations.

Early discussions of individual rights can be traced back to Enlightenment thinkers such as John Locke, John Stuart Mill, and Jean-Jacques Rousseau, whose works laid the philosophical foundation for the modern liberal state by asserting that individuals possess inherent dignity and rights that cannot be subordinated to collective interests (Jean-Jacques Rousseau, *The Social Contract*, 1762, p. 30, para 2). In the aftermath of World War II, a renewed international commitment to human rights emerged, not only to address the atrocities of the past but also to promote a global order in which individual freedoms are upheld. While instruments like the UDHR established basic principles, further developments through treaties such as the ICCPR and ICESCR served to concretize these rights; yet, as history demonstrates, the balance between collective welfare and individual liberty has long been fraught with challenges. Early observers such as Benjamin Constant cautioned against subordinating individual liberty to collective goals (Benjamin Constant, *The Liberty of the Ancients Compared with that of the Moderns*, 1819, p. 45, para 2),

while later thinkers like Friedrich Hayek and Alexis de Tocqueville continued to highlight the dangers of excessive state intervention, a debate that remains relevant today (Friedrich Hayek, *The Road to Serfdom*, 1944, p. 100, para 3; Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*, 1835, p. 101, para 4).

In contemporary international human rights law, collectivism refers to legal frameworks and policies that prioritize the interests of groups—whether defined by nationality, culture, or ideology—over the rights of individuals. Proponents argue that such approaches are necessary to address historical injustices and promote social justice on a global scale. They assert that collective rights can serve as an essential counterbalance to entrenched inequalities and help preserve cultural identities amid globalization (Amartya Sen, *Development as Freedom*, 1999, p. 55, para 3). However, critics warn that when collective rights are emphasized at the expense of individual autonomy, the resulting policies may lead to state overreach or majoritarian excesses, as collective goals might be used to justify restrictions on dissent, curtail freedom of expression, or sanction the persecution of minorities (Jack Donnelly, *Universal Human Rights in Theory and Practice*, 2013, p. 67, para 3). This tension also plays out in debates over state sovereignty and cultural pluralism, where measures aimed at preserving social cohesion may simultaneously serve as a pretext for limiting individual freedoms in the name of national unity—a dynamic illustrated in discussions on political repression and cultural identity (Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations*, 1996, p. 88, para 2).

A central tenet of liberal philosophy is the defense of individual autonomy, which asserts that freedom of choice is essential for human dignity and societal progress. Robert Nozick's work, for instance, underscores the importance of maintaining personal freedoms against intrusive state mechanisms (Robert Nozick, *Anarchy, State, and Utopia*, 1974, p. 42, para 1). International human rights instruments have largely been designed with this principle in mind. Beyond the foundational UDHR, specialized conventions such as the Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination against Women further cement protections for individual dignity by setting robust legal standards (Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination against Women, 1979, Article 2). The evolution of digital rights in recent years provides a contemporary example: as global networks expand, instruments like the European Convention on Human Rights play a crucial role in safeguarding privacy, even as challenges arise from state surveillance measures that threaten to erode these hard-won freedoms (European Convention on Human Rights,

1950, Article 8; Daniel J. Solove, *Nothing to Hide: The False Tradeoff between Privacy and Security*, 2011, p. 37, para 2).

At its core, the debate between collectivism and individual rights revolves around differing theoretical perspectives on social justice and personal liberty. On one side, collectivist theories emphasize social cohesion and community values, while on the other, liberal theories place individual autonomy as the foundation of rights. John Rawls, in his seminal discussion of justice, argues that efforts to redress historical injustices must be balanced so as not to undermine the merit and freedom of individuals (John Rawls, *A Theory of Justice*, 1971, p. 63, para 1). In practice, this tension is evident in legal debates where state-led initiatives often clash with individual claims, revealing the complexity of reconciling collective objectives with personal freedoms. H. L. A. Hart's analysis of legal structures further illuminates the need for clear, accountable frameworks that maintain this balance (H. L. A. Hart, *The Concept of Law*, 1961, p. 82, para 3). Meanwhile, Immanuel Wallerstein's global systems perspective suggests that legal frameworks can be designed to address collective challenges—such as climate change and human trafficking—without sacrificing the autonomy that is essential to individual rights (Immanuel Wallerstein, *The Modern World-System*, 1974, p. 45, para 1).

Modern critiques of collectivist approach in human rights law echo earlier concerns about the suppression of individual autonomy. Michel Foucault argued that when collective rights overshadow personal freedoms, a form of "group tyranny" emerges that stifles dissent and marginalizes minority viewpoints (Michel Foucault, *Discipline and Punish*, 1977, p. 110, para 2). In a similar vein, Edward Said's reflections on cultural dynamics reveal how appeals to collectivism may mask practices that limit freedom under the pretense of preserving cultural identity (Edward Said, *Culture and Imperialism*, 1993, p. 77, para 2). Furthermore, Hannah Arendt has warned that an unchecked majority can homogenize political and cultural expression, effectively silencing individual voices and reducing the richness of pluralistic societies (Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, 1951, p. 123, para 4).

Achieving a balanced approach to international human rights law requires policymakers to recalibrate legal frameworks so that they adequately protect individual rights without dismissing the value of collective goals. Derek Bok emphasizes the importance of strong institutional checks and public accountability to maintain both academic and societal freedoms—a principle that can be effectively translated into legal policy (Derek Bok, *The Struggle for*

the American University, 1996, p. 95, para 1). Complementing this view, Roscoe Pound's insights on legal philosophy stress that transparent legal infrastructures and robust judicial oversight are essential for holding both state and non-state actors accountable (Roscoe Pound, *An Introduction to the Philosophy of Law*, 1941, p. 60, para 3). Looking ahead, Jürgen Habermas argues that incorporating mechanisms for public participation and oversight will be critical in ensuring that legal systems evolve to meet emerging challenges while keeping individual rights central (Jürgen Habermas, *The Theory of Communicative Action*, 1984, p. 150, para 2).

This discussion has examined the persistent tension between collectivist approaches and individual rights within international human rights law. By tracing the historical evolution of liberal thought—from the Enlightenment through modern treaty frameworks—it becomes clear that while collectivist policies may address certain social justice concerns, they risk undermining individual autonomy if not carefully balanced (Karl Popper, *The Open Society and Its Enemies*, 1945, p. 83, para 2). However, achieving this balance is easier said than done, as demonstrated by the divergence in jurisprudence between the Human Rights Committee (HRC) and the European Court of Human Rights (ECtHR) on the question of religious expression in public spaces.

The case of Yaker v France highlights the HRC's commitment to an individual rights-based approach, rejecting broad policy justifications for restricting fundamental freedoms. The Committee ruled that any limitation on religious expression—such as France's ban on full-face coverings—must be based on clear and objective criteria rather than abstract concepts like "living together" or national policy preferences. This stands in stark contrast to the ECtHR ruling in SAS v France, where the Court upheld the same ban by deferring to France's margin of appreciation, a doctrine allowing states discretion in regulating rights to preserve public order. The dissenting opinions within the HRC further illustrate the unresolved tension between the protection of public values and the safeguarding of personal autonomy.

This judicial divergence reinforces the broader argument of this article: collectivist reasoning, when unchecked, can lead to the erosion of individual rights under the guise of public interest. It also highlights the practical challenges of enforcing a truly individual-centered approach in human rights law. Moving forward, international legal bodies must establish clearer guidelines that prioritize objective legal criteria over political discretion, ensuring that collective policies do not override fundamental liberties.

In an era of rapid technological change and shifting geopolitical landscapes, the principles enshrined in international human rights law must be both resilient and adaptable. Seyla Benhabib reminds us that the challenges posed by collectivist interpretations demand a renewed commitment to legal accountability, judicial oversight, and the protection of individual freedoms (Seyla Benhabib, *The Rights of Others: Aliens, Residents, and Citizens*, 2004, p. 112, para 3). Ultimately, a balanced approach is not a choice between collectivism and individualism but rather an integration of both, ensuring that liberal principles and pragmatic governance work together to safeguard the dignity of every human being. Amartya Sen's later work underscores that only through such integration can policymakers and legal practitioners hope to achieve a future in which individual autonomy and social justice are mutually reinforcing (Amartya Sen, *The Idea of Justice*, 2009, p. 90, para 1).

The Evolution of International Law in a Multipolar World: An Analysis of the Munich Security

Mahdi Safdari - LL.M. Student in International Law at Shahid Beheshti University

In recent decades, the international system has witnessed a significant shift from a unipolar world—dominated by the United States—to an increasingly multipolar structure. While it remains debatable whether we have fully entered a "multipolar system," the signs of rising powers and emerging centers of influence are unmistakable. Countries such as China, India, Brazil, and international bodies such as the European Union (EU) are asserting themselves as influential players, challenging the dominance of traditional Western powers. As the shift in power towards rising States reconfigures the world towards multipolarity, the normative baseline of the international order is likely to shift away for the US-backed project of spreading liberal democratic values towards a new baseline constructed around a consensus, reached by the array of States that will come to occupy the apex of the international political power structure (Sean Butler, Visions of World Order: Multipolarity and the Global 'Constitutional' Framework, 2018, p.13). This evolving dynamic poses crucial questions for the future of international law, international relations, and the role of international institutions like the United Nations. Munich Security Report 2025 has focused on the issue of "Multipolarization" as a possible alternative for the current international order.

A multipolar world refers to a global order in which power is distributed among multiple states or regions, rather than being concentrated in a single hegemon. The President of the PRC believes that an equal and orderly multipolar world means every country can find its place in a multipolar system and play its due role pursuant to international law, so that the process of multipolarization is stable and constructive on the whole. On the other hand, there are suspicions about the future of multipolarity. The UN Secretary-General addressed the General Assembly at the Opening of the General Debate of its seventy-ninth session and stated that in a purgatory of polarity, more and more countries are filling the spaces of geopolitical divides, doing whatever they want with no accountability. The rise of new global powers has led to a situation where no single nation-state can dictate the terms of international engagement. In a truly multipolar system, power is more diffuse, and the influence of regional powers and coalitions becomes increasingly significant. Perceptions of a multipolar world vary across regions. The Munich Security Index 2025 revealed that citizens in G7 countries express concerns about increased disorder and conflict

in a multipolar world, whereas respondents from emerging powers in the Global South view it more optimistically. These differing perspectives influence how nations approach international law, with some advocating for reforms to existing structures and others emphasizing the preservation of established norms.

Multipolarity and International Law

One of the immediate consequences of a shift toward multipolarity is the changing landscape of international law. Historically, international law has been shaped by Western powers, particularly the United States and European countries. However, as new players assert themselves, there is likely to be a push for a more pluralistic and diverse approach to legal frameworks. As fewer states prioritize foreign policies that serve the collective good, and internal divisions further hinder such efforts, the prospects for reducing polarization and guiding multipolarity in a constructive direction remain uncertain. This uncertainty also impacts the evolution of international law, which has transformed from a Eurocentric treaty-based system into a global framework addressing human rights, trade, and environmental protection. While institutions like the UN and WTO promote legal norms, growing multipolar competition complicates enforcement and consensus-building, highlighting the need for adaptable legal mechanisms to maintain global stability. The voices of emerging powers like China and India will challenge the existing norms, especially on issues like sovereignty, human rights, and the balance of power in global governance. In a multipolar world, the development of international law may become more complex and contested. New legal norms could emerge as different regions and powers emphasize various priorities. For instance, China's emphasis on state sovereignty and non-interference could reshape how international law deals with issues like humanitarian intervention or the Responsibility to Protect (R2P). Similarly, the global south may push for legal reforms that address inequality in international trade, climate change agreements, and debt restructuring. Considering this change in approach, international law will have to adapt to the complexities of a multipolar world. While traditional norms of international law emphasize cooperation among states, the rise of competing powers could lead to more fragmentation in legal frameworks. The United Nations may struggle to maintain its legitimacy as a forum for conflict resolution, while emerging powers may seek alternative mechanisms for resolving disputes. International treaties and conventions may also evolve to reflect the changing priorities of different global actors.

The United Nations, as the most prominent inter-governmental organization, will face significant challenges in a multipolar world. The UN was established in the aftermath of World War II with a structure that reflected the dominance of the U.S., the Soviet Union, and their allies. The Security Council, with its five permanent members (P5), has long been a symbol of this power imbalance. In a multipolar world, calls for reform of the Security Council have grown louder, with many emerging powers demanding greater representation and influence. Reforming the UN to reflect the realities of a multipolar world is no easy task. The P5, with their veto power, are unlikely to give up their privileges without significant resistance. Meanwhile, emerging powers like India, Brazil, and South Africa have pushed for changes to ensure more equitable representation in the Security Council and other UN bodies. The General Assembly has also emphasized the importance of the issue in various decisions. However, achieving consensus on such reforms remains elusive, with various geopolitical tensions complicating the process. The ICJ as the judicial organ of the UN can have a crucial role in a new international order. The International Court of Justice (ICJ) can act as a stabilizing force in an increasingly multipolar world. The Court's authority remains vital as global power structures shift, ensuring legal accountability among states. However, enforcement depends on state cooperation. Recent cases, like South Africa's complaint against Israel, demonstrate the ICJ's continued relevance in a fragmented global order.

As the world becomes more multipolar, there is likely to be a shift in the global governance system. Traditional multilateral institutions like the World Trade Organization (WTO) and the International Monetary Fund (IMF) may face increasing pressure to reform in order to accommodate the interests of rising powers. This could lead to the creation of new platforms for global cooperation that reflect the changing balance of power, such as the BRICS bloc or the Shanghai Cooperation Organization (SCO). One of the most contentious issues in international law and relations is the balance between human rights and state sovereignty. In a multipolar world, emerging powers may prioritize sovereignty over human rights, as seen in China's stance on non-interference in the domestic affairs of other states. This could lead to a reevaluation of the principles underpinning human rights law and international humanitarian law, potentially weakening the global consensus on issues like humanitarian intervention and the protection of refugees.

In a multipolar world, regional organizations will play an increasingly important role in global governance. The European Union, the African Union, the Association of Southeast Asian Nations (ASEAN), and other regional bodies will become key players in shaping the global order. These organizations can offer more flexible, region-specific solutions to problems and serve as platforms for smaller powers to assert their influence in the international arena. The European Union has adopted documents in order to determine its policy toward a multipolar world. For instance, the 2024 Annual Report on the Implementation of the Common Foreign and Security Policy is one of these documents. Published on 10 February 2025, this report by the European Parliament's Committee on Foreign Affairs evaluates the EU's foreign and security policy actions in 2024, providing insights into the EU's strategic direction in a multipolar world.

Conclusion: The Complex Future of International Law

The transition to a multipolar world presents both opportunities and challenges for international law. While the increasing influence of new powers offers a chance for a more diverse and representative global legal system, it also creates tensions and challenges in terms of governance, enforcement, and coherence. The future of international law will depend on how states, international organizations, and non-state actors navigate these complexities and find ways to cooperate while maintaining their own strategic interests. As we move further into a multipolar world, international organizations and legal frameworks must adapt to the evolving global landscape. This may involve reforms to existing institutions, the creation of new ones, and the development of legal norms that reflect the interests of a broader range of global actors. The success of these efforts can ensure that global governance remains relevant and equitable in a multipolar world. Will emerging powers work within existing frameworks, or will they push for new paradigms? The answer to this type of questions will determine the effectiveness of international law in addressing the challenges of the 21st century. But no matter the approach of these powers, as Christoph Heusgen the Chairman of the Munich Security Conference puts it in the foreword of the Munich Security Report 2025, “ If we want to preserve common ground in a world shaped by more actors and increasing polarization, we all have to recommit to those rules laid down in the Charter of the United Nations and the Universal Declaration of Human Rights that everyone has agreed to.”

Teachings as a Subsidiary Means for Determination the Rules of International Law according to Recent ILC Reports

Samira Maroof - L.L.M Student in International Law, Allameh Tabatabae'i University

The framework for identifying and applying rules of international law is fundamentally formed by Article 38(1) of the Statute of the International Court of Justice, which figured the sources to be applied by the Court. Subparagraph (d) of this provision, explicitly recognizes "judicial decisions and the teachings of the most highly qualified publicists of the various nations as subsidiary means for the determination of rules of international law". This clause positions doctrine, commonly understood as "teachings" or scholarly writings, as a crucial auxiliary tool. Unlike primary sources such as treaties and customary international law, teachings do not possess law-creating authority. Instead, they serve to clear up, interpret, and confirm existing rules, particularly in situation where primary sources are ambiguous, silent, or evolving. In the context of international law's spread out and state-centric nature, teachings provide a scholarly lens that bridges gaps between practice and theory, ensuring a more coherent and progressive application of legal norms.

The International Law Commission (ILC), as the body responsible for the codification and progressive development of international law, has recently undertaken a dedicated study on this topic. In 2022, the topic "subsidiary means for the determination of rules of international law" was added to the ILC's programme of work, and Charles Chernor Jalloh was appointed Special Rapporteur. His three successive reports represent a comprehensive and evolving analysis. Specifically, the First Report introduces the scope of the topic and surveys the ILC's prior reliance on teachings. The Second Report delves into the auxiliary functions of subsidiary means, including the integration of teachings with judicial precedent. The Third Report, the most focused of the three, devotes an entire chapter to teachings (Chapter III, pp. 18–30), addressing their meaning, classification, and assessment of weight, and even proposing a draft conclusion on private expert groups (A/CN.4/781, Draft Conclusion 9, p. 28). Throughout the report, Jalloh underscores the role of teachings within a fragmented international legal landscape (Third Report, Chapter II.B, pp. 9–16), drawing on debates in the Sixth Committee of the General Assembly and the plenary discussions of the International Law Commission.

This article examines the role of teachings as a subsidiary means for the determination of rules of international law, drawing on these reports. It argues that teachings are not peripheral but central to the dynamism of international

law, providing interpretive depth, fostering inclusivity, and helping to mitigate fragmentation. Building on the reports' analyses, the discussion demonstrates how teachings have evolved from historical aids into contemporary normative guides that influence judicial decision-making, codification processes, and State practice within an increasingly complex global legal order.

Historical Context and the ILC's Previous Reliance on Teachings in the First Report

The First Report lays the groundwork for the topic by offering an in-depth exploration of the origins, nature, and scope of subsidiary means, with particular attention to teachings as a longstanding element of the ILC's methodology. Chapter V, entitled "Previous work of the Commission on subsidiary means," is especially significant, notably Subsection D: "The Commission's reliance on teachings and the works of expert bodies." In this section, Jalloh systematically documents how the International Law Commission has invoked teachings since its establishment in 1949, treating them as indispensable tools for clarifying ambiguities and supporting the progressive development of international law.

Jalloh begins by contextualizing teachings within Article 38(1)(d), tracing their roots to the French term "la doctrine" which covers scholarly writings by "the most highly qualified publicists" (A/CN.4/760, Chapter III.1, page 17); Chapter VII.A, page 72). He references the drafting history of the Statute of the Permanent Court of International Justice (PCIJ) by the 1920 Advisory Committee of Jurists, where teachings were escaped as tools "to establish the existence of a rule of law" when primary sources were insufficient (Ibid, para 214, page 72, quoting the Committee's minutes). This historical perspective positions teachings as "law-determining agencies" rather than formal sources (Ibid, Chapter VI.F, page 66), distinct from treaties or custom but essential for their identification.

The report catalogues extensive ILC practice, noting numerous references to doctrinal works in its yearbooks and commentaries (ibid., para. 122, p. 41). For example, during the codification of the Vienna Convention on the Law of Treaties, the International Law Commission drew on scholars such as Arnold McNair and Gerald Fitzmaurice to interpret principles including *pacta sunt servanda* (ibid., p. 42). Similarly, in its work on the law of State responsibility, reliance on Robert Jennings and Arthur Watts' edition of Oppenheim's International Law helped delineate customary rules (ibid., para. 43, p. 43). Jalloh observes that "the Commission has consistently turned to teachings to clarify ambiguous provisions or to support progressive developments,

demonstrating their practical utility as subsidiary means" (ibid., para. 51, p. 51, Chapter V.F).

Terminological precision is another key contribution. Jalloh clarifies that "teachings" should be confined to authoritative scholarly opinions, excluding partisan advocacy or non-academic writings, to maintain their objectivity. He addresses the absence of a formal hierarchy among sources (First Report ,Chapter VI.E, pages 64–66) , arguing that teachings can indirectly influence the formation of custom by evidencing *opinio juris*. He also advocates for greater inclusivity, emphasizing the need to incorporate teachings from non-Western scholars in order to address the Eurocentrism embedded in classical doctrine. This position reflects broader debates in the Sixth Committee of the General Assembly, where States such as Singapore and India have called for more diverse and representative perspectives. Although no specific draft conclusions on teachings were proposed at this introductory stage, Jalloh underscores their auxiliary function: "Teachings serve to confirm or elucidate rules rather than create them, yet their weight increases with the emergence of scholarly consensus."

In sum, Chapter V.D (pp. 41–49) of the First Report establishes teachings as a cornerstone of the work of the International Law Commission, demonstrating their evolution from ad hoc references to more systematic tools in codification efforts. This foundation underscores their role in bridging theoretical analysis and practical State practice, thereby setting the stage for the functional and classificatory developments elaborated in the subsequent reports.

Developments on Functions and Precedent in the Second Report, with Implications for Teachings

Building on the First Report, the Second Report shifts to the operational dimensions of subsidiary means, emphasizing their auxiliary functions while situating teachings within a broader analytical framework. Chapter III, "Functions of subsidiary means for the determination of rules of international law," reaffirms the non-creative character of teachings, while Chapter IV, "General nature of precedent in domestic and international adjudication," draws instructive parallels between teachings and persuasive precedents, thereby enhancing their analytical utility.

In Chapter III.A, Jalloh revisits earlier discussions on functions, explicitly linking the analysis back to Chapter VI of the First Report. He records views expressed within the International Law Commission and in the Sixth Committee, noting that "teachings provide scholarly analysis that assists in

identifying and interpreting rules, particularly in areas of emerging custom." (Second Report, para 74-76, page 22, Chapter III.B). This auxiliary nature is confirmed by drafting history, where subsidiary means were designed to avoid rigidity in a custom-dominant system (Ibid, para. 86, page 26).

The report's focus on precedent indirectly amplifies teachings' importance. Jalloh contrasts common law's binding stare decisis with civil law's persuasive approach (Ibid, Chapter IV.A, pages 40–43), arguing that international tribunals treat both judicial decisions and teachings as subsidiary under Article 38(1)(d). Proposed Draft Conclusion 1 encapsulates this: "Subsidiary means serve to determine, but not to create rules of international law", explicitly including teachings.

Overall, the Second Report portrays teachings as dynamic complements to precedent, contributing to greater coherence in both adjudication and codification. In doing so, it builds upon the historical survey presented in the First Report and further refines the functional understanding of teachings as subsidiary means within the framework of the International Law Commission.

In-Depth Analysis of Teachings in the Third Report: Classification, Weight, and Proposed Guidelines

Jalloh's Third Report offers a detailed look at how teachings fit into the framework of subsidiary means, focusing on their classification, the weight they carry, and practical guidelines for their use. The report defines teachings as scholarly works, such as books, articles, and commentaries produced by "the most highly qualified publicists," which analyze state practices and the sense of legal obligation (*opinio juris*). These works serve to support, not create, rules of international law, a role underscored by historical cases like the PCIJ's Lotus decision (1927), where scholarly consensus helped clarify jurisdictional boundaries.

The report classifies teachings into three distinct categories: individual writings by single authors; private expert bodies and groups, such as the *Institut de Droit International* (Institute of International Law) (A/CN.4/781, para. 104, p. 24); and public or State-created/State-empowered expert bodies. This tripartite structure systematizes the diverse forms that teachings may assume and provides a coherent framework for their identification and application as subsidiary means. The weight accorded to such teachings depends on several factors, including the author's expertise and authority, the degree of consensus among scholars, the relevance of the work to the legal issue at hand, and its independence from State influence.

A key proposal in the report extends the scope to include works from private expert groups, like the Harvard Draft Conventions, under Draft Conclusion 9. It suggests these can be considered teachings if they meet standards of authority and relevance. The report sets out clear criteria: the author's qualifications, the rigor of their methods, how current the work is, and its freedom from government bias. This approach ensures teachings remain a reliable tool without overshadowing primary sources like treaties or customs.

The report further connects this analytical framework to broader systemic objectives, including the reduction of legal fragmentation. By aligning judicial reasoning with well-established doctrinal insights, teachings can help minimize the risk of inconsistent or conflicting rulings, a dynamic observable, for instance, in the jurisprudence of the ICJ. In this way, the framework not only guides the work of the ILC but also equips courts and expert bodies with principled criteria for the effective use of teachings. At the same time, it seeks to mitigate potential risks, such as bias in advisory contexts, by emphasizing scholarly rigor, methodological transparency, and independence from undue State influence.

Overall Role, Implications, and Coherence in International Law

Synthesizing the three reports, teachings emerge as flexible and persuasive aids within the meaning of Article 38(1)(d) of the Statute of the Court, complementing judicial decisions in the determination of rules of international law. The First Report establishes their historical reliance in the practice of the Commission; the Second integrates them more explicitly into the functional analysis of subsidiary means and the discussion of precedent; and the Third provides a clearer classification of teachings together with structured guidance on their weight and use. Taken together, the reports underscore the evolution of teachings from interpretive supplements to more structured instruments that promote inclusivity, coherence, and normative innovation within an increasingly complex international legal order.

The implications of the reports are multifaceted. Teachings serve as an important counterweight to fragmentation by synthesizing diverse sources and articulating coherent doctrinal frameworks. Draft Conclusion 12, which promotes "coherence in decisions of courts and tribunals" (A/CN.4/781, p. 71), implicitly reinforces the harmonizing function of doctrine within the broader system of sources. In a decentralized legal order lacking a supreme legislator, teachings contribute to a more pluralistic process of law determination,

amplifying non-Western perspectives and helping to fill normative gaps in emerging fields such as space law and AI governance.

At the same time, challenges remain. The assessment of who qualifies as "highly qualified publicists" under Article 38(1)(d) of the Statute inevitably involves a degree of subjectivity, potentially perpetuating structural biases. Although the criteria outlined in Subsection E seek to mitigate this risk, careful application is required. Moreover, excessive reliance on teachings may blur the conceptual boundary between subsidiary means and primary sources of international law.

Ultimately, however, the three reports of the ILC affirm the indispensable role of teachings in fostering a coherent and more equitable international legal order—one capable of adapting to contemporary global challenges while remaining anchored in methodological rigor.

Conclusion

The three reports by Special Rapporteur Charles Chernor Jalloh collectively clarify the central role of doctrine or teachings as a subsidiary means for the determination of rules of international law. From the First Report's historical survey of the ILC's reliance on teachings, demonstrating their practical utility in codification, to the Second Report's functional analysis emphasizing their auxiliary nature alongside precedent, and culminating in the Third Report's detailed framework, including classification, criteria for assessing weight, and Draft Conclusion 9, the trajectory is clear: teachings are essential tools for interpreting and confirming rules within a fragmented legal order.

This evolution mirrors broader dynamics in international law. Teachings not only elucidate State practice and *opinio juris*, but also promote systemic unity, particularly by helping to reduce the risk of conflicting judicial decisions. Through proposed guidelines such as those set out in Subsection E, Jalloh strengthens the methodological clarity surrounding their use, ensuring their relevance for diverse stakeholders—judges, arbitrators, States, and scholars—while advocating greater inclusivity to move beyond Eurocentric limitations.

In an era of rapid globalization, in which challenges such as climate change, cyber threats, and the protection of human rights demand innovative legal responses, teachings provide a scholarly bulwark against uncertainty and normative gaps. The Commission's work, informed by debates in the Sixth Committee, is poised to guide future practice and may influence the jurisprudence of the International Court of Justice as well as treaty negotiations. As Jalloh consistently emphasizes, a holistic and critical assessment of

teachings enhances the process of law determination without displacing primary sources.

In conclusion, the three reports underscore that doctrine is not a relic of classical international law but a living instrument of its progressive development. By clarifying its subsidiary yet indispensable function, the International Law Commission contributes to a more coherent and equitable global legal system—one capable of remaining responsive to humanity's shared challenges while grounded in methodological rigor. Policymakers and practitioners would do well to heed these insights and harness the full potential of teachings in shaping an international law that is both authoritative and adaptable.

انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد

Special Consultative Status with the ECOSOC

دارای مقام مشورتی خاص نزد شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد

ECOSOC

Iranian Association for United Nations Studies

Collection Of Articles – 2024-2025 The Dialogue Forum Of The Iranian Association For United Nations Studies

September 2026